

معمای چین

رقابت‌های ژئوپلیتیک در قرن ۲۱
و تغییر موازنه قدرت در شرق آسیا

گردآوری، تلخیص و ترجمه:
محمد حسین باقی


بسم الله الرحمن الرحیم

سرشناسه: باقی، محمدحسین، ۱۳۵۹ -، گردآورنده، مترجم
عنوان و نام پدیدآور: معمای چین : رقابت‌های ژئوپلیتیک در قرن ۲۱ و تغییر موازنه قدرت در شرق آسیا: مجموعه مقالات/گردآوری، تلخیص و ترجمه محمدحسین باقی ؛ شورای سیاست‌گذاری مصطفی درویشی، بهراد مهرجو ؛ ویراستار سعید ارکان‌زاده‌یزدی.
مشخصات نشر: تهران: امین‌الضرب، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری: ۵۰۸ ص.؛ ۵/۲۱×۵/۱۴ س‌م.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۵۴۷۷-۰-۰
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
عنوان دیگر: رقابت‌های ژئوپلیتیک در قرن ۲۱ و تغییر موازنه قدرت در شرق آسیا: مجموع مقالات.
موضوع: چین -- سیاست و حکومت -- قرن ۲۱م.
موضوع: China -- Politics and government -- 21st century
موضوع: سیاست جهانی -- قرن ۲۱م.
موضوع: World politics -- 21st century
موضوع: موازنه قدرت
موضوع: Balance of power
موضوع: سیاست جغرافیایی -- چین -- قرن ۲۱م.
موضوع: Geopolitics -- China -- 21st century
موضوع: چین -- روابط خارجی -- قرن ۲۱ م.
موضوع: China -- Foreign relations -- 21st century
موضوع: چین -- روابط خارجی -- ایالات متحده
موضوع: China -- Foreign relations -- United States
موضوع: ایالات متحده -- روابط خارجی -- چین
موضوع: United States -- Foreign relations -- China
رده بندی کنگره: DS۷۷۹/۴۶
رده بندی دیویی: ۹۵۱/۰۶
شماره کتابشناسی ملی: ۵۷۲۶۴۱۵

اتاق بازرگانی، صنایع، معادن و کشاورزی تهران
TEHRAN CHAMBER OF COMMERCE INDUSTRIES, MINES AND AGRICULTURE

معمای چین (رقابت‌های ژئوپلیتیک در قرن ۲۱ و تغییر موازنه قدرت در شرق آسیا)

گردآوری، تلخیص و ترجمه: محمد حسین باقی
شورای سیاست‌گذاری: مصطفی درویشی، بهراد مهرجو
ویراستار: سعید ارکان‌زاده یزدی
گرافیک و طراحی: آتلیه آینده‌نگر / رضا دولت‌زاده
چاپ اول: تابستان ۱۳۹۸
تیراژ: ۵۰۰ نسخه
چاپ و صحافی: آرمانسا
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۵۴۷۷-۰-۰
انتشارات امین الضرب / پخش و فروش: ۷۷۵۳۱۴۱۰ - ۰۹۱۲۳۹۰۳۴۲۸

معمای چین

رقابت‌های ژئوپلیتیک در قرن ۲۱
و تغییر موازنه قدرت در شرق آسیا

مجموعه‌مقالات

گردآوری، تلخیص و ترجمه: محمد حسین باقی

امیر الضرب

فهرست

پیشگفتار
خیز ابرقدرت شرق | مسعود خوانساری ۱۳
مقدمه مترجم ۱۷

پیش در آمد ۱۹
۱. تجلی روح کنفوسیوس در کالبد چین ۲۲
۲. اژدها بر می‌خیزد ۲۴
مهار: از شوروی تا چین ۲۴
۳. آغاز اصلاحات در چین ۲۸
عدو شد سبب خیر ۳۱
آغاز عصر دنگ و خیز اقتصادی چین ۳۲
از «مائو» تا «شی» و از «خیز» به «جهش» ۳۴
۴. چین در مسیر ادغام با جهان ۳۹
۵. اشتهای سیری‌ناپذیر اژدهای زرد ۴۳
۶. چین: نواستعمارگر یا امپریالیسم بدون سرمایه داری؟ ۴۹
۷. پایان قرن آمریکایی، آغاز هژمونی چین ۶۰

بخش اول:
افسانه نوسازی اقتدارگرایانه ۷۳

مقدمه ۷۴
الگوی چین: در نظر و عمل ۷۵
تعریف الگوی چین ۷۶
افسانه حکمرانی یکپارچه ۷۷
توجیه و حمایت از اصلاحاتِ پایین به بالا ۷۸
انقلاب نه تحول ۷۹
ثبات نه ضعف ۷۹
ظهور «ضد مدل‌ها» ۸۰
تعمیم زدایی از هنجارها ۸۱
آیا الگوی توسعه چین پایدار است؟ ۸۲
نتیجه گیری ۸۳

بخش دوم:
شرایط و امکان موازنه‌سازی میان آمریکا و چین ۸۵

فصل اول: مبانی نظری رابطه چین و آمریکا ۸۶
تولید ناخالص داخلی ۹۲
نفوذ اقتصادی منطقه‌ای ۹۶
تجارت ۹۷
سرمایه‌گذاری و وام‌های مستقیم خارجی ۹۸
تأثیر احتمالا آرامِ تجارت بینا دولتیِ موجود و ترتیبات سرمایه‌گذاری ۱۰۱
هزینه‌های دفاعی و ابداعات تکنولوژیک ۱۰۶
تحقیق و توسعه ۱۱۲
قابلیت‌های نظامی چین- آمریکا ۱۱۳
زیردریایی‌ها ۱۱۵
شناورهای رزمی ۱۱۷
دفاع هوایی ۱۲۰
نیروهای هسته‌ای ۱۲۱

سیستم‌های فضایی ۱۲۲
جاسوسی، ردیابی و شناسایی ۱۲۳
جنگ الکترونیک ۱۲۴
ارزیابی کلی ۱۲۶
قابلیت‌های جبرانی (یا مکمل) متحدین ۱۲۹
ارزیابی‌های کمّی ۱۳۰
ارزیابی‌های نظامی کیفی ۱۳۲
فاکتورهای سیاسی و ژئواستراتژیک ۱۳۸
فصل دوم: هزینه‌های برتری و منافع یک توازن قدرت با ثبات ۱۴۳

فصل سوم: هفت جزء توازن قدرت پایدار ۱۵۲
وضعیت قوای انکار متقابل و تقویت سازوکارهای مدیریت بحران ۱۵۳
یک شبه جزیره کره متحدِ کاملا غیرمتعهد ۱۶۱
روابط امنیتی تقویت شده اما محدودِ ژاپن- آمریکا ۱۶۵
تنگه عمدتا غیرنظامی شده تایوان ۱۶۷
محیط محدود غیرنظامی و مشترکا توسعه یافته دریاهای چین جنوبی و شرقی ۱۷۱
عملیات‌های محدود FON و ISR برای ارزیابی ۱۷۶
یک مجموعه‌ی عمیق‌تر و جدی‌تر از ساختارها و فرایندهای اقتصادی ۱۷۹

فصل چهارم: رسیدن به توازن باثبات قدرت ۱۸۳
اصول و رهنمودهای حرکت به جلو ۱۸۳
گام‌های ملموس در این فرایند ۱۸۹
مشاوره با متحدان و دوستان آمریکا ۱۹۴
گفت‌وگوهای اولیه با پکن ۱۹۹
حرکت به سوی قوای نظامی مبتنی بر انکار متقابل ۲۰۱
مناقشات جدی سرزمینی- دریایی را از حالت نظامی خارج کردن ۲۰۳
از میان بردن منابع بالقوه رقابت و ستیز نظامی یعنی تایوان و کره ۲۰۷
تعمیق همبستگی و ادغام اقتصادیِ منطقه‌ای ۲۰۹
نتیجه گیری ۲۱۰

برخی اشارات: تجارت ۲۱۵
تجارت آ. سه. آن با چین و آمریکا ۲۱۵
تجارت ژاپن با چین و آمریکا ۲۱۵
تجارت کره جنوبی با چین و آمریکا ۲۱۶
تجارت هند با چین و آمریکا ۲۱۶
تجارت استرالیا با چین و آمریکا ۲۱۷

بخش سوم:
چین و نظم بین‌المللیِ لیبرالِ پسا جنگ جهانی دوم ۲۱۹
دیباچه ۲۲۰
فصل اول: مقدمه ۲۲۴
تعریف نظم بین‌المللی ۲۲۶
روش شناسی و رویکرد ۲۲۸

فصل دوم: منافع و امیال چین ۲۳۱
منافع اساسی چین ۲۳۱
گزارش شی جین پینگ در کنگره نوزدهم حزبی ۲۳۴
دیدگاه‌های متفاوت در مورد نیات چین ۲۳۶

فصل سوم: دیدگاه‌های چین در مورد نظم بین‌المللی ۲۳۹
حمایت از موسساتی که به نفوذ چین کمک می‌کنند ۲۴۰
درک ساز و کارهای قاعده محورِ چندجانبه ۲۴۱
رقابت ارزش‌های غربی و قدرت نظامی آمریکا ۲۴۱
انتقاد از استثناگرایی آمریکا ۲۴۲
انتقاد از مداخله‌گری نظامی ۲۴۳

فصل چهارم: رفتار چین در قبال نظم ۲۴۴
چین و نهادهای بین‌المللی ۲۴۴
چین و هنجارهای بین‌المللی ۲۴۸

سازگاری چین با مجموعه قواعد نظم ۲۵۴
مجموعه قواعد عمومی ۲۵۴
مورد مطالعاتی: چین و سازمان تجارت جهانی ۲۵۵
نقش چین در مسائل مشترک امنیتی ۲۵۸
کارت برنده‌ی در حال ظهور: «دست درازِ نفوذ چین» ۲۵۹
رفتار چین در قبال نظم بین‌المللی پساجنگ ۲۶۰

فصل پنجم: آینده تعامل متقابل چین با نظم بین‌المللی ۲۶۵
روندها و تغییرات ژئواستراتژیک در نظم بین‌المللی ۲۶۶
افول غرب ۲۶۷
ظهور کشورهای غیرغربی ۲۶۸
وابستگی روزافزون چین به نظم بین‌المللی ۲۶۹
چین چگونه به دنبال اصلاح نظم بین‌المللی است ۲۷۰
کوتاه مدت ۲۷۱
میان مدت ۲۷۱
بلندمدت ۲۷۳
بازسازی منطقه آسیا- پاسیفیک: پیش‌بینی آینده؟ ۲۷۴
تشدید رقابت برای نفوذ سیاسی ۲۷۸
چین احتمالا کدام بخش از نظم را به چالش می‌کشد؟ ۲۸۰
افزایش نقش و نفوذ چین در نهادهای بین‌المللی ۲۸۱
رقابت و چالش بر سر حضور نظامی آمریکا در نزدیکی چین ۲۸۱
تضعیف هنجارهای لیبرال نظم ۲۸۲
شیوه‌های وام دهی بدون شرط ۲۸۲
مقاومت در برابر مسئولیت برای حفاظت ۲۸۳
حکمرانی سایبری را تحت کنترل سازمان ملل در آوردن ۲۸۴
نتیجه گیری: نظم اصلاح شده یا واژگون شده؟ ۲۸۵

فصل ششم: سه مسیر برای چین و نظم بین‌الملل ۲۸۶
تصوراتی از آینده ۲۸۹

تبعات آن برای سیاست آمریکا ۲۹۴
آماده شدن برای طیف وسیعی از آینده‌های احتمالی ۲۹۶
نتیجه گیری و توصیه ۲۹۸
به سوی یک رقابت باثبات در شرایط یک نظم مشترک ۲۹۸
مدنظر قرار دادن رویکرد چین در قبال نظم پساجنگ ۲۹۹
استراتژی آمریکا در قبال چین و نظم مشترک ۳۰۱
مبنایی برای یک استراتژی: سه بینش ۳۰۱
استراتژی ایالات‌متحده در قبال چین و نظم مشترک: ابتکاراتِ همکاری‌جویانه ۳۰۳

بخش چهارم:
درک تفکر هسته‌ای چین ۳۱۲
تفاوت میان تفکر هسته‌ای چین و آمریکا و منشأ آنها ۳۱۲
پارادایمی برای مطالعات امنیتی ۳۱۲
مفاهیم اساسی: بازدارندگی و اجبار ۳۱۷
نیروهای هسته‌ای و ثبات استراتژیک ۳۲۰

فصل اول: محیط امنیتی چین و نقش تسلیحات هسته‌ای ۳۲۵
مقدمه ۳۲۵
خطوط اصلی تفکر چینی در مورد استراتژی هسته‌ای ۳۲۵
استراتژی هسته‌ای چین در پرتو سال‌های طولانی جنگ انقلابی ۳۲۶
استراتژی هسته‌ایِ ریشه دوانده در ماتریالیسم دیالکتیک ۳۲۶
چگونه استراتژی هسته‌ای محدود چین، ضعف را با قدرت تلافی می‌کند ۳۲۷
وقتی حفظ تسلیحات هسته‌ای به ضرورت تبدیل می‌شود ۳۲۷
نپذیرفتن چتر هسته‌ای شوروی ۳۲۸
مقاومت در برابر قصد قدرت‌های هسته‌ای برای کنترل چین با نیروهای هسته‌ای ۳۲۸
دیدن جوانب مثبت و منفی تسلیحات هسته‌ای ۳۲۹
هر چه تسلیحات هسته‌ای بیشتر، احتمال جنگ هسته‌ای کمتر ۳۲۹
عدم اتکا به تسلیحات هسته‌ای برای پیروزی در جنگ علیه متجاوز ۳۳۰
پیروزی در برابر تجاوز، عمدتا با تسلیحات متعارف ۳۳۱

اصل استفاده از تسلیحات هسته‌ای فقط برای تلافی ۳۳۱
شکل‌گیری قوای هسته‌ایِ کوچکِ چین ۳۳۲
تئوری «تعداد معدود» بازتاب خصائل و ویژگی‌های چین است ۳۳۴
حمایت چین از خلع سلاح هسته‌ای و کنترل تسلیحات ۳۳۴
تسلیحات هسته‌ای چین و محیط امنیتیِ بین‌المللیِ جدیدِ پسا جنگ سردِ چین ۳۳۶
چگونه محیط پسا جنگ سرد بر اندیشه چین در مورد استراتژی هسته‌ای تأثیر گذاشته است؟ ۳۳۶
اندیشه هسته‌ای چین و مسئله تایوان ۳۳۷
تلاش‌های چین برای حفظ کارایی بازدارندگی هسته‌ای ۳۳۹
فشارهای شفافیت و خلع سلاح در بحبوحه فداکاری روزافزون برای عدم اشاعه ۳۴۱
نقش تسلیحات هسته‌ای در امنیت ملی چین ۳۴۲
آیا چین باید همچنان به اصل «آغازگر نبودن غیرمشروط» پایبند باشد؟ ۳۴۲
آیا چین باید تأثیر بازدارندگی هسته‌ای خود را به حداکثر برساند؟ ۳۴۴
آیا منع اشاعه هسته‌ای باید به عنوان مشکلی جدی دیده شود؟ ۳۴۶
نتیجه گیری ۳۴۶

فصل دوم: آغازگر نبودن چین در استفاده از تسلیحات هسته‌ای ۳۴۹
استدلال چین برای پذیرش سیاست آغازگر نبودن ۳۴۹
دیدگاه چین در مورد قابل کاربرد بودن تسلیحات هسته‌ای ۳۴۹
تأثیر استراتژی دفاع فعال چین ۳۵۳
مفهوم جنگ خَلقی ۳۵۶
احتیاط و اخلاق در فرهنگ استراتژیک چین ۳۵۷
تجهیز دوباره برای ایجاد محیط دیپلماتیک فعال ۳۵۸
به پیش بردن یک سیاست خارجی مستقل ۳۵۹
اهمیت سیاست آغازگر نبودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای ۳۶۰
آغازگر نبودن و منافع امنیتی چین ۳۶۰
آغازگر نبودن و خلع سلاح هسته‌ای بین‌المللی ۳۶۲
آغازگر نبودن و شفافیت محدود هسته‌ای ۳۶۵
چشم‌اندازِ سیاستِ آغازگر نبودن ۳۶۵
فرض ۱: فراتر از سیاست آغازگر نبودن بروید ۳۶۶

فرض ۲: کنار گذاشتن سیاست آغازگر بودن و دنبال کردن نمونه دولت‌های هسته‌ای دیگر ۳۶۷
فرض سوم: افزایش اعتبار، کارآمدی و قابلیت اطمینان به تعهد آغازگر نبودن ۳۶۹
نتیجه گیری ۳۷۰

فصل سوم: توسعه تسلیحات هسته‌ای در چین ۳۷۲
مقدمه ۳۷۲
برقراری سیاست توسعه هسته‌ای چین ۳۷۲
ساز و کارهای تصمیم‌گیری ۳۷۲
استراتژی توسعه هسته‌ای چین ۳۷۴
توسعه قوای هسته‌ای چین ۳۷۷
فاکتورهای تأثیرگذار بر توسعه تسلیحات هسته‌ای و استراتژی پاسخ ۳۸۲
توسعه تسلیحات هسته‌ای و دستورالعمل کنترل تسلیحات هسته‌ای ۳۸۵
نتیجه گیری ۳۸۷

فصل چهارم: دیدگاه چین در مورد نقشه راهِ منتهی به خلع سلاح هسته‌ای ۳۹۲
مقدمه ۳۹۲
تطور و تکامل وضعیت خلع سلاح هسته‌ای چین ۳۹۳
موضع چین در مورد خلع سلاح در دوران پیش از اصلاحات ۳۹۳
موضع چین در مورد خلع سلاح از دهه ۸۰ تا پایان جنگ سرد ۳۹۴
موضع دولت چین در مورد خلع سلاح پس از جنگ سرد ۳۹۵
دیدگاه دانشمندان چینی در مورد مسائل خلع سلاح هسته‌ای بین‌المللی ۳۹۹
فرهنگ استراتژیک چین و خلع سلاح ۳۹۹
ارزیابی دانشمندان چینی از فرایند خلع سلاح روسیه- آمریکا ۴۰۰
پیش‌زمینه‌ای در مورد خلع‌سلاح آمریکایی- روسی و انگیزه‌هایش ۴۰۰
اهمیت خلع سلاح هسته‌ای آمریکا- روسیه ۴۰۱
تغییرات غیراساسی در نقش تسلیحات هسته‌ای به عنوان نماد جایگاه ملی ۴۰۲
نوسازی تسلیحات هسته‌ای و توسعه قابلیت‌های استراتژیک غیرهسته‌ای ۴۰۲
چشم‌انداز خلع سلاح هسته‌ای ۴۰۳
نقشه راه به سوی خلع سلاح هسته‌ای ۴۰۴

ترویج خلع سلاح هسته‌ای بین‌المللی در چارچوب ساز و کارهای چندجانبه‌ی موجود ۴۰۷
چین نقش مهمی در حوزه خلع سلاح هسته‌ای ایفا می‌کند ۴۰۸
نتیجه گیری ۴۱۰

فصل پنجم: رابطه میان تسلیحات هسته‌ای و درگیری‌های نظامی متعارف ۴۱۱
دیدگاه چین در مورد جنگ هسته‌ای ۴۱۱
تأثیر روابط هسته‌ای بر روابط نظامی متعارف ۴۱۸
تأثیر روابط نظامی متعارف بر بحران هسته‌ای ۴۲۱
بحران هسته‌ای چین- آمریکا چگونه می‌تواند رخ دهد ۴۲۲
نکاتی مختصر در مورد مدیریت بحرانِ چین و آمریکا ۴۲۶

فصل ششم: منع اشاعه هسته‌ای: اندیشه و عمل چین ۴۲۹
چین و منع اشاعه هسته‌ای: یک تفسیر ۴۲۹
منافع ملی امنیتی و سیاست منع اشاعه هسته‌ای چین: ۱۹۴۹ - ۱۹۷۸ ۴۳۱
منافع اقتصادی و سیاست منع اشاعه هسته‌ای چین: ۱۹۷۹- ۲۰۰۲ ۴۳۶
توازن منافعِ در هم تنیده و سیاست منع اشاعه چین: ۲۰۰۳ تاکنون ۴۴۲
نتیجه‌گیری ۴۴۶

فصل هفتم: تسلیحات هسته‌ای در روابط آمریکا و چین ۴۵۰
سوء تفاهمات اساسی ۴۵۱
تأثیرات امروزی ۴۵۵

بخش پنجم:
احتمال درگیری نظامی چین و آمریکا ۴۵۹
مقدمه ۴۶۰
چهار مورد تحلیلی ۴۶۱
اهمیت مولفه‌های غیرنظامی ۴۶۳

فصل اول: اهداف ۴۶۵
مبنای منطقی ۴۶۵
فاکتورهای در نظر گرفته شده ۴۶۷

فصل دوم: چارچوب تحلیلی ۴۷۰
تفکر چین و آمریکا در مورد جنگ ۴۷۱
متغیرهای جنگ ۴۷۴
محدودیت‌های دست بالا و دست پایین ۴۷۹

فصل سوم: ارزیابی هزینه‌ها: نظامی، اقتصادی، سیاسی و بین‌المللی ۴۸۳
خسارت‌های نظامی ۴۸۳
هزینه‌های اقتصادی ۴۸۵
تأثیرات سیاسی ۴۹۰
تأثیرات بین‌المللی ۴۹۳
چهار تأثیر مهم ۴۹۶

فصل چهارم: یافته‌ها، توصیه‌ها و نتیجه گیری ۴۹۸
یافته‌ها ۴۹۸
توصیه‌ها ۴۹۹
ملاحظات پایانی ۵۰۲
سناریوی درگیری شدید ۵۰۳
۱- هواپیماها ۵۰۳
۲- کشتی‌های سطحی ۵۰۳
۳- زیردریایی‌ها ۵۰۴
۴- موشک‌ها ۵۰۴
۵- C4ISR ۵۰۵
تأثیرات اقتصادی در یک نبرد شدید در سال ۲۰۲۵ ۵۰۶
مصرف ۵۰۷

پیشگفتار

خیز ابرقدرت شرق

مسعود خوانساری
رئیس اتاق بازرگانی، صنایع، معادن و کشاورزی تهران
مدیر مسئول ماهنامه آینده‌نگر

امروزه برخی چین را «ابرقدرت شرق» می‌نامند؛ کشوری که می‌رود نامش را در زمره یکی از کشورهایی که قواعد بازی سیاست و اقتصاد را در قرن ۲۱ تعیین می‌کنند تثبیت کند. اگر شوروی در قرن ۲۰ عنوان ابرقدرت شرق را یدک می‌کشید اما نتیجه بی‌پروایی‌ها و بلندپروازی‌های این کشور در سال ۱۹۹۱ نمایان شد یعنی زمانی که ۱۵ کشور از دل ابرقدرت سابق زاده شدند. اما چین با احتیاط بیشتری به پیش می‌رود و رهبرانش از الگوی شوروی درس عبرت گرفته‌اند. چین حتا جامه ابرقدرتی شرق را بر قامت خود کوچک می‌بیند و درصدد است تا طرحی نو در اندازد و قرن ۲۱ را «قرن چین» سازد. نویسندگان این کتاب معتقدند که سال ۲۰۴۰ سالی است که چین از آمریکا پیشی خواهد گرفت و جامه «هژمون» بر تن خواهد کرد. آنها بر این باورند که اقتصاد چین با نرخ رشد بالایی در حال پیشرفت است اما آمریکا به دلیل جنگ‌های پرهزینه در عراق و افغانستان و کسری بودجه و درگیری در بسیاری از پرونده‌های جهانی عملا وارد دوره‌ای از فرسایش شده است. دقیقا بخاطر همین نگرانی بود که ترامپ ظهور کرد و سیاست‌های تازه‌ای را در پیش گرفت.

برتری اقتصاد چین اکنون هم بر جهانیان ثابت شده است. چین دارای دومین اقتصاد در جهان و سومین کشور پهناور دنیا پس از روسیه و کاناداست که تقریبا با ۱۴ کشور دارای مرز مشترک زمینی و با ۶ کشور دارای مرز آبی مشترک است. این کشور با مساحتی بیش از ۹ میلیون کیلومتر مربع دارای بیش از ۵ هزار جزیره پراکنده در قلمرو دریائی خود است که مساحت کل آنها ۸۰ هزار کیلومتر مربع و طول ساحلی آنها ۱۴ هزار کیلومتراست. اقتصاد ۱۴ تریلیون دلاری این کشور آینده‌ای را نوید می‌دهد که در آن چین می‌تواند به یکی از بازیگران و معماران اصلی اقتصاد و سیاست در جهان تبدیل شود. اگر چند دهه پیش ۵ کشور چین را به عنوان یک طرف تجاری به رسمیت می‌شناختند اکنون بیش از ۱۰۰ کشور چین را به عنوان یک شریک تجاری مهم می‌نگرند. نفوذ این کشور در اقصا نقاط دنیا دیده می‌شود. چینی‌ها در راستای دور زدن کشورهای غربی مبادرت به تأسیس بانک توسعه زیرساختی آسیا کرده‌اند که نقش صندوق بین‌المللی پول را برای کشورهای آسیایی و غیرآسیایی ایفا می‌کند. اگر IMF در اعطای وام‌های خود شرایط خاصی را لحاظ می‌کند تا بازگشت پولش تضمین شود اما چین هیچ پیش شرطی را برای اعطای وام تعیین نمی‌کند.

نویسندگان این کتاب قرن ۲۱ را قرن چین می‌دانند؛ قرنی که در آن این اژدهای آسیایی از خواب چند صد ساله برخاسته، دوران تحقیر را پشت سر گذاشته و پا در عصر عظمت گذارده است. اگر تا چند دهه پیش، این کشور در بازی‌های جهانی بازیگر چندانی به حساب نمی‌آمد اما شرایط به گونه‌ای رقم خورده که چین دیگر قابل چشم پوشی نباشد. این کشور در بسیاری از تحولات و پرونده‌های جهانی نقشی برجسته دارد و بر اساس بسیاری از آمارها، شانه به شانه آمریکا در حال حرکت است. هر جا ایالات‌متحده کنار می‌کشد، چین جای این کشور را پر می‌کند. به هر روی، تردیدی نیست که چین یکی از قدرت‌های بزرگ جهانی است و موتور محرکه اقتصاد جهان. به نظر می‌رسد قرن ۲۱ قرن پوست اندازی قدرت هاست. احتمالا یک‌گذار قدرتی از غرب به شرق صورت خواهد گرفت و این بار شرق به رهبری چین سردمدار قدرت در جهان خواهد شد.

الگوی چین خواه ناخواه برای کشورما نیز مورد بحث و نقد بوده است. درسال‌های اخیر در میان برخی از مسئولان و سیاستمداران، الگوی توسعه چینی برای ایران مطرح شده است. فارغ از اینکه این نسخه چقدر برای ایران عملی باشد، شناخت چین، الگوی توسعه آن و پیش‌بینی تحولات آینده اش، پیش نیاز مباحثات دیگر است.

مجموعه‌ای که پیش رو دارید متشکل از مجموعه مقالاتی است که از سوی برخی اندیشکده‌های برجسته جهانی تهیه شده است. این مجموعه متشکل از مقالاتی از موقوفه «کارنگی» برای صلح بین‌الملل و موسسه «رند» است. این دو موسسه پژوهشی از مؤثرترین مراکز تحقیقاتی در حوزه سیاستگذاری و تصمیم‌گیری هستند و تحقیقات آنها طیف گسترده‌ای از موضوعات از امنیت ملی آمریکا، سیاست خارجی، بررسی امور بین‌المللی تا جهانی‌سازی و دموکراسی، مسائل حقوقی، تجارت و سرمایه‌گذاری اقتصادی و غیره را شامل می‌شود. این کتاب متشکل از ۵ بخش است.

بخش اول به بحث الگوی توسعه چین، تعاریف آن و مدل‌ها و ضد مدل‌ها می‌پردازد.

بخش دوم، دربرگیرنده ۴ فصل که مبانی نظری و رقابت اقتصادی و نظامی میان چین و آمریکا را شامل می‌شود. نویسندگان این بخش، سال ۲۰۴۰ را سال عبور و پیشی گرفتن چین از آمریکا می‌دانند. این فصل به شکلی دقیق «امکان»ها، باید و نبایدها و شرایط یک توازن قدرت باثبات در روابط شرق و غرب را مطرح و به ارائه راهکارهایی در مورد چگونگی توازن‌سازی و مدیریت بحران در شرق آسیا می‌پردازد.

بخش سوم، متشکل از ۷ فصل است که چین و نظم بین‌المللیِ لیبرالِ پساجنگ جهانی دوم، نظم چینی و نظم آمریکایی، مولفه‌های این دو نظم، افول غرب و ظهور چین و مسائلی از این دست را بررسی می‌کند.

بخش چهارم نیز متشکل از ۷ فصل است که به تفصیل به تفکر هسته‌ای چین از ابتدا تاکنون پرداخته و به نقش آن در تصمیم‌گیری‌های کلان و استراتژیک چین می‌پردازد و نقش تسلیحات هسته ای در روابط قدرت میان شرق و غرب را به تفصیل بررسی می‌کند.

بخش چهارم هم متشکل از ۴ فصل است که به بررسی احتمال جنگ چین و آمریکا می‌پردازد. اگر قرار بود این مجموعه به صورت کامل ترجمه شود کتابی می‌شد بالغ بر هزار صفحه که شاید رغبت کمتری برای مطالعه آن می‌بود.

این کتاب مجموعه‌ای است فشرده، مختصر و مفید که اطلاعات به روز و فراوانی در مورد چین، مسیر توسعه این کشور و منازعه قدرت در شرق آسیا به خواننده مشتاق ارائه می‌دهد. امید که این مجموعه به کام خوانندگان خوش آید.

مقدمه

اگرچه شرح و بسط را به بخش پیش درآمد منتقل کردم اما بد هم ندیدم به شکل مختصر و برای شفافیت ذهن خوانندگان ارجمند نکاتی را به اطلاع برسانم.

۱- این مجموعه‌ای که پیش رو دارید حاصل تحقیق دو موسسه برجسته و مجموعه‌ای از نویسندگان و صاحبان اندیشه است. برخی از این مقالات به دلیل حجم زیادی که داشتند یا به دلیل تخصصی بودن آن، از سوی چند نویسنده نوشته شده بود. برای یکدست شدن کار ترجمه، نام نویسندگان حذف شد اما در پاورقی مشخصات کامل برای دسترسی خوانندگان گرام ذکر شد.

۲- برخی از این مقالات دارای متنی بس دشوار بودند چنانکه گویی نویسنده اصلا تمایلی به نقطه‌گذاری یا ویرگول‌گذاری یا رعایت اصول ویراستاری ندارد. با این حال سعی شد متنی روان با معادل‌هایی نزدیک به متن به دست داده شود.

۳- اگر قرار بود کل مقالات بدون دخل و تصرف و با افزودن منابع، جداول و نمودارها ترجمه شود، حجم کتاب چیزی بیش از هزار صفحه می‌شد. در این صورت شاید دیگر کسی رغبتی به خواندن نشان نمی‌داد و احتمالا تمایل اندکی هم برای انتشار آن از سوی ناشران به وجود می‌آمد. بنابراین، سعی کردم بخش‌های مهم را تفکیک، تلخیص و ترجمه کنم و به جای پاورقی‌های نویسندگان، اصل مقاله و آدرس آن را در پاورقی بیاورم تا در صورت علاقه و تمایل، خوانندگان بتوانند به آن رجوع کنند. پاورقی‌های داخل متن هم تماما از آن مترجم است.

۴- پیش درآمدی که به این قلم نوشته شده درصدد نظریه پردازی و تئوری‌سازی و در انداختن طرحی نو نیست. بلکه سعی کردم گزارشی از وضعیت و تحولات چین ارائه دهم که هم می‌تواند مکمل مطالب کتاب باشد و هم می‌تواند در قالب فصلی مجزا آورده شود. در نوشتن این پیش درآمد ضمن بهره بردن از مقالات فارسی و انگلیسی اما از چند کتاب هم بطور اخص بهره

فراوان بردم: ۱- سیاست خارجی قدرت‌های بزرگ به قلم بهاره سازمند-۲- مکاتب سیاسی معاصر نوشته ویلیام ابنشتاین و ادوین فاگلمان، ترجمه حسینعلی نوذری-۳- آیا قرن آمریکا به پایان رسیده است؟ نوشته جوزف نای، ترجمه ایوب فرخنده-۴- چین چگونه سرمایه‌داری شد، نوشته رونالد کوز و نینگ وانگ، ترجمه پیمان اسدی.

در هر حال، هر گونه کم و کاستی بر عهده نویسنده این سطور است. امیدوارم که اصحاب فضل کاستی‌های این مجموعه را به دیده اغماض بنگرند. هدف این مجموعه ارائه ادبیاتی جدید، مفصل و به روز در مورد چین و نقش برجسته این کشور در تحولات جهانی در قرن ۲۱ است. این مجموعه را می‌توان کالبد شکافی اندیشه و عمل چین دانست؛ چینی که می‌رود تا موازنه قدرت در شرق آسیا و در مقیاس جهانی را (به نفع خود) دگرگون سازد. امیدوارم که این مجموعه به کام اهل فضل و اصحاب خرد خوش آید.

محمد حسین باقی

پیش درآمد

هنگامی که دو نفر سوار اسب می‌شوند تنها یکی می‌تواند جلو بنشیند

کنفوسیوس

۱. تجلی روح کنفوسیوس در کالبد چین

قرن ۲۱ را «قرن چین» خوانده‌اند؛ قرنی که در آن «احتمالا» اژدهای زرد از ایالات‌متحده پیشی خواهد گرفت. برخی ظهور چین را به منزله افول آمریکا می‌دانند و بر این باورند که اقتصاد چین با نرخ رشد بالایی در حال پیشرفت است اما آمریکا به دلیل جنگ‌های پرهزینه در عراق و افغانستان و کسری بودجه و درگیری در بسیاری از پرونده‌های جهانی عملا وارد دوره‌ای از فرسایش شده است. برخی دیگر چنین استدلال می‌کنند که عبارت «ظهور چین» پس از «حملات ۱۱ سپتامبر»، «جنگ عراق» و «انتخاب باراک اوباما» پرکلیک‌ترین خبر بوده است[۱]. در قاموس این گروه، ظهور چین به عنوان قدرتی جهانی «تنها اتفاقی است که سیاست بین‌الملل را در قرن ۲۱ از نو شکل خواهد داد». برخی هم چین را به منزله قدرتی نوظهور یا در حال ظهور مورد شناسایی قرار داده‌اند، تعدادی دیگر این کشور را تهدیدی بر نظم جهانی می‌پندارند و گروهی هم این کشور را رقیبی مهم در فضای اقتصادی تلقی کرده‌اند، تعدادی هم از «نواستعمارگری چین[۲]» سخن به میان آورده‌اند. تعدادی از تحلیلگران هم از نظریه‌هایی مانند سازه انگاری برای توصیف ظهور چین بهره جسته اند[۳].

به هر روی، «ظهور چین» در درون نظام بین‌الملل موجود بیانگر یکی از مهم‌ترین تغییرات در روابط جهانی در آغاز سده جدید است بدین معنا که این کشور در حال حرکت از یک حالت انفعالی و انزواجویانه به یک قدرت منطقه‌ای و بین‌المللیِ توانا به اعمال نفوذ نه فقط در آسیای شرقی بلکه در نظام بین‌المللی است[۴]. این ظهور برای چین هم «فرصت» است و هم «چالش». «فرصت» برای عرض اندام و یافتن فضایی برای رشد و بالیدن و «چالش» از این جهت که ممکن است با واکنش‌هایی از سوی «هژمون» و سایر رقبا مواجه شود. به همین جهت است که بزرگترین چالش و فرصت فراروی سیاست خارجی چین در سده ۲۱ تنظیم و مدیریت نحوه روابط با آمریکاست. هم‌زمان شدن فروپاشی شوروی به عنوان تنها قدرت موازنه گر در برابر هژمون طلبی آمریکا با روند ظهور چین در نظام بین‌الملل باعث شد تا بسیاری از ناظران مسائل بین‌المللی روندهای روابط چین و آمریکا را تعیین کننده نهایی حکمرانی جهانی در سده جدید بدانند[۵]. گروهی دیگر از صاحبنظران هم چین را «قدرتی غیرلیبرال» نامیده‌اند که اگرچه از مولفه‌های قدرت برخوردار است اما در زمره قدرت‌های غیرلیبرال قرار می‌گیرد[۶]. حقیقت چیست؟ آیا به راستی قرن ۲۱ «قرن چین» است؟ آیا «قرن آمریکایی» به پایان خود نزدیک می‌شود؟

---

1 - Michael Beckley, China›s Century? Why America›s Edge Will Endure, https: //www. mitpressjournals. org/doi/pdf/10,1162/ISEC_a_00066

2 - BROOK LARMER, Is China the World's New Colonial Power?, MAY 2, 2017, https: //www. nytimes. com/2017/05/02/magazine/is-china-the-worlds-new-colonial-power. html?rref=collection%2Fsectioncollection%2Fasia

3 - B. A. Arbeit, A Constructivist Perspective on the Rise of China: Regional and Global Scope, https: //www. academia. edu/16824942/A_constructivist_perspective_on_the_rise_of_China?auto=download

۴ - بهاره سازمند، سیاست خارجی قدرت‌های بزرگ، موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، چاپ نخست، سال ۱۳۹۰، ص ۸۸

۵ - سازمند، همان، صفحات ۲۵۵ و ۲۵۶

6 - Christopher J. Fettweis (2018) Trump, China and International Order, Survival, 242-233 ,5 :60, DOI: .00396338,2018/10,1080 1518393

نظام سیاسی چین را شاید بتوان یک نظام کمونیستی مختلط نامید که بر اندیشه‌های کنفوسیوس، مارکس و مائو مبتنی است. این کشور در عین حال، دست به یک تجدیدنظرطلبی در باورهای کمونیستی خود زده است. «مارکسیست‌ها معتقدند کارگران در تمام کشورها نمی‌توانند بطور مسالمت‌آمیز به اهداف خود برسند. بنابراین، تحول بنیادین فقط از طریق جنگ و تمرد و انقلاب میسر می‌شود[۷]. در چین اینگونه نبود. کارگران نه دست به انقلاب و جنگ زدند و نه تمرد پیشه ساختند بلکه تحول از بالا به پایین رخ داد. چینی‌ها با پی بردن به اینکه با کمونیسم نمی‌توانند به مصاف سرمایه داری بروند به «سوسیالیسم با مختصات چینی[۸]»گذار کردند تا ضمن تعامل با سرمایه داری و بهره بردن از مواهب آن، یک نظام اندیشه و یک نظام سیاسی نوینی با مختصات چینی در اندازند تا هم آن را داشته باشند و هم این را. هم از مواهب بازار آزاد بهره برند و هم از مواهب کمونیسم مانند ماندگاری در قدرت[۹]، نظارت شدید بر فضای رسانه‌ای- مطبوعاتی و غیره. برخی هم چین را یک دولت «کمونیستی لیبرال» می‌نامند[۱۰] که ترکیبی است از کمونیسم توتالیتر و کمونیسم لیبرال یا به تعبیری انتقال از کمونیسم توتالیتر به سوسیالیسم با سیمایی انسانی[۱۱]. به هر روی، چینی‌ها اصلاح طلبی کنفوسیوسی را جایگزین انقلاب کردند. به این ترتیب، چینی‌ها در نظام اندیشه خود به این باور رسیدند که تن به اصلاح در اندیشه‌های خود بدهند و به همزیستی مسالمت‌آمیز با غرب و نظام کاپیتالیستی روی آورند و از شدت تخاصم خود با قدرت (های) برتر نظام بین‌الملل بکاهند. می‌گویند «سوسیالیسم در کشورهای دارای سنت‌های دموکراتیک می‌تواند با عدم خشونت همراه باشد[۱۲]». چین نه دارای سنت‌های دموکراتیک است و نه لزوما سوسیالیسم چینی قابل قیاس با سوسیالیسم پدید آمده در غرب است. سوسیالیسم غربی در بستر تاریخ تحولات جهان غرب پدید آمد اما سوسیالیسم چینی در بستر اندیشه‌های کنفوسیوسی- مائوییستی و برای گریز از فشارهای کمرشکن اردوگاه کمونیستی و سپس اردوگاه غرب شکل گرفت. چینی‌ها بر خلاف مارکس که از اجتناب‌ناپذیری انقلاب سخن می‌گفت، انقلاب را تجربه کردند اما نه به معنای مارکسیِ آن بلکه در بستر تحولات چین و تغییر بنیادین در نظام سیاسی، اقتصادی و اندیشه که از دورانِ مائو شروع شد یعنی: تغییر مسالمت‌آمیز از بالا به پایین.

---

۷ - ویلیام ابنشتاین و ادوین فاگلمان، مکاتب سیاسی معاصر، ترجمه حسینعلی نوذری، انتشارات نقش جهان، چاپ سوم ۱۳۷۶، صفحه ۱۴.

۸ - «شی جین پینگ»، رئیس جمهور چین در کنگره نوزدهم حزب کمونیست چین از شروع «عصر جدیدی» سخن گفت که مشخصه آن «سوسیالیسم با مختصات چینی در عصر جدید» بود. بنگرید به:
Tom Phillips, Xi Jinping heralds ‹new era› of Chinese power at Communist party congress, 18 Oct 2017, https: //www. theguardian. com/world/2017/oct/18/xi-jinping-speech-new-era-chinese-power-party-congress; An Baijie, Party Congress: China striding into a 'new era', 20 OCTOBER 2017, http: //www. telegraph. co. uk/news/world/china-watch/politics/china-party-congress/

۹ - ظاهرا حزب کمونیســـت تلاش دارد تا محدودیت زمانی برای ریاســـت جمهوری «شی» را از میان برداشته و ریاست جمهوری او را مادام‌العمر سازد. در صفحات بعد در این رابطه توضیحاتی داده شده است. بنگرید به:
James Griffiths, President, or Emperor? Xi Jinping pushes China back to one-man rule, February ,26 2018, https: //edition. cnn. com/26/02/2018/asia/china-xi-jinping-president-intl/index. html

۱۰ - نوذری، همان ص ۱۰۶

۱۱ - همان ص ۱۰۹

۱۲ - همان ص ۱۴-۱۶

۲. اژدها برمی‌خیزد

پس از جنگ سرد، واشنگتن حضور نظامی قدرتمند خود را در شرق آسیا برقرار کرد تا نظارت بیشتری بر چین داشته باشد. اما از اوایل دهه ۹۰ به بعد بود که بسیاری از کارشناسان از «ظهور چین»، «تهدید چین»، «ظهور مخرب چین» سخن به میان آوردند. برجستگانی مانند رابرت کیگن، آرون فریدبرگ و جان میرشایمر از دهه ۹۰ به این سو مدام بر طبل ظهور چین می‌کوبیدند تا توجه سیاستمداران و قانونگذاران آمریکایی را به پدیده‌ای به نام چین جلب کنند. از اوایل دهه ۹۰ به بعد بود که ائتلاف‌سازی‌ها را برای آنچه که «مهار» یا «توازن‌سازی» نامیده می‌شد تشدید کردند.

مهار: از شوروی تا چین

اگرچه توجه تحلیلگران و کارشناسان از اوایل دهه ۹۰ به بعد به چین جلب شد اما از دهه ۸۰ گزارش‌های «سیا» و «پنتاگون» همواره این دیدگاه را مطرح می‌کردند که آیا ظهور چین به منزله جنگ احتمالی در آینده میان این کشور با متحدان و دوستان آمریکا در منطقه است؟ آیا اساسا چنین جنگی محتمل است؟ اگرچه شاید نتوان پاسخ صریحی به این سوال داد اما دیدگاه‌های مختلفی در این خصوص مطرح شده و هر کس از ظن خود نظریه یا دیدگاهی را مطرح کرده است[۱]. از زمان بحران تایوان در سال‌های ۱۹۹۶-۱۹۹۵ نشانه‌های فراوانی وجود داشت دال بر اینکه چین قدرتی مدافع وضع موجود نیست بلکه مصمم است نظم شرق آسیا را از نو شکل دهد. سیا در گزارشی در سال ۱۹۹۸-۱۹۹۷ تصریح کرد که چین عزم کرده تا خود را به یک قدرت مهم شرق آسیایی یا حتا تا نیمه قرن ۲۱ به یک قدرت جهانی تبدیل سازد. موسسه رند - در کنار برخی دیگر از اندیشکده ها-هم در سال ۲۰۱۵ اعلام کرد که افزایش قدرت چین به این کشور امکان قدرت نمایی در حوزه‌ها و مناطق مختلف را می‌دهد[۲].

چینی‌ها با پی بردن به اینکه همسایگانشان و مجموعه غرب و متحدان آسیایی واشنگتن، ظهور و رونق اقتصادی این کشور را به دیده تهدید می‌نگرند تلاش کردند تا چهره تهدیدآمیز از خود را بزدایند تا به این وسیله هم از درگیری اجتناب ورزند و به رشد خود ادامه دهند و هم توجه کافی به درون معطوف دارند. این بود که رهبران چین از دهه ۸۰ تا اواخر دهه ۲۰۰۰ به استراتژی دنگ شیائوپینگ متوسل شدند: «قابلیت هایمان را پنهان کنیم و زمان بخریم». با استناد به روش دنگ بود که چینی‌ها دوران سخت دهه ۸۰ تا اواخر دهه ۲۰۰۰ را به سلامت طی کردند. طی این مدت در بعد خارجی به اعتمادسازی با همسایگان و در بعد داخلی به قدرتمند شدن و توانمندسازی روی آوردند. چینی‌ها به تجربه دریافتند که سیاست خارجی اهرمی است برای افزایش قدرت و تولید ثروت و رهایی از فقر و فلاکت. آنها با تغییر در نظام اندیشه خود به جای ستیز با جهان، از ایدئولوژی انقلابی رادیکال دوران مائو به عملگرایی اقتصادی دنگ روی آورده و توجه خود را به درون و

---

۱ - نویسندگان این کتاب در همین رابطه در فصل‌های بعد به تفصیل سخن گفته و «امکان» چنین نبردی را بررسی کرده‌اند.

2 - Hal Brands, The Chinese Century?, February 2018 ,19, http: //nationalinterest. org/feature/the-chinese-century-24557?page=show

قدرت‌سازی و نهادسازی معطوف کردند. آنها به جای پرداختن به تخاصمات در محیط بیرونی تمام همّ و غمّ خود را اقتصاد قرار دادند.

چینی‌ها پی بردند که با جمعیت چند صد میلیونی اما گرسنه و نظام مبتنی بر کشاورزی توان رقابت با دنیای پر تخاصم بیرونی را ندارند. آنها با بریدن از نظام کمونیستی شوروی و آموختن نکاتی از تجربه ابرقدرت شرق، به تقویت اقتصاد خود روی آوردند. دنگ شیائوپینگ، به مثابه پیشگام عملگرایی چینی، می‌گفت برای قدرتمند شدن، ثروتمند شدن و با نفوذ شدن، چین به یک دوره طولانی از آرامش داخلی و صلح بیرونی نیازمند است. چنین بود که چینی‌ها خود را از سیبل آمریکا خارج و به همزیستی مسالمت‌آمیز با همسایگان در حوزه‌های مورد مناقشه روی آوردند. چینی‌ها درک کردند که قدرت فقط در داشتن وسعت سرزمینی و جمعیت نیست بلکه قدرت در تولید ثروت و وسعت اقتصاد است. بنابراین، به سویی حرکت کردند تا اقتصاد دیگر کشورها را به خود وابسته کرده و به تعیین قواعد بازی بین‌المللی بپردازند و خودشان نیز به بازی گرفته شوند. چینی‌ها به جای تقابل با نظام بین‌الملل، به شکلی آرام و تدریجی و با اجماع داخلی کار کردند و منطق موجود بر نظم بین‌المللی را به استخدام خود در آوردند. با شروع «مائوزدایی» چین حلقه‌های بسته جزم گرایی را پاره کرد و مائو و اندیشه هایش به بایگانی تاریخ سپرده شد. چینی‌ها از چنبره تاریخ، ستیز با همسایگان و دنیای بیرون عبور کردند و با شروع سیستم‌سازی نه تنها از بحران رستند بلکه تحقیر تاریخی خود را از طریق نفوذ در بازارهای کالا و سرمایه جبران کردند[۳].

در هر حال، بخت با چینی‌ها یار بود. آغاز بحران مالی سال ۲۰۰۸ گویی فرصتی برای عرض اندام به چینی‌ها داد و باعث شد آنها از لاک دفاعی چند دهه‌ای بیرون آیند، پنجره جدیدی به روی آنها گشوده شود و نقش فعال تری در بعد اقتصادی برای خود قائل شوند. این ظهور دوباره در دو قالب نمود یافت: یکی، در قالب وام دادن به کشورهای در حال توسعه و سرمایه‌گذاری در شرق و غرب عالم؛ دوم، تلاش برای ایفای نقش مؤثرتر جهانی. چینی‌ها با قدرتمندسازی در درون، خود را بیمه کردند. به عبارت دیگر، آنها منتظر نماندند تا دیگران از آنها دعوت کنند بلکه با اقتصادی قوی خود را به دنیا تحمیل کردند. در این مسیر آمریکایی‌ها هم بی‌میل نبودند چرا که تمایل داشتند در حل مسائل جهانی از کمک چشم بادامی‌ها هم بی‌نصیب نمانند. چنین بود که راهبرد مشارکت و نه تهدید و انزوا دست برتر یافت و جامعه جهانی با مسئولیت دادن و پاسخ طلبیدن از چین این کشور را در راستای مسئولیت پذیرتر کردن حرکت دادند.

در اینجا بود که دو راهی «استراتژی کنان» یا «استراتژی جذب» مطرح شد. برخی معتقدند که برای مهار چین عناصری از استراتژی جورج کنان که در مورد شوروی کارایی داشت این قابلیت را دارد که در مورد چین هم بکار برده شود. با این حال، این استراتژیست «افسانه ای» اگر زنده بود «مهار» را برای چین بکار نمی‌برد بلکه مدافع استراتژی‌ای بود که هدفش محدود کردن نفوذ چین در شرق آسیا بود. در قاموس کنان این سوال کلیدی وجود داشت که: آیا کمونیسم چینی تهدید است؟ او معتقد بود پکن هرگز از ظرفیت قدرت نمایی به شیوه‌ای مخرب برای آمریکا مانند شوروی

---

۳ - مفهوم قدرت و عملکرد سیاست خارجی: مقایسه چین و ایران، محمود سریع القلم، فصلنامه روابط خارجی، سال سوم، شماره اول، بهار ۹۰، صص۴۹-۷۴

برخوردار نیست. کنان در یک سخنرانی در سال ۱۹۶۶ از ۵ مرکز قدرت استراتژیک نام برده بود که استراتژی مهار در آنها قابلیت اجرا دارد: آمریکا، بریتانیا، قاره اروپا، ژاپن و روسیه. او معتقد بود که چین هنوز وارد این جرگه نشده است. در قاموس کنان، مهار یعنی دور نگهداشتن دیگر مراکز قدرت از کنترل شوروی. چین اگرچه کمونیستی بود اما از این حوزه خارج بود. بنابراین، نه تحت کنترل کمونیسم شوروی بود و نه در ۵ مرکز قدرت جایی داشت. او معتقد بود تهدید آشکار توسعه طلبی چین جایی در آسیا خواهد بود اما نتیجه گرفت که این مسئله در حوزه‌هایی محتمل است که نه اهمیت استراتژیکی برای منافع آمریکا دارد و نه از قابلیت انجام تهدیدهای نظامی چشمگیر برخوردار است. به این ترتیب، دکترین مهار قابل سرایت به چین نبود. این استراتژیست آمریکایی که سفیر آمریکا در شوروی هم بود در دهه ۷۰ اعلام کرد که مهار ارتباطی با چین ندارد زیرا این کشور «یک قدرت به شدت توسعه طلب» نیست هرچند ادعاهایی به تایوان دارد و ظاهرا «استیلای سیستم چینی» بر کشورهای همسایه را نشان نمی‌دهد. از سوی دیگر، رهبران چین هم ضرورتی به اعمال «استیلای سیستم چینی» نمی‌دیدند. کنان معتقد بود که ایدئولوژی شوروی مبتنی بود بر دشمنی اساسی میان جهان سرمایه داری و جهان سوسیالیست[1]. شوروی اساسا رسالت خود را در این می‌دید که نیروهای سیاسیِ فراسوی مرزهای خود را ساقط کند. چین بر عکس است. چینی‌ها سرمایه داری و سوسیالیسم را در هم آمیخته و سوسیالیسم با مختصات چینی را برساختند. اما حقیقت این است که وارثان کنان هرگز از «امپریالیسم چینی» برکنار نبودند. اگر کنان زنده بود قطعا در باورهای خود تجدیدنظر اساسی می‌کرد.

در کنار استراتژی محدود کردن نفوذ چین، استراتژی «جذب» هم بکار گرفته شد. این دیدگاه در میان برخی کارشناسان آمریکایی وجود دارد که ایالات‌متحده نه تنها به رشد اقتصادی چین کمک کرد بلکه این کشور را ترغیب کرد تا نقش بیشتری در پرداختن به چالش‌های جهانی مانند تغییرات آب و هوایی و منع اشاعه هسته‌ای و غیره ایفا کند. افزایش قدرت چین، آمریکایی‌ها را به این باور رساند که اگرچه چینی‌ها همچنان تهدید هستند اما می‌توان از میزان این تهدید کاست یا آن را در مسیری منطبق با منافع آمریکا حرکت داد. به این ترتیب، این اجماع شکل گرفت که چینی‌ها را در بسیاری از مسائل بین‌المللی مشارکت دهند. این مشارکت البته جاده‌ای دو طرفه بود به این معنا که چینی‌ها با قدرت خود این تلقی را ایجاد کردند که دیگر نمی‌توان آنها را نادیده گرفت. آمریکایی‌ها بر این باور بودند که مشارکت دادن چین در تحولات بین‌المللی می‌تواند رفتار این کشور را متعادل ساخته و چینی‌ها را به قدرتی مسئول بدل سازد. در واقع، مسئولیت دادن به این کشور در عرصه بین‌المللی و جذب و ادغام آن در نظام بین‌المللی، راهکاری برای کاستن از تهدید چین و متوازن کردن رفتار این کشور در صحنه بین‌المللی بود. در راستای همین دیدگاه بود که «رابرت زولیک»، معاون وقت زیر خارجه آمریکا، اعلام کرد که واشنگتن چینی را می‌خواهد که «به ما در حفظ نظام بین‌المللی کمک کند». کار به جایی رسید که دیگر در میان محافل آمریکایی سیاست انزوای چین حامیان چندانی نیافت چرا که چین فعلی با چین دوران جنگ سرد تفاوت‌هایی

1 - Paul Heer, Containment and China: What Would Kennan Do?, April 17, 2018, http: //nationalinterest. org/feature/containment-china-what-would-kennan-do-25431?page=show

چشمگیر یافته است.

چنین بود که از دهه ۹۰ دو مکتب در غرب در مورد چین شکل گرفت: اول، مکتبی که بر «تهدید» و «مهار» چین تکیه داشت و وضعیت این کشور را به مثابه شوروی سال ۱۹۴۵ می‌نگریست و می‌گفت ظهور این کشور با بودجه نظامی و توان عظیم اقتصادی تبعات سنگینی برای غرب خواهد داشت. لذا اعمال محدودیت‌های نظامی از طریق حضور گسترده نظامی در شرق آسیا، ائتلاف‌سازی با همسایگان این کشور (بطور مثال با استرالیا، ژاپن و تایوان)، تشدید تحریم‌های تسلیحاتی، فشار فزاینده بر حقوق بشر به دنبال کنترل تفوق طلبی چین بودند تا با متوجه نمودن چینی‌ها به مسائل حاشیه‌ای آنها را از تحکیم پایه‌های قدرت ملی بازدارند[۲]. حامیان این دیدگاه در جهت حل معضل «تهدید چین» از سیاست‌هایی حمایت می‌کردند که تلاش داشت رشد چین را به عنوان یک ابرقدرت بزرگ به منظور اجتناب از تعارض با آمریکا محدود کند. به همین دلیل، تقویت روابط با ژاپن، هند، استرالیا و تایوان نمونه‌هایی از تحرکات آمریکا برای مهار چین یا کند کردن روند ظهور این کشور بود. دوم، مکتب مشارکت است که حامیان این مکتب ظهور چین را فرصت دانسته و به دنبال بهره برداری از ظرفیت‌های بالقوه چین هستند. حامیان این دیدگاه معتقدند که فرایند نوسازی چین، کاهش نقش ایدئولوژی در تصمیم‌گیری، مشارکت در نهادهای بین‌المللی، حضور فعالانه در گفت‌وگوهای مرتبط با کره شمالی و دیگر پرونده‌های منطقه‌ای و بین‌المللی نمونه‌هایی از رویکرد همکاری‌جویانه چین است[۳]. اعضای این مکتب بر این باورند که نیاز پکن به تأمین ثبات بین‌المللی جهت تضمین روند توسعه اقتصادی این کشور را ناگزیر خواهد کرد تا در قبال مسائل مختلف محافظه‌کارانه عمل کند. حامیان این مکتب می‌گویند بهترین راه برای واشنگتن تشویق مشارکت چین در امور بین‌المللی با هدف یافتن رویکرد مشترک جهت حل مسائل جهانی است لذا با تأکید بر پذیرش چین به عنوان یک واقعیت موجود بایستی رفتار آن را در قالب موافقتنامه‌های بین‌المللی و مشارکت نهادینه کرد چرا که امروز تفکر انزوای چین نه تنها دیگر جوابگو نیست بلکه می‌تواند برای تحولات بین‌المللی مضرّ هم باشد[۴].

اما بودند برخی که اعتقاد داشتند با وجود قدرتمند شدن چین اما این کشور هنوز نظم بین‌المللی آمریکایی را نپذیرفته است. این دسته بر این باور بودند که چینی‌ها از نظام فعلی در راستای قدرتمند شدن خود بهره برده‌اند اما هنوز در آن ادغام نشده‌اند و به قواعد و الزامات این نظام چندان پایبند نیستند. این دسته معتقد بودند اگرچه چین در ظاهر به دنبال تجارت آزاد است اما در اصل، مرکانتیلیست و حمایت گراست[۵]. چینی‌ها بر اساس تجربه، محیط بین‌الملل را خوب شناختند و فهیدند اگر بخواهند سری در سرها در آورند چاره‌ای جز تقویت اقتصاد خود ندارند. آنها ضمن احترام به مائو، او را به بایگانی تاریخ سپردند. آنها دریافته بودند که در عصر جدید ایدئولوژی رادیکال و انقلابی مائو نه تنها راه به جایی نمی‌برد بلکه شاید زمینه ساز ستیز با نظام بین‌الملل هم

۲ - سازمند، همان، ص ۸۹
۳ - سازمند، همان، ص ۸۹
۴ - سازمند، همان ص ۲۵۸
5 - Ibid, Hal Brands, The Chinese Century

بشود و این روشی مخرب برای تقویت اقتصاد است. در عوض، عملگرایی اقتصادی دنگ شیائوپینگ را پیشه خود ساختند و آن را فلسفه هدایتگر خود قرار دادند. با توجه به این مسائل بود که برخی معتقدند چینی‌ها سیاست «تظاهر به دوستی[1]» را در پیش گرفته‌اند[2] و برخی هم از «بازی دوگانه[3]» چین سخن به میان می‌آوردند[4].

۳. آغاز اصلاحات در چین

آغاز اصلاحات در چین به سال ۱۹۷۸ بازمی گردد، دو سال پس از مرگ مائو زدونگ. اگر چین در گذشته خوار و خفیف شمرده می‌شد اما امروز دیگر چنین نیست. تاریخ چین امروز داستان کشوری است که روزگاری در دوران استعمار حقیر شمرده می‌شد. چین سرزمینی است که قطب نما، باروت، کاغذ و چاپ را اختراع کرد و ثروت‌های شگفت آور به دست آورد در حالی که اروپا هنوز عقب مانده بود. سپس «قرن تحقیر» فرا رسید و بریتانیایی‌ها تریاک را به مردم چین تحمیل کردند، ژاپنی‌ها به جنایات وحشتناک روی آوردند و حقوق بشر هم ابزار فشار آمریکایی‌ها شد. اما امروز چین به دنبال این است که سرنوشت خود را در دست بگیرد. «پل هی یر»، استاد دانشگاه جورج واشینگتن، می‌گوید: «چین می‌خواهد به قدرتی بزرگ در دنیا تبدیل شود. آنها معتقدند که دنیا یک شناسایی به آنها بدهکار است. آنها معتقدند که می‌خواهند به چیزی بازگشت کنند که چینی‌ها امروز آن را جایگاه واقعی و شایسته خود در جهان می‌نامند[5]».

آدام اسمیت می‌گوید چین در قرن ۱۸ یکی از ثروتمندترین کشورها بود. او در «ثروت ملل» می‌نویسد چین همچنین یکی از بارورترین و پرکشت شده‌ترین، صنعتی‌ترین و مرفه‌ترین و شهری‌ترین کشورها در دنیا بود[6]. شاید در این سخن اغراق باشد اما دوران افول چین از قرن ۱۶ شروع شد و در قرن ۲۰ به اوج خود رسید. می‌توان تاریخ قرن ۲۰ چین را به دو دوره «پیش از مائو» و «پس از مائو» تقسیم کرد. چین در دوران حیات مائو کشوری فقیر، درگیر قحطی و رقابت با برادر بزرگتر (شوروی) بود. نظام سیاسی این کشور نیز متکی بر کشاورزی بود. چین در دوران مائو کشوری ضعیف بود که در آن هنگ کنگ و ماکائو در اختیار بریتانیا و پرتغال بود و تایوان زیر یوغ آمریکا قرار داشت. چرخ اقتصاد نمی‌چرخید. در آن دوران که نظام دو قطبی همچنان حاکم بود مائو به دنبال بسط ایدئولوژی انقلاب بود و حمایت از جنبش‌های ضد امپریالیستی مهم‌ترین اولویت دست اندرکاران سیاست خارجی چین بود[7]. در آن زمان، چینی‌ها بیشتر وارد کننده انرژی، مواد معدنی و دیگر منابع به داخل کشور بودند. مائو تنها صدای داخل و خارج حزب بود بدون وجود

1 - policy of pretending to be friendship

۲ - سازمند، همان، ص ۲۵۶

3 - dual game

۴ - سازمند، همان، ص ۲۶۶

5 - PETER S. GOODMAN and JANE PERLEZ, Money and Muscle Pave China's Way to Global Power, NOV. 2018 ,25, https: //www.nytimes.com/interactive/25/11/2018/world/asia/china-world-power.html

6 - Compare: Smith, Adam (1776) (2016). The Wealth of Nations. Aegitas. ISBN 9781773130392. Retrieved 15 November 2018. China has been long one of the richest, that is, one of the most fertile, best cultivated, most industrious, and most populous countries in world.

۷ - سازمند، همان ص ۸۸

هر گونه جایگاهی برای نظرهای دیگر. از زمانی که حزب کمونیست چین از حزب انقلابی به حزب حاکم تبدیل و بازسازی چین از خاکسترهای جنگ شروع شد، چین تحصیلکرده‌ترین اعضای جمعیتش را منزوی کرد. این جنبش «خودویرانگر» به شدت دسترسی چین را به میراث فرهنگی‌اش و به علم و فناوری مدرن محدود کرد. دوران مائو دوران پاکسازی و تصفیه نیز بود. بسیاری از کسانی که از رده‌های بالای حزبی بودند یا کشته یا حاشیه نشین و تبعید شدند و برخی هم در گمنامی درگذشتند. کسانی که جان خود را برای «بهشت کمونیسم» به خطر انداخته بودند بعد از مائو بار دیگر بر اقتصاد متمرکز شدند. در آن دوران، توجه رهبران چین بر جنگ داخلی و بحران‌ها معطوف بود. چینی‌ها برتری آمریکا و شوروی را پذیرفته بودند.

با فروپاشی نظام امپراتوری در چین در سال ۱۹۱۱ و تبدیل این کشور به جمهوری، بحران‌ها آغاز شد و نیروهای گریز از مرکز یکی پس از دیگری سر بر آوردند. گذار از امپراتوری به جمهوری موجب تظاهرات گسترده و آغاز جنگ داخلی میان دو جریان اصلی در کشور شد: «حزب ملی» به رهبری «چیانگ کای چک» که بعدها به کومینتانگ تغییر نام داد و «حزب کمونیست» که در سال ۱۹۲۱ از سوی یک گروه کوچک مارکسیستی از جمله مائو تأسیس شد. ابتدا میان این دو گروه برای شکست جنگ سالاران و حرکت به سوی وحدت ملی اتفاق نظر وجود داشت اما به تدریج اختلافات شروع شد و در سال ۱۹۳۷ به جنگ داخلی منجر شد. چیانگ در ابتدا کارش خوب پیش رفت و کمونیست‌ها را عقب راند اما کمونیست‌ها در «راهپیمایی بزرگ» (۱۹۲۷) و با پیمودن مسیرهای پر پیچ و خم ۷ هزار مایلی حماسه‌ای عظیم در تاریخ چین به یادگار گذاشتند. از ۱۰۰ هزار نفری که راهپیمایی را شروع کردند کمتر از ۳۰ هزار نفر باقی ماند اما اینها یک دهه بعد هسته ارتش کمونیست را شکل دادند که گروهی ایثارگر بودند تحت رهبری مائو.

مائو با اتکا بر «جاذبه ناسیونالیسم» آماده بود تا در برابر تجاوز ژاپنی‌ها به چیانگ بپیوندد. اما پس از شکست ژاپن نزاع از سر گرفته شد و چین دو قسمت شد. در اینجا آمریکایی‌ها وارد معرکه شدند. جورج مارشال عازم چین شد تا با چیانگ و مائو دیدار و ترتیب نشست مشترکی را میان آنها بدهد. چیانگ کای چک مایل بود تا به عنوان رهبر کل چین شناخته شود اما مائو قائل به تقسیم قدرت بود[۸].

آمریکا حامی ملی گرایان چینی بود و بطور ضمنی سعی در منزوی کردن کمونیست‌ها در این کشور داشت. با وجود تلاش‌های اولیه آمریکا در این مقطع برای مصالحه میان ملی گرایان (به رهبری چیانگ کای چک) و کمونیست‌ها (به رهبری مائو) اما این مهم محقق نشد و با شکل گیری لابی قدرتمند ملی گرایان در آمریکا زمینه برای تخاصم بیشتر آمریکا با کمونیست‌ها فراهم شد بطوری که بعد از انقلاب کمونیستی ۱۹۴۹ در چین مائو رسما آمریکا را مورد انتقاد قرار داد و تمایلات آن کشور را در استعمار چین همانند سایر کشورهای سرمایه داری ذکر کرد[۹]. بعد از انقلاب کمونیستی ۱۹۴۹ و شکست ملی گرایان از کمونیست‌ها جزیره فرمز در تایوان محل اصلی حضور مخالفان ملی گرای دولت چین شد. در فاصله سال‌های ۱۹۴۹ تا ۱۹۷۱ تایپه از سوی بسیاری از

۸ - نوذری، همان، صص ۱۲۱-۱۲۷

۹ - سازمند، همان، صص ۲۵۶ و ۲۵۷

کشورها مورد شناسایی قرار گرفت و حتا به کرسی چین در سازمان ملل تکیه زد اما تحولات بین‌المللی در کنار رشد بی‌نظیر قدرت چین باعث شد این کشور جایگاه خود را بازیابد[۱].

طی ۲۷ سال یعنی از سال ۱۹۴۹ (زمان تأسیس جمهوری خلق چین) تا ۱۹۷۶ (زمان درگذشت مائو) چین دستخوش تحولات عظیمی بود. سیاست اصلاحات ارضی از ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۲ و سپس از ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۶، تلاش برای احیای فعالیت اقتصادی و تولیدات صنعتی، الگوبرداری از شوروی که طی اولین برنامه ۵ ساله از ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۷ شروع شد، برنامه «جهش بزرگ به جلو» که از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۰ کلید خورد و باعث شد مائو الگوی شوروی را کنار بگذارد و دست به نوآوری بزند و اقداماتی از این دست، بریدن از شوروی و ورود به عصر نوین مائوئیستی را نوید می‌داد. اقدامات نسنجیده مائو در این دوره رنج طاقت فرسایی بر مردم وارد آورد. مثلا کوره‌های ذوب فولاد در مقیاس کوچک در خانه‌ها و کمون‌ها راه اندازی شد. با این حال، این جهش آن‌قدر پیامدهای فاجعه بار داشت که به «جهش بزرگ به عقب» معروف شد. مائو از پا ننشست. در ۱۹۵۶ با شور و شوق از «موج بلند سوسیالیسم» سخن گفت که مناطق روستایی را در می‌نوردید اما ۳۰ تا ۴۰ میلیون نفر در طول این برنامه جهش بزرگ از گرسنگی هلاک شدند. برخی آن را فاجعه‌ای می‌دانند که به دست انسان رقم خورد. این جهش بزرگ به جایی رسید که باعث افت تولید کشاورزی شد و در بعد سیاسی هم موجی از سرکوب یا کنترل شدید رسانه‌ها و موج جدیدی از حذف روشنگران و روشنفکران را به دنبال آورد. مائو حاضر نبود اشتباه خود در این جهش را بپذیرد و همین موجب نقار و دشمنی میان او و برخی همراهانش شد.

مائو در ۹ سپتامبر ۱۹۷۶ درگذشت. مرگ او گویی روحی در کالبد نیمه جان اقتصاد چین دمید. اگر در دوران حیات مائو دو جریان به رهبری او و چیانگ کای چک درگرفت، اما پس از مرگ مائو هم باز دو جریان بر سر کسب رهبری و قدرت شکل گرفت: رادیکال‌ها به رهبری بانو چیانگ چینگ، بیوه مائو، و میانه روها به رهبری دنگ شیائوپینگ. میانه روها «جاده صاف کن‌های سرمایه داری» نام گرفته بودند. در دوران مائو هم کسانی که ساز مخالف می‌زدند با عناوینی مانند «راست گرا» یا «جاده صاف کن سرمایه داری» تار و مار می‌شدند[۲].

پس از مرگ مائو پنجره جدیدی به روی چین گشوده شد. چین به تدریج به سویی رفت که اعتدال در سیاست خارجی، ترجیح ثبات سیاسی به جای شور ایدئولوژیک، ترجیح توسعه اقتصادی به جای ایده‌آلیسم مساوات گرایانه حاکم شد. چنین بود که برخی اصلاحات بعد از مائو را «واژگونی بزرگ» نامیدند. برخی معتقدند در دوران مائو، چین اسیر ایدئولوژی بود اما بعد از مرگ او بود که ریشه عملگرایانه کنفوسیوسیسم روشنایی را به حزب کمونیست باز آورد[۳]. پس از مائو چین در مسیر کاهش نقش ایدئولوژی در تصمیم‌گیری‌ها حرکت کرد.

---

۱ - سازمند، همان، صص ۲۶۲ و ۲۶۲

۲ - نوذری، همان، ص ۱۳۹

۳ - در این قسمت از کتاب «چین چگونه سرمایه داری شد» نوشته رونالد کوز، نینگ وانگ، ترجمه پیمان اسدی (انتشارات دنیای اقتصاد) از صص ۳۱ تا ۱۸۴ و مکاتب سیاسی معاصر (فصل مربوط به چین) به تناوب بهره فراوان جسته ام.

عدو شد سبب خیر

در دوره‌ای چین و شوروی «دوقلوهای کمونیست» یا «برادران کمونیست» نامیده می‌شدند. اما این برادران دوقلو اگرچه در ایدئولوژی کمونیستی با هم اشتراک داشتند اما اختلافاتشان نیز قابل چشم پوشی نبود. همین اختلافات بود که در نهایت موجب شد چین از شوروی بگسلد و فشارهای مسکو را به جان بخرد اما تن به پیروی از الگوی شوروی ندهد.

تا دهه ۶۰ پیش از تشدید اختلافات ایدئولوژیک میان مائو و هیئت رئیسه حزب کمونیست شوروی، اتحاد شوروی از طریق کمینترن یا بطور مستقیم نقش بسیار برجسته‌ای در عرصه سیاسی چین داشت... در دوران بعد از انقلاب حمایت شوروی در قالب تأیید ایدئولوژی و منافع ملی چین و کمک به بازسازی و احیای اقتصاد نحیف آن تبلور یافت اما بعد از انقلاب ۱۹۴۹ این ایفای نقش دیری نپایید و از نیمه دهه ۶۰ میلادی پیرو کنار رفتن استالین و روی کار آمدن خروشچف بر اختلافات میان دو کشور افزوده شد. تفاسیر متفاوت از مارکسیسم، نقد مائو به هیئت حاکمه جدید شوروی دایر بر عقب‌نشینی در مقابل غرب به خاطر استالین زدایی، بدبینی مائو به کوشش‌های شوروی در احراز رهبری اردوگاه کمونیسم، اعلام بی‌طرفی شوروی در جنگ مرزی کوتاه مدت چین و هند و در نهایت رویگردانی شوروی از دادن بمب اتم به چین از دلایلی بودند که باعث شد شوروی با قطع کمک‌ها و فراخواندن مشاوران خود از چین زمینه تیرگی روابط دو کشور را فراهم آورد[۴].

دلیل دیگر اختلاف میان دو کشور در حوزه جغرافیایی و سرزمینی بود. روس‌ها در دوره‌هایی از تاریخ بیشترین سرزمین را از چین متصرف شده بودند. چنین بود که چینی‌ها رهبران شوروی را عمدتا «سوسیال امپریالیست» می‌نامیدند چرا که به باور آنان رهبران شوروی در حرف سوسیالیست اما در عمل امپریالیست هستند. از سوی دیگر، چینی‌ها با ۸۰۰ میلیون جمعیت حاضر نبودند زیر یوغ ۲۴۰ میلیون روس بروند. روس‌ها هم به نوبه خود از یک چین طغیانگر در زمینه اقتصادی هراس داشتند. طی سال‌های آغازین برقراری رژیم کمونیستی در چین- تقریبا از ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۷- کمک و مشاوره روس‌ها در سطح اقتصادی چین قابل توجه بود. بعد از ۱۹۵۷ با آشکار شدن تدریجی تنش‌ها، روس‌ها دست به اقدامات مقتضی علیه چین زدند. در ۱۹۵۹ اولین فراخوانی مشاورین و تکنسین‌های شوروی صورت گرفت. در ۱۹۶۰ تقریبا تمام شهروندان شوروی، چین را ترک کرده بودند. در برخی موارد حتا پروژه‌هایی را هم که روی آن کار می‌کردند با خود بردند. در چنین شرایطی «عدو سبب خیر شد». چین برای جبران خسارات و نقیصه‌های اقتصادی خود که در پی تعلیق رابطه با شوروی و اروپای شرقی به وجود آمده بود به ژاپن، اروپای غربی و آمریکا روی آورد[۵].

با کلید خوردن برنامه‌های نوسازی اقتصادی در چین بسترها برای از سر گیری روابط به‌ویژه بعد از سفر کیسینجر در سال ۱۹۷۲ به چین مهیا شد[۶]. سپس زمینه برای سفر نیکسون در فوریه

۴ - سازمند، همان، صص ۲۷۶-۲۷۷
۵ - نوذری، همان، صص ۱۱۶-۱۱۷
۶ - سازمند، همان، ۲۵۷

۱۹۷۲ آماده شد و روابط دو کشور تا جایی گسترش یافت که پکن به جای تایوان عملا از سوی آمریکا و غرب مورد شناسایی بین‌المللی قرار گرفت و فضای برای همکاری گشوده شد. ماحصل این رابطه، سفر دنگ شیائوپینگ به آمریکا بود. بسیاری بر این نظرند که همکاری نزدیک چین و آمریکا در دهه ۸۰ نتیجه مستقیم خصومت هر دو کشور با شوروی بود.

آغاز عصر دنگ و خیز اقتصادی چین

در قرن بیستم زمامداران برجسته‌ای از گوشه و کنار جهان برخاستند اما نام هیچ یک به اندازه مائو چنین تأثیر پایایی نداشته است. گویی نام مائو و جنبش کمونیسم چنان به هم گره خورده که یکی بدون دیگری قابل شناسایی نیست. او را رهبر و نماد کمونیسم چینی می‌شناسند. کشوری که روزگاری «کوتوله اقتصادی[1]» نام گرفته بود اکنون می‌رود که به غول اقتصادی جهان تبدیل شود. با این حال، این دنگ شیائو پینگ بود که استارت توسعه اقتصادی چین را زد.

مائو در ایدئولوژی در جا زد. در حقیقت رادیکالیسم ایدئولوژیک مائو به بن بست رسید و جانشینان او عهده دار عبور دادن چین از ایدئولوژی افراطی به سوسیالیسم شدند. دنگ و اطرافیانش عملگرا بودند و آنان را با ایدئولوژی میانه‌ای نبود. شاید یکی از دلایلی که جانشینان مائو اجازه نمی‌دهند دوران او نقد شود به خاطر عملکرد ترسناک اوست. به همین دلیل، او را با احترام به بایگانی تاریخ سپردند. دنگ معتقد بود که باید لفاظی سیاسی را کنار گذاشت و با اعاده نظم امکان تمرکز بر توسعه اقتصادی به دولت داده شود. دنگ در گام نخست، دست به تغییر کادرها زد تا نوسازی اقتصادی تسریع شود. سپس به اعاده حیثیت از آسیب دیدگان انقلاب فرهنگی پرداخت.

در دوره مائو صدور انقلاب در اولویت قرار گرفت اما پس از او صدور انقلاب متوقف و رابطه با جهان خارج شروع شد. سال ۱۹۷۸، سال دیپلماسی خارجی برای چین بود زیرا هیات‌های بی‌شمار خارجی از چین بازدید و هیات‌هایی هم از چین به کشورهای دیگر می‌رفتند. بنابراین، گام دوم چینی‌ها در عبور از ایدئولوژی مائو سفرهای خارجی و درس آموختن از تجربه دیگر کشورها در مسیر توسعه بود به گونه‌ای که دنگ به هیات‌ها گفت: «در دیدارهای خود سوالاتی در مورد چگونگی مدیریت اقتصاد از کشور میزبان بپرسید». آنها در سفر به اروپای شرقی دیدند که نسخه‌های دیگری غیراز نسخه چین و شوروی کمونیستی هم هست. این دیدارها نگاه رهبران چین به بازار، سرمایه داری و توسعه را عوض کرد. در واقع، این دیدارها زمینه ساز تصمیم برای نوسازی چین شد به گونه‌ای که دنگ گفت: «اکنون می‌فهمم نوسازی به چه معناست».

اگر در دوران مائو سرمایه داری پدیده‌ای فاسد و زشت بود و آمریکا امپریالیست تلقی می‌شد اما در دوران دنگ سرمایه داری به مثابه راهی پیش روی چین برای عبور از فقر و فلاکت بود. می‌گویند پلونوم سوم کمیته مرکزی یازدهم حزب کمونیست چین از ۱۸ تا ۲۲ دسامبر ۱۹۷۸ آغاز گذار چین به سوی سرمایه داری بود؛ به تعبیر دیگر، آغاز اصلاحات در چین به برنامه «اصلاح و

۱ - اسدی، همان ص ۵۰

بازگشایی[۲]» دنگ باز می‌گردد که در ۱۸ دسامبر ۱۹۷۸ مطرح شد[۳].

اما مولفه‌های این‌گذار چه بود؟ شاید بتوان این موارد را برشمرد: ۱- پذیرش اشتباهات گذشته و تبیین اهداف روشن اقتصادی-۲- حرکت از نزاع طبقاتی و انقلاب مردم برای حفظ سوسیالیسم به نوسازی سوسیالیستی با تأکید بر منافع و رفاه مردم -۳-گذار از تمرکز شدید به تمرکز زدایی و تفویض قدرت به کارآفرینان صنعتی و غیره. در حقیقت، مرگ مائو باعث شد ایدئولوژی افراطی و توسعه اقتصادی به اولویت اول انتقال یابد. وقتی رهبران چین در سال‌های ۱۹۷۸- ۱۹۷۹ به کشورهای سرمایه داری رفتند نه تنها از پیشرفت خیره کننده آنها به وجد آمدند بلکه سعی کردند نقاط قوت سرمایه داری را بیاموزند. علاقه به یادگیری از سرمایه داری با تعهد دیرپا به سوسیالیسم همخوانی داشت. بنابراین، چینی‌ها به این باور رسیدند که از سرمایه داری و فناوری غرب برای رشد خود استفاده کنند. آنها برای نجات سوسیالیسم و تقابل با سرمایه داری آستین‌ها را بالا زدند و عناصری از سوسیالیسم را با عناصری از سرمایه داری در هم آمیختند. معما در اینجا بود. در دهه ۸۰ رهبران چین در حالی به برتری نهایی سوسیالیسم معتقد بودند که به صورت خجالت آوری عقب‌تر از غرب بودند. بنابراین، «چن یون»، معمار نخستین برنامه ۵ ساله چین، با وضع اصطلاح «قفس» گفت اگر اقتصاد سوسیالیستی همانند پرنده است، پس ظرفیت برنامه‌ریزی مرکزی دولت سوسیالیستی همانند قفس عمل می‌کند. قفس یعنی محدودیت. لذا قفس باید به صورت مداوم خود را با اندازه پرنده سازگار کند. یعنی هر چه پرنده بزرگتر می‌شود، قفس هم باید بزرگتر شود تا به آن فضای آزادی بیشتری بدهد.

با این حال، نخبگان چینی از اینکه در مأموریت خود چین را به کشوری سوسیالیستی و قدرتمند تبدیل کنند متحد بودند؛ چینی‌هایی که روزگاری برده ایدئولوژی بودند. روزگاری بعد از قید و بند آن ایدئولوژی رستند و ایدئولوژی را ابزار رسیدن به هدف کردند. بحث‌های فراوانی درگرفت که از سوسیالیسم و سرمایه داری کدام یک بهتر است؟ با این حال، دنگ تردیدی به خود راه نمی‌داد که بگوید در بهره برداری از دستاوردهای همه فرهنگ‌ها و یادگیری از کشورهای دیگر شامل کشورهای توسعه یافته سرمایه داری و روش‌ها و عملکردها و تکنیک‌های مدیریتی نباید تردیدی به خود راه دهیم. دنگ با عبور از جزم گرایی ایدئولوژیک به بهره گیری از دستاوردهای سرمایه داری برای سوسیالیسم چینی معتقد بود. بی‌جهت نیست که به آن «سوسیالیسم دنگی» گفته شد زیرا در قاموس او سوسیالیسم نوعی نظام باز بود که باید از دستاوردهای تمام فرهنگ‌ها استفاده می‌کرد. چین به آزمایشگاهی از تجربه‌های اقتصادی تبدیل شد[۴] و برخی دیگر هم سوسیالیسم با مختصات چینی را به سرمایه داری با مختصات چینی تبدیل کردند[۵]. آرمانشهر مائو راه به ویرانه برد و سوسیالیسم دنگی زمینه ظهور چین در قرن ۲۱ را فراهم کرد.

چین امروز به بزرگترین سازنده خودرو در جهان تبدیل شده که ظرفیت تولید آن دو برابر بیش

2 - Reform and Opening

3 - Lily Kuo, Xi Jinping: president warns other nations not to ‹dictate› to China, 18 Dec 2018, https: //www. theguardian. com/world/2018/dec/18/xi-jinping-says-china-is-builder-of-peace-as-he-tries-to-shore-up-confidence

۴ - در این قسمت از کتاب «چین چگونه سرمایه داری شد» اثر رونالد کوز و نینگ وانگ ترجمه پیمان اسدی بهره فراوان برده ام.

۵ - اسدی، همان، صص ۲۷۹-۲۸۰

از آمریکاست. وقتی دنگ آغاز برنامه اصلاح و بازگشایی خود در سال ۱۹۷۸ را اعلام کرد تولید ناخالص داخلی (GDP) چین ۱۵۰ میلیارد دلار بود اما ۴۰ سال پس از آن سخنرانی تولید ناخالص داخلی این کشور به رقمی بالغ بر ۱۴ تریلیون دلار رسید به گونه‌ای که برخی از آن با عنوان «معجزه اقتصادی چین» نام برده‌اند. در دوران پیش از دنگ میلیون‌ها چینی در فقر مطلق بودند و با سوء تغذیه دست و پنجه نرم می‌کردند اما در عصر دنگ، چین زنجیرهای فقر را گسست و با عبور از اقتصاد کمونیستی- مائوئیستی وارد عصر توسعه اقتصادیِ بدون ایدئولوژی شد. چین امروز ۱۰ درصد از ثروت جهانی را در کف دارد و تنها ۱ درصد از جمعیّتش در فقر مطلق به سر می‌برند. بر اثر سیاست‌های دنگ بود که چین امروز دارای ۶۰۰ میلیاردر است، یعنی بیش از هر کشور دیگری در جهان[۱].

از «مائو» تا «شی» و از «خیز» به «جهش»

آن «شاهراه طلایی کمونیسم[۲]» به تعبیر مائو به سوسیالیسمی با مختصات چینی در ادبیات «شی» رسید. اما از «مائو» تا «شی» راه درازی پیموده شده است. پس از دنگ نام‌های دیگری هم وجود داشت که چین را از مرحله «خیز» به «جهش» رساندند. «جیانگ زمین» خیز اقتصادی را یک گام جلوتر برد و با طرح دکترین «همسایه خوب» و «دیپلماسی قدرت‌های بزرگ» تلاش کرد تا محیط امن در خارج به وجود آورد تا هم فرایند بهبود اوضاع در داخل را پیش گیرد و هم در بعد خارجی چهره کشورش را بهبود بخشد[۳]. «هو جین تائو» هم با طرح «دیپلماسی حاشیه ای» تمرکز سیاست خارجی چین را بر تنش زدایی با همسایگان قرار داد تا وجهه چین را نزد همسایگان بهبود بخشد و با «دیپلماسی بینا منطقه ای» کوشید تا منافع دیپلماتیک را فراتر از شرق آسیا دنبال کرده و گستره روابط را شامل مناطق آفریقا، خاورمیانه و آمریکای لاتین و اروپا هم بسازد[۴]. دوره «شی جین پینگ» اما دوره جهش در اقتصاد چین بود. در این دوره بود که «سوسیالیسم با مختصات چینی» به عنوان دکترین «شی» چین را به مرحله جهش رساند. با این حال، یک دیدگاه بر این باور است که «شی» با سخن گفتن از «ورود چین به عصر جدید قدرت» از سیاست محتاطانه اسلافش فاصله گرفت و عملا کشورش را در سیبل حملات قرار داد. «شی» با توسل به سیاست «مرد قدرتمند» این شائبه را به وجود آورد که ممکن است چین به «حاکمیت تک نفره» یا «دیکتاتوری فردی» دوران مائو رجعت کند. آیا دوران «شی» دوران بازگشت به سنت‌های مائوئیستی و حاکمیت تک نفره و رجعت به اقتدارگرایی است؟ آیا روح «مائو» در کالبد «شی» حلول کرده است؟ برخی می‌گویند «شی» اگر با این دست فرمان جلو رود احتمالا وارد دورانی از «افول» یا «تنش درونی» شود. حقیقت چیست؟

روز یکشنبه ۶ اسفندماه ۹۶ اعلام شد که دولت چین محدودیت زمانی ریاست جمهوری را بر

1 -Ben Westcott and Lily Lee, China sparked an economic miracle -- now there›s a fight over its legacy, December 2018 ,17, https: //edition. cnn. com/16/12/2018/asia/deng-xiaoping-xi-jinping-reform-and-opening-china-intl/index. html

۲ - همان، ص ۵۴

۳ - سازماند، همان، ص ۱۰۷

۴ - همان، ص ۱۰۷

خواهد داشت. به این ترتیب، راه برای حکومت مادام‌العمر رئیس جمهور «شی جین پینگ» هموار خواهد شد. تحلیلگران می‌گویند آنچه که نمایش قدرت مطلق رئیس جمهور تلقی می‌شود می‌تواند به نقطه ضعف یا نشانه‌ای از ضعف نظام حکمرانی تبدیل شود چرا که «شی» نمی‌خواهد به یک رقیب سیاسی بالقوه اجازه ظهور بدهد. برخی تحلیلگران معتقدند که حذف محدودیت زمانی برای رئیس جمهور و دادن اقتدار مطلق و ریاست مادام‌العمر به او موجب بی‌ثباتی آینده در این پرجمعیت‌ترین کشور جهان می‌شود زیرا جانشینانی که در جست و جوی قدرت در حزب کمونیست هستند همگی تحت سلطه رئیس جمهور قرار دارند. این قدرت مطلق او را مقصر مطلق در برابر شوک‌های اقتصادی دانسته و رئیس جمهور را در برابر بحران‌های سیاسی خارجی هم آسیب‌پذیر می‌سازد.

به دنبال مرگ مائو در سال ۱۹۷۶، جانشینانش از نظام سیاسی تک نفره به سوی نظامی اجماعی‌گذار کردند که در آن مجموعه‌ای از مقام‌های حزبی عالی رتبه در قدرت سهیم هستند. این امر موجب‌گذار نسبتا مستقیم قدرت از جیانگ زمین به هوجین تائو و به شی جین پینگ گردید و هر یک دو دوره ۵ ساله حکومت کردند. «شی» در همان دوره ۵ ساله اول خود نشان داد که قصد بر هم زدن این بنا را دارد. او این را به رهبری مرکزی حزب اعلام کرد و رسانه‌ها نیز شروع به ساختن تصویری عمومی از او کردند و پس از مائو او را قدرتمندترین رهبر چین جا زدند. کار به جایی رسید که در موزه‌های چین عکس «شی» جایگزین عکس «دنگ» گردید و عملا رسانه‌ها به «کیش شخصیت»ی از «شی» دامن زدند که او را «مائوی قرن ۲۱» معرفی می کرد[5].

این تصویرسازی از او با ورود «اندیشه شی» به قانون اساسی حزبی به اوج رسید. پنج ساله دوم وی سال ۲۰۲۳ به پایان می‌رسد. «مارگارت لوییس»، استاد حقوق و متخصص قانون اساسی چین در دانشگاه «ستون هال»، می‌گوید: «در دوران شی شاهد فقدان تقسیم قدرت حتا در میان رهبران عالی حزبی بودیم. رویکرد او تحکیم قدرت است و بس». این می‌تواند برای او در بلندمدت مشکل ساز شود. اگرچه چین به معنای سنتی کلمه فاقد نهادهای دموکراتیک است اما کنترل‌ها و توازن‌هایی در داخل حزب وجود دارد که ۳۵ سال این حزب را سر پا نگهداشته است و آن را قادر ساخته تا دوام آورد و نسبت به رژیم‌های کمونیستی دیگر و مشکلاتی که آنها را در بر گرفته از پایداری بیشتری برخوردار باشد. «جان سولیوان»، مدیر موسسه سیاست چین در دانشگاه ناتینگهام، می‌گوید «شی رئیس جمهور و رئیس دولت باقی خواهد ماند و به این ترتیب نهادینه کردن‌گذار قدرتی که ۳۵ سال حزب را سر پا نگهداشته خنثا می‌سازد».

بسیاری از متخصصان بر این باورند که جناح‌هایی مانند «گروه شانگهای» در داخل حزب وجود دارند که اطراف «جیانگ زمین» جمع شده و نقش مانع را در برابر بلندپروازی‌های «شی» ایفا می‌کنند. این باور وجود دارد که کمپین ضد فسادی که «شی» آن را رهبری می‌کند هدف اصلی‌اش تعقیب دشمنان حزبی و رقبای بالقوه است. سولیوان معتقد است تحکیم قدرت از سوی «شی» نیازمند سطوح بالایی از سرکوب هم در جامعه و هم در داخل حزب است.

5 - Ibid, Ben Westcott and Lily Lee

تحلیلگرانی مانند سولیوان احتمال مخالفت داخلی در حزب و چه بسا نزاع خونین حزبی را دور از ذهن نمی دانند. در این صورت، شاید چین با رشد اقتصادی بالا وداع کند و بازی قدرت در عرصه شطرنج سیاسی بتواند بر فضای اقتصادی این کشور هم تأثیر بگذارد. چنین است که برخی تحلیلگران از «کره شمالی شدن چین» سخن به میان آورده و سرنوشت کره شمالی را برای پکن محتمل دانسته‌اند[1].

برخی هم معتقدند این اقدام از سوی «شی» اقدامی شجاعانه است چرا که می‌خواهد کنترل حزب بر جامعه در حال نوسازی را تقویت و چین را به جایگاه درست خود در جهان بازگرداند. رئیس جمهور چین در این راستا ادعای خود بر دریای جنوبی چین را تقویت کرده، یک کمربند یک جاده را شروع کرده، ارتش را از نو سازماندهی کرده، امنیت داخلی را ارتقا داده و خلوص ایدئولوژیک را در مدارس و رسانه‌ها پیاده کرده است. به این وسیله، او بر این باور است که می‌تواند چین را به صحنه سیاست بین‌الملل وارد سازد. این گمان تقویت شده که «شی» در مسیر رهبرانی مانند پوتین و اردوغان به پیش می‌رود تا کنترل و توازن قدرت را بی‌اثر کرده و در نهایت قانون اساسی را زیر پا بگذارد. اگر چنین شود و چین دچار رجعت به گذشته و سنت‌های مائو شود، عملا کشورش را در بدترین حالت در مسیر «افول» و در بهترین حالت، کشورش را در آستانه «تنش درونی» و کشمکش بر سر قدرت قرار خواهد داد.

این رهبر ۶۴ ساله رسما تا سال ۲۰۲۳ بر سر کار خواهد بود اما مسئله این است که پس از ۲۰۲۳ چه خواهد شد؟ «ژانگ مینگ»، مورخ بازنشسته دانشگاه رنمین در پکن می‌گوید: «شی قطعا باقی می‌ماند. در چین او هر کاری بخواهد، می‌تواند انجام دهد». او هم اکنون دبیر کل حزب و فرمانده کل قواست؛ پست‌هایی که هیچ محدودیتی ندارند. «کارل مینزنر»، استاد حقوق در دانشگاه فوردهام در نیویورک، می‌گوید: «این اقدام شی نوعی گسست از هنجارهای سیاسی است که می‌تواند عصر اصلاحات در چین را به عقب بازگرداند. خطرات این اقدام چیست؟ در کوتاه مدت، تمام خطرات از تمرکز بیش از حد قدرت در دستان یک فرد بر می‌خیزد. در بلندمدت مسئله این است که این گسست در هنجارهای سیاسی تا کجا می‌تواند به پیش برود[2]». با این حال، رویکرد اقتدارگرایانه «شی» که در خاطره چینی‌ها یادآور رویکرد اقتدارگرایانه مائو است باعث واکنش‌هایی شده و در برهه‌ای برخی سخن از «شایعه کودتا در پکن» به میان آورده شد. «لی لی کیو»، در گزارش شنبه ۴ اوت ۲۰۱۸ برابر با ۱۳ مرداد ۹۷ در روزنامه گاردین نوشت به نظر می‌رسد که مدتی است نام شی جین پیگ، رئیس‌جمهور چین، از صفحه اول روزنامه دولتی « People's Daily» حذف شده و این روزنامه دولتی بیش از او به «لی ککیانگ»، نخست‌وزیر و معاون او، می‌پردازد. گاردین همچنین می‌افزاید پس از آنکه یک زن جوان به سمت تصویر «شی» جوهر پرتاب کرد، تصاویر رئیس‌جمهور چین جمع‌آوری شده‌اند. روز ۱۳ ژوئیه هم گزارشی منتشر شد دال بر اینکه

1 - James Griffiths, President, or Emperor? Xi Jinping pushes China back to one-man rule, February 2018 ,26, https: //edition. cnn. com/26/02/2018/asia/china-xi-jinping-president-intl/index. html

2 - CHRIS BUCKLEY and KEITH BRADSHER, China Moves to Let Xi Stay in Power by Abolishing Term Limit, FEB. 2018 ,25, https: //www. nytimes. com/25/02/2018/world/asia/china-xi-jinping. html?rref=collection2%Fsectioncollection2%Fworld&mt rref=www. nytimes. com&gwh=74113DB0D7DD9EB5734BDAC49D91D8A3&gwt=pay

در پکن صدای شلیک گلوله شنیده شده که نشان دهنده وقوع یک کودتای احتمالی است.

«لی لی کیو»، گزارشگر گاردین، می‌نویسد یک شعار رمزگونه هم در فضای مجازی با این مضمون منتشر شد: «شماره یک سر جایش باقی خواهد ماند و اقیانوس، ارتش را در اختیار می‌گیرد»؛ این شعار اشاره‌ای است به قدرت گرفتن یک سیاستمدار رقیب. فعلا «شی» کنترل دولت و حزب را در اختیار دارد و رسانه‌های دولتی نیز به روال سابق درباره او مطالبی منتشر می‌کنند اما شایعات و ظواهر امر نشان می‌دهد که اوضاع در بلند مدت شاید به کام این قدرتمندترین رهبر چین نباشد. «لی یی»، یک تحلیلگر سیاسی هنگ‌کنگی در رسانه China Heritage می‌نویسد: «چنین شایعاتی بی‌اعتبار هستند اما نشانه‌هایی در خود دارد دال بر اینکه ناهماهنگی در داخل نخبگان حزب حاکم چین رو به افزایش است».

چندی پیش پروفسور «شو ژانگ رون»، استاد حقوق در دانشگاه Tsinghua در پکن، مقاله‌ای نوشت که در رسانه‌های چینی بازتاب یافت. او در این مقاله، صریح‌ترین انتقادها را از دولت چین و سیاست‌های «شی» مطرح کرد. پروفسور مذکور به طور مستقیم نامی از «شی جین پینگ» نبرد اما از او با عنوان «آن مقام» یاد کرده و وی را متهم کرده به اینکه چندین سال اصلاحات را خنثی کرده و دوباره چین را به دوران سیاست‌های خودکامه و دیکتاتوری به سبک مائو بازگردانده است. پروفسور «شو» نوشته بود: «پس از ۴۰ سال اصلاحات، در حال بازگشت به رژیم کهن هستیم». چنین بود که او در این مقاله درخواست کرده بود که دوباره محدودیت‌های دوره‌ای برای روسای جمهور چین که توسط خود «شی» لغو شد، بازگردند. او همچنین تقاضا کرده که کسانی که در ارتباط با اعتراضات دموکراسی خواهان ۴ ژوئن دستگیر شدند، آزاد شوند و شی جین پینگ به این نحوه رهبری خود که یک نوع کیش شخصیت درست کرده پایان دهد.

این استاد دانشگاه در بخشی از مقاله خود نوشته بود: «حزب به شدت در حال ساختن بت جدیدی است و در این فرایند، چهره‌ای از یک "توتالیتاریسم مدرن" چینی را به دنیا نشان می‌دهد». این استاد حقوق یکی از چندین روشنفکر ناراضی و یکی از صداهای مخالف در چین است. «ژی ژونگ یون»، یک عالم سیاسی، در مقاله‌ای در ماه ژوئن جنگ تجاری چین و آمریکا را به گردن «شی» انداخت و گفت ناکامی دولت در اجرای اصلاحات مسبب این جنگ تجاری بود. «ونگوانگ سان»، استاد بازنشسته در دانشگاه شاندونگ، در ماه جولای مقاله‌ای منتشر کرد و از «شی» خواست تا پول خرج کردن در خارج را برای پروژه‌هایی مانند «یک کمربند، یک جاده» متوقف سازد و این پول را در عوض در داخل خرج کند[3].

این «شی» همان کسی است که کنگره حزب کمونیست چین به او رأی داد اما گذشت زمان ظاهرا نشان می‌دهد که بذرهای نارضایتی در حال گسترانده شدن است. چنین است که مخالفان از کودتای نرم و خزنده شی جین پینگ سخن می‌گویند. تمرکز قدرت در دست «شی» که از زمان زمامداری مائو بی‌سابقه است اسباب نگرانی بسیاری از کارشناسان در چین شده است. سال ۱۹۸۲

3 - Lily Kuo, Cracks appear in ‹invincible› Xi Jinping›s authority over China, 4 Aug 2018, https: //www. theguardian. com/world/2018/aug/04/cracks-appear-in-invincible-xi-jinpings-authority-over-china

دنگ شیائوپینگ، با عبور از هرج و مرج ناشی از زمامداری مائو به تغییر قانون اساسی جمهوری خلق چین اقدام نمود. محدود کردن دوره‌ی زمامداری یک رئیس جمهور با این هدف پیش‌بینی شده بود که مانع از شکل گیری حکومت دیکتاتوری مادام‌العمر در این کشور گردد. احتمال بازگشت «دیکتاتوری مادام‌العمر» چینی‌ها را نگران آینده کشور ساخته است. چنین است که برخی روز یکشنبه ۱۱ مارس ۲۰۱۸ را روز مهمی در تاریخ جمهوری خلق چین، می‌پندارند. روزی که راه برای تمرکز قدرت سیاسی و اقتدار فردی رهبری چین هموار شد. مخالفان شی جین پینگ عملکرد او را نوعی کودتای نرم ارزیابی کرده، معتقدند که او خواستار ایجاد حکومتی اتوکراتیک (استبداد فردی) در چین است[1].

«ویلی لام»، محقق در بنیاد جیمزتاون و استاد میهمان در مرکز مطالعات چین در دانشگاه چینی هنگ کنگ، می‌گوید «از سال ۲۰۱۲ که "شی" قدرت را به دست گرفته است برای اولین بار است که از داخل حزب نسبت به او واکنش منفی نشان داده می‌شود: این مخالفت شامل طیفی از متفکران لیبرال تا محافظه‌کار می‌شود». این واکنش منفی به شکل‌های دیگر هم بروز داده می‌شود. گروهی از دانش آموختگان دانشگاه Tsinghua روز چهارشنبه ۱۰ مردادماه ۹۷ نامه‌ای سرگشاده منتشر کردند و خواستار اخراج استادی شدند که از ظهور «ابرقدرت بزرگ جهان» یعنی چین سخن گفته بود. این استاد که «هو آنگانگ» نام داشت، در مجموعه‌ای از سخنرانی‌ها اعلام کرده بود که چین در قدرت اقتصادی و دانش تکنولوژیک از آمریکا پیشی گرفته است. او یکی از چند دانشگاهی است که سخنان «شی» مبنی بر «ورود چین به عصر جدید قدرت» را تکرار می‌کردند. این دانش آموختگان در نامه خود گفته بودند: «هو در مورد خط مشی دولت مغلطه می‌کند و باعث می‌شود دیگر دولت‌ها در مورد چین محتاط باشند و همسایگان از چین بترسند. در مجموع، سخنان او لطمه به کشور و مردم است». این انتقادات نفی غیرمستقیم سیاست خارجی تهاجمی «شی» است و این انتقادات در زمانه‌ای مطرح می‌شود که مخالفان رئیس جمهور از مشکلات اقتصادی به منزله ابزاری برای فشار بر «شی» استفاده می‌کنند و بی‌نتیجه بودن مذاکرات تجاری با آمریکا را توجیهی برای زیر سوال بردن او می‌دانند[2]. «جیا کینگ گو»، استاد روابط بین‌الملل در دانشگاه پکن در یک انجمن در پکن گفت: «چین باید رویکرد ملایم تری در تعامل با مسائل بین‌المللی اتخاذ کند. این فضا را مطرح نکنید که ما می‌خواهیم جایگزین الگوی آمریکایی شویم»[3].

چین با وجود قرار گرفتن در مدار تجارت آزاد، همچنان اقتدارگرا باقی مانده است. پر بیراه نیست اگر چین را یک استثنا بنامیم. این باور در میان برخی تحلیلگران هست که هر چه کشورها از لحاظ اقتصادی قوی‌تر شوند و پیوندهایشان با جوامع دیگر گسترش یابد میل بیشتری برای حرکت به سوی دموکراسی می‌یابند. اما چین چنین نیست. این کشور از موفقیت اقتصادی خویش برای خرید مشروعیت استفاده کرده و هم‌زمان مخالفان را سرکوب می‌کند و فضای سیاسی را

1 - Chris Buckley, As China's Woes Mount, Xi Jinping Faces Rare Rebuke at Home, July 2018 ,31, https: //www. nytimes. com/31/07/2018/world/asia/xi-jinping-internal-dissent. html?rref=collection2%Fsectioncollection2%Fworld
2 - Ibid, Lily Kuo,
3 - Ibid, Chris Buckley

می‌بندد. «دیوید شامبو»، چین شناس برجسته، می‌گوید: «اقدارگرایی روزافزون چین پاسخی است به فشار از پایین[۴]».

اگرچه چین به کلوب قدرت‌های بزرگ پیوسته است اما آمریکایی‌ها هنوز حذر دارند که این کشور را در زمره قدرت‌های بزرگ ببینند. در سال ۲۰۱۶ کاخ سفید به پنتاگون دستور داد که استفاده از عبارت «رقابت قدرت‌های بزرگ» را متوقف سازد. هدف، کم اهمیت انگاشتن نقش چین بود. گویی آمریکایی‌ها در یک پارادوکس[۵] گیر افتاده اند: از یک سو به چین بها می‌دهند و می‌کوشند از نفوذ این کشور در سطح جهان بهره ببرند و از سوی دیگر، به دنبال کوچک یا کم اهمیت جلوه دادن نقش این کشور هستند. در هر حال، چین به جایگاهی رسیده که به او صفت «موتور محرکه اقتصاد جهانی» را داده‌اند. چنین به نظر می‌رسد که دیگر بحث تهدید چین مطرح نباشد. اکنون جهان به این باور رسیده که اگر رشد اقتصادی «کارخانه جهان» آهسته یا متوقف شود جهان دچار بحران اقتصادی خواهد شد. اکنون ترس از فروپاشی یا بن بست اقتصادی چین است. اگر این کشور دچار فروپاشی اقتصادی یا بن بست طولانی اقتصادی شود، جهان به تکاپو برخواهد خواست تا رشد جهانی را تضمین کند. اگر این کشور دچار آشفتگی سیاسی شود، ترکش‌های آن فقط محدود به داخل این کشور نخواهد بود. این امر می‌تواند موجب فاجعه در داخل و بی‌ثباتی در بخش‌های بزرگی از آسیا شود. نتیجه اینکه، درگیر شدن چین در بحران‌های سیاسی و اقتصادی داخلی می‌تواند به پرخاشگری بین‌المللی این کشور منجر شود. از نظر آمریکا، یکی از بدترین سناریوهای احتمالی نه دیگر «ظهور چین» بلکه رکود یا فروپاشی داخلی آن است که تبعاتی منطقه‌ای و جهانی خواهد داشت[۶].

۴. چین در مسیر ادغام با جهان

جهان امروز جهانِ وابستگیِ متقابل است. در این دهکده جهانی که همه به نوعی به هم وابسته‌اند نمی‌توان از دنیای خارج برید، سر به لاک درون فرو برد و دم از توسعه زد. مبنای توسعه اساسا ارتباط با بیرون و بهره گیری از سرمایه و تکنولوژی دیگران است. چین این را به خوبی دریافت. چشم بادامی‌ها از ابتدا یک سیاست هوشمندانه انتخاب کردند. آنها برای توسعه به نزاع با جهان پیرامون و فراپیرامون نپرداختند و همواره به دنبال اثبات این امر به دنیا بودند که «ظهور چین» تهدید نیست بلکه امری مسالمت‌آمیز خواهد بود. آنها در گام اول دست به «هراس زدایی» و «اعتمادسازی» با همسایگان زدند و به آنها اطمینان دادند که از سوی چین بلعیده نخواهند شد. اگر در دوران مائو رهبران انقلابی همواره از دریچه انقلاب و رهبری فکری جهان سوم به مسائل می‌نگریستند اما پس از او، نخبگان چینی از ادعاهای ایدئولوژیک دست برداشتند و اقتصاد را محور توسعه قرار دادند. چینی‌ها معتقد بودند که اقتصاد حلقه واسط یا زنجیر ارتباط با جهان بیرون است. بنابراین، این باور در میان نخبگان چینی ریشه دواند که یکی از مهم‌ترین و ضروری‌ترین اقدامات

4 - Ibid, Hal Brands

۵ – دکتر عزت الله فولادوند در ترجمه کتاب «انقلاب» اثر هانا آرنت به جای این عبارت از واژه «خرق عادت» استفاده کرده‌اند.

6 - Ibid, Hal Brands

در راستای توسعه این کشور و تبدیل آن به یک قدرت اقتصادی مسلط در دنیا، داشتن دنیایی باثبات و صلح‌آمیز به خصوص در مناطق پیرامون است. آنها معتقد بودند تا محیط پیرامونی به محیطی باثبات برای توسعه، سرمایه‌گذاری و فعالیت اقتصادی تبدیل نشود امکان پیشرفت وجود ندارد.

به همین دلیل، چین با دیپلماسی اقتصادی خود را به بیرون و نظام بین‌الملل وصل کرد تا به این وسیله بتواند به سرمایه و دیگر اَشکال مبادلات اقتصادی سودآور دست یابد. از دهه ۸۰ سیاست خارجی چین با رهبری «دنگ شیائوپینگ» به دو اصل متوسل شد: ۱- حفظ یکپارچگی، مالکیت و استقلال چین-۲- ایجاد یک محیط بین‌المللی مطلوب در راستای اصلاحات و سیاست‌های درهای باز. چنین بود که چینی‌ها از «امنیت» به «اقتصاد»گذار کردند و ضمن تنش زدایی با همسایگان به عقد توافق نامه‌های دوجانبه با همسایگان دور و نزدیک روی آوردند. چینی‌ها با ترجیح دیپلماسی اقتصادی بر دیپلماسی سنتیِ مبتنی بر مولفه‌های امنیتی و سیاسی به دنبال اصلاح چهره خود در جهان برآمدند تا نگاه جهانی به این کشور را از یک عنصر سرکش و بر هم زننده به یک بازیگر معقول، قابل پیش‌بینی و هماهنگ با نظام بین‌المللی تغییر دهند[۱]. به این ترتیب کشوری که در دهه ۷۰ تجارتی کمتر از ۱۵۰ میلیارد دلار داشت در سال ۲۰۱۸ به تجارتی ۱۴ تریلیون دلاری دست یافت و به دومین قطب اقتصاد در دنیا تبدیل شد.

در این مسیر، چینی‌ها علاوه بر قدرت اقتصادی به مولفه «قدرت نرم» نیز اهتمامی ویژه نشان دادند تا نگاه به چین را بار دیگر تحت تأثیر قرار دهند. چینی‌ها در راستای قدرت نرم خود دست به این کارها زدند: تأسیس ۵۰۰ موسسه کنفوسیوس شناسی در ۱۴۰ کشور و تدریس مکتب کنفوسیوس در هزار موسسه یا دانشگاه در دنیا؛ برگزار سال نوی چینی در ۲ هزار شهر در ۱۴۰ کشور؛ تأسیس خبرگزاری در ۱۶۲ شهر جهان؛ خرید ۳۲ رادیو در ۱۴ کشور. چین حدود ۱۰ میلیارد دلار در سال برای چهره‌سازی خود در دنیا هزینه می‌کند[۲]. به تعبیر دکتر محمود سریع القلم، چینی‌ها به مغز دیگران وارد شده و در حال ذهنیت‌سازی به نفع خود در جهان هستند. به عبارت دیگر، گذار از امنیت به اقتصاد، توسل به دیپلماسی اقتصادی و قدرت نرم در کنار مائو زدایی و کنار زدن جزم گرایی[۳]، قدرت‌سازی و امنیت‌سازی در درون موجب شد چینی‌ها هم نظام اقتصادی و هم دستگاه اندیشه خود را به بیرون وصل کنند، هم چهره‌ای مسالمت جو از خود نشان دهند، هم دیگران را در اقتصاد خود و خود را در اقتصاد دیگران سهیم سازند و هم مقوله امنیت را فراموش نکنند. میزان موفقیت یک کشور در داخل و عرصه سیاست خارجی را می‌توان بر حسب رضایت اقتصادی شهروندان سنجید[۴].

---

۱ - دیپلماسی اقتصادی و قدرت یابی چین در عرصه جهانی، مسعود موسوی شفایی، همت ایمانی، مهدی باقری، مجله مطالعات اقتصادی و سیاسی بین‌المللی، سال اول، شماره دوم، پاییز و زمستان ۹۵، ص ۹۵

۲ - هزینه چین و آمریکا در دیپلماسی عمومی و محدودیت‌های رسانه‌ای ایران، محمود سریع‌القلم، ۱۳۹۶/۲/۶،

https: //www. jamaran. ir/fa/tiny/news628979-

۳ - سریع القلم، مفهوم قدرت و عملکرد سیاست خارجی، ص ۶۱

۴ - سریع القلم، همان، ص ۵۶

چین قدرت سخت و نرم را همراستا با هم به پیش می‌برد. جوزف نای معتقد است چین سرمایه‌گذاری میلیاردی برای افزایش قدرت نرم خود انجام داده است. او معتقد است برخی بر این باورند که مفهوم فعلی قدرت نرم پس از پایان جنگ سرد تغییر کرده است. این دیدگاه معتقد است که «نفوذ اقتدارگرایانه جدید» که در اقصا نقاط دنیا احساس می‌شود چیزی نیست جز قدرت سخت. این استاد دانشگاه هاروارد معتقد است وقتی خبرگزاری شینهوا آزادانه در کشورهای دیگر شعبه دارد و فعالیت می‌کند، تکنیک‌های قدرت نرم را به خدمت می‌گیرد. وقتی رادیو بین‌المللی چین آشکارا در ۱۴ کشور ۱۳۳ ایستگاه رادیویی دارد مرزهای قدرت سخت را در نوردیده است. اکنون «هانبان» (Hanban: دفتر بین‌المللی شورای زبان چینی) ۵۰۰ موسسه کنفوسیوسی و ۱۰۰۰ کلاس درس کنفوسیوسی را در مدارس و دانشگاه‌های جهان مدیریت می‌کند تا زبان و فرهنگ چینی را به جهان بشناساند و زبان چینی را به زبانی مرجع در مکاتبات و مراودات جهانی تبدیل کرده و آن را به زبانی برای تغذیه فرهنگی جهان تبدیل سازد[۵].

جوزف نای در کتاب «آیا قرن آمریکا به پایان رسیده است؟» می‌نویسد قدرت نرم اصولا به واسطه تعدد جامعه مدنی و بخش خصوصی حاصل می‌شود که چین فاقد آن است. با این حال، اگرچه چین فاقد جامعه مدنی است اما با استفاده از دیگر مولفه‌های قدرت کوشیده است تا خلأ نهادهای مدنی را پر کند. چینی‌ها دارای بخش خصوصی قدرتمند هستند و در پروپاگاندای رسانه‌ای مبادرت به تأسیس شبکه شینهوا کرده اند[۶].

اکونومیست در گزارشی می‌نویسد قدرت سخت یعنی اتکا به خرابکاری، قلدری، فشار که با خودسانسوری ترکیب می‌شود. قدرت سخت یعنی استفاده از اجبار، فشار و زور اما قدرت نرم یعنی توانایی تأثیرگذاری بر دیگران با جذابیت، تشویق و ترغیب. قدرت نرم به جذابیت فرهنگی و ارزش‌ها برای افزایش توانایی کشور متکی است. به این ترتیب، اگر چین به دنبال فتح قلمروهای خارجی نیست اما بسیاری از این در هراسند که این کشور در جست و جوی فتح اذهان باشد. اکنون دیاسپوراهای چینی (جمعیت‌های چینی در کشورهای خارجی) نه تنها به منزله قدرت نرم چین برای اعمال نفوذ هستند اما هم‌زمان به عنوان قدرت سخت چین هم عمل می‌کنند. اکونومیست معتقد است اکنون در استرالیا، نیوزیلند، کانادا، انگلیس و برخی کشورهای دیگر زنگ خطر به صدا در آمده است. گفته می‌شود چینی‌ها با خرید سیاستمداران، بوروکرات‌ها و قانونگذاران درصدد اعمال نفوذ در سیاستِ این کشورها هستند. عبارت قدرت سخت از سوی اندیشکده آمریکاییِ National Endowment Democracy ابداع شد.

گزارش اکونومیست می‌گوید دیاسپوراهای چینی به منزله امتداد دولت چین در کشور میزبان تلقی می‌شوند. خرید سیاستمداران در استرالیا باعث سر و صدا در این کشور شد. اگر قلدری را گونه‌ای از قدرت سخت بینگاریم در این صورت نمونه دیگری از قدرت سخت چینی‌ها در تنبیه

5 - JOSEPH S. NYE, China's Soft and Sharp Power, Jan 2018 ,4, https: //www. project-syndicate. org/commentary/china-soft-and-sharp-power-by-joseph-s--nye01-2018-?a_la=english&a_d=5a4df74c78b6c708a41fae31&a_m=&a_a=click&a_s=&a_p=2%Fsection2%Fpolitics-world-affairs&a_li=china-soft-and-sharp-power-by-joseph-s--nye01-2018-&a_pa=section-commentaries&a_ps=

۶ - جوزف نای، آیا قرن آمریکا به پایان رسیده است؟، ترجمه ایوب فرخنده، چاپ نخست، ۱۳۹۵، ص ۶۲

اقتصادی نروژ نمود می‌یابد آنگاه که این کشور به خاطر اعطای جایزه نوبل به یک فعال دموکراسی خواه چینی مورد خشم پکن قرار گرفت و تنبیه شد. این قدرت سخت گاهی به شکل معکوس عمل کرده و چین را متاثر می‌سازد. اکونومیست در گزارش خود می‌نویسد از سال ۱۹۷۸ به بعد ۱۰ میلیون چینی به خارج از کشور رفته‌اند. چینی‌ها نگرانند آنها عادات دموکراتیک را از غربی‌ها به عاریت بگیرند و بر دیگر چینی‌ها تأثیر بگذارند[۱]. این نمونه‌ای از همان وابستگی متقابل در جهان است که گریزی از آن نیست.

به این ترتیب چینی‌ها با در پیش گرفتن چنین رویکردی، به الگوسازی نیز روی آوردند و مدل چینی را در برابر مدل غربی مطرح کردند به گونه‌ای که در قرن ۲۱ الگوی توسعه اقتصادی چین با عنوان «اجماع پکن» در برابر «اجماع واشنگتن» قرار گرفت[۲]. آنها توانستند میان رشد اقتصادی، ثبات سیاسی و اقتصاد بازار محور با دولت اقتدارگرا یک تعادل ایجاد کنند و مدل چینی توسعه را در برابر مدل غربی توسعه مطرح سازند. بنابراین، ظهور چین پدیده‌ای یک شبه نیست بلکه محصول سه دهه تلاش در زمینه اصلاحات سیاسی و اقتصادی است. در راستای چنین سیاستی بود که چینی‌ها دست یاری به سوی هموطنان خارج نشین خود دراز کردند تا در مسیر توسعه خویش از فکر و سرمایه آنان نیز بهره مند گردند. آنها با تشکیل وزارت امور «چینی‌های مقیم خارج» زمینه استفاده از ۳۰ میلیون چینی تحصیل کرده را فراهم کردند تا سرمایه و مهارت چینی‌های خارج نشین را در خدمت توسعه چین قرار دهند و میان مهاجران با سرزمین مادری نیز نوعی وابستگی متقابل به وجود آوردند[۳]. چینی‌ها با درک اینکه جبران عقب ماندگی‌ها با دولت گرایی سفت و سخت حل نمی‌شود به چند کار دست زدند: روی آوردن به لشگری از تکنوکرات‌های تیزفهم و زرنگ، اصلاح و به روز کردن قوانین، پذیرش ریسک سیاسی برای رسیدن به رشد بالای اقتصادی، توانمند کردن فرودستان برای سرزنده و پرتحرک نگه داشتن اقتصاد، تفویض اختیار به مدیران محلی، استانی و وزارتخانه‌ای، یافتن انگیزه‌ای قدرتمند برای تشویق کارآفرینی از سوی مقامات، دنبال کردن منفعت ملی به جای منفعت شخصی و بکار گماردن مدیران پاک دست، اولویت موفقیت مادی مردم و انتصاب مقام‌هایی که شکوفایی اقتصادی را تبلیغ کنند. در چین رهبران این کشور به جای پنهان کردن پول، به خارج فرستادن آن با غارت یا زیرمیزی‌های متعدد کوشیدند غازها را تشویق کنند تا تخم‌های طلایی بیشتری بگذارند و در این میان شاید یک یا دو تخم را برای خود بردارند تا غاز طلایی جدیدی سر از تخم در آورد... میل رهبران چین در اولویت دهی به رشد اقتصادی شرایط مساعد و راهگشایی برای سرمایه‌گذاری خلق کرد[۴].

توسل به این نخبگان چند هدف می‌توانست داشته باشد: تغییر نگاه جهانی به چین؛ کمک به جهانی شدن این کشور؛ استفاده از سرمایه‌های فکری و مالی مهاجران چینی؛ استفاده از آنها به

1 - What to do about China's "sharp power", Dec 14th 2017, https: //www. economist. com/leaders/14/12/2017/what-to-do-about-chinas-sharp-power

۲ - سازمند، همان، ص ۱۰۳

۳ - شفایی، ایمانی، باقری، همان، ص ۶۶

۴ - چرا فقط برخی کشورها موفق به رشد تولید فراتر از فقر می‌شوند؟ (با تأکید بر تجربه چین)، معاونت پژوهش‌های اقتصادیِ دفتر مطالعات اقتصادی، آذرماه ۱۳۹۶، صص ۱۶ و ۱۷

منزله ابزار نفوذ علیه کشور میزبان (موردی که در ادامه به آن اشاره خواهد شد)؛ کمک به الگوسازی و توسعه چین؛ کنار گذاشتن سیاست «طرد» و توسل به رویکرد «جذب» در مسیر اجماع‌سازی داخلی میان مردم و نخبگان.

۵. اشتهای سیری‌ناپذیر اژدهای زرد

چین در روابط خارجی خود هیچ محدودیتی قائل نیست. چینی‌ها با برداشتن عینک ایدئولوژی از پتانسیل تمام کشورها برای توسعه استفاده می‌کنند: از اسراییل گرفته تا کشورهای منطقه آسیای مرکزی و قفقاز و از اروپا و آمریکا تا قلب آفریقا. چینی‌ها نه تنها در منابع و زیرساخت‌های استراتژیک کشورهای ثروتمند که در زیرساخت‌های استراتژیک کشورهای فقیر یا در حال توسعه هم سرمایه‌گذاری می‌کنند. چینی‌ها با افزایش قدرت اقتصادی خود نه تنها اشتهای زیادی دارند تا قواعدِ غربیِ شکل گرفته و موجود در جهان را تغییر دهند بلکه به دنبال دسترسی به مواد اولیه ارزان و بازارِ مصرفی بکر بوده و می‌کوشند تا اقتصاد دیگر کشورها را به خود وابسته سازند. بطور مثال، اسراییل یک کشور تکنولوژیک محور است. چینی‌ها علاقه وافری دارند تا به تکنولوژی‌های حساس دست یابند. چینی‌ها از تکنولوژی اسراییل برای رشد اقتصادی خود استفاده می‌کنند. در سال ۲۰۱۶ سرمایه‌گذاری مستقیم چین در اسراییل تقریبا ۳ برابر شده و به ۱۶ میلیارد دلار رسید. دانیل گالی، یک تبعه اسراییل که در دانشگاه گیلی در پکن تدریس می‌کند، معتقد است: «چینی‌ها در تلاشند تا از ابتکار و خلاقیت اسراییلی‌ها در اقتصاد کشورشان استفاده کنند». حقای تال، مدیر عامل تاپتیکا، شرکت تبلیغات موبایل، معتقد است: «چین برای اینکه به عنوان یک اقتصاد مبتکر خود را تثبیت کند می‌خواهد تا می‌تواند از تکنولوژی اسراییل بهره ببرد». برخی دیگر از مدیران اسراییلی هم بر این باورند که «چینی‌ها مجذوب اسراییل و توانایی‌های این کشور در زمینه صادرات تکنولوژی شده‌اند[۵]».

از کوچک‌ترین کشورها تا بزرگترین کشورها از دید تیزبین چینی‌ها در نمی‌رود. برخی کشورها هستند که ارتباط کلان سیاسی- اقتصادی با آنها ممکن است برای سیاست خارجی چین «هزینه بَر» باشد و ارتباط گسترده با آنها مطلوبیت استراتژیک برای چین نداشته باشد چرا که این کشورها عضو ناساز جامعه بین‌المللی هستند. روابط چین با این دسته از کشورها همچون جاده یک طرفه است. اما ارتباط با اسراییل یا کشورهای عربی مانند امارات و عربستان در خاورمیانه که فاقد حساسیت سیاسی در رابطه با قدرت‌های بزرگ هستند منافع فراوانی برای چین دارد. تصمیم گیران چین همواره از فرصت‌های استراتژیک برای بهبود رابطه با محیط پیرامون و همچنین نزدیک شدن به قدرت‌های بزرگ با هدف ساختن جامعه ثروتمند در داخل استفاده بهینه کرده‌اند. به تعبیر دیگر، نخبگان چینیِ بعد از مائو با ارائه تعریفی برون گرایانه از خود نقش کلیدی برای سیاست خارجی توسعه گرا به عنوان بسترساز محیط مناسب برای توسعه اقتصادی قائل شدند[۶]. چنین است

---

۵ - دیوید، گوردون، عمیق‌تر شدن روابط تجاری چین و اسراییل و پیامدهای آن، بی‌بی سی فارسی، ۲۰ ژوئیه ۲۰۱۸ برابر با ۲۹ تیر ۱۳۹۷، http: //www. bbc. com/persian/world44887803-

۶ - شفایی، ایمانی، باقری، همان، ص ۷۵

که برخی از «نواستعمارگری چین»، «نظم جهانی جدید چین»، «کابوس واشنگتن» و غیره سخن به میان می آورند.

چین روابط خود با کشورهای دنیا را به گسترده‌ترین شکلی بسط داده است. شاید بتوان گفت هر جا نفوذ آمریکا حداقلی بود، چین از این خلأ قدرت استفاده و جای پایی برای خود باز کرد. چین این روابط گسترده را در گام اول با مناطق خودمختار خود برقرار کرد تا رویای ژئوپلیتیک خود را تحقق بخشد. چینی‌ها با ساخت بزرگ‌ترین پل دریایی جهان، هنگ‌کنگ- ماکائو را به چین وصل کردند. ساخت این پل ۵۵ کیلومتری که برای اولین بار در سال ۲۰۰۳ پیشنهاد شد نه تنها دلیلی است بر توانایی و رکورد زنی چین در ساخت یک «ابر پروژه ساخت و ساز» بلکه نمادی است از آرزوهای ژئوپلیتیکی روز افزون چین. با وجود تنش‌های شکل گرفته میان پکن، هنگ کنگ و تایوان و اینکه چین همچنان مدعی اصلی در دریای چین جنوبی است اما ساخت این پل به منزله تجلی عزم چین در رهبری و اعمال نفوذ در منطقه تلقی می‌شود. این پل قرار است شهر نسبتا کوچک ژوهای در سرزمین اصلی چین را به دو منطقه اداری هنگ کنگ- ماکائو وصل کند.

پل هنگ کنگ- ژوهای- ماکائو قطعه‌ای محوری از طرح بزرگ چین برای توسعه «منطقه بزرگتر خلیجی» خویش است؛ منطقه‌ای که چین امیدوار به توسعه آن است تا با «منطقه بزرگتر خلیجی» مشابه مانند سان فرانسیسکو، نیویورک و توکیو از لحاظ ابداع تکنولوژیک و موفقیت اقتصادی رقابت کند. روایت رسمی این است که یکپارچگی منطقه‌ای بزرگتر موجب رشد اقتصادی خواهد شد. این منطقه که سکونتگاه ۶۸ میلیون نفر است حدود ۲۱۸۰۰ مایل مربع (۵۶۵۰۰ کیلومتر مربع) را در مرکز چین جنوبی تحت پوشش قرار می‌دهد و مشتمل است بر ۱۱ شهر (هنگ کنگ، ماکائو و ۹ شهر در امتداد استان گوانگدونگ). «مارکوس چان»- مدیر تحقیقات برای مشاوره املاک و مستغلات تجاری CBRE هنگ کنگ، چین جنوبی و تایوان - می‌گوید منطقه بسیار پر جنب و جوش است و به لحاظ اقتصادی سازنده و مولد. او می‌افزاید: «این منطقه کمتر از ۱ درصد از سرزمین اصلی چین را تشکیل می‌دهد و سکونتگاه کمتر از ۵ درصد از جمعیت است اما ۱۲ درصد از تولید ناخالص داخلی چین را تولید می‌کند». او می‌گوید وقتی با کشورهای دیگر دنیا مقایسه می‌شود «منطقه بزرگتر خلیجی یازدهمین اقتصاد بزرگ دنیا می‌شود».

ایده «منطقه بزرگتر خلیجی» ابتدا در سال ۲۰۰۹ مطرح شد اما توسعه آن با محدودیت‌هایی مواجه شد زیرا به گفته مارکوس چان «موانع زیادی میان شهرها وجود دارد». این منطقه دارای سه مرز (هنگ کنگ/چین، ماکائو/چین، هنگ کنگ/ماکائو)، سه نظام حقوقی متفاوت و سه واحد پولی متفاوت است. افزون بر این، ساکنان دارای سه پاسپورت/شناسنامه هستند و به دو زبان سخن می‌گویند (کانتونی و ماندارینی) . «چان» می‌گوید: «برای رقابت با دیگر مناطق خلیجی در جهان، دولت چین باید این موانع را کاهش داده یا از میان بردارد... و هماهنگی و یکپارچگی را میان این شهرها برقرار سازد». ساخت این پل مدت زمان مسافرت میان این شهرها را از سه ساعت به ۳۰ دقیقه کاهش و ارتباط میان آنها را افزایش می‌دهد. «چان» معتقد است: «در حال حاضر، توزیع اقتصادی میان سواحل شرقی و غربی دلتای رودخانه مروارید بسیار ناهموار است. شهرهایی که در بخش شرقی قرار گرفته‌اند مانند هنگ کنگ، شن ژن و دانگوان به لحاظ اقتصادی توسعه یافته‌تر

از شهرهای سمت غرب مانند ژوهای، جیانگمن و ژونگشان هستند».

او می‌گوید این پل تبادل و صادرات کالاهای تولید شده از سوی کارخانه‌های سمت غرب را از طریق هوا و دریا به سوی شرق آسانتر می‌سازد مانند فرودگاه بین‌المللی هنگ کنگ که شلوغ‌ترین فرودگاه باری در جهان محسوب می‌شود. این پل همچنین می‌تواند موجب تقویت صنعت گردشگری هم بشود. چان می‌گوید: «هم اکنون توریست‌های چینی تمایل زیادتری پیدا کرده‌اند که از هنگ کنگ بازدید کنند. این بازدید عمدتا برای خرید است و به ندرت به دیگر نقاط دلتای رودخانه مروارید سفر می‌کنند». به محض بازگشایی این پل، توریست‌ها (از چین و دیگر کشورها) خواهند توانست از فرودگاه هنگ کنگ به ماکائو و سرزمین اصلی طی ۴۵ دقیقه سفر کنند. ژوهای هم به خاطر مناظر سرسبزش از آن با عنوان «فلوریدای چین» یاد می‌شود[1].

گام بعدی چینی‌ها در سریلانکا برداشته شد. چین نه تنها به دنبال گره زدن اقتصاد خود به قدرت‌ها و اقتصادهای برتر است بلکه می‌کوشد کشورهای در حال توسعه یا کمتر توسعه یافته و فقیر را به خود وابسته کرده و از منابع اولیه و خام آنها در راستای توسعه خویش بهره جسته و بازاری مصرفی برای خود دست و پا کند. سریلانکا برای توسعه ساحل جنوبی خود نیازمند سرمایه‌گذاری است. این پروژه در یک روستا در یکی از نقاط دوردست سریلانکا بود که مردمانش با ماهیگیری امرار معاش کرده و در سال ۲۰۰۴ با سونامی ویران شده بود. چینی‌ها سرمایه‌گذاری ۱/۵ میلیارد دلاری در ساخت این بندر در سال ۲۰۱۰ انجام دادند. این سرمایه‌گذاری دسترسی دیگری به مسیرهای کلیدی دریایی و کشتیرانی به چینی‌ها می‌دهد. نکته دیگر این است که حضور گسترده چین در حیات خلوت هند و حوزه نفوذ این کشور، پکن را به سواحل دهلی نزدیک‌تر می‌سازد.

تصمیم سریلانکا برای اجاره ۹۹ ساله بندر « Hambantota» به یک شرکت چینی چند پیامد دارد: از یک سو میلیاردها دلار بدهی این کشور به چین تسویه شده و از سوی دیگر نگرانی ناظران را برانگیخته که چگونه دیگر کشورهای در حال توسعه در قالب «یک کمربند، یک جاده» به تجارت با چین پرداخته و در زمره اقمار مالی چین به حساب می‌آیند. «جف اسمیت»، محقق مسائل جنوب آسیا در بنیاد هریتیج در واشنگتن، می‌گوید: «چین تنها طرفی است که از سرمایه کافی برای تأمین مالی این پروژه‌ها برخوردار است. یک سوال برای همه این است: به چه قیمت؟». چین دهه هاست در سریلانکا سرمایه‌گذاری کرده است. در زمانی که این کشور به دلیل سوء استفاده‌های حقوق بشری طی جنگ داخلی میان «نیروهای دولتی» و «ببرهای تامیل» از سوی اتحادیه اروپا مورد تنبیه قرار گرفت چینی‌ها نمایندگی این کشور در سازمان ملل را به عهده گرفتند. چین همچنین به دولت سریلانکا کمک‌های نظامی هم کرده و وعده داده که زیرساخت‌های آسیب دیده این کشور را بازسازی کند.

جنگ داخلی در این کشور در سال ۲۰۰۹ به پایان رسید. در فاصله ۲۰۰۵ تا ۲۰۱۷ چینی‌ها حدود ۱۵ میلیارد دلار در سریلانکا سرمایه‌گذاری کردند. این در حالی است که «شرکت مالی

1 - Sarah Lazarus, The 20$ billion ‹umbilical cord›: China unveils the world›s longest sea-crossing bridge, May 2018 ,5, https: //edition. cnn. com/04/05/2018/asia/hong-kong-zhuhai-macau-bridge/index. html

بین‌المللی» (IFC) - که بخشی از مجموعه بانک جهانی است- می‌گوید در فاصله ۱۹۵۶ و ۲۰۱۶ حدود ۱ میلیارد دلار در سریلانکا سرمایه‌گذاری کرده است. «جف اسمیت» می‌گوید چینی‌ها در کنار سرمایه‌گذاری در این بندر، در سال ۲۰۱۰ هم وامی به مبلغ ۲۰۰ میلیون دلار برای توسعه دومین فرودگاه بین‌المللی این کشور اختصاص دادند و یک سال بعد هم ۸۱۰ میلیون دلار دیگر برای توسعه فاز دوم این فرودگاه اختصاص دادند. در سال ۲۰۱۳ حدود ۲۷۲ میلیون دلار صرف راه‌آهن و ۱ میلیارد دلار هم صرف پروژه شهر بندری کولومبو شد. این سرمایه گذاری‌ها نفع دیگری هم برای چین دارد. دولت سریلانکا در گزارشی در سال ۲۰۰۹ اعلام کرد که تعداد نیروهای چینی شاغل در سریلانکا ۲۵ هزار نفر است. این دیاسپورای چینی- چنانکه در بالا ذکر شد- نفع فراوانی برای چین دارد: اشتغال برای نیروهای داخلی، اسکان بخشی از جمعیت در کشور میزبان، کمک به توسعه صنعت توریسم چین در کشورهای دوست یا اقمار این کشور و غیره. در سال ۲۰۱۵ سریلانکا ۸ میلیارد دلار به چین بدهکار بود و مقام‌های این کشور می‌گویند کل بدهی‌های خارجی این کشور به چین و دیگر کشورها، ۹۴ درصد از جی. دی. پی این کشور را می‌بلعد[1].

نفوذ در قزاقستان هم از دید چینی‌ها پنهان نمانده است. شرکت‌های چینی شروع به خرید بنادری در یونان و دیگر کشورهای دریایی در جهان خریده‌اند. اما یکی از جدیدترین محل‌های سرمایه‌گذاری خارجی کلان، جاه طلبی‌های رو به گسترش «شرکت کشتیرانی اقیانوسی چین» است. غول حمل‌ونقل دولتی چین که به «COSCO» معروف است، ۴۹ درصد از سهام شرکتی در قزاقستان را خرید که کارش تجهیز مسیرهای راه‌آهن و انبارها در قزاقستان بود. چین دو رویکرد دریایی در پیش گرفته است: از یک سو مبادرت به خرید بنادر در کشورهایی می‌کند که به دریا متصل‌اند و از سوی دیگر، شرکت کشتیرانی این کشور مبادرت به خرید سهام در کشورهای محصور در خشکی می‌کند. مثال آن قزاقستان است که بیابانی بی‌روح نزدیک به مرز با چین است و نزدیک قطب مهم اوراسیا ایستاده است. اما در قزاقستان جرثقیل‌های بزرگ چینی، به جای کشتی‌ها، کانتینرها را به قطارها می‌اندازند. چین و قزاقستان وارد مرز جدیدی در تجارت جهانی شده‌اند.

«اندرو هیگنز»، گزارشگر نیویورک تایمز در گزارش ۱ ژانویه ۲۰۱۸، نوشت: «اینجا جایی است که شی جین پینگ، رئیس جمهور چین، آنجا را "پروژه قرن" نامیده است؛ برنامه زیرساختی ۱ تریلیون دلاری که به "یک کمربند، یک جاده" معروف است و هدفش احیای جاده کهن ابریشم و ساخت مسیر تجاری دیگری میان آسیا و اروپا برای پمپاژ کالاهای چینی به بازارهای خارجی است». قمار چینی‌ها نه تنها نوعی تجدید سازمان در مسیرهای حل و نقل جهانی است بلکه سیاست داخلی قزاقستان و سیاست جهانی را هم تحت تأثیر قرار می‌دهد زیرا چین به شکلی عمیق خود را وارد منطقه‌ای کرده که بطور سنتی حیات خلوت و منطقه نفوذ روسیه شناخته می‌شود. ایجاد یک قطب حمل‌ونقلی- «دروازه کورگوز»، «بندر خشک» یا ترمینالی بدون آب برای جابه‌جایی کالاها به جای کشتی- در یکی از دورافتاده‌ترین و پرت‌ترین مناطق جهان دربردارنده اقدامی گران در مهندسی اجتماعی است.

1 - Jamie Tarabay, With Sri Lankan port acquisition, China adds another ‹pearl› to its ‹string›, February 2018 ,4, https: // edition. cnn. com/03/02/2018/asia/china-sri-lanka-string-of-pearls-intl/index. html

شهر جدیدی به نام «نورکنت» در حال ساخته شدن است؛ شهری که دارای بلوک‌های آپارتمانی، مهدکودک و مغازه برای برآورده کردن نیازهای کارگران راه‌آهن، کسانی که سوار بر جرثقیل عملیات انجام می‌دهند، کارمندان گمرک و دیگر کارکنان مورد نیاز برای تداوم کار در این «بندر خشک» است. این شهر ۱۲ هزار نفر جمعیت دارد اما قرار است جمعیت آن به بیش از ۱۰۰ هزار نفر افزایش یابد. کارشناسان به «آینده» این منطقه امیدوارند. «ژاسلان کامزین»، مدیر اجرائی این شرکت، بر این باور است که «چینی‌ها احمق نیستند. تاجران پول خود را می‌شمارند. آنها می‌دانند که اگر اکنون سرمایه‌گذاری کنند ظرف ۵ یا ۱۰ سال آینده پول و سودش را به دست می‌آورند». مرز قزاقستان با چین طی جنگ سرد منطقه نظامی بود و در اینجا بود که در سال ۱۹۶۹ ارتش‌های چین و شوروی برخوردی مختصر در امتداد مرز مشترک شان در شمال کورگوز داشتند. اما امروز نه تنها دیگر نشانی از شوروی نیست بلکه کشورهایی که روزگاری در بلوک ابرقدرت سابق شرق قرار داشتند امروز در زمره اقمار چشم بادامی‌ها محسوب می شوند.

قزاقستان که بزرگترین کشور در آسیای مرکزی است و روزگاری از مسکو اداره می‌شد، از سال ۱۹۹۱ به بعد ضمن حفظ روابط خوب با مسکو تلاش کرد تا از زیر یوغ مسکو خارج شده و روابط با چین را بهبود بخشد. این «بندر خشک» جدیدترین اقدام در عمیق‌تر کردن روابط با چین است. تکمیل خط لوله نفت میان قزاقستان و چین در سال ۲۰۰۹ انحصار خط لوله روسی «Transneft» را شکست. این نورسلطان نظربایف، رئیس جمهور قزاقستان، بود که احیای مسیر تجاری جاده ابریشم را پیشنهاد داد. این رویکرد، یک رویکرد چند بعدی است: از یک سو، موجب آزادی قزاقستان و آزادی عمل این کشور در برابر روسیه می‌شود؛ از سوی دیگر، زمینه‌های پیوند و نزدیکی اقتصادی بیشتر را با چین فراهم می‌کند؛ در عین حال، قزاقستان به نقطه‌ای محوری در استراتژی سیاست خارجی چین در آسیای مرکزی تبدیل می‌شود؛ و در نهایت، احتمالا موجب رشک روسیه و در نهایت رقابت چین با این کشور می‌شود.

نویسنده نیویورک تایمز می‌افزاید «ملی گرایان قزاق از این شکایت می‌کنند که کشورشان پس از کسب استقلال از مسکو ممکن است در مدار چین قرار بگیرد». وقتی قزاقستان قانونی تصویب کرد که به موجب آن خارجی‌ها می‌توانستند زمین‌هایی را به مدت طولانی اجاره کنند، تظاهرکنندگان به خیابان‌ها ریختند تا آنچه را که «بلعیدن زمین از سوی چینی ها» می‌نامیدند مورد انتقاد قرار دهند. اکنون قزاقستان بر خلاف میل ملی گرایان در مدار چین قرار گرفته است[۲].

خاورمیانه عربی هم از این قاعده مستثنا نیست. چینی‌ها برای مرتفع ساختن اشتهای خود توجه خاصی به این منطقه حساس جهان معطوف داشته اند. حضور چینی‌ها در خاورمیانه به منزله «خیزش» توصیف شده است. خیزش اژدهای زرد در خاورمیانه اتفاق جدیدی است که نشان می‌دهد این منطقه حساس در جهان در سیاست خارجی چین جایگاهی ویژه یافته است. رئیس جمهور چین در سفری بی‌سابقه و البته رسمی روز پنجشنبه ۲۸ تیرماه ۹۷ به امارات متحده عربی رفت. این اولین سفر رسمی رئیس جمهور چین به یک کشور عربی در ۲۹ سال گذشته بود. در

2 - ANDREW HIGGINS, China's Ambitious New 'Port': Landlocked Kazakhstan, JAN. 2018 ,1, https: //www. nytimes. com/01/01/2018/world/asia/china-kazakhstan-silk-road. html?rref=collection2%Fsectioncollection2%Fworld

این سفر اماراتی‌ها سنگ تمام برای رهبر چشم بادامی‌ها گذاشتند. هواپیمای رئیس جمهور چین وقتی وارد فضای هوایی امارات شد با جنگنده‌های اماراتی مورد استقبال قرار گرفته و اسکورت شد. به محض ورود «شی جین پینگ» و همسرش «پنگ لی یوان»، ۲۱ گلوله نیز به افتخار آنها شلیک شد[۱].

در سفر سه روزه رئیس‌جمهور چین به امارات ۱۳ توافق‌نامه و یادداشت تفاهم میان دو کشور امضا شد. این توافق‌نامه‌ها در زمینه‌های احداث ساختمان سفارتخانه‌ها، ایجاد مراکز فرهنگی، انرژی و صنعت، تجارت الکترونیک، کشاورزی، اقتصاد، نفت، همکاری اداری در امور گمرک، همکاری میان بازار بین‌المللی ابوظبی و چین و توافق شراکت و سرمایه‌گذاری در بزرگترین پروژه انرژی خورشیدی در جهان است[۲]. در این سفر همچنین خلیفه بن زاید آل نهیان، ولیعهد ابوظبی «نشان زاید» را به رئیس‌جمهور چین تقدیم کرد. این بالاترین نشان در امارات است که در مراسم استقبال از رئیس‌جمهور چین در کاخ ابوظبی به وی تقدیم شد. چین به دنبال شراکت استراتژیک قوی‌تر با امارات است و امارات نیز به دنبال تجارت غیرنفتی با چین تا سقف ۵۸ میلیارد دلار در سال است. این دو کشور درصدد توسعه «شراکت استراتژیک» در تمام حوزه‌ها هستند. چین از کشورهایی است که به نفت خاورمیانه نیازمند است. در قاموس چینی‌ها، امارات و عربستان حلقه‌های زنجیری هستند که می‌توان از طریق آنها با سایر کشورهای عربی ارتباط برقرار کرد. بر اساس این نگاه و با توجه به اینکه تقریبا ۸۰ درصد نفت چین از خاورمیانه تأمین می‌شود، بهبود رابطه با «برادران بزرگتر اعراب» یعنی امارات (و عربستان) می‌تواند رابطه با دیگر کشورهای عربی را تسهیل سازد. هم اکنون حدود ۲۰۰ هزار مهاجر چینی در امارات سکنا دارند. چینی‌ها قصد دارند با «یک کمربند، یک جاده» روابط تجاری میان کشورهای اوراسیا را تقویت کنند. از سوی دیگر دو خط هوایی «اتحاد» و «امارات» که حلقه اتصال شرق و غرب هستند می‌توانند ترانزیت هوایی میان دو کشور را تقویت کنند[۳].

شی جین پینگ تلاش دارد تا دیپلماسی اقتصادی را در اولویت سیاست خارجی قرار داده و در خاورمیانه و آفریقا متحدان و رد پایی برای خود بیابد. خاورمیانه به دلیل داشتن «بازار بزرگ مصرفی» و مهم‌تر از همه «نفت» مد نظر سیاستگذاران چینی است. بر اساس برخی آمارها، طی یک دهه گذشته در میان کشورهای خاورمیانه عربی، عربستان بزرگترین شریک تجاری چین در آسیای غربی و آفریقا بوده و این کشور عنوان بزرگ‌ترین صادرکننده نفت به چین را نیز از آن خود کرده است. روابط این دو کشور اکنون «دوران طلایی» خود را می‌گذراند. این دو کشور هدفگذاری کرده بودند که تا سال ۲۰۱۵ روابط خود را به ۶۰ میلیارد دلار برسانند اما در سال ۲۰۱۲ حجم تجارت دو کشور به ۷۳ میلیارد دلار رسید. اگرچه چین به شکل سنتی از وارد شدن به مسائل خاورمیانه احتراز می‌کرد اما حالا تلاش دارد تا جای پایی در معادلات منطقه برای خود بیابد.

1 - President Xi arrives in Abu Dhabi for state visit to UAE, 20-07-2018, http: //www. chinadaily. com. cn/a/20/201807/WS5b5132a9a310796df4df1_7989. html

2 - Xi Jinping visit: UAE, China sign 13 strategic agreements, July 2018 ,20, https: //gulfnews. com/news/uae/government/xi-jinping-visit-uae-china-sign-13-strategic-agreements1,2254452-

3 - John Dennehy, China visit: UAE leadership strikes strategic deals with Xi Jinping, July 2018 ,21, https: //www. thenational. ae/uae/government/china-visit-uae-leadership-strikes-strategic-deals-with-xi-jinping25#1,752319-

برخی تحلیلگران از نقش جدید خاورمیانه‌ای چین با عنوان «خیزش چین در خاورمیانه» نام می‌برند و می‌افزایند این کشور علاوه بر برقراری روابط تجاری با کشورهایی مانند امارات و عربستان به دنبال ارائه کمک مالی به کشورهای خاورمیانه‌ای و آفریقایی هم هست. چنین بود که رئیس‌جمهوری چین در جمع نمایندگان ۲۱ کشور عرب در پکن اعلام کرد این کشور متعهد شده است ۲۰ میلیارد دلار به شکل وام و ۱۰۶ میلیون دلار را به شکل کمک مالی، برای رشد اقتصاد غیرنفتی به مجموعه کشورهای عرب خاورمیانه کمک اختصاص دهد. بر همین اساس، «تلاش‌هایی که چین در خاورمیانه عربی و آفریقا انجام می‌دهد جالب توجه است. این کشور یک سیاست چندوجهی را دنبال می‌کند: از یک سو به دنبال جلب اعتماد کشورهای خاورمیانه است تا در فردای خروج آمریکا منطقه دچار خلأ قدرت نشود و در عین حال، منافع نفتی خود را تأمین کند. از سوی دیگر، به دنبال حضور در ساحل آتلانتیک آفریقا، تسلط بر اقیانوس هند و تبدیل آفریقا به شریک تجاری است آن هم با حجم تجارت ۲۲۰ میلیارد دلاری[۴]».

«یان تیلور»، استاد سیاست در دانشگاه سنت اندرو، بر این باور است که آمریکا در دو منطقه حساس یعنی خاورمیانه و آفریقا در حال از دست دادن نفوذ خود است و چشم بادامی‌ها تلاش دارند پا جای پای آمریکایی‌ها بگذارند. تیلور می‌گوید: «چینی‌ها در حال "مغازله دیپلماتیک" با این کشورها هستند تا نفوذ خود را تقویت کنند». روابط نزدیک چین با کشورهای عربی- آفریقایی محصول طبیعی دهه‌ها تلاش آنها برای ریختن دانه بود و اکنون در حال دروی محصول هستند. آنها معتقدند چینی‌ها با «نوکلنیالیسم» (نو استعمارگرایی) درصدد تغییر شکل این دو منطقه بر اساس منافع خود هستند. به همین دلیل است که در زمینه زیرساخت‌ها، جاده، ارتباطات، برق، راه‌آهن و غیره در حال سرمایه‌گذاری هستند تا به این وسیله در آینده بتوانند هم دسترسی به بازار بکر و مواد اولیه داشته باشند و هم با «استعمارگرایی نو» بتواند توریست‌های چینی را به «سرزمین‌های خودی» بفرستند تا در نهایت ارزآوری آن به خودشان بازگردد[۵].

۶. چین: نواستعمارگر یا امپریالیسم بدون سرمایه داری؟

چنین به نظر می‌رسد که آفریقا به بکرترین منطقه برای نفوذ اقتصادی چین و عملیاتی کردن قدرت سخت و نرم این کشور تبدیل شده است. برخی معتقدند چین در جامه یک قدرت امپریالیستی یا نواستعمارگر در حال بسط دایره نفوذ خود در آفریقاست. این نفوذ چند وجه دارد:

الف) وجه اقتصادی

چینی‌ها سرمایه‌گذاری کلانی در کشورهای نامیبیا، جیبوتی، کنیا و غیره انجام داده‌اند. برای مثال، این کشور یک صندوق ۶۰ میلیارد دلاری برای فاینانس پروژه‌های زیرساختی در آفریقا تأسیس کرده است. چین بزرگترین شریک تجاری آفریقا محسوب می‌شود و در این زمینه، یک

4 - Steven Jiang and Ben Westcott, Xi Jinping heads to Africa to clinch China›s hold over the continent, July 2018 ,20, https: //edition. cnn. com/18/07/2018/asia/xi-jinping-africa-visit-intl/index. html

5 - Ibid, Steven Jiang and Ben Westcott

دهه پیش آمریکا را پشت سر گذاشت. تجارت چین با آفریقا در سال ۲۰۱۴ به ۲۲۰ میلیارد دلار رسید. یکی از دلایل علاقه چین به آفریقا این است که این قاره بزرگترین مواد خام را در اختیار چین می‌گذارد. آفریقا همچنین در قالب بلوک سیاسی حامی چین در سازمان ملل عمل می‌کند. یکی از دلایل پیشی گرفتن چین از ایالات‌متحده در قاره سیاه این است که آمریکایی‌ها به گفته «یان تیلور» از زاویه امنیت به آفریقا می‌نگرند در حالی که چین مبنا را بر اقتصاد قرار داده است. بطور مثال سرمایه‌گذاری مستقیم چین در آفریقا از این قرار است: سرمایه‌گذاری ۵ میلیارد دلاری در نامیبیا؛ الجزایر ۲/۵۳ میلیارد دلار؛ نیجریه ۲/۳۸ میلیارد دلار؛ غنا ۱/۲۷ میلیارد دلار؛ سودان ۱/۸۱ میلیارد دلار؛ جمهوری دموکراتیک کنگو ۳/۲۴ میلیارد دلار؛ آنگولا ۱/۲۷ میلیارد دلار؛ تانزانیا ۱/۱۴ میلیارد دلار؛ زامبیا ۲/۳۴ میلیارد دلار؛ آفریقای جنوبی ۴/۷۲ میلیارد دلار؛ زیمبابوه ۱/۸۰ میلیارد دلار[1].

بطور مثال، نامیبیا از این جهت برای چین اهمیت دارد که دارای دومین معدن اورانیوم در جهان است. تمام این معدن در نامیبیا به چین صادر می‌شود. مزیت آن در این است که وابستگی چین به زغال سنگ کاهش می‌یابد. افزون بر این تقریبا ۸۸ درصد از انرژی چین از سوخت‌های فسیلی حاصل می‌شود و فقط یک درصد آن انرژی هسته‌ای است. آن ۱۱ درصد باقی مانده هم از انرژی خورشیدی، بادی و آبی تأمین می‌شود. چین برای دستیابی به اهداف انرژی پاک خود و دوری گزیدن از عنوان بزرگترین تولید کننده گازهای گلخانه‌ای، انرژی هسته‌ای را در مسیر توسعه قرار داده است. به این ترتیب معادن اورانیوم نامیبیا کمک قابل توجهی به صنعت هسته‌ای چین خواهد کرد. این کشور هم اکنون ۳۷ رآکتور هسته‌ای دارد، ۲۰ رآکتور هم در حال ساخت است و در نظر دارد که تا سال ۲۰۳۰ تعداد ۱۱۰ رآکتور بسازد. دسترسی به این هدف موجب می‌شود چین به صادرکننده تکنولوژی رآکتور هسته‌ای هم تبدیل شود. چین تاکنون ۶ رآکتور در خارج از کشور ساخته و به تازگی پیشنهاد ساخت یک رآکتور هسته‌ای را در نامیبیا داده است. سرمایه‌گذاری چینی‌ها در معادن قاره سیاه ظرف ۱۰ سال ۲۵ برابر شده است. نامیبیا با جمعیت۲/۴ میلیونی یک دهم پکن است.

اقتصاد و سیاست محرک فعالیت اقتصادی چینی‌ها در دنیاست. در سال ۲۰۰۰ فقط ۵ کشور چین را به عنوان شریک تجاری خود تلقی می‌کردند اما امروز تقریبا ۱۰۰ کشور دنیا چین را به عنوان یک طرف تجاری می‌نگرند. چینی‌ها در استراتژی یک دهه آینده خود برای خاورمیانه و آفریقا اعلام کرده‌اند که قرار است ۱/۶ تریلیون دلار در این منطقه سرمایه‌گذاری کنند. بر اساس برخی آمارها، تجارت چین با آفریقا طی ۲۰ سال گذشته ۴ برابر شده است. چینی‌ها توصیه دنگ شیائوپینگ را آویزه گوش خود قرار دادند که «قابلیت‌های خود را پنهان کنید و زمان بخرید». این استراتژی در سال ۲۰۰۰ به پایان رسید و چین وارد عصر جدیدی برای سرمایه‌گذاری و تجارت شد. حال سوال این است که چرا و چگونه چینی‌ها در آفریقا رسوخ کردند؟ یک روایت بر این است که بی‌توجهی یا انفعال آمریکا در قاره سیاه فضایی برای مانور قدرت به چین داده است. روایت دیگر

1 - Ibid, Steven Jiang and Ben Westcott

این است که چین و آفریقا خود را مدیون یکدیگر می‌دانند. برخی آفریقایی‌ها، چشم بادامی‌ها را «دوستانی برای تمام فصول» می‌خوانند و اظهار می‌دارند که چین به جنبش‌های رهایی بخشِ آفریقا برای رهایی از زیر یوغ استعمار غرب و دستیابی به استقلال کمک کرده است. بنابراین، آفریقا هم باید لطف چینی‌ها را جبران کند. برخی مقام‌های حکومتی و فعالان مدنی در آفریقا معتقدند اگرچه چین الگو یا آلترناتیوی در برابر غرب تلقی می‌شود اما در ازای کمک‌هایی که به آفریقا می‌کند خواستار کنترل مطلق بر این منطقه یا بر کشور میزبان است. چینی‌ها چه در گذشته و چه در حال معتقد بودند که به آزادی اقتصادی قاره سیاه کمک کرده و می‌کنند اما در ازای این، آزادی کنترل بر منابع طبیعی این قاره را می‌طلبند. اکنون این سوال در میان مردمان و مقام‌های حکومتی آفریقا مطرح شده که آیا چین به راستی «ناجی» است یا یک قدرت جدید امپریالیستی؟ چینی‌ها اکنون همه چیز را به آفریقا می‌فروشند. در حقیقت، بیشتر نیازهای آفریقاییان از سوی چینی‌ها تأمین می‌شود.

ب) دیاسپوراهای چینی

منظور از دیاسپورا اجتماعات چینی هستند که در کشور(های) میزبان تأسیس می‌شوند. این دیاسپوراها نشانگان دیگری از نفوذ چین و ابزاری در مسیر قدرت نرم این کشور هستند. اکنون بطور مثال، ۱۰۰ هزار چینی در نامیبیا هستند یعنی یک چهارم جمعیت این کشور. این اجتماعات چینی خارج نشین هم متشکل از نیروهای تحصیل کرده، حرفه‌ای و جوان است و هم متشکل از کارگران عادی که برای امرار معاش و گذران زندگی و ارز آوری به کشورهای دیگر می‌روند. به این ترتیب، چینی‌ها بخشی از جمعیت خود را در کشور میزبان اسکان می‌دهند[۲]. حضور این دیاسپوراها برای اهداف سیاست خارجی پکن هم کاربرد دارد. بر اساس برخی روایت‌ها، تعداد اجتماعات چینی در خارج از این کشور بیش از ۵۰ میلیون نفر است و این بیش از جمعیت استرالیا، کانادا و کنیاست. این دیاسپوراها در مناطق استراتژیک کشورهای میزبان حضور دارند. ۳۲ میلیون چینی در جنوب شرق آسیا، یک میلیون در استرالیا، ۴۰۰ هزار در پاکستان، بیش از ۳۰۰ هزار در آفریقای جنوبی و ۲۵۰ هزار در برزیل اقامت دارند. گفته می‌شود اکثریت این دیاسپوراها شهروندی چین (کشور مادر) را ندارند اما حزب کمونیست چین تلاش می‌کند آنها را در تحولات کشور دخیل کرده و هویت قومی مشترک در آنها را در راستای گره زدن منافع این دیاسپوراها با منافع دولت مرکزی تقویت کند. این دیاسپوراها حلقه ارتباط میان دولت مرکزی و کشور میزبان هستند. دولت مرکزی چین برای استفاده از تخصص و مهارت و سرمایه این نیروها دفتر امور چینی‌های آنسوی دریاها را تأسیس کرد. این دیاسپوراها همچنین پیوندهای فرهنگی میان جمعیت‌های چینی در خارج از چین را تقویت می‌کنند. کارویژه دیگر این دیاسپوراها علاوه بر اعمال نفوذ در کشور میزبان، ارائه کمک مالی به احزاب آن کشور هم هست. آنها به منزله لابی قدرتمند چین در خارج از مرزها عمل می‌کنند. نمونه این نفوذ در استرالیاست که احزاب سیاسی و سیاستمداران از سوی این دیاسپوراها

2 - BROOK LARMER, Is China the World's New Colonial Power?, MAY 2017 ,2, https: //www. nytimes. com/02/05/2017/magazine/is-china-the-worlds-new-colonial-power. html?rref=collection2%Fsectioncollection2%Fasia

خریده شده و در راستای لابی‌گری برای چین بکار گرفته می‌شوند که البته باعث جنجال بسیاری در این کشور شد. برخی این را «استراتژی مشارکت دیاسپورایی» می‌نامند که منطقی برای سیاست خارجی پرخاشگرانه به چین می‌دهد[1].

ج) نفوذ فرهنگی

حضور در آفریقا یک مزیت دیگر هم دارد و آن نفوذ فرهنگی چشم بادامی‌ها در قاره سیاه است. طی تقریبا یک دهه گذشته ۲ میلیون دلار بورسیه تحصیلی به دانشجویان آفریقایی برای تحصیل در چین اعطا شده است. برخی معتقدند این بورسیه نه به افراد نیازمند که به فرزندان نخبگان حکومتی داده شده است. به این ترتیب، ارز اعطا شده به شکل دیگری به چین باز می‌گردد و نیروهای تحصیل کرده در نهایت به منزله نیروهای حامی چین به سرزمین‌های خود می‌روند[2].

د) کسب درآمد از حیات وحش

یکی دیگر از راه‌های درآمدی چین از آفریقا تجارت غیرقانونی حیات وحش است که به این وسیله ۱۹ میلیارد دلار سالانه روانه چین می‌شود. تجارت شاخ کرگدن، فیل، کوسه و ببر حیات وحش قاره سیاه را به مخاطره افکنده است. تجارت این جانوران از سوی چینی‌ها از کنگو تا کامبوج امتداد دارد. بی‌جهت نیست اگر بگوییم چینی‌ها در حال بلعیدن بخشی از جهانِ کمتر توسعه یافته هستند. گاهی چینی‌ها ساکنان بومی را ترغیب به شکار جانوران می‌کنند و در ازای این «خدمت» مبلغی به آنها انعام داده می‌شود. در حقیقت، حیات وحش آفریقا (اعم از جنگل، حیوانات مستقر در خشکی و دریا مانند دلفین و کوسه و پنگوئن‌ها و وال ها) در سیبل چینی‌ها قرار دارند. چنین است که برخی شهروندان کشورهای میزبان از حضور گسترده چینی‌ها به خشم آمده و چینی‌ها را به منزله امپریالیست‌هایی می‌بینند که در حال بلعیدن آفریقا هستند. بطور مثال، نفرت و خشم از چینی‌ها در سال ۲۰۱۲ در زامبیا موجب طغیان شدیدی علیه آنها در یک معدن شد. یا تظاهرات در کامپالا، اوگاندا، موجب کشته شدن یک مدیر چینی و تظاهرات علیه تاجران چینی شد. دست چینی‌ها در انواع تجارت قاچاق در آفریقا باز بوده و حتا مواردی از فرار مالیاتی و فساد هم در میان آنها گزارش شده است. چنین است که برخی می‌گویند «دوستی برای تمام فصول» به پایان خود رسیده است[3].

اینکه چرا آمریکا حضور چندانی در آفریقا ندارد دلایل دیگری هم دارد. یک دلیل این است که در دوران پسا جنگ سرد دیگر کشورهای اقماری وجود ندارند. دیگر آنکه، آمریکا، خاورمیانه را حیات خلوت خود ساخته و چین آفریقا را. از سوی دیگر، وقتی ایالات‌متحده بخش اعظمی از قوای نظامی خود را در شرق آسیا برای مهار چین مستقر ساخته (در فصل‌های پیش رو به تفصیل در این مورد سخن گفته خواهد شد)، چینی‌ها نیز برای گریز از فشار آمریکا به دنبال بسط حوزه نفوذ خود در دیگر مناطق هستند. به این ترتیب، شاید بتوان گفت چین به دنبال کم اثر کردن نفوذ

1 - Harry Krejsa and Anthony Cho, Is Beijing Adopting an Ethnonationalist Foreign Policy?, October 2017 ,23, https: //www. foreignaffairs. com/articles/asia/23-10-2017/beijing-adopting-ethnonationalist-foreign-policy

2 - Ibid, BROOK LARMER.

3 - Ibid, BROOK LARMER

آمریکاست. چگونه؟ آنها با توسعه نفوذ در آفریقا به دنبال این هستند که توجه آمریکا را از منطقه پاسیفیک به دیگر نقاط جلب کنند تا به این ترتیب، آمریکا را از مناطق پیرامون چین دور کرده و حوزه رقابت را به نقاطی خارج از «خارج نزدیک» پکن بکشانند. شاید به این دلیل است که چین نفوذ در دوردست‌ها را مد نظر قرار داده است.

جیبوتی نیز از دیگر مناطقی است که چینی‌ها را به خود جلب کرده است. در اواخر فوریه دولت جیبوتی قرارداد با اپراتور بندری مستقر در دوبی به نام « DP World» را برای اداره «ترمینال کانتینر دوراله» (DCT) به این دلیل پایان داد که «بر خلاف منافع اساسی این کشور است». اگرچه جمهوری جیبوتی با ۲۳ هزار و ۲۰۰ کیلومتر مربع مساحت، در شرق قاره آفریقا مستقر است و از کوچک‌ترین و کم‌جمعیت‌ترین (حدود ۴۰۰ هزار نفر جمعیت) کشورهای آفریقاست اما دسترسی آسان جیبوتی به آب‌های بین‌المللی از یکسو، و ارتباط زمینی آن با کشورهای مرکزی قاره آفریقا از سوی دیگر، بر اهمیت راهبردی آن افزوده است.

این بندر (دوراله) تا حد زیادی به مالکیت یک شرکت چینی به نام « China Merchants Port Holdings» درآمده که ۲۳/۵ درصد از سهام آن را در دست دارد. این بندر در مجاورت پایگاه نظامی آن سوی دریاهای چین در غرب خلیج عدن و ورودی جنوبی دریای سرخ نزدیک کانال سوئز قرار دارد. قانونگذاران آمریکایی در گزارشی اعلام کردند که دولت جیبوتی این بندر را به عنوان «هدیه» تسلیم چینی‌ها کرده است. چنین نگاهی «بلعیدن آفریقا از سوی چین» را تا حد زیادی به واقعیت تبدیل کرده است. در جلسه استماع کمیته نیروهای مسلح مجلس نمایندگان با یک ژنرال ارشد آمریکایی اعلام شد که اگر چین کنترل این بندر را به دست گیرد پایگاه نظامی آمریکا در این کشور با عواقب «چشمگیری» مواجه خواهد شد.

ژنرال آمریکایی «توماس والدهاوزر»، فرمانده ارشد ارتش آمریکا در آفریقا، گفت که کنترل چین بر این بندر می‌تواند موجب محدودیت‌هایی در استفاده از آن شده و بطور بالقوه دسترسی به یک مسیر مهم تدارکاتی و سوختگیری دریایی را متوقف می‌سازد. این بندر نقطه دسترسی مهمی برای پایگاه‌های آمریکایی، فرانسوی، ایتالیایی و ژاپنی است. پایگاه آمریکایی « Camp Lemonnier» محل استقرار تقریبی ۴ هزار نیرو است که شامل نیروهای ویژه مختلف می‌شود و به عنوان نقطه مهمی برای عملیات نظامی و ضد تروریستی آمریکا در تمام آفریقا، خاورمیانه و شبه قاره مورد استفاده قرار می‌گیرد. والدهاوزر می‌گوید: «وقتی از نفوذ و دسترسی سخن می‌گوییم، این نمونه‌ای است کلاسیک با در نظر داشتن چین؛ اینکه چگونه باید اوضاع را بررسی کنیم و هنگام حرکت به جلو چگونه دقیق باشیم و احتیاط به خرج دهیم».

دولت جیبوتی هم اکنون به شدت به سرمایه‌گذاری از سوی چین وابسته است. گزارش ۲۰۱۸ از سوی «مرکز توسعه سیاست جهانی» حاکی از این است که تا امروز، چین بیش از ۱/۴ میلیارد دلار در زیرساخت‌های این کشور سرمایه‌گذاری کرده است که برابر است با ۷۵ درصد از GDP جیبوتی. علاوه بر سرمایه‌گذاری در DTC، شرکت‌های چینی بر روی خطوط لوله آب اتیوپی- جیبوتی و خط آهن اتیوپی- جیبوتی هم سرمایه‌گذاری کرده‌اند. در کنار تمام اینها، چینی‌ها مبادرت به ساخت «مال ها» (مراکز خرید بزرگ) و استادیوم‌ها کرده‌اند تا جایی که والدهاوزر اعلام

کرد چینی‌ها از آمریکا پیشی گرفته‌اند اما ما هرگز نمی‌گذاریم آنها از سرمایه گذاری‌های ما پیشی بگیرند. به گفته CNA، یک سازمان تحقیقاتی و تحلیلگر غیرانتفاعی در آمریکا، بیشتر سرمایه‌ای که چینی‌ها وارد جیبوتی کرده‌اند در قالب وام‌هایی است که از بانک صادرات- واردات چین به این کشور داده می‌شود.

این بانک- که کاملا دولتی است و زیر رهبری مستقیم «شورای دولتی چین» قرار دارد- از سوی دولت چین مکلف است تا «به شرکت‌های چینی کمک کند که قراردادها را تضمین و دارایی‌هایی در آنسوی آبها به دست آورد». برادلی بیرن، نماینده جمهوریخواه از آلاباما، اعلام کرد: «اگر جیبوتی می‌خواهد بندر مذکور را مصادره و به مدت ۳۰ سال به چین واگذارد چرا مجوز واگذاری ۲۰ ساله پایگاه نظامی « Camp Lemonnier» را به آمریکا نمی‌دهد؟ [1]». چنین است که حضور چین در آفریقا «کابوس واشنگتن نشینان» می‌شود و ساکنان کاخ سفید را به تکاپو انداخته تا حضور قوی تری در آفریقا داشته باشند.

حضور چینی‌ها افزون بر خاورمیانه و آفریقا به حیات خلوت آمریکا یعنی منطقه آمریکای لاتین هم رسیده و زنگ خطر را برای واشنگتن نشینان به صدا در آورده است. این هم نشانی دیگر است از اشتهای سیری ناپذیر اژدهای زرد. چینی‌ها با حضور در بیخ گوش ایالات‌متحده این پیام را به این کشور مخابره می‌کنند که حضور در «خارج نزدیک» پکن تأثیرات دومینووار داشته و می‌تواند موجب حضور متقابل چین در حیات خلوت آمریکا شود. چینی‌ها می‌کوشند تا آینده آمریکای لاتین را آن‌گونه که خود می‌خواهند شکل دهند. این اقدام قدرت سیاسی، اقتصادی و استراتژیک آمریکا در منطقه را تضعیف می‌کند. «ارنستو لوندونو»، گزارشگر نیویورک تایمز، در ۲۸ جولای ۲۰۱۸ در خصوص نفوذ چین به منطقه آمریکای لاتین نوشت: ایستگاهی که چینی‌ها در آرژانتین در حال ساخت آن هستند مرکز اصلی ایستگاه کنترل مأموریت ماهواره‌ای و فضایی ۵۰ میلیون دلاری است که از سوی ارتش چین ساخته شده است. این ایستگاه در ماه آوریل شروع به کار کرد و نقشی حیاتی در اکتشافات چین در کره ماه دارد؛ تلاشی که مقام‌های آرژانتینی می‌گویند بنا دارند به حمایت از آن ادامه دهند.

اما روش مذاکره‌ی این پایگاه - در خفا و در زمانی که آرژانتین از روی ناچاری به سرمایه‌گذاری نیاز داشت- و این نگرانی که ممکن است قابلیت‌های جمع‌آوری اطلاعاتی از سوی چین در نیمکره غربی را تقویت کند بحثی را در آرژانتین در مورد خطرات و مزایای کشیده شدن به سوی مدار چین مطرح کرده است. «آر. ایوان الیز»، استاد مطالعات آمریکای لاتین در دانشکده جنگ ارتش آمریکا، می‌گوید: «پکن وضعیت منطقه را متحول ساخته است: از دستور کارهای رهبران و کاسبکاران تا ساختار اقتصاد، محتوای سیاست‌ها و حتا پویایی‌های امنیتی اش». طی بیشتر دهه گذشته، ایالات‌متحده توجه اندکی به حیات خلوت خود در قاره آمریکا داشته است. در عوض، سیاست «چرخش به سوی آسیا» را اعلام کرد به این امید که پیوندهای اقتصادی، نظامی و دیپلماتیک را به منزله بخشی از استراتژی دولت اوباما برای محدود کردن چین تقویت کند.

1 - Steve George and Brad Lendon, ‹Weaponizing capital›: US worries over China›s expanding role in Africa, March 2018 ,10, https: //edition. cnn. com/09/03/2018/asia/djibouti-port-china-us-intl/index. html

اما ظاهرا چینی‌ها زرنگ‌تر بودند. آنها از یک سو توجه آمریکایی‌ها را به منطقه پاسیفیک جلب کرده‌اند تا آمریکا به دیگر مناطق توجهی نکند. از سوی دیگر، آمریکا را دور زده‌اند و با گیر انداختن آنها در پاسیفیک، وارد حیات خلوت این کشور شده‌اند. چین سیاست نفوذ به آمریکای لاتین را در پیش گرفته است. این کشور تجارت خود را به شدت گسترش داده، به دولت‌های منطقه وام داده، پروژه‌های زیرساختی فراوانی ساخته، پیوندهای نظامی برقرار کرده و سرنوشت بسیاری از کشورهای منطقه را در دست گرفته است.

چین نیت خود را در سال ۲۰۰۸ روشن کرد. چین در اولین سند سیاسی خود که در آن زمان توجه اندکی را به خود جلب کرد، استدلال کرد که کشورهای آمریکای لاتین «در مرحله مشابهی از توسعه» همچون چین هستند و هر دو طرف می‌توانند از هم نفع ببرند. رهبران منطقه با خوشبینی بسیار از حضور چین استقبال کردند. دعوت از پکن در زمانه‌ای عجیب انجام شد: طی اوج بحران مالی. اشتهای سیری‌ناپذیر چین برای نفت، آهن، سویا و مس منطقه به منزله سپری برای آمریکای لاتین در برابر بدترین لطمه اقتصادی جهانی تلقی می‌شد. وقتی در سال ۲۰۱۱ قیمت نفت و کالاهای دیگر افت کرد، کشورهای منطقه ناگهان خود را در وضعیت شکننده‌ای یافتند. یک بار دیگر، چین به کمک شان آمد و معاملاتی برقرار کرد که موجب شد نقش این کشور به منزله بازیگری اساسی در آمریکای لاتین برای چند دهه تقویت و تثبیت شود.

«دیه‌گو گولار»، سفیر آرژانتین در چین، در کتابی در سال ۲۰۱۳ با عنوان «تهاجم خاموش: فرود چین در آمریکای جنوبی» نوشت: «این فرود دیگر خاموش نیست». به گفته «مرکز سیاست توسعه جهانی» دانشگاه بوستون، سال ۲۰۱۷ تجارت میان چین و کشورهای آمریکای لاتین و کارائیب به ۲۴۴ میلیارد دلار رسید، دو برابر آنچه که اوایل دهه گذشته بود. مهم‌تر از این، چین ده‌ها میلیارد دلار وام کالایی به کشورهای آمریکایی داده و در مقابل، ادعای این کشور بر بخشی از سهم نفت منطقه را تقویت کرده است. در آرژانتین- کشوری که به دلیل قصور در بدهی‌های ۱۰۰ میلیارد دلاری خود از بازارهای مالی جهانی رانده شده بود - چینی‌ها به موهبتی غیرمترقبه برای کریستینا فرناندز دو کرچنر (رئیس جمهور وقت این کشور) تبدیل شدند.

در زمانی که چینی‌ها کمک به آرژانتین را شروع کردند، مذاکراتی مخفیانه را با این کشور کلید زدند تا بتوانند ایستگاه فضایی مذکور را در پاتاگونیا به دست آورند. مقام‌های آرژانتینی می‌گویند چینی‌ها پذیرفته‌اند که از این پایگاه برای اهداف نظامی استفاده نکنند. متخصصان می‌گویند تکنولوژی بکار رفته در این پایگاه کاربردهای بسیار استراتژیکی دارد. «فرانک. ای. رُز»، دستیار وزیر خارجه آمریکا برای کنترل تسلیحات در دولت اوباما، می‌گفت وقت زیادی را صرف بررسی برنامه فضایی چین کرده است. مقام‌های اطلاعاتی و دفاعی آمریکا هم با شگفتی و هوشیارانه تکنولوژی‌های توسعه یافته چین برای جمع‌آوری اطلاعات، اختلال و منهدم کردن ماهواره‌ها در سال‌های اخیر را دنبال و رصد کرده‌اند. چین در استفاده از فضا به عنوان میدان نبرد در جنگ‌های آینده تنها نیست. دولت ترامپ اعلام کرد که ۶ پایگاه نظامی را احداث خواهد کرد که برای مسائل مربوط به فضا توسعه خواهد یافت.

متخصصان می‌گویند آنتن‌ها و سایر تجهیزات مربوط به مأموریت فضایی- مانند آنچه چین در

پاتاگونیا علم کرده است- قابلیت جمع‌آوری اطلاعات چین را افزایش خواهد داد. سخنگوی پنتاگون می‌گوید مقام‌ها در حال ارزیابی تبعات ایستگاه نظارتی و رصد چین هستند. فراتر از هر گونه رقابت استراتژیک با آمریکا اما برخی رهبران آمریکای لاتین از پیوندهای خود با چین دچار تردید و تأسف و پشیمانی شده‌اند. آنها معتقدند که دولت‌های قبلی نه تنها ملت را بدهکار چین کرده‌اند بلکه آینده خود را نیز فروخته اند[۱]. فضا عرصه استراتژیکی است و اگر چین نتواند در این حوزه قابلیت‌های در خورد قیاس با سایر قدرت‌های بزرگ کسب کند، بازدارندگی آن با مشکل مواجه می‌شود. ساخت ایستگاه فضایی در آرژانتین و اعزام فضانورد به کره ماه از مهم‌ترین نمادهای موفقیت چینی‌ها تصور می‌شود. در سند دفاع ملی چین که به نوسازی نظامی این کشور اشاره دارد سه مرحله مطرح شده که در مرحله سوم بر توانایی چین در پیروزی در جنگ‌های دیجیتال و فضایی قرن ۲۱ اشاره شده است:

مرحله اول تا ۲۰۱۰: ایجاد بنیان مستحکمی برای به روز کردن نیروهای نظامی

مرحله دوم تا ۲۰۲۰: پیشرفت سریع

مرحله سوم از ۲۰۲۰ تا ۲۰۵۰: رسیدن به اهداف راهبردی ایجاد نیروی نظامی مبتنی بر تکنولوژی اطلاعات به گونه‌ای که از توانایی پیروزی در جنگ‌های دیجیتال محتمل در قرن ۲۱ برخوردار باشد[۲].

به این ترتیب، چینی‌ها مناطق بکر جهان و مناطقی که در آن خلأ قدرت ناشی از عدم حضور آمریکا مشاهده می‌شود را به منطقه‌ای برای عملیاتی کردن قدرت سخت و نرم خود نگریسته‌اند. یک دیدگاه معتقد است که چینی‌ها با ترکیب قدرت سخت و نرم در نقاط مختلف دنیا در صدد به آزمون گذاردن و یافتن نقاط ضعف و قوت این قدرت هستند. افزون بر این، آنها با ترکیب این دو قدرت در صدد دستیابی به «قدرت هوشمند» هستند. این مفهوم که برای نخستین بار از سوی سوزان ناسل در سال ۲۰۰۴ در فارن افرز مطرح شد معتقد است در قرن ۲۱ توسل به قدرت سخت یا نرم کارگشا نیست. بنابراین، قدرت‌های بزرگ مجبورند با ترکیب این دو قدرت و دستیابی به قدرت هوشمند به اهداف سیاست خارجی خود دست یابند[۳]. یکی از شاخص‌های این قدرت مشارکت در نهادهای بین‌المللی و ارائه چهره‌ای مسئولیت پذیر از خود است. شاخص دیگر، بهره گیری از دیپلماسی عمومی و جلب افکار عمومی از طریق موسسات کنفوسیوسی و دیاسپوراهای چینی، ارتقای موقعیت توسعه در داخل کشور در راستای دستیابی به جایگاه و مطلوبیت بیشتر در عرصه بین‌المللی است[۴]. سرمایه‌گذاری چینی‌ها در مناطق در حال توسعه در راستای دستیابی به منابع طبیعی و نیروی کار ارزان و انجام سرمایه گذاری‌های بلندمدت در مسیر «اقمارسازی» برای چین است. اما سرمایه‌گذاری در اقتصادهای توسعه یافته در راستای دسترسی به تکنولوژی صورت می‌گیرد.

---

1 - Ernesto Londoño, From a Space Station in Argentina, China Expands Its Reach in Latin America, July 2018 ,28, https: //www. nytimes. com/28/07/2018/world/americas/china-latin-america. html

۲ - استراتژی قدرت هوشمند چین، الهام رسولی ثانی آبادی و مجتبی روستایی، فصلنامه پژوهش‌های سیاسی (علمی و تخصصی)، دوره ۶، شماره ۲ تابستان ۹۵، صفحات ۴۲ و ۴۳

۳ - همان، ص ۳۶

۴ - همان، صص ۴۸-۵۰

در کنار اینها باید به حضور چینی‌ها در اروپا نیز اشاره کرد. گویی هیچ نقطه‌ای از جهان از دید چشم بادامی‌ها پنهان نمانده است. برخی معتقدند انگیزه توسعه طلبی استعماری چین ترکیبی است از اهداف اقتصادی، منافع ملی، بسط و توسعه فضای حیاتی برای اسکان بخشی از جمعیت خود و در نهایت یافتن منطقه نفوذ[۵]. جمهوری چک در شرق اروپا یکی از این مناطق است که پیوند نزدیکی با چین برقرار کرده است.

وقتی «شی جین پینگ» به اولین رهبر چین تبدیل شد که به دعوت همتای چکی‌اش «میلوس زِمان» از جمهوری چک بازدید می‌کرد، یک سرمایه‌دار برجسته چینی به نام «یی جیانمینگ» که جاه طلبی‌های سیاسی در سر داشت او را همراهی می‌کرد. برای «یی» حضور در این تجمع یعنی به رسمیت شناختن نقش او به عنوان کارگزار و میانجیگر بزرگ قدرت در پراگ، که املاک برجسته‌ای را خریداری کرده بود. این دیدار- و حضور «یی» در آن- نفوذ تازه برقرار شده چین در سیاست و اقتصادِ جمهوری چک را تقویت و تضمین کرد و نشانی است از جاه طلبی‌های بزرگتر چین در اروپا.

فقط ظرف دو سال، شرکت «یی» یعنی «شرکت انرژی CEFC»، بیش از ۱ میلیارد دلار قرارداد در جمهوری چک منعقد کرد. او مقام‌های سابق چک را به استخدام در آورد از جمله فردی که روزگاری وزیر دفاع سابق این کشور بود. از «یی» حتا به عنوان مشاور اقتصادی ویژه «زِمان» هم نام برده می‌شد تا جایی که «زِمان به حامی بزرگ پکن تبدیل شده، مخالفت داخلی با نفوذ چین را مهار کرده و دست چین را باز گذاشته است. او آشکارا از ادعاهای چین بر تایوان حمایت کرده است». برای چین، مغازله رهبران چک یک پیروزی تمام عیار است: چین به یک دوست قابل اطمینان در اروپا دسترسی یافته که متحد آمریکا هم هست و کشوری است که روزگاری سدی در برابر لیبرال دموکراسی در این منطقه مهم استراتژیک تلقی می‌شد. همان‌طور که زِمان گفت، جمهوری چک امیدوار است که به «ناو هواپیمابرِغرق نشدنیِ توسعه سرمایه‌گذاری چین» در اروپا تبدیل شود. با این حال، «یی» سال ۲۰۱۸ در چین بازداشت شد. دلیل بازداشت «یی» هرگز روشن نشد اما منتقدان رئیس جمهور چک ناپدید شدن «یی» را دلیلی بر این پنداشتند که این کشور اروپایی نباید آینده و ثروت خود را به چینی‌ها گره بزند. جاه طلبی‌های جهانی چین بدین معناست که این کشور با استفاده از پول، معاملات تجاری و دیگر انگیزه‌ها می‌کوشد تا قدرت خود را در خارج توسعه دهد. پراگ در شرف تبدیل شدن به یکی از اقمار حکومت چین است.

زِمان که در روزهای اولیه فعالیت سیاسی‌اش یک پوپولیست صریح اللهجه بود نسبت به چاپلوسی از روسیه و چین هشدار داده بود. او در سال ۱۹۹۶ به یک روزنامه محلی گفته بود آنهایی که به دنبال پیوندهای عمیق با پکن هستند «باید آماده یک جراجی پلاستیک باشند تا لوچی چشم خود را مداوا کنند». اما واقعیت‌ها در اروپا در زمانی که او ریاست جمهوری را در سال ۲۰۰۳ به دست آورد به سرعت تغییر کرد. بحران مالی جهانی وحدت در اروپا را به محک آزمون گذاشت. پناهندگان سوری شروع به ورود کردند، احساسات بومیان تقویت و سیاستمداران محلی را علیه

۵ - نوذری، همان، ص ۹

رهبران این بلوک می‌شوراندند. اروپای غربی به نظر نمی‌رسید که دیگر یک گزینه باشد چرا که اگرچه بریتانیا، فرانسه و آلمان از سرمایه گذاری‌های بیشتر پکن استقبال کردند اما همچنان موضع چین در مورد مسائل حقوق بشری و ادعای این کشور برای کنترل بر تقریبا تمام دریای چین جنوبی را زیر سوال می‌بردند. در آن زمان، پکن شروع به سرازیر کردن پول و سرمایه سیاسی به اروپای شرقی و مرکزی به عنوان بخشی از تلاش گسترده‌اش برای افزایش قدرت در اروپا کرد. رهبران چین این منطقه را به طور بالقوه منطقه‌ای بارور می‌دیدند.

چین که به دنبال تاخت و تازهای بیشتر بود طرحی را شروع کرد که اصطلاحا ۱+۱۶ نامیده می‌شد؛ تلاش برای توسعه همکاری با چندین کشور اروپای شرقی و مرکزی. این منطقه به پاتوقی برای چین تبدیل شد تا آنچه را می‌توانست به این منطقه بدهد مانند دسترسی به تکنولوژی سیستم فوق‌العاده سریع ریلی. «شی» بعدها اروپای شرقی و مرکزی را در طرح «یک کمربند، یک جاده» هم گنجاند. نفوذ چین در اروپا در حال حاضر آشکار است. یونان در سال ۲۰۱۷ جلوی یک بیانیه اتحادیه اروپا را در سازمان ملل متحد به دلیل انتقاد از وضعیت حقوق بشر چین گرفت. یونان و مجارستان به اتفاق تلاش کردند تا بیانیه سال ۲۰۱۶ اتحادیه اروپا در مورد دریای چین جنوبی را ملایم‌تر کنند. چکسلواکی سابق، چین کمونیست را در سال ۱۹۴۹ به رسمیت شناخت اما اختلاف میان مسکو- پکن آنها را از هم جدا نگه می‌داشت. جمهوری چکِ پسا شوروی- که سرکوب خشونت بار ۱۹۶۸ شوروی در مورد تلاش‌های اصلاحی در پراگ و استیلای بعدی کمونیست‌ها را به یاد می‌آورد -انگیزه‌ها و دلایل مشترکی با منتقدان پکن یافت. واسلاو هاول، فعال ضد کمونیست و نخستین رهبر کشور پس از سقوط دیوار برلین، دالایی لاما را برای بازدیدی دولتی از پراگ در سال ۱۹۹۰، دعوت کرد و موجب خشم چین شد. او نوشت: «ارعاب، مبارزات تبلیغاتی و سرکوب جایگزینی برای گفت‌وگوی منطقی نیستند».

میلوس زمان از این پیشینه برید. او در سال ۲۰۱۴ از چین دیدار کرد؛ اولین دیدار از سوی یک رهبر چک ظرف تقریبا یک دهه. یک سال بعد، او تنها رهبر اتحادیه اروپایی بود که در رژه نظامی به مناسبت هفتادمین سالگرد پایان جنگ جهانی دوم در چین حضور یافت. این دیدار به دیدار «شی» از پراگ در سال ۲۰۱۶ کمک کرد. زمان پیش از سفر «شی» به مقام‌های چینی گفت: «این یک آغاز دوباره است» و افزود که دولت قبلی «بسیار مطیع» آمریکا و اتحادیه اروپا بود. او گفت: «حالا، ما بار دیگر یک کشور مستقل هستیم و سیاست خارجی خود را فرمول‌بندی می‌کنیم که مبتنی است بر منافع ملی خودمان و در امور داخلی دیگر کشورها دخالت نمی‌کنیم». «کاترینا کونکنا»، معاون رئیس حزب کمونیست جمهوری چک، می‌گوید: «اگر کسی تصور کند که در شرایط فعلی خلق یک جهان ایمن و موفق و پررونق بدون همکاری با چین ممکن است، او مدت‌ها پیش دچار سوء برداشت شده و قطار را از دست داده است». دیدار زمان از چین در سال ۲۰۱۴ برای جمهوری چک سرنوشت ساز بود. قراردادهایی تجاری میان دو کشور منعقد شد و یک شرکت جدید انرژی با نام CEFC تأسیس شد. این شرکت از سوی «یی» اداره می‌شد. او به دارایی‌هایی دست یافت که روزگاری در کنترل یک قاچاقچی برجسته بود و ظرف چند سال این دارایی‌ها را به یک امپراتوری بزرگ مالی با ۳۰ هزار کارمند تبدیل کرد.

در وبسایت این شرکت، ارتش چین و حزب کمونیست در زمره هیئت اجرائی‌اش نام برده شده بود. شرکت CEFC سهامی را در فلورنتینوم خرید که یکی از بزرگترین مجتمع‌های دولتی پراگ بود. این شرکت همچنین در ایرلاین ملی چک، بر روی دو هتل و چند ساختمان عصر رنسانس هم سرمایه‌گذاری کرده بود. همچنین یک کارخانه آبجوسازی هم خریداری کرد که قدمت آن به ۷۰۰ سال می‌رسد. این شرکت تنی چند از مقام‌های نزدیک به زمان را به استخدام در آورده بود و این اتهام را از سوی منتقدان مطرح کرده بود که این شرکت همچون حلقه اتصالی است میان این شرکت چینی با رئیس جمهور. «یاروسلاو توردیک»، وزیر دفاع سابق چک، به استخدام این شرکت در آمده بود و هم‌زمان مشاور دولت چین هم بود[1].

در هر حال، چینی‌ها کمونیسم خود را از یک کمونیسم غیرقابل انعطاف به کمونیسمی انعطاف پذیر تبدیل کردند. اگر روزگاری اندیشه‌های مائو را در حکم وحی مُنزَل می‌دیدند اما نیم نگاهی هم به لنین داشتند. مارکس معتقد بود انقلاب کمونیستی در کشورهای پیشرفته سرمایه داری رخ می‌دهد اما لنین معتقد بود که به جای انتظار برای فروپاشی سرمایه داری باید به سراغ نقاط ضعیف اقتصادی رفت یعنی آن نقاطی در آسیا، اروپا و آفریقا که سرمایه داری یا هنوز در آنجا رسوخ نکرده یا نفوذش در آنجا ضعیف است. به گفته لنین، پیش از گلاویز شدن با سرمایه داری غرب ابتدا باید به این مناطق رسوخ کرد و نظامشان را بر هم زد و نظام خاص خودشان را در آنجا برقرار کنند یا دست کم، آن کشورها را به دایره اقمار خود در آورند[2]. ظاهرا چینی‌ها با توجه به چنین نگاهی است که در پی نفوذ به نقاط مختلف دنیا هستند. اگر چینی‌ها روزگاری شوروی را «سوسیال امپریالیست» می‌نامیدند[3] اما ظاهرا این نام امروز بیشتر برازنده آنهاست. بی‌جهت نیست که برخی چین را «امپریالیسم بدون سرمایه داری» می‌خوانند[4]. با تمام این تفاصیل و با توجه به قدرت اقتصادی روزافزون چین و تلاش‌های این کشور برای اعمال نفوذ در سیاست سایر کشورها اما برخی تحلیل‌ها هم بیان می‌دارند که «جنگ تجاری با آمریکا» و «اقتدارگرایی در داخل» می‌تواند مسیر پیشرفت چین را با «سکته»هایی مواجه سازد.

اولین سکته جنگ تجاری با آمریکا و به دنبال آن، کابوس بی‌ثباتی داخلی است. اگرچه رهبران چین سعی می‌کنند اعتماد به نفس خود در مواجهه با جنگ تجاری آمریکا را حفظ کنند اما با روشن شدن اینکه جنگ تجاری طولانی با آمریکا ممکن است اجتناب‌ناپذیر باشد، نشانه‌های روزافزونی از نگرانی در درون تشکیلات حزب کمونیست چین دیده می‌شود. مقام‌هایی از وزارت بازرگانی، پلیس و دیگر ارگان‌های دولتی کارشناسان را برای نظرخواهی در مورد طرح‌هایی جهت کارگران بیکار و پیامدهای ناشی از این جنگ تجاری فراخوانده‌اند. با توجه به اینکه - لااقل تا اوت ۲۰۱۸- سهام روندی ریزشی گرفته بود و پول این کشور نیز از نیمه آوریل به این سو ۹ درصد در

1 - David Barboza, Marc Santora and Alexandra Stevenson, China Seeks Influence in Europe, One Business Deal at a Time, Aug. 2018 ,12, https: //www. nytimes. com/12/08/2018/business/china-influence-europe-czech-republic. html?rref=collection2%Fspotlightcollection2%Fchina-reach

۲ - نوذری، همان، ص ۶۶

۳ - همان، ۱۱۷

۴ -همان، صص ۸-۹

برابر دلار ریزش داشت، سانسورها موجب حذف انتقادات در فضای مجازی شده به‌ویژه انتقاداتی که رهبری و مدیریت شی جین پینگ را هدف گرفته بود. اگر جنگ تجاری ادامه پیدا کند یا در آینده هم به شیوه‌های دیگری ادامه یابد، برخی نگرانند که اعتماد عمومی چینی‌ها به اقتصاد دچار تکانه‌های شدید شود و این کشور در معرض مشکلات جدی‌ای بیش از کاهش صادرات قرار بگیرد.

رهبران چین استدلال می‌کنند که می‌توانند از پسِ این نبردِ تجاری با آمریکا بر آیند. در واقع، نظام سیاسی اقتدارگرا در این کشور می‌تواند با سرکوبِ مخالفانِ منابع را به سرعت به سوی مسیر دلخواه هدایت کند. انتظار چینی‌ها این است که ترامپ پس از مدتی در مخمصه و فشار داخلی از سوی رأی دهندگانی قرار گیرد که از مزاحمت‌های تجاری او احساس ناراحتی می‌کنند. اما حزب کمونیست هم به نوبه خود آسیب‌پذیر است. این حزب به رشد نیازمند است تا انحصار خود بر قدرت را حفظ کند. دغدغه حزب اکنون جلوگیری از بی‌ثباتی اجتماعی است. در واقع، بی‌ثباتی اجتماعی به کابوسی برای رهبران چین تبدیل شده است. سیاست «مرد قدرتمند» رئیس جمهور چین ممکن است تصمیم‌گیری کارآمد را با تعویق مواجه سازد. نشانه‌های این مسئله این است که مقام‌ها اخبار بد را به او نمی‌رسانند یا با تعلل به او منتقل می‌کنند، اتخاذ تصمیمات با تأخیر انجام می‌گیرد و به شدت به دستورات خوب یا بد او عمل می‌کنند.

تحلیلگران به مقام‌های چینی توصیه می‌کنند که پکن باید تغییر مسیر دهد. ممکن است تعرفه‌های تجاری ترامپ ماه‌ها یا سال‌ها طول بکشد و دسترسی چین به بازارهای آمریکا محدودتر شود. «چن دینگ دین»، استاد روابط بین‌الملل در دانشگاه جینان در شهر جنوبی گوانگژو می‌گوید: «برخی در درون دولت استدلال می‌کنند که چین باید در مسیری تهاجمی‌تر قرار گیرد و ترامپ را در موضعی دفاعی قرار دهد در حالی که برخی دیگر پیشنهاد دادن امتیازات به آمریکا را می‌دهند تا به این وسیله از گلایه و شکایت آمریکا کم کنند». این انفعال و بی‌تصمیمی باعث شده برخی مانند «ویلی وو لاپ»، ناظر تحولات چین در دانشگاه چینی هنگ کنگ، به این نتیجه برسند که «تمام این مسائل باعث شده که انحصار شی بر قدرت سست‌تر شود. او نمی‌تواند کارویژه‌های خود را به عنوان حَکَمِ نهایی که اختلافات میان مشاوران نزدیک خود را حل و فصل می‌کند انجام دهد[1]».

جنگ تجاری با آمریکا تبعات داخلی هم می‌تواند داشته باشد. اینجاست که دومین سکته شروع می‌شود یعنی اقتدارگرایی در داخل. این امر می‌تواند میراث «دنگ» که بر محدودیت زمانی قدرت رئیس جمهور تأکید داشت را بر باد دهد. (در صفحات قبل‌تر در این خصوص به تفصیل صحبت شد) . این موجب آسیب‌پذیریداخلی و خارجی چین می‌شود.

۷. پایان قرن آمریکایی، آغاز هژمونی چین

اکنون سوال این است: آیا چین به راستی به سطحی از رشد رسیده که ادعای پیشی گرفتن از آمریکا کند؟ آیا چین همچون آمریکا در ۴ بُعد قدرت (فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و نظامی)

1 - Keith Bradsher and Steven Lee Myers, Trump's Trade War Is Rattling China's Leaders, Aug. 2018 ,14, https: //www. nytimes. com/14/08/2018/world/asia/china-trade-war-trump-xi-jinping-. html?rref=collection2%Fsectioncollection2%Fworld

دارای اثرگذاری در سطح جهانی است؟ ارزیابی‌ها نشان می‌دهد که اگرچه ممکن است چین تا سال ۲۰۴۰ به لحاظ اقتصادی از آمریکا پیش بیفتد اما به لحاظ قدرت نظامی، مهارت‌های تکنولوژیک و تأثیرگذاری فرهنگی فاصله زیادی با آمریکا خواهد داشت[۲]. بنابراین، زمانی که چین در مجموع از لحاظ اقتصادی از آمریکا پیشی بگیرد، با در نظر گرفتن سه بعد قدرت نرم، نظامی و اقتصادی، شاهد پایان قرن آمریکایی نخواهیم بود[۳]. همچون دوران پیش از دو جنگ جهانی که دامنه اقتدار آمریکا فقط در نیمکره غربی بود، اکنون دامنه اقتدار چین در وهله اول منطقه غرب پاسیفیک است. چین می‌کوشد تا در گام اول جای پای خود را در این منطقه به عنوان «حیات خلوت» محکم سازد و سپس دامنه رقابت را به دیگر مناطق جهان بکشاند.

چین با «به رخ کشیدن قدرت نظامی» می‌خواهد این پیام را به دنیا مخابره کند که دوران تحقیر و نادیده گرفتن این کشور گذشته و اژدهای زرد از مرحله «دست بر زانو» عبور کرده و «استوار ایستاده» و کمر راست کرده است. «یی وُن چیو»، استادیار دپارتمان سیاست در دانشگاه هنگ کنگ، می‌گوید: «یکی از نشانه‌های ابرقدرتی نمایش ظرفیت‌های بالا در پهنه‌های آبی است. چین خود را در این موقعیت می‌بیند و کشورهای دیگر هم این کشور را در کسوت ابرقدرت می‌بینند. اما حقیقت این است که چین واقعا فاقد ظرفیت ابرقدرتی است».

برخی اندیشمندان چینی بر این باورند که سال ۲۰۴۰ سال پایان ابرقدرتیِ آمریکاست[۴]. یکی از نشانه‌های ابرقدرتی داشتن ظرفیت‌های نظامی فراتر از عرصه پیرامونی است. چین با ساخت ناوها، ناوشکن‌ها، ناوچه‌ها و زیردریایی‌ها و سرمایه گذاری‌های کلان در پی نوسازی و به روز رسانی تجهیزات نظامی خود است. اگرچه گفته شده بودجه نظامی چین در سال ۲۰۱۷ حدود ۱۵۲ میلیارد دلار (۱/۰۴ تریلیون یوان) بوده اما برخی آمارها رقمی فراتر از این را نشان می‌دهد. با این حال، هم اکنون چین فقط دارای یک ناوهواپیمابر به نام لیائونینگ است. برخی می‌گویند این ناو چند سال پیش از روسیه خریداری شده است. نام این ناو «آدمیرال کوزنتسوف» بود که چینی‌ها آن را نوسازی و به روز رسانی کرده و به نام لیائونینگ روانه آبها کردند. یک ناو هواپیمابر دیگر هم در حال ساخت است و سفارش چهار ناو دیگر هم داده شده است. این ۶ ناو هواپیمابر چین را در رتبه دوم پس از آمریکا (با ۱۱ ناو هواپیمابر) قرار می‌دهد. «جیمز گلدریک»، افسر نیروی دریایی سابق استرالیا و محقق غیرمقیم در موسسه Lowy می‌گوید: «ناوهای هواپیمابر چین این تلقی را به جهان القا می‌کنند که چین یک قدرت بزرگ است و قابلیت هایش برابر است با قابلیت‌های آمریکا و مایل است از این قابلیت‌ها استفاده کند». این محقق بر این باور است که آن چینی که سال‌ها مورد تحقیر آمریکا در شرق آسیا بود به جایی رسیده که می‌تواند ناوگان دریایی خود را به کاراییب و آمریکای مرکزی اعزام دارد. چین همچنین مبادرت به سفارش ساخت ناوهای رزمی کرده که وزن کلی آنها ۱۵۰ هزار تن است؛ تقریبا نیمی از وزن کل ناوگان دریایی سلطنتی بریتانیا.

2 - MICHAEL D. SWAINE, WENYAN DENG, AUBE REY LESCURE, Creating a Stable Asia: An Agenda for a U. S. -China Balance of Power, Published on October 2016 ,26, http: //carnegieendowment. org/files/CEIP_Swaine_U. S. -Asia_Final. pdf

۳ - آیا قرن آمریکا به پایان رسیده است؟ جوزف نای، ترجمه ایوب فرخنده، انتشارات دنیای اقتصاد، نوبت چاپ اول ۱۳۹۵، صفحه ۱۱.

۴ - در بخش اول این کتاب، نویسندگان به تفصیل در این باره سخن گفته‌اند.

مرکز تحقیقاتی «New American Security» پیش‌بینی کرده که تا سال ۲۰۳۰ چین دارای ۵۰۰ ناوگان دریایی خواهد بود در حالی که این رقم برای آمریکا ۳۵۰ فروند خواهد بود. این مرکز می‌افزاید: «چین نه تنها در سال‌های اخیر زیردریایی‌های موشکی استراتژیک و زیردریایی‌های تهاجمی خود را افزایش داده بلکه عملیات‌های نظامی و نمایش قدرت مولفه اساسی سیاست در آینده نزدیک خواهد بود[1]».

پنتاگون هم بیکار ننشسته است. ایالات‌متحده با پی بردن به این حقیقت که قدرت‌های نوظهوری مانند چین یا روسیه به نظم جهانیِ غربی تمکین نمی‌کنند، چین و روسیه را در زمره مهم‌ترین تهدیدات قرن ۲۱ قرار داده به گونه‌ای که در سندی که پنتاگون برای افزایش بودجه نظامی تسلیم کنگره کرد تهدید چین (و روسیه) جدی‌تر از تهدید تروریسم معرفی شده است. به این بهانه، پنتاگون برای سال مالی ۲۰۱۹ خواستار افزایش بودجه نظامی به میزان ۷۵۰ میلیارد دلار شد که یکی از بزرگترین ارقام بودجه نظامی در تاریخ آمریکاست. پنتاگون معتقد است که هدف این بودجه خنثا کردن تهدیدات روسیه و چین است. در اسناد این بودجه آمده است: «کاملا روشن است که چین و روسیه می‌خواهند جهانی منطبق با الگوی اقتدارگرایانه خود را با استفاده از حق وتویی که در تصمیمات اقتصادی، سیاسی، امنیتی و دیپلماتیک دارند شکل دهند». همچنین در بخش دیگری آمده است: «پکن در حال استفاده از اقتصاد یغماگرانه برای ترساندن همسایگانش است در حالی که هم‌زمان دریای چین جنوبی را نظامی می‌کند». این سند می‌گوید: «چین در جست و جوی هژمونی منطقه‌ای هندوپاسیفیک در کوتاه مدت است» اما در بلندمدت به دنبال «دستیابی به برتری جهانی» بر آمریکاست. این سند همچنین به ساخت و سازهای چین در جزایر مصنوعی اسپراتلی و پاراسل اشاره کرده و به نقل از مقاله‌ای در وبسایت ارتش آزادیبخش خلق چین می‌نویسد که گشت زنی‌های دریایی جنگنده‌های سوخو ۳۵ بر فراز این جزایر همچنان انجام می‌شود.

سند پنتاگون همچنین بر این باور است که ارتش آزادیبخش خلق با قاطعیت به دنبال اعمال حاکمیت ملی و منافع امنیتی و دریایی خود است. چین اکنون در حال افزایش و ارتقای قابلیت‌های نظامی خود است به گونه‌ای که جنگنده‌های رادار گریز«جِی ۲۰» چینی قابلیت به چالش کشیدن جنگنده‌های «اف ۲۲» آمریکایی را دارد. سال ۲۰۱۷ چین کشتی‌های جنگی پیشرفته‌ای را وارد ناوگان دریایی خود کرد و رسما پایگاه دریایی خود در جیبوتی را هم افتتاح کرد[2]. افتتاح اولین پایگاه نظامی چین در جیبوتی نشانه‌ای دیگر از نمایش قدرت نظامی چین است. سرمقاله نشریه چینی گلوبال تایمز بر اهمیت این پایگاه برای چین در شاخ آفریقا تأکید کرد. سرمقاله این روزنامه معتقد است که پایگاه جیبوتی می‌تواند به مثابه سکویی برای جهش‌های آتی چین باشد. گلوبال تایمز می‌افزاید از این پایگاه برای حمایت از کشتی‌های چینی و عملیات‌های ضد دزدان دریایی و عملیات بشردوستانه استفاده خواهد شد: «این پایگاه برای کنترل جهان نیست». «شورای اروپایی

1 - Brad Lendon and Steve George, China›s navy expands reach: Ships in Baltic for drills with Russia, July 2017 ,21, http: // edition. cnn. com/20/07/2017/asia/china-navy-expansion-baltic-russia-drills/index. html

2 - Jennifer Rizzo and Brad Lendon, Pentagon asks for major budget increase amid threats from Russia, China and North Korea, February 2018 ,13, https: //edition. cnn. com/12/02/2018/politics/pentagon-budget-increase-trump/index. html

روابط خارجی» بر این باور است که همکاری چین با آفریقا در زمینه صلح و امنیت «بخش روشنی از سیاست خارجی پکن است[۳]».

بخشی از این اقدامات نظامی دارای بُرد و تأثیرگذاری سیاسی هم هست. بطور مثال، در سال ۲۰۱۵، شی جین پینگ، رئیس جمهور چین، متعهد شد که ۸ هزار نیرو در اختیار نیروهای صلحبان سازمان ملل قرار دهد. این یک پنجم از کل ۴۰ هزار نیرویی بود که ۵۰ کشور متعهد به تأمین آن شده بودند. افزون بر این، چین در راستای استراتژی کلان «وابسته‌سازی» و «اقمارسازی» کمکی ۱۰۰ میلیون دلاری به نیروهای صلحبان اتحادیه آفریقا اعطا کرد و یک میلیارد دلار هم به تأسیس صندوق صلح و توسعه سازمان ملل کمک کرد. بیش از ۲۵۰۰ چینی در قاره آفریقا در قالب کلاه آبی‌ها در حال فعالیت هستند و این تعداد بزرگترین رقم نیروهای چینی در آفریقاست در حالی که در کشورهای سودان جنوبی ۱۰۵۱ سرباز چینی، لیبریا ۶۶۶ نفر و مالی ۴۰۲ نیروی چینی حضور دارند. در این قاره یک میلیون چینی زندگی می‌کنند. مشارکت چین بطور مثال در آفریقا، محصول تحول اساسی در سیاست دفاع ملی چین است[۴].

آنتونی کوردزمن معتقد است چین به وضوح در حال سر بر آوردن به‌عنوان یک قدرت جهانی بزرگ است و وابستگی‌اش به نفت وارداتی و جریان امن تجارت، این کشور را به این سو رهنمون کرده که در جست و جوی راه‌های امن‌تری برای انتقال انرژی و کالاها از طریق پاکستان، میانمار و دریای جنوبی چین باشد. چین در عملیات ضددزدی دریایی در اقیانوس هند نقش داشته و همچنین در حال افزایش عمده هزینه‌های نظامی، بازسازی و نوسازی تمام عناصر مربوط به قدرت نظامی از طرح‌ریزی قدرت تا نیروهای استراتژیک هسته‌ای و ظهور به‌عنوان قدرتی بزرگ است. شاید بیش از یک دهه طول بکشد که به ظرفیت‌های ایالات‌متحده نزدیک شود. برآوردهای موسسه بین‌المللی مطالعات استراتژیک (IISS) نشان می‌دهد که چین در سال ۲۰۱۵ حدود ۱۵۵ میلیارد دلار صرف نیروهای نظامی خود کرد و قطعا این رقم اکنون افزایش چشمگیرتری داشته است. این به مراتب کمتر از هزینه نظامی ۶۰۰ میلیارد دلاری آمریکاست[۵]. اکنون به این سوال بازگردیم که آیا قرن آمریکا به پایان رسیده است؟

در خصوص آغاز و پایان قرن آمریکایی اختلاف نظر فراوان است. جوزف نای معتقد است قرن آمریکایی تقریبا با قرن بیستم مقارن شد، در نیمه این قرن به اوج خود رسید و در دهه سوم قرن ۲۱ یا زمانی که تحلیلگران پیش‌بینی می‌کنند که چین از آمریکا پیشی گرفته و مبدل به بزرگترین اقتصاد جهانی شود پایان خواهد پذیرفت. مایکل لیند هم سال ۱۹۸۴ را آغاز قرن آمریکایی و سال ۲۰۱۴ را پایان قرن آمریکایی نامید. در مورد هژمونی آمریکا نیز اتفاق نظر وجود ندارد. این دیدگاه وجود دارد که به دلیل پیوستن چین و هند به جرگه قدرت‌های بزرگ شاهد وضعیتی مانند «نیمه

3 - Brad Lendon and Steve George, China sends troops to Djibouti, establishes first overseas military base, July 2017 ,13, http: //edition.cnn.com/12/07/2017/asia/china-djibouti-military-base/index.html

4 - Ibid.

5 - Anthony H. Cordesman, The Changing Security Structure in the Middle East, May 2016 ,26, https: //csis-prod. s3. amazonaws. com/s3fs-public/publication/160526_Changing_Security_Structure_Middle_East. pdf or https: //www. csis. org/analysis/changing-security-structure-middle-east.

هژمون» هستیم چون قدرت آمریکا در حوزه‌های مختلف اقتصادی و نظامی به چالش کشیده شده است. جرج مدلسکی از چرخه صد ساله در تغییر رهبری جهانی سخن گفت که با جنگی بزرگ شروع شده، قدرت پیروز آن توسط معاهدات صلح پس از جنگ مشروعیت پیدا کرد و در نهایت روند به چالش کشیده شدن و تحلیل رفتن را طی خواهد کرد. اما باید توجه داشت که مفهوم افول برای قدرت‌های بزرگ به معنای عقب افتادن از رقباست نه فروپاشی.

در میان قدرت‌های موجود جهانی چین این قابلیت را دارد که پایان قرن آمریکایی را رقم بزند. یک اقتصاددان برنده جایزه نوبل پیش‌بینی کرده است که در سال ۲۰۴۰ چین ۴۰ درصد از تولید ناخالص داخلی جهان را تولید خواهد کرد. نای معتقد است که چین در هر سه بعد قدرت (اقتصاد، ارتش و فرهنگ) بسیار عقب‌تر از آمریکاست و سیاست اقتصادی خود را عمدتا بر توسعه اقتصادی قرار داده است. با این حال، سرمایه گذاری‌های کلانی هم برای جبران عقب ماندگی انجام داده است. نای اگرچه «ظهور چین» را عبارتی بی‌مسما می‌داند و به جای آن «تجدید قوا» را قرار می‌دهد اما می‌افزاید که در سال ۲۰۲۵ احتمالا چین بزرگترین اقتصاد جهان خواهد شد اما پیشرفته‌ترین نخواهد بود. نای با اشاره به فاکتورهای متعدد قدرت در آمریکا و چین می‌افزاید تکنولوژی نمونه دیگری از تفاوت در پیشرفتگی اقتصاد یک کشور است. چین دستاوردهای فنی مهمی دارد اما این کشور وابستگی زیادی به استراتژی کپی کردن از تکنولوژی‌های خارجی دارد. نای معتقد است که چینی‌ها اغلب گله می‌کنند که ما محصولات آی فون تولید می‌کنیم ولی خود استیو جابز را نه.

در بعد قدرت نظامی بودجه نظامی آمریکا برای سال ۲۰۱۸ حدود ۶۸۰ تا ۷۰۰ میلیارد دلار بود در حالی که برای چین بر اساس آمار غیررسمی تا ۲۵۰ میلیارد دلار هم تخمین زده شده است. به هر حال، اگر تا سال ۲۰۲۰ هم بودجه نظامی چین به میزان نیمی از بودجه نظامی آمریکا برسد و در میانه قرن با آن برابر شود اما به لحاظ تجهیزات نظامی مدرن برتری آمریکا بر چین ۱۰ به ۱ است. برخی تحلیلگران چین را به عنوان دولتی تجدیدنظرطلب می‌نگرند که همان اندازه که قدرتش افزایش می‌یابد تمایل بیشتری هم به بر هم زدن نظم جاری بین‌المللی پیدا می‌کند. اما تجدیدنظرطلبی تمام عیار مانند آلمان نازی یا شوروی نیست. در حالی که این کشور به بنیانگذاران بانک توسعه بریکس پیوسته است و به دنبال ارتقای سازمان‌های منطقه‌ای متناسب با نیاز خود است اما از نهادهای بین‌المللی کنونی مانند سازمان ملل، صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی و بسیاری دیگر از موسسات بهره برده است و تمایل به از بین بردن این وضع ندارد. اگرچه بر اساس دیدگاه مدلسکی آمریکا در نهایت از وضعیت «برتر» در زمره «یکی از قدرت‌های بزرگ» قرار خواهد گرفت و این روند طبیعی تمدنی است اما رهبران عالی رتبه چین این نکته را دریافته‌اند که به دهه‌ها زمان نیاز خواهند داشت تا به پیشرفتگی اقتصاد آمریکا برسند. این روند طولانی است و چین برای مبدل شدن به عاملی مهم برای پایان قرن آمریکایی فاصله بسیاری دارد. نای به نقل از گزارش شورای اطلاعات ملی آمریکا می‌افزاید که گزارش این شورا برای سال ۲۰۳۰ نشان می‌دهد که ایالات‌متحده قدرتمندترین کشور در جهان خواهد بود اما هژمونی‌ای در کار نخواهد بود. جهان تک قطبی پایان یافته است و ایالات‌متحده قدرت گذشته را نخواهد

داشت اما درجه‌ای از افول نسبی به معنای پایان عصر آمریکایی نخواهد بود[۱]. در همین راستا، نویسندگان این کتاب به نقل از همین گزارش نشان می‌دهند که چین از سال ۲۰۳۲ به احتمال زیاد در کل قدرت از آمریکا پیشی خواهد گرفت.

در کنار دیدگاه نای اما یک روایت دیگر هم وجود دارد که معتقد است چین با سرمایه گذاری‌های کلان در تکنولوژی‌های جدید درصدد کاهش فاصله تکنولوژیک خود با آمریکاست. این آرزوی چین است که از وابستگی خود به تکنولوژی‌های خارجی کاسته و در عوض به کانون نوآوری‌های تکنولوژیک تبدیل شود. چینی‌ها در این راستا طرح «ساخت چین ۲۰۲۵» را شروع کرده و میلیاردها دلار هزینه کرده‌اند که تا سال ۲۰۲۵ کشورشان به یکی از پیشگامان جهانی در صنایعی مانند روبات، خودروهای الکتریکی و چیپ‌های کامپیوتری تبدیل شود. معرفی تکنولوژی بی‌سیم 5G بر روی گوشی‌های هوایی یکی از این اولویت هاست. ایالات‌متحده قصد خود مبنی بر مهار چین در زمینه تکنولوژی را اعلام کرده تا برتری خود را حفظ کند. «جیمز اندرو لوییس»، مدیر برنامه سیاست تکنولوژی در مرکز مطالعات استراتژیک و بین‌المللی در واشنگتن، معتقد است: «اگر در قرن ۲۰ فولاد، زغال سنگ، اتومبیل، هواپیما و کشتی و تولید انبوه آنها از منابع قدرت ملی بود اما امروز مبانی قدرت و امنیت فرق کرده است. توانایی خلق و استفاده از تکنولوژی‌های جدید منبع قدرت اقتصادی و امنیت نظامی است».

یکی از نمودهای تلاش چین در زمینه تکنولوژی بسط ضریب نفوذ گوشی‌های هواوی در جهان است زیرا این شرکت در صدر شرکت‌های تکنولوژیک محورِ رقابتی در چین است. امیال تکنولوژیک چین اسباب نگرانی آمریکا شده است زیرا این کشور فاقدِ «اخلاق تکنولوژیک» است و از فناوری‌های آمریکایی استفاده نادرست می‌کند. دولت ترامپ معتقد است وضع تعرفه‌های سنگین بر چین در راستای متوقف ساختن دزدی تکنولوژیک چین است. بی‌جهت نیست که دستگیری مدیر مالی شرکت هواوی را «آغاز جنگ سرد تکنولوژیک» میان آمریکا و چین دانسته اند[۲]. شرکت هواوی توانست در سال ۲۰۱۸ از نظر میزان فروش اپل را پشت سر بگذارد و به جایگاه دوم پرفروش‌ترین برند موبایل برسد. حجم معاملات این غول چینی در نیمه‌ی نخست سال ۲۰۱۸ به ۴۷٫۶۷ میلیارد دلار رسید و درآمد این شرکت در کل سال ۲۰۱۸ حدود ۱۰۲ میلیارد دلار بود که از بوئینگ هم بیشتر است. شرکت‌های چینی چون هواوی، ZTE، شیائومی، علی بابا، دی جی آی (DJI) به رقبای اصلی برندهای آمریکایی تبدیل شده‌اند. گراهام وبستر، نویسنده دیجی چاینا، می‌گوید آن چیزی که هواوی را مهم می‌کند این است که پیشرو بودن در بسیاری از تکنولوژی‌ها، چین را به آمریکا و اروپا کمتر وابسته خواهد کرد[۳]. البته معنای این سخن این نیست که چین به سرعت غرب را پشت سر خواهد گذاشت بلکه منظور این است که چینی‌ها برای تبدیل شدن به یک «قطب» در زمینه تکنولوژی «خیز»های جدی برداشته‌اند و با علم به عقب ماندگی‌های خود

---

۱ - در این بخش هم از کتاب جوزف نای به تناوب از صفحات ۱۰ تا ۹۶ بهره وافر گرفته ام.

2 - Julia Horowitz, Huawei arrest: This is what the start of a tech Cold War looks like, December 2018 ,8, https: //edition. cnn. com/08/12/2018/tech/huawei-cfo-tech-cold-war/index.html

۳ - شهرام شریف، دلایل تکنولوژیک یک دستگیری، روزنامه دنیای اقتصاد، ۱۳۹۷/۹/۱۷،
https: //www. donya-e-eqtesad. com/fa/tiny/news3472315-

سرمایه گذاری‌های کلانی در این حوزه انجام داده‌اند. گفته شده در سال ۲۰۱۸ چینی‌ها ۲/۲ درصد از جی. دی. پی خود را صرف تحقیق و توسعه (R&D) کرده‌اند که البته رقم زیادی نیست. اما در غرب بسیاری از اقتصاددانان چین را رقیبی جدی در زمینه برتری تکنولوژیکی در عرصه جهانی می‌نگرند. آنها معتقدند چین دوشادوش اروپا و آمریکا در حال حرکت است.

برای مثال، «لری سامرز»، استاد هاروارد و وزیر سابق خزانه داری آمریکا، در کنفرانسی در پکن اعلام کرد که این یک «شگفتی تاریخی» است که چین با درآمد سرانه‌ای که فقط ۲۲ درصد درآمد سرانه آمریکاست می‌تواند تکنولوژی‌های پیشرفته یا غول‌های تکنولوژیک در جهان داشته باشد. دفتر نمایندگی تجاری آمریکا هم در مارس ۲۰۱۸ اعلام کرد که طرح «ساخت چین ۲۰۲۵» در راستای روزآمد کردن ظرفیت تولیدی چین است و دلیلی است بر اینکه این کشور به دنبال جایگزینی آمریکا در صنایع «های تک» است. به همین دلیل، بسیاری از اقتصاددانان غربی می‌گویند که چینی‌ها با تبدیل کردن خود به قطب تکنولوژی به دنبال وضع مجموعه قواعد جدیدی هستند که با قواعدی که سال هاست از سوی غرب اعمال می‌شود ناسازگار است[1].

نویسندگان این کتاب معتقدند که سال ۲۰۴۰ یا ۲۰۵۰ سالی است که ایالات‌متحده باید با هژمونی خود خداحافظی کند. ارتش آلمان نیز در مطالعه‌ای پیش‌بینی کرد که تا سال ۲۰۴۰ نظم غربی فرو خواهد پاشید[2]. برخی دیگر هم می‌گویند در همین قرن چین به بزرگترین اقتصاد در سیاره زمین تبدیل خواهد شد اما این لزوما به معنای دموکراتیک شدن آن نیست بلکه بدین معناست که یکبار دیگر یک دولت امپریالیستی که از سوی حزبی واحد اداره می‌شود سردمدار تحولات جهانی خواهد شد[3]. آیا به راستی چنین است؟ آیا برتریِ احتمالیِ اقتصادیِ چین به معنای جهانی تک قطبی به رهبری اژدهای زرد است؟ یا وارد یک نظام دو قطبی جدید به رهبری واشنگتن- پکن خواهیم شد؟ یا با ظهور قدرت‌های نوظهور دیگر شاهد نظام چندقطبی یا بی‌قطبی خواهیم بود؟ ریچارد هاس، رئیس شورای روابط خارجی آمریکا، در مقاله‌ای در می/ژوئن ۲۰۰۸ در مجله «فارن افرز» نوشت که ویژگی قرن ۲۱ «بی قطب بودن» آن است. یعنی دنیایی که در آن نه یک یا دو یا چند دولت که چندین بازیگر وجود دارند که انواع متفاوتی از قدرت را اعمال می‌کنند. هاس معتقد است که در قرن ۲۰ نظام چندقطبی حاکم بود اما در نتیجه وجود دو جنگ جهانی و بسیاری از درگیری‌های کوچک نظام دو قطبی حاکم شد. سپس با پایان جنگ سرد و فروپاشی شوروی نظام دو قطبی جای خود را به نظام تک قطبی به رهبری آمریکا داد. اما امروز به دلیل تعدد و تکثر مراکز قدرت، نظامی بدون قطب در حال سر بر آوردن است. ریچارد هاس معتقد است که یکی از ویژگی‌های نظام بین‌المللی معاصر این است که دولت- ملت‌ها انحصار قدرت و در برخی حوزه‌ها، برتری خود را از دست می‌دهند. او معتقد است دولت‌ها از «بالا» به وسیله سازمان‌های

1 - Zhang Jun, Will China be the next tech powerhouse? Maybe with the next 20 years of sustained investment, Wednesday, 01 August, 2018, https: //www. scmp. com/comment/insight-opinion/united-states/article/2157728/will-china-be-next-tech-powerhouse-maybe-next; Gordon Orr, What can we expect in China in 2018?, December 2017, https: //www. mckinsey. com/featured-insights/china/what-can-we-expect-in-china-in2018-

2 - CATHY BUYCK, German military study: EU collapse conceivable worst case, 17/4/11, https: //www. politico. eu/article/german-military-study-eu-collapse-is-conceivable/

3 - Adrian Hill, Germany's Strategic Perspective 2040, accessed on 14 December 2018, https: //briefingsforbrexit. com/germanys-strategic-perspective2040-/

منطقه‌ای و جهانی، از «پایین» به وسیله شبه نظامیان و میلیشیاها، از «طرفین» به وسیله انواع سازمان‌های غیردولتی و شرکت‌ها به چالش کشیده می‌شوند. اکنون قدرت در دستان بسیاری و در مکان‌های بسیاری جمع شده است.

هاس می‌افزاید غیراز ۶ قدرت مهم جهانی، «قدرت‌های منطقه ای» مانند برزیل، آرژانتین، شیلی، مکزیک در آمریکای لاتین؛ نیجریه و آفریقای جنوبی در آفریقا؛ مصر، ایران، اسراییل و عربستان در خاورمیانه، پاکستان در آسیای جنوبی؛ استرالیا و اندونزی و کره جنوبی در شرق آسیا و اقیانوسیه وجود دارند. بسیاری از «سازمان ها» هم در زمره مراکز قدرت هستند مانند صندوق بین‌المللی پول، سازمان ملل و بانک جهانی، اتحادیه اروپا، سازمان دولت‌های آمریکایی، انجمن آسیای جنوبی برای همکاری‌های منطقه‌ای و سازمان‌های دیگری مانند اوپک، سازمان بهداشت جهانی و غیره. از جمله مراکز دیگر قدرت «دولت‌هایی در درون دولت- ملت» هستند مانند کالیفرنیا، اوتار پرادرش در هند و شهرهایی مانند سائوپائولو، نیویورک و شانگهای. سپس «شرکت‌های جهانی بزرگ» وجود دارند که بر دنیای انرژی، مالی و تولیدی غالب هستند. از نگاه هاس، دیگر ارکان قدرت که شایسته یادآوری هستند عبارتند از «رسانه ها» مانند الجزیره، بی‌بی سی و سی. ان. ان؛ «میلیشیاها» و سازمان‌های شبه نظامی مانند حزب الله، حماس، ارتش مهدی و غیره؛ احزاب سیاسی و مذهبی، جنبش‌ها و سازمان‌های تروریستی مانند القاعده، کارتل‌های مواد مخدر و NGOهایی مانند بنیاد بیل و ملیندا گیتس، پزشکان بدون مرز و غیره. با این حال، آمریکا همچنان مرکز قدرت باقی خواهد ماند. این کشور با GDP تقریبا ۱۹ تریلیون دلاری (در مقایسه با حدود ۱۳ تریلیون دلاری چین) و بودجه نظامی ۷۵۰ میلیارد دلاری که برای سال ۲۰۱۹ اعلام شده همچنان بزرگترین مرکز قدرت جهان باقی خواهد ماند. به گفته هاس، ایالات‌متحده همچنین منبع فرهنگ (از طریق فیلم‌ها و تلویزیون)، اطلاعات و نوآوری باقی خواهد ماند. اما اذعان می‌کند که حقیقت قدرت آمریکا نباید پنهان کننده افول نسبی جایگاه ایالات‌متحده در جهان باشد. نرخ رشد آمریکا نسبت به رشد غول‌های آسیایی و بسیاری دیگر از کشورها کمتر شده است به گونه‌ای رشد این دسته از کشورها دو تا سه برابر آمریکاست.

نرخ رشد GDP نشانه‌ای دیگر از کاهش برتری اقتصادی آمریکاست. ظهور صندوق‌های پولی مستقل - در کشورهایی مانند چین، کویت، روسیه، عربستان و امارات- نمونه‌ای از این کاهش برتری است. این کشورها با پولی که از صادرات نفت و گاز به دست می‌آورند صندوق‌هایی مالی تشکیل داده‌اند که بعضا تا ۳ تریلیون دلار موجودی دارند و سالانه یک تریلیون دلار هم به موجودی آنها افزوده می‌شود. بازارهای بورسِ جایگزین هم به آهستگی در حال کشاندن شرکت‌ها از آمریکا به سوی خود هستند. لندن در زمینه عرضه اولیه سهام (IPOs) در حال پیشی گرفتن از نیویورک است. دلار هم در آستانه کاهش برتری قرار دارد و ارزهای دیگر خارجی در حال کسب برتری هستند. در برخی کشورها ذخایر خارجی با پول‌هایی غیراز دلار است. ریچارد هاس در مقاله بلند بالای خود همچنین می‌نویسد برتری آمریکا در دیگر حوزه‌ها هم در حال به چالش کشیده شدن است. مثلا در حوزه کارآمدی نظامی و دیپلماسی. اگرچه معیارهای مربوط به هزینه نظامی با معیارهای مربوط به ظرفیت نظامی یکسان نیست اما حوادث ۱۱ سپتامبر نشان داد که چند

تروریست پا برهنه با سرمایه‌گذاری اندک می‌توانند هزینه‌های سنگین انسانی و مادی بر جا بگذارند. تعدادی سرباز نه چندان مسلح می‌توانند بر سربازان تا دندان مسلح چیره شوند. قدرت و نفوذ هم به عنوان دیگر مولفه قدرت در حال کاهش است. چین نشان داد که در پرونده کره شمالی از توان تأثیرگذاری قابل توجه برخوردار است. این روسیه و چین بودند که با اعمال نفوذ و قدرت موجب پایان جنگ در دارفور- سودان- شدند. بالیوود شانه به شانه هالیوود در حال حرکت است و وب سایت‌ها و وبلاگ‌هایی که از کشورهای دیگر اداره می‌شوند به رقیبی برای اخبار آمریکایی تبدیل شده‌اند.

چارلز کروتامر دو دهه پیش در مورد «لحظه تک قطبی» نوشت. در آن زمان برتری آمریکا واقعی بود. تئوری واقعگرایی سنتی پایان عصر تک قطبی و طلوع دنیای چندقطبی را پیش‌بینی کرده بود. کروتامر ذکر کرده بود که «بی تردید، چندقطبی فرا خواهد رسید. شاید یک نسل یا بیشتر قدرت‌های بزرگی همتراز با آمریکا وجود داشته باشند و جهان در ساختار و شکل خود به دنیای پیش از جنگ جهانی اول شبیه‌تر خواهد بود». هاس معتقد است اگرچه آمریکایی ستیزی امری گسترده است اما هیچ رقیبی برای به چالش کشیدن آمریکا هنوز ظهور نکرده است. دلیل این است که شکاف میان قدرت آمریکا و قدرت دیگر کشورها بسی بزرگ است. شاید تنها چین باشد که بتواند از لحاظ GDP با آمریکا برابری کند. در چین بیشتر ثروت تولید شده از سوی جمعیت عظیم این کشور بلعیده خواهد شد و چیزی باقی نمی‌گذارد که صرف توسعه نظامی یا توسعه امور خارجی کند[1]. هند هم رقیب آمریکا نیست چون GDP اندک و زیرساخت‌های ضعیف تری دارد. اتحادیه اروپا هم با وجود GDP قابل توجه اما به شکل منظم و یکپارچه توان اعمال قدرت ندارد[2]. ژاپن به دلیل جمعیت رو به پیری و فقدان فرهنگ سیاسی مناسب نمی‌تواند جای آمریکا را بگیرد. روسیه هم همچنان دارای ضعف اقتصادی، جمعیت رو به کاهش، چالش‌های داخلی سیاسی و اقتصادی، فقدان زیرساخت‌های مناسب است که چالشی برای انسجام این کشور محسوب می‌شوند. به باور ریچارد هاس، دلیل دیگری که محدودیتی بر ظهور رقابت قدرت‌های دیگر است این است که بسیاری از قدرت‌های موجود برای رفاه اقتصادی و ثبات سیاسی خود وابسته به نظام بین‌المللی فعلی هستند. آنها نمی‌خواهند مخل نظمی باشند که به نفع شان است. با این وجود رئیس شورای روابط خارجی معتقد است که دوران تک قطبی پایان یافته است. او سه دلیل برای آن بر می‌شمارد: ۱- اولین دلیل، تاریخی است. دولت‌ها در حال توسعه و تکامل هستند. در زمینه تولید منابع مالی، انسانی و تکنولوژیکی بهتر شده‌اند. بنابراین، نمی‌توان مانع ظهور قدرت‌های جدید شد. این روند طبیعی تاریخ است. در نتیجه، تعداد زیادی از بازیگران قادرند به اعمال نفوذ منطقه‌ای یا جهانی بپردازند. چین هم به عنوان یکی از بازیگران و قطب‌های بزرگ از این قاعده مستثنا نیست-۲- دلیل دوم، سیاست خود آمریکاست. این کشور ظهور مراکز قدرت جایگزین را تسریع

۱ - در بخش‌های قبل نشان داده شد که بر خلاف دیدگاه هاس، این وضعیت اکنون دگرگون شده و چین سرمایه گذاری‌های هنگفتی در آفریقا و دیگر نقاط دنیا انجام داده است.

۲ - بحث‌های مرتبط با برگزیت، ظهور راست افراطی در قلب قاره سبز (از مجارستان در شرق تا اتریش و آلمان در مرکز)، بحران جلیقه زردها در فرانسه و بسیاری دیگر از بحران‌ها مانع از این شده که اروپا به صورت یکپارچه به اعمال قدرت بپردازد.

کرده و موضع خود در برابر آنها را تضعیف کرده است. سیاست انرژی آمریکا نیروی محرکی در پس این پایان تک قطبی است. از شوک نفتی دهه ۷۰ به بعد، مصرف نفت آمریکا ۲۰ درصد افزایش یافته و واردات تولیدات نفتی هم دو برابر شده است. نتیجه رشد و مصرف روزافزونِ نفت موجب انتقال عظیم ثروت به دولت‌هایی شده که ذخایر انرژی دارند. در حقیقت، این سیاست نفتی آمریکا بوده که به ظهور تولیدکنندگان نفت و گاز به عنوان مراکز مهم قدرت کمک کرده است-۳- جنگ عراق و افغانستان هم هزینه‌های عظیمی بر اقتصاد آمریکا بار کرد و موجب تضعیف اقتصادی، دیپلماتیک و نظامی وجهه آمریکا شد و هزینه‌های انسانی هم بر جا گذاشت. این جنگ‌ها موجب کسری بودجه آمریکا شد و بیش از یک دهه به طول انجامید که آمریکا از زخم‌های جنگ عراق بهبود یابد. به گفته پل کندی، آمریکا همچون هر قدرت دیگری در تاریخ، به دلیل دست اندازی‌های فرامرزی خود دچار افول خواهد شد-۴- جهان بدون قطبی که شکل خواهد گرفت نتیجه ظهور دولت‌ها و سازمان‌های دیگر یا ناکامی و حماقت در سیاست آمریکا نیست بلکه نتیجه ناگزیر جهانی شدن است. این جهانی شدن به «جریان بینا مرزی» همه چیز کمک کرده است: از مواد مخدر و گازهای گلخانه‌ای و کالاهای ساخته شده تا تلویزیون و سیگنال‌های رادیویی، ویروس‌ها و تسلیحات و غیره.

جهانی شدن این عصر بی‌قطبی را به دو شکل تقویت می‌کند: ۱- بسیاری از جریان‌های بینامرزی خارج از کنترل دولت‌ها و بدون اطلاع آنها رخ می‌دهد-۲- این جریان تبادلات بینامرزی قابلیت بازیگران غیردولتی مانند صادرکنندگان انرژی، تروریست‌ها و غیره را افزایش می‌دهد. دولت قدرتمند بودن دیگر به معنای داشتن انحصار بر قدرت نیست. برای افراد و گروه‌ها هم آسان است که قدرت چشمگیری به دست آورند. بی‌قطبی البته تهدیدات و آسیب‌پذیری‌هایی هم به دنبال دارد که می‌تواند در قالب دولت‌های شرور، گروه‌های تروریستی، تولیدکنندگان انرژی و بانک‌های مرکزی باشد که بر توانایی دلار تأثیرگذار است. بنابراین، بی‌قطبی بودن به این معناست که هیچ دولتی نمی‌تواند به تنهایی از پس بحران‌ها برآید. این بی‌قطبی می‌تواند وابستگی متقابل میان دولت‌ها را افزایش دهد[۳].

دیدگاه دیگر بر این باور است که سیاست بین‌الملل وارد عصر دو قطبی شده است که در آن آمریکا و چین «تنها دو ابرقدرت» در آن هستند و از هر قدرت سوم دیگری قدرتمندتر هستند. «ویستن تانسیو»، استاد دانشکده دفاع نروژ و موسسه نروژی مطالعات دفاعی، در مقاله‌ای در نشنال اینترست معتقد به بازگشت نظام دو قطبی است و می‌گوید انتظار دورانی از آن چیزی را داریم که «جان لوییس گادیس» آن را «صلح طولانی» در نظام دو قطبی سابق میان آمریکا و شوروی می‌دانست. او می‌نویسد یک نظام دو قطبی با ثبات‌تر از یک نظام چندقطبی است اما هیچ کس ثبات نسبی نظام‌های دوقطبی را بررسی نکرده است. اگرچه این مسئله مهم است که آیا نظام بین‌المللی دو قطبی است یا ساختاری دیگر دارد اما ثبات به شدت متاثر از ژئوپلیتیک و این مسئله است که چگونه جغرافیا دو ابرقدرت و روابط میان آنها را شکل می‌دهد. از آنجا که دوقطبی سابق

3 - Richard N. Haassm, The Age of Nonpolarity, May/June 2008 Issue, https: //www. foreignaffairs. com/articles/united-states/03-05-2008/age-nonpolarity

آمریکا و شوروی و دوقطبی جدید آمریکا و چین بر دو منطقه جغرافیایی متفاوت متمرکز هستند اما تأثیرات سیستمیک آن مهم متفاوت است. تانسیو- در توضیحی که با دیدگاه نویسندگان این کتاب اشتراک دارد- بر این باور است که احتمال جنگ محدود و بی‌ثباتی در دو قطبی جدید آمریکا و شوروی در قرن ۲۱ بسیار محتمل‌تر است از دو قطبی آمریکا و شوروی در قرن ۲۰. موانع آبی در شرق آسیا اگرچه ممکن است مانع جنگ جهانی سوم میان ابرقدرت‌ها شود اما از آنجا که رقابت میان آمریکا و چین عمدتا در دریا خواهد بود نه در زمین مانند اروپایی‌ها، جنگ محدود برای کنترل و دسترسی به خطوط دریایی در شرق آسیا محتمل‌تر است.

دو نشانه می‌گوید که نظام بین‌المللی به دوران دوقطبی بازگشته است: ۱- شکاف میان قدرت آمریکا و چین بطور قابل توجهی طی دو دهه گذشته کمتر شده است. تولید ناخالص داخلی چین اکنون ۶۵ درصدِ تولید ناخالص داخلی آمریکاست در حالی که در اوایل دهه ۹۰، GDP اسمی آمریکا ۱۵ برابر بیش از چین بود؛ اکنون هزینه‌های نظامی آمریکا حدود ۲ تا ۳ برابر چین است. در سال ۲۰۰۰ بودجه دفاعی آمریکا ۱۰ برابر چین بود و هزینه‌های دفاعی آمریکا بیش از ۲۰ برابر بیش از چین بود. اگرچه قدرت برابری چین به آمریکا نمی‌رسد اما افزایش نسبی قدرت ترکیبی این کشور، چین را در جایگاهی نزدیک به آمریکا قرار داده است-۲- قدرت هیچ دولتی غیراز آمریکا با قدرت چین برابری نمی‌کند و این دو قدرت بسی قدرتمندتر از دولت (های) سوم هستند. در سال ۲۰۱۸، به گفته صندوق بین‌المللی پول (GDP ،IMF اسمی چین ۱۰ برابر بیش از روسیه و تقریبا ۵ برابر بیش از هند بود. اقتصاد چین ۳ برابر بزرگتر از آلمان، چهار برابر بزرگتر از فرانسه و بریتانیاست. اشتباه است بگوییم نظام بین‌الملل چندقطبی است آن هم در جایی که روسیه یک دهم و هند یک پنجم GDP اسمی چین را دارند در حالی که چین به سه پنجم GDP اسمی آمریکا دست یافته است.

این استاد نروژی در ادامه مقاله خود به نقل از موسسه تحقیقات صلح بین‌المللی استکهلم (SIPRI) می‌افزاید این موسسه در سال ۲۰۱۷ تخمین زد که مخارج دفاعی چین و روسیه به ترتیب ۲۲۸ و ۵۵ میلیارد دلار بود. بودجه دفاعی چین تقریبا چهار برابر هند، بریتانیا و فرانسه و ۶ برابر بیش از آلمان و ژاپن است. شکاف قدرت و جهش چین به سوی تبدیل شدن به قدرت آینده و فاصله زیاد میان قدرت چین با قدرت بعدی باعث طرح مفهوم دوقطبی جدید شده است. این کاهش قدرت نسبی بریتانیا و شکاف قدرت میان شوروی و بریتانیا بود که موجب تحول نظام بین‌الملل از چندقطبی به دوقطبی در دوران پس از جنگ جهانی دوم شد. هانس مورگنتا در چاپ دوم «سیاست میان ملت ها» در سال ۱۹۵۴ نوشت که به دلیل افول قدرت نسبی بریتانیا بود که ایالات‌متحده و شوروی شایسته نامیده شدن به عنوان ابرقدرت شدند. تانسیو معتقد است که آمریکا و چین قدرتمندتر از هر دولت سومی هستند و وابسته به ائتلاف‌ها هم نیستند. از آنجا که چین تنها رقیب برای آمریکاست و تنها قدرتی است که می‌تواند مدعی هژمونی منطقه‌ای بر اوراسیا شود بعید است که آمریکا رویکرد «شانه خالی کردن[1]» با چین را دنبال کند. نظام دوقطبی آمریکا را

۱ - Buck passing: شانه خالی کردن. در سیاست بین‌الملل به راهبردی گفته می‌شود که یک قدرت تلاش می‌کند به جای درگیری با یک قدرت تجاوزگر، قدرت‌های دیگر را مجبور به مقابله با آن بکند. در رویدادهای منجر به جنگ جهانی دوم، قدرت‌های بزرگ جهانی

مجبور به توازن‌سازی با چین کرده است.

جی. دی. پی چین و هزینه‌های دفاعی این کشور تقریبا برابر است با کل جی. دی. پی و هزینه‌های دفاعی کشورهای شرق آسیا از جمله روسیه و هند. ایالات‌متحده در اواخر دهه ۴۰ مجبور به توازن‌سازی با شوروی شد زیرا هیچ قدرت اروپایی دیگری از چنین قدرتی برخوردار نبود. تحلیلگر نشنال اینترست می‌افزاید اگر رقابت بریتانیا و آلمان در یک نظام چندقطبی منجر به دو جنگ جهانی شد اما تقابل آمریکا و شوروی موجب حفظ و تداوم جنگ سرد شد. رقابت دوقطبی آمریکا و چین نیز مختصات خاص خود را دارد. در نظام چندقطبی رقابت و جنگ غلبه دارد و در نظام دوقطبی رقابتی که لزوما به جنگ منجر نمی‌شود. «گراهام آلیسون» در کتاب «جنگ مقدر شده» می‌نویسد جنگ میان آمریکا و چین در دهه‌های پیش رو نه تنها محتمل است بلکه بیش از آنچه تصور می‌شود محتمل است (البته اگر نگوییم اجتناب‌ناپذیر). نتیجه گیری او بر بررسی گذار قدرت‌های بزرگ طی ۵۰۰ سال گذشته استوار است که نشان می‌دهد که در ۱۲ مورد از ۱۶ مورد از این گذارها، نتیجه جنگ بود. تانسیو معتقد است که آمریکا و چین به دلیل ماهیت قدرت محکوم به «صلح طولانی» هستند هرچند ممکن است جنگ محدودی هم میان آنها در بگیرد[۲]. بنابراین، قرن ۲۱ احتمالا قرن پوست اندازی قدرت هاست. نویسندگان این کتاب در بخش دوم که به مبانی نظری رقابت آمریکا و چین می‌پردازد با ارائه آمارهایی بسته به نرخ دلار، نرخ GDP، و مولفه‌های دیگر معتقدند که سال ۲۰۴۰ آمریکا با برخی برتری‌های اقتصادی و نظامی در غرب پاسیفیک وداع می‌کند. آنها بر اساس برخی مولفه‌ها و متغیرها همچنین اعلام می‌کنند که نرخ GDP چین از ۲۱ تا ۳۶ تریلیون دلار متغیر خواهد بود و هزینه‌های دفاعی چین هم با اما و اگرهایی که در کتاب توضیح داده شده ممکن است از ۴۲۰ میلیارد دلار تا ۱/۴ تریلیون دلار متغیر باشد. به هر روی، صرفنظر از اینکه جهان آینده دو قطبی باشد، یا چند قطبی یا بدون قطب اما یک چیز مسلم است: چین یکی از ارکان قدرت در آینده خواهد بود. این جمله کنفوسیوس که «هنگامی که دو نفر سوار اسب می‌شوند تنها یکی می‌تواند جلو بنشیند» شاید در مورد وارثان او مصداق داشته باشد. چینی‌ها می‌کوشند همان کسی باشند که جلو می‌نشیند و برای جلو نشستن هم حاضر به پرداخت هزینه‌هایش هستند.

بریتانیا، فرانسه، ایالات‌متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی هریک سعی داشتند تا از زیر بار مقابله با آلمان نازی شانه خالی کرده و این امر را به یکی دیگر از قدرتها محول کنند. اکنون هم کشوری در حد و اندازه چین نیست که بتواند با آن مقابله کند جز آمریکا. بنابراین، ماهیت سیاست بین‌الملل آمریکا را مجبور به توازن‌سازی با چین کرده چرا که قدرت دیگری چنین قابلیتی را ندارد.

2 - Øystein Tunsjø, Another Long Peace?, October 2018 ,17, https: //nationalinterest. org/feature/another-long-peace-33726?page=2%0C4

بخش اول

افسانه نوسازی اقتدارگرایانه

در سال‌های اخیر، چین به منزله نمادی برای یک «الگوی» جدید اقتصادی جلوه کرده که معمولا به آن «نوسازی اقتدارگرایانه» یا «سرمایه داری دولتی» می‌گویند. این ایده که توسعه اقتصادی، بطور خاص، به بهترین شکلی و با یک دولت عاقل و «قیّم[1]» مدیریت شود در پرتو بحران مالی جهانی «مُد» شده است. نزد بسیاری از ناظران، این بحران نه تنها ضعف اقتصادهای توسعه یافته غربی را نمایش داد بلکه ارزش لیبرالیسم دموکراتیک را هم زیر سوال برد. در مقایسه با ناکامی‌های غرب، تداوم موفقیت اقتصادی چین از مسیری امیدوار کننده‌تر برای توسعه نشان دارد. «بوبو لو» و «لیلیا شِوتسووا» این فرضیه‌ها را رد می‌کنند. آنها استدلال می‌کنند که مفهوم نوسازی اقتدارگرایانه یک توهم خودخواهانه است. چین تجربه یک‌گذار قابل توجه را داشته است؛گذاری که محرک آن تا حد زیادی آزادسازی اقتصادی و اصلاحات پایین به بالا است. نویسندگان نتیجه می‌گیرند که تهدید واقعی بر لیبرالیسم اقتصادی نه از نظام‌های ارزشی رقیب مانند «الگوی احتمالی چین» بلکه از درون نشأت می‌گیرد. رکود سیاسی و اقتصادی، آرامش اخلاقی و رویکرد انتخابی به ارزش‌ها، به بحران کنونی لیبرالیسم غربی منجر شده و به ساخت افسانه «نوسازی اقتدارگرایانه» کمک کرده است[2].

مقدمه

این داستان یکی از بزرگترین افسانه‌های زمان ماست. در سال‌های اخیر، چین به منزله یکی از نمادها برای «الگو»ی اقتصادی جدید تجلی یافته که از آن با عنوان «نوسازی اقتدارگرایانه»، «سرمایه داری اقتدارگرایانه» و «سرمایه داری دولتی» یاد می‌شود. این الگو مبتنی است بر این فرض که اقتصاد را نمی‌توان به نیروهای بازاری غیرقابل پیش‌بینی سپرد بلکه باید از سوی دولت هدایت شده و به شدت انتظام یابد. دولت نه تنها سیاست‌ها را طرح ریزی می‌کند بلکه مستقیما در فعالیت اقتصادی روزمره مشارکت دارد. «قهرمانان ملی»، در قالب شرکت‌های بزرگ دولتی، مسلطاند در حالی که نظم سیاسی و ثبات اجتماعی لااقل به اندازه رشد مهم هستند. نوسازی اقتدارگرایانه در پرتو بحران مالی جهانی در سال‌های ۲۰۰۸- ۲۰۰۹ به شدت «مُد» شد. نزد بسیاری از ناظران، این بحران بیش از هر چیزی، بحرانی برای غرب بود؛ بحرانی که تأثیرات آن فراتر از رکود اقتصادی در آمریکا و اروپا رفت و بنیان ارزش‌های لیبرال غربی را به لرزه در آورد. در به صدا در آوردن ناقوس مرگ «اجماع واشنگتنی» (یا همان الگوی آنگلوساکسونی سرمایه داری)، برخی بر این باورند که اجماع واشنگتنی با ایده‌ها و فلسفه‌های بکر و بدیعش، پنجره را به روی قدرت‌های در حال ظهوری مانند چین باز کرد. چین تحولی چشمگیر را از سر گذراند؛ تحولی که محرک آن تا حد زیادی آزادسازی اقتصادی و تفویض قدرت بود نه مرگزگرایی اقتدارگرایانه.

1 - paternalist state

۲ - بخش «افسانه نوسازی اقتدارگرایانه» ترجمه‌ای است از:
BOBO LO and LILIA SHEVTSOVA, A 21st Century Myth—Authoritarian Modernization in Russia and China, July 2012 ,01, https: //carnegie. ru/21/01/07/2012st-century-myth-authoritarian-modernization-in-russia-and-china-pub49116- OR https: //carnegieendowment. org/files/BoboLo_Shevtsova_web. pdf

الگوی چین: در نظر و عمل

دو روایت یا برداشت مهم در بحث‌های مربوط به ظهور چین مسلط بوده است. اولین روایت اظهار می‌دارد که چین چالشی موجودیتی برای نظم جهانی فعلی است؛ نظمی که هم غرب محور است و هم هدایتش را غرب بر عهده دارد. نه تنها در بازه زمانی ۲۰۲۰- ۲۰۳۰ چین به بزرگترین اقتصاد در سیاره زمین تبدیل خواهد شد بلکه ایالات‌متحده را به عنوان رهبری جهانی در دیگر ابعاد قدرت مانند نفوذ سیاسی و اقتدار اخلاقی پشت سر خواهد گذاشت. در اینجا مسئله «اما و اگر» مطرح نیست بلکه این مسئله مطرح است که «چه زمانی چین بر جهان حاکم خواهد شد». با این حال، مجموعه‌ای از نظریات و باورهای جدی وجود دارد دال بر اینکه چین در مسیر افول قرار دارد یا ممکن است با رکودی طولانی مواجه شود. این دیدگاه ریشه در این پیش فرض کلاسیک لیبرال دارد که رونق و موفقیت اقتصادی ناپایدار است مگر اینکه دموکراسی‌سازی و حاکمیت قانون هم در کنار آن وجود داشته باشد. چین بدون این پیش فرض‌های اساسی تا امروز موفقیت حاصل کرده اما فقط به این خاطر که از مبانی بسیار پایینی رشد کرد- یعنی یک اقتصاد کشاورزی عمدتا معیشتی- و هنوز در مرحله نسبتا اولیه رشد و توسعه است. برای اینکه چین در دنیای پساصنعتی به یک کشور کاملا توسعه یافته و نوآور تبدیل شود، حزب کمونیست باید انحصار خود بر قدرت را کنار بگذارد؛ چشم اندازی که دور از دسترس به نظر می‌رسد.

این روایت‌های متناقض در عرصه‌ای ایدئولوژیک یعنی «الگوی چین» به هم می‌پیوندند. خوشبینان (یا در مواردی، هشدار دهندگان) اظهار می‌دارند که تجربه نوسازی چین یک آلترناتیوِ توسعه ایِ کاملا قابل دوام را در برابر لیبرال دموکراسی غربی به نمایش گذاشته است. این تجربه نشان دادَه که - لااقل در برخی جوامع- نوسازی دولتی و متمرکز[3] جواب می‌دهد و اینکه ظهور یک طبقه متوسط خودباور[4] نباید به لیبرالیزاسیون سیاسی منتهی شود. در حقیقت، خاص‌ترین دوره زمانی رشد چین- از نیمه دهه ۹۰ تاکنون- مصادف شده با سیاست زدایی از طبقات تحصیل کرده و پر تحرکِ رو به بالای جامعه.

قطع پیوندِ «موفقیت اقتصادی[5]» و «حقوق سیاسی[6]» به خوبی در رژیم‌های اقتدارگرا در بسیاری از بخش‌های جهان طنین می‌یابد. این رویکرد نه تنها به کار مشروع کردن حکومت شان بلکه به کار افزایش و بالا بردن امتیازات حاکمیتی شان در مواجهه با فشارهای غرب هم می‌آید. از سوی دیگر، الگوی چین نزد منتقدان یک ناسزا است. این اصطلاح تمام اَشکال سوء استفاده‌های حقوق بشری، فساد روزافزون و سوء حکمرانی، استثمار اقتصادی، بدتر کردن بی‌عدالتی‌ها و فرسایش و ویرانی محیط زیست را پنهان می‌سازد. در این فرایند، این الگو یک معیار مطلق را جایگزین بسیاری از معیارهای پیچیده حکمرانی خوب می‌کند: یعنی شعار GDP دائما در حال افزایش. اساسی‌تر اینکه، الگوی چین اصل جهانشمولی در ارزش‌ها و هنجارهای بین‌المللی را تضعیف کرده و به تحلیل می‌برد؛ ارزش‌ها و هنجارهایی که در منشور سازمان ملل و اعلامیه جهانی

3 - statist modernization
4 - self-confident
5 - economic success
6 - political rights

حقوق بشر تقدیس شده است. پیامش که «سرمایه داریِ اقتدارگرا خوب است» ستمگری و استبداد را تحت پوشش سنت‌ها و فرهنگ محلی، منطقی می‌سازد. بطور خلاصه، این سازه‌ای است که به خدمت منافع کوچک نخبگان حاکم در می‌آید در حالی که مردم معمولی را از آزادی‌های اساسی شان تهی می‌سازد.

تعریف الگوی چین

جالب این است که موافقان و منتقدان بر یک چیز توافق دارند: اینکه مدل چین یک مدل سرمایه داری اقتدارگرایانه است. آنها این مدل را با چند ویژگی قابل توجه پیوند می‌دهند: همزیستی نوسازی اقتصادی و سیاست‌های غیردموکراتیک؛ کنترل دولتی «فرماندهی از بالا»ی اقتصاد؛ مدیریت اقتصادی از بالا به پایین؛ و اصلاحات آهسته و پیوسته. الگوی چین با سه فرضیه گسترده پشتیبانی می‌شود. فرض اول بر محور رابطه کنفوسیوسی میان حاکم و محکوم می‌گردد. مردم وظیفه اطاعت دارند در حالی که مشروعیت دولت بر ظرفیتش برای ارائه خدمات به مردم متکی است. فرض دوم، شبیه است به مرکزگرایی دموکراتیک لنینیستی؛ یعنی آنچه که چین آن را دموکراسی درون حزبی می‌نامد. بحث‌ها و اختلافات سیاسی در چارچوب پارامترهای کنترل شده (مثل حزب) می‌تواند وجود داشته باشد اما وقتی قرار بر این شد که تصمیمی گرفته شود، در این صورت همه باید در یک صف قرار بگیرند. در نهایت، الگوی چین بر اساس این فرض عمل می‌کند که هیچ توسعه‌ای نمی‌تواند بدون ثبات وجود داشته باشد. استحکام قدرت سیاسی و مبانی تمام پیشرفت‌ها فوق‌العاده مهم است.

الگوهای متعدد چینی

در حقیقت، الگوی چین بسیار پیچیده‌تر و گیج کننده‌تر از توصیف ساده انگارانه «سرمایه داری اقتدارگرا» است. صرفنظر از ارائه یک دستورالعمل روشن برای نوسازی مؤثر اما این الگو مملو است از ابهامات و تناقضات. در گام اول، تجربه چین نشان دهنده رویکردهای متناقض به توسعه است و سوال‌هایی در مورد این مسئله بر می‌انگیزد که کدام تجربه نمایاننده الگوی «راستین» است. آیا این الگو تجربه محتاطانه اصلاحات کشاورزی از بالا به پایین پس از سال ۱۹۷۸ است؟ آیا تطور و تکامل اقتصادی و لیبرالیزاسیون نسبیِ سیاسی دهه ۸۰ است؟ آیا سرکوب و بازگشت به کنترلِ دولتیِ بزرگترِ پسا «تیان آنمن» است؟ آیا اصلاحات «ژو رونگجی» در مورد بنگاه‌های دولتی[1] در اواخرِ دهه ۹۰ است؟ یا شاید الگوی چین به بهترین شکلی در توصیه دنگ شیائوپینگ که «ثروتمند شدن، شکوهمند است» و توسعه گسترده بنگاه‌های کوچک و متوسط[2] طی آزادسازی‌های دهه ۹۰ نمود می‌یابد؟ در نهایت، چه می‌توان از مفهوم مساوات طلبانه‌تر و اجتماعی محورِ «توسعه علمی» هوجین تائو و گرایش فعلی guojin mintui («بخش دولتی پیش می‌رود، بخش خصوصی عقب می‌ماند») برداشت کرد؟ ترتیب و ترکیب ابهام‌آلود الگوهای چین نه فقط محصول شرایط تاریخی

1 - state-owned enterprises (SOEs)
2 - small- and medium-sized enterprises (SMEs)

که محیط جغرافیایی و اقتصادی هم هست. بنگاه‌های دولتی نقش مهمی در «کمربند زنگار[۳]» کهن در منطقه شمال شرق چین (Dongbei) و نیز برخی «حوزه های[۴]» داخلی مانند «چنگدو[۵]» و «چانگ کینگ[۶]» ایفا می‌کنند. اما بنگاه‌های کوچک و متوسط در استان‌های ساحلی‌ای استیلا دارند که پیشگام تحول و ظهور جهانی چین هستند.

افسانه حکمرانی یکپارچه

برای دستیابی به میزانی از وضوح، باید الگوی چین را جداسازی و پایش کنیم. این کار با ستون ظاهرا مرکزی‌اش یعنی نوسازیِ دولتیِ از بالا به پایین شروع می‌شود. طی دوره اصلاحی پسامائو، حزب کمونیست چین (CCP) با تلاشی سخت تصویر یک نظام رهبری عاقل و دوراندیش را پرورش داد که هم استراتژیک می‌اندیشد و هم کارها را به پیش می‌برد و در جا انداختنِ این تصور هم موفق بوده است. از بعد داخلی، چندان قوی نبوده در حالی که از بعد بین‌المللی اصالت الگوی چین و همزادش[۷] «اجماع پکنی[۸]» بازتاب میزان و وسعت حکومت اقتدارگرایی است که به لحاظ فکری و اخلاقی در بسیاری از بخش‌های جهان واجد احترام بوده است. در زمانی که حکمرانی دموکراتیک در آمریکا و اروپا در بحران است، پیام مداخله گراییِ دولتیِ قاطعِ چین جذابیت فوق‌العاده‌ای داشته است. تصمیم سازان چینی، بر خلاف همتایان آمریکاییِ شان، با آبستراکسیون‌های روزمره از سوی کنگره‌ای متخاصم مواجه نبوده و نیازی نیست که اهداف بلندمدت را به منظور راضی کردن رأی دهندگان متمرد به خطر اندازند. به عبارت دیگر، نیازی نیست اهداف بلندمدت را قربانی رضایت رأی دهندگان متمرد سازند.

به جز آن، این تصور از حکمرانی یکپارچه جعلی و ساختگی است. سیاست‌سازی در چین در خلأ عمل نمی‌کند بلکه در معرض انواع فشارهای داخلی است. روشن‌ترین نمونه را در نظر بگیرید: بسته محرک پکن در سال ۲۰۰۹ بیش از هر چیز برای حفاظت از صنعت چین در برابر تأثیرات بحران مالی جهانی دیکته شد. این بسته همچنین بازتاب نفوذ قدرتمند منافع خاص و پیوندهای فردی نزدیک در بالاترین سطوح حکومت و ترس حزب از ناآرامی اجتماعی است که ممکن است از بیکاری‌های گسترده ناشی شود البته اگر به شرکت‌های دولتیِ آسیب‌پذیر اجازه درماندگی و شکست داده شود. چین اگرچه یک دولت تک حزبی است اما نظامِ رهبری‌اش به شدت نسبت به افکار عمومی حساس است. در واقع، اضطراب دولت چین حیاتی‌تر و موجودیتی‌تر از دموکراسی‌های

---

۳ - rust belt: «کمربند زنگار» اشاره دارد به مناطقی در آمریکا که پیشتر قلب صنعتی این کشور بودند اما به مرور زنگار گرفتند و در میانه قرن بیستم به دلایل متعدد از قبیل انتقال تولید به غرب آمریکا، افزایش اتوماسیون و افول صنایع فولاد و زغال سنگ آمریکا، جهانی شدن و بین‌المللی شدن صنعت رو به افول نهادند. کمربند زنگار شامل این مناطق در آمریکا می‌شود: از ایالت نیویورک شروع و از پنسیلوانیا، ویرجینیای غربی، اوهایو، ایندیانا، و شبه جزیره پایین میشیگان، عبور کرده در شمال ایلینوی و شرق ویسکانسین خاتمه می‌یابد. این منطقه سابقاً قلب صنعتی آمریکا بود.

۴ - agglomerations: می‌توان به آن «کپگی» یا «انباشتگی» جمعیت هم گفت.

5 - Chengdu
6 - Chongqing
7 - alter ego
8 - Beijing consensus

غربی است که در آنها احزاب سیاسی میان دولت و اپوزیسیون در نوسان هستند. در چین، از دست دادن مشروعیت یعنی آخر کار.

توجیه و حمایت از اصلاحاتِ پایین به بالا

تصور این مسئله معقول است که اگر اقتصاد چین واقعا نمونه‌ای از نوسازی اقتدارگرایانه‌ی بالا به پایین باشد، تحت سلطه تصمیم‌سازی متمرکز قرار خواهد گرفت و بنگاه‌های دولتی تشکیل دهنده سهم بیشتری از GDP خواهند بود. در واقع، هیچ کدام مسئله نیست. در حالی که پکن پارامترهای گسترده سیاست اقتصادی را برقرار و تولید و دیگر اهداف را تعیین می‌کند اما قدرت تصمیم‌سازی چشمگیری به استان‌ها می‌دهد. در واقع، تفویض قدرت کرده و اختیار و اقتدار و مسئولیت استان‌ها (شهرها، مناطق، حوزه‌ها و نواحی روستایی) را در تصمیم‌سازی افزایش می‌دهد. چین از ابعاد زیادی یک اقتصاد متمرکز برنامه‌ریزی شده دارد و این به‌ویژه در برنامه اقتصادی پنج ساله‌اش و کنترل سفت و سخت دولتی بر بخش‌های بانکی، مالی و منابع طبیعی نمود می‌یابد. اما چین همچنین یک سیستم غیرمتمرکز هم هست؛ بسیار غیرمتمرکزتر از مثلا روسیه. مرکز سهم اندکی از درآمد بودجه‌ای را به مناطق می‌دهد و تنها زمانی در امور استان‌ها مداخله می‌کند که مقام‌های محلی نتوانند مشکلات را حل یا مهار کنند.

چنین تفویضی زیان‌هایی جدی دارد. این امر اصطکاک میان مقام‌های منطقه‌ای و منافع تجار و کاسب کاران را دامن زده و فضای زیادی برای فساد فراهم می‌کند. این تفویض کار را برای پکن جهت اطمینان یافتن از رعایت معیارهای زیست محیطی و کارآمدی دشوار می‌کند. ضمانت‌های اندکی هم در مورد کیفیتِ حکمرانیِ محلی وجود دارد. چنانکه یک ضرب المثل کهن چینی می‌گوید: «بهشت در بلندی هاست و امپراتور دور از دسترس است». اما در مجموع، تمرکززدایی تصمیم‌گیری به خوبی کار کرده است. این تمرکز زدایی دست سرکوبگر حزب به رهبری مائو را کنار زده و رویکردی نرم‌تر را جایگزین کرده که اجازه بالیدن به بخش خصوصی را داده است. نتیجه، شگفت آور بوده است. آنچه یک اقتصاد کاملا دولتی بود به اقتصادی تبدیل شده که در آن SMEs، تشکیل دهنده ۶۵ درصد از GDP است و ۸۰ درصد از نیروی کار کشور را در خدمت دارد. با وجود تمام صحبت‌ها در مورد نقش برجسته حزب، این ظهور SMEs هاست که در قلب تحول چین قرار داشته است.

این یک داستان مشابه از رد پای جهانی چین است. شرکت‌های دولتی فعال در حوزه انرژی و منابع به شدت فعالیت‌های خود در سال‌های اخیر را بسط داده‌اند در حالی که دولت‌های غربی، پکن را به مرکانتیلیسم تهاجمی و پایین نگهداشتن ارزش یوان متهم کرده‌اند. با این حال، نفوذ فعال دولت چین- بسیار کمتر از SOEs- در مقایسه با تأثیر فوق‌العاده صادراتِ تولیدیِ کم هزینه از سوی چین که از سوی بنگاه‌های خصوصی بزرگِ بدون محدودیت تولید می‌شود رنگ می‌بازد. نشانه‌هایی در دور دوم ریاست جمهوری هو جین تائو دیده می‌شد که حزب در برابر برخی «افراط‌گری های» بنگاه‌های خصوصی ترمز را کشیده و موضع SOEs را تقویت می‌کند. اما توانایی پکن برای بازگرداندن دولت به «سرمایه داری دولتی» محدود است. SMEsها نه تنها محرک‌های

اصلی نوسازی چین و نفوذ بین‌المللی هستند بلکه مهم‌ترین سد ثبات اجتماعی هم هستند. آنها فرصتی برای صدها میلیون چینی جهت یافتن کار، درآمدی بیش از بخور و نمیر، دسترسی به خدمات و کالاهای اساسی و بهره بردن از سطحی از آزادی فردی بی‌نظیر در تاریخ به دست می‌دهند. با نفی بخش خصوصی، رونق اقتصادی چین و ثبات اجتماعی و تداوم مشروعیت حزب تهدید می‌شود.

انقلاب نه تحول

یکی از اسرار «الگوی چین» این است که حامیان و منتقدانش به یکسان آن را به واسطه «تدریجی گرایی» تعریف می‌کنند یعنی اصلاحات آهسته و پیوسته و سیستماتیک که پیامدهای اجتماعی‌اش به دقت مدیریت شده هستند. چین یک انقلاب و نه تحول[1] را پشت سر گذاشته است. در واقع، پس از آخرین انقلاب (کمونیستی) چین، دشوار است تصور تحولی دراماتیک‌تر (از آن) در هر جایی از جهان را داشته باشیم. مورد زیر را در نظر بگیرید. از زمان مرگ مائو در سال ۱۹۷۶، چین از یک اقتصاد کاملا دولتی به اقتصادی‌گذار کرد که تحت استیلای SMEs است؛ دست به‌گذاری سیاسی از یک حکومت خودکامه فردی به یک رهبری جمعی نهادین زده است؛ رفاه اجتماعی «کاسه آهنین برنج[2]» یعنی رفاه از گهواره تا گور را از میان برده و دسترسی آزاد به مراقبت‌های بهداشتی و دیگر خدمات اساسی را پایان داده؛ کشوری که روزگاری به عنوان یکی از مساوات گراترین جوامع دیده می‌شد به یکی از نابرابرترین جوامع تبدیل شده و بیشترین میزان شهری‌سازی در هر کشوری را از دوران صنعتی‌سازی استالین در شوروی از دهه ۳۰ تجربه کرده است. بسیاری از تغییرات با وجود حزب روی داده نه به خاطر حزب. البته، «ژو» توانست چنین اصلاح گسترده و فراگیری را مدیریت کند زیرا بخش خصوصی پرشور توانست بخش زیادی از این سستی و رخوت را بهبود بخشد. ترازنامه تغییر و تحول در چین بطور کلی مثبت بود و حدود ۳۰۰ میلیون نفر را از فقر خارج کرد و پویایی «نیروهای مولد» در تمام سطوح جامعه را آزاد کرد. اما وانمود کردن اینکه این نوسازی «تدریجی» به قیمت هزینه اجتماعی گسترده رخ نداده یا تلفات/ هزینه‌های عمده‌ای در تغییر وجود نداشته، کاملا پوچ است.

ثبات نه ضعف

بی تردید درست است که رهبران چین اهمیت چشمگیری به ثبات سیاسی و اجتماعی می‌دهند و آن را پایه و اساس توسعه بلندمدت و طول عمر حزب می‌بینند. با این حال، مفهوم «ثبات» دچار بدفهمی‌های بسیاری شده است. ثبات راستین، پویاست نه پدیده‌ای راکد. ثبات به معنای چسبیدنِ صِرف به قدرت و حفظ ساختارها و شیوه‌های سنتی به هر قیمتی نیست بلکه به معنای روند دائمی سازگاری و انطباق است. حزب کمونیست چین از بسیاری ابعاد یک نیروی محافظه‌کار است که از تغییر واهمه زیاد دارد. با این حال، راز موفقیت این حزب در دوران پسامائو

1 - evolution

۲ - iron rice bowl: اصطلاحی چینی است که اشاره دارد به حرفه‌ای که با امنیت شغلی، مزیت‌ها و درآمد تضمین دار پیوستگی دارد.

در ظرفیت آن برای بازسازی دائمی خود جهت پاسخ به شرایط متغیر داخلی و بین‌المللی بوده است. از این رو، در سال ۱۹۷۸ در آغاز عصر اصلاح، نظام رهبری به دهقانان اجازه فروش مازاد محصول را داد زیرا به این درک رسید که این کار تنها راه است که کشور می‌تواند به تغذیه خود بپردازد. نظام سیاسی همچنین این درس تاریخی را آموخت که فقر روستایی پیش ترها چندین سلسله را به زیر کشیده است. به این ترتیب، در اوایل دهه ۹۰ دنگ شیائوپینگ درک کرد که اگر چین به یک کشور مدرن تبدیل شود و خواسته‌های مادی مردمانش را برآورده سازد، سرکوب و سخت گیری سیاسی بر بنگاه‌های خصوصی در دوران پسا تیان آنمن امری ناپایدار خواهد بود.

ارتباط میان پویایی و ثبات محدود به نوسازی اقتصادی نیست بلکه به سیاست هم مرتبط است. یکی از قابل توجه‌ترین ویژگی‌های این حزب مدرن همانا فرایند نهادینه شدن جانشینی در آن است که تجلی آن در زمامداری دو دوره ای[1] و محدودیت سنی برای اعضای کمیته دائمی پولیتبورو است. منطقی که در پس این کار حزب وجود دارد همانا تمایل به جلوگیری از ظهور مائویی دیگر است یعنی تمرکز قدرت فوق‌العاده در دست یک فرد که آن را به صورت دلبخواه اعمال می‌کند. اما این محدودیت همچنین بازتاب این اعتقاد است که حزب کمونیست - برای حفظ کارآمدی و جذابیت گسترده خود- همواره باید با ارتقا و ترویج بهترین استعدادها خود را بازسازی کرده و به خویش فرصت درخشیدن بدهد. «نوسازی، بهسازی و تجدید حیات» نظام رهبری برای طرز کار و عمل[2] حزب حیاتی است و «برند» حکمرانی چین را از دیگر برندها و رژیم‌های اقتدارگرا و نیمه اقتدارگرا (مانند روسیه) متمایز می‌سازد.

ظهور «ضد مدل ها»

دشواری در تعریف مجموعه‌ای از اصول سازگار بر اساس به اصطلاح «الگوی چین» تردیدهایی در مورد این مسئله برانگیخته که آیا چنین ساختاری دارای اعتبار است یا خیر. در مجموع، بسیاری از ایده‌هایی که قرار است آن را مشخص کنند- مانند اصلاح از بالا به پایین و «تدریجی گرایی»- در تضاد با تجربه چین از نوسازی هستند. آشکار است که برخی دانشمندان چینی در مورد وجود الگوی چینی بدبین هستند در حالی که یک بی‌میلی عمومی برای طرح آن به عنوان آلترناتیو توسعه برای دیگر کشورها وجود دارد. محبوبیت فعلی الگوی چین تا حد زیادی برخاسته از بحران

---

۱ - یازدهمین کنگره خلق چین روز یکشنبه ۱۱ مارس ۲۰۱۸ (۲۰ اسفند ۹۶) با رأی خود محدودیت دو دوره زمامداری برای رئیس جمهور کشور را لغو کرد. محدودیتی که سال ۱۹۸۲ توسط رهبر وقت چین، دنگ شیائوپینگ در قانون اساسی این کشور وارد شده بود. سال ۱۹۸۲ دنگ با عبور از هرج و مرج ناشی از زمامداری مائو به تغییر قانون اساسی جمهوری خلق چین اقدام نمود. محدود کردن دوره‌ی زمامداری یک رئیس جمهور با این هدف پیش‌بینی شده بود که مانع از شکل گیری حکومت دیکتاتوری مادام‌العمر در این کشور گردد. با این حال، تصمیم کنگره خلق چین، اکنون راه را برای رهبری نامحدود شی جین پینگ هموار کرده است. این روز در تقویم تاریخ جمهوری خلق چین، روز مهمی است. چنین است که برخی از آن با عنوان «کودتای خزنده» در چین یاد کرده‌اند. حدود سه هزار نفر از شرکت‌کنندگان در کنگره خلق چین، به لغو محدودیت دوره زمامداری رئیس جمهور چین رأی مثبت دادند. تصمیم لغو این محدودیت تنها سه رأی ممتنع و یک رأی باطل داشت. شی جین پینگ در سال ۲۰۱۲ به مقام ریاست جمهوری چین انتخاب شد اما با لغو این محدودیت او عملا تا سال ۲۰۲۲ در قدرت خواهد بود. برای اطلاعات بیشتر به پیش درآمد مترجم و نیز لینک زیر بنگرید:

Steven Jiang, China clears way for Xi Jinping to rule for life, March 2018 ,12, https: //www. cnn. com/11/03/2018/asia/china-presidential-term-limits-intl/

2 - modus operandi

مالی جهانی و تأثیر بی‌اعتبار کننده‌ای است که این بحران بر هنجارها و ارزش‌های غربی بر جای گذاشت. برای بسیاری از کشورهای در حال توسعه و بسیاری از کشورهایی که مشتاقانه این الگو را ترویج کرده‌اند، مسئله این نیست که الگوی چین «خوب» است زیرا کاپیتالیسم دموکراتیکِ اجماع واشنگتنی شکست خورده است. اگر به این صورت نگریسته شود، «الگوی چین» به راستی یک «ضد مدل[۳]» می‌شود: یعنی یک رویکرد اقتصادی کمتر منسجم و بیشتر یک ضد حمله در برابر ادعای بیجا و متکبرانه هنجارها و ارزش‌های جهانشمول غرب. این الگو نسبی گراییِ فرهنگی و استثناگرایی را مشروعیت می‌بخشد و حاکمیت ملی در برابر تلاش‌های غربی برای اعمال و اجرای رهبری اخلاقی را مورد تأیید دوباره قرار می‌دهد. در این متن، محدودیت‌های الگوی چین تبدیل به فضیلت می‌شود. این حقیقت که این الگو مبهم و غیرقابل تجویز است بدین معناست که هر کسی می‌تواند از ظن خود یار آن شود و آنچه می‌خواهد از آن برداشت کند. این پیام اصلی که نوسازی و حکمرانی خوب محتمل است آن هم البته بر اساس شرایطی غیراز آنچه که از سوی دموکراسی لیبرال غربی در مورد آن تصمیم‌گیری می‌شود، همانا توانمند ساختن و بال و پر دادن به نخبگان اقتدارگراست.

تعمیم زدایی[۴] از هنجارها

رهبری هنجاری غرب در نتیجه‌ی «توفان کامل» در کمترین میزان خود طی ۲۰۰ سال گذشته قرار دارد: اعلان جنگ بوش علیه عراق و افغانستان؛ پیامدهای ناشی از گوانتانامو و انتقادات فراوان از آن؛ رکود مالی جهانی؛ بحران منطقه یورو؛ ضعف موسسات برتون وودز؛ و ظهور چین و دیگر قدرت‌های غیرغربی. با این حال، اگر اجماع واشنگتن به اتمام رسد، نشانه‌های بسیار کمی از ظهور اجماع پکن - یا دیگر اجماع‌ها- برای جایگزینی آن وجود دارد. چند دلیل برای چرایی آن وجود دارد: اول، اینکه الگوی چین- آن‌گونه که هست- یک پدیده دفاعی و پیشگیرانه است یعنی همان «ضد مدل»ی که در بالا توصیف شد. پکن با نگرش اخلاقی مثبت، ابزار کمی در چنته برای پیشنهاد به دیگران دارد. دوم، چینی‌ها هیچ نفعی در تبلیغ و ترویج ارزش‌های خود بر روی دیگران نمی‌بینند. کاملا بر عکس: تجربه غرب در سال‌های اخیر نشان داده است که این ایوانجلیسم گرایی چقدر می‌تواند غیرسازنده باشد.

در حالی که نظام رهبری در صدد جلا دادن به وجهه و چهره بین‌المللی چین است اما نگران است که مبادا تمرکز بر ارزش‌ها و هنجارها، دنبال کردن اهداف عینی همچون به حداکثر رساندن دسترسی به منابع طبیعی و توسعه بازارهای صادراتی را دشوار سازد. به عنوان یک اصل، چین بر این باور است که به کشورها ربطی ندارد که به دیگران بگویند چگونه امور داخلی شان را مدیریت کنند. سوم، چین نه توسعه یافته است و نه آن‌قدر مطمئن که قدرت نرم چشمگیری را پیاده کند. حزب در تلاش برای مدیریت تحول در کشور است؛ چالشی که تا دهه‌ها دغدغه حزب خواهد بود. در نهایت، جذابیت بین‌المللی چین به نخبگان حاکمش است نه جامعه بزرگترش. حتا در آفریقا-

3 - anti-model
4 - de-universalization

که چین به شریک تجاری اصلی در این قاره و بسیاری کشورهای دیگر تبدیل شده- محبوبیت چین وضعیتی ترکیبی و پیچیده دارد. دولت‌ها قدردان پروژه‌های زیرساختی گسترده و فقدان پیش شرط در برنامه‌های کمکی هستند. اما نفرت مردمی روزافزونی از کارهای استثمارگرانه شرکت‌های چینی و اوت شدن کسب و کارهای کوچک محلی وجود دارد. نابودی اجماع واشنگتنی و عدم ظهور اجماع چینی بخشی از فرایند بزرگ‌تر تعمیم زدایی از هنجارها و ارزش‌ها هستند. ایالات‌متحده تاکنون تأثیرگذارترین بازیگر جهانی بوده است اما ظرفیتش برای مطیع کردن دیگران در برابر اراده‌اش بسیار کاهش یافته است. با این حال، هیچ قدرت دیگری علاقه‌ای به پذیرشِ بارِ مسئولیت اخلاقی ندارد. نتیجه، ورشکستگی هنجاری در جهان است؛ جهانی که در آن مناطق و کشورها بر تفاسیر نسبی گرایانه خودشان از ارزش‌های «جهانشمول» اصرار می‌ورزند در حالی که تلاش‌های غرب برای بازتأیید جهان شمول گرایی[1] در عمل را رد می‌کنند.

آیا الگوی توسعه چین پایدار است؟

همان‌طور که پیشتر اشاره شد، یک گرایش مهمی در میان برخی مفسران غربی در مورد اینکه آیا ظهور چین امری پایدار است یا خیر وجود دارد. آنها به پیری سریع جمعیت، عواقب عظیمِ زیست محیطیِ رشدِ نامحدود، فساد گسترده و فراگیر و تأثیر محدودگرانه دولت بر روی نوآوریَ اشاره می‌کنند. این ارزیابی با حس قدرتمند جبرگرایی تاریخی تقویت می‌شود: در طی ۲۵۰ سالی که از آغاز روشنگری اروپا می‌گذرد، موارد و نمونه‌های بسیار معدودی از یک کشور وجود داشته که موفق به شکست پیوند میان نوسازی و لیبرالیزاسیون سیاسی شده است. در این صورت، سوال این است که آیا چین می‌تواند به عنوان اولین کشور در دوران پسا مدرن، تاریخ را بسازد و فرایند نوسازی را بدون دموکراتیزاسیون اساسی تکمیل کند یا خیر. در اینجا باید توجه کنیم که برخی فروپاشی رژیم کمونیست را از زمان تأسیس جمهوری خلق چین در سال ۱۹۴۹ پیش‌بینی کرده بودند. برای مثال، سرکوب خشونت بار جنبش اعتراضی تیان آنمن به دنبال نشان دادن این بود که مشروعیت رژیم از میان رفته و مرگ آن قریب الوقوع است. در عوض، حزب قوی‌تر شده است. غیراز دوره‌های گاه و بیگاهی از مخالفت‌های شدید، تعداد کمی در چین نقش برجسته حزب را در جامعه زیر سوال برده و تعداد کمی به دنبال تغییر سیستمیک هستند. مردم خواهان پایان فساد مسری و بی‌پایان هستند اما شواهد اندکی از فشارهای جدی وجود دارد که می‌تواند حزب کمونیست را وادار به در آغوش کشیدن دموکراسی چندحزبی، حاکمیت قانون و دولت پاسخگو کند.

اما احمقانه است که پتانسیل تغییر اساسی در بلندمدت را نادیده بگیریم. دست کم ۴ چالش اصلی برای تداوم «مشروعیت» و «عمر» حکومت حزب کمونیست وجود دارد. حزب کمونیست چین بر یک تحول و دگرگونی اقتصادی- اجتماعی که در مقیاس، سرعت و موفقیت، چشمگیر بوده فائق آمده است. با این حال، چنانکه ذکر شد، این انقلاب متحمل هزینه‌های جدی شده است. در سال‌های اخیر، پکن با اتخاذ گام‌هایی به دنبال پرداختن به برخی از این مشکلات بوده و

1 - universalism

بودجه‌هایی را به سلامت و تحصیل اختصاص داده و اولویت بیشتری به کارآیی و اثربخشی انرژی داده است. اما دهه‌ها طول خواهد کشید که این کشور به یک توسعه متوازن‌تر دست یابد. حزب در آینده زیر فشار عظیمی قرار خواهد گرفت تا این اهداف را عملیاتی سازد و هم‌زمان اتفاقات زیادی پیش رویش خواهد بود تا امور را از مسیر خود خارج سازد.

چین شاهد ظهور یک طبقه متوسط پیچیده‌تر و جهانی‌تر است. تاکنون این طبقه بر اهداف مادی متمرکز بوده که چیزی است شبیه به طبقه متوسط روسیه در اواخر دهه ۹۰ و اوایل دهه ۲۰۰۰. این احتمالا در یک بازه کوتاه تا میان مدت خواهد بود، با توجه به اینکه چین هنوز در مراحل آغازین بزرگترین رونق و فوران مصرف[2] خود در تاریخ است. با این حال، اگر (و زمانی که) چین به یک اقتصاد توسعه یافته تبدیل شود و ثبات و پیشرفت و رونق مسلم انگاشته شوند، عضو میانه حال[3] طبقه متوسط ممکن است از مصرف کننده به شهروند تحول یابد و بیشتر درگیر امور سیاسی شود. درخواست و دعوت برای مشارکت دموکراتیک واقعی می‌تواند مُصرانه‌تر شود و حزب را با انتخاب دشوار میان سرکوب و لیبرالیزاسیون به حال خود رها سازد.

فشاری دائمی در درون نخبگان حاکم و طبقه متوسط برای حرکت به سوی مرحله دیگر یعنی مرحله پساصنعتی توسعه اقتصادی وجود دارد. این بسیار چالش آور خواهد بود. چین چیزی بیش از کاریکاتور یک اقتصاد تولیدی کم هزینه و کم ارزش نیست. تنوع قابل توجهی در خدمات و پیشرفت‌های عمده‌ای در تحقیق و نوآوری اتفاق افتاده است. اما چین هنوز کشوری با درآمد پایین تا متوسط است و معلوم نیست که آیا می‌تواند بدون اینکه به لیبرالیزاسیون سیاسی، اقتصادی و اجتماعی دست یابد به مرحله پساصنعتی‌سازی جهش کند یا خیر. اگر چنین چیزی رخ دهد، آیا حزب کمونیست بار دیگر می‌تواند خود را از نو ساخته و خطرات روزافزون برای مشروعیتش را مدیریت کند یا به راه همقطار قبلی‌اش یعنی شوروی خواهد گرفت: یعنی رکود طولانی به دنبال فروپاشی رژیم؟ محیط و شرایط بین‌المللی هم مهم است. امروز، چهره «برند» غربی به شدت خدشه‌دار شده است. این برند یک نگرش سیاسی جذاب ارائه نمی‌دهد؛ نگرشی که نمی‌تواند الهام بخش چینی‌هایی باشد که میل به تحرک رو به بالا دارند. اما اگر ایالات‌متحده (بطور اخص) و اروپا بتوانند اعتماد به نفس خود را دوباره بازیابند، در این صورت غرب می‌تواند برخی از عناصر آن نفوذ هنجاری خود را بازیابد و فشار بر نظام رهبری چین برای در آغوش کشیدن دموکراتیزاسیون می‌تواند بطور هم‌زمان افزایش یابد.

نتیجه گیری

اشتباه است که حزب کمونیست چین را یک رژیم اقتدارگرای دیگر و الگوی چین را یک آرمان سرمایه داری اقتدارگرایانه بنگریم. تجربه چین از نوسازی درس‌های مهمی را برجسته می‌کند اما این درس‌ها، درس‌هایی نیستند که بتوان آنها را آشکارا نشان داد:

اول، حزب کمونیست موفقیت خود را بیش از همه به انعطاف پذیری و توانایی سازگار کردن

2 - consumption boom
3 - average member

خود مدیون است. این حزب یک رویکرد عمدتا عملگرایانه و غیردکترینی در مورد مدرنیزاسیون را دنبال کرده که طی آن، این حزب شاهکار برجسته ظهور خود را مدیریت کرده در حالی که به روح کارآفرینی صدها میلیون چینی اجازه ابراز وجود طبیعی را می‌دهد. اگرچه برنامه‌های ۵ ساله تصور یک رویکرد سیستماتیک و استراتژیک را می‌دهد اما بیشتر فرایند اصلاحی چین وضعیتی ابتکاری و بداهه وار داشته است. حزب بر تحول و دگرگونی چین بیش از هدایت، اشراف داشته است.

دوم، موفقیت اقتصادی چین مبتنی بوده بر لیبرالیزاسیون نه اقتدارگرایی. از اصلاحات تجربه شده کشاورزی در پایان دهه ۷۰ تا توسعه گسترده SMEsها در دهه ۹۰ لیبرالیزاسیون اقتصاد و جامعه چین را دچار انقلاب ساخته و محرک اساسی ظهور و صعود جهانی این کشور بوده است.

سوم، «الگوی چین» برای چین کارگر بوده اما هیچ تضمینی نیست که برای دیگر کشورهای در حال توسعه هم کارگر باشد. پیام محوری آن این است: «هر آنچه که کارگر است را انجام دهید». هر کشوری شرایط و سنت‌های خاص خود را دارد و هیچ فرمول سحرآمیزی برای نوسازی کارآمد و مؤثر وجود ندارد. در این وضعیت، چینی‌ها مصمم به احتراز از اشتباهات- و تکبرهای بیجای- اجماع واشنگتنیِ مُرده هستند.

در نهایت، مهم است که دو روایت خلاصه شده در آغاز این بحث را به چالش بکشیم یعنی روایتی که می‌گوید چین «به ناگزیر» آمریکا را به عنوان رهبر جهان پشت سر خواهد گذاشت و روایتی که بر اساس آن، این کشور اگر می‌خواهد موفقیت خود را حفظ کند باید برداشت‌های غربی از دموکراسی و حاکمیت قانون را جذب و هضم کند. این تبیینات جبرگرایانه بیشتر در مورد کسانی سخن می‌گوید که مدافع آنها هستند تا واقعیات چین معاصر. هر چه مردمان چین بیشتر ترقی کنند و تحصیل کرده‌تر شوند، فشارها برای لیبرالیزاسیون سیاسی هم افزایش بیشتری خواهد یافت. با این حال، هر گونه اصلاحات دموکراتیک احتمالا بازتاب الگوها و ارزش‌های چینی خواهد بود تا غربی. در این معنا، مفهوم «الگوی چین» به حیات خود ادامه خواهد داد اما در قالبی بسیار متفاوت‌تر از آنچه در گفتمان امروز تصور می‌شود.

بخش دوم[1]:

شرایط و امکان موازنه‌سازی میان آمریکا و چین

۱ - این بخش به قلم «مایکل. دی. ســـوین» و با همکاری «ونیان دنگ»، «اوب ری لســـکور» نوشـــته شده است. مایکل سوین یکی از برجسته‌ترین تحلیلگران آمریکایی در حوزه مطالعات امنیتی چین است. دو نفر دیگر هم محققان ارشد بنیاد کارنگی در حوزه روابط چین و آمریکا هستند. برای دریافت اصل مقاله به این آدرس مراجعه شود:
MICHAEL D. SWAINE, WENYAN DENG, AUBE REY LESCURE, Creating a Stable Asia: An Agenda for a U. S. -China Balance of Power, Published on October 2016 ,26, http: //carnegieendowment. org/files/CEIP_Swaine_U. S. -Asia_Final. pdf

فصل اول:
مبانی نظری رابطه چین و آمریکا

در سال ۲۰۱۵ مقاله‌ای نوشتم و استدلال کردم که چند مولفه برای شکل‌دهی به مبنایی برای الگوی خطرناک رقابت استراتژیک چین- آمریکا در غرب پاسیفیک وجود دارند. این مولفه‌ها عبارتند از: توزیع پراکنده‌تر قدرت اقتصادی و نظامی که در حال ظهور است، تعمیق تنش میان دیدگاه‌های چین و آمریکا درخصوص نقش گذشته و مسلط آمریکا در حفظ صلح و موفقیت در منطقه و نارضایتی روزافزون پکن از وضع موجود منطقه‌ای با توجه به چند مسئله بالقوه متغیر.

در آن مقاله استدلال کردم که این رقابت استراتژیک نمی‌تواند بر مبنای حفظ یا ایجاد «صلح آمریکایی[1]» یا «صلح چینی[2]» آینده در منطقه آسیا- پاسیفیک باشد زیرا هیچ‌یک از این دو قدرت از ظرفیت و مهارت و چالاکی دیپلماتیک برای حفظ یک سیستم تک‌قطبی برخوردار نیستند؛ به شیوه‌ای که به نفع آنها و منطقه باشد. این مقاله نتیجه گرفته بود که قابل اعتمادترین راه‌حلِ بلندمدت برای این توزیعِ در حال تغییرِ قدرت همانا ایجاد شکلی از توازن در آن چیزی است که در واقع در حال ظهور است یعنی توازن قدرتِ چین- آمریکا در منطقه غرب پاسیفیک. استدلال من این بود که چنین توازنی مستلزم برقراری یک منطقه حائل نظامی[3] حداقلی و دوفاکتو میان چین و آمریکاست؛ منطقه‌ای از آن نوع که در امتداد حاشیه دریایی چین در طول (لااقل) اولین زنجیره جزیره‌ای[4] کشیده شده و شامل شبه جزیره کره، تایوان و مناطق مورد مناقشه در دریای شرقی و جنوبی چین است. این منطقه حائل به تدریج می‌تواند بر مبنای مجموعه‌ای از برداشت‌ها و ابتکارات یکجانبه و متقابل ظهور یابد.

همان‌طور که در آن مقاله اشاره کردم، تصمیم برای دور شدن از رقابت استراتژیک و تشدید شده‌ی فعلی میان چین و آمریکا در آسیا و ساخت توازن قدرتی باثبات در غرب پاسیفیک، با چالش‌های بسیار دلهره‌آوری مواجه است. این چالش‌ها شامل طیف گسترده‌ای می‌شود: از اعتقادات و باورهای تثبیت‌یافته و موجود در مورد مزیت‌های ضروری و پایداریِ دائمیِ برتریِ آمریکا تا مخالفت متحدان و مخالفت داخلی در آمریکا با هرگونه کنار آمدن با چین، مطالبه‌های (مسلما در حال رشد) ملی‌گرایانه در چین برای اتخاذ موضع قاطعانه‌تر در قبال واشنگتن و ترس کلی در تمام طرف‌ها در مورد عبور از وضعیتی آشنا به وضعیتی کمتر شناخته شده.

چنین تردیدها و نگرانی‌هایی در بسیاری از بحث‌هایی که از زمان انتشار آن مقاله در سال ۲۰۱۵ با مقام‌های آمریکایی، چینی و سایر مقام‌های خارجی، سیاست‌گذاران و اندیشمندان داشتم بازتاب یافته است. جالب اینکه این دیدگاه‌ها معمولا به نفی ارزیابی بنیادی از مشکل استراتژیک فعلی یا - لااقل- ضرورت در نظر گرفتن آلترناتیوهایی برای برتری آمریکا یا چین نینجامیده است. در عوض نافذترین انتقادها از استدلال من بر دشواری‌هایی متمرکز بود که شامل اقناع سیاست‌گذاران

1 - Pax Americana
2 - Pax Sinica
3 - militarized Sino-U. S. buffer zone
4 - first island chain

در واشنگتن، پکن و سایر پایتخت‌های آسیایی از دامنه این انتقال قدرتی است که در منطقه شروع شده و نیز شامل چالش‌های اجرا و حفظ توازن قدرت با ثبات در غرب پاسیفیک می‌شود.

در پاسخ به این انتقادها تصمیم گرفتم این نقشه راه مفصل‌تر و منطقی‌تر را برای به اجرا در آوردن توازن قدرتِ باثبات‌تر و بلندمدت‌تر چین و آمریکا در غرب پاسیفیک ارائه دهم. اگرچه این نقشه راه تا حد زیادی به مقاله‌ای که در سال ۲۰۱۵ ارائه دادم شبیه است اما تحلیل ارائه شده در اینجا میان یک نسخه ایده‌آل یا باثباتِ حداکثری از توازن آینده از یکسو و از سوی دیگر نوعی به شدت تقلیل‌گرا و دست‌یافتنی‌تر از توازن تمایز می‌گذارد که عمدتا به مثابه پاسخی است به نگرانی‌های عمیقی که از سوی برخی همکارانم بیان شده است. اینکه تا چه میزان هر یک از این دو نسخه‌ی مربوط به توازنِ آینده ضروری و قابل دستیابی تلقی شوند تا حد زیادی به سطح پیچیدگیِ مرتبط با آن، یا موفقیتی که به آن دست یافته، در رعایت این ۴ مجموعه الزام منوط است. هر یک از این ۴ الزام در فصل‌های بعدی به تفصیل بررسی خواهند شد.

اول، هرگونه حرکت به سوی محیطِ با ثباتِ توازن قدرت در غرب پاسیفیک باید استدلالی قانع‌کننده برای ناپایداری دو محیط امنیتی فعلی ارائه دهد؛ دو محیطی که بر برتری آمریکا یا نظام آلترناتیو آینده (مبتنی بر برتری چین) متمرکز است که باید به عنوان شالوده‌ای معتبر برای صلح و موفقیت بلندمدت در آسیا نگریسته شوند.

هیچ رهبر یا نخبه ملی‌ای به حرکت به سوی محیط امنیتی مبتنی بر توازن قدرت - خواه یکجانبه یا به‌عنوان بخشی از تلاش چندجانبه- فکر نخواهد کرد تا زمانی که باور داشته باشند که شانس زیادی برای تقویت عناصر اقتصادی، نظامی، تکنولوژیک و سیاسی در حمایت از برتری آمریکا یا چین وجود دارد. اولی (برتری آمریکا) برای کسانی جذاب است که به وضع بلندمدتِ موجود در آسیا وفادارند و دومی (برتری چین) برای کسانی جذاب است که به اجتناب‌ناپذیری یا حقانیت یک آسیای چین‌محور باور دارند. تحقق این الزام شامل دو مسئله است: بررسی دقیق گرایش‌ها و ویژگی‌های بلندمدت اقتصادی، تکنولوژیک و سیاسی در میان قدرت‌های مهم در آسیا (بر محور آمریکا و چین اما شامل قدرت‌های منطقه‌ای مهم دیگر هم می‌شود) و کاربست این گرایش‌ها و ویژگی‌ها به سطوح نسبی هزینه‌های دفاعی، ابداعات تکنولوژیکِ نظامی محور، ظرفیت‌های نظامی کلیدیِ مرتبط با غرب پاسیفیک، نفوذ اقتصادی منطقه‌ای و بین‌الدولی و ثبات سیاسی در دولت‌های مهم.

ارزیابی این گرایش‌های بلندمدت به ناگزیر قضاوت در مورد احتمالات آینده را الزامی می‌سازد، و این هم به نوبه خود وزن متغیرهای کمّی و کیفی مهم را الزامی می‌سازد که محرک گرایش هاست مثل اهمیت سطوح عملکرد گذشته، ظرفیت و اراده رهبران سیاسی برای اتخاذ تصمیمات سیاسیِ سختِ اقتصادی- اجتماعی و انعطاف‌پذیری در مورد ثبات، قدرت و دیگر مسائل کلیدی. در حالی که این فرایند شامل داده‌های قابل اندازه‌گیری مانند تعداد پلت‌فرم‌های تسلیحاتی و نرخ رشد GDP (تولید ناخالص داخلی) می‌شود اما قطعا به شیوه علوم فیزیکی پیشگویانه نیست. یعنی

اگر مشکلی در کار نباشد، می‌تواند تمایزات معنی‌داری میان حوادثِ «کم احتمال[1]» و «پر احتمال[2]» را ارائه دهد و برخی هزینه‌ها یا مزایای ترتیبات بدیل امنیتی را نشان دهد. فصل اول استدلال لازم برای ناتوانی پکن- واشنگتن برای ایجاد یا حفظ یک الگوی باثبات برتری نظامی- اقتصادی در غرب پاسیفیک را ارائه می‌دهد.

دوم، استدلال در حمایت از دور شدن از تفوق و برتری[3] یا نظام تک‌قطبی در غرب پاسیفیک باید به‌طور قانع‌کننده‌ای به تمام مشارکت‌کنندگان نشان دهد که خلق توازن قدرتِ با ثباتِ چینی- آمریکایی بیش از هزینه، نفع دارد و بی‌تردید منافع ملیِ اساسیِ کشورهای مربوطه را فدا نمی‌کند. در واقع، این رویکرد باید نشان دهد که قدرت‌های مهم منطقه شانس بالایی برای حفظ یا پیشبرد منافع خود بر پایه شکل‌بندی‌های جدید دارند به‌ویژه زمانی که با «بدیل»ها سنجیده شود. این الزام، به‌عنوان وسیله‌ای برای از بین بردن مخالفت‌های اجتناب‌ناپذیر حیاتی است؛ مخالفت‌هایی که می‌گوید گذار به توازن قدرت باثبات شامل پذیرش ضعف و افول آمریکا و در نتیجه، اعطای امتیازات غیرقابل قبول به پکن است یا از منظر پکن، این الزام ابزاری است برای اعمال محدودیت‌های غیرضروری و احمقانه بر قدرت و نفوذ روزافزون چین. البته رعایت این الزام شامل پذیرش مفاهیم روندهای قبلی و برجسته کردن تحلیل‌ها با توجه به عدم امکان یک سیستم تک قطبی در آینده است؛ به این معنا که هزینه‌های (و خطرات) دقیق اقتصادی، سیاسی و دیپلماتیکِ تلاش برای حفظ یا برقراری یک اتفاق کم احتمال‌تر (یعنی، سطح پایداری از برتری) بسیار بیشتر از مزایایش است. علاوه بر این، باید به‌طور قانع‌کننده‌ای نشان داد که محیط توازن قدرت می‌تواند به‌طور منطقی سطح بالایی از ثبات (بر حسب آینده صلح‌آمیز و قابل پیش‌بینی) و رفاه (بر حسب سطح دائمی و قوی رشد GDP) را بدون به خطر انداختن امنیت فیزیکی قدرت‌های مهم درگیر فراهم آورد. به تعبیر دیگر، این یک «بدیل» عملی‌تر، با مزیت‌تر و پایدارتر برای «برتری» به دست می‌دهد. فصل دوم این استدلال هزینه- فایده را برای گذار به توازن قدرت باثبات ارائه می‌دهد.

سوم، خلق یک توازن قدرت منطقه‌ای باثبات باید دربردارنده‌ی توسعه‌ی مجموعه‌ای عملی و منطقا امکان‌پذیر از ادراکات صریح یا ضمنی میان واشنگتن- پکن و سایر قدرت‌های مهم آسیایی باشد که بیشترین نگرانی را در مورد وضعیت‌های نظامی منطقه‌ای ثبات بخش، ترتیبات امنیتی مربوط به محتمل‌ترین منابع رقابت و درگیری امنیتی و ترتیبات تجارت و سرمایه‌گذاری دارند. چنین وضعیت‌ها و ادراکاتی تشکیل دهنده هسته هر گونه توازن قدرت باثبات است زیرا حصول آن به‌طور قابل‌توجهی وسوسه واشنگتن و پکن را برای به محک گذاشتن قدرت نظامی، سیاسی و اقتصادی نسبی طرف دیگر در مورد مسائل مورد مناقشه کاهش می‌دهد؛ مشکل مشترکی که گذار قدرت‌ها و محیط‌های توازن قدرت با آن مواجه است. در مجموع، چنین ادراکاتی مبنایی برای یک منطقه حائل دوفاکتو در غرب پاسیفیک را به‌دست می‌دهد.

[به غیراز این] هیچ فرمول روشن و دقیق یا هیچ مجموعه سیاستی برای دستیابی به یک توازنِ

1 - low-probability
2 - high-probability
3 - predominance

قدرتِ به قدر کفایت باثبات وجود ندارد. به‌طور کلی، سطح بالایی از شفافیت و قابلیت پیش‌بینی و مجموعه‌ای روشن و قابل اعتماد از ظرفیت‌ها و سیاست‌های بازدارندگی و اطمینان خاطر برای کاهش نیاز یا تمایل به توسل به زور یا قمار خطرناک در دفاع از منافع لازم است. از یک‌سو، در غرب پاسیفیک دستیابی به چنین اهدافی مجموعه‌ای از وضعیت‌های دفاعی یا قوای منطقه ایِ انکار محورِ قابل پیش‌بینی‌تر و متقارن‌تر و کم تنش‌تر و دکترین‌های نظامیِ مربوطه در پکن و واشنگتن و میان سایر قدرت‌های مهم آسیایی را ضروری می‌سازد؛ از سوی دیگر یک مجموعه از اقدامات اعتماد ساز (CBMs) و سازوکارهای مدیریت بحران (CMMs) برای افزایش اعتماد و پیش‌بینی‌پذیری و کاهش احتمال محاسبات غلط مرتبط با امنیت در منطقه ضروری است.

دومین مورد به‌طور خاص - مستقیم یا غیرمستقیم- به آن گرانیگاه‌های منطقه‌ای می‌پردازد که می‌تواند تقابل‌های شدید منطقه‌ای یا ستیز نظامی میان واشنگتن و پکن را به‌وجود آورد؛ مانند روابط پرفراز و فرود در شبه‌جزیره کره و روابط چین - تایوان، مناقشات دریایی میان چین و چند قدرت مهم آسیایی (از جمله متحدان آمریکا) و طیف وسیعی از عملیات‌ها و مانورهای حساس و نظامیِ منطقه‌ای ایالات‌متحده و چین. این مجموعه ویژگی‌ها شامل نسخه‌ای حداقلی از یک تعادل پایدار است. یک نسخه حداکثری از یک توازن پایدار شامل مجموعه‌ای از تغییرات سیاسی بلندپروازانه‌تر و دور از دسترس‌تر در هر دو طرف می‌شود که برای کاهش شدید - اگر نه از میان بردن- نوسانات این گرانیگاه‌ها طراحی شده است. به‌طور مشخص، این شامل تغییرات معنادارتری در وضعیت آینده سیاسی و نظامی سرزمین‌های مهمی مانند تایوان و کره و انواع مختلفی از آرایش‌ها و فعالیت‌های نظامی در مناطق بالقوه بحران خیز مانند دریای چین شرقی و چین جنوبی می‌شود.

این تغییرات، تجدیدنظر در سیاست‌های بلندمدت در میان تمام طرف‌ها و همچنین کاهش سطح نفوذ سیاسی ناشی از دیدگاه‌های ناسیونالیست‌های افراطی[4] داخلی در چین و به لحاظ ایدئولوژیک ضدکمونیسم مستقر در آمریکا را می‌طلبد. این تغییرات همچنین محتمل است که شامل سطح بسیار بیشتری از یکپارچگی اقتصادی منطقه براساس یک ساختارِ فراگیرِ مشترکِ تجارت و سرمایه‌گذاری آزاد به شکل منطقه تجارت آزاد آسیا- پاسیفیک شود. روشن است که چنین تغییراتی - خواه حداکثری باشد خواه حداقلی- شامل تعیین خطرات و مزایای سیاسی، نظامی، دیپلماتیک و اقتصادی خاص هر مجموعه جدیدی از سیاست‌ها و وضعیت‌هایی می‌شود که متوجه تمام طرف‌هاست یعنی نه فقط آمریکا و چین بلکه سرزمین‌ها و دولت‌های دیگری که دخیل هستند. مزایای کلی‌اش باید آشکارا از خطرات و هزینه‌هایش بیشتر باشد اما بی‌تردید مسئله این است که سطوحی از خطر تقریبا برای تمام طرف‌ها باقی می‌ماند. تقلیل آن خطرات به سطحی قابل پذیرش احتمالا مستلزم این درک روشن است که خطرات و ابهام‌های دخیل در عدم انجام تغییراتِ سیاسیِ لازمه، بسیار بیشتر از محیط قدرتِ در حال تغییر است. این همچنین به احتمال زیاد مستلزمِ اَشکالی از موافقت - لااقل موافقت ضمنی- در مورد تناسب و امکان‌پذیری فرایند تطبیق

4 - ultranationalist

متقابلی است که از طریق آنها این تغییرات می‌تواند رخ دهد. فصل سوم این الزام را مورد بحث قرار می‌دهد و هفت ویژگی یک محیط توازن قدرت باثبات در غرب پاسیفیک را ارائه می‌دهد.

چهارم، که پیوند نزدیکی با الزام قبلی دارد، از آنجا که فرایند ایجاد درک متقابل در مورد مسائل کلیدیِ مبتنی بر تغییرات مهم در وضعیت و سیاست نظامی تنها می‌تواند به صورت تدریجی رخ دهد - طی سال‌های طولانی- تمام این تغییرات باید معمولا (و نه منحصرا) در زنجیره‌ای از اقدامات در هم تنیده رخ دهد که شامل اظهارات سیاسی، توافق نامه‌ها، نقل‌وانتقال (نیروها) و امثال آن می‌شود. این اقدامات به لحاظ ایده آل در ابتدا شامل خطرات و هزینه‌های پایین و مزایای نسبتا متوسط برای تمام طرف‌ها می‌شود اما سپس در طول زمان بلندپروازانه‌تر و مفیدتر می‌شود و هر اقدام یا حرکتی موجب خلق مشوق‌ها و کاهش موانع برای اقدامات بعدی (عمدتا از طریق به‌کارگیری اعتماد به نفس بیشتر در فرایند کلی و اعتماد بیشتر در میان طرف‌ها) می‌شود. البته - حتی زمانی که مشوق‌ها برای اقدامات بالقوه سودمندتر به مرور بیشتر می‌شود- مخاطرات هم احتمالا در برخی موارد بیشتر می‌شود و بنابراین، سطح بالاتر و پایدارتری از اعتماد به نفس را می‌طلبد تا هر طرف (اگر این فرایند شکست بخورد یا به‌طور قابل‌توجهی به بن بست بخورد) همچنان بتواند از منافع خود حفاظت کند.

برآورده کردن این الزام به ناچار شامل ارزیابی پیشینی از سهولت یا دشواری نسبیِ مجموعه اقدامات دخیل در این فرایند و احتمالا ارتباط میان اقدامات خاص به منزله ما به ازایِ محتملی میان آمریکا، چین و طرف‌های مربوطه دیگر می‌شود. به‌طور خاص، تمام مشارکت‌کنندگان دخیل باید با وجود مخالفت قوی و محتمل داخلی یا مخالفت متحدان در عین حفظ توانایی برای انتخاب یا معکوس کردن چنین اقداماتی در صورتی که طرف دیگر در اقدام متقابل، فشار یا ملاحظه و حمایت از توافقات یا برداشت‌های خاص شکست بخورد، از ظرفیت شروع و حفظ انطباق‌پذیری خاص یا اقدامات اطمینان بخش برخوردار باشند. بر همین مبنا، برخی اقدامات می‌تواند بر مبنای برداشت‌ها یا درک پیش‌بینی به مثابه اقداماتی دوجانبه رخ دهد و برخی بر مبنای اقدامات یکجانبه. فصل ۴ عناصر کلیدی این فرایند برای ایجاد محیط توازن قدرت باثبات را ارائه می‌دهد.

این چهار الزام برای ایجاد توازن قدرت در غرب پاسیفیک به ترتیب اجرا فهرست شدند. یعنی، هر اقدامی به سوی توازن پایدار قدرت می‌تواند زمانی شروع شود که آمریکا، چین، متحدان و سایر طرف‌های ذیربط مانند تایوان بتوانند جابه‌جاییِ قدرتِ شروع شده را درک کرده و سپس مزیت‌های نسبی ایجاد توازن قدرت پایدار را به جای تلاش برای حفظ یا ایجاد برتری بپذیرند. تنها بر این مبنا واشنگتن، پکن و سایر قدرت‌ها می‌توانند نسخه‌ای حداقلی از توازن باثباتِ خلاصه شده در بالا را به آزمون بگذارند. فرایند ساخت یک توازن قدرت باثبات که ممکن است یک چانه زنی بزرگ میان واشنگتن و پکن به نظر رسد هر دو را ملزم می‌دارد تا آن فرایند را شروع کرده و آن را به یک نتیجه موفق برسانند. با این حال، رویکرد ارائه شده در این مطالعه به شیوه‌های مهمی متفاوت از چنین کاری است. یک چانه زنی بزرگ معمولا به عنوان رویدادی واحد درک می‌شود که متشکل از یک توافق جامع میان طرف‌های ذیربطی است که تمام جنبه‌های یک مسئله را پوشش می‌دهند. بی‌اعتمادی عمیق میان واشنگتن و پکن و به چالش کشیدن ویژگی‌های محیط توازن قدرت

می‌طلبد که این فرایند به تدریج و با گام‌های آهسته و پیوسته همراه با بسیاری از اقداماتی که به صورت یکجانبه یا در پاسخ به اقدامات روشن و پیشینی اتخاذ شده از سوی طرف دیگر یا در انتظار اقدامات متقابل انجام می‌گیرد تحقق پذیرد.

این فرایند به احتمال زیاد برخی سطوح درک یا لااقل اذعان متقابل پیشینی میان آمریکا و چین و میان آمریکا و متحدان کلیدی‌اش با توجه به ضرورت‌گذار به برخی اجزای کلیدی توازن قدرت باثبات در غرب پاسیفیک را می‌طلبد. این فرایند همچنین به احتمال زیاد می‌طلبد که طرفین با توجه به عناصری خاص (که در ادامه به آن اشاره می‌شود) در فواصل مختلف و طی این فرایند به سطحی از ادراکات ضمنی برسند. این عناصر خاصِ پیش گفته عبارتند از: محدودیت بر انواع خاصی از نظام‌های تسلیحاتی، اقدامات اعتمادساز متقابل، و به شکلی بلندپروازانه‌تر، خلق یک شبه جزیره که تا حد زیادی غیرمتعهد باشد و نیز محدودیت بر نظامی شدن آینده مسئله تایوان و مناقشات دریایی مختلف. برخی منتقدان ممکن است بگویند که یک توازن باثبات نباید مشتمل بر درک یا تعهدات حساب شده میان واشنگتن و پکن باشد. در عوض، چنین توازنی در نتیجه محدودیت‌های اقتصادی مشترک بر ظرفیت‌های نظامی و انگیزه‌های [یا مشوق های] مشترک سیاسی و دیپلماتیک برای ثبات بخشیدن به رابطه تغییر قدرت طی زمان می‌تواند و باید به شکلی «طبیعی» ظاهر شود. این استدلال می‌گوید تمام آنچه نیاز است همانا مجموعه‌ای از «اقدامات اعتماد ساز» و «ساز و کارهای مدیریت بحران» است که احتمال نزاع متقابل را کاهش می‌دهد البته آنگاه که این دو کشور بطور جداگانه با رابطه توازن قدرتِ در حال ظهور و دوفاکتو سازگار می‌شوند.

وقتی چنین تحولی غیرقابل تصور نیست، درک این مسئله دشوار است که چگونه واشنگتن و پکن می‌توانند به شکل موفقیت آمیزی به یک توازن باثبات برسند؛ توازنی که مانع تلاش‌های یک طرف یا هر دو طرف برای دستیابی به مزیت نسبی در پیگیری منافع رقابتی یا بالقوه ناسازگار با توجه به مسئله کره، تایوان، و غیره می‌شود. چرا واشنگتن در نهایت بطور طبیعی و مسالمت‌آمیز با فرسایش تدریجی جایگاه گذشته‌اش در مورد برتری سازگاری می‌یابد و یک توازن قدرت منطقه‌ای باثبات را می‌پذیرد (و در واقع در حفظ آن می‌کوشد) مگر اینکه آشکاراگذار منطقه ایِ در حال انجام را فهمیده باشد و آن را به عنوان بهترین نتیجه ممکن (یا ضروری) بپذیرد. در واقع، با توجه به اشتیاق غالب و قدرتمندانه آمریکا برای حفظ موقعیت ظاهرا ملایم برتری‌اش در غرب پاسیفیک، محتمل است که پذیرش چنین نتیجه‌ای از سوی واشنگتن در شرایط فعلی فقط «یا» در نتیجه اجبار یک رویداد باشد مانند یک بحران مهم که تأیید کننده این باشد که آمریکا برتری خود را از دست داده و بنابراین ضرورت دارد که به شکل مسالمت‌جویانه‌ای به سوی توازن باثبات با پکن حرکت کند (یک چشم‌انداز بسیار غیرمحتمل زیرا چنین بحرانی به احتمال زیاد منجر به الگوی تشدید یافتهی رقابت استراتژیک میان چین- واشنگتن می‌شود) «یا» تصمیمی حساب شده از سوی دو طرف برای‌گذار به توازنی واقعی.

در غیاب تصمیم دوم، واشنگتن به احتمال زیاد یا جابه‌جاییِ قدرتِ در حال انجام را رد می‌کند یا به شکلی بیهوده تلاش می‌کند تا افول نسبی کاهش قدرت خود را در غرب پاسیفیک معکوس کند. هر دو مسیر منطقا موجب واکنش‌های قوی- یا به احتمال زیاد واکنش افراطی و فراتر از حد

تصور- برای محک زدن واقعی یا فرضیِ عزم آمریکا از سوی چین در مورد مسائلی مانند کره، تایوان، مناقشات دریایی، جاسوسی آمریکا و عملیات شناسایی و غیرآن می‌شود. به همین ترتیب، در غیاب یک تصمیم حساب شده برای حرکت به سوی توازنی باثبات، پکن به احتمال زیاد یا در مورد قدرت نسبی رو به افزایش خود به اغراق می‌پردازد و ریسک‌های مهم و خطرناکی را برای دفاع یا پیش بردن منافع خود در مورد این مسائل یا دفاع از خود در برابر رفتار بازدارنده و افراطی آمریکا اتخاذ خواهد کرد. به تعبیر دیگر، محتمل‌ترین پیامد تلاش برای تعامل جهت‌گذار در روابط قدرت در غرب پاسیفیک به سوی توازن طبیعی تا حد زیادی شانس بحران را افزایش می‌دهد که تقریبا به رقابت امنیتی شدیدتر و خطر روزافزون جنگ سرد چین- واشنگتن منجر می‌شود. با توجه به این ملاحظات، یک رویکرد مطلوب در واقع مشتمل بر شناسایی آشکار ضرورت‌گذار به یک توازن قدرت باثبات و تلاش حساب شده برای انجام این‌گذار است.

فصل‌های بعدی این چهار الزام برای خلق یک توازن قدرت باثبات در غرب پاسیفیک را بررسی می‌کند که شامل این موارد است: ترسیم دقیق محیط قدرت منطقه ایِ در حال تغییر از برتری آمریکا به یک توازن نامطمئن و متزلزل؛ مزیت‌های نسبی توازن قدرت دوقطبی در مورد تلاش برای حفظ یا ایجاد برتری چین یا آمریکا؛ ویژگی‌های مهمِ حداقلی و حداکثریِ یک توازن قدرت باثبات چینی- آمریکایی؛ و فرایندی که شامل ایجاد چنینِ توازنی در منطقه است. در چنین محیطی، داده‌های کمی و کیفی برای پشتیبانی از این استدلال همراه با ملاحظه استدلال‌های مهم مخالف ارائه می‌شوند. نتیجه گیری هم تمام این استدلال‌ها را خلاصه کرده و به شکلی مفصل‌تر چالَش‌های عملی در مواجهه با توازن قدرت باثبات در غرب پاسیفیک را خلاصه می‌کند.

طی ۲۵ سال آینده اقتصاد، فناوری و سیاست آشکارا تأثیری قدرتمند بر حضور اقتصادی، هزینه‌های دفاعی و ظرفیت‌های نظامی منطقه‌ای در غرب پاسیفیک خواهد داشت. آنچه اهمیت خاصی دارد و بطور خاص می‌توان به آنها اشاره کرد از این قرار است: پتانسیل‌های رشد آینده و گرایشات بلندمدت در تولید ناخالص داخلی چین و آمریکا؛ توازن اقتصادی در حال تغییر در منطقه چنانکه داده‌های تجاری و سرمایه‌گذاری و ساختارهای فعلی و آینده اقتصادی چند جانبه که انواع مختلف دارند نشان می‌دهد؛ گرایشات فعلی و احتمالا آینده در هزینه‌های دفاعی و ابداعات تکنولوژیکیِ چین و آمریکا بر اساس تولید ناخالص داخلی (GDP) این دو کشور؛ گرایشات فعلی و احتمالا آینده در سیستم‌های کلیدیِ تسلیحاتی و ظرفیت‌های نظامیِ دیگرِ آمریکا و چین؛ پتانسیل کشورهای متحد برای تلاش بیشتر جهت جبران افول نسبی در ظرفیت‌هایِ نظامی آمریکا. گرایش کلی در این حوزه‌ها از فرسایش پیوسته و احتمالا دائمیِ قدرت و حضور آمریکا در مقایسه با قدرت و حضور چین و ظهور مبنای ساختاری بالقوه برای توازنِ دو فاکتوی آینده قدرت میان این دو کشور در غرب پاسیفیک حکایت دارد چرا که ظرفیت‌های منطقه ایِ این دو قدرت به سوی برابری خشن میل دارد.

تولید ناخالص داخلی

پیش بینی رشد اقتصادی و تأثیر آن بر ظرفیت دولت - خاصه ظرفیت نظامی- به‌ویژه در

بلندمدت (یعنی بیش از ۵ تا ۱۰ سال) و خاصه در مسئله اقتصادهای به سرعت در حال توسعه‌ای مانند چین مسئله‌ای بسیار دشوار است. این دشواری از تعداد زیادی از متغیرهای پویای اقتصادی، تکنولوژیک، سیاسی و اجتماعی بر می‌خیزد که بر رشد و ارتباط پیچیده‌ای که میان سطح کلی رشد اقتصادی و منابع در دسترس حکومت‌ها برای توسعه قدرت نظامی و غیرنظامی وجود دارد تأثیر می‌گذارد. با وجود دشواری‌های موجود در ایجاد این پیش بینی‌ها و تصویرسازی‌های بلندمدت، اما انجام آن امکان پذیر است. با در نظر گرفتن ارزیابی‌های متوسط از رشد تولید ناخالص داخلی پایین، متوسط و بالای چین در بلندمدت و درآمدهای دولتی و ارزیابی‌ها از رشد GDP آینده آمریکا و درآمدهای ارائه شده از سوی اقتصاددان‌های جدی و برجسته، روشن است که جایگاه گذشته و کاملا برتر اقتصادی و نظامی آمریکا در منطقه آسیا- پاسیفیک بی‌تردید دچار فرسایش خواهد شد و به احتمال زیاد سرانجام این برتری در بسیاری از حوزه‌ها طی ۲۵ سال آینده یعنی تا ۲۰۴۰ ناپدید می‌شود.

ارزیابی‌ها از رشد تولید ناخالص داخلی چین در بلندمدت به طور چشمگیری متفاوت است و به روش شناسی و نرخ رشد بکار گرفته شده منوط است. در حداقلی‌ترین [یا ساده‌ترین] حالت[1]، فرض یک نرخ رشد «متوسط» بسیار محافظه‌کارانه و غیرمتداول ۲/۷۵ درصدی - تولید ناخالص داخلی چین- که با قیمت‌های فعلی اندازه گیری می‌شود تا سال ۲۰۴۰ حدود ۲۱ تریلیون دلار می‌شود. اگر از یک نرخ رشد خوشبینانه تر ۴ درصدی استفاده شود، تولید ناخالص داخلی چین تا آن تاریخ اندکی بیش از ۲۸ تریلیون دلار خواهد شد. با استفاده از مجموعه دیگری از پیش بینی‌های متوسط GDP بر اساس داده‌های متوسط صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی در مورد تولید ناخالص داخلی تاریخی و بکارگیری مجموعه‌ای محتاطانه و خوشبینانه از نرخ رشد GDP، منجر به رقمی اندکی بیش از ۲۹ تریلیون دلار تا سال ۲۰۴۰ می‌شود که بر اساس قیمت‌های فعلی اندازه گیری شده است. در حداکثری‌ترین حالت، مجموعه دیگری از پیش بینی‌های انجام شده از سوی «سازمان همکاری و توسعه اقتصادی» (OECD) که بر اساس برابری قدرت خرید سال ۲۰۱۰ (PPP) و در شرایط واقعی اندازه گیری شده، تولید ناخالص داخلی چین تا سال ۲۰۴۰ به ۳۶/۴۸ تریلیون دلار خواهد رسید. بر اساس این ارزیابی پیش‌بینی شده، تولید ناخالص داخلی چین با نرخ رشد ترکیبی سالانه (CAGR) ۴ درصدی در فاصله ۲۰۱۵ تا ۲۰۴۰ افزایش خواهد یافت.

در مورد آمریکا، تقریبا هر پیش‌بینی از رشد تولید ناخالص داخلی بلندمدت آمریکا از سوی متخصصان جدی یا سازمان‌های اقتصادی مهم یا در سطح ۲/۵ درصد سالانه است یا نزدیک به این رقم است. به همین ترتیب، تولید ناخالص داخلی آمریکا- که بر اساس دلار فعلی اندازه گیری شده و با فرض نرخ رشد ۲/۵ درصدی سال به سال بر اساس داده‌های صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی- تا سال ۲۰۴۰ بالغ بر ۳۳ تریلیون دلار خواهد شد. این رقم اندکی بیش از برآورد خوشبینانه و محتاطانه از رشد چین است که در بالا به آن اشاره شد (۲۹ تریلیون دلار) . با این حال، بر اساس پیش بینی‌های OECD از تولید ناخالص داخلی بلندمدت که بر اساس

1 - At the low end

قدرت خریدِ سال ۲۰۱۰ اندازه گیری شده، تولید ناخالص داخلیِ آمریکا در قیاس با تولید ناخالص داخلیِ ۳۶/۴۸ تریلیون دلاریِ چین بر اساس همان مقیاس و اندازه گیری، تا سال ۲۰۴۰ فقط ۲۷/۴۶ تریلیون دلار خواهد بود. بر اساس این ارزیابی پیش‌بینی شده، تولید ناخالص داخلیِ آمریکا با نرخ رشد متوسط و ترکیبی سالانه ۲/۳ درصدی در فاصله ۲۰۱۵ تا ۲۰۴۰ افزایش خواهد یافت که فقط اندکی پایین‌تر از ۲/۵ درصد فرض شده برای مقیاس‌های فعلی دلاری است.

با وجود تغییرات قابل توجه در برآوردها، چند دلیل قانع کننده وجود دارد که باور کنیم قدرت اقتصادی چین تا سال ۲۰۴۰ برابر با قدرت اقتصادی آمریکا یا برتر از آن خواهد بود:

اول، وقتی قدرت ملی را اندازه می‌گیریم، مقیاس PPP (برابری قدرت خرید مردم) احتمالا دقیق‌ترین تصویر را ارائه می‌دهد. برابری قدرت خرید نشان دهنده قدرت خرید ارزهای دو کشور است. این بدین معناست که اگرچه سطح GDP پیش‌بینی شدهی آمریکا ممکن است بر حسب مقیاس فعلی دلار از چین پیشی بگیرد اما شرکت‌ها، نهادهای تحقیقاتی و توسعه‌ای آمریکا و سایر نیروهای مولد در اقتصاد آمریکا نمی‌توانند با یک دلار همان مقدار از منابعی را بخرند (که برای نوآوری و تولیدی لازم است) که شرکت‌ها و نهادهای چینی می‌توانند بخرند. بنابراین، انجام تحقیق و تولید در چین بسیار ارزانتر از آمریکا است. در چین، ارزش پول بیشتر از آمریکاست.

دوم، برآورد بسیار محافظه‌کارانه و غیرمتداول از تولید ناخالص داخلی چین در سال ۲۰۴۰ - در سطح ۲۱ تریلیون دلار- بر فرض نرخ رشد ۲/۷۵ درصدی است. اگرچه این احتمال قریب به یقین هم وجود دارد که چین ممکن است به سطح رشد اقتصادی کمتر از ۳ درصد - متوسط سالانه- سقوط کند اما طی ۲۵ سال آینده به دلیل پتانسیل فراوان برای رشد پایدار سالانه بالای حدود ۴-۵ درصد که می‌تواند با توجه به اصلاح کژکارکردی‌های بازمانده در اقتصاد چین و پتانسیل همچنان بکر برای سرمایه‌گذاری و تقاضای مصرفی در سراسر چین محقق شود یک سناریوی بسیار بعید است. برای مثال، بار بدهی چین سه برابر بیشتر از تولید ناخالص داخلیِ این کشور است که شبیه به سطح بدهیِ آمریکاست اما این بدهی یک مشکل جدی نیست زیرا نتیجهی درصد بالایی از پس‌انداز در بانک‌هایی است که وام می‌دهند؛ وضعی شبیه به وضع سنگاپور. نوع دیگری از کژکارکردی مصنوعی سیستم «هوکو[1]»ی کنترل اقامت است که از شهرنشینی در مقیاسی که باید جلوگیری می‌کند؛ پدیده‌ای که سطوح بالاتری از رشد را ایجاد می‌کند. هم اکنون، تنها ۵۶ درصد از جمعیت چین در مناطق شهری زندگی می‌کنند.

در چند دهه گذشته، چین همواره در حال از میان بردن این کژکارکردی‌های مصنوعی از طریق اصلاحات ساختاری بوده و نتایج حاصله در بهره‌وری بر نرخ رشد چین افزوده است. اگر

۱ - هوکو (hukou) : نوعی نظام ثبت احوال در چین است که شهروندان هر استان می‌توانند بر اساس آن از حداقل امکانات مانند غذا و تحصیل و مراقبت‌های بهداشتی و مسکن برخوردار شوند. این اقدام مانع از مهاجرت از روستاها به شهرها می‌شود. اما اگر ساکنان آن استان/ ایالت به شهری دیگر مهاجرت کنند در کشور خودشان «مهاجر غیرقانونی» محسوب شده و از آن خدمات و معافیت‌هایی که در شهر خود برخوردار بودند دیگر برخوردار نبوده و خودشان باید هزینه‌های زندگی، بیماری، تحصیل و اقامت و غیره را بپردازند.

این روند ادامه یابد، از میان بردن کژکارکردی‌های ساختاری باید کسب ۵ تا ۶ درصد نرخ رشد، حداقل در کوتاه تا میان مدت، را امکان پذیر سازد. به عبارت دیگر، به دلیل بسیاری از کژکارکردی‌های مصنوعی که می‌تواند اصلاح شود و با توجه به پتانسیل‌های اساسیِ همچنان بکر در اقتصاد، بعید است که رشد اقتصادی چین تا پایان دهه به ۳ درصد کاهش یابد. از میان بردن این کژکارکردی‌ها قطعا کار آسانی نیست. همان‌طور که «باری ناوتون[۲]» اشاره می‌کند، هر آیتمی در فهرستِ جانبیِ عرضهی اصلاحات ساختاری موانعی دلهره آور به دست می‌دهد. برای مثال، حذف ظرفیت مازاد مستلزم تعطیلی شرکت‌هایی است که بیش از آنچه می‌توانند بفروشند تولید می‌کنند و از طریق «سوئیچ شغلی[۳]» [گذار و انتقال نیروی کار به بخش‌های دیگر] و برنامه‌های رفاهی به کارگرانِ معلق از خدمت[۴] کمک می‌کنند. با این حال، چین دارای مشکل جدی بیکاری نیست. اقتصاد تقریبا همچنان شاهد افزایش در ظرفیت‌های تولیدی در همان زمانی خواهد بود که نیروی کار چینی رو به انقباض است. اگرچه چین با مخمصه‌ای واقعی درگذار و انتقال نیروی کار به بخش‌های جدید مواجه است اما مسلما چند دهه است که در حال تعامل با این چالش است؛ فرایند انطباقی که در جریان است جدید نیست. افزون بر این، بیکاری بطور کلی در صنایعی گُزیده مانند فولاد متمرکز است. بنابراین، دولت می‌تواند اقدام متمرکز و هدفمندی برای پرداختن به این مشکلات اتخاذ کند و در واقع چنین کاری را هم شروع کرده است.

در حالی که شرکت‌های دولتی چالشی مهم هستند (چرا که بازده دارایی آنها حدود نیمی از بازده دارایی شرکت‌های خصوصی است) اما تنها حدود ۱۵ درصد از شرکت‌های دولتی، بیشترِ بدهی جاری در چین را تشکیل می‌دهند. این یک عامل نسبتا ظریف و حاشیه‌ای است که می‌تواند از طریق اقدام هماهنگ دولتی مدیریت شود البته اگر اراده‌ای برای انجام این عمل وجود داشته باشد. در حالی که دولت‌های محلی کسری مالی زیادی خواهند داشت اما بدهی دولتی محلی و مرکزی باری بر روی نرخ رشد GDP نخواهد بود. اقتصاددان‌ها اذعان می‌کنند که این بدهی از سوی دولت مرکزی ضمانت می‌شود اما برخی استدلال می‌کنند که پکن ممکن است مجبور به کانال زدن [یافتن راهی] برای منابع مالی جهت مدیریت طلب‌های غیرقابل وصول و سفت و سخت کردن سیاست‌های پولی شود که سرعت رشد کلی را کم می‌کند. با این حال، با توجه به اینکه چین توانسته با نرخ فعلی و حتا با مشکلات بدهی‌اش رشد کند، اصلاح این مشکلات تنها به افزایش نرخ رشد چین خواهد انجامید. افزون بر این، از آنجا که دولت بر بانک‌ها و شرکت‌های دولتی که از آنها قرض می‌گیرد کنترل دارد، دولت در جایگاه قدرتمندتری برای دیکته کردن نتایج است. همان‌طور که این اقتصاددان می‌گوید دولت «هم صاحب بانک است و هم بزرگترین وام گیرنده از آنها».

بنابراین، کژکارکردی‌های ساختاریِ به راحتی قابل شناسایی در اقتصاد چین و ماهیت نسبتا محدود و قابل شناساییِ بسیاری از مشکلات – وقتی با سابقه گذشته و موفقیت‌آمیز دولت چین در

2 -Barry Naughton
3 - job switching

۴ – laid-off workers: کارگرانی که بطور موقت بیکار شده اند

از میان بردن این موانع آمیخته شود- نشان می‌دهد که پتانسیلِ اصلاحات ساختاری و رشد پایدار به لحاظ منطقی بالاست. اگرچه این بدین معنا نیست که دولتِ چین ضرورتا اصلاحات مورد نیاز را ظرف ۵ تا ۱۰ سال آینده انجام خواهد داد اما به احتمال زیاد طی زمان به شکل مؤثرتری به این مشکلات پرداخته خواهد شد به‌ویژه اگر نرخ رشد تا سطوح پایین (یعنی زیر ۵ درصد) شروع به افت کند. افزون بر این، از آنجا که گذشته همواره پیش‌بینی کنندهی آینده نیست اما مهم است به خاطر داشته باشیم که چین به لحاظ تاریخی قادر بوده رشدی سریع‌تر از آنچه بیشتر تحلیلگران پیش‌بینی کرده بودند به دست آورد. برای مثال، پیش بینی‌های خوشبینانه از همان سال‌های اول برنامه اصلاحی و در فواصل منظم طی ۳۰ سال گذشته مطرح بوده است اما با وجود دوره‌هایی از تورم بالا و کاهش تولید طی دهه گذشته، رهبران تکنوکرات چین موفق به حفظ سطح بالایی از رشد و جلوگیری از ناآرامی‌های مهم اجتماعی شده‌اند.

سوم، برخی کارشناسان استدلال می‌کنند که رشد آینده آمریکا با ماهیت بسیار نوآورانه و خلاقانهی اقتصاد آمریکا حفظ خواهد شد و این به آمریکا اجازه می‌دهد تا برتری اقتصادی خود بر چین را حفظ کند. با این حال، دیگران استدلال می‌کنند که نوآوری لزوما موجب یا محرک رشد نیست و این می‌تواند یک مشکل در آمریکا باشد؛ کشوری که در آن غول‌های تکنولوژی سودهای هنگفتی می‌برند که بطور کلی محرک رشد اقتصادی نیست و دستاوردهای نوآورانه هم ضرورتا به دستاوردهای خلاقانه تبدیل نمی‌شود. بنابراین، اگرچه بیشتر اقتصاددان‌ها رشدی ۲/۵ درصدی در بلندمدت را برای آمریکا منطقی می‌شمارند اما هر گونه واگرایی از این نرخ بی‌تردید حرکتی به عقب و نوعی در جا زدن خواهد بود و نباید از آن کوتاه بیاید. (در واقع، برخی اقتصاددانانِ محتاط به نویسنده گفته‌اند که آمریکا به احتمال زیاد می‌تواند متوسط رشدی حدود ۲ درصد یا اَندکی کمتر را در بلندمدت داشته باشد) . البته در این مثال، توانمندی اقتصادی نسبی چین قابل توجه‌تر خواهد بود یا به شکل آلترناتیو، نرخ رشد کمتر از حد انتظار چین (که بازتاب نرخ رشد آمریکاست) احتمالا حرکت تدریجی به سوی توازن منطقه‌ای آینده را تغییر نخواهد داد. افزون بر این، برخی تحلیلگران پیش‌بینی کرده‌اند که بدهی دولتی آمریکا تا سال ۲۰۳۰ می‌تواند از ۱۰۰ درصد GDP آمریکا فراتر رود. کسری بدون کنترل، اگرچه بعید است به بحران ناگهانی ارز در مناطق آمریکای لاتین و شرق آسیا منجر شود اما می‌تواند اعتماد در میان سرمایه گذاران خارجی را زایل سازد. نتیجه این کاهش در جریان سرمایه و ارزش دلار، آمریکا را مجبور به افزایش نرخ سود می‌کند یا این کشور را وادار به برقراری اقدامات ریاضتی دردناکی خواهد کرد که بیکاری را افزایش داده و موجب کاهش درآمد می‌شود.

نفوذ اقتصادی منطقه ای

ظرفیت‌های نسبی اقتصادی و حضور آمریکا و چین در غرب پاسیفیک تشکیل دهنده جزء اساسی توانمندی کلی آنها برای تأثیرگذاری بر حوادث و کسب منافع در منطقه است. تجارت بینادولتی و روندهای سرمایه‌گذاری در داخل و در میان کشورهای منطقه و گروه‌بندی‌های اقتصادی متفاوت و چندجانبه مهم‌ترین ساز و کارهایی را تشکیل می‌دهند که از طریق آنها چنین

نفوذی اعمال می‌شود.

تجارت

روندهای کلی منطقه‌ای در تجارت نشان می‌دهد که چین در برخی حوزه‌ها، به طور روزافزونی به شریک تجاری مهمی برای تمام کشورهای منطقه به‌ویژه اعضای «آ. سه. آن[1]» تبدیل خواهد شد. در حالی که تحولات آینده ممکن است به میزان قابل توجهی تحت تأثیر چندین توافق محتمل اقتصادی و منطقه‌ای مانند «شراکت اقتصادی جامعه منطقه ای[2]» (RCEP)، «شراکت ترانس پاسیفیک[3]» (TPP) و توافق تجارت آزاد گسترده منطقه ای[4] (FTA) قرار گیرد اما روندهای کنونی و گذشته نشان می‌دهد که چین به عنوان مهم‌ترین شریک تجاری تمام کشورهای منطقه‌ای غیراز هند در حال جایگزین شدن به جای آمریکاست.

چین به یک شریک تجاری بسیار مهم - نسبت به آمریکا- برای «آ. سه. آن» (ASEAN) تبدیل شده است. کل تجارت چین با ۱۰ عضو آ. سه. آن[5] (کل صادرات به چین به علاوه کل واردات از چین) به عنوان درصدی از کل تجارت آ. سه. آن با کشورهای غیرعضو آ. سه. آن از ۵/۷۲ درصد در سال ۲۰۰۰ به ۱۹/۷۰ درصد در سال ۲۰۱۴ افزایش یافت در حالی که کل تجارت آمریکا با آ. سه. آن به عنوان درصدی از کل تجارت «فرا آ. سه. آن[6]» از ۲۱/۷۶ درصد به ۱۱/۰۷ درصد در مدت مشابه کاهش یافت. روندی مشابه نیز در تجارت آمریکا و چین با ژاپن دیده می‌شود. در حالی که تجارت با چین به عنوان درصدی از کل تجارت ژاپن از ۱۷/۷۵ درصد در سال ۲۰۰۷ به ۲۰/۴۸ درصد در سال ۲۰۱۴ رسید اما تجارت با آمریکا از ۱۶/۱۳ درصد به ۱۳/۵۷ درصد کاهش یافت. به همین ترتیب، در حالی که تجارت چین با استرالیا به عنوان درصدی از کل تجارت استرالیا از ۱۵ درصد به ۲۷/۴۷ درصد در فاصله ۲۰۰۷ و ۲۰۱۴ افزایش یافت اما تجارت آمریکا با استرالیا از میزان ناچیز ۹/۷۰ درصد در مدت زمان مشابه به ۷/۳۰ درصد کاهش یافت.

هند شاید تنها موردی باشد که در آن اهمیت آمریکا و چین به عنوان شریکی تجاری شکلی ترکیبی و ممزوج شده یافته است و این به احتمال زیاد به دلیل جایگاه هند به عنوان کشوری در حال توسعه است. در سال ۲۰۰۹ تجارت با چین که ۹/۲۵ درصد از کل تجارت هند را تشکیل می‌داد به آرامی در سال ۲۰۱۳ به ۸/۴۸ درصد کاهش یافت و در سال ۲۰۱۴ دوباره به ۹/۲۲ درصد افزایش یافت. در مقایسه، تجارت با آمریکا از ۷/۹۳ درصد در سال ۲۰۰۹ به ۸/۱۳ درصد در سال ۲۰۱۴ افزایش یافت و این نشانه‌هایی از همگرایی چین و آمریکا و اهمیت آنها به عنوان شرکای تجاری برای هند را نشان می‌داد. اگر به الگوهای تجاری بر حسب ارزش افزوده نگاه کنیم که به

1 - Association of Southeast Asian Nations (ASEAN)
2 -Regional Comprehensive Economic Partnership (RCEP)
3 - Trans-Pacific Partnership (TPP)
4 - Free Trade Agreement (FTA)
۵ - ASEAN-۱۰: در سی امین سالگرد تأسیس آ. سه. آن در سال ۱۹۹۷ تعداد ساقه‌های برنج در لوگوی این اتحادیه از ۷ به ۱۰ عدد رسید تا نمایانگر تمام ۱۰ کشور عضو اتحادیه باشد. کشورهای مالزی، تایلند، سنگاپور، اندونزی، فیلیپین، برونئی، ویتنام، لائوس، میانمار (برمه) و کامبوج عضو اتحادیه آ. سه. آن یا اتحادیه کشورهای جنوب شرقی آسیا هستند و این اتحادیه امروز با احتساب جمعیت کشورهای عضو ۵۳۷ میلیون نفر جمعیت دارد و مساحت آن به ۴ میلیون و ۵۰۰ هزار کیلومتر مربع می‌رسد.
6 - extra-ASEAN

عنوان محصولات نهایی اندازه گیری می‌شوند (یعنی تقاضای داخلی نهایی یا هزینه‌های ترکیب شده از سوی مصرف‌کنندگان، مشاغل و دولت) مقصد نهایی شان آمریکا یا چین است زیرا این الگوی ارزش افزوده چین و آمریکا در سال ۲۰۱۱ برای منطقه آسیا به تعادلی تقریبی رسید. با این حال، برای بیشتر اقتصادها در آسیا، چین بر حسب ارزش افزودهی این اقتصادها به استثنای سنگاپور، ژاپن، هند، کامبوج، ویتنام، نیوزیلند و فیلیپین مهم‌تر از آمریکاست. بر حسب روندهای کلی، صادرات منطقه به چین از صادرات ۸ درصدی این منطقه به چین در ۲۵ سال گذشته به ۱۳ درصدِ امروز رسیده است. از سوی دیگر، صادرات آسیایی‌ها به آمریکا طی دو دهه گذشته روندی نزولی داشته است. تجارت چینی‌ها با کشورهای آ. سه. آن، ژاپن، کره جنوبی، استرالیا و احتمالا هند بطور روزافزونی مهم‌تر از تجارت با آمریکا می‌شود. به عبارت دیگر، این کشورها اهمیت در تجارت را به چین می‌دهند تا آمریکا.

با این حال، تجارت کالاها در حال تبدیل شدن به عامل نسبتا کوچکتری به عنوان یک جزء در تولید جهانی است تا حدی به این دلیل که محرک رشد جهانی در سال‌های اخیر خدمات بوده نه سرمایه‌گذاری (به‌ویژه در مورد چین) . این یعنی، پتانسیل تجارت کالاها به لحاظ منطقه‌ای و بین‌المللی به‌ویژه در چین و کشورهای در حال توسعه دیگر با توجه به تقاضای پیش‌بینی شده برای سرمایه‌گذاری مهم باقی مانده و مهم باقی خواهد ماند. نکته دیگری در مورد این تحلیل از روندهای گذشته این است که در حالی که سهم چین از تجارت منطقه‌ای نسبت به آمریکا بی‌تردید روندی افزایشی دارد (با فرض اینکه احتمالا روندهای گذشته ادامه یابد) اما احتمالا با سرعت کمتری افزایش یابد. بطور خاص، از آنجا که چین شروع به تولید قطعات بیشتری در داخل کرده تا واردات آنها از جای دیگر، ساختار تولیدش بطور روزافزونی به شکلی عمودی یکپارچه شده است. در نتیجه، رشد واردات عمدتا از شرکای آسیایی از رشد صادرات به شرکای تجاری غربی عقب مانده است و توازن تجاری چین با همسایگان آسیایی از کسری قابل توجه به مازاد نسبتا متوسط تغییر یافته است. در بلندمدت، تداوم در چنین روندهایی نشان می‌دهد که تجارت چین با همسایگانش - بر خلاف گذشته- بیشتر به نفع چین خواهد بود تا مناطق همسایه بطور کلی، اما اهمیت و طول عمر این روند را باید منتظر ماند و دید.

سرمایه‌گذاری و وام‌های مستقیم خارجی

در مقابل روندهای تجاری که در بالا گفته شد، سرمایه‌گذاری چین در منطقه غرب پاسیفیک راه درازی در پیش دارد تا حجم کلی سرمایه‌گذاری آمریکا را تحت الشعاع قرار دهد یا از آن پیشی بگیرد. آمریکا همچنان یک سرمایه‌گذار مهم در بسیاری از کشورهای مهم منطقه است. با این حال، نرخ بسیار بالای رشد اخیر در سرمایه‌گذاری منطقه‌ای (و جهانی) چین و پیامدهای بالقوه ساختارهای سرمایه‌گذاری به رهبری چین و برنامه‌های سرمایه‌گذاری محور (مانند مناطق مختلف تجارت آزاد، طرح یک کمربند یک جاده) نشان می‌دهد که اهمیت نسبیِ سرمایه‌گذاری چین در آسیا به احتمال زیاد بطور قابل توجهی در دهه‌های آینده رشد خواهد کرد. اگرچه کل سهم سرمایه‌گذاری آمریکا در کشورهای عضو و غیرعضو آ. سه. آن در دهه‌های آینده بسیار بیشتر از

چین خواهد بود اما جریان سالانه سرمایه‌گذاری در چین ممکن است برای برخی کشورهای مقصد از آمریکا پیشی بگیرد. در واقع، روندهای فعلی نشان می‌دهد که سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی چین[1] (FDI) در آسیا با سرعتی بیشتر از آمریکا در حال افزایش است.

بطور کلی، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی چین در نقاط دوردست جهان[2] (ODI) هم اکنون در رتبه سوم جهانی قرار دارد. در این زمینه فقط آمریکا و ژاپن از چین جلوتر هستند اما این نوع سرمایه‌گذاری از سوی چینی‌ها به دلیل سیاست‌هایی که دولت اتخاذ کرده و قواعد و مقرراتی را برای سرمایه‌گذاری شرکت‌های بزرگ در آنسوی دریاها تسهیل‌تر کرده به سرعت در حال افزایش است و این موجب یک تغییر سودمند در توازن میان پس‌اندازها و سرمایه‌گذاری می‌شود. سرمایه گذاری‌های ODI چین از ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۴ با نرخ رشد مرکب سالانه[3] (CAGR) ۱۶ درصد افزایش یافته و انتظار می‌رود که طی ۵ سال آینده هم با رشدی ۱۰ درصدی در سال افزایش یابد. از آنجا که سرمایه گذاری‌های ODI آمریکا با ۳۳۸ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۳ در صدر رده‌بندی‌های جهانی است و ژاپن با ۱۳۵ میلیارد دلار در جایگاه دوم قرار دارد، اگر سرمایه گذاری‌های ODI چین با نرخ رشد دورقمی فعلی ادامه یابد، از ژاپن پیشی خواهد گرفت. در واقع، فضای قابل توجهی برای چین جهت توسعه سهم خود در سرمایه گذاری‌های ODI به عنوان درصدی از GDP وجود دارد که در مقایسه با دیگر وام دهندگان[4] عمده همچنان کم است (۲/۳ درصد در برابر ۲۲/۰ درصدِ آمریکا و ۴/۵ درصدِ ژاپن) . بر اساس مطالعه «دیوید دالر[5]»، از موسسه بروکینگز، چین برای تبدیل شدن به بزرگترین شبکه وام دهنده در دنیا تا سال ۲۰۲۰ در مسیر درستی قرار دارد. احتمال دارد که درصد قابل توجهی از ODI چین از شرکت‌های خصوصی تأمین شود.

در آسیا - به محض انجام تعدیلاتی برای کنار گذاشتن مراکز برون مرزیِ مالی مانند هنگ کنگ- مقاصد برتر سرمایه‌گذاری برای چینی‌ها در بیرون هم اکنون عبارت است از استرالیا، کامبوج، اندونزی، قزاقستان، لائوس، مالزی، سنگاپور، تایلند و ویتنام. بر اساس داده‌های «آدریان. اچ. هرن[6]» و «مارگارت مایرز[7]»، بانک توسعه چین و بانک صادرات- واردات چین به نسبتِ بانک جهانی و بانک توسعه آسیا (در مجموع) وام‌های سرمایه‌گذاری بیشتری در شرق آسیا ارائه می‌دهند. افزون بر این، «بانک سرمایه‌گذاری زیربنایی آسیا[8]» به رهبری چین صندوقی ۵۰ میلیارد دلاری برای توسعه منطقه‌ای در کنار «صندوق جاده ابریشم چین[9]» تأسیس کرده که این صندوق سرمایه‌ای ۴۰ میلیارد دلاری برای پروژه‌های زیربنایی «یک کمربند، یک جاده» اختصاص داده که بیشتر آن در آسیا خرج خواهد شد. الگوی وام دهی چین در سال‌های اخیر به صورت پیوسته هدف فراگیر طرح «یک کمربند، یک جاده» را دنبال کرده است که مرکزیت اقتصادی چین در آسیا را

1 - Foreign Direct Investment
2 - outbound foreign direct investment (ODI)
3 - Compound Annual Growth Rate
4 - creditors
5 - David Dollar
6 - Adrian H. Hearn
7 - Margaret Myers
8 - Asian Infrastructure Investment Bank
9 - Silk Road Fund

هم در داخل سرزمین‌های چینی و هم در عرصه‌های دریایی دنبال می‌کند. مطالعه‌ای از سوی بانک سرمایه‌گذاری «گریسونز پیک[1]» مستقر در لندن، از افزایش شدید در سرمایه گذاری‌های دولتی چین در آسیا از زمان اعلام «یک کمربند، یک جاده» در سال ۲۰۱۳ حکایت دارد که تغییر جهت روشنی به سوی کامبوج، هند، اندونزی، پاکستان، سری لانکا و ویتنام دارد. از این ۱۷۲ وامی که مبلغ آن بالغ بر ۱۰۱/۸ میلیارد دلار می‌شود که در فاصله ۲۰۱۳ و ۲۰۱۵ تخصیص یافته، سهمی که به سوی کشورهای آسیایی می‌رود از ۲۷ درصد به ۵۱ درصد افزایش یافته است. ارزیابی اهمیت تجارت و سرمایه‌گذاری «یک کمربند، یک جاده» برای سال‌های آتی تا زمانی که طراحی کامل این پروژه و میزان فعالیت هایش شناخته شود همچنان دشوار خواهد بود. اما پتانسیل تحریک افزایش پایدار در فعالیت اقتصادی چین در منطقه بالاست.

سرمایه‌گذاری در کشورهای آ. سه. آن. اگرچه چین در حجم تجارت کالاها با کشورهای آ. سه. آن گوی سبقت را از آمریکا ربوده اما سطح سرمایه‌گذاری هایش در بیشتر منطقه طی دوره ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۲ بسیار عقب‌تر از آمریکا بود در حالی که کل سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی چین ۲۳ میلیارد دلار بود و کل سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی آمریکا در این منطقه ۹۶ میلیارد دلار. با این حال، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی چین (ODI) در آسیای جنوب شرقی بر مبنای سال به سال به سرعت در حال افزایش است یعنی از ۱ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۷ به ۶ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۲ رسید. بیش از ۹۹ درصدِ سرمایه‌گذاری مستقیم خارجیِ آمریکا در کشورهای آ. سه. آن به اندونزی، مالزی، سنگاپور و تایلند اختصاص دارد. با این حال، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجیِ چین در کشورهای کامبوج، لائوس، میانمار و ویتنام از آمریکا جلوتر است که در مجموع تشکیل دهنده ۳۵ درصد از سرمایه‌گذاری مستقیم خارجیِ چین در کشورهای آ. سه. آن است.

سرمایه‌گذاری در کشورهای غیرآ. سه. آن: بطور کلی، در حالی که سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در کشورهای منطقه ایِ غیرآ. سه. آن در مقیاس/حجم برای آمریکا بالاتر از چین است اما نرخ رشد مرکب سالانه (CAGR) سرمایه‌گذاری مستقیم چین بسیار بالاتر است. برای مثال، در حالی که سرریزِ (جریان) سرمایه‌گذاری مستقیمِ سالانهی آمریکا به ژاپن در فاصله ۲۰۰۲ و ۲۰۱۲ از ۸/۷ میلیارد دلار به ۴/۰ میلیارد دلار کاهش یافت اما سرریز سرمایه‌گذاری مستقیم خارجیِ سالانهی چین به ژاپن در همین بازه زمانی از ۷/۴ میلیون دلار به ۲۱۰/۷ میلیون دلار افزایش یافت. سرریز سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی چین و آمریکا به کره جنوبی و استرالیا هم روندی مشابه را نشان می‌دهد. استثنایی در این روند هند است که سرریز سرمایه‌گذاری مستقیم آمریکا به آرامی در آنجا در حال افزایش است با افزایش ترکیبیِ سالانهی ۲۵ درصد برای کل سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی. با این حال، سرریز سرمایه‌گذاری مستقیم چینی به هند سریع‌تر از آمریکا در حال افزایش است. در فاصله ۲۰۰۳ و امروز، کل سرمایه‌گذاری مستقیم چین از ۱ میلیون دلار به ۱ میلیارد دلار افزایش یافت و این یعنی نرخ رشد مرکب سالانه (CAGR) ۱۲۰ درصدی.

1 - Grisons Peak

یک نکته. روند تجارت و سرمایه‌گذاری مستقیم چین در مناطق دوردست البته ممکن است تحت تأثیر تغییر در انگیزه‌هایی قرار بگیرد که - در زمانی که سرعت اقتصاد چین کُند شده و تأکید کمتری بر دستیابی به منابع صورت می‌گیرد- بر بکارگیری سیاست‌های مالی تأکید می‌کند. هدف حجم بالای فعلی در سرمایه گذاری‌های مستقیم خارجی چین در نواحی دوردست و در اقتصادهای در حال توسعه ممکن است دستیابی به منابع طبیعی و نیروی کار ارزان و انجام سرمایه گذاری‌های بلندمدت در زیرساخت‌های تجاری مانند بنادر باشد در حالی که انگیزه‌هایی که بر سرمایه‌گذاری در اقتصادهای توسعه یافته مانند اتحادیه اروپا تأکید می‌کند ممکن است بازتاب تمایل به دستیابی به تکنولوژی و حقوق مالکیت معنوی و دور زدن موانع تعرفه‌ای با راه اندازی تولید در بازارهای مقصد باشد. اهمیت نسبی این انگیزه‌ها به مرور ممکن است تغییر کند. به همین ترتیب، انگیزه‌های چین در پس تجارت (به‌ویژه الگوهای واردات) تابع تغییر مزیت نسبی در تولید میان اقتصادهاست. اگر چین به جایگزینیِ واردات محصول یا بخش‌هایی از محصول دست یابد که قبلا از آسیای جنوب شرقی، ژاپن و کره جنوبی به دست می‌آمد، زنجیره عرضه منطقه‌ای احتمالا بسیار متفاوت به نظر خواهد رسید و رقابت برای بازارهای کشور سوم افزایش خواهد یافت و بطور بالقوه تنش‌های سیاسی را افزایش می‌دهد. به عبارت دیگر، بطور کلی، الگوهای تجارت و سرمایه‌گذاری چین در برابر ترجیحات سیاسی و اولویت‌های اقتصادی که با بلوغ اقتصاد چین تغییر خواهد کرد، مصون نیست و باید در نظر داشت که تغییر انگیزه‌ها در تجارت و سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی می‌تواند به چشم‌انداز رقابت اقتصادی بیشتر همراه با تعمیق وابستگی متقابل منجر شود. این می‌تواند مانع ادغام اقتصادی شده و ظرفیت چین برای ساخت اعتماد و روابط همکاری‌جویانه در منطقه را کاهش دهد (اینکه تا چه حد چنین شود معلوم نیست) .

تأثیر احتمالا آرامِ تجارت بینا دولتیِ موجود و ترتیبات سرمایه گذاری

مجموعه‌ای از کنسرسیوم‌های فعلی یا برنامه‌ریزی شده (در آینده) برای تجارت یا سرمایه‌گذاری می‌تواند بر مسیر آیندهی نفوذِ اقتصادیِ نسبیِ چین و ایالات‌متحده و متحدانش در غرب پاسیفیک اعمال نفوذ کند. در این میان، مهم‌ترینِ آنها عبارتند از: شراکت ترانس- آتلانتیک، مشارکت جامع اقتصادی منطقه‌ای، و انواع ترتیبات منطقه ایِ تجاریِ دو و چند جانبه از جمله ترتیبات احتمالی تجارت آزادِ آسیا- پاسیفیک. این ترتیبات مزایای اقتصادی بالقوه مهمی برای اعضا در کوتاه یا بلندمدت با درجات مختلف ارائه می‌دهد.

با این حال، رسیدن به این نتیجه گیری فوق‌العاده دشوار است که یک ترتیب خاص یا تأثیرِ ترکیبیِ تمام [این] ترتیبات، آشکارا به نفع واشنگتن یا پکن (نسبت به قدرت‌های دیگر) باشد. این [نتیجه گیری] بیشتر به ویژگی عضویت نهایی در هر یک از این ترتیبات و مزایای خاصی که هر یک از آنها ارائه می‌دهد بستگی دارد. در مورد توازن، به نظر می‌رسد که هر مزیتی که هر یک از این ترتیبات برای پکن یا واشنگتن ارائه دهد نسبتا کم است زیرا هر ترتیب تجاریِ کاملا مؤثرِ منطقه‌ای در نهایت باید دربرگیرنده آمریکا و چین به عنوان بازیگران اقتصادیِ مسلطِ منطقه‌ایِ بشود. به عبارت دیگر، با توجه به نقش اقتصادی بزرگی که چین و آمریکا در آسیا ایفا می‌کنند و

با توجه به روابط اقتصادی قدرتمند و دو جانبه‌ای که آنها دارند، بعید است که پیمان‌های تجارتیِ انحصاری بتوانند بازی را تغییر داده و بر توازن قدرت اقتصادی در منطقه تأثیر بگذارند. هر پیمانی که یکی از این دو قدرت را مستثنا سازد به احتمال زیاد تأثیر محدودی بر بهره رساندن به طرفی خواهد داشت که عضوی از آن پیمان است.

مذاکره برای تشکیل شراکت ترانس- پاسیفیک در اکتبر ۲۰۱۵ نهایی شد که شامل ۱۲ کشورِ طرفِ امضا بود: استرالیا، برونئی، کانادا، شیلی، ژاپن، مالزی، مکزیک، نیوزیلند، پرو، سنگاپور، ایالات‌متحده و ویتنام. چین یکی از طرف‌های پایه‌گذار نیست. با این حال، این‌گونه نیست که تمام این کشورها بطور رسمی این توافق را پذیرفته باشند؛ و بی‌تردید این توافق به مرحله ثمردهی خواهد رسید. در واقع، کمپین انتخاباتی ۲۰۱۶ در آمریکا از انزجار روزافزون نسبت به این تجارت آزاد خبر می‌داد از جمله در میان جمهوری خواهانی که بطور سنتی توافقات تجارت آزاد را تحمل می‌کردند. نامزدهای پیشرو (دونالد ترامپ و هیلاری کلینتون) در مخالفت با شراکت ترانس- پاسیفیک داد سخن سر دادند و نگرانی جدی‌ای را دامن زدند که این شراکت ممکن است با محدودیت‌هایی در کنگره و در داخل آمریکا مواجه شود که آمریکا را وادار خواهد کرد این معامله را حداقل برای مدتی کنار بگذارد[۱]. با این حال، اگر این توافق در نهایت [بار دیگر] به اجرا در آید، تمام طرف‌های آن باید متعهد به انجام سطح قابل توجهی از آزادسازی ساختاری و رویه‌ای در اقتصاد خود شوند. کارشناسان اختلاف نظر دارند که آیا شراکت ترانس- پاسیفیک نقش برجسته رهبری را به آمریکا در نظم اقتصادی آسیا- پاسیفیک اعطا خواهد کرد یا خیر. فقط بر حسب عدد و رقم، ایالات‌متحده و متحدانش احتمالا از ادغام اقتصادیِ منطقه ایِ موفقیت‌آمیز از آن طریق نفع خواهند برد. به طور کلی، ژاپن و ایالات‌متحده ۶۴ درصد از کل سود تولید ناخالص داخلی در TPP را تشکیل می‌دهند و صادرات کشورهای عضو می‌تواند تا ۴۴۰ میلیارد دلار (۷ درصد) افزایش یابد. از نظر نفوذ اقتصاد کلان، گزارش خوشبینانه‌ی «چتم هاوس[۲]» خاطر نشان می‌سازد که TPP «می تواند تبدیل به یک مجموعه مهم شود که از طریق آن مسائل اقتصادی - و بطور اخص تجارت و مقررات- اداره می‌شود» و این دستاورد از TPP «ممکن» است وابستگی فعلی کشورهای آسیایی به چین را کاهش دهد. به همین ترتیب، یکی از کارشناسان برجسته چین به نام «باری ناوتون» ادعا می‌کند که « شراکت ترانس- پاسیفیک، ویتنام (بطور اخص) و سایر طرف‌های امضا کننده را به لحاظ اقتصادی به سوی آمریکا خواهد کشاند و بنابراین، مزیت اقتصادی چین را کاهش خواهد داد. با توجه به اینکه کره جنوبی ممکن است به سرعت به توافق تکمیل شده TPP ملحق شود[۳]، این تغییرات می‌تواند یک تأثیر اقتصادی بلندمدت بر چین داشته باشد».

---

۱ - دونالد ترامپ، رئیس جمهور آمریکا، با امضای یک فرمان اجرائی در ۲۳ ژانویه ۲۰۱۷ کناره گیری آمریکا از این شراکت را اعلام کرد.

2 - Chatham House

۳ - این مقاله در اکتبر ۲۰۱۶ نوشته شده و در موقوفه کارنگی برای صلح بین‌المللی انتشار یافته است. بدیهی است که برخی اطلاعات مندرج در این مقاله در مورد شراکت ترانس- پاسیفیک پیش از خروج آمریکا از این پیمان نوشته شده است و ممکن است موضوعیتی نداشته و عملا منسوخ شده باشد. اما برای جلوگیری از تخریب انسجام متن از حذف آن خودداری شد. با این حال، بد نیست دیدگاه نویسنده در مورد این شراکت را بدانیم و دریابیم چینی‌ها با چه بینش وسیعی تهدید احتمالی این شراکت را به فرصتی برای رشد اقتصادی خود تبدیل می‌سازند.

با این حال، اقتصاددانان دیگر این استدلال را رد می‌کنند. در یک مورد بیان می‌کنند که محرک مزیت اقتصادی چین در آسیا حجم اقتصاد این کشور، رشد اقتصادی‌اش (که با وجود رشدی آهسته‌تر از گذشته اما همچنان سریع‌تر از اقتصاد بیشتر کشورهای آسیایی دیگر است) و مرکزیت روزافزونش در زنجیره تأمین جهانی است. افزون بر این، چین هم استراتژی خود را برای افزایش نفوذ دارد که این نفوذ از طریق پروژه‌هایی مانند «کمربند و جاده» که از سوی بانک‌های چینی و بانک سرمایه‌گذاری زیربنایی آسیا به رهبری چین تأمین مالی می‌شود دنبال می‌گردد. به گفته نیکولاس لاردی[4]، اقتصاددان آگاه از تحولات چین، بعید است که شراکت ترانس- پاسیفیک جایگاه اقتصادی پکن در منطقه آسیا- پاسیفیک را در ارتباط با ایالات‌متحده تضعیف کند. این شراکت، شرکت‌های آمریکایی را بر شرکت‌های چینی برتری می‌دهد اما «برتری‌ای بسیار اندک» زیرا همپوشانی اندکی در طیفی از کالاهای صادراتی به اعضای آسیایی «شراکت ترانس- پاسیفیک» وجود دارد. با این حال، این امکان وجود دارد که شراکت ترانس- پاسیفیک بتواند به شکلی اندک جریان سرمایه‌گذاری چین به سوی دولت‌های عضو را مختل سازد با توجه به اینکه معیارهای «شراکت ترانس- پاسیفیک» مدافع سرمایه‌گذاری از جانب بخش خصوصی است و بیشتر سرمایه گذاری‌های خارجی چین تا این تاریخ، از سوی شرکت‌های دولتی انجام می‌گرفت. این یعنی بخشی از سرمایه‌گذاری چینی‌ها شامل شرکت‌های متعلق به بخش خصوصی می‌شود که به تدریج در حال افزایش هستند.

علاوه بر این، چین ممکن است در آینده عضوی از شراکت ترانس- پاسیفیک شده و بنابراین، از بسیاری از مزایای آن بهره مند شود. بر اساس یک مدل اقتصادی، در حالی که زیان‌های درآمدی شراکت ترانس- پاسیفیک به چین بالغ بر ۴۶ میلیارد دلار در سال ۲۰۲۵ می‌تواند باشد اما اگر پکن به شراکت ترانس- پاسیفیک ملحق شود (همراه با اندونزی، فیلیپین، کره جنوبی و تایلند) منافع درآمدی‌اش تا سال ۲۰۲۵ می‌تواند به بیش از ۸۰۰ میلیارد دلار برسد و دستاوردهای این شراکت برای آمریکا هم پنج برابر خواهد شد یعنی به ۳۳۰ میلیارد دلار خواهد رسید. کارشناسان دیگر یک موضع دقیق تری می‌گیرند دال بر اینکه نه تنها چین یک ذینفع بالقوه در شراکت ترانس- پاسیفیک است بلکه عضویتش برای موفقیت این توافق هم الزامی است. «یوکون هوانگ[5]»، از موقوفه کارنگی برای صلح بین‌الملل، خاطر نشان می‌سازد که طرد چین از این توافق - با افزایش هزینه‌های تولید و استخدام نیروهای کار به شکلی کمتر از حد مطلوب- ناکارآمدی‌های بزرگی برای تمام کشورهای دخیل یا ذیربط به وجود می‌آورد. چشم‌انداز یک منطقه تجاری آسیایی به رهبری آمریکا که شامل چین نمی‌شود - در این ارزیابی- هم غیرواقعی و هم نشدنی است.

«مشارکت جامع اقتصادی منطقه ای» (RCEP) به منزله تلاشی برای پایان دادن به رقابت چینی- ژاپنی بر سر شکل دادن به ترتیبات تجارت آزاد با کشورهای آ. سه. آن ظهور کرد. عضویت در آن محدود به کشورهایی است که توافق تجارت آزاد (FTA) با آ. سه. آن ندارند. مشارکت RCEP - که اکنون بر سر آن در حال مذاکره هستند - شامل ۱۰ کشور می‌شود (برونئی، کامبوج، اندونزی،

4 - Nicholas Lardy
5 - Yukon Huang

لائوس، مالزی، میانمار، فیلیپین، سنگاپور، تایلند و ویتنام) همراه با ۶ کشوری که با آ. سه. آن موافقتنامه‌های تجاری دارند (استرالیا، چین، هند، ژاپن، نیوزیلند و کره جنوبی) . ۷ کشور هم طرف مذاکره TPP و RCEP هستند. «مشارکت جامع اقتصادی منطقه ای» (RCEP) در مقایسه با TPP دارای یک برنامه کالامحور است که بعدها در واکنش به فشار ژاپن شامل دستورالعمل‌های سرمایه‌گذاری و مالکیت معنوی هم شد. بطور کلی، RCEP بر انعطاف پذیریبرای اقتصادهای در حال توسعه تأکید می‌کند و نسبت به TPP بلندپروازی کمتری دارد و تحقق معیارهای مشارکت را آسانتر می‌سازد. RCEP بر خلاف TPP همچنین مرکزیت آ. سه. آن را به رسمیت می‌شناسد و انتظار می‌رود که به آ. سه. آن اجازه دهد که نقشی محوری‌تر در تعیین چارچوب‌های تجارت آزاد با مبنایی عملگرایانه‌تر که مدافع اعضای کمتر توسعه یافته‌تر آ. سه. آن است ایفا کند. برخی تحلیل‌ها - بطور خوشبینانه- نشان می‌دهند که در حالی که TPP می‌تواند درآمد واقعی کشورهای عضو را بر اساس پیش بینی‌های پایه‌ای تا ۲۰۲۵ به ۲۹۵ میلیارد دلار افزایش دهد و دستاورد یک درصدی در رشد سالانه را تولید کند اما مسیر آ. سه. آن محور مانند RCEP - که شامل کشورهای آ. سه. آن +۳ می‌شود (چین و ژاپن و کره جنوبی) همراه با شکلی از یک توافق‌نامه تجارت آزادِ پان آسیایی[1]- می‌تواند تا سال ۲۰۲۵ به عملکردی ۵۰۰ میلیارد دلاری برسد که البته میان کشورهای بیشتری سرشکن می‌شود.

از لحاظ منافع برای کشورهای خاص، پیش بینی‌ها نشان می‌دهد که در سناریویی که کشورهای TPP فقط به توافقات TPP ملحق شوند، ژاپن و آمریکا بیشترین دستاورد مطلق درآمدی را تا ۲۰۲۵ به دست خواهند آورد در حالی که ویتنام و مالزی بیشترین درصد از سود درآمدی را کسب خواهند کرد. در مسیر «آ. سه. آن+۳»[2] و توافق‌نامه تجارت آزادِ پان آسیایی، چین و ژاپن و کره جنوبی بزرگترین ذینفعان مطلق خواهند بود در حالی که هنگ کنگ، کره جنوبی و ویتنام شاهد بزرگترین دستاوردهای درصدی خواهند بود. آ. سه. آن دستاورد کمتری از آ. سه. آن+۳ و توافقات پان آسیایی کسب خواهد کرد تا اقتصادهای آسیایی شمال شرق زیرا آ. سه. آن موافقتنامه‌های تجارت آزاد دوجانبه با چین و ژاپن و کره جنوبی دارد. حداقل، یک مطالعه بانک توسعه آسیایی نشان می‌دهد که [آن دسته از] کشورهای آ. سه. آن که بعید است معیارهای TPP را برای مدت زمانی رعایت کنند - مانند کامبوج، اندونزی، میانمار، فیلیپین و تایلند- سهمی از صادرات خود را به رقبایی واگذار می‌کنند که از عضویت در TPP نفع می‌برند. در چنین سناریویی، این کشورها انگیزه بیشتری برای افزایش رقابت پذیریخود از طریق چارچوب مشارکت جامع اقتصادی منطقه‌ای (RCEP) تحت رهبری چین دارند.

با این حال، استانداردهای نسبتا پایین برای آزادسازی تجاری ممکن است پتانسیل و رابطه RCEP [«مشارکت جامع اقتصادی منطقه‌ای»] برای رشد را در بلندمدت تا حد قابل‌توجهی کاهش دهد. به گفته «بنیاد آسیا[3]»، «انتظار می‌رود که RCEP امتیازات درآمدی‌ای با خود بیاورد که در

1 - Pan-Asian FTA
2 - ASEAN3+
3 - Asia Foundation

میان دولت‌های عضو آسه‌آن متعادل‌تر است» اما انجام این کار مستلزم حل‌وفصل شکاف‌های بزرگ در میان موافقت‌نامه‌های تجارت آزادِ موجود است. در حالی که پوشش فعلی حذف تعرفه RCEP در نظر دارد که هدفی ۹۰ درصدی را به دست بیاورد اما ناتوانی دولت‌های عضو برای تحقق این هدف ممکن است باعث کاهش دستاوردهای RCEP شود. به‌طور کلی، در حالی که RCEP یک چارچوب برای یکپارچه‌سازی اقتصادی منطقه‌ای است که شامل آمریکا نمی‌شود اما معیارهای یکدست‌تر و نسبتا سست‌تری از استانداردهای تجارت آزاد به دست می‌دهد. اگر چه دستاوردهای RCEP می‌تواند قابل‌توجه باشد اما این دستاوردها بر شتاب ابتدایی رشد سریع اقتصادهای آسیاییِ در حال ظهور تکیه دارند و در صورتی این تحرک در رشد کند خواهد شد که معیارهایی مانند معیارهای حقوق مالکیت معنوی برای رعایت معیارهای جهانی مطرح نشود.

در مورد سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی (FDI)، مسیر مشارکت ترانس- پاسیفیک[۴] تأثیر بیشتری نسبت به مسیر کالامحوری مانند RCEP دارد زیرا الگوی TPP به‌طور اخص برای بهبود قواعد سرمایه‌گذاری طراحی شده است. اگرچه شبیه‌سازی توافق‌نامه‌های منطقه پان آسیایی افزایش سهم سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی چین در بیرون را نشان می‌دهد اما پایه اولیه پایین آنها و ترجیح چین برای سرمایه‌گذاری در کشورهایی که دارای موانع پایینی در سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی هستند به این معناست که افزایش مطلق احتمالا زیاد نخواهد بود. ذی‌نفعان عمده سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی طبق TPP ژاپن و کره خواهند بود زیرا موانع فعلی شان برای سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در داخل بالاست. بسیاری از تحلیلگران نگران هستند که اگر مسیر TPP و RCEP به شکل موازی اما مستقل پیشرفت کند - و یکی شامل آمریکا و دیگری شامل چین شود- شکست در مسیر همگرایی این دو توافق مانع پیشرفت توافق تجاری آزاد و بزرگ‌تر آسیا- پاسیفیک خواهد شد.

هوانگ خاطر نشان می‌سازد که داشتن دو مسیر مجزا موجب ناکارآمدی شده و اعضای هر دو مجبور به انتخاب‌های «قاطع و ناکارآمد» خواهند شد. دیدگاهی دیگر از سوی موسسه پترسون برای اقتصاد بین‌الملل[۵] می‌گوید که تفاوت‌های ساختاری و اهداف مختلف این دو پیمان مزایای کاملا مکملی به دست می‌دهد که مزیت زیادی برای مشارکت کنندگان در هر دو طرح خواهد داشت. این مشارکت کنندگانِ دو مسیره مشاهده می‌کنند که دستاورد درآمدی شان به ۵ درصد GDP خواهد رسید (در قیاس با پنج دهم درصدی فقط در مسیر TPP و ۱/۳ درصدی فقط در مسیر RCEP) . با این حال، همین گزارشِ موسسه پترسون تخمین می‌زند که یکی کردن این دو مسیر در یک توافق گسترده منطقه‌ای «مطلوب‌ترین نتیجه را به دست می‌دهد» و دستاورد بیشتری نسبت به «هر دو مسیر به تنهایی یا هر دو مسیر به شکل موازی» تولید خواهد کرد. اگر TPP و RCEP به شکلی موازی اما پی در پی توسعه یابند، موفقیت نهایی TPP می‌تواند به عنوان اهرمی برای اصلاح قواعد RCEP به سوی معیارهای جهانی و تسهیلِ یکی کردن این دو توافق در یک ترتیب تجارت آزاد آسیا- پاسیفیک مورد استفاده قرار گیرد.

---

۴ - در فارسی به آن پیمان تجاری اقیانوس آرام (TPP) نیز گفته می‌شود.

5 - Peterson Institute for International Economics

با وجودی که TPP و RCEP همچنان مورد مذاکره هستند و دایره اعضایشان همچنان در حال افزایش است اما پیش‌بینی تأثیرات دقیق آنها بر اقتصادهای اعضا دشوار است. با این حال، تحلیل‌های مقدماتی نشان می‌دهد که یک منطقه آزاد تجاری بزرگ در آسیا و اقیانوس آرام که در چارچوب محدودتر TPP عمل می‌کند در بلندمدت برای دولت‌های عضو سودآورتر خواهد بود تا منطقه تجارت آزادی که بر اساس چارچوب مجاز کالامحورترِ RCEP گونه عمل می‌کند که مطلوب آ. سه. آن و آ. سه. آن+ ۳ هست. با این حال، چنین چارچوبِ کالامحوری احتمالا برای کشورهای عضو در کوتاه مدت (تا حدود ۲۰۲۵) سودآورتر خواهد بود. گفتن اینکه این الگوی دارای مزایای متفاوت - البته اگر وجود داشته باشد- چه تأثیری بر اهرم نسبیِ اقتصادیِ آمریکا و چین در سراسر منطقه غرب پاسیفیک دارد در این مرحله دشوار است اما بعید است که تفاوت تعیین کننده‌ای در تعادل کلی اقتصادی داشته باشد. یک اتفاق نظرِ مهم در حال ظهور در میان اندیشمندان این است که اصل موافقت‌نامه‌های تجاری بر اساس عضویت آزاد و فراگیر در پیمان نامه‌هایی مانند TPP، RCEP و توافق تجاری گسترده منطقه ایِ آسیا- پاسیفیک باید مورد تأیید قرار بگیرد زیرا هر بلوک خلق شده موجب افزایش ناکارآمدی شده و دستاوردهای بالقوه برای تمام کشورهای مربوطه را کاهش می‌دهد.

در نهایت، باید توجه کرد که بطور کلی، سطوح تجاری در بلندمدت احتمالا بیشتر به نرخ رشد GDP وابسته است. از آنجا که نرخ رشد GDP چین بطور قابل توجهی فراتر از نرخ رشد GDP آمریکا می‌رود، سهم اولی از تجارت منطقه‌ای احتمالا با میزان سریع تری- با وجود این توافقات منطقه ای- افزایش می‌یابد.

هزینه‌های دفاعی و ابداعات تکنولوژیک

برآوردهایی برای چین

پیش بینی‌های بلندمدت از هزینه‌های دفاعی چین با توجه به متغیرهای مضاعفِ مربوطه مانند سطوح متفاوت رشد GDP، برآوردهای متفاوت از هزینه‌های دفاعی به عنوان درصدی از GDP و لایه‌های مورد استفاده برای تبدیل سطوح هزینه‌های دفاعی رسمی به واقعی می‌تواند تا حد زیادی از پیش بینی‌های رشد GDP متفاوت باشد. با استفاده از مقیاسِ فعلیِ دلار محور، پیش بینی‌های متوسط از GDP چین می‌تواند از ۲۱ تریلیون دلار تا ۲۹ تریلیون دلار تا سال ۲۰۴۰ متغیر باشد. بر اساس داده‌های موسسه تحقیقات صلح بین‌المللی استکهلم[1]، هزینه‌های دفاعی چین حدود ۲ درصد GDP چین (یا حدود ۷ تا ۸ درصد از کل بودجه چین) را از سال ۱۹۸۹ تشکیل داده است. با فرض اینکه این سطح ۲ درصدی نگاهی به آینده دارد، هزینه‌های دفاعی چین در سال ۲۰۴۰ از ۴۲۰ میلیارد دلار (اگر GDP ۲۱ تریلیون دلار باشد) تا ۵۸۰ میلیارد دلار (اگر GDP ۲۹ تریلیون دلار باشد) متغیر خواهد بود (که با دلار فعلی سنجیده شده است) .

با این حال، اگر چین ۴ درصد از تولید ناخالص داخلی خود را به دفاع اختصاص دهد- همچون

1 - Stockholm International Peace Research Institute (SIPRI)

آمریکا- در حالی که نرخ رشد ۲/۷۵ درصدی خود (و در نتیجه تولید ناخالص داخلیِ ۲۱ تریلیون دلاری تا سال ۲۰۴۰) را حفظ کند، این کشور حدود ۸۴۰ میلیارد دلار در زمینه مسائل دفاعی تا سال ۲۰۴۰ هزینه صرف خواهد کرد. و البته این رقم حتا بیشتر هم می‌تواند بشود. با استفاده از مقیاس دلارهای مبتنی بر برابری قدرت خرید (PPP)، تولید ناخالص داخلی چین در سال ۲۰۴۰ به ۳۶/۵ تریلیون دلار بالغ خواهد شد. بر این مبنا، با استفاده از پیش بینی‌های دم دستیِ OECD از تولید ناخالص داخلی چین، هزینه‌های دفاعی چین تا سال ۲۰۴۰ به ۷۲۹ میلیارد دلار سر خواهد زد با این فرض که دفاع ۲ درصدِ تولید ناخالص داخلی را تشکیل می‌دهد. اگر هزینه‌های دفاعی ۲/۵ درصد از تولید ناخالص داخلی را تشکیل دهد، تا سال ۲۰۴۰ به ۹۱۱ میلیارد دلار بالغ خواهد شد. با تولید ناخالص داخلی ۴ درصدی، هزینه‌های دفاعی ۱/۴ تریلیون دلار خواهد شد.

بر اساس اطلاعات رسمی از «سالنامه آماری چین[۲]»، هزینه‌های دفاعی چین به عنوان درصدی از تولید ناخالص داخلی بطور متوسط حدود ۱/۳ درصد از زمان پایان جنگ سرد بوده است. با این حال، از آنجا که داده‌های رسمی چینی برخی فقره‌های دفاعی خاص را که در تعریف هزینه‌های نظامی ناتو گنجانده شده مستثنا می‌سازد، اما بیشتر تحلیل‌ها بر این باور است که کل هزینه‌های دفاعی چین باید ۱/۵ برابر آمارهای رسمی باشد. با در نظر گرفتن پیش بینی‌های ۱/۳ درصدیِ OECD از تولید ناخالص داخلی برای ۲۰۴۰ و ضریب ۱/۵ برابری آن، در مجموع رقم ۷۱۱ میلیارد دلاری را به دست می‌دهد که تقریبا با ۷۲۹ میلیارد دلار استخراج شده در سطور پیشین جور در می‌آید. اقلیتی از تحلیل‌ها بر این باور هستند که این ضریب باید به جای ۱/۵ درصد، ۲ درصد باشد؛ با این محاسبات، هزینه‌های دفاعی چین تا سال ۲۰۴۰ حدود ۹۴۸ میلیارد دلار خواهد شد.

بنابراین، در طرف چینی هزینه‌های نظامی و دفاعی از حدود ۴۰۰ میلیارد دلار بر حسب دلار فعلی (یعنی بر اساس سناریوی بعید نرخ رشد متوسط سالانه ۲/۷۵ درصدی در بلندمدت و ۲ درصد تولید ناخالص داخلی یا تولید ناخالص داخلیِ اختصاص داده شده به هزینه‌های نظامی) تا بیش از ۱/۴ تریلیون دلار بر مبنای برابری قدرت خریدِ دلارِ سال ۲۰۱۰ (با استفاده از پیش‌بینی‌های دم دستی OECD از تولید ناخالص داخلی و با این فرض که ۴ درصدِ تولید ناخالص داخلی به دفاع اختصاص داده شود) متغیر است. با این حال، مقدار یا میزان واقعگرایانه‌تر احتمالا میان ۷۰۰ تا ۹۰۰ میلیارد دلار در هزینه‌های نظامی بر اساس شرایط مربوط به برابری قدرت خرید در سال ۲۰۱۰ است (با استفاده از پیش‌بینی‌های OECD از تولید ناخالص داخلی و با این فرض که ۲ تا ۲/۵ درصد از تولید ناخالص داخلی به دفاع اختصاص داده شود).

پکن ممکن است در حفظ این افزایش در هزینه‌های نظامی شکست بخورد البته در صورتی که دولت این کشور مجبور به اختصاص سطح بالاتری از هزینه‌های دولتی به اهداف غیرنظامی مانند رفاه اجتماعی شود یا اینکه به سادگی تصمیم بگیرد که هزینه‌های دفاعی‌اش را صرف موارد دیگر کند. در واقع، برخی متخصصان معضل شدید «اسلحه- کَره[۳]» را برای رهبری چین پیش‌بینی

2 - Chinese Statistical Yearbook

۳ - guns-versus-butter dilemma: الگوی اسلحه- کَره به این معناست که اگر تولید یک کالا افزایش یابد، تولید کالای دیگر کاهش می‌یابد، یعنی رابطه‌ای معکوس میان آنها وجود دارد. این الگو نشان می‌دهد که ازدیاد تولید یک کالا به هزینه چه میزان تولید کالای دیگر

می‌کنند که در آن پکن مجبور می‌شود هزینه‌های به مراتب کمتری صرف دفاع کند و هزینه‌های به مراتب بیشتری به مرور زمان صرف حوزه‌های دیگر کند. این نوع بده بستانِ معکوس در بلندمدت امکان پذیر است اما با وجود تأثیرِ مسلما در حال رشدِ مخارجِ رفاه اجتماعیِ یک جامعهی رو به پیری و سیاست تک فرزندیِ طولانی مدت (که این سیاست هم اکنون حالت وارفتگی و سست شدگی پیدا کرده)، دولت جمهوری خلق چین که منابعِ در دسترس برای خانواده‌ها جهت مراقبت از سالمندان را محدود می‌سازد، بعید است که تأثیر منفی عمده‌ای بر هزینه‌های دفاعی اعمال کند.

دولت چین سهم بزرگ‌تر و روزافزونی از درآمدهایش را به رفاه اجتماعی اختصاص می‌دهد. بر اساس «سالنامه آماری چین»، چین هزینه‌ای ۹۵۹ میلیارد دلاری را فقط در سال ۲۰۱۳ صرف رفاه اجتماعی کرد و این برابر است با ۴۳ درصد از کل هزینه‌های دولتی. این شامل موارد مشخص هزینه‌ای مانند آموزش و تحصیل، شبکه‌های امنیت اجتماعی و تلاش‌های مربوط به اشتغال، مراقبت‌های پزشکی و بهداشت، امور شهری و روستایی و امنیت مسکن می‌شود. برای رسیدن به این رقم، نرخ ارز استفاده شده ۶/۳ رنمینبی[۱] [یوآن] به یک دلار بود. برای سال ۲۰۰۹، هزینه‌های رفاه اجتماعی به ۴۴۲/۴ میلیارد دلار بالغ شد که ۳۶ درصد کل هزینه‌های دولتی را شامل می‌شد. در مقادیر دلاری، رقم سال ۲۰۱۳ افزایش ۱۱۷ درصدی نسبت به رقم سال ۲۰۰۹ را نشان می‌دهد. بر حسب هزینه‌های دولتی، هزینه رفاه اجتماعی تشکیل‌دهنده ۷ درصد مازاد کل مخارج دولتی در همان دوره بود. با نگاه به آینده، طی زمان این رشد در هزینه‌های رفاه اجتماعی به احتمال زیاد با رشدی اندک‌تر در هزینه‌های زیرساختی و بهبود در مجموعه درآمدی از سوی دولت مرکزی میسر می‌شود و این [احتمال] را بعید می‌سازد که هزینه‌های اجتماعی، رهبری چین را مجبور به انتخاب جدی میان «اسلحه- کره» کند.

در واقع، محتمل است که پکن با توجه به سطح کلی پایین هزینه‌های دولتی- و نرخ پایین هزینه‌های نظامی‌اش به‌طور اخص- به‌عنوان درصدی از کل تولید ناخالص داخلی، ظرفیت حفظ یک نرخ نسبتا بالای هزینه‌های نظامی را در بلندمدت خواهد داشت. مخارج یا هزینه‌های کلی دولت چین به‌طور میانگین فقط ۳۰ درصدِ تولید ناخالص داخلی طی دوره اصلاحات است در مقایسه با متوسط ۳۵ درصدی برای دیگر کشورهای در حال توسعه و تقریبا ۴۰ درصد برای کشورهای توسعه یافته‌ای مانند آمریکا. افزون بر این، همان‌طور که نشان داده شد، از اواسط دهه ۹۰، هزینه‌های نظامی چین تشکیل‌دهنده کمتر از ۲ درصد GDP سالانه هستند در حالی که آمریکا متوسط سالانه ۴ درصد از GDP خود را از زمان پایان جنگ سرد صرف امور دفاعی و نظامی کرده است. اگر پکن موفق شود که کل مخارج دولتی خود را به‌عنوان بخشی از GDP افزایش دهد

تمام می‌شود؛ بنابراین اگر تولید یک اسلحه بیشتر به معنای کاهش تولید ۱۰۰ عدد کره باشد، هزینه فرصت یک اسلحه برابر ۱۰۰ کره است.

۱ - renminbi: رنمینبی و یوان دارای یک معنی مشترک هستند. هر دو واحد ارزی چین محسوب می‌شوند. نام واحد پولی چین یوان است که در مکاتبات محلی از کلمه رنیمنبی و در معاملات بین‌المللی از نام RMB یا یوان Yuan استفاده می‌شود. برای تقریب به ذهن می‌توان گفت شباهت این دو واحد پولی همان ریال و تومان ایران است. ریال واحد بین‌المللی پولی ایران است اما تومان در لفظ مردم بسیار پرکاربردتر از ریال است.

و نیز بخشی از هزینه‌های دفاعی خود را به‌طور اخص افزایش دهد، تا سال ۲۰۴۰ سطح کل هزینه‌های نظامی‌اش می‌تواند به‌طور قابل توجهی از برآوردهای بالا پیشی بگیرد.

برآوردهایی برای ایالات‌متحده

محاسبه سطح هزینه‌های نظامی آینده در مورد آمریکا کمتر دلهره‌آور است. چالش، در محاسبه درصدی از GDP قرار دارد که احتمالا با دفاع در بلندمدت و روش‌شناسی برای اندازه‌گیری هزینه (یعنی براساس دلار فعلی در مقابل برابری قدرت خرید) انجام می‌شود. براساس مقیاس دلار فعلی مورد استفاده از زمان پایان جنگ سرد، هزینه‌های نظامی آمریکا به‌طور تقریبی، سالانه به ۴ درصد GDP بالغ شده است. اگر این مقدار در بلندمدت حفظ شود، هزینه‌های دفاعی آمریکا تا سال ۲۰۴۰ حدود ۳/ ۱ تریلیون دلار (با فرض ۵/ ۲ درصد رشد سالانه GDP که- همان‌گونه که در بالا ذکر شد- منجر به تولید ناخلص داخلی ۳۳ تریلیون دلاری در سال ۲۰۴۰) می‌شود. با توجه به نوسانات گذشته سال به سال تغییراتِ درصدی در مقدار GDP آمریکا که به هزینه‌های دفاعی اختصاص داده شده، مدل خطی رگرسیون با استفاده از هزینه‌های هر سال در فاصله ۱۹۸۹ تا ۲۰۱۴ در مجموع منجر به ۱۸/ ۱ تریلیون دلار در هزینه‌های دفاعی تا سال ۲۰۴۰ می‌شود که اندکی کمتر از رقمی است که با استفاده از متوسط درصد GDP به آن رسیده است.

با استفاده از مقیاس برابری قدرت خریدِ مبتنی بر دلارِ سال ۲۰۱۰، پیش‌بینی‌های OECD نشان می‌دهد GDP آمریکا تا سال ۲۰۴۰، معادل ۲۷ تریلیون دلار و در سال ۲۰۵۰، معادل ۳۲ تریلیون دلار خواهد بود. اگر هزینه‌های نظامی آمریکا بر روی ۴ درصد تولید ناخالص داخلی ثابت بماند، این کشور در سال ۲۰۴۰ حدود ۱/ ۱ تریلیون دلار در بخش نظامی هزینه خواهد کرد. این نتیجه تقریبا با نتیجه حاصل از الگوی رگرسیون جور در می‌آید. از آنجا که نزدیک شدن به سطح GDP آینده عوارض بیشتری بر این محاسبات می‌افزاید، نتایج مستقیمِ حاصل از ثابت ماندن هزینه‌های دفاعی در سطح ۴ درصد بر اساس پیش‌بینی‌های OECD از میزان GDP، شاید دقیق‌تر و قابل اعتمادتر باشد. این نشان می‌دهد که - در سوی آمریکا- هزینه‌های دفاعی ممکن است در سال ۲۰۴۰ به ۱/ ۱ تریلیون دلار نزدیکتر باشد تا ۳/ ۱ تریلیون دلار. افزون بر این، هزینه‌های نظامی آمریکا می‌تواند در صورتی به زیر سطح یک تریلیون دلار برسد که محدودیت‌ها بر کل بودجه آمریکا خیلی بدتر شود. در واقع، گزارش اخیر «مرکز مطالعات استراتژیک و بین‌المللی» (CSIS) نشان می‌دهد «محدود کردن منابع در سطوح بودجه‌ای که از سوی "قانون کنترل بودجه" مطرح شد اجرای توازن دوباره را به شدت محدود می‌سازد».

تحلیل بالا آشکارا نشان می‌دهد که - خواه بر مبنای داده‌های رسمی چین در مورد هزینه‌های دفاعی برآورد شده باشد یا بر اساس پیش‌بینی‌های بلندمدت OECD برای تولید ناخالص داخلی چین- هزینه‌های نظامی بلندمدت چین به احتمال زیاد چیزی حدود ۷۰۰ تا ۹۰۰ میلیارد دلار تا سال ۲۰۴۰ (و احتمالا اندکی بیشتر) خواهد شد. فقط در سناریوی بسیار بعیدی که در آن رشد GDP چین به‌طور متوسط سالانه ۷۵/ ۲ درصد باشد و چین هزینه‌ها را افزایش ندهد بلکه به اختصاص ۲ درصد از GDP به دفاع ادامه دهد، در این صورت کل هزینه‌های دفاعی چین خیلی

کمتر می‌شود یعنی تقریبا حدود ۴۰۰ تا ۵۰۰ میلیارد دلار. این نرخ اندک از رشد GDP به‌دلیل طیفی از کژکارکردی های مصنوعی در اقتصاد چین بعید است پتانسیل رشد قابل‌توجهی را آزاد کند. چین می‌تواند به‌طور قابل‌توجهی سهم منابعی که به دفاع اختصاص می‌دهد را افزایش دهد البته اگر دلایل استراتژیک برای این کار داشته باشد. افزون بر این، از آنجا که مقیاس‌های PPP (برابری قدرت خرید) با دقت بیشتری میزان واقعی محصولاتی را بازتاب می‌دهد که می‌تواند با منابع در دسترس تولید شود، مجموعه پیش‌بینی‌های هزینه‌های دفاعی بر اساس پیش‌بینی‌های دم دستی OECD از تولید ناخالص داخلی تا سال ۲۰۴۰ چین را در جایگاه ۹۰۰ میلیارد دلاری (با فرض اینکه هزینه‌های دفاعی ۲/۵ درصد GDP را تشکیل دهد و پتانسیل افزایش بعدی را هم داشته باشد) و ایالات‌متحده را در همین بازه زمانی در حدود ۱/ ۱تریلیون دلاری می‌نشاند.

این احتمالا در زمره قابل اعتمادترین آمارهاست. این نشان می‌دهد که امکان زیادی وجود دارد که هزینه‌های دفاعی چین و آمریکا تا سال ۲۰۴۰ تقریبا همتراز یا نزدیک به هم شوند با این تفاوت که آمریکا احتمالا هزینه‌های دفاعی‌اش اندکی بیشتر شود. با این حال، «برگه سفید دفاعی[1]» که اخیرا هزینه‌های دفاعی استرالیا در سال ۲۰۱۶ را اعلام می‌کند فراتر از این می‌رود و پیش‌بینی می‌کند که (البته بدون دادن آمارهای دقیق) تا اوایل ۲۰۳۵، چین رقیبی جدی خواهد بود و ممکن است حتی از آمریکا هم در هزینه‌های دفاعی پیشی بگیرد. این بدان معنی است که چین به یقین منابع کاملا بیشتر و چشمگیرتری دارد تا به ظرفیت‌های نظامی خود بیفزاید و این ظرفیت‌ها را در منطقه آسیا- پاسیفیک نسبت به آمریکا افزایش دهد با توجه به اینکه، ایالات‌متحده احتمالا تعهدات امنیتی مهم و جهانی خود را طی ۲۵ سال آینده حفظ خواهد کرد درحالی‌که چین احتمالا تمرکز بر مجموعه‌ای از ظرفیت‌های دفاعی در آسیا- پاسیفیک را ادامه می‌دهد.

گزارشی از موسسه تحقیقاتی «ماروبنی[2]» این یافته را با نشان دادن این مسئله تقویت می‌کند که GDP اسمی چین در سال ۲۰۳۵، معادل ۱/۳ برابر آمریکا خواهد بود و در یک سناریوی کمتر خوش‌بینانه (با رشد اقتصادی کمتر و یوآنِ ضعیف تر) لااقل ۸۰ درصدِ تولید ناخالص داخلیِ آمریکا خواهد بود. بر اساس این گزارش، محتملِ است که تا سال ۲۰۳۵ چین نه تنها در تولید ناخالص داخلیِ اسمی آمریکا را پشت سر بگذارد بلکه بیش از ۵۰ درصد از مجموع بودجه آمریکا بر حسب بودجهِ نظامی، تسلیحاتی و ادوات نظامی را به خود اختصاص دهد.

اگرچه برخی آمارها نشان می‌دهد که سطح سالانه هزینه دفاعی چین از درصد یا میزان دورقمی به ۷/۶ درصد در سال ۲۰۱۶ کاهش یافته - پایین‌ترین میزان در ۶ سال گذشته- اما این کاهش نرخ رشد سالانه به احتمال زیاد نتیجه رشد کاهشی در اقتصاد چین است (با توجه به رابطه کلی میان این هزینه و سطح تولید ناخالص داخلی) و ضرورتا بازتاب بحث «اسلحه- کره» در تصمیم‌سازی چین نیست. در همین زمان، جمعیت رو به پیریِ چین، نیاز گسترده‌اش به رفاه اجتماعی مانند بهداشت و آموزش و بی‌ثباتی بالقوه داخلی مرتبط با شکست در تأمین چنین رفاهی بدین معناست که دولت احتمالا مایل به افزایش چشمگیر هزینه‌های دفاعی نیست. با این حال،

1 - defense white paper
2 - Marubeni Research Institute

برای برابر کردن یا پیشی گرفتن از هزینه‌های دفاعی آمریکا در غرب پاسیفیک نیازی به انجام این کار نخواهد داشت.

یک مطالعه دیگر که این ارزیابی را تقویت می‌کند تحلیل بلندمدت و دورنگرانه‌ای از قدرت ملیِ نسبی است که از سوی شورای اطلاعات ملی آمریکا[۳] انجام گرفت. مطالعات جدیدتر با استفاده از شاخص قدرتِ مبتنی بر تولید ناخالص داخلی، اندازه جمعیت، هزینه‌های نظامی و تکنولوژی نتیجه می‌گیرد که از سال ۲۰۳۲ چین به احتمال زیاد در کل قدرت از آمریکا پیشی خواهد گرفت. در یک مقیاس جدید دیگر، این شورا عناصری مانند مراقبت‌های بهداشتی، آموزش و حکمرانی را می‌گنجاند. با این مقیاسِ «چندجزیی[۴]»، چین تا سال ۲۰۴۳ از آمریکا پیشی خواهد گرفت.

بر اساس یک تخمین، در حال حاضر واشنگتن اندکی بیش از یک سوم کل هزینه‌های دفاعی خود را به آسیا- پاسیفیک اختصاص داده در حالی که ۳۰ درصدِ این هزینه‌ها به سوی خاورمیانه، ۱۰ درصد به اروپا، ۵ درصد به قاره آمریکا و درصد اندکی هم به آفریقا می‌رود و ۲۰ درصد صرف فعالیت‌های اطلاعاتی/نظارتی مانند فرماندهی، کنترل، ارتباطات، کامپیوتر، اطلاعات، نظارت و شناسایی[۵] (C۴ISR) می‌شود. با این حال، تمرکز بر پلت فرم‌های تسلیحاتیِ مهم و مختلف از توزیع متفاوتی (و البته بالاتری) برای آسیا نشان دارد. بر اساس محاسبات مبتنیِ بر بکارگیری داده‌های جمع‌آوری شده از سوی موسسه بین‌المللی مطالعات استراتژیک[۶] برای سال ۲۰۰۰، بکارگیری [و استقرار] ناوهای هواپیمابر در منطقه پاسیفیک حدود ۵۰ درصد بوده است و همین میزان درصد هم در مورد ناوشکن‌ها مصداق دارد. بکارگیری زیردریایی‌ها ۵۶ درصد و ناوچه‌ها حدود ۷۰ درصد بوده است. در سال ۲۰۱۲، وزارت دفاع آمریکا اعلام کرد که ۶۰ درصد از تمام کشتی‌های نیروی دریایی آمریکا را تا سال ۲۰۲۰ در منطقه پاسیفیک مستقر خواهد کرد و این جهشی است از تقسیم سنتی ۵۰-۵۰ میان آتلانتیک و پاسیفیک [اقیانوس اطلس و آرام]. در مقابل، از میان ۱۲۸۷ جنگنده فعال در نیروی هوایی آمریکا، فقط ۲۶۰ فروند به «یگان هوایی آمریکا در منطقه پاسیفیک[۷]» (USPACAF) اختصاص یافته است که قابلیت یکپارچه و قابل توجهی به نیروی هوایی برای فرماندهی پاسیفیکِ آمریکا می‌دهد. حدود ۱۰۰ فروند هواپیما هم در منطقه گوام استقرار یافته‌اند. بنابراین، نیروهای رزمیِ یگان هوایی آمریکا در همین منطقه پاسیفیک حدود ۲۰ تا ۲۸ درصد از کل نیروهای رزمی نیروی هوایی آمریکا را تشکیل می‌دهد.

در مقایسه، «جیمز استینبرگ[۸]» و «مایکل اوهانلون[۹]» تخمین می‌زنند که چین تقریبا ۷۰ درصد از منابع نظامی خود را به مناطق شرقی چین در آسیا- پاسیفیک اختصاص می‌دهد. این تخمین بر اساس تعداد مناطق نظامی و تعداد پایگاه‌های مهم نظامی است که در دریا و مرزهای شرقی چین به هم پیوسته هستند. اگرچه این یک تخمین یا ارزیابی بسیار ضعیف و مفهومی است

3 - U. S. National Intelligence Council

۴ - multicomponent: عنصر یا عناصری که خود از چند جزء تشکیل شده باشد.

5 - intelligence, surveillance, and reconnaissance

6 - International Institute for Strategic Studies (IISS)

7 - U. S. Pacific Air Forces (USPACAF)

8 - James Steinberg

9 - Michael O'Hanlon

اما با این وجود پذیرفتنی است، با توجه به اینکه «کتاب سفیدِ» دفاعیِ سال ۲۰۱۳ این کشور عمدتا بر چالش‌های امنیت دریایی متمرکز بود. یک نکته مهم برای این نتیجه گیری را باید در نظر گرفت. اگر دولت آمریکا بخواهد سطح هزینه‌های دفاعی خود را طی ۲۵ سال آینده به اندازه سطح دوران جنگ سرد در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ بطور متوسط سالانه تقریبا به ۶ درصد GDP افزایش دهد، هزینه‌های دفاعی آمریکا بر حسب محاسبات مبتنی بر پیش بینی‌های OECD (که بر مقیاس برابری قدرت خرید دلارِ سال ۲۰۱۰ اندازه گیری شده) تا سال ۲۰۴۰ در مجموع حدود ۱/۶ تریلیون دلار خواهد شد و بر حسب محاسبات مبتنی بر داده‌های بانک جهانی از GDP (که بر اساس دلار فعلی اندازه گیری شده) ۲ تریلیون دلار خواهد شد و «هزینه کرد» بر منطقه آسیا-پاسیفیک به تنهایی می‌تواند به ۱ تریلیون دلار یا شاید اندکی بیشتر نزدیک شود. این سطح از هزینه آشکارا منابع بیشتری برای حفظ برتری نظامی آمریکا به دست می‌دهد البته اگر چین سطح هزینه‌های خود را افزایش ندهد. با این حال، در چنین شرایطی (اگر به شکل دوفاکتو به محیط دوران جنگ سرد نزدیک شود) این احتمال هست که پکن به شکل قابل توجهی هزینه‌های دفاعی خود را به عنوان درصدی از GDP افزایش دهد. در نتیجه، تقریبا هر گونه مزیت بالقوه آمریکا را از میان می‌برد.

در واقع، مطالعه شورای اطلاعات ملی که در بالا ذکر شد بیان می‌دارد که «توانایی آمریکا برای حفظ سطوح فعلی هزینه‌های دفاعی جِدّا محل سوال است». در حالی که آمریکا بر اساس آن مطالعه قدرت برجسته نظامی در سال ۲۰۳۰ باقی خواهد ماند اما شکاف با کشورهای دیگر کاهش خواهد یافت. در بعد داخلی، هزینه کرد برای «برنامه‌های مهم استحقاقی» معکوس کردن روند افزایش هزینه‌های نظامی را برای آمریکا دشوار خواهد کرد. در نهایت، باید گفت که اگرچه یک همبستگی کلی میان اندازه و نرخ کلی رشد GDP این کشور و هزینه‌های دفاعی‌اش و بنابراین، ظرفیت‌های نظامی‌اش وجود دارد اما نمی‌توان بطور کامل تأثیرات اساسی متغیرهای غیرخطی[1] مانند خطاهای سیاسی، تغییرِ رهبری سیاسی، تغییرات عمده در برداشت یا تصوری که از تهدید دارند، میزان ابداعات تکنولوژیک و کسب تکنولوژی و عوامل برون زایی مانند نوسانات در تجارت جهانی و بازارهای مالی را نادیده گرفت. اما ممانعت از تغییرات عمده و پیش‌بینی نشده در چنین متغیرهایی، برآوردهای مهم بالا از همگرایی (حداقلی) در سطح هزینه‌های دفاعی چین و آمریکا که به آسیا اختصاص داده شده بسیار محتمل است.

تحقیق و توسعه

دولت چین ارقام رسمی در مورد هزینه‌های تحقیق و توسعه[2] در زمینه‌های دفاعی منتشر نمی‌کند. یک ارزیابی می‌گوید که بودجه تحقیق و توسعه نظامیِ فعلی در چین برابر با ۶ میلیارد دلار است. بطور کلی، تحلیلگران بر این باورند که تحقیق و توسعهی مرتبط با دفاع در چین از اواخر دهه ۹۰ پیوسته در حال افزایش است همان‌طور که اقتصاد در حال رشد است (و این منجر به

1 - nonlinear variables
2 - Research and Development (R & D)

افزایش چشمگیر در کل هزینه‌های تحقیق و توسعه در چین شده است) و نوسازی ارتش هم به شدت جریان دارد. در حال حاضر، هزینه‌های تحقیق و توسعه در چین جایگاه سوم را در جهان دارد و حدود ۱۷/۵ درصد هزینه‌های تحقیق و توسعه در جهان است. این در حالی است که آمریکا با ۳۱/۱ درصد از هزینه‌های تحقیق و توسعه در جهان رتبه اول، اروپا با ۲۱/۷ درصد رده دوم و چین سوم و ژاپن با ۱۰/۲ درصد در رده چهارم قرار دارند.

با نگاه به آینده، هزینه‌های تحقیق و توسعه چین ممکن است به ۴۱۶ تا ۷۳۰ میلیارد دلار برسد. ایالات‌متحده از سال ۱۹۹۶ بطور متوسط حدود ۲/۶ درصد از GDP خود را صرف تحقیق و توسعه کرده است. اگر این روند ادامه یابد- با توجه به ارزیابی‌های بالا از نرخ آینده GDP- ایالات‌متحده حدود ۷۰۷ میلیارد دلار تا سال ۲۰۴۰ صرف تحقیق و توسعه خواهد کرد. بنابراین، یا تقریبا برابر می‌شوند یا احتمالا بطور قابل توجهی بیش از هزینه کردهای چین خواهد بود. با این وجود، سطوح احتمالا بالای آینده در هزینه کردِ چین در تحقیق و توسعه بی‌تردید طی یک بازه میان مدت تا بلندمدت (نسبت به شرایط فعلی) به سطوح بالایی در نوآوری‌های تکنولوژیکی در قلمروهای نظامی خواهد رسید. یک هشدار در مورد تصویری از ظرفیت قدرتمند و به سرعت در حال رشد تحقیق و توسعهی چین بر کیفیت نوآوری‌های تکنولوژیکی چین متمرکز است. به گفته یک تحلیلگر، با وجود تلاش‌های چین در تحقیق و توسعه «هیچ نوآوری یا پیشرفت تکنولوژیکی به نام چین در سطح جهان رقم نخورده است». در حالی که چین تمایل خود برای سرمایه‌گذاری منابع کلان در توسعه ظرفیت‌های علمی و تکنولوژیکی خود را نشان داده است اما نزد برخی ناظران، هنوز خیلی زود است که چین از حیث نوآوری‌های تکنولوژیک جایگزین آمریکا شود. بر اساس همین تحلیل، بخشی از دلیل این است که سیستم تک حزبی چین «توانایی مردم برای اندیشیدن و ارتباط آزاد به منظور پیشبرد مرزهای علمی و تکنولوژی» را محدود می‌کند. همچنین باید در نظر داشت که بسیاری از پیشرفته‌ترین فناوری‌های ارتباطاتی در آمریکا در اصل یا با ترغیب و تشویق دولت به دست آمد یا در نتیجه حمایت مالی دولت و نوآوری‌های نظامی مربوطه نه فقط به خاطر تلاش‌های مستقلانه‌ای که در بخش خصوصی رخ می‌دهد. در دولت‌های اقتدارگرا، این نوآوری‌های دولتی در بخش‌های نظامی و استراتژیک می‌تواند شامل سطح بسیار بزرگتری از اندیشه مستقل و نوآورانه باشد و این کمتر در اجتماع نمود دارد.

قابلیت‌های نظامی چین– آمریکا

کاهشِ احتمالا معنی دارِ قابلیت اقتصادی و تکنولوژیکیِ نسبیِ آمریکا برای تولید منابع نظامی جهت استفاده در منطقه آسیا- پاسیفیک در مقایسه با چین تأثیر مخربی بر موقعیت دیرینه‌ی نظامی و مسلط آمریکا در حوزه‌های دریایی اعمال خواهد کرد. بطور اخص، طی دو یا سه دهه آینده این تغییر منجر به از دست دادن برتری نظامی آمریکا در بیشتر منطقه غرب پاسیفیک - در ۱۵۰۰ تا ۲ هزار مایلیِ دریایی از خط ساحلی چین- و ظهور مجموعه‌ای از آرایش‌های نظامیِ تقریبا متوازن و مساویِ میان چین- آمریکا خواهد شد. اگرچه ایالات‌متحده ظرفیت‌های جدیدی - مانند اف ۲۲ و زیردریایی‌های کلاس ویرجینیا- را برای غرب پاسیفیک بکار گرفته اما خدمات نظامی با

چالش‌های عمدتا اقتصادی در زمینه سرمایه‌گذاری مجدد در تجهیزات و ایجاد آمادگی در نیروها روبه‌رو شده است. بر اساس یافته‌های اخیر CSIS، در مقایسه با گسترش سریع سرمایه گذاری‌های نظامی چین، آمریکا با «پیش بینی هزینه‌های دفاعی اندک‌تر در بلندمدت نسبت به آن چیزی که چند سال پیش برنامه‌ریزی کرده بود» با چالش‌های جهانی دست به گریبان است. با نرخ فعلیِ توسعه قابلیت‌های آمریکا «توازن قدرت نظامی در منطقه علیه ایالات‌متحده در حال تغییر است».

چنین تغییری در توزیع قدرت نظامی در بیشتر سیستم‌های نظامی- تسلیحاتیِ مهم و حمایت از قابلیت‌هایی که در حال حاضر و در آینده در حوزه دریایی عمل می‌کنند مانند زیردریایی‌ها، شناورهای رزمی، هواپیماهای جنگنده تاکتیکی، بمب افکن‌های استراتژیک، موشک‌های بالستیک و کروز و سیستم‌های یکپارچه و پیشرفته‌تر C۴ISR بطور فزاینده‌ای روشن شده است. در حالی که آمریکا همچنان تعداد قابل توجهی از بیشتر این سیستم‌ها را «در» یا «نزدیک» غرب پاسیفیک بکار می‌گیرد اما چین در بسیاری از موارد شکاف گذشته در چنین قابلیت‌هایی را با بکارگیری تعدادی از سیستم‌های پیشرفته که پیوسته در حال افزایش است پر کرده است. برای پکن، این سیستم‌ها شامل موارد زیر است:

- زیردریایی‌های هسته‌ای و دیزلیِ قابل اطمینان‌تر، آرام‌تر و توانمندتر
- ناوشکن‌ها و ناوچه‌های توانمندتر، احتمالا با تأکیدی بیشتر بر ناوشکن‌ها به جای ناوچه‌ها
- تعداد بیشتری از جنگنده‌های نسل چهارم (و احتمالا پنجم)
- موشک‌های بالستیک و کروز کوتاه برد و احتمالا میان برد که شامل طیف گسترده‌ای از موشک‌های دوربرد زمینی، دریایی (و زیردریایی) و هواییِ ضد کشتی و موشک‌های کروز ضد کشتی می‌شود.

علاوه بر این چین پیشرفت‌های تدریجی در چندین حوزه دیگر به دست خواهد آورد که بسیار به توازن قدرت آینده در دریا در غرب پاسیفیک مربوط است که عبارتند از:

- سیستم‌های دریایی شبه نظامی که بر کشتی‌های مسلحِ گارد ساحلی «وایت هال» متمرکز است
- سیستم‌های دفاع هوایی پیشرفته و دوربرد
- ادغام کلی نیروها و هشدار از طریق سیستم‌های بهبود یافته C۴ISR و قابلیت‌های عملیات مشترک
- حمل‌ونقل و سوار و پیاده کردن در دریا و در هوا
- گشت زنی‌های دریایی مکرر و سطحی و زیرسطحی در سراسر غرب پاسیفیک

بر اساس گزارش اخیر CSIS، چین در حال توسعه چتر امنیتی «ضددسترسی» و «منع منطقه‌ای» (AD/A۲) [۱] به آن سوی تایوان و به اصطلاح به زنجیره «جزیره دوم» است. قابلیت‌های

---

۱ - A۲) AD/anti-access/area denial): راهبرد ضددسترسی و منع منطقه‌ای. راهبرد «ضد دسترسی» به معنای اقداماتی است که یک کشور انجام می‌دهد تا به نیروهای نظامی دشمن اجازه ورود به منطقه مورد نظر را ندهد. در حالی که راهبرد «منع منطقه‌ای» شامل اقداماتی می‌شود که یک کشور انجام می‌دهد تا آزادی فعالیت را از نیروهای نظامی دشمن که پیشاپیش در منطقه حضور و بلکه بر آن تسلط دارند، سلب کند. برای کسب اطلاعات در این مورد بنگرید به:
Christopher Cowan, A2/AD - Anti-Access/Area Denial, September 2016 ,12, https: //www. realcleardefense. com/

تقویت شده «ضددسترسی» و «منع منطقه‌ای» علاوه بر زیردریایی‌ها شامل موشک‌های دوربرد کروز و بالستیک و سیستم‌های هوایی یکپارچه و دفاع موشکی پیشرفته است. این قابلیت‌ها خطرات قابل توجهی برای نیروهای رزمی[۲] و نیروهای عملیاتی[۳] این کشور در غرب پاسیفیک خواهد داشت و در کنار قابلیت‌های پیشرفته در زمینه‌های سایبری، جنگ الکترونیک و C4ISR به یقین می‌تواند ظرفیت آمریکا در انجام عملیات آزاد و موفقیت‌آمیز در منطقه را در یک نبرد به چالش بکشد. اما حتا در زمان‌های صلح، افزایش چشمگیرِ حضور نظامی چین در منطقه در برابر آمریکا، آشکارا اعلام از دست دادن برتری دریایی آمریکاست. پیش بینی‌های آینده از اندازه و میزان احتمالیِ زرادخانه‌های نظامی چین و آمریکا که طی ۲۵ سال آینده (یعنی تا سال ۲۰۴۰) در غرب پاسیفیک بکار گرفته خواهند شد مملو از مشکلات است. بطور اخص، تلاش برای پیش‌بینی آرایش نیروها در آینده بر اساس روندها و ویژگی‌های گذشته باید این واقعیت را در نظر بگیرد که قابلیت‌های نظامی طی دهه‌های گذشته هم در سرعت و هم در اندازه و بکارگیری قابلیت‌ها بطور قابل توجهی تفاوت کرده است. تعداد قابل توجهی از پلت فرم‌های منسوخ طی بازه‌ای تقریبا کوتاه کنار گذاشته شده و دیگر سفارش داده نشدند در حالی که سیستم‌های مدرنی که گاهی به شکل و سطحی پیوسته در حال رشد بکار گرفته می‌شوند در حال جهش هستند. تحلیلی که در زیر می‌آید از اطلاعات سفارش داده شدهی گذشته برای کشتی‌های نیروی دریایی و تحلیل رگرسیون[۴] برای هواپیماها استفاده می‌کند تا مبنایی برای قابلیت‌های نظامیِ آیندهی چین و آمریکا در بلندمدت به دست دهد.

البته، صرف‌نظر از روش شناسی، باید در نظر داشت که چنین برآوردهایی در معرض تغییرات بالقوه چشمگیرِ مبتنی بر معیارهای ذهنی است مانند تغییر در اولویت‌های هزینه‌های دفاعی و تصور از تهدیدات، زمانبندی تصمیمات برای از رده خارج کردن سیستم‌های خاص و البته هزینه‌های کلی در تعداد سیستم‌های تسلیحاتی برای دستیابی به اهداف امنیت ملی ضروری انگاشته می‌شود. بنابراین، آمار و ارقام ارائه شده در اینجا یک ارزیابی تقریبی از سطوح آینده نیروهاست. با این وجود، این آمار و ارقام ارائه دهنده تصویری سازگار از افول برتری نظامی آمریکا در غرب پاسیفیک است.

زیردریایی‌ها

چهل زیردریایی آمریکایی (همگی هسته‌ای) هم اکنون در آسیا- پاسیفیک (یعنی در منطقه مسئولیت فرماندهی پاسیفیکِ آمریکا[۵] یا PACOM AOR) مستقر شده‌اند. در طرف چینی، تعداد زیردریایی‌های هسته‌ای – SSBNs و SSNs غیراز SSBs، SSs و SSKs– از

articles/13/09/2016/a2ad_-_anti-accessarea_denial_110052. html; Robert Farley, A2/AD Is Dead, Long Live A2/AD, October 2016 ,11, https: //thediplomat. com/10/2016/a2ad-is-dead-long-live-a2ad/; Lieutenant Colonel Andreas Schmidt, Countering Anti-Access / Area Denial, accessed on 7 November 2017, https: //www. japcc. org/countering-anti-access-area-denial-future-capability-requirements-nato/

2 - forward-deployed U. S. forces

3 - forward-operating U. S. forces

4 - regression analysis

5 - U. S. Pacific Command Area of Responsibility, or PACOM AOR

دهه ۹۰ به این سو از ۶ فروند به ۹ فروند رسیده است. با این حال، حجم کلی نیروی دریایی چین (از جمله زیردریایی‌های هسته‌ای و دیزلی) بسیار قابل توجه‌تر است. در مجموع، امروز چین هفتاد زیردریایی دارد. با توجه به آمار سفارش‌ها، زیردریایی‌های هسته‌ای چین تا سال ۲۰۴۰ به ۸ تا ۱۳ فروند خواهند رسید. در مقایسه، تا سال ۲۰۴۰ ایالات‌متحده بین ۴۲ تا ۵۷ زیردریایی خواهد داشت (هم اکنون ۵ فروند زیردریایی در کلاس عملیاتی دارد) . اگر آمریکا ۶۰ درصد از زیردریایی‌های خود را به منطقه پاسیفیک اختصاص دهد، ۲۵ تا ۳۴ فروند زیردریایی در منطقه خواهد داشت. در مقایسه، اگر چین ۷۰ درصد از زیردریایی‌های خود را به این منطقه اختصاص دهد، ۳۴ تا ۵۲ فروند در آنجا خواهد داشت. از این رو، کل قوای زیردریایی پکن تقریبا - شاید با تعدادی قابل توجه- از آمریکا پیشی خواهد گرفت.

البته، اندازه قوای زیردریایی تنها یکی از معیارهای قابلیت است. ویژگی‌های کیفی هم به همان اندازه مهم هستند (اگر مهم‌تر نباشند) مانند سطوح پیچیدگی‌های تکنولوژیکی و آموزش. یک زیردریایی مدرن، زیردریایی‌ای است که از قابلیت شلیک موشک‌های ضد کشتی کروز و اژدرها و مین‌های کارگذاشته شده برخوردار باشد. مهم‌تر اینکه، قایق‌ها باید بی‌صدا باشند با پوششی بدون پژواک و سیستم صحیح تعمیر و نگهداری که این آخری ضعفی بالقوه برای نیروی دریایی ارتش آزادیبخش خلق چین[1] (PLAN) است. خدمه باید خوب آموزش داده شوند و در جنگِ زیردریایی‌ها باید به شکلی ایده‌آل با تجربه باشند. به گفته یک منبع آگاه - «برنارد. دی. کول[2]»، استاد ممتاز کالج ملی جنگ و افسر بازنشسته نیروی دریایی آمریکا- چین آماده است تا قوای زیردریایی پیچیده تری را در ۲۵ سال آینده توسعه دهد و در کنار آن زیردریایی‌های تهاجمی هسته‌ای را هم توسعه دهد که به ارتش آزادیبخش خلق چین اجازه می‌دهد تا به ظرفیت لازم برای رسیدن به اقیانوس هند و دریای فیلیپین دست یابد. نیروی دریایی ارتش آزادیبخش خلق چین همچنین طرح‌های مهندسی پیشران‌های مستقل از هوا[3] (AIP) را نیز بطور روزافزونی برای زیردریایی‌های تهاجمیِ متعارف بکار خواهد گرفت. افزون بر این، ارتش آزادیبخش خلق چین به احتمال زیاد زیردریایی‌های با قابلیت پرتاب موشک‌های بالستیک هسته‌ای را توسعه دهد که برای حفظ نیروی بازدارندگی در دریا در مقابل همسایگان چین کافی خواهد بود. اگرچه برنامه‌های آموزشی چین برای زیردریایی‌ها هم اکنون از برنامه‌های آموزشی آمریکا پیشی گرفته است اما طی ۲۵ سال آینده به ناگزیر بهبود خواهد یافت چرا که پکن زیردریایی‌های بیشتری را در فواصلی بسیار دورتر از چین بکار خواهد گرفت.

1 - People's Liberation Army Navy (PLAN)

2 - Bernard D. Cole

۳ - air independent- propulsion engineering: سیستم پیشرانش مستقل از هوا تکنولوژی‌ای است که به شناور دریایی اجازه می‌دهد تا بمنظور دستیابی به اکسیژن اتمسفر، بدون نیاز به رسیدن به سطح دریا یا استفاده از لوله ورود و خروج هوا به عملکرد خود ادامه دهد. بدین ترتیب این سیستم مدت زمان ماندگاری شناور را در اعماق دریا افزایش می‌دهد.

شناورهای رزمی

هم اکنون، نیروی دریایی آمریکا بطور کلی دارای ۲۷۲ شناور سطحی[4] است. در مجموع، نیروی دریایی درنظر دارد تا تعداد شناورها را به تدریج و تا سال مالی ۲۰۲۸ به ۳۲۱ فروند افزایش دهد. با این حال، پرسش‌هایی در مورد بار مالی این طرح‌ها مطرح شده است.

ناوشکن ها. قوای شناور رزمی نیروی دریایی آمریکا امروز عمدتا متشکل از رزمناو کلاس «آرلی برک[5]» و ناوشکن هاست. ایالات‌متحده ۶۲ ناوشکن دارد. البته، نیمی از آنها هم اکنون در PACOM AOR استقرار دارند. چین در حال حاضر دارای ۱۷ ناوشکن است. بر اساس آمار سفارش‌ها، تا سال ۲۰۴۰ ناوشکن‌های چینی احتمالا به ۴۲ تا ۴۳ فروند می‌رسند. در مقابل، ناوشکن‌های آمریکا به حدود ۶۵ فروند خواهند رسید. اگر آمریکا حدود ۶۰ درصد از ناوشکن‌های خود را به منطقه پاسیفیک اختصاص دهد، تا سال ۲۰۴۰ دارای ۳۹ ناوشکن در منطقه خواهد شد. در مقایسه، اگر چین ۷۰ درصد از کشتی‌های خود را به منطقه اختصاص دهد، ۳۰ ناوشکن در آنجا خواهد داشت. با این حال، این عدد می‌تواند به طور قابل توجهی بالا رود اگر پکن به همان میزان که منافع دریایی منطقه‌ای و جهانی‌اش توسعه می‌یابد ساختار نیروهای رزمی خود را از ناوچه‌های کوچکتر و کوتاه بردتر به ناوشکن‌های بزرگتر و بلندبردتر تغییر دهد. این کاملا محتمل است.

ناوچه ها. تا سال ۲۰۱۵، آمریکا فقط دارای ۱۱ ناوچه بود در حالی که تعداد ناوچه‌های چینی به ۵۹ فروند می‌رسید که شامل سیستم‌های پیچیده تری نسبت به گذشته بود. بر اساس داده‌های مربوط به سفارش ساخت کلاس این ناوچه‌های چینی، پکن تا سال ۲۰۴۰ در مجموع ۵۲ ناوچه خواهد داشت. اگر میزان سفارش‌های مربوط به سه کلاس از این ناوچه‌های آمریکایی هم در نظر گرفته شود، تنها ۹ ناوچه تا سال ۲۰۴۰ در خدمت حضور خواهند داشت. اگر ۶۰ درصد از این کشتی‌ها در منطقه پاسیفیک بکار گرفته شوند، ایالات‌متحده ۵ تا ۶ ناوچه تا سال ۲۰۴۰ در پاسیفیک خواهد داشت. در مقایسه، اگر چین ۷۰ درصد از ۵۲ ناوچه خود را به منطقه پاسیفیک اختصاص دهد، ۳۶ ناوچه در منطقه خواهد داشت. باز هم این تعداد کمتر خواهد شد اگر پکن تصمیم به بکارگیری سهم بیشتری از ناوشکن‌ها در کل نیروهایش بگیرد. اما تصویر کلی نشان می‌دهد که کل نیروهای شناور رزمی چین در غرب پاسیفیک (منهای ناوهای هواپیمابر) لااقل تا سال ۲۰۴۰ یا برابر با آمریکا خواهد بود یا از این کشور پیشی خواهد گرفت.

ناوهای هواپیمابر. علاوه بر ناوشکن‌ها و ناوچه‌ها، آمریکا همچنین ۵ فروند ناو هواپیمابر را در « منطقه مسئولیت فرماندهی پاسیفیک آمریکا» بکار خواهد گرفت. اگر سه ناو هواپیمابر «جرالد. آر. فورد» سفارش داده شود و برای آنها برنامه‌ریزی شود، تا سال ۲۰۴۰ تعداد کل آنها ۱۴ فروند خواهد شد. اگر آمریکا ۵۰ درصد از ناوهای هواپیمابر خود را به منطقه اختصاص دهد - چنانکه طی دهه گذشته چنین بوده است- ۶ یا ۷ ناو در منطقه خواهد داشت. قابلیت‌های ناو هواپیمابر چینی به طرز قابل توجهی عقب‌تر از آمریکاست. در حالی که آمریکا از دهه ۲۰ میلادی به این سو در حال استفاده از این‌گونه ناوها به صورت عملیاتی است، چین به تازگی یک ناو هواپیمابر را

4 - surface ship
5 - Arleigh Burke

عملیاتی کرده است - نام این ناو «لیائونینگ[1]» است که چین در سال ۲۰۱۲ از اوکراین خریداری کرد و قابلیت حمل ۵۰ جنگنده را دارد- و دو فروند دیگر در حال ساخت است. با این حال، IISS پیش‌بینی می‌کند که تا سال ۲۰۲۳ چین ۳ فروند ناو هواپیمابر دیگر را عملیاتی خواهد کرد. گزارش اخیر CSIS هم نتیجه می‌گیرد که تا سال ۲۰۳۰ چین «احتمالا چندین گروه ناو هواپیمابر تهاجمی[2] (CSGs) در کنار پرستیژ منطقه‌ای بیشتر و حضوری تأثیرگذارتر را خواهد داشت» که برای مدعیان رقیب در دریای جنوبی چین یک «عامل تغییر بازی[3]» خواهد بود.

نیروهای گارد ساحلی. غیراز ناوشکن‌ها، ناوچه‌ها و ناوهای هواپیمابر، ظرفیت نیروی دریایی روی آب[4] چین تقریبا شامل تعداد بسیار بیشتری از یگان‌های سطحیِ شبه نظامی است که بر نیروهای گارد ساحلی به شدت مسلح چین اتکا دارد. در سال ۲۰۱۶، ایالات‌متحده دارای ۱۶۳ کشتی ساحلی بود. در مقایسه، نیروهای گارد ساحلی چین، اگرچه بطور کلی کوچکتر بوده و اندکی مسلح‌تر بودند، اما تقریبا دو برابر آمریکا بودند و تعداد آنها در سال ۲۰۱۶، ۳۲۶ فروند بود که همگی در امتداد ساحل چین استقرار داشتند. با استفاده از اطلاعات مربوط به سفارش ساخت ۱۸ فروند از این قایق‌های گشت زنی گارد ساحلی که به نیروهای دریایی دولتی تعلق دارند، تا سال ۲۰۴۰ چین احتمالا حدود ۲۴۲ تا ۲۸۱ کشتی گارد ساحلی خواهد داشت. بسیاری از این کشتی‌های گارد ساحلی قطعا بزرگتر بوده و بهتر از کشتی‌های امروزی بوده و مسلح‌تر خواهند بود. در مقایسه، کل نیروهای آمریکایی حدود ۲۰۰ فروند خواهند داشت. با این حال، تعداد کمتری از این کشتی‌ها در غرب پاسیفیک مستقر خواهند شد. از این رو، مقایسه با نیروهای گارد ساحلی آسیا مرتبط‌تر به نظر خواهد رسید.

جنگنده‌های تاکتیکی. این بخش از پلت فرم تسلیحاتی به دلیل فقدان برابری‌های ناهمسطح میان آمریکا و چین دشواری‌هایی دارد. مجموعه‌ای از قابل اعتمادترین و قابل مقایسه‌ترین داده‌ها از سوی CSIS فقط دربردارنده سال‌های اخیر است یعنی از فاصله ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۵. از ۱۲۸۷ جنگنده فعال و در خدمت یا جنگنده تهاجمی‌ای که نیروی هوایی آمریکا در سال ۲۰۱۳ بکار گرفته بود، حدود ۲۶۰ فروند به USPACAF (نیروی هوایی آمریکا مستقر در پاسیفیک) اختصاص داده شده بود. حدود ۱۰۰ جنگنده دیگر در گوام مستقر هستند. با فرض اینکه این ارقام و این تعداد بطور کلی امروز هم درست باشند، جنگنده‌های USPACAF بین ۲۰-۲۸ درصد از کل جنگنده‌های نیروی هوایی آمریکا در پاسیفیک هستند. در مقایسه، «نیروی هوایی ارتش انقلابی خلق»[5] و هواپیماهای ترابری نیروی دریایی (که از سوی «ارتش آزادیبخش خلق» به پرواز در می‌آیند) جمعا ۲۵۷۱ فروند تخمین زده می‌شوند که از آن میان ۱۷۸۷ فروند جنگنده یا هواپیماهای تهاجمی هستند. اگر چین ۷۰ درصد از کل این تعداد نیروی خود را به عرصه آسیا- پاسیفیک اختصاص دهد، هواپیماهای با قابلیت رزمی در منطقه امروز با حدود ۱۲۵۰ جنگنده یا هواپیمای تهاجمی که

1 - Liaoning
2 - carrier strike groups (CSGs)
3 - game changer
۴ - surface naval: منظور آن دسته از نیروهای دریایی است که روی سطح آب حرکت می‌کند نه زیردریا.
5 - People's Revolutionary Army Air Force (PLAAF)

بطور قابل چشمگیری بیش از تعداد جنگنده‌ها و هواپیماهای تهاجمی اختصاص داده شده از سوی USPACAF است (که حدود ۲۶۰ تا ۳۶۰ فروند است) به ۲ هزار فروند خواهد رسید. هم تحلیل رگرسیون و هم پیش‌بینی تدارکات از این ۶ نوع جنگنده نشان می‌دهد که چین تا سال ۲۰۴۰ حدود ۲ تا ۳ هزار جنگنده خواهد داشت که بیشتر آنها از نسل چهارم، پنجم و ششم خواهند بود (مانند J۳۱ و J۲۰) . به لحاظ تاریخی، تعداد جنگنده‌ها در نیروی هوایی کاهش یافته چرا که هواپیماها به دلیل هزینه بالاتر تولید هواپیماهای پیشرفته‌تر از نسل سوم به نسل‌های چهارم و پنجم در حال حرکت هستند. برای مثال، تعداد جنگنده‌های نیروی هوایی آمریکا (USAF) در سال از ۱۶۶۶ فروند در سال ۱۹۹۹ به ۱۲۷۳ فروند در سال ۲۰۱۴ کاهش یافت.

با این حال، افزایش هزینه فاکتوری است که گزارش آن در پیش بینی‌های آینده دشوار است. از آنجا که چین فرایند نوسازی خود را بسیار دیرتر از آمریکا شروع کرد، افزایش سطح منابع مورد نیاز برای تولید هواپیماهای پیشرفته‌تر نسل چهارم و پنجم احتمالا در زمانی بعدتر مشهود می‌شود. بنابراین، مهم است در نظر داشته باشیم که این تعداد مطرح شده در اینجا تنها یک ارزیابی تقریبی و پایه‌ای است مبتنی بر سطح و روند نیروها در گذشته. در حالی که تمام جنگنده‌های چینی در منطقه پاسیفیک بکار گرفته نخواهند شد (در ناوگان حمل‌ونقل دریایی در دریای شرق، دریای شمال و دریای جنوب و عرصه فرماندهی نیروهای هوایی در شرق و جنوب) - در صورت نبرد یا افزایش تنش‌ها- چین بی‌تردید از این گزینه برای بکارگیری اکثریت آنها در منطقه برخوردار خواهد بود.

در سوی آمریکا، رگرسیون خطی نشان می‌دهد که ایالات‌متحده می‌تواند تا سال ۲۰۴۰ حدود ۹۰۰ تا ۱۲۰۰ هواپیمای جنگنده داشته باشد که از این میان ۲۰۰ تا ۲۸۰ فروند از آنها در « USPACAF» استقرار خواهند یافت از جمله جنگنده‌های اف ۲۰ و اف ۳۵ و جنگنده‌های پیشرفته تری مانند F–X و F/A–XX. این حدود ۲۲ تا ۲۳ درصد از کل جنگنده‌های نیروی هوایی ایالات‌متحده (USAF) است و مطابق است با روند گذشته USAF که حدود ۲۰ درصد از نیروهای خود را به منطقه پاسیفیک اختصاص می‌دهد. با توجه به قابلیت‌های اف ۲۲ و اف ۳۵، ایالات‌متحده مسلما جنگنده‌هایی دارد که می‌تواند بر جنگنده‌های J–۳۱ و J–۲۰ چینی فائق آید و قطعا این قابلیت را تا سال ۲۰۴۰ حفظ خواهد کرد و پیشرفت‌های مضاعفی هم در زمینه موفقیت بالقوه برنامه‌های F–X و F/A–XX ظرف ۲۰ سال آینده خواهد داشت. اما تصویر کلی نشان می‌دهد که چین آشکارا تعداد برتری از جنگنده‌های پیشرفته را در غرب پاسیفیک بکار خواهد گرفت.

بمب افکن‌های استراتژیک. تعداد کل بمب افکن‌های آمریکا از سال ۲۰۱۰ بر روی رقم ۱۵۵ فروند ثابت مانده است در حالی که ۱۳۲ فروند بمب افکن استراتژیک چینی در سال ۲۰۱۱ به ۱۳۶ فروند در سال ۲۰۱۵ افزایش یافت. الگوی رگرسیون خطی نشان می‌دهد که تا سال ۲۰۴۰ ایالات‌متحده ۱۶۰ فروند بمب افکن استراتژیک خواهد داشت. تا آن تاریخ، چین احتمالا دارای تعداد تقریبا مشابه و هم اندازه‌ای با آمریکا خواهد بود. به گفته «سالنامه نیروی هوایی آمریکا[۶]»،

6 - USAF Almanac

نیروی هوایی آمریکا تا سپتامبر ۲۰۱۴ در مجموع ۱۵۹ بمب افکن داشت (۴ فروند بیشتر از آنچه که «توازن نظامی» IISS ارائه داد) که از این تعداد ۱۴۱ فروند در خدمت حضوری فعال دارند و ۲۰ مورد از اینها بمب افکن‌های B2 است؛ یعنی تنها هواپیمای جنگنده تهاجمی که قادر به رسوخ در دفاع هوایی پیشرفته و پیچیده در بردهای بلند است. با این حال، هیچکدام در آن زمان در USPACAF استقرار نیافتند.

موشک‌های بالستیک و کروز. چین در حال حاضر ۷۲ موشک کروزِ ضد کشتیِ YJ-62 (ASCM)) و ۶ موشک بالستیک ضد کشتیِ DF-21D دارد. قوام روندهای گذشته نشان می‌دهد که نیروی ASCM (موشک کروزِ ضد کشتی) چین روندی رو به افول نخواهد داشت. تعداد موشک‌های کروز تهاجمیِ زمین پایه (DH-10) از سال ۲۰۰۹ در سطح ۵۴ فروند ثابت باقی مانده است. با این حال، اگر چینِ موشک‌های کروز تهاجمی زمین پایه را در آینده مفید تشخیص دهد، تعداد آنها طی ۲۵ سال آینده بطور چشمگیری افزایش خواهد یافت. به لحاظ کمّی، موشک‌های بالستیک میان برد چین[1] اکنون حدود ۶ فروند، موشک‌های بالستیک برد متوسط[2] حدود ۱۳۴ فروند و موشک‌های بالستیک کوتاه برد[3] حدود ۲۵۲ فروند تخمین زده می‌شود. با استفاده از آمار، از سال ۲۰۱۰ تاکنون، رگرسیون خطی نشان می‌دهد که تا سال ۲۰۴۰ چین حدود ۳۷ فروند IRBMs، ۲۷۶ فروند MRBMs و ۶۷۷ فروند SRBMs خواهد داشت.

همچنین آنچه قابل ذکر است موشک‌های بالستیک میان برد DF-۲۶ است که بردی حدود ۳ تا ۴ هزار کیلومتر خواهد داشت (حدود ۱۸۰۰ تا ۲۵۰۰ مایل) . در رژه نظامی چین در ۳ سپتامبر ۲۰۱۵، به مناسبت هفتادمین سالگرد پایان جنگ جهانی دوم، چین اعلام کرد که موشک‌های بالستیک میان برد DF-26 ممکن است از نوع ضد کشتی باشد. بر اساس گزارش‌های «IHS Jane's»، علاوه بر انجام مأموریت‌های «ضد حمله هسته‌ای»، این موشک‌ها می‌تواند «کشتی‌های سایز متوسط را در دریا» به عنوان بخشی از «حملات دقیقِ متعارف برد بلند» مورد حمله قرار دهد. با توجه به برد DF-26، این موشک به ارتش آزادیبخش چین (PLA) اجازه می‌دهد که آرایش‌های دریایی آمریکا در «دومین زنجیره جزیره ای» یا در گوام را هدف قرار دهد. بنابراین، این موشک را می‌توان نسل دوم موشک‌های بالستیک ضد کشتی علاوه بر DF-21D دانست.

دفاع هوایی

پرتابگرهای موشکی (خودکششی[4]) زمین به هوای چین[5] (SAM) اخیرا به ۲۹۶ فروند رسیده است. تحلیل‌های رگرسیون خطی با اتکا به سری‌های زمانیِ «توازن نظامیِ[6]» IISS، تخمین می‌زند که SAMهای چینی تا سال ۲۰۱۴ می‌تواند به ۳۱۷ تا ۳۸۵ فروند برسند. فراتر از جنبه‌های کمّی، «سام»های چینی روز به روز به لحاظ فنی پیشرفته‌تر شده‌اند هرچند بسیاری از این مدل‌ها بر روی

1 - intermediate-range ballistic missiles (IRBMs)
2 - mediumrange ballistic missiles (MRBMs)
3 - short-range ballistic missiles (SRBMs)
4 - self-propelled
5 - surface-to-air missile (SAM)
6 - IISS's Military Balance

فناوری‌های شوروی بنا شده است.

نیروهای هسته‌ای

فدراسیون دانشمندان هسته‌ای آمریکا[7] تخمین می‌زند که چین هم اکنون حدود ۲۶۰ کلاهک هسته‌ای در زرادخانه‌اش دارد که از طریق ۱۶۰ موشک بالستیک زمین پایه با قابلیت هسته‌ای (که این موشک‌ها دارای ۷ نوع است) می‌تواند ضربه خود را وارد کند و این علاوه است ب رتعداد موشک‌های کروز، هواپیماها و موشک‌های بالستیکی که از زیردریایی‌ها پرتاب می‌شوند. در مجموع، چین دارای ۱۸۳ تا ۲۳۰ پلت فرم قابل پرتاب خواهد بود. این مطالعه از پیش‌بینی در مورد تعداد تسلیحاتِ هسته‌ایِ استراتژیکِ آیَنده چین به دو دلیل خودداری کرده است: اول، دقت این پیش بینی‌ها محل تردید جدی است زیرا داده‌های فعلی و تاریخی در مورد زرادخانه‌های هسته‌ای چین در بهترین حالت ارزیابی‌هایی تخمینی هستند چرا که ماهیت اطلاعات چینی‌ها در مورد نیروهای هسته‌ای شان پنهانی است. دوم که مهم‌تر است این است که از آنجا که اثربخشیِ موشک‌های متعارف تا حد زیادی منوط است به کمیت و دقت شان اما تعداد کلاهک‌های هسته‌ای (موشک‌ها و پرتابگرها تا حدی مشخص، اهمیت کمتری دارند) را به‌ویژه برای توازن نظامی میان خود و آمریکا در غرب پاسیفیک افزایش می‌دهد. قدرت تخریب تسلیحات هسته‌ای (و هیدروژنی) به گونه‌ای است که - تا زمانی که زرادخانه هسته‌ای یک کشور از ظرفیت بقا یافتن در ضربه اول برخوردار باشد و آن کشور تعداد مشخصی پلت فرم‌های پرتابی و واکنشی را داشته باشد- تفاوت چندانی نمی‌کند که ۲۰ کلاهک هسته‌ای داشته باشید یا ۲۰۰ کلاهک تا زمانی که دشمن احتمالا با تخریب بخش قابل توجهی از شهرهایش بازداشته شود (فرضی منطقی در مورد آمریکا) .

به عبارت دیگر، صرفنظر از اینکه زرادخانه هسته‌ای چین و سیستم‌های پرتابگرش به چند صد کلاهک در آینده برسد یا در سطح فعلی بماند اما - تا زمانی که چین تعداد مشخصی از کلاهک‌های هسته‌ای داشته باشد- همچنان به تقویت آنها ادامه می‌دهد و قابلیت وارد آوردن ضربه دوم را حفظ کرده یا افزایش می‌دهد و چنانکه انتظار می‌رود این کشور همچنان احساس اطمینان می‌کند که می‌تواند بدون افزایش چشمگیر نیروهایش به لحاظ عددی فراتر از سطح فعلی، مانع یک حمله هسته‌ای شود. به همین ترتیب، تا زمانی که آمریکا تعداد مشخصی از تسلیحات هسته‌ای ضربه زننده خود را که از قابلیت بقا یافتن در ضربه اول برخوردار است حفظ کند و آسیبی غیرقابل تصور به چین وارد آورد- چنانکه محتمل است- همچنین می‌تواند مانع حمله هسته‌ای از سوی چین شود. تنها در صورتی که چین کلاهک‌های هسته‌ای ضربه زننده خود را به شدت به سطحی افزایش دهد که تهدیدِ معتبرِ وارد آوردن ضربه اول در برابر زرادخانه هسته‌ای آمریکا را داشته باشد، ثبات استراتژیکِ هسته‌ایِ محور مورد تهدید قرار می‌گیرد. هیچ نشانه‌ای نیست که پکن قصد دستیابی به چنین نیروی مهیب هسته‌ای را داشته باشد.

مشکل اصلی برای ثبات آینده استراتژیک چین و آمریکا از تأثیر تکثیر و توسعه در فضا (ماورای

7 - The Federation of American Scientists

زمین)، فضای مجازی، ISR (جاسوسی، ردیابی و شناسایی) و سایر سیستم‌ها و از توسعه قابلیت‌های بسیار دقیقِ متعارف (که از قابلیت وارد آوردن ضربه جدی برخوردار باشد) در هر دو سو بر می‌خیزد که می‌تواند حد فاصل میان دارایی‌های متعارف و استراتژیک در بحران یا نزاع را مخدوش کرده و در نتیجه، آستانه تهدید یا استفاده از سلاح‌های هسته‌ای را کاهش دهد. در واقع، چین هم اکنون بطور پیوسته در حال افزایش قابلیت‌های خود در فضا (ماورای زمین)، فضای مجازی و موشک‌های پیشرفته خود، حفظ ابهام نسبی بلندمدت خود در افشای قابلیت‌های هسته‌ای‌اش و عدم ورود به مذاکرات جدی کنترل سلاح با قدرت‌های هسته‌ای مهم است. نتیجه، می‌تواند افزایشی کلی در دشواری‌های مربوط به حفظ ثبات استراتژیک در بلندمدت باشد. چنین دشواری‌هایی می‌تواند احتمال بحران‌های بسیار ناپایداری که در غرب پاسیفیک در حال ظهور است آنگاه که آمریکا و متحدانش و چین به برابری در قوای متعارف می‌رسند را افزایش دهد.

سیستم‌های فضایی[1]

سیستم‌های فضایی به فرماندهان اجازه می‌دهد تا نیروهای پراکنده در مسافت‌های دوردست را با یکدیگر پیوند داده و نقش مهمی در شکست قابلیت‌های AD/A۲ دشمن ایفا کنند. چین قابلیت‌های ضد ماهواره‌ای خود را در ژانویه ۲۰۰۷ نشان داد آنگاه که یک ماهواره آب و هوایی در مدار پایین زمین را از مدار خارج کرد. به گفته رئیس «دفتر شناسایی ملی[2]»، در سال ۲۰۰۶، برخی ماهواره‌های آمریکایی مورد حملات لیزری چین قرار گرفتند. این تهدیدات بالقوه برای «دارایی»های فضایی آمریکا طی سال‌های اخیر چند برابر شده و به گفته CSIS «تقریبا هر ماهواره‌ای را در مدار» با خطر مواجه کرده است. از آنجا که دارایی‌های فضایی توانایی رصد کردن (و هدف قرار دادن) هر بخشی از جهان را به آمریکا می‌دهد و مدافع ارتباطات مستمر است، شناخت چین از اتکای آمریکا به این دارایی‌های فضایی یک ضعف مهم برای آمریکاست که چین بطور بالقوه این دارایی‌ها را با خطر مواجه ساخته است. وزارت دفاع آمریکا در حال شناسایی و بررسی معیارهایی مانند توسعه قابلیت‌های ارتباطاتی است که به دارایی‌های فضایی متکی نباشد، منظومه‌های ماهواره‌ای را متنوع سازد و فراوانی ماهواره‌های آمریکایی را افزایش دهد. با این حال، این راه حل‌های بلندمدت به‌ویژه با توجه به محدودیت‌های فعلی بودجه‌ای گران قیمت است. در حالی که اتکای چین به سیستم‌های فضایی به احتمال زیاد در آینده افزایش خواهد یافت اما توانایی چین برای جلوگیری از آمریکا در استفاده از دارایی‌های فضایی‌اش در نزاع یا بحران آینده در بلندمدت تقریبا افزایش خواهد یافت و این افول آتی آمریکا در برتری نظامی نسبی‌اش در غرب پاسیفیک را تقویت می‌کند. در عین حال، چین به مرور زمان بیشتر به دارایی‌های فضایی خود اتکا خواهد کرد و بنابراین، بی‌تردید آسیب‌پذیریخود برای حمله در این عرصه را افزایش می‌دهد.

1 - Space systems
2 - National Reconnaissance Office

جاسوسی، ردیابی و شناسایی

در مورد اهمیت سیستم‌های ISR (جاسوسی، ردیابی و شناسایی) برای قوای نظامی نمی‌توان اغراق کرد. قابلیت‌های جاسوسی، ردیابی و شناسایی شامل سنسورها و سیستم‌هایی می‌شود که در فضا و ماورای جو عمل می‌کنند. این سیستم‌ها کانونهای منطقه‌ای و تحرکات بالقوه دشمنان و تهدیدات را رصد کرده و شناسایی هر گونه قابلیت ضد AD/A۲ را به امری حیاتی مبدل می‌سازد. قابلیت‌های اخیر جاسوسی، ردیابی و شناسایی آمریکا شامل این موارد می‌شود: دارایی‌های فضایی که اگرچه مناطق وسیعی را پوشش می‌دهد اما مستلزم تنظیمات مکرر در مدار ماهواره هاست که عمر ماهواره را کاهش می‌دهد؛ سیستم‌های سرنشین دار هوایی مانند هواپیماهای گشت دریایی U۲ و P۸ که دامنه و طول مدت مأموریت شان با محدودیت‌های انسانی محدود می‌شود؛ سیستم‌های غیرسرنشین دار مانند گلوبال هاوک RQ-۴ که برای ۳۰ ساعت بدون سوختگیری مأموریت انجام می‌دهند؛ و سنسورهای دریایی مانند زیردریایی‌ها و رادارهای پیشرفته که اگرچه می‌توانند اهدافی را در مسافت‌های زیاد شناسایی کنند اما به خاطر افق دیدشان محدود می‌شوند.

قابلیت‌های به شدت پیشرفته AD/A۲ چین تهدیدی برای سیستم‌های ISR فعلی آمریکاست. به گفته CSIS، شبکه سنسورهای به سرعت در حال افزایش چین و قابلیت‌های ضد هوایی، سایبری و جنگ روانی و الکترونیک به این کشور «توانایی شناسایی، ردیابی و در صورت لزوم، مشغول کردن بیشتر ناوگان ISR آمریکا را می‌دهد». این تعجبی ندارد با توجه به اینکه چین از دهه ۹۰ به این سو سرمایه‌گذاری عظیمی در قابلیت‌های C۴ISR انجام داده است. به همین ترتیب، CSIS نتیجه می‌گیرد که تا سال ۲۰۳۰ «می توان انتظار داشت که ارتش آزادیبخش خلق در بعد منطقه‌ای سیستم‌های شناسایی فضامحور و سیستم‌های تاکتیکی نزدیک به فضا را مورد استفاده قرار دهد... و در بعد جهانی نیز بر اساس معمایِ قویِ فضایی دست به شناسایی بزند». ابراز وجود چین با توجه به فعالیت پهپادها[3] در حریم‌های هوایی مورد مناقشه هم شایسته ذکر است مانند ادعای وزارت دفاع ملی چین مبنی بر اینکه ژاپن تهدید به ساقط کردن پهپادهای چینی‌ای کرده که نزدیک به جزایر سنکاکو/ دیائو پرواز می‌کنند که این مسئله «اقدامی جنگی» تلقی شده و «اقدامات فوری و قاطعانه‌ای برای اقدام متقابل را می‌طلبد».

در مقایسه با جنگ‌های عراق و افغانستان- جاهایی که آمریکا به دلیل شکاف گسترده در قابلیت‌های ضد هوایی دشمن با مزیتی فوق‌العاده دست به عمل زده است- در یک درگیری با چین، بعید است آمریکا همان سطح از «هوشیاری موقعیتی»[4] را به دلیل پیشرفت‌های چین در دهه گذشته در توسعه سیستم‌های تسلیحاتی ضد هوایی و ضد فضایی بکار گیرد. در میان مدت، سرمایه‌گذاری در سیستم‌های سرّی ISR ممکن است شکاف قابلیت‌های آمریکا در «دسترس پذیری» سیستم‌هایی که می‌توانند بطور مکفی با بردهای بلند در غرب پاسیفیک کار کنند را بپوشاند. با این حال، چنین سرمایه گذاری‌هایی در سیستم‌های دوربردِ سرّیِ ISR با محدودیت‌های فعلی بودجه‌ای چندان قطعی نیست.

3 - unmanned aerial vehicles (UAVs)
4 - Situation awareness

دفاع سایبری. تهدیدات سایبری در عرصه امنیت بین‌المللی تهدیداتی نسبتا جدید هستند اما با این وجود طی سال‌های اخیر هم از جنبه پیچیدگی و هم از جنبه دامنه عمل به سرعت افزایش یافته است. بطور اخص، برای چین جاسوسی سایبری، نفوذ[1] و خروج[2] یک آلترناتیو نامتقارن برای تسطیح و هموارسازیِ زمین بازی در مواجهه با برتری نظامی متعارف آمریکا به دست می‌دهد. عملیات تهاجمیِ سایبریِ چین از قابلیت‌های AD/A۲ چین با هدف مختل کردن شبکه‌های خصم، سرقت اطلاعات حساس و ایجاد «برتری سایبری» در حمله به گلوگاه‌های دشمن و بازداشتن دشمنان حمایت می‌کند. سرمایه گذاری‌های کلان چین در قابلیت‌های مربوط به جاسوسی سایبری به تازگی از سوی «دفتر مدیریت تخلفات پرسنل[3]» در سال ۲۰۱۵ نشان داده شد و ارزیابی‌های «اطلاعات ملی» چین در سال ۲۰۱۳ هم نتیجه می‌گیرد که چین در حال انجام عملیات سایبری برای تضعیف ایالات‌متحده است. از زمان رخنه در اطلاعات طبقه‌بندی شده نظامی آمریکا در سال ۲۰۰۸، وزارت دفاع آمریکا پیشرفت‌هایی در زمینه دفاع سایبری به دست آورده است. برای مثال، «فرماندهی سایبری» آمریکا در ژوئن ۲۰۰۹ تأسیس شد و تلاش‌های فراوانی برای بهبود دفاع سایبری آمریکا انجام گرفته است. با این حال، شکاف در این قابلیت‌ها همچنان باقی است. ارتش آمریکا هنوز فاقد «هوشیاری موقعیتیِ» کافی در فضای سایبری برای شناسایی و درک تهدیدات بالقوه یا واقعی است. همچنین فاقد هوشیاری موقعیتی برای انجام هدف گیری فعال در برابر «گلوگاه های» دشمن است. افزون بر این، به اشتراک‌گذاری روزافزون اطلاعات سایبری و شاخص‌های تهدید میان متحدان برای بهبود هوشیاری موقعیتیِ کامل منطقه‌ای ضروری است. این مسئله [هوشیاری موقعیتی] با تردید آشکار سئول در اشتراک‌گذاری اطلاعات با ژاپن محدود می‌شود. با وجود «توافق سه جانبه به اشتراک‌گذاری اطلاعات[4]» در دسامبر ۲۰۱۴ میان آمریکا، ژاپن و جمهوری کره- که فرصت‌های بیشتری در اشتراک‌گذاری اطلاعات به دست می‌دهد- کره جنوبی «پای خود را از اجرای این توافق با ژاپن پس کشیده است» هرچند این کشور توافقات مشابهی با ۲۴ دولت دیگر دارد. همه اینها نشان می‌دهد که تعیین تکلیف قطعیِ این مسئله با قابلیت‌های سایبریِ نسبی آمریکا و چین در ۲۵ سال آینده بی‌نهایت دشوار است. بیشترین چیزی که احتمالا می‌توان گفت این است که هر دو طرف بی‌تردید سیستم‌های پیچیده‌ای خواهند داشت که از قابلیت تهدید دیگری برخوردار خواهد بود و بنابراین، بطور روزافزونی سطح بی‌ثباتی بحران در آینده را افزایش خواهد داد.

جنگ الکترونیک

قابلیت‌های جنگ الکترونیک[5] اخیر آمریکا شامل سرمایه‌گذاری در اخلالگرهای تلفنی[6] در

1 - intrusion

۲ - exfiltration: به معنای خارج کردن نیروهای جاسوسی از تیررس دشمن یا خارج کردن نیروها از مناطق تحت کنترل دشمن

3 - Office of Personnel Management breach

4 - Trilateral Information Sharing Agreement

5 - Electronic Warfare (EW)

6 - cell phone jammers

عراق و افغانستان می‌شود اما در نبرد با رقیبی «همتراز[۷]» یا «تقریبا همتراز[۸]»، سیستم‌های ارتباطیِ نظامیِ مدرن احتمالا برای مقاومت در برابر اختلالگرها به‌ویژه در شبکه‌های AD/A۲ با زیرساخت‌های ارتباطاتی پیشرفته در سطح نظامی طراحی می‌شود. نیروی دریایی آمریکا در حال جایگزینی «ئی/آ ۱۸جی گراولر[۹]» با «ئی/آ-۶ بی‌پراولر[۱۰]» است که باز هم از تجهیزات اخلالگر استفاده می‌کند. سال ۲۰۱۷ سال تکمیل و عملیاتی شدن گراولر بود و پراولر هم تا سال ۲۰۱۹ یعنی زمان جایگزینی کامل F-۳۵ به جای آن به پرواز خود ادامه خواهد داد. با این حال، کمبود بزرگ در هواپیماهای دارای قابلیت‌های جنگ الکترونیک به منزله شکافی مهم در قابلیت‌های جنگ الکترونیک آمریکاست. ایالات‌متحده در نظر دارد تا تمام پراولرهای خود را بازنشسته کند چرا که آنها ۴۵ سال است در حال خدمت هستند و پس از آنکه نیروی هوایی ایالات‌متحده ۸ فروند از هواپیماهای ۱۳۰H Compass Call-EC [۱۱] را کاهش دهد، پلت فرم‌های جنگ الکترونیکِ نیروی دریایی و هوایی فقط ۱۴۳ فروند خواهد بود. در حالی که اف ۲۲ و اف ۳۵ از برخی قابلیت‌های جنگ الکترونیک برخوردارند اما دارای قابلیت صرفِ جنگ الکترونیک نیستند و فاقد پوشش گسترده هستند. در میان مدت، این شکاف در قابلیت‌ها ممکن است با بکارگیری «ئی/آ-۱۸جی» کاسته شود.

قابلیت‌های جنگ الکترونیک چین نسبت به ایالات‌متحده کمتر قابل توجه است اما سرمایه گذاری‌های چین در زمینه جنگ الکترونیک و جنگ اطلاعات[۱۲] به دلیل آرزوی چین برای جبران ضعف‌های متعارفش از طریق قابلیت‌های نامتقارن مانند جنگ الکترونیک و سایبری سنگین بوده است. برنامه‌های اخیر چین در زمینه جنگ الکترونیک عمدتا متشکل از دو هواپیمای ترابری ۷-۸ و ۹-۷ است. هواپیمای ۷-۸ به عنوان مبنایی برای بکارگیری طیفی از سیستم‌ها مانند هشدار اولیه، ISR (جاسوسی، ردیابی و شناسایی) و برنامه‌ها و ابزارهای جنگ الکترونیک مورد استفاده قرار گرفته شده است. بر اساس پروژه توسعه «های تک» که «پروژه گائوکسین[۱۳]» نامیده می‌شود،

7 - peer
8 - near-peer

۹ - E/A-۱۸G Growler: این هواپیما مجهز به سیستم جنگ الکترونیک ALQ-۹۹ شده بود تا در نهایت اولین نسخه مفهومی از جنگنده ویژه جنگ‌های الکترونیکی با نام ای-۱۸ متولد شود. عملکرد گرولر از نظر پرواز، مشابه اِف ۱۸ است. این هواپیمای جنگی در تمام طول مأموریت حمله قادر به همراهی سایر بمب افکن‌ها خواهد بود. از طرفی هواپیما در بیش از ۹۰ درصد موارد با سوپر هورنت استاندارد، نقاط مشترک دارد. بسیاری از تجهیزات مخصوص نبرد الکترونیک، بر نوک بال‌ها و در فضایی که توپ ۲۰ میلی متری داخلی قرار می‌گیرد، جاسازی شده‌اند. ترکیب دو سیستم ALQ-۲۱۸ و ALQ-۹۹ منجر شده است که هواپیما توانایی کاملی در راستای شناسایی تمام تهدیدات شناخته شده سطح به هوا به دست بیاورد. این هواپیما توانایی حمل بیش از ۵ مخزن سوخت خارجی را دارد که آن را تبدیل به یک سوخت رسان هوایی می‌کند و حداکثر سرعت آن نیز ۱۹۰۰ کیلومتر بر ساعت است.

۱۰ - E/A-۶B Prowler: یک هواپیمای دوموتوره جهت مأموریت‌های جنگ الکترونیک که از سال ۱۹۷۱ تاکنون در خدمت نیروهای مسلح ایالت متحده است. هواپیمای EA-۶B موسوم به پراولر جدیدترین و پیشرفته‌ترین هواپیمای جنگ الکترونیک متعلق به نیروی دریایی آمریکا در فاصله سالهای ۱۹۹۹۰ به بعد به شمار می‌رفت. این هواپیما که رهاوری از مجتمع فضایی Grumman به شمار می‌رفت محل استقرارش در عرشه ناوهای هواپیمابری بود که در گوشه و کنار دنیا پراکنده‌اند. به جای هر نوع بمب یا موشکی، هواپیمای پراولر با خود لوازم و تجهیزات پیچیده الکترونیکی حمل می‌کرد و به عبارت صحیح‌تر کلیه تسلیحات تهاجمی و تدافعی آن را همین تجهیزات الکترونیکی تشکیل می‌دادند.

۱۱ - ۱۳۰H Compass Call-EC: این هواپیما با استفاده از سیستم‌های جنگی، فرماندهی و کنترل و ارتباطات دشمن را به هم می‌ریزد.
12 - informationized warfare
13 - Gaoxin Project

«نیروی هوایی ارتش آزادیبخش خلق چین[1]» طیفی از مدل‌های ۷-۸ را توسعه داد که بر بهبود نقش هواپیماها برای «شناسایی و اکتشاف الکترونیک[2]» و «جنگ الکترونیک» متمرکز است. هواپیماهای ۷-۹ نیز به عنوان بخشی از این پروژه توسعه یافت که شکل توسعه یافته ۷-۸ است. چین همچنین در حال توسعه قابلیت‌های فرکانس رادیویی دیجیتال است که می‌تواند برای اختلال در «رادارهایجست‌وجوگر الکترونیکی فعال[3]» بکار گرفته شده و مشکل فزاینده‌ای برای آمریکا به وجود آورد. همچنین گزارش‌هایی وجود داشته مبنی بر اینکه چین در حال توسعه قابلیت‌های جنگ الکترونیک خود بر روی جنگنده‌های J-۱۶ است که در مجموع با در نظر گرفتن توانمندی‌های جنگ الکترونیک چین در هوا و دفاع هوایی موجب نگرانی روزافزون آمریکا شده است. در حالی که توانمندی‌های جنگ الکترونیک چین در آمریکا هنوز خوب شناسایی نشده اما سیستم‌های کلیدی اطلاعاتی که عملیات مشترک آمریکا را محتمل می‌سازد مانند سیستم‌های GPS، ارتباطات ماهواره‌ای و پیوندهای داده‌ای تاکتیکی را می‌تواند به شدت آسیب زده و حتا به خاطر قابلیت‌های جنگ الکترونیک و سایبری چین غیرقابل استفاده شود.

ارزیابی کلی

بحث‌های بالا در مورد قابلیت‌های نظامی نشان می‌دهد که در حالی که نیروهای آمریکایی در غرب پاسیفیک (که متکی بر این ادوات هستند: ناو گروه‌ها، زیردریایی‌های هسته‌ای بسیار پیشرفته، ناوشکن‌ها و ناوچه‌های پیشرفته، نیروی هوایی مستقر در زمین و سیستم‌های دفاع موشکی مستقر در زمین و دریا، سیستم‌های فضایی و سایبری پیشرفته، تعداد فراوان و پیشرفته‌ای از ASCM و موشک‌های کروز تهاجمی زمینی و LACMs) توانمند باقی خواهند ماند اما بی‌تردید ثابت خواهد شد که آمریکا نمی‌تواند در بلندمدت حضور نظامی منطقه ایِ کاملا مسلط داشته باشد؛ حضوری که از قابلیت تسلط بر منطقه‌ای به وسعت ۱۲ مایل دریایی چین برخوردار باشد، چنانکه در گذشته برخوردار بود. اتفاقا مسئله همین است حتا اگر کل هزینه‌های دفاعی آمریکا از ۱ تریلیون دلار تا سال ۲۰۴۰ پیشی بگیرد. در واقع، تا آن زمان و قطعا خیلی زودتر ترکیب قابلیت‌های هوایی، موشکی، سطح به سطح و زیرسطحی چین احتمالا مانع عملیات آزاد تمام ناوها و تقریبا تمام هواپیماهای آمریکایی در شرایط جنگی در حداقل ۵۰۰ مایل دریایی از سرزمین اصلی چین (و احتمالا دورتر از آن) می‌شود و بنابراین، به اندازه زیادی توانایی آمریکا برای غالب شدن در درگیری متعارف در کوتاه یا میان مدت را با علامت سوال مواجه می‌سازد.

بطور خاص، ناوهای آمریکایی- با فرض اینکه بتوانند موقعیت یابی شده و به درستی هدف قرار گیرند- نسبت به حملات زمینی، دریایی و هواییِ فراوان‌تر و پیچیده‌تر در آینده بسیار آسیب‌پذیر می‌شوند. قابلیت‌های هواییِ «زمین محور» آمریکا (مانند پایگاه‌های هوایی و ترابری) در برابر دفاع هوایی و موشک‌های زمینی، دریایی و هوایی جمهوری خلق چین به شدت آسیب‌پذیر خواهند بود.

1 - PLAAF
2 - electronic reconnaissance
3 - active electronically scanned array radars

اگرچه زیردریایی‌های ایالات‌متحده به احتمال زیاد تهدیدی بالقوه هستند که می‌توانند هر گونه کشتی چینی را غرق کنند اما تعداد و ظرفیت چنین تسلیحاتی برای حفظ حضور برتر آمریکا ناکافی است زیرا تعداد زیادی از زیردریایی‌های چینی که بطور قابل توجهی در حال افزایش قابلیت‌های خود از جمله در زمینه قابلیت‌های «جنگ ضد زیردریایی ها[۴]» هستند تا سال ۲۰۴۰ در غرب پاسیفیک حضور خواهند یافت. در حالی که ایالات‌متحده احتمالا تعداد زیادتری از موشک‌های کروزِ دارای برد بلند را که رادار گریز هم هستند به همراه پهپادها در منطقه مستقر خواهد کرد اما این تسلیحات (اگر بر حسب قابلیت‌های کنترل قلمرو و حضور آشکار اندازه گیری شوند) ضامن حفظ برتری آمریکا نخواهد بود. افزون بر این، موشک‌های پیشرفته بالستیک و کروز چین بطور روزافزونی حفظ دارایی‌های نظامی آمریکا در گوام را با خطر مواجه می‌سازند. در حال حاضر، ۵ پایگاه هوایی آمریکا در سیبل موشک‌های زمین به زمین چین هستند. در واقع، در بیشتر حوزه‌ها بعید است که آمریکا ابزارهای برتر قابل اجماع و اقناع در برابر قابلیت‌های نظامی چین داشته باشد؛ یعنی ابزارهای «ضد» یا «خنثاگر»ی که بتواند قابلیت‌های نظامی چین را مهار یا خنثا کند.

خبر خوب این است که بعید است نیروهای نظامی چین از قابلیت‌هایی برخوردار شوند که باعث برتری آنها در یک درگیری در غرب پاسیفیک تا سال ۲۰۴۰ شود. همان‌طور که پیش بینی‌های بالا نشان می‌دهد، تعداد پلت فرم‌های مهم چین در آینده آشکارا بر پلت فرم‌های آمریکا در منطقه برتری نخواهد یافت. در بسیاری از موارد، آنها یا برابر خواهند بود یا فقط به لحاظ عددی «اندکی» از آمریکا پیشی خواهند گرفت. افزون بر این، محتمل است که آموزش آمریکایی‌ها بسیار کارآمدتر [از آموزش چینی ها] خواهد شد و در بسیاری از حوزه‌ها احتمالا برتر از چین خواهند بود هرچند ارزیابی این تفاوت‌های بالقوه بی‌نهایت دشوار - اگر نگوییم غیرممکن- هستند. چند نکته در مورد تفاوت چشمگیر این دو کشور در مورد پیش‌بینی از وضع و سطح نیروها قابل ذکر است. بحث‌های زیادی مطرح شده در مورد اینکه آیا دستور اشتون کارتر[۵]- وزیر دفاع اسبق آمریکا- به نیروی دریایی برای کاهش هزینه‌های کشتی‌سازی و در مقابل، افزایش هزینه‌ها برای ساخت جنگنده‌ها و موشک‌ها دستوری معقول بود یا خیر. از یک سو، اگرچه جنگنده‌های بیشتری برای برقراری کنترل در آسمان در یک نبرد هوایی مورد نیاز است اما اگر هیچ طرفی نتواند برتری هوایی به دست آورد، در این صورت، پیشرفت این برنامه بسیار تحت تأثیر نیروهای دریایی و زمینی قرار خواهد گرفت. از سوی دیگر، در حالی که کشتی‌های بیشتری برای از میان بردن تهدید ایجاد شده از سوی کشتی‌های دشمن قطعا لازم است اما سرمایه‌گذاری در تعداد بیشتری از کشتی‌های سطحی [منظور کشتی‌هایی است که روی دریا در حرکت هستند نه زیردریایی ها] در عصر جنگنده‌های مسلح به موشک‌های کروز به شدت دقیق و دوربرد و توسعه موشک‌های بالستیک ضد کشتی با بردهای چند صد تا چندهزار مایل، چنین سرمایه گذاری‌هایی را به شدت سوال برانگیز کرده است.

4 - antisubmarine warfare (ASW)
5 - Ashton Carter

اگر هدف ایالات‌متحده جنگ‌های هوایی مکرر در مجاورت با چین یا در قلمرو چین باشد، در این صورت سرمایه‌گذاری در تعداد بیشتری از جنگنده‌ها معنی می‌یابد زیرا انجام این کار فرصت برقراری کنترل هوایی را افزایش می‌دهد. هم‌زمان، از آنجا که سیستم‌های موشکیِ کروزِ چین «موشک‌های سوخت جامد[1]» هستند که پرتاب آنها زمان اندکی طول می‌کشد و از آنجا که بردهای بلندتر سیستم‌های موشکیِ متحرکِ چین اجازه می‌دهد که مکان‌های پرتاب در قلمروهای جغرافیایی بزرگتر پراکنده شوند، دستیابی به یک قابلیت حمله دقیق و عمیق را با توجه به وسعت سرزمین و تعداد زیاد اهداف نظامی دشوار می‌سازد. این قابلیت با استقرار تعداد چشمگیری از سیستم‌های کارآمد دفاع هوایی چین با «بُرد»های مختلفی ترکیب می‌شود که به چند صد کیلومتر بر فراز اقیانوس توسعه می‌یابد. دشواری‌هایی که بمب افکن‌های استراتژیک آمریکا با آن مواجه می‌شوند نیروهای دریایی و هوایی آمریکا هم با آن مواجه می‌شوند چرا که بر ناوها و تعداد اندکی از پایگاه‌ها در ژاپن و گوام اتکا دارند که تمام آنها یا در برابر موشک‌های چینی آسیب‌پذیرند یا به‌زودی احتمالا آسیب‌پذیر خواهند شد.

اگر ایالات‌متحده در درجه اول خواستار باز نگهداشتن اقیانوس‌ها برای تجارت و دفاع از «خطوط ارتباطیِ دریایی[2]» باشد، در این صورت سرمایه‌گذاری در کشتی‌های بیشتر با قدرت آتش گسترده‌تر یک استراتژی معقول‌تر است. با این حال، همان‌طور که پیشتر ذکر شد، هواپیماهای چینی دارای موتور جت، موشک‌های کروز مافوق صوتِ ضد کشتیِ (و زمین پایهی) YJ-۱۸ (که انتظار می‌رود بر روی زیردریایی‌های کلاس سونگ[3]، یوان[4] و شانگ[5] نصب شود) و موشک‌های بالستیکِ ضد کشتیِ DF-۲۱D بطور فزاینده‌ای کار را برای نیروهای آمریکایی یا نیروهای متحدِ روی دریا [نیروهای متحد آمریکا] برای عملیات مؤثر در فاصله‌ای نزدیک به ساحل دشوار می‌سازد و هم‌زمان سطح معقولی از بقا را حفظ می‌کنند. این بدین معناست که، خواه ایالات‌متحده در برنامه جنگنده‌های مشترک یا شناورها (به لحاظ تعداد اندک اما به لحاظ حجم بزرگتر) سرمایه‌گذاری بیشتری انجام دهد خواه ندهد اما، برای نیروهای آمریکایی بطور فزاینده دشوار می‌شود که پیروزی قاطعی به دست آورند یا وضعیتی ایجاد کنند که باعث شود دشمنی‌ها به شکل و شرایطی مطلوب متوقف شود. افزون بر این، هر پیروزی محتملی به احتمال زیاد به قیمت تلفات سنگین برای نیروهای آمریکایی به دست خواهد آمد و این البته زمان زیادی می‌طلبد و مستلزم حضور «دارایی هایی» از خارج از منطقه است.

هم‌زمان، «در سطح جهانی»، پیش بینی‌ها و تحلیل‌های ارائه شده در اینجا نشان می‌دهد که آمریکا تا آینده‌ای دور بی‌تردید یک نیروی نظامی مسلط باقی خواهد ماند. بنابراین، تعداد بیشتری از هواپیماهای پیشرفته، زیردریایی‌ها و ناوگروه ها[6] که از سوی نیروهای بسیار آموزش دیده هدایت و کنترل می‌شوند احتمالا، در نهایت، شکست هر نیروی ترکیبی چینی در درگیری طولانی را

1 - solid fueled
2 - sea lines of communication (SLOCs)
3 - Song
4 - Yuan
5 - Shang
6 - carrier air groups (CVGs)

تضمین می‌کند. با این حال، استفاده از نیروهای آمریکایی خارج از منطقه برای غرب پاسیفیک در یک بحران یا درگیری زمان چشمگیری (روزها و هفته ها) طول خواهد کشید و مستلزم تداوم زنجیره تدارکات لجستیک برای مدتی طولانی و در جاهایی آسیب‌پذیر خواهد بود. این یعنی پایگاه‌های دفاعی آمریکا - که احتمالا در یک درگیری در معرض حملات شدید موشکی و هوایی هستند- برای حمایت از این نیروهای بیرونی ممکن است در دسترس نباشند. علاوه بر این، ضرورت احتمالی حفظ سطح مشخصی از نیروها «در» یا «نزدیک» اروپا یا خاورمیانه (یا هر دو) - با توجه به تداوم مشکلاتی که آن مناطق متوجه آمریکا و امنیت متحدانش می‌سازند- به ناگزیر تعداد نیروهای آمریکاییِ در دسترس برای استفاده در آسیا را - حتا در یک درگیری طولانی- محدود می‌کند. در نهایت، این نیروهای بیرونی [منظور آن دسته از نیروهای آمریکایی است که خارج از منطقه پاسیفیک هستند] نمی‌توانند برای مقابله با این تصور رو به رشد در میان دولت‌های آسیایی که یک توازن قدرت متغیر منطقه‌ای به نفع واشنگتن نیست بکار گرفته شوند. در واقع، در غیاب یک درگیری نظامی، برداشت‌های متغیر دولت‌های منطقه‌ای (مانند چین) از قدرت احتمالا به مهم‌ترین مولفه‌ای تبدیل می‌شود که بر سیاست‌های اقتصادی، سیاسی و امنیتی در منطقه تأثیرگذار است.

چندین تحلیل از قابلیت‌های نسبی نظامی چین و آمریکا در این منطقه دریایی این ارزیابی از تغییر توازن قدرت در غرب پاسیفیک را به درجات متفاوتی تأیید می‌کند. مطالعه مهم سال ۲۰۱۵ موسسه RAND با مقایسه مجموعه قابلیت‌های این دو کشور در سناریوهای محتمل درگیری - هم در کوتاه مدت و هم در چند سال آینده- به این نتیجه می‌رسد که «مرز برتری آمریکا در آسیا به تدریج با توانایی چین برای بهبود قدرت خود کم خواهد شد». CSIS هم در تحلیلی مشابه اعلام می‌کند که «اگر نفوذ اقتصادی، نظامی و ژئوپلیتیک چین همچنان به سرعتی آهسته [طی چند دهه آینده] به پیش رود، جهان شاهد بزرگترین تغییر در توزیع قدرت جهانی از زمان ظهور آمریکا در قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ خواهد بود». مطالعات دیگر «کارنگی» هم به نتیجه گیری‌های مشابهی می‌رسد. در نهایت، در حالی که مزیت چین در نبرد نزدیک به سرزمینش کاهش می‌یابد و هم‌زمان سناریوهای نبرد از ساحل چین دورتر می‌شود، ساخت و سازهای اخیر چین در جزایر مورد مناقشه پیرامون این کشور می‌تواند ظرفیت چین را برای اعمال قدرت در مناطق مورد مناقشه مانند دریای چین جنوبی تقویت کند.

قابلیت‌های جبرانی (یا مکمل) متحدین

در واکنش به تغییر توازن قوای نظامی آمریکا و چین در غرب پاسیفیک، برخی ناظران ادعا می‌کنند که افزایش توانمندی‌های نظامی متحدین و دوستان (به‌ویژه توانمندی‌های استرالیا، هند، اندونزی، ژاپن، فیلیپین و کره جنوبی) جبران کننده افول نسبیِ توانمندی آمریکا در مقایسه با چین خواهد بود. بنابراین، این وضعیت مبنایی برای تداوم برتریِ منطقه‌ای به رهبری آمریکا ایجاد می‌کند. این استدلال به دو دلیل- و آن‌گونه که بسیاری تصور می‌کنند - قانع کننده نیست: اول، تردیدی نیست که این کشورها قادر خواهند بود به لحاظ کمّی و کیفی توانمندی‌ها و قابلیت‌های

نظامی خود را طی ۲۵ سال آینده به سطحی افزایش دهند که می‌تواند کاهش توانمندیِ نسبیِ آمریکا در مقایسه با چین را به‌ویژه در برخی حوزه‌های کلیدی قدرت مانند زیردریاییِ، فضا، کلاس‌های مختلفی از شناورهای رزمی، موشک‌های کروز و بالستیک و انواع خاصی از جنگنده‌های پیشرفته به شکلی مکفی جبران کند. دوم، فاکتورهای مختلف سیاسی و ژئواستراتژیک نشان می‌دهد که همه دوستان و متحدان آمریکا لزوما گام به گام با آمریکا برای توسعه دکترین و قابلیت‌های نظامیِ مد نظر برای خنثا کردن توانمندی‌های روزافزون چین حرکت نمی‌کنند.

ارزیابی‌های کمّی

در سال‌های اخیر، پکن از سطوحی از برتری چشمگیر و روزافزون در برابر تمام متحدان و دوستان آمریکا (به استثنای نسبی ژاپن) در تمام حوزه‌های نظامی مربوطه برخوردار شده است. حتا زمانی که افزایش در سیستم‌های آمریکایی مشابهی که در منطقه آسیا- پاسیفیک بکار گرفته می‌شوند «در مجموع» در نظر گرفته شوند، پکن باز هم در برخی حوزه‌های قابل ذکر برتری‌هایی دارد.

زیردریایی ها. در مقایسه با حدود ۴۹ تا ۷۴ زیردریایی ای که تا سال ۲۰۴۰ چین از آنها برخوردار خواهد شد، تعداد زیردریایی‌های ژاپنی بر اساس آمار سفارش‌های گذشته حدود ۱۹ تا ۲۸ فروند خواهد بود. تعداد کل زیردریایی‌های استرالیا، کره جنوبی و هند احتمالا تا سال ۲۰۴۰ حدود ۱۰ تا ۲۰ فروند خواهد بود. تعداد کل زیردریایی‌های ویتنامی، فیلیپینی و اندونزیایی هم در مقایسه بسیار کمتر از ارقام مذکور خواهند بود. تنها در مورد ژاپن با توجه به مزیتی که زیردریایی‌های ترکیبی «هسته‌ای» و «متعارف» [غیرهسته‌ای] برای اتحاد ژاپن- آمریکا دارند، این تعداد ممکن است تفاوت قابل ملاحظه‌ای داشته باشد.

ناوشکن ها. در مقایسه با حدود ۴۰ (یا بیش از ۴۰) ناوشکنی که چین تا سال ۲۰۴۰ خواهد داشت، ناوشکن‌های ژاپنی تا سال ۲۰۴۰ تعدادشان به ۳۱ فروند خواهد رسید. در نتیجه، ممکن است آمریکا به یاری این کشور بیاید (هرچند توکیو ممکن است فاقد مبنای قانونی برای بکارگیری آنها یا تسلیحات دیگر در وضعیت‌های رزمی در فراسوی جزایر خود - حتا تا آن تاریخ- باشد) . نیروهای ناوشکن کره جنوبی و هند هر کدام حدودا دارای ۱۰ تا ۲۰ فروند ناوشکن هستند در حالی که ویتنام، فیلیپین و اندونزی هم اکنون فاقد ناوشکن هستند اگرچه ژاپن و فیلیپین در حال مذاکره برای انتقال دو ناوشکن دارای موشک‌های هدایت شونده دریایی به فیلیپین هستند. استرالیا هم البته هم اکنون فاقد ناوشکن است اما برنامه دارد که تا سال ۲۰۲۰ به آن دست یابد.

ناوچه ها. در مقایسه با پتانسیل چین برای بکارگیری و استقرار بیش از ۵۰ ناوچه تا سال ۲۰۴۰، تنها ناوچه کلاس ژاپنی - با نام Abukuma FFGM/DE- از سال ۱۹۹۳ هیچ سفارشی دریافت نکرده است. در سال ۲۰۴۰، ناوچه‌های ژاپنی همان سطح ۶ فروندی را حفظ خواهند کرد تا FFGهای قدیمی در دهه آینده از رده خارج شوند. ناوچه‌های کلاس آدلایدِ استرالیا و قوای ناوچه ایِ کره جنوبی تا سال ۲۰۴۰ هر یک ۱۰ فروند ناوچه خواهند داشت. باز هم قوای ویتنامی، فیلیپینی و اندونزیایی در مقایسه بسیار ضعیف‌تر هستند. با این حال، قوای احتمالی و ترکیبی

ناوشکن- ناوچه‌ای چین که تا سال ۲۰۴۰ حدود ۱۰۰ فروند خواهند شد تقریبا برابر می‌شوند با کل فهرست ناوشکن- ناوچه‌ای آمریکا و ژاپن. در نتیجه، تعداد به خدمت گرفته شده در غرب پاسیفیک احتمالا دست برتر را به چین خواهد داد.

ناوهای هواپیمابر و هلیکوپتربر. در مقایسه با ناوهای هواپیمابر چین، ناو هلیکوپتربر ژاپنی کلاس Hyuga بسیار کوچکتر بوده و کل بار قابل جابه‌جایی آن فقط ۱۸ هزار و ۲۸۹ تن است و نمی‌تواند هواپیما را حمل کند. هند- علاوه بر ناو ارتقا یافته کلاس Kiev که در سال ۲۰۱۳ سفارش داده بود- ناوی در کلاس هرمس هم دارد که در سال ۱۹۵۹ سفارش داده بود و اکنون در حال ساخت ناوی دیگر است با نام «ناو هواپیمابر بومی[1]» (پروژه ۷۱) . کره جنوبی به تازگی کشتی تهاجمی هلیکوپترتربر کلاس Dokdo را عملیاتی کرده و برنامه‌هایی دارد تا دو ناو هواپیمابر سبک با تُناژ ۳۰ هزار تن را در فاصله ۲۰۲۸ تا ۲۰۳۶ بکار گیرد. در مقایسه، ناو «لیائونینگ» چین قابل جابه‌جایی ۴۶ هزار و ۶۳۷ تن را دارد که باری استاندارد است - که نوعی جابه‌جایی با ارقام بالاست- و توانایی حمله حدود ۱۵ فروند J-۱۵ را نیز دارد.

جنگنده‌های تاکتیکی زمین پایه. در مقایسه با پتانسیل ۲ تا ۳ هزار فروندی جنگنده‌های چین و هواپیماهای تهاجمی این کشور، نیروهای دفاع هوایی ژاپن دارای ۶۰ فروند اف ۴ است که عمر آنها ۴۰ ساله است؛ ۲۰۱ فروند اف ۱۵ دارد که عمر آنها ۲۵ ساله است و فقط ۹۲ فروند اف ۲ بومی جدیدتر دارد. کره جنوبی ۴۴۸ جنگنده و جنگنده تهاجمی زمین پایه دارد اما هیچ جنگنده فعال در مناطق دریایی ندارد. در مقایسه، نیروی هوایی سلطنتی استرالیا بسیار ضعیف‌تر است اما در نظر دارد تا به ۷۲ فروند از جنگنده‌های نسل پنجم F-۳۵A دست یابد و آنها را جایگزین هواپیماهای جنگی موجود کند که از نوع اف ۱۸ هستند. نیروی هوایی هند هم چندان یکپارچه نیست و جنگنده هایش خریداری شده از چند کشور مختلف است. سایر شرکای امنیتی منطقه‌ای و متحدان مانند فیلیپین، اندونزی و ویتنام هم قابلیت‌های هوایی ضعیفی دارند. در مجموع، نیروی هوایی متحدین آینده بعید است که بتوانند به برابری و توازن با هواپیماهای پیشرفته چینی برسند.

نیروهای رزمی گارد ساحلی. کشتی‌های گارد ساحلی چین امروز تعدادشان به ۳۹۴ فروند می‌رسد. همان‌طور که اشاره شد، چین احتمالا حدود ۲۴۰ تا ۲۸۰ فروند کشتی گارد ساحلی بزرگتر و مجهزتر تا سال ۲۰۴۰ خواهد داشت. نیروهای گارد ساحلی کشورهای دیگر تا حد زیادی کم اهمیت‌تر هستند به استثنای ژاپن. تا سال ۲۰۴۰، ژاپن حدود ۵۳۰ تا ۶۳۰ کشتی گارد ساحلی خواهد داشت. با این حال، خواه ژاپن بتواند سطح فعلی نرخ سفارشات سالانه که حدود ۱۰-۱۱ کشتی است را حفظ کند یا نکند، سوال برانگیز است. افزون بر این، نرخ سفارش‌های چین در بازه زمانی ۵ ساله بسیار بیش از این میزان است البته اگر این کشور برای تقویت جایگاه و دست برترش احساس نیاز بکند. در مقایسه، ۱۳ قایق گشتی کلاس آرمیدالِ استرالیا - تنها تعدادی که نیروی دریایی سلطنتی استرالیا به شکل عملیاتی دارد- احتمالا در سال ۲۰۱۸ از رده خارج شده و ۲۰ کشتی در کلاس فراساحلی با طراحی هسته‌ای جایگزین آن خواهد شد. داده‌های مربوط به

1 - Indigenous Aircraft Carrier

سفارش کره جنوبی برای ۱۲ کشتی در کلاس گارد ساحلی نشان می‌دهد که این کشور تا سال ۲۰۴۰ می‌تواند ۸۸ تا ۱۵۰ فروند کشتی گارد ساحلی داشته باشد.

داده‌های مربوط به سفارش‌های گارد ساحلی هند برای ۱۱ کشتی گارد ساحلی نشان می‌دهد که این کشور تا سال ۲۰۴۰ دارای ۱۷۰ تا ۱۹۰ کشتی خواهد بود. داده‌های مربوط به سفارش اندونزی برای ۹ کشتی گارد ساحلی (از جمله مناقصه‌ها و مزایده‌های مربوط به شناورها) نشان می‌دهد که این کشور تا سال ۲۰۴۰ حدود ۲۵ تا ۳۸ کشتی خواهد داشت. همین داده‌ها برای فیلیپین برای خرید ۱۴ نوع کشتی گارد ساحلی نشان می‌دهد که این کشور تا سال ۲۰۴۰ حدود ۵۰ تا ۷۳ کشتی خواهد داشت. اگرچه فیلیپین هم اکنون بیش از ۷۰ کشتی و قایق گشت زنی و ساحلیِ رزمی دارد و در نظر دارد تا سرمایه‌گذاری سنگینی بر روی توانمندی‌های خود در آینده انجام دهد اما وضعیت[1] نیروهای مسلح فیلیپینی همچنان به شدت مطلوب ارتش این کشور است. کشتی‌های گارد ساحلی این کشور در اندازه و میزان جابه‌جایی (به تُن) در مقایسه با چین کوچک هستند و این بدین معناست که کشتی‌های فعلی فیلیپینی در آب‌های دریای جنوبی چین در هنگام تقابل و مواجهه دریایی رقمی به حساب نمی‌آیند. در مجموع، با توجه به تعداد محدود آنها بعید است که نیروهای گارد ساحلی ویتنام، فیلیپین و کره جنوبی چالشی جدی برای کشتی‌های گارد ساحلی چین باشند که هم به لحاظ اندازه حجیم و بزرگ هستند و هم به لحاظ تعداد پرشمار هستند. تنها ژاپن می‌تواند از قابلیت‌های چین به لحاظ تعداد -اگر نگوییم اندازه- با فرض نرخ تولید مداوم پیشی بگیرد.

ارزیابی‌های نظامی کیفی

در میان متحدان و دوستان آسیاییِ آمریکا در منطقه آسیا- پاسیفیک، ژاپن مهم‌ترین نقش را در موازنه با چین بازی می‌کند. توکیو یکی از دوستان نزدیک آمریکاست و در حال حاضر دارای توانمندی قوی هوایی، دریایی و ساحلی است. گارد ساحلی ژاپن- که متشکل از حدود ۴۰۰ کشتی است- احتمالا در حال حاضر بهترین گارد ساحلی در آسیاست. همچنین ژاپن دارای یکی از بهترین سیستم‌های دفاع موشکی بالستیکی در جهان است و بطور مداوم ۴ ناوشکنی که نقش سپر را برای این کشور دارند و از قابلیت دفاع موشکی بالستیکی برخوردار هستند به روز می‌کند. علاوه بر این، در سال‌های اخیر، ژاپن به شکل فعالانه تری برای افزایش کارآمدی رزمی خود و سطح قابلیت همکاری با نیروهای آمریکایی به‌ویژه در حوزه‌های دفاع موشکی، ISR (جاسوسی، ردیابی و شناسایی)، جنگ ضد زیردریایی‌ها و پشتیبانی لجستیکیِ مستقیم‌تر تلاش کرده است. این کشور همچنین تلاش می‌کند تا همکاری امنیتی چندجانبه خود را با کشورهایی نظیر استرالیا، کره جنوبی و هند توسعه دهد.

با این حال، تا زمانی که هزینه‌های دفاعی ژاپن در حدود میزان تاریخی ۱ درصدِ تولید ناخالص داخلی در سال باقی بماند و محدودیت‌های مهم اقتصادی و سیاسی بر اندازه و کارکرد نیروهای

1 - force posture

ژاپنی باقی بماند، افزایش اساسی در برنامه‌های تسلیحاتی ژاپن که از قابلیت موازنه‌سازی با قدرت دریایی چین برخوردار باشد طی ۲۵ سال آینده همچنان نسبتا اندک باقی خواهد ماند. در بهترین حالت، این رقم ممکن است افزایش اساسی اما دورقمی اندک در تعداد زیردریایی‌های پیشرفته متعارف، جنگنده‌ها، جنگنده‌های رزمی و ناوشکن‌ها را تجربه کند. برای مثال، در حوزه هواپیماهای جنگی، جایگزینی «اف ۳۵ لایتنینگ ۲» به جای F-X به احتمال زیاد تدریجی و به تعداد محدود خواهد بود و هنوز هیچ جایگزینی به جای F-15Jهای ژاپنی وجود ندارد. همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، نیروی هوایی این کشور هنوز متکی است بر هواپیماهای عمدتا قدیمی اف ۴، اف ۱۵ و اف ۲. دستیابی به تعداد قابل توجهی از هواپیماهای تاکتیکی گران و پیشرفته با قیمت‌های وضع شده از سوی سیستم تدارکاتی ژاپن احتمالا بر اساس واقعیات فعلی بودجه امکان‌ناپذیر است.

افزون بر این، تا زمانی که هزینه‌های دفاعی ژاپن اندک باشد، بعید است که توکیو قابلیت ناوهای خود را بطور چشمگیری افزایش دهد و احتمالا فقط بتواند ۴ یا ۵ ناو تهیه کند. در حالی که ژاپن احتمالا سطح همکاری امنیتی خود را با سایر کشورهای آسیایی بهبود خواهد داد اما محدودیت‌های شدید همچنان بر میزان و اهمیت چنین همکاری‌هایی برای موازنه با چین - به دلیل محدودیت‌های سیاسی و منابع در میان تمام طرف‌های مربوطه- باقی خواهد ماند. با وجود تصویب یک لایحه امنیتی جدید در پارلمان۲ در اواخر ۲۰۱۵ اما بعید است که تغییرات امنیتی تدریجی بطور قابل چشمگیری محدودیت‌های تاریخی که ارتش ژاپن با آن مواجه است را تغییر دهد. در مجموع، نیروهای نظامی ژاپن همچنان بر روی کارکرد اصلی خود یعنی «دفاع» در برابر حملات مستقیم به قلمرو ژاپن متمرکز خواهند بود۳ در حالی که پشتیبانی مؤثرتر در پشت جبهه را برای نیروهای آمریکایی که در مناطق دورتر در حال فعالیت هستند فراهم می‌کنند. در واقع، ژاپن بیشتر نقش لجستیکی و تدارکاتی برای نیروهای آمریکایی خواهد داشت. بر اساس گفت‌وگوهایی با ناظران مطلع، ژاپن فاصله زیادی با قابلیت‌های قدرتمند نیروهای آمریکایی دارد و بعید است به این زودی‌ها بتواند به قابلیت همکاری با نیروهای آمریکایی برسد.

کره جنوبی، متحد نزدیک دیگر آمریکا، طی ۲۵ سال آینده بطور قطع توانمندی‌ها و قدرت دریایی خود را فراتر از شبه جزیره افزایش خواهد داد خاصه اگر تهدید برخاسته از کره شمالی بطور چشمگیری کاهش یابد. همان‌طور که پیشتر اشاره شد، در سال‌های اخیر سئول به قابلیت سپر ساختن ناوشکن‌ها [ناوشکن‌هایی که نقش سپر حفاظتی را در برابر تهدید این کشور دارند]، قوای

---

۲ - در ژاپن پارلمان را Diet می‌گویند.

۳ - صلح طلبی همواره یکی از ارکان مقدس هویت ملی ژاپن از زمان پایان جنگ جهانی دوم به این سو بوده است. اما نشانه‌هایی هست که نشان می‌دهد این کشور به دنبال تغییر بندهای نظامی گنجانده شده در قانون اساسی است. تهدید هسته‌ای کره شمالی و شلیک موشک بر فراز این کشور از سوی پیونگ یانگ یکی از جدی‌ترین تهدیداتی است که ژاپن با آن مواجه بوده است. اکنون در ژاپن بحث‌هایی در مورد حرکت به سوی داشتن یک ارتش حرفه‌ای مطرح شده است. نیروهای نظامی این کشور هم اکنون به «نیروهای دفاع از خود» معروفند و نمی‌توان عنوان ارتش بر آنها اطلاق کرد. تهدید کره شمالی یکی از مهم‌ترین انگیزه‌ها برای ژاپنی‌ها برای حرکت در مسیر اصلاح قانون اساسی، تشکیل ارتش، نظامی شدن و حتا هسته‌ای شدن است. بنگرید به:
MOTOKO RICH, A Pacifist Japan Starts to Embrace the Military, AUG. 2017 ,29, https: //www. nytimes. com/29/08/2017/world/asia/korea-missile-japan-pacifism. html?mtrref=www. google. com&gwh=C59B5717F4D31BFD14B1E449492DC9A5&gwt=pay.

بزرگتر در زمینه زیردریایی و هواپیماهای کنترل و هشدار هوابرد[1] (AWAC) دست یافته است و در حال انجام سرمایه گذاری‌های چشمگیر در زمینه موشک‌های کوتاه و میان برد بالستیک، دفاع موشکی و پهباد است. این کشور همچنین برنامه‌هایی برای جایگزینی جنگنده‌های قدیمی خود با نمونه‌های پیشرفته‌تر دارد و همان‌طور که در بالا ذکر شد، برنامه‌هایی را برای دستیابی به دو ناو هواپیمابر سبک دیگر تا سال ۲۰۳۶دارد.

همان‌طور که گفته شد، توانایی سئول برای دستیابی به قابلیت قدرت دریایی تا حد زیادی هم به وضعیت تهدید از سوی کره شمالی و هم به توانایی‌های مالی آینده سئول بستگی دارد. اگر روندهای گذشته را همچون نشانه در نظر بگیریم، تهدید روزافزون «هسته‌ای» و «متعارف» کره شمالی، افزایش آینده در این قابلیت‌ها را در بهترین حالت به سطحی متوسط محدود خواهد کرد. جمعیت کره جنوبی از نرخ اندک زاد و ولد و شتاب گرفتن پیری در رنج است و افزایش سالانه در هزینه‌های دفاعی به زیر ۸/۸ درصد (تولید ناخالص داخلی) کاهش یافته؛ رقمی که به عنوان یک پایه مهم بودجه‌ای از آغاز این قرن تلقی می‌شد. افزایش هزینه‌های رفاه اجتماعی به این معنی است که بودجه ارتش تنها ۱۰ درصد از هزینه‌های دولت مرکزی را تشکیل می‌دهد و بعید است در سال‌های آینده افزایش چشمگیری داشته باشد. بطور اخص، تعداد شناورهای رزمی پیشرفته و زیردریایی‌ها احتمالا به شکل تک رقمی یا دورقمیِ سطح پایین طی ۲۵ سال آینده افزایش می‌یابد. افزون بر این، اگر کره جنوبی در ۲۵ سال آینده روند اتحاد را در پیش بگیرد، هم با توجه به کاهش تهدید و هم طلب کردن احتمالی منابع بیشتر در نتیجهی فرایندِ یقینا پرهزینهی وحدت، این رقم می‌تواند بطور چشمگیری کاهش یابد.

فیلیپین هم به دلیل سیاسی و هم به دلیل منابع یقینا قادر نخواهد بود که نقش جبران کننده یا مکمل نظامی در برابر چین را حتا در بلندمدت داشته باشد. اگرچه «بنینو آکینو»، رئیس جمهور قبلی، از یک طرحِ بلندمدتِ توسعهی توانمندی‌ها پرده برداری کرد که بهبود چشمگیر کمّی و کیفی در قابلیت‌های هوایی و دریایی را در سر می‌پروراند اما فقدان منابع و پشتوانه سیاسی برنامه‌های او را متوقف کرد. اگر گذشته راهنما باشد، گذارهای سیاسی آینده و انتقال قدرت‌ها - و نیز تأثیر فساد گسترده و سیاست‌های حمایتی- هر گونه طرحی برای نوسازی نظامی و توسعه طلبی را تضعیف خواهد کرد. افزون بر این، نیروهای مسلح فیلیپین نسبت به ارتش رویکردی بسیار نامتوازن دارند و این بازتاب نگرانی نظامی فیلیپین از طغیان‌های مسلحانه داخلی است. این مسئله احتمالا همچنان به نقش آفرینی ادامه خواهد داد و باعث خواهد شد که منابع تهی شود و چیزی عاید نیروی دریایی و تقویت آن نشود.

تردیدی نیست که مانیل به اصلاحات عمیقِ مورد نیاز برای برداشتن این موانع جهت نوسازی قوایش دست خواهد زد. در حالی که فیلیپین در سال‌های اخیر نسبت به تهدید بالقوه از سوی چینِ در حال ظهور قطعا هماهنگ‌تر عمل می‌کند اما در مجموع نخبگان دولتی و سیاسی تعهد آشکاری به توسعه منابع لازم برای ایجاد یک نیروی نظامی که از قابلیت انجام کارهایی بیش از

1 - airborne warning and control (AWAC)

دفاع از کشور در برابر حمله مستقیم برخوردار باشد نشان نداده‌اند. نفس این کار، با توجه به اندازه این کشور مجمع الجزایری، یک اقدام بزرگ است. در نهایت، حتا اگر این اقدام موفقیت‌آمیز باشد، تمرکز و تجمیع اصلاحات مورد نظر بی‌تردید بر گشت مرزی و دفاع سرزمینی خواهد بود نه طرح ریزی برای افزایش قدرت. مسلما، افزایش توانایی دفاع از قلمرو و سرزمین خویش می‌تواند بار مسئولیت احتمالیِ آیندهی قوای آمریکایی در انجام آن وظیفه را کاهش دهد. اما برنامه‌ریزی نیروهای آمریکایی احتمالا شامل خود آنها نخواهد شد.

استرالیا، یکی دیگر از متحدان مهم و همپیمان آمریکا، نیز برنامه‌های بلندپروازانه‌ای برای اصلاح و نوسازی ارتش خود دارد. همان‌طور که پیشتر ذکر شد، استرالیا برنامه‌هایی برای دستیابی به F-۳۵A دارد تا آنها را جایگزین جنگنده‌های فعلی خود کند. همچنین در نظر دارد تا هواپیماهای EA-۱۸G گراولر را تهیه کند و همچنین به توانمندی AWAC هم دست یابد. این کشور همچنین برنامه‌هایی برای تهیه زیردریایی بزرگتر و توانمندتر دارد و می‌خواهد آنها را جایگزین ۶ فروند زیردریایی کلاس کولینز [این ۶ ناوگان دیزلی هستند] فعلی کند (بزرگترین برنامه تدارکاتی این کشور در حال حاضر) . این کشور می‌خواهد افزایشی اساسی اما تک رقمی در تعداد ناوشکن‌ها و ناوچه‌ها انجام دهد و F/A-۱۸های خود و زرادخانه ناوچه‌های هدایت شونده خود را به روز کند. اتمام و تکمیل این طرح‌ها احتمالا دهه‌ها به طول خواهد انجامید و بسیاری از مفسران برخی عناصر را (مهم‌ترین آنها تهیه زیردریایی است) به لحاظ مالی و تکنولوژیکی فراتر از توانایی‌های استرالیا می‌پندارند. در هر صورت، تعداد برنامه‌های جدید استرالیا نسبتا اندک است و یا به ارقام تک رقمی بالا یا افزایش اندکِ دورقمی بالغ می‌شوند و در مجموع، بی‌تردید نیرویی را تشکیل نخواهد داد که یا به توانمندی آمریکا و تلاش‌های این کشور برای موازنه با قدرت نظامی چین در دومین زنجیره جزایر کمکی بکند یا به توانایی آن کشور چیزی بیفزاید؛ جزایری که تقریبا ۱۵۰۰ تا ۲ هزار مایل دریایی از سرزمین اصلی چین امتداد می‌یابند که با این حال باز هم دورتر از استرالیاست.

بیشتر سیستم‌های نظامی استرالیا برای محافظت از قلمرو داخلی و دسترسی به بنادر این کشور طراحی شده که همگی دور از حاشیه دریایی پکن هستند. استرالیا از اوایل دهه ۸۰ به این سو یعنی زمانی که سومین و آخرین ناو هواپیمابر این کشور « HMAS Melbourne» از خدمت بازنشسته شد از قابلیت داشتن ناو هواپیمابر برخوردار نبوده است. از اواخر ۲۰۱۴ حدس و گمان‌هایی بوده دال بر اینکه نیروی دریایی استرالیا دو ناوی[۲] که محل فرود هلیکوپترها بوده- کانبرا و آدلاید- را به محلی برای فرود تمام عیار هواپیماها تبدیل خواهد کرد و این ۳۰۰ میلیون دلار به ازای هر کشتی آب خواهد خورد. با این حال، حدس و گمان همان حدس و گمان است و دولت استرالیا هیچ خبر رسمی‌ای در مورد تغییر و تبدیل این دو ناو هلیکوپتربر [ناوهای کانبرا و آدلاید]

---

۲ - (Landing Helicopter Docks (LHD: در نیروی دریایی آمریکا و استرالیا این عبارت به نماد طبقه‌بندی کشتی‌های تهاجمیِ چند منظوره اطلاق می‌شود که از قابلیت حمل هلیکوپترهای جنگی برخوردار بوده و عرشه آن برای فرود هلیکوپتر طراحی شده است. این کشتی‌ها دارای یک عرشه پروازی کامل هستند که شبیه به ناوهای هواپیمابر است. برخی از این کشتی‌ها از قابلیت حمل تعداد محدودی از جنگنده‌های سبک برخوردارند. در اینجا منظور این است که دولت استرالیا این دو ناو هلیکوپتربر را به گونه‌ای تغییر کاربری خواهد داد که قابلیت حمل جنگنده را نیز خواهند داشت.

به ناو هواپیمابر مطرح نکرده است. همان‌طور که قبلا ذکر شد، طی ۲۵ سال آینده دولت استرالیا تعداد ۸ فروند (یا بیشتر) زیردریایی، ۹ فروند ناوچه و تعدادی کشتی گشت دریایی خواهد خرید و جایگزین خواهد کرد که در مجموعه بالغ بر ۸۹ میلیارد دلار استرالیا خواهد شد. با این حال، لااقل بر اساس یک تخمین، با وجود این آرزوها و نیاز استرالیا به توانمندی‌های دریایی گسترده‌تر به‌ویژه در شمال استرالیا (نیروی دریایی سلطنتی استرالیا به دلایل تاریخی عمدتا در جنوب فعال است)، سوالاتی در مورد قابلیت مالی خرید این تسلیحات همچنان مطرح است.

اندونزی نیز (که متحد رسمی آمریکا نیست) برنامه‌هایی برای بهبود توانمندی‌های نظامی‌اش دارد. این برنامه‌ها احتمالا شامل افزایش چشمگیر اما تک رقمی در خرید هواپیماهای جنگی و هلیکوپرهای تهاجمی و توسعه نیروی دریایی توانمندتری است که بر رزمناوها و کشتی‌های گشت دریایی، زیردریایی‌های دیزلی-برقی و بهبود در ناوگان‌های گشت هوایی بر روی دریا متمرکز است. اگرچه محتمل است که آنها توانمندی - اگر نه اندازه کلی- نیروهای مسلح خود را بالا ببرند اما چنین بهبودهایی اگر هم موفقیت‌آمیز باشد بیشتر بر حصول اطمینان از ثبات داخلی‌اش و دفاع از قلمروهای جزیره‌ای دوردست این کشور متمرکز خواهد بود. علاوه بر این، با وجود تقریبا دو برابر شدن هزینه‌های دفاعی استرالیا در فاصله ۲۰۰۴ تا ۲۰۱۳ اما به عنوان درصدی از GDP (کمتر از یک درصد) و در نتیجه مشکلات موجود اقتصادی و درخواست‌های مختلف برای هزینه‌های اجتماعی این هزینه‌ها اندک باقی خواهد ماند. در واقع، صنعت دفاعی در سال‌های اخیر پژمرده شده است. افزون بر این، سرمایه گذاران خارجی اندونزی را چندان به عنوان مقصدی مناسب برای فعالیت‌های تحقیقی و توسعه‌ای در نظر نمی‌گیرند و این به خاطر ضعف‌های مهارتی، حمایت اندک از حقوق مالکیت فکری و فقدان حمایت دولتی چشمگیر از تحقیق و توسعه است. اگرچه رئیس جمهور «جوکو ویدودو» خواستار افزایش بودجه دفاعی اندونزی تا ۱/۵ درصد GDP شده است- اما اگر گذشته چراغ راهنما باشد- بخشی از هر گونه افزایش احتمالی به هزینه‌های پرسنل اختصاص خواهد یافت نه تحقیق و توسعه و خرید تسلیحات. افزون بر این، همچون فیلیپین، تلاش‌های مربوط به نوسازی نظامی اندونزی همچنان از مشکلات فساد و سیاست‌های حمایتی برخوردار خواهد بود. سرمایه انسانی اندونزی و مبانی تکنولوژیکی این کشور همچنان بسیار ضعیف است و نخبگانش دچار شکاف. یک ناظر مطلع تصریح کرده است که طرح ریزی برای قدرت نرم و سخت اندونزی احتمالا کمتر از آن سطحی است که می‌توان از جایگاه اندونزی انتظار داشت.

برنامه‌های نوسازی هند شاید جاه طلبانه‌ترین برنامه‌ها در میان قدرت‌هایی است که در اینجا از آنها بحث کردیم. قطعا ممکن است دهلی نو در جست و جوی قابلیت‌های بلندمدت ترِ قدرت برآید که ارتباط مستقیمی با تلاش‌های آمریکا برای مهار چین یا موازنه‌سازی با قدرت روزافزون این کشور در غرب پاسیفیک دارد. این می‌تواند ناشی از پیشرفت‌های احتمالی در تهدید بالقوه دهلی نو نسبت به قابلیت‌های دریایی چین در اقیانوس هند و توانایی احتمالی آینده این کشور برای - تا حدی- موازنه‌سازی جهت حضور نظامی چین در دریای چین جنوبی و، تا حدی کمتر، در دریای شرقی چین باشد. با این حال، سطح هزینه‌های تحقیق و توسعهی هند حتا در مقایسه با دیگر کشورهای بریکس (برزیل، روسیه، چین و آفریقای جنوبی) و در سال ۲۰۱۰ کم تلقی

می‌شود؛ اگرچه چین ۴۱ دستگاه از ۵۰۰ ابردستگاه کامپیوتری را داشت اما هند فقط ۴ دستگاه از آن را داشت. طی ۵ سال گذشته تحقیق و توسعه نظامی در حدود ۱۰۰ تا ۱۰۸ میلیارد روپیه ثابت مانده است که برابر است با ۱/۵ میلیارد دلار و مساوی است با حدود ۵/۵ تا ۶/۵ درصد از بودجه دفاعی هند. نیروی هوایی هند هم از مشکلاتی در رنج است. تعداد خلبان‌های فعال و آماده پرواز[1] هند ۰/۸۱ به ۱ است [یعنی به ازای هر یک هواپیما ۰/۸۱ نفر آماده پروازند] در مقایسه با ۲/۵ به ۱ در پاکستان [به ازای هر یک هواپیما ۲/۵ نفر آماده پروازند] و ۲ به ۱ در آمریکا [به ازای هر یک هواپیما ۲ نفر آماده پروازند]. اگرچه نیروی هوایی قرارداد خرید ۲۷۲ فروند سوخوی ۳۰ ام. کی.ای (۳۰MKIs-SU) را منعقد کرده - که تاریخ تحویل آن سال ۲۰۳۰ خواهد بود- اما هند فقط دارای ۳۵ اسکادران جنگی فعال است در حالی که بر اساس ارزیابی‌های فعلی ۴۵ اسکادران مورد نیاز است تا بتواند با «تهدید تبانی دو جبهه ای» که چین ممکن است تحمیل کند «مقابله کند». مهم‌تر اینکه، یک دستگاه دولتی ناکارآمد و سیاست داخلی کژکارکرد نیز توسعه پایدار منابع ملی و قدرت نظامی هند را تضعیف می‌کند.

یکی دیگر از بازیگران نوظهورِ منطقه‌ای ویتنام است. در ۶ تا ۸ سال گذشته، ویتنام ارتباط نظامی خود با آمریکا را تقویت کرده است که بخشی از آن به دلیل تنش با چین در دریای چین جنوبی بوده است. از سال ۱۹۸۸، زمانی که چین منطقه «Johnson South Reef»[2] را از ویتنام گرفت و موجب درگیری‌هایی شد که باعث کشته شدن ۷۰ ویتنامی شد، ویتنام تأکید کرده که این حوزه دریایی به منزله یک چالش امنیتی مهم است. این تأکید از طریق برنامه‌های دستیابی به تسلیحات و توسعه قابلیت‌های AD/A2 هانوی نشان داده می‌شود که شامل جنگنده‌های سوخوی ۳۰، رزمناوها، ناوچه‌ها، سیستم‌های موشکی زمین پایه و زیردریایی‌های کلاس «کیلو[3]» (یا کلاس وارشاویانکا[4]) از روسیه است. علاوه بر این، در سال‌های اخیر، ویتنام اتکای سنتی خود به تجهیزات نظامی روسی را کم کرده و با تنوع خریدهای خود تلاش داشته تا سخت‌افزارهای نظامی را هم از آمریکا و هم از متحدان و شرکای امنیتی این کشور مانند کره جنوبی، ژاپن، سنگاپور، اسراییل خریداری کند اگرچه بودجه ویتنام برای خریدهای تسلیحاتی اندک است و حدود ۱/۴ میلیارد دلار می‌شود. با این وجود به هانوی اجازه داده شده تا تجهیزات امنیتی- دریایی مرگبار از ایالات‌متحده خریداری کند اما تأمین سیستم‌های تسلیحاتی پیشرفته دشوار است و به دلیل پیچیدگی و هزینه سیستم‌های آمریکایی و به دلیل بحث‌هایی در کنگره آمریکا در مورد سابقه حقوق بشری ویتنام سرعت این خریدها کاهش یافته است. بطور کلی، اگرچه ویتنام بی‌تردید قابلیت‌های خود برای دفاع از قلمرو داخلی خویش را در برابر حمله چین افزایش خواهد داد اما باز هم توانایی این کشور قابل قیاس با توانمندی چین برای انجام عملیات در دریای چین جنوبی و فراتر از آن نیست.

یک قدرت مهمِ دیگرِ منطقه‌ای روسیه است. هزینه دفاعی روسیه در فاصله سال‌های ۲۰۰۰

1 - pilot-to-seat ratio

۲ - این منطقه در چین به Chigua Reef، در ویتنام به Gạc Ma Reef و در فیلیپین به Mabini reef معروف است. اگرچه اکنون تحت کنترل چین است اما مورد ادعای فیلیپین، برونئی، تایوان و ویتنام نیز هست.

3 - Kilo

4 - Varshavyanka

تا ۲۰۱۴ سالانه ۱۶ درصد رشد می‌کرد. این هزینه‌ها بطور متوسط ۳/۸ درصد از تولید ناخالص داخلی روسیه را در آن زمان تشکیل می‌داد. با این حال، تحریم‌های غرب علیه روسیه و کاهش قیمت‌های نفت به‌زودی این کشور را ناچار کرد که جاه طلبی‌های نظامی‌اش را کاهش دهد. در حالی که روسیه بخش قابل توجهی از بودجه این کشور را صرف توسعه تحقیقات، آزمایش و ارزیابی می‌کرد اما برنامه‌های نوسازی نظامی‌اش به شدت کاهش یافت. برای مثال، اگرچه روسیه در نظر دارد که تا پایان این دهه به ۶۰۰ فروند هواپیما و ۱۰۰۰ تا ۱۱۰۰ فروند هلیکوپتر دست یابد اما بیشتر این تجهیزات نسخه نوسازی شدهی سیستم‌های هوایی دوران شوروی است و مدل‌های جدید نیستند. افزون بر این، اگرچه روسیه در حال توسعه جنگنده‌های رادار گریز نسل پنجم T-۵۰ PAK FA است اما نیروی هوایی تا سال ۲۰۲۰ به دنبال کاهش خرید این جنگنده‌ها به سطح ۱۲ فروند است. تحریم‌های پس از الحاق کریمه به روسیه منجر به فقدان دسترسی به تجهیزات اساسیِ خارجی از سوی صنایع کشتی‌سازی روسیه شد و باعث شد نیروی دریایی احتمالا نتواند به قدرِ کافی به نوسازی یگان‌های دریایی خود بپردازد. این قبیل محدودیت‌ها بر نوسازی نیروهای مسلح روسیه احتمالا تا یک بازه زمانی خاصی ادامه خواهد یافت.

فاکتورهای سیاسی و ژئواستراتژیک

فاکتور مهم دوم که تأثیر جبرانی (مکمل) این پیشرفت‌ها در میان دوستان و متحدان آسیایی را محدود می‌کند این است که نمی‌توان فرض کرد که تمام این قدرت‌ها قابلیت‌های بهبود یافته شان را در کنار واشنگتن و برای موازنه‌سازی با قابلیت‌های نظامی چین- خواه در دوران جنگ دریایی یا دوران صلح- بکار گیرند. بطور خاص‌تر، هند، اندونزی و کره جنوبی می‌توانند دستور کارهای مستقل و طفره آمیزی را برای تعامل با اقتصاد و ارتشِ بطور فزاینده قدرتمندِ چین دنبال کنند (و احتمالا دنبال هم خواهند کرد) . در غیاب یک رابطهِ دوجانبهی خصمانه با پکن، بیشتر این کشورها (اگر نگوییم همه شان) احتمالا از انجام مانورهای نظامی آنچنانی و هماهنگ در دوران صلح (هم در میان خود و هم با آمریکا) اجتناب خواهند کرد؛ مانورهایی که هدف آشکارش به چالش کشیدن قدرت نظامی چین یا موازنه‌سازی با این کشور در غرب پاسیفیک است. حتا هند هم بعید است تلاش‌های نوسازی نظامی را به گونه‌ای دنبال کند که تأکید تاریخی بلندمدت این کشور بر استقلال و انعطاف پذیریاستراتژیک را تضعیف کند. آنچه به همان اندازه مهم است این است که در یک درگیری واقعی میان چین- آمریکا، بیشتر قدرت‌های آسیایی که متحدان پیمانی و رسمی نیستند (و حتا برخی از متحدان) یقینا پاسخ خود را بر مبنای تهدید خاصی که آنها را و نه آمریکا را در معرض خطر قرار داده ارزیابی می‌کنند. تقریبا تمام قدرت‌ها وقتی می‌خواهند نحوه پاسخ خود را نشان دهند، سطح بالای تعاملات اقتصادی با پکن را حفظ خواهند کرد (و احتمالا در آینده تعمیق هم خواهند بخشید) و قدرت اقتصادی روزافزون این کشور در منطقه آسیا- پاسیفیک را در نظر خواهند گرفت.

نه دهلی نو و نه جاکارتا ملزم به کمک نظامی به آمریکا در درگیری با پکن نیستند مگر اینکه وارد یک توافق امنیتی رسمی و دوجانبه با واشنگتن شوند که این هم بسیار محتمل است. بنابراین،

هر دو به احتمال زیاد ترجیح می‌دهند که دور از آتش بخوابند تا خواب آشفته نبینند مگر اینکه بطور مستقیم مورد حمله قرار بگیرند. حتا کره جنوبی هم بر اساس معاهده امنیتی فعلی که با آمریکا دارد، فقط ملزم به مشورت با واشنگتن و تأمین کمک «بر اساس فرایندهای قانونی خود» در صورت حمله به قلمروهای آمریکایی در آسیاست. شاید مهم‌تر این باشد که تنش‌های موجود میان ژاپن و کره جنوبی بر سر مسائل تاریخی، دیدگاه کلی مثبت به چین (بر خلاف ژاپن) از سوی بیشتر کره ای‌ها و تعمیق روابط اقتصادی چین- کره همگی نشان می‌دهد که سئول در برابر ادغام با استراتژی نظامی عمدی یا هماهنگِ موازنه ساز با پکن همچنان مقاومت خواهد کرد و در عوض به دنبال تقویت روابط اقتصادی و دیپلماتیک خود با همسایه بزرگتر خویش در برابر تمام یا بیشتر سناریوهای تهدید افراطی است.

در ۳ سپتامبر ۲۰۱۵، «پارک گئون -های[1]»، رئیس جمهور کره جنوبی، در رژه نظامی در پکن به مناسبت یادبود پایان جنگ جهانی دوم شرکت کرد و «نقش سازنده چین در خنثا کردن تنش‌ها در شبه جزیره» را ستود. در دو سال و نیم گذشته، رئیس جمهور پارک با همتای چینی خود «شی جین پینگ» ۶ بار دیدار کرده است. این دو کشور همگرایی دیدگاه‌ها در مورد مسائل تاریخی مانند رفتار خشونت بار ژاپن طی جنگ دوم جهانی را نشان می‌دهند و پیشرفت در روابط اقتصادی میان این دو کشور با آمادگی سئول برای نهایی کردن توافق تجارت آزاد با چین و پیوستن به «بانک سرمایه‌گذاری زیربنایی آسیا» نشان داده می‌شود در حالی که حضور در مذاکرات TPP را تاکنون رد کرده است. در مورد دفاع ملی، اگرچه سئول در پذیرش سیستم دفاع موشکی تاد به خاطر مقاومت چین تردید داشته است، اما این نگرش به تازگی و پس از شلیک‌های موشکی کره شمالی و آزمایش‌های هسته‌ای این کشور در سال ۲۰۱۶ تغییر کرده است.

کره جنوبی، پس از سرخوردگی از انفعال چین و سکوت این کشور در برابر پرتاب‌های موشکی کره شمالی، پذیرفت وارد توافق مجددِ مذاکراتی با هدف نصب «تاد» در این کشور شود. در حالی که اتحاد میان آمریکا و جمهوری کره همچنان قوی است و در حالی که مقام‌های کره جنوبی ممکن است هنوز هم به نیات چین عمیقا مشکوک باشند، نظرسنجی افکار عمومی الگوی معاشرت و معاشقه با چین را نشان می‌دهد. یک نظرسنجی چهارجانبه در سال ۲۰۱۵ در ژاپن، آمریکا، چین و کره جنوبی دریافت که اکثریت چینی‌ها (۹۰/۱ درصد) و کره جنوبی‌ها (۷۰/۶ درصد) چین را به عنوان کشوری شناسایی کردند که مسئولانه با مشکلات جهانی برخورد می‌کند در حالی که این رقم در آمریکا فقط ۳۴ درصد و در ژاپن ۱۴/۹ درصد بود. بر اساس همین نظرسنجی، در مقایسه با ۷۰ درصد آمریکایی‌ها و ژاپنی‌ها که حامی حضور ژاپن در شورای امنیت سازمان ملل بودند، تنها ۱۹/۲ درصد از کره جنوبی‌ها و ۸/۵ درصد از چینی‌ها از آن حمایت کردند. واکنش‌ها به این نظرسنجی از یک سو اتحاد و نزدیکی چین و کره جنوبی و از سوی دیگر، اتحاد و نزدیکی ژاپن و آمریکا را به یکدیگر نشان داد.

---

۱ - او در ۹ دسامبر ۲۰۱۶ استیضاح و در ۱۰ مارس ۲۰۱۷، از منصب خود برکنار شد. بنگرید به:
Justin McCurry, Former South Korean president Park Geun-hye on trial for corruption, 23 May 2017, https: //www. theguardian. com/world/2017/may/23/former-south-korean-president-park-geun-hye-on-trial-for-corruption.

آنچه اهمیت بیشتری دارد فقدان یک بحران عمده یا حادثه دیگری است که به شدت درک تهدید نظامی از سوی چین را افزایش دهد. بنابراین، بسیار بعید است که ژاپن محدودیت‌های سیاسی و قانونی بلندمدت خود در مورد اندازه و نقش تهاجمی نیروهای مسلح خود را - حتا در بلندمدت- تغییر دهد. اکثریت مردم ژاپن یقینا در مورد تحول و تبدیل نیروهای دفاعی ژاپن به یک نیروی نظامی معمول که بتواند (و هم مشتاق باشد) عملیات رزمی علیه چین در سراسر غرب پاسیفیک انجام دهد بسیار مقاومت به خرج می‌دهند. حتا بر اساس قانون امنیتی بسط یافته و جدیدی که در سال ۲۰۱۵ تصویب شد، نیروی دفاع هوایی ژاپن در استفاده از قوای نظامی محدود خواهد ماند مگر در پاسخ به تهدید یا حمله مستقیم به قلمرو ژاپن یا تأمین پشتیبانی برای نیروهای رزمی آمریکا در پشت جبهه جنگ در شرایطی که بطور مستقیم امنیت ژاپن را تهدید کند مانند درگیری در تایوان. افزون بر این، تردیدی نیست که ژاپن به لحاظ مالی و اقتصادی همچنان با محدودیت‌های چشمگیر و کاملا روزافزون بر هزینه‌های دفاعی خود مواجه خواهد بود زیرا جامعه این کشور در حال پیری است و بنابراین، این جمعیت بیشتر نیازمند صرف هزینه‌هایی برای رفاه اجتماعی [سالمندان] است.

روابط اتحادآمیز میان آمریکا و ژاپن به دلیل مخالفت محلی با برنامه جابه‌جایی پایگاه «فوتنما[1]» پیچیده‌تر شده است. در نوامبر ۲۰۱۴، «هیروکازو ناکاییما[2]»، فرماندار وقت اوکیناوا، که اجازه جابه‌جایی پایگاه فوتنما و احداث یک پایگاه نظامی برای نیروی دریایی آمریکا را در «هنوکو[3]» داده بود از سوی «تاکاشی اوناگا[4]» شکست خورد. اوناگا در کمپین هایش وعده داده بود که با برنامه جابه‌جایی پایگاه مذکور و انتقال آن به هنوکو مخالفت خواهد کرد. اندیشکده CSIS استدلال کرد که اگر طرح هنوکو اجرا نشود، تنها جایگزین برای نیروی دریایی آمریکا تدام فعالیت خارج از فوتنما، با توجه به نامناسب بودن گزینه‌های پیشنهادی دیگر، خواهد بود و عواقب وقوع یک حادثه در یک چنین منطقه شلوغ و پرجمعیتی «می تواند به راحتی موجب بحران در اتحاد ژاپن- آمریکا شود». به عبارت دیگر، این مشکل مبنایی احتمالا یک مانع بالقوه جدی برای تلاش‌ها جهت افزایش نقش امنیتیِ منطقه‌ای ژاپن در کنار آمریکا باقی خواهد ماند مگر اینکه دولت‌های آمریکا و ژاپن تلاشی واقعی برای طرح ابتکاراتی خلاقانه به خرج دهند.

در نهایت، محتمل است که روسیه به افزایش قابلیت‌های نظامی چین در بلندمدت در غرب پاسیفیک یاری رساند. بیشتر انگیزه‌ها، مدافع اتحاد استراتژیک روسیه با چین است هرچند روسیه در حال افزایش حضور نظامی خود در آسیای مرکزی است تا [به میزانی] از نفوذ روزافزون چین در آن منطقه بکاهد. ولادیمیر پوتین، رئیس جمهور روسیه، مسلما امیدوار است، با توجه به اینکه اقتصاد روسیه از تحریم‌ها آسیب دیده است، روابط دوستانه با چین را به دلایل اقتصادی حفظ کند. در می۲۰۱۴، چین و روسیه یک قرارداد در زمینه صدور ۳۰ سالهی گاز طبیعی امضا کردند که

1 - Futenma
2 - Hirokazu Nakaima
3 - Henoko
4 - Takeshi Onaga

مبلغ آن ۴۰۰ میلیارد دلار بود[۵]. چین هم به اولین خریدار پیشرفته‌ترین سیستم دفاع هوایی روسیه، S-400، تبدیل شده و معامله دیگری هم در مورد سوخوی-۳۵ در جریان است. نیروی دریایی ارتش آزادیبخش خلق[۶] و نیروی دریایی روسیه همچنین مانورهای دریایی مشترکی در دریای زرد، دریای ژاپن، دریای شرقی چین و دریای مدیترانه انجام داده‌اند و یک مانور هم در سال ۲۰۱۶ در دریای چین جنوبی انجام دادند[۷]. فروش تسلیحات روسیه به چین به شدت قابلیت‌های نظامی چین را افزایش داده است و به گفته «اندرو کوچینز[۸]» روابط این دو کشور - در حالی که چیزی به نام اتحاد میان آنها وجود ندارد- «آنقدر نزدیک شده که آمریکا و متحدان آسیایی‌اش نمی‌توانند از آن احساس راحتی داشته باشند». کوچینز حتا گفته که چین و روسیه ممکن است به «توافق در حال تولد»ی دست یابند که باعث شود روسیه موضعی کمتر خنثا گرفته و بیشتر از اهداف سرزمینی چین در آسیا دفاع کند و در مقابل، چین پذیرفته که با اقدامات روسیه در غرب مخالفتی نکند. از جنبه منفی، روسیه در وهله اول یک قدرت اروپایی است و مداخله و مشارکتش در شرق دور چندان عملیاتی نیست و بعید است که به شکل گسترده‌ای (حتا در بلندمدت) توسعه بیابد.

در حالی که روسیه می‌تواند به لحاظ سیاسی، و شاید اقتصادی و حتا در کلام برای مهار فشار آمریکا و متحدانش در غرب پاسیفیک به پکن کمک کند اما بعید است که نقش نظامی مهمی ایفا نماید. مسئله درست در همین جاست. با توجه به روابط نزدیک مسکو و پکن اما آنها هنوز سوء ظن زیادی به یکدیگر دارند. روسیه زیردریایی‌های کلاس «کیلو» و نیز موشک‌های ضد کشتی Klub ACSMs، LACMs و Oniks ۸۰۰-P را به ویتنام فروخته است. مسکو با وجود مشاجرات و اختلافات سرزمینی متقابل با ژاپن اما نشان داده که تمایلی ندارد با پکن در مورد مسائل سرزمینی وارد همکاری شود. همچنین گزارشاتی از کمک‌های روسیه به کره شمالی وجود دارد که ممکن است تلاشی از سوی مسکو برای رقابت با نفوذ چین بر کره شمالی باشد. بنابراین، در مجموع، این مفهوم که متحدان و دوستان آمریکا در غرب پاسیفیک بطور مؤثری می‌توانند نقش جبران کننده یا مکمل برای افول قدرت نسبی آمریکا در برابر چین باشند بیشتر بر تفکری واهی مبتنی است تا ارزیابی‌های واقعی از قابلیت‌ها و توانایی‌های آینده. در واقع، ژاپن تنها کشوری است که دارای توان، جهت گیری

---

۵ - بنگرید به:
Alexei Anishchuk, As Putin looks east, China and Russia sign -400$billion gas deal, MAY 2014 ,21, https: //www. reuters. com/article/us-china-russia-gas/as-putin-looks-east-china-and-russia-sign-400-billion-gas-deal-idUSBREA4K07K20140521; William Wan and Abigail Hauslohner, China, Russia sign 400$ billion gas deal, May 2014 ,21, https: //www. washingtonpost. com/world/europe/china-russia-sign-400-billion-gas-deal/364/21/05/2014e9e-74e0de11-e8-3dcc-d6b7fede081a_story. html?utm_term=. 92207e4fd4d6.

6 - People›s Liberation Army Navy (PLAN)

۷ - این دو کشور مانور دیگری هم در دریای بالتیک برگزار کردند تا در برابر ناتو و ایالات‌متحده عرض اندام کنند. بنگرید به گزارشی از همین قلم:
«رزمایش مشترک نظامی چین و روسیه آغاز شد: مانور قدرت شرق در برابر غرب»، روزنامه دنیای اقتصاد، ۱۳۹۶/۶/۲۸
http: //www. donya-e-eqtesad. com/fa/tiny/news1116921-

برای گزارش انگلیسی بنگرید به:
Reuters Staff, China, Russia held navy drill on Sunday - Xinhua, JUNE 2017 ,19, https: //af. reuters. com/article/worldNews/idAFKBN19A00V

8 - Andrew Kuchins

و جایگاه استراتژیک بالقوه چشمگیر برای جبران افول قدرت نسبی آمریکاست. با این حال، به استثنای افزایش چشمگیر تهدید از سوی چین یا پا پس کشیدن آمریکا از حمایت آشکار، بعید است که توکیو تغییرات دشوار اجتماعی، سیاسی و اقتصادی مورد نیاز برای تبدیل شدن به سرمایه مهم نظامی را انجام دهد؛ سرمایه‌ای که بتواند قدرت منطقه‌ای آمریکا را به شکلی سراسری و معنی دار افزایش دهد. این یقینا مبنایی برای تداوم برتری نظامی متحدان آمریکا در غرب پاسیفیک فراهم نخواهد کرد.

فصل دوم:
هزینه‌های برتری و منافع یک توازن قدرت با ثبات

تحلیل ارائه شده در بخش قبل قویا نشان می‌دهد که هر تلاشی برای حفظ (در مورد آمریکا) یا برقراری (در مورد چین) سطح مهمی از «برتری[1]» یا «تسلط[2]» نظامی در غرب پاسیفیک در بلندمدت با توجه به روندها و ویژگی‌های سیاسی و اقتصادیِ آینده احتمالا آرمانگرایانه و بی‌ثبات ساز خواهد بود. در نبود یک جهت گیری اساسی و روشن و به احتمال زیاد بسیار دردناک از سوق دادن منابع به سوی سطوح تقریبا بی‌سابقه‌ای از هزینه‌های دفاعی، هیچ یک از این دو کشور از ظرفیت اقتصادی و بنابراین دفاعی برای تسلط بر دیگری در منطقه برخوردار نخواهد بود. حتا اگر آن کشور بخواهد تلاش رادیکالی در این زمینه به خرج دهد، کشور دیگر به احتمال زیاد همان مسیر را در پیش خواهد گرفت و این یک مسابقه تسلیحاتی شدید و رقابت سیاسی، اقتصادی و دیپلماتیک حاصل جمع صفر ایجاد خواهد کرد که می‌تواند کل منطقه را بی‌ثبات کند. با این حال، برای برخی از محققان و تحلیلگران سیاست، مزایای دستیابی به «برتری» بسیار زیاد است (لااقل در تئوری) و هزینه‌ها و خطرات دستیابی و حفظ یک محیط متوازنِ باثبات آن‌قدر بالاست که خطر مشتعل کردن یک مسابقه تسلیحاتی بی‌ثبات کننده و رقابتِ حاصل جمعِ صفر یا شکست کامل ارزش آن را دارد که بطور جدی در نظر گرفته شود. برای این تحلیلگران، تنها مسئله مهم، این می‌شود: آیا کشورِ طالب تسلط، اراده و سرسختی دارد تا فداکاری‌های ضروری برای تضمین سطح پایدار و بدون ابهامی از قدرت نظامی برتر را انجام دهد و بنابراین از پیامدهای بدتر- توازن بی‌ثبات قدرت- اجتناب کند؟

در مورد منطقه آسیا- پاسیفیک، مشکل اصلیِ این بحث (که بیشتر از سوی آمریکایی‌ها مطرح می‌شود) این است که این بحث به شکل گسترده‌ای هزینه‌ها و خطرات دخیل در حفظ برتری آمریکا در غرب پاسیفیک را دست کم می‌گیرد و در مورد تمایل و توانایی قدرت چالشگر (یعنی چین) برای تابع ساختن خود به آمریکا اغراق می‌کند. این بحث همچنین فرض می‌کند که - بر اساس شواهد غیرموثق- هر گونه محیط واقعی متوازن ذاتا ناپایدار است و ذیل[3] یک محیط به شدت تک قطبی بسیار پر هزینه قرار دارد. در حقیقت، برتری زمانی یک استراتژی مؤثر (یعنی، ثبات ساز) است که: الف) قدرت مسلط یا برتر در یک منحنیِ صعودِ غیرقابل چالش قرار داشته باشد (ب) یا آشکارا از قابلیت حفظ موقعیت غالبِ فعلی خود برخوردار باشد (ج) یا زمانی که یک قدرت چالشگر باور داشته باشد که برای مدتی نامعلوم می‌تواند از حیاتی‌ترین منافع خود از موضع حقارت نسبی محافظت کند تا حدودی بدین خاطر که باور دارد که قدرت مسلط نفع آشکاری در تهدید آن منافع ندارد. هیچ یک از این شرایط در وضعیت چین- آمریکا در غرب پاسیفیک غالب نیست. همان‌طور که در بخش قبل نشان داده شد، آمریکا در شرایط اقتصادی و نظامی در بعد منطقه‌ای به صورت نسبی اما آشکار در حال افول است و در برخی زمینه‌ها (عمدتا اقتصادی) نیز در سطح جهانی در

1 - preeminence
2 - predominance
3 - inferior

حال افول است.

علاوه بر این، پکن آشکارا باور دارد که واشنگتن یک تهدید بالقوه اساسی هم برای رژیم جمهوری خلق چین و هم برای اهداف ملی گرایانه این کشور در منطقه (مانند اتحاد تایوان با سرزمین اصلی چین) است تا افزایش سرسام آورِ قابلیت‌های نظامی که برای کاهش ضعف و آسیب‌پذیری‌های فعلی و آینده چین در حفاظت از منافع این کشور طراحی شده را توجیه کند. در واقع، برای بسیاری از چینی‌ها، تعهد فعلی آمریکا به حفظ جایگاه غالب، برتر و بلندمدت در سراسر مناطق دریایی آسیا به ناگزیر واشنگتن را مجبور خواهد کرد تا تلاش‌های ادعایی خود برای مهار یا خنثا کردن قابلیت‌های روزافزون قدرت چین را افزایش دهد و در نتیجه، یک تهدید امنیتی روزافزون برای پکن به وجود آورد و هم‌زمان قابلیت‌های پکن را برای اعمال نفوذ در تحولات منطقه تضعیف کند. این استدلال می‌گوید تنها واکنش به این تهدید احتمالی از سوی چین همانا خنثا کردن برتری دریایی آمریکاست.

علاوه بر این، حتا اگر بنا بر برخی دلایل احتمالی واشنگتن بتواند سطحی از برتری نظامی در غرب پاسیفیک را حفظ کند، تحلیل ارائه شده در بخش قبل قویا نشان می‌دهد که پکن یقینا مجموعه‌ای کافی از قابلیت‌های نظامی (و اقتصادی) را طی ۲۵ سال آینده جمع خواهد کرد که روی هم رفته [این قابلیت ها] می‌تواند تمایل این کشور را برای اتخاذ ریسک‌های بیشتر در دفاع یا پیش بردن منافع حیاتی‌اش افزایش دهد مانند ادعا بر سرزمین مستقل تایوان و سرزمین‌هایی دریایی دریاهای شرق و جنوب چین. این محتمل‌تر است اگر پکن همچنان به برتریِ باور و عزم خود برای دفاع و پیش بردن منافعِ [خود] نزدیک به سرزمین اصلی‌اش (در مقایسه با تعهد و عزم آمریکا) باور داشته باشد. به عبارت دیگر، هر گونه سطح برتری آمریکا در آینده (در بهترین حالت، سطح محدودی از این برتری) در غرب پاسیفیک - با توجه به وجود چینی که قدرتمندتر، دارای اعتماد به نفس بیشتر و نفوذ اقتصادی است- احتمالا آن‌قدر ناکافی است که نتواند در بلندمدت ثبات را حفظ کند.

در حقیقت، با توجه به مزیت‌های نسبتا کلیِ سیستم‌های متفاوت قدرت، نظریه پردازان و مورخان روابط بین‌الملل در مورد هزینه‌ها و مزایای بالقوهی یک نظام تک قطبی در مقابل یک تعادل و توازن ساختاری قدرت دچار شکاف هستند. برخی ناظران، مانند رابرت گیلپین[۱] و آ. اف. کی. اورگانسکی[۲]، معتقدند که تنها یک نظام تک قطبی می‌تواند ضامن ثبات و صلح پایدار باشد، تا حد زیادی، به این دلیل که سیستم‌هایی که با برابری قدرت مشخص شده‌اند (و در غیاب هر گونه ضمانت بیرونیِ امنیتی) آزمایش و تلاش‌های مداومی را می‌طلبند تا با اعضای تشکیل دهنده خود به برتری دست یابند. با این حال، ناظران دیگر، از جمله واقعگرایان کلاسیک مانند هانس مورگنتا[۳]

---

۱ - Robert Gilpin: محقق اقتصاد سیاسی بین‌الملل و استاد سیاست و امور بین‌الملل در دانشکده امور عمومی و بین‌المللی وودرو ویلسون دانشگاه‌پرینستون.

۲ - A. F. K. Organski: دانشمند علوم سیاسی و بنیانگذار نظریه ثبات هژمونیک.

۳ - Hans Morgenthau: استاد روابط بین‌الملل و علوم سیاسی. وی را پدر علم سیاست خارجی در نیمه دوم قرن بیستم خوانده‌اند. او همچنین یکی از بنیان گذاران نظریه واقع گرایی در روابط بین‌الملل است.

و ای. اچ. کار[۴] و واقعگرایان ساختاری مانند کنث والتز[۵] استدلال می‌کنند که سیستم‌های چندقطبی یا دوقطبی - به ترتیب- می‌توانند خشونت را محدود کرده و ثبات را افزایش دهند. در حالی که پیچیدگی سیستم چندقطبی بر استخراج و استنباطِ احتیاط و انعطاف پذیریِ بیشتر در شکل دادن به اتحادها نمود می‌یابد اما سادگی سیستم دوقطبی ظاهرا خطر محاسبه غلطِ جنگ افروزانه را کاهش می‌دهد در عین اینکه تعدیل قدرت را از طریق بازگشت بحران‌های سطح پایین ممکن می‌شمارد، یعنی، توانایی و قابلیت دو قدرتِ برتر برای ارزیابی توازن کامل به آنها توانایی جذب طیف گسترده‌ای از گسست‌ها را می‌دهد.

در مقایسه این دو آلترناتیو توازن قوا [تک قطبی و دو یا چندقطبی]، لااقل سه بررسی سیستماتیک از رابطه‌ی میان درگیری قدرت‌های بزرگ و توزیع قدرت در درون یک سیستم دولتی نشان می‌دهد که سیستم‌های چندقطبی کمی خطرناک‌تر از سیستم‌های دوقطبی هستند. «جک. اس. لوی[۶]» از طریق بررسی سیستماتیک درگیری در مقیاس بزرگ طی سال‌های ۱۴۹۵ تا ۱۹۷۵ نشان داد که «برحسب کلیدی‌ترین شاخص‌های جنگ در مقیاس بزرگ، سیستم‌های دوقطبی به لحاظ تاریخی باثبات‌تر از سیستم‌های چندقطبی بوده‌اند در حالی که سیستم‌های تک قطبی کمترین ثبات را داشته‌اند». یک آزمایش تجربی در سال ۱۹۸۶ از سوی «ویلیام. آر. تامسون[۷]» که قطبی‌سازی[۸] و جنگ[۹] را از سال‌های ۱۴۹۴ تا ۱۹۸۳ بررسی کرد نشان داد که درگیری «در وضعیت‌های چندقطبی محتمل تر» بود. مطالعه اخیرِ «نانو مونتیرو[۱۰]» نیز دریافت که چندقطبی کم ثبات‌ترین سیستم توازن قدرت است. با این حال، با وجود مزایای احتمالی این سیستم‌ها، در هر دو نوع سیستم توازن قدرت، ناامنی‌های بالقوه و وسوسه‌ها برای آزمایش و دستیابی به مزیت‌های پایدارِ مرتبط با تغییر نسبیِ دینامیکِ قدرت خطراتی اجتناب‌ناپذیر به دنبال دارد. علاوه بر این، حضور بالقوه بی‌ثبات کنندهی ناسیونالیسم سرسخت یک یا چند قدرت مهم و نظام سیاسی داخلی پرانرژی و دارای اعتماد به نفس، و جریان‌های مختلف ایدئولوژیکی، می‌تواند «فرهنگ خویشتنداری[۱۱]» را تضعیف کرده و رفتار پرخطر و تهاجمی را تولید کند. سابقه تاریخی- شاید و حتا مهم‌تر برای مورد ما- نیز نشان می‌دهد که در یک سیستم دوقطبی که شامل اتحاد میان دو قدرت مسلط است، درگیری اغلب ناشی از مشاجرات یا میان یکی از قدرت‌های مهم و یا متحد دیگر اوست یا میان دو قدرت کوچکتر که هر یک متحد یکی از قدرت‌های مهم است.

در عین حال، کارشناسان با تمام دیدگاه‌های مختلف شان نیز می‌پذیرند که (۱) اگر [وجود] سلاح‌های هسته‌ای موجب نهایت احتیاط در میان طرف‌های مربوطه برای تحریک و پاسخ آنها به

---

۴ - E. H. Carr: نظریه‌پرداز انگلیسیِ روابط بین‌الملل. شهرت او عمدتا به خاطر نگارش این آثار است: یک مجموعه چهارده جلدی درباره تاریخ شوروی از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۹ و کتاب «تاریخ چیست؟»

۵ - Kenneth Waltz: دانشمند علوم سیاسی آمریکایی و یکی از برجسته‌ترین محققان در زمینه روابط بین‌الملل. او بنیان‌گذار نوواقع گرایی یا واقع گرایی ساختاری در نظریه روابط بین‌الملل است.

۶ - Jack S. Levy: استاد علوم سیاسی در دانشگاه راتجرز.

7 - William R. Thompson

8 - polarity

9 - warfare

10 - Nuno Monteiro

11 - culture of restraint

بحران‌ها شود یا موجب تلاش‌های آشکار یک طرف برای آزمودن عزم [طرف دیگر] شود، احتمال کمتری دارد که [به خاطر ترس از کاربرد همین سلاح‌های هسته‌ای] نظام‌های توازن قدرت موجب بی‌ثباتی شوند (۲) جهانی شدن اقتصاد و الگوهای مرتبطِ وابستگیِ متقابل به اندازه کافی عمیق و گسترده و برای ثبات رژیم حیاتی بوده تا موجب احتیاط و ترغیب تلاش‌های همکاری‌جویانه برای حفظ نظام اقتصادی دو سر [متقابلا] سودمند شود (۳) قدرت‌های منطقه‌ای کوچکتر (از جمله متحدان قدرت‌های مهم) تا حد زیادی از وضع موجود و نظام بین‌المللیِ جهانیِ بزرگتر راضی هستند. بسیاری از این ویژگی‌های «ثبات ساز» و «بی ثبات سازِ» نظام‌های توازن قدرت آشکارا در غرب پاسیفیک وجود دارد. نمونه‌های این دومی [ویژگی‌های بی‌ثبات کننده یا بی‌ثبات ساز] شامل اختلافات سرزمینی- دریاییِ حاصلجمع صفر میان چین و دو متحد آمریکا یعنی ژاپن و فیلیپین و مشاجرات مسلحانه بلندمدت میان دو متحد کره‌ای پکن و واشنگتن است یعنی جمهوری دموکراتیک خلق کره یا همان کره شمالی (DPRK) و جمهوری کره یا همان سئول. نوع دیگری از این نوع درگیری بالقوهی ایجاد شده از سوی طرف سوم بی‌تردید در مورد بن بست چین- تایوان مصداق دارد که تایپه - اگرچه متحد آمریکاست اما نه بطور رسمی - به عنوان کشوری تحت قیمومیت آمریکا به واشنگتن گره خورده است [در اینجا عامل سوم یعنی آمریکا موجب بی‌ثباتی است].

همچنین باید اشاره کرد که این تنش‌های مربوط به طرف سوم، خود یک منبع مهم و بالقوهی درگیری میان چین- آمریکا در غرب پاسیفیک است: فعالیت‌های مکرر و نزدیک نظارتی - شناسایی ارتش آمریکا در منطقه انحصاریِ اقتصادی چین[1] (EEZ)؛ منطقه‌ای به وسعت ۲۰۰ مایل دریایی که فراتر از خط ساحلی چین می‌رود. پکن مدت هاست ادعا می‌کند که این فعالیت‌ها به شدت تحریک کننده و خطرناک بوده و اغلب خواستار این شده که تعداد فعالیت‌های شناسایی آمریکا کاهش یابد یا کاملا قطع شود و گاهی هم چین درصدد متوقف کردن آنها برآمده است. در تلاش برای توجیه این مواضع و اقدامات، مقام‌های چینی در مواقعی اظهار داشتند که این فعالیت‌ها دربردارنده «اقدامات خصمانه» است و پکن حق دارد بر اساس تفسیر خود از کنوانسیون قانون دریاهای سازمان ملل[2] (UNCLOS) مانع آنها شود. واشنگتن این موضع را رد کرده و اصرار دارد که بر اساس همین کنوانسیون حق قانونی دارد تا این فعالیت‌های به ظاهر بی‌خطر را در منطقه انحصاریِ اقتصادیِ چین و بدون اطلاع قبلی انجام دهد. در واقع، چین نیز فعالیت‌های «جاسوسی، ردیابی و شناسایی» را به شکل محدودتری در منطقه انحصاری اقتصادی ژاپن و آب‌های مورد مناقشه در دریای شرقی چین انجام داده و «عبور بی‌ضرر[3]» در محدوده ۱۲ مایل دریایی خط ساحلی آلاسکا را انجام داده است. اگرچه چنین فعالیتی به ریاکاری ظاهری مواضع چین اشاره دارد اما موضع پکن در مورد منطقه انحصاری اقتصادی خود را تغییر نمی‌دهد.

در سوی مثبت قضیه، نمونه‌هایی از سه مجموعه عوامل ثبات ساز برای محیط توازن قدرت در

1 - Exclusive Economic Zone (EEZ)
2 - United Nations Convention on the Law of the Sea (UNCLOS)
3 - innocent passage

منطقه نیز وجود دارد. اول، چین و آمریکا هر دو دارای توانمندی هسته‌ای چشمگیر و درک خطرات ناشی از بحران یا وخامت هسته‌ای هستند. دوم، این دو قدرت - و سایر دولت‌های مهم منطقه‌ای مانند متحدان آمریکا- عمیقا و به شکل بی‌سابقه‌ای در شبکه گسترده جهانی و منطقه‌ای تجارت آزاد، زنجیره‌های تأمین تولید، جریان سرمایه‌گذاری و انتقال تکنولوژی در هم تنیده‌اند. این شبکه برای ثبات اجتماعی و حکومتی دولت‌های مربوطه به مراتب گسترده‌تر و مهم‌تر از دورانی است که روابط کمتر تنیده و کمتر تجاری و دوجانبه میان قدرت‌های بزرگ در اواخر قرن ۱۹ و ۲۰ وجود داشت. این نشان می‌دهد که درگیری دوجانبه چین- آمریکا می‌تواند هزینه‌های فوق‌العاده زیادی داشته باشد نه فقط برای این دو قدرت بلکه برای کشورهای دیگر هم؛ این هزینه‌ها در شرایط فعلی بسی سنگین‌تر از هزینه‌هایی است که می‌توانست ۵۰ یا ۱۰۰ سال پیش رخ دهد.

سوم، هم دولت‌های بزرگ و هم دولت‌های کوچک آسیایی بطور کلی از نظم اقتصادی، سیاسی و دیپلماتیک جهانی و منطقه‌ای موجود حمایت می‌کنند؛ نظمی که مشخصه آن جابه‌جایی نسبتا آزاد کالاها و سرمایه و وجود رژیم‌های جهانی و منطقه ایِ توافقات برای تسهیل همکاری و نزدیکی‌های اقتصادی و کاهش اختلافات است. آنها هیچ دلیل عمده‌ای برای فشار به پکن یا واشنگتن برای تغییر وضع موجود در این حوزه‌ها ندارند. افزون بر این، بیشتر کشورهای آسیایی قدر نقش مهمی که چین و آمریکا (به عنوان قدرت‌های مهم اقتصادی و نظامی) در منطقه ایفا می‌کنند را می‌دانند یا لااقل به آن احترام می‌گذارند. در نهایت، با وجود این ویژگی‌های ثبات بخش، خطرات محیط ژئوپلیتیکی در غرب پاسیفیک با دو مسئله دیگر تقارن پیدا می‌کند: دکترین اصلیِ نظامی و حمایت از ساختار قوای مسلح که هر کشوری از آن برخوردار است؛ ویژگی‌هایی که با افزایش قدرت نظامی چین بیشتر اهمیت می‌یابند. بطور خاص، هم واشنگتن و هم پکن نیروهای «تهاجمی محور»ی دارند که اهمیت را بر کسب ابتکار اولیه در درگیری و کشاندن زمین درگیری به داخل زمین دشمن قرار می‌دهد.

نیروهای مسلح آمریکا در وهله اول برای انجام عملیات‌های «سریع»، «تهاجمی» و «بُرد» در جنگ علیه دشمن طراحی شده‌اند. حفظ ابتکار عمل، تخریب و نابودیِ سریعِ سیستم هایِ نظامیِ تهاجمی و تمام حوزه‌های نسبی عملیاتی و پرتابی، کانال‌های لجستیکی/تدارکاتی، قابلیت‌های C۴۱ (یعنی قابلیت‌های فرماندهی، کنترل، ارتباطات، کامپیوترها و اطلاعاتی[۴]) را صرفنظر از محل و موقعیت شان ضروری می‌سازد. موفقیت چنین عملیات‌هایی نیازمند قابلیت‌های واکنش پیشگیرانه یا فوق‌العاده سریع و دستیابی اولیه به برتری هوایی و دریایی در تمام عرصه جنگ است. در تقابل با یک دشمن توانمند مانند چین با نیروهای دریایی و هوایی گسترده و قابلیت موشک بالستیک، زیرساخت پیچیده C۴ISR و مجموعه‌ای از قابلیت‌ها و دکترین‌های تهاجمی خاص که برای ممانعت از دستیابی دشمن به کنترل هوایی طراحی شده، رویکرد جنگی آمریکا تأکید خاص و قدرتمندانه‌ای را بر حمله سریع، اولیه، عمیق و گسترده علیه طیف گسترده‌ای از اهداف نظامی می‌گذارد.

4 - command, control, communications, computers, and intelligence

طی دوره اصلاحات، ساختار قوای مسلح و دکترین چین یک‌گذار اساسی را تجربه کرد: «از» یک وضعیت کاملا دفاعی، بسیار بی‌تحرک، مبتنی بر نیروی زمینی، نیروی اندک فناورانهی مبتنی بر انجام جنگ فرسایشی در خاک چین علیه مهاجم خارجی «به» یک نیروی پیچیده تکنولوژیکی، قوای مسلح چابک و پرتحرک که از آن انتظار می‌رود جنگ دفاعی و تهاجمی را علیه طیفی از دشمنان داخلی و خارجی از جمله آمریکا انجام دهد. اگرچه قوای مسلح چین اکنون هم تا حدودی بر دفاع از سرزمین چین متمرکز هستند اما این نیرو در سال‌های اخیر نقش و رسالت خود را توسعه داد و دفاع یا پیشبرد ادعاهای حاکمیتی چین به تایوان و سرزمین‌های نزدیک دیگر، پیشگیری از حمله به خاک چین پیش از رسیدن به سرزمین اصلی، پیروزی در جنگ‌های محتمل منطقه‌ای با دشمنان نزدیک، محافظت در برابر طیفی از تهدیدات غیرسنتی مانند تروریست‌ها و دزدان دریایی به شهروندان و دارایی‌های چینی‌ها و اجرای عملیات مشترک مانند مأموریت‌ها و عملیات صلحبانی را شامل شد. چین برای انجام و اجرای این مأموریت‌ها و نقش‌های مختلف به شدت در حال توسعه ساختار قوای مسلح خود، مدرن‌تر کردن آنها و دکترین‌های نظامی مربوطه است که برای طرح ریزی قدرت فراسوی مرزهای چین و به عنوان بخشی از رویکرد کلی «دفاع فعال» در برابر جنگ طراحی شده است. در مورد آمریکا، این نیرو تأکید را بر ابتکار عمل اولیه در یک درگیری از طریق اقدامات تهاجمی گذاشته که برای بازداشتن تهاجم/مهاجم، کنترل وخامت و در صورت لزوم، برتری در درگیری طراحی شده است. گفته می‌شود، در حال حاضر، این نیرو [نیروهای چینی] تا حد زیادی در برابر تهدیدات در امتداد حاشیه سرزمینی‌اش بر بکارگیری طیفی از قابلیت‌های ضد دسترسی و منع منطقه‌ای یا قابلیت‌های ضد مداخله[1] مانند کشتی‌ها، زیردریایی‌ها، هواپیماها و موشک‌های کروز و بالستیک متمرکز است. این شامل حملات احتمالی علیه مراکز نظامی نزدیک مانند پایگاه‌های هوایی و مراکز تدارکاتی می‌شود.

تا حدودی، این جهتگیری احتمالا بازتاب نفوذ دائمی یک طرز فکرِ نظامی- دفاعیِ تاریخی است که بر محافظت از سرزمین چین و محدودیت‌های تکنولوژیکی ای متمرکز است که اکنون در قابلیت‌های پکن برای مشارکت در عملیات دوربرد، دقیق و ضربتی به چشم می‌خورد. با این حال، هر چه قابلیت‌های نظامی چین و منافع آنسوی دریاهایش بیشتر شود و افزایش یابد، می‌توان فرض کرد که پکن به تدریج، بیشتر عناصر یک قابلیت تهاجمی‌تر، دوربردتر و مبتنی بر قدرت را به دست می‌آورد؛ عناصری که می‌تواند ترکیبی به شدت پیچیده از مأموریت‌هایی را به اجرا در آورد که احتمالا شامل دفاع از استراتژی دریایی، خطوط ارتباطی و حمل‌ونقل می‌شود. افزون بر این، منافع بوروکراتیک در ارتش آزادیبخش خلق ممکن است تعهد چین به دکترین‌های تهاجمی و قابلیت‌های حمله دوربردی را تقویت کرده و افزایش دهد. برای مثال، مناقشات دریایی و ضرورت محافظت از خطوط ارتباطی دریایی انگیزه‌ای به [تلاش های] نیروی دریایی چین داده تا بر روی سیستم‌های دوربردتر سرمایه‌گذاری کند و هم‌زمان نیروی هوایی این کشور متعهد به توسعه موشک‌های کروز هواپایه (ALCMs) و هواپیماهای رادارگریز برای حمایت از عملیات تهاجمی است. بنابراین، انصراف

1 - counterintervention capabilities

از استراتژی‌ها و سرمایه گذاری‌های تهاجمی محور مستلزم تغییر اساسی دکترین از سوی ارتش آزادیبخش خلق است.

در محیطی که برتری وغلبه نظامی آشکار یک طرف یا طرف دیگر وجود دارد، ساختار قوای متعارفِ پیروز در جنگِ تهاجمی محور و دکترین نظامی می‌تواند مسلما به عنوان یک عامل بازدارنده قوی در برابر محاسبات غلط و بدرفتاری‌ها به کار آید. با این حال، در چیزی نزدیک به وضعیت توازن واقعی قدرت و به‌ویژه در وضعیتی که بطور بالقوه دربردارنده درگیری آینده در میان قدرت‌های هسته‌ای است، تلاش‌ها برای حفظ این رویکرد نظامی می‌تواند به دستور کاری برای فاجعه تبدیل شود. در یک وضعیت نامشخص قدرت، هر دو طرف بی‌تردید تأکید بالایی را بر وارد آوردن ضربه اول در یک بحران شدید می‌گذارند در حالی که اگر لازم باشد، اشتیاق وافری برای بدترشدن سریع وضعیت نشان می‌دهند. افزون بر این، در یک بحران یا درگیری، پکن ممکن است هر گونه حمله آمریکا به فرماندهی و زیرساخت‌های C۴I چین را که در داخل سرزمین اصلی واقع شده یا تهدید به چنین حمله‌ای را به مثابه تلاشی برای متوقف ساختن قابلیت تلافی‌جویانه هسته‌ای خود تلقی کند. بنابراین، ممکن است این وضعیت باعث شود چین هشدار هسته‌ای صادر کند که اقدامی بسیار شدید تلقی می‌شود.

در سطح وسیعتر، وضعیت و دکترین قوای آمریکایی و چینی در ترکیب با محیط متغیر و پر آشوب قدرت در غرب پاسیفیک حاکی از سطح رو به رشد بی‌ثباتی است. این ممکن است به دو دلیل رخ دهد: (۱) قدرت در حال ظهور (چین) به دنبال کاهش آسیب‌پذیری‌های خود و در برخی موارد احتمالا تغییر جنبه‌هایی کلیدی از وضع موجود منطقه‌ای (مثلا، با توجه به مسائل پر مناقشهی حاکمیت سرزمینی) با به چالش کشیدن بیش از حد نفوذ سیاسی و دیپلماتیک و قابلیت‌های قدرت آمریکا در غرب پاسیفیک است و (۲) قدرت مسلط (آمریکا) بیهوده به دنبال حفظ برتری خود در این منطقه است و در این فرایند است که واکنشی افراطی به چالش‌های واقعی و فرضی چین به منافع و جایگاه خود نشان می‌دهد. این خطرات دوجانبهی «اعتماد به نفسِ بیش از حد چین» و «واکنش افراطی آمریکا» می‌تواند به بحران‌های سیاسی- نظامی جدی‌تر و مقاوم‌تر در طول زمان - در غیاب یک توازن قدرتِ منطقی و با ثبات- منجر شود. بنابراین، به منظور کاهش بی‌ثباتیِ توازنِ دو قطبیِ قدرت در غرب پاسیفیک، تلاش‌هایی باید انجام شود تا مناقشاتِ حاکمیتیِ موجود و تنش‌های نظامی مرتبط با آن به مراتب بیشتر از اکنون کاهش یابد.

علاوه بر کاهش این تنش‌ها، واشنگتن و پکن همچنین باید دکترین‌های تهاجمی و مبتنی بر پیروزی در جنگ[2] را در غرب پاسیفیک به نفع نسخه‌ای از یک استراتژی نظامیِ دفاعی محوری که کمتر میل به وخامت دارد کنار بگذارند و باید بدانند که این مفاهیم چه خطراتی برای محیط توازن قدرت در پی دارد. چنین استراتژیای میل به نفی اعتماد به نفسِ طرف دیگر دارد [مبنی بر این] که او نمی‌تواند از تلاش‌ها برای تغییر وضع موجود از طریق تهاجم نظامی مثلا با اجبار به حل و فصل مناقشات سرزمینی به نفع خود (از طریق تسخیر مسلحانه حوزه‌های مورد مناقشه)، اجبار

2 - offensive, war-winning doctrines

قدرت منطقه‌ای یا دستیابی به جایگاه برتری منطقه‌ای بهره برداری کند. این استراتژی، این وظیفه را با اتکا بر قابلیت‌های عمدتا فعال و غیرفعال دفاعی انجام می‌دهد که برای حفظ انعطاف پذیریو بازدارندگی نیروهای تهاجمی و توانایی برقراری کنترل هوایی و دریایی در هر حوزهی بالقوه مورد مناقشه بدون نیاز به حملات پیشگیرانه یا حملات قابل توجه به سرزمین طرف دیگر طراحی شده است. «اریک هگینبوتهام[۱]»، تحلیلگر سابق RAND، مزیت‌های کلی آنچه که استراتژی «انکار فعال[۲]» برای طرف آمریکایی نامیده می‌شود را به شکل زیر خلاصه کرده است:

«تضعیف اعتماد به نفس در یک پیروزی سریع و افزایش تعداد و انواع خطرات ذاتی در اقدام نظامی بازدارندگی را افزایش می‌دهد. با انعطاف پذیرتر کردن جایگاه آمریکا در آسیا، تنوع بخشیدن به شیوه‌ای که در آن ایالات‌متحده می‌تواند قدرت رزمی را با نیروهای آشکارا تهاجمی و تقویت بنیهی دفاعی شرکا و متحدان به رخ بکشد، استراتژی انکار فعال چشم‌انداز چین برای پیروزی سریع را کاهش می‌دهد. در عین حال، استراتژی انکار فعال ضرورت و نیاز برای اقدام تهاجمی اولیه آمریکا را آسان می‌کند؛ به عبارت دیگر، این راهبرد، فشارهای پیشدستانه آمریکا را نیز کاهش می‌دهد. پایگاه‌های هوایی منعطف‌تر و ناوهای هواپیمابر پایدارتر و قابل بقاتر [که بتوانند از جنگ جان سالم به در ببرند] به آمریکا کمک می‌کند که در حمله اول ناک اوت نشود و به نیروهای آمریکایی اجازه می‌دهد تا ضد حمله خود را با سرعتی بیشتری انجام دهند. کمپین آمریکا می‌تواند عملیات را فاز به فاز انجام دهد؛ عملیاتی که در آن نیروهای آمریکایی تهدیدات را در حوزه‌هایی که تقریبا نزدیک به چین هستند پیش از تغییر در توازن عملیات در آن مناطق به طور سیستماتیک کاهش می‌دهند».

در طرف چینی، اتخاذ استراتژی انکار قدرتمند[۳] شامل اجرا و تأیید مجدد آن چیزی است که برخی آن را وضعیت «ضد دسترسی و منع منطقه ای» یا «ضد مداخله»ی فعلی ارتش آزادیبخش خلق و انصراف از دکترین نظامی تهاجمیِ مبتنی بر پیروزی در جنگ و برخی قابلیت‌های میدانی فعلی توصیف می‌کنند. این امر که نیازمند نفی آشکار تلاش‌ها برای توسعه قابلیت جدی نمایش قدرت است که برای تسخیر و حفظ سرزمین‌های دریایی مورد مناقشه با زور یا انجام حملات نفوذی و تنبیهی متعارف علیه قلمرو دولت‌های منطقه‌ای مانند ژاپن و سایر متحدان آمریکا طراحی شده دستیابی به جایگاه قدرت منطقه‌ای را بسیار کمتر می‌سازد. در غرب پاسیفیک، بر اساس یک استراتژی انکار[۴]، نیروهای نظامی متعارف چین به شکلی انحصاری بر دو حوزه متمرکز شده اند: (۱) تأمین و تدارک دفاع کافی در برابر حملات آمریکا یا متحدانش بر قلمروِ اشغالیِ فعلی چین یا (۲) تلاش‌های آمریکا و متحدانش برای برقراری دوباره وضعیت برتری نظامی در حوزه‌ای که لااقل تا

---

۱ - برای دریافت اصل مقاله بنگرید به:
Eric Heginbotham and Jacob Heim, Why the United States Needs an Active Denial Strategy for Asia, June 2015 ,8, https: // www. rand. org/blog/06/2015/why-the-united-states-needs-an-active-denial-strategy. html.

2 - Active Denial

3 - robust denial strategy

۴ - استراتژی بازدارندگی از طریق انکار (denial) یعنی هرگونه پیشگیری از حمله مانند استفاده از فناوری و عدم توانایی فنی برای ساقط کردن کلاهک‌های هسته‌ای در هنگام حمله. بنگرید به:
عسگرخانی ابومحمد، سیری در نظریه‌های بازدارندگی، خلع سلاح و کنترل تسلیحات هسته‌ای، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، http: //www. ensani. ir/fa/content/71884/default. aspx

دومین زنجیره دریایی از طریق کنترل هوایی و دریایی و غیره امتداد می‌یابد.

بنابراین، در حالی که اتخاذ استراتژی انکار متقابل[5] برای چین عمدتا یعنی کنار گذاشتن برخی اقدامات تهاجمی در حال و آینده، کنار گذاشتن قابلیت‌های نظامی نمایش قدرت و کنار گذاشتن گزینه‌های مشخصی مانند تصرف زورکیِ سرزمین‌های مورد ادعا (که هر دو احتمالا هم اکنون از سوی پکن در حال بررسی و ملاحظه است) اما برای آمریکا و متحدانش این یعنی‌گذار مسلما پیچیده‌تر به نوع جدیدی از دکترین و ساختار قوای محدود در آسیا است. این یعنی ایجاد وضعیت نظامیِ انکار متقابل در غرب پاسیفیک مستلزم فدا کردن منافع حیاتی آمریکا (یا چین) نیست. همان‌طور که در بالا مطرح شد، بر اساس چنین وضعیتی، واشنگتن توانایی جلوگیری از تهاجم، تضمین امنیت متحدان کلیدی مانند ژاپن، کاهش شانس وقوع بحران‌های وخیمِ در حال ظهور و جلوگیری از مسابقه تسلیحاتی پرهزینه و خطرناک در منطقه را حفظ خواهد کرد. با توجه به الزام دو طرف برای کنار گذاشتن ترکیب و ساختار قوایی که برای تصرف و حفظ سرزمین‌های فراساحلی در دریاهای شرق و جنوب چین طراحی شده است، این وضعیت همچنین (مسلما) می‌تواند انگیزه‌های چین برای دنبال کردن روش‌های صلح‌آمیز در پرداختن به مناقشات دریایی را افزایش دهد. آنچه برای چین به همان اندازه مهم است این است که این وضعیت قوا و نیروها مبنایی بسیار معتبرتر (و بنابراین اطمینان بخش تر) به این مفهوم - که اغلب از سوی مقام‌های آمریکایی بیان می‌شود- می‌دهد که آمریکا هیچ تهدیدی برای قلمروِ چین نیست. برای هر دو دولت، چنین وضعیت قوا و دکترین نظامیای مانع ظهور کشوری دیگر به مثابه قدرت بالقوه متخاصم مسلطی می‌شود که قادر است مانع تجارت آزاد شده یا قدرت‌های کوچکتر را به لحاظ سیاسی، اقتصادی و غیره بهراساند. در نهایت، وضعیت قوای انکار متقابلِ[6] منطقه‌ای مانع از دستیابی این دو قدرت به قابلیت‌های لازم برای محافظت از SLOCsهای دریاییِ در خارج از غرب پاسیفیک علیه بازیگران دولتی (از جمله خودشان) و غیردولتی نخواهد شد.

5 - mutual denial strategy
6 - mutual denial force posture

فصل سوم
هفت جزء توازن قدرت پایدار

همان‌طور که تحلیل‌های بالا نشان می‌دهد، برای اجتناب از مسابقه تسلیحاتی و شاید ظهور یک محیطِ پرتنشِ بحران گونهی جنگ سردی در غرب پاسیفیک، آمریکا، چین و سایر قدرت‌های مهم آسیایی باید واقعیات حرکت دوفاکتو به سوی توازن قدرت در منطقه و بنابراین، ضرورت گذار به نسخه‌ای پایدارتر از آن توازن را بپذیرند. ویژگی‌های احتمالیِ چنین توازن باثباتی در اصل در مقاله خلاصه شده‌ام با عنوان «فراسوی برتری آمریکا در غرب پاسیفیک[1]» ارائه شده و تا حدی هم در فصل ۲ مورد بحث قرار گرفت. این ویژگی‌ها عبارت است از:

- یک وضعیت قوا و دکترین نظامیِ دفاع محورِ مبتنی بر انکار متقابل که برای حفظ قابلیت‌های اساسی بازدارندگی در هر دو طرف در عین تضمین سطوح کافیِ اطمینان به آمریکا، چین و سایر قدرت‌های آسیایی و کاهش شانس دو طرف برای تقابل دو طرفه و بدتر شدن وضعیت طراحی شده است
- مجموعه‌ای از اقدامات گسترده‌تر و شدیدترِ اعتمادساز در سطح منطقه‌ای و اجتناب از بحران و مکانیزم‌های مدیریت برای کاهش اشتباهات و جلوگیری از تفسیرهای ناجور از انگیزه‌ها و اقدامات هر دو طرف
- مجموعه‌ای پایدارتر و بلندمدت‌تر از برداشت‌ها و ادراکات مربوط به منابع به شدت ناپایدار بحران و درگیری در منطقه مانند محیط امنیتی در شبه جزیره کره و تنگه تایوان، مدیریت اختلافات دریایی- سرزمینی ناپایدار، فعالیت‌های ردیابی، شناسایی و جاسوسی چین، آمریکا و ژاپن در امتداد پیرامون‌های دریایی یکدیگر
- مجموعه‌ای جامع‌تر و عمیق‌تر از ساختارهای اقتصادی در سطح منطقه و فرایندهای طراحی شده برای افزایش انگیزه‌های مشترک در راستای یک نظام باز، همکاری‌جویانهی تجاری، سرمایه‌گذاری و مالی در غرب پاسیفیک و فراسوی آن.

در مجموع، این عناصر یک مجموعه حداکثری یا ایده آل از ویژگی‌های یک توازن باثبات را تشکیل می‌دهند. با این حال، یک برآورد کمتر اما مسلما حداقلیِ قابل دستیابی از این ویژگی‌ها وجود دارد که می‌تواند به توازنی نسبتا پایدار منجر شود اما توازنی که همچنان تلاش‌های بی‌ثبات ساز برای دستیابی یا حفظ برتری را مرجح می‌داند. یک برداشت کمتر جاه طلبانه اما حداقلی از توازن باثبات بر این محورها متمرکز خواهد بود:

- «وضعیت قوا» و «دکترین» نظامی انکار متقابل
- طیفی از اقدامات اعتماد ساز (CBMs) و سازوکارهای مدیریت بحران (CMMs) که برای کاهش احتمال و شدت بحران‌های آینده آمریکا و چین طراحی شده است

---

۱ - برای دریافت اصل مقاله بنگرید به:
MICHAEL D. SWAINE, Beyond American Predominance in the Western Pacific: The Need for a Stable U. S. -China Balance of Power, April 2015 ,20, http: //carnegieendowment. org/20/04/2015/beyond-american-predominance-in-western-pacific-need-for-stable-u. s. -china-balance-of-power-pub59837-.

- درک بحران‌های احتمالی آینده در شبه جزیره کره و استفاده از زور و حرکت به سوی استقلال در تایوان
- محیط کمتر نظامی در دریاهای شرقی و جنوبی چین
- رابطه امنیتی تقویت شده و محدود آمریکا و ژاپن
- عملیات‌های محدود جاسوسی، ردیابی و شناسایی (ISR) و آزادی ناوبری (FON)
- تلاش‌های مشترک برای حفظ تجارت آزاد منطقه‌ای و سیستم سرمایه‌گذاری و تقویت سیستم اقتصادی آمریکا

نسخه یا نسخه‌هایی از توازن پایدار و باثبات لازم است زیرا هیچ توازن قدرت باثباتی نمی‌تواند فقط بر یک سطح از برابری نظامی تقریبی[2] مبتنی باشد. یک توازن باثبات همچنین مستلزم تقویت ساختارها و فرایندهای سیاسی، اقتصادی و نظامی است که گرایش طبیعی اعضای آن توازن را به محک زدن عزم طرف دیگر کاهش می‌دهد، و احتمالا به عنوان بخشی از تلاش برای این موارد است (الف) شکستن توازن جهت دستیابی به مزیت پایدار (ب) برای به حداقل رساندن احتمال بحران‌های سیاسی و نظامی و پتانسیل چنین بحران‌هایی برای بدتر شدن از طریق محاسبه‌های غلطِ مبتنی بر بدترین گزاره‌ها (ج) و افزایش انگیزه تمام طرف‌ها برای حل و فصل صلح‌آمیز مناقشات.

وضعیت قوای انکار متقابل و تقویت سازوکارهای مدیریت بحران

ظهور برابری دوفاکتوی تقریبی میان نیروهای متعارف چین و آمریکا در غرب پاسیفیک (با توجه به وضعیت قوا و دکترین امروزی شان) مسلما احتمال بحران‌های منطقه ایِ آینده و درگیری میان آنها را افزایش می‌دهد به‌ویژه اگر یک یا هر دو طرف به دنبال حذف یا جلوگیری از چنین برابری‌ای باشند. همان‌طور که در فصل قبل نشان داده شد، آن وضعیت قوایی که بیشترین قابلیت برای ثبات پایدار در این شرایط را دارد وضعیتی است که بر توانایی متقابل برای انکار تلاش‌ها در یک تجاوز نظامی متمرکز باشد بدون اینکه حامل تهدیدی دال بر وخامت یا قمار شدیدی باشد که برای دستیابی به مزیت پایدار برای یک طرف طراحی شده است. این شامل انکارِ متقابلِ عمدتا متقارنِ دفاع محور می‌شود که بر ساختار و دکترین قوای نظامی مبتنی است.

چنین نیروهایی دارای سه مشخصه کلیدی هستند: (الف) یک نیروی انعطاف پذیر اما سرسخت که می‌تواند از حمله پیشگیرانه از سوی طرف دیگر جان به در ببرد؛ (ب) قابلیت تهدیدِ شدید - در صورتی که خنثا نشود- نیروهایی که در عملیات تهاجمی علیه دارایی‌های ارزشمند دخیل هستند مانند کشتی‌های رزمی، هواپیماها و سیستم‌های آبی- خاکی؛ (ج) فقدان ظرفیت‌های منطقه‌ای بی‌ثبات ساز و تخریبگر که برای انجام عملیات‌های نفوذی علیه زیرساخت‌های داخلی و اهداف نظامی دشمن طراحی شده است. به عبارت دیگر، دکترین‌های نظامی و وضعیت قوایی که در وهله اول ماهیتا دفاعی است برای جلوگیری و محدود کردن قابلیت‌های تهاجمی به شیوه‌هایی طراحی

2 - rough military parity

شده که وخامت را به حداقل رسانده و ضمانتی است برای طرف دیگر.

این نوع استراتژی نیازمند طیف وسیعی از قابلیت‌ها برای آمریکا و چین است (که برخی از آنها نو یا پیشرفته است) مانند دفاع قدرتمند فعال و غیرفعال برای محافظت از پایگاه‌های هوایی و دریایی (مانند کارخانه‌ها، دفاع موشکیِ بالستیکیِ بهبود یافته، استتار و پنهان شدن بیشتر و قابلیت‌های ترمیم سریع)؛ اقدامات سایبری و جنگ الکترونیکِ سخت‌تر، قدرتمندتر و دفاع محور؛ پراکنده کردن دارایی‌های حیاتیِ نظامی در سطح پایگاه‌ها و در سطح میدانی؛ اتکای بیشتر در منطقه بر قدرت هوایی کوتاه برد و تاکتیکی و زیردریایی‌های بی‌صداتر اما تهاجمی‌تر و سریع‌تر و کشتی‌های ناوبری کوچکتر اما سریع‌تر با قابلیت‌های موشکی کروزِ قدرتمند و ضد کشتی؛ موشک‌های ضد کشتیِ برد بلند که ارتقا یافته و قابلیت استفاده بر روی زمین، کشتی‌ها و هواپیماها را دارد؛ توانایی به شدت ارتقا یافته برای استفاده از مین؛ و به‌ویژه در مورد آمریکا و ژاپن، مجموعه‌ای از سلاح‌ها که برای بازداشتن نیروهای آبی- خاکی (مانند سلاح‌های خوشه‌ای، موشک‌های تهاجمی زمینی، توپخانه و سیستم‌های راکتی) طراحی شده است. تمام این قابلیت‌ها تا حد زیادی توانایی طرف دیگر برای انجام عملیات تهاجمی را محدود می‌کند.

هر دو حوزه فضایی و سایبری مشکل بالقوه‌ای برای استراتژی انکار متقابل دارند تا حد زیادی به این دلیل که آنها ذاتا میل به دفاع از قابلیت‌های «ضربه اول تهاجمی» را نسبت به قابلیت‌های «دفاعی» دارند. در نتیجه، به لحاظ ایده آل، پایدارترین پیکربندی برای این حوزه‌ها آن پیکربندیای است که در آن هر دو طرف دارای توانایی‌های قدرتمند تلافی‌جویانه هستند و این قابلیت‌ها را به عنوان امری دشوار حفظ می‌کنند. با این وجود، روشن نیست که هر یک از این حوزه‌ها در یک درگیریِ به ناگزیر بزرگ در غرب پاسیفیک که شامل صف‌بندیِ کامل سلاح‌های متعارف است چقدر تعیین کننده هستند. وسوسه وارد آوردن ضربه اول در حوزه‌های مجازی/فضایی در یک محیط بزرگ‌تر تدافعی یا انکاری شاید نسبتا اندک باشد.

در سوی آمریکا و متحدانش، این ساختار قوا[1] شکلی بسیار قوی از قابلیت‌های «ضد دسترسی» و «منع منطقه ای» را تشکیل می‌دهند که می‌تواند قابلیت چین برای تصرف و حفظ قلمروهای فراساحلی یا برقراری کنترل هوایی/ دریایی برای دوره‌های مشخص زمانی در تمام زنجیره‌های اول و دوم جزیره‌ای را که در نتیجه شامل ژاپن، تایوان و سرزمین‌های دریایی مورد مناقشه در دریاهای جنوبی و شرقی چین می‌شود مهار [و انکار] کند. در حالی که این ساختار بر حضور دائمیِ تهاجمیِ (اما تا حدودی از نو ساختاربندی شده) آمریکا اتکا دارد اما بر انکار مزیت‌های تهاجم نظامی چین اتکا خواهد داشت تا تضمین پیروزی قاطع از طریق مجازات و تخریبِ تقریبا کاملِ تمام دارایی‌های نظامی مهم. واشنگتن برای رسیدن به این هدف اتکای خود بر ناوگروه هایِ رزمیِ تهاجمیِ هواپیمابر و تسلیحات تهاجمی تمام عیار از تمام انواع آن را کاهش داده در حالی که اتکای خود به زیردریایی‌ها و قابلیت‌های دفاعی پیش گفته را افزایش می‌دهد. در حالی که بیشتر این قابلیت‌ها بخشی از ساختار قوای آمریکا خواهند بود اما برخی از این قابلیت‌ها می‌تواند از سوی ژاپن مورد

1 - force structure

استفاده قرار گیرد. بطور کلی، در ساختار انکار نیرو[۲]، توکیو یک «خارپشت خطرناک[۳]» می‌شود که تا حد زیادی تهی از اجبار است و تسهیل کننده نیروی بازدارندگی از طریق انکار[۴] برای واشنگتن است. همان‌طور که «اریک هگینبوتهام» و «جاکوب حِیم» می‌گویند، آمریکا می‌تواند به ژاپن و دیگر متحدانش در «ایجاد مناطق AD/A۲ که با دفاع هوایی، موشک‌های کروز ضد کشتی، مین‌ها و شبکه‌های سنسوری مجهز شده» کمک کند.

توکیو همچنین باید توانایی خود برای انجام عملیات مشترک با نیروهای آمریکایی را از طریق پیشرفت در آموزش‌های ترکیبی، به اشتراک‌گذاری اطلاعات، مشاوران و ارتباطات نظامی ریشه دار و ادوات پیش‌بینی شده بهبود بخشد. تمام این توانمندی‌ها را می‌توان به دست آورد بدون اینکه ژاپن لزوما مجبور به بازنگری در قانون اساسی صلح آمیزِ فعلی خود شود یا به نیروی نظامی تهاجمی دست یابد که برای انجام عملیات رزمی فراسوی محدوده نزدیک ژاپن طراحی شده است. سایر متحدان دیگر آمریکا در غرب پاسیفیک- یعنی استرالیا، فیلیپین، کره جنوبی و تایلند- ضرورتا نیاز ندارند تا قابلیت‌های فعلی خود را برای تکمیل کردن وضع انکار به رهبری آمریکا تقویت کنند یا افزایش دهند. در برخی موارد (برای مثال، کره جنوبی) نقش آنها بطور قابل توجهی به عنوان محل یا پایگاهی برای نیروهای آمریکایی تقلیل می‌یابد تا یک منطقه حائلِ عمدتا بی‌طرف و باثبات ترِ چینی- آمریکایی در امتداد بخش‌هایی از قلمروِ دریایی چین به وجود آورند. در موارد دیگر (برای مثال، استرالیا و فیلیپین)، تعداد محل‌ها یا پایگاه‌ها برای نیروهای آمریکایی ممکن است افزایش یابد. افزون بر این، وضع انکار مستلزم هیچ گونه نقش استراتژیکی برای تایوان نخواهد بود. تا آنجا که ممکن است، این جزیره باید به عنوان محرک رقابت نظامی چین- آمریکا بی‌طرف بماند و به بخشی از منطقه حائل با حداقل نیروی نظامی در دو طرف تبدیل شود و نیروهای نظامی‌اش فقط دفاعی باشند و تسلیحات نظامی‌اش هم فقط سلاح‌های بومی تولیدیِ تایوان باشند.

اگرچه این استراتژی به وضوح شامل هزینه‌های مالی چشمگیر می‌شود اما به مراتب کم هزینه‌تر از تلاش‌های آمریکا و متحدانش برای حفظ یا به اصطلاح بازگرداندن برتری آزیموتی[۵] (برتری در تمام زوایا) در سراسر غرب پاسیفیک است. به گفته هگینبوتهام این استراتژی «احتمالا مستلزم افزایش در بودجه دفاعی کلی [آمریکا] نیست. کاهش سرمایه‌گذاری در پروژه حمله جهانی سریع[۶] و کاهش خرید اف ۳۵ - که بر اساس استراتژی‌ای که متکی بر نفوذ به دفاع هوایی سرزمین اصلی نیست کم اهمیت می‌شود- ذخایری هستند که می‌توانند هزینه استراتژی انکار فعال را بپردازند. در اینجا لازم به ذکر است که یک رویکرد استراتژیک متفاوت که از سوی محققان و

2 - denial force structure
3 - dangerous porcupine
4 - deterrence-by-denial force
5 - all-azimuth

۶ - prompt global strike: حمله جهانی سریع یا «پی جی اس» نام پروژه‌ای در ارتش ایالات‌متحده است که این نیروها را ملزم و قادر به حمله موشکی و حتی اتمی، به هر نقطه‌ای از جهان و در زمان کمتر از یک ساعت می‌سازد. بنگرید به:
JAMES M. ACTON, Prompt Global Strike: American and Foreign Developments, December 2015 ,08, http: //carnegieendowment.org/08/12/2015/prompt-global-strike-american-and-foreign-developments-pub62212- ; Ankit Panda, US Prompt Global Strike Missiles Prompt Russian Rail-Mounted ICBMs, December 2013 ,19, https: //thediplomat. com/12/2013/us-prompt-global-strike-missiles-prompt-russian-rail-mounted-icbms/; Steven Stashwick, Pentagon›s 'Third Offset' in the US 'Rebalance to Asia', October 2016 ,08, https: //thediplomat. com/tag/prompt-global-strike/

مقام‌هایی مانند «توماس مانکن[1]» و «رابرت ورک[2]» (معاون وقت وزیر خارجه آمریکا) ارائه شده بر استفاده از سرمایه گذاری‌های کیفی از سوی ارتش آمریکا برای حفظ مزیت استراتژیک نسبت به رقبا به‌ویژه چین تأکید می‌کند.

استدلال توماس مانکن از استراتژی‌های رقابتیِ زمان صلح گرفته می‌شود که طی جنگ سرد در دهه ۷۰ و ۸۰ توسعه یافت. این استدلال مشتملَ است بر: اول، شناسایی مزیت‌های تطبیقی و هزینه‌های مرتبط و منافع آن طرف و ارتش‌های [نیروهای] رقیب و سپس، انجام سرمایه گذاری‌های بسیار حساب شده بر سیستم‌های تسلیحاتی خاص که برای ایجاد واکنش یا شکل دادن به الگوهای هزینه ایِ رقیب و ترغیب او به هزینه کرد به شکلی ناکارآمد طراحی شده تا مخارج دفاعی «خود شکست خورده[3]»، ناپایدار و غیرقابل تحمل شوند. یک موضع نسبتا متفاوت در مورد این رویکرد مورد حمایت مقام‌های دفاعی مانند «ورک» است. این رویکرد که اصطلاحا «راهبرد جبرانی سوم[4]» نامیده می‌شود و در «طرح ابتکار دفاعی» وزارت دفاع تعبیه شده هدفش بالا بردن هزینه‌های دفاعی آمریکا در فناوری‌های جدید برای افزایش مزیت رقابتی آمریکا و متحدانش است. این استراتژی به دنبال خنثا کردن دستاوردهای نسبی رقبا (چین، روسیه، ایران و غیره) در زمینه قابلیت‌های ضد دسترسی و منع منطقه‌ای است به‌ویژه با ایجاد یک شکاف تکنولوژیکی گسترده‌تر که به نفع مزیت استراتژیک آمریکا است (یعنی هزینه کرد بیشتر اما خرج هوشمندانه‌تر به شیوه‌ای که به شکل کیفی رقبا نتوانند به آن برسند) بدون اینکه تمرکز زیادی بر اجبار دشمن به هزینه کرد ناکارآمد داشته باشد.

هر دوی این استراتژی‌ها این فرض اولیه را به رسمیت می‌شناسند که ایالات‌متحده با فرسایشی بلندمدت در برابر چین در منابع کمّیِ نظامی (و تا حدی کیفی) مواجه است و باید این وضعیت را با انجام سرمایه گذاری‌های محاسبه شده در حوزه‌های مختلف دفاعی جبران کند. جنبه‌هایی از برخی از این استراتژی‌های جایگزین با ساختار قوای انکار متقابل سازگار[5] نیستند. در واقع، مانکن به راستی وضعیت نیروی مبتنی بر انکارِ آمریکا را به عنوان یک نمونه محتمل از رویکردِ برقراری هزینه‌های مفید مطرح می‌کند. با این حال، این استراتژی‌ها احتمالا برای حفظ برتری آمریکا عمدتا از طریق ابزارهای تکنولوژیکی و سازمانی طراحی شده است. متأسفانه، تاکنون، آنها عمدتا مجموعه‌ای از اصول و مفاهیم مفید و نمونه‌های تاریخی را ارائه می‌دهند که مسائل مربوط به وضع

---

1 - Thomas Mahnken

۲- Robert Work: سی و دومین قائم مقام وزارت دفاع ایالات‌متحده آمریکا در دوره باراک اوباما.

3 - self-defeating

۴ - third-offset strategy: اصطلاحی در نظام دفاعی ایالات‌متحده آمریکا مبنی بر اینکه آمریکا به‌جای تقویت توانمندی‌های دفاعی-نظامی خود در حوزه‌هایی که رقیب/حریف/دشمن این کشور دارای توانمندی‌های نسبی است، باید به سمت آن دسته از ابزاری برود که سرمایه‌گذاری در آنها باعث تغییر صحنه رقابتی به سود آمریکا شود. تاکنون سه راهبرد جبرانی مورد استفاده قرار گرفته شده است. برای اطلاعات بیشتر بنگرید به:
Jesse Ellman, Lisa Samp and Gabriel Coll, Assessing the Third Offset Strategy, March 2017 ,16, https: //csis-prod. s3. amazonaws. com/s3fspublic/publication/170302_Ellman_ThirdOffsetStrategySummary_Web. pdf?EXO1GwjFU22_Bkd5A. nx. fJXTKRDKbVR; Assessing the Third Offset Strategy: Progress and Prospects for Defense Innovation, October 2016 ,28, https: //csis-prod. s3. amazonaws. com/s3fspublic/event/161028_Secretary_Ashton_Carter_Keynote_Address_The_Path_to_the_Innovative_Future_of_Defense. pdf

5 - mutual denial force structure

هزینه‌های آینده و طرح‌های توسعه تکنولوژیکی را مطرح می‌کند تا اینکه نمونه‌هایی مفصل از انواعی از ساختار قوا و برنامه‌ها را به دست دهد که می‌تواند برتری آمریکا در غرب پاسیفیک و هزینه‌های مرتبط با آن را حفظ کند. به تعبیر دیگر، این مفاهیم تاکنون عمدتا ماهیتی آرمانی داشتند و صرفا احتمال خنثاسازی جابه‌جایی قدرت منطقه ای- در مراحلی در آینده- را که هم اکنون شروع شده لااقل در حوزه نظامی دوام می‌بخشد. و البته به این احتمال نمی‌پردازند که - بر خلاف شوروی- چین احتمالا از قابلیت رسیدن به پای آمریکا به لحاظ تکنولوژیکی برخوردار است.

برای چین، ساختار قوای مبتنی بر انکار مشتمل بر بیشتر عناصری است که از قبل در وضعیت ضد دسترسی/منع منطقه‌ای یا ضد مداخله فعلی گنجانده شده است. با این حال، این رویکرد پکن را ملزم می‌سازد که سلاح‌های تهاجمی خاص و سایر قابلیت‌هایی که برای تسخیر و حفظ سرزمین‌های ادعایی طراحی شده را رها کرده، از بین ببرد یا به شدت کاهش دهد؛ سرزمین‌هایی که هم شامل مناطق دریایی می‌شود و هم تایوان که نشان دهنده ضرورت حفظ ثبات در این گلوگاه‌ها و نقاط ثقل است. قابلیت‌هایی که پکن احتمالا نیاز به پنهان کردن آن دارد عبارت است از نیروهای آبی- خاکی (که بیش از تعداد عددی موشک‌های بالستیک تهاجمیِ کوتاه و میان برد است) و قشون اعزامی به آن سوی دریاها [نیروهای تهاجمی]. بطور خلاصه، نیروهای نظامی و دکترینِ منطقه‌ای و متعارفِ پکن تقریبا به طور انحصاری بر تأمین دفاع کافی در برابر حملات آمریکا یا متحدانش بر سرزمین‌های فعلیِ تحت کنترل چین یا تلاش‌های آمریکا و متحدانش برای برقراری دوباره وضعیت برتری نظامی در منطقه‌ای متمرکز است که لااقل به زنجیره دوم دریایی تعمیم می‌یابد. آنها دربردارنده عناصر اساسی یک استراتژی تهاجمی، مبتنی بر کنترل منطقه‌ای و پیروزی در جنگ نیستند. اما آن عناصر همچنین پکن را در جایگاه زیان نظامی در توازن با سایر مدعیان در مورد سرزمین‌های مورد مناقشه دریایی قرار نمی‌دهند.

گذار به این نوع از وضعیت قوای مبتنی بر انکار و رویکرد نظامیِ دفاع محور - لااقل در غرب پاسیفیک- مستلزم کنار گذاشتن مبانی نوعی دکترین تهاجمیِ «برنده جنگ» برای ارتش‌های آمریکا و چین است. این تنها زمانی می‌تواند رخ دهد که هر دو طرف بپذیرند که مزایای چنین‌گذاری بر خطرات یا هزینه‌های آن آشکارا می‌چربد. یک محیط انکار متقابل به لحاظ مالی شدنی‌تر و قابل اجراتر و بی‌تردید باثبات‌تر از تلاش‌های آرمانگرایانهی طرفین برای دستیابی یا حفظ برتری از طریق آرایش قوا و دکترین‌های برتر تهاجمی است. اما چنین محیطی خطرات مشخصِ تقلب و محک زدن قدرت نفوذ یا عزم طرف دیگر برای دستیابی به مزیت نسبی را دارد. این می‌تواند به راستی در یک بحران سیاسی- نظامی خطرناک باشد به‌ویژه اگر یک طرف باور داشته باشد که از سطح بیشتری از عزم یا تعهد برخوردار است که به او مزیت قاطعی در توازن وضعیت قدرت می‌دهد.

یک مجموعه مضاعف از نگرانی‌ها دربردارنده پیامدهای وضع قوای مبتنی بر انکار متقابل[6] منطقه‌ای برای قابلیت‌های چین و آمریکا فراسوی آسیاست. اگرچه نیروهای فرامنطقه‌ای آمریکا می‌توانند به طور چشمگیری قابلیت‌های منطقه‌ای در یک بحران یا درگیری تشدید یافته را افزایش

6 - mutual denial force posture

دهند اما زمان قابل توجهی طول خواهد کشید تا بسیاری از آن بحران‌ها یا درگیری‌ها را به منطقه منتقل کنند و آنها البته آمادگی ندارند که بر ادراکات روز به روزِ قدرت‌های منطقه‌ای در مورد توازن نظامی چین- آمریکا در غرب پاسیفیک اعمال نفوذ کنند. افزون بر این، بر اساس وضع قوای مبتنی بر انکار متقابلِ منطقه‌ای، برخی سیستم‌های تسلیحاتی تشدید کننده [بحران]- مانند بمب افکن‌هایی که تا عمق نفوذ می‌کنند- احتمالا در چارچوب طرح کلی آمریکا با توجه به محدودیت‌های بودجه‌ای و تأثیری که خرید «سلاح‌های انکار محور» برای غرب پاسیفیک بر تصمیمات کلی تدارکاتیِ آمریکا بر جا می‌گذارد، محدود باقی خواهند ماند. بسیاری از نیروهای آمریکایی فرامنطقه‌ای، مانند ناوگروه‌ها، وقتی به حوزه دریایی چین وارد می‌شوند همچنان با تهدیدات قابل توجهی (در واقع، تهدیدات مضاعفی) از سوی ارتش آزادیبخش خلق مواجه می‌شوند.

به دلیل نگرانی‌های بالا، وضعیت قوای مبتنی بر انکار متقابل همچنین نیازمند معیارهای خاص تاکتیکی است که برای کاهش انگیزه‌های تقلب، محک زدن یا در غیراین صورت دستیابی به مزیت نظامی پایدار و ساخت سطحی مکفی از اعتماد طراحی شده تا مطابقتی را مجاز شمارد که برای توازن با ثبات قدرت لازم است. به عنوان اولین گام، این مستلزم اقدامات گسترده‌تر اعتمادساز و ساز و کارهای مدیریت بحران است؛ گسترده‌تر از آن چیزی که اکنون در منطقه وجود دارد. علاوه بر توافقات فعلی چندجانبه و خاص چین- آمریکا در مورد روش‌های پرداختن به حوادث ناخواسته هوایی و دریایی و برای اطلاع رسانی از فعالیت‌های مهم نظامی و خطوط راهنمای مربوط به ساز و کارهای فعلی مدیریت بحران میان رهبران نظامی و غیرنظامی، هر دو طرف (و دوستان و متحدان آمریکا) باید برقراری ترکیبی از اقدامات مضاعف برای ایجاد ارتباط، قابلیت پیش‌بینی و اعتماد را در نظر بگیرند تا جلوی بحران‌های سیاسی- نظامی جدی را گرفته و آنها را حل و فصل کنند و تصمیم‌گیری برای بحران را در محیط انکار متقابل بهبود بخشند. این اقدامات عبارت است از:

- ارتقا و افزایش بده بستان‌های غیررسمی نظامی- غیرنظامی که شامل بحث در مورد مسائل بلندمدت امنیتی هم می‌شود. این می‌تواند با دیدارهای افسران نظامی بازنشسته و متخصصان غیرنظامی امنیت ملی شروع شود. وقتی اعتماد میان دو طرف برقرار شد از افسران شاغل در خدمت [فعال] هم می‌توان استفاده کرد. موضوعات بحث و مذاکره می‌تواند شامل مسائل وسیع‌تر امنیتی در آسیا- پاسیفیک باشد مانند دریای چین جنوبی، کره و ژاپن.
- جلسات منظم میان مقام‌های دفاعی و نظامیِ هر دو طرف بر اساس ساز و کارهای مذاکره‌ای و مشاوره‌ای موجود مانند «موافقتنامه مشاوره نظامی و دریایی»، «مذاکرات مشورتی دفاعی» و «مذاکرات مشورتی سیاسی- دفاعی» و نیز از طریق کانال‌های جدید گفت‌وگو میان «نیروهای زمینی» و «وزارت برنامه‌ریزی استراتژیک» طرفین.
- همکاری در فعالیت‌های مدیریت محیط زیست مانند مبارزه با آلودگی دریایی. این می‌تواند شامل برنامه‌ریزی برای پاسخ‌های همکاری‌جویانه به نشت‌های نفتی و سایر فجایع زیست محیطی باشد.
- ایجاد مراکز رسمی کاهش ریسک بحران در واشنگتن و پکن (بر اساس الگوی «مرکز کاهش ریسک هسته‌ای چین- آمریکا») برای دریافت، انتقال، ترجمه، هماهنگی و توزیع تمام

پیام‌هایی که وارد و خارج می‌شود؛ پیام‌هایی که برای اجرای اقدامات مشترک و مورد توافقِ اعتمادساز و پاسخ به حوادث هوایی/دریایی میان نیروهای نظامی دو کشور لازم است. چنین مراکزی عادات فنی همکاری میان دو طرف را تقویت کرده و موجب ترغیب و تشویق اعتماد میان آنها می‌شود.

- بده بستان‌های کلان‌تر در بازدیدهای ساحلی، دیدار گاردهای ساحلی و افسران نیروی دریایی
- مشارکت در رصد همکاری‌جویانه خطوط دریایی ارتباطی
- مانورهای نظامی مشترک برای انجام فرایندهای جست و جو و نجات و همکاری در عملیات جست و جو و نجات
- برخی از انواع توافقات «آسمان باز» و اجازه فرصت‌های پروازی شناسایی به صورت محدود، روتین و متقابل بر فراز سرزمین‌های یکدیگر یا استفاده از پایگاه‌های شناسایی طرف سوم برای راستی آزمایی ویژگی‌های محدود وضعیت قوای مبتنی بر انکار. این می‌تواند شامل ژاپن هم بشود.
- ایجاد ساز و کارهای مدیریت مشترک و غیررسمی برای پیش‌بینی و پیشگیری از بحران. با استفاده از ابزارهای تحلیلی جدید و توسعه یافته‌ی آنلاین که بطور قابل ملاحظه‌ای دقت برآوردها از احتمال حوادث را افزایش می‌دهد، ایالات‌متحده و چین می‌توانند گروهی از متخصصان پیش‌بینی بحران را تشکیل دهند که تقریبا شامل ۵۰ تا ۱۰۰ محقق، اندیشکده و مقام‌های بازنشسته دو طرف است تا بطور منظم احتمال درگیری‌ها و بحران‌های خاص در آینده را برآورد کرده و تخمین بزنند. این ساز و کار درک متقابل را با کنار هم نشاندن متخصصان چینی و آمریکاییِ مدیریت بحران در مانورهای منظم و همکاری‌جویانه آنلاین افزایش داده و ساز و کاری مبتنی بر هشدار زودهنگام برای رفع بحران‌های بالقوه به دست دهند.
- کانال‌های مضاعفِ ارتباطی در زمینه بحران از جمله شبکه‌هایی که مستقیما مراکز فرماندهی پاسیفیک آمریکا (PACOM) و «فرماندهی نظامی ملی» را به دپارتمان عملیاتی «کمیته نظامی مرکزی» (CMC)؛ PACOM و مناطق نظامی جنوبی و شرقی؛ و مقرهای نیروی دریایی ارتش جمهوریخواه خلق و نیروی دریایی آمریکا پیوند می‌دهد. این پیوندهای ارتباطاتی نظامیِ مرکزی شفافیت سیگنال‌ها در بحران را افزایش می‌دهد، از ابهام‌ها می‌کاهد، اشتباهات در موردِ اقدامات نظامی در هر دو طرف را به حداقل می‌رساند و اعتماد ارتش با ارتش را برقرار می‌سازد. در مورد خطوط راهنمای موجود، لازم است که پروتکل‌هایی برای استفاده از این پیوندهای ارتباطی پیش و طی بحران برقرار شود و آنها را به شکل منظم محک زد و به آزمون گذارد.
- یک هنجار «غیر مکالمه ای[1]» آمریکایی- چینی که به موجب آن به مقام‌های کلیدی در سطوح مختلف در هر دو طرف اجازه داده می‌شود تا تماس‌های غیرمستقیم با یکدیگر خارج از کانال‌های رسمی برای مشارکت در تبادل آرای خویش پیش و طی بحران داشته باشند. این

1 - nonconversation

نوع هنجار به تصمیم گیران و تحلیلگران رسمی اجازه می‌دهد تا به شکلی گذرا قصد طرف دیگر را روشن کنند، اشتباهات در مورد اقدامات مشخص را کاهش دهند و نسبت به منافع و نگرانی‌های طرف مقابل حساس‌تر شوند.

- یک کانال مستقیم میان نماینده از پیش تعیین شده رهبران ارشد هر طرف برای خدمت کردن به عنوان واسطه‌ای که مورد اعتماد بوده و از سوی هر دو طرف مورد اعتماد است (برای مثال، میان مشاور امنیت ملی آمریکا و مشاور دولتی جمهوری خلق چین که مسئول امور خارجی است یا میان افراد غیررسمی که مورد اعتماد رهبران هر دو طرف هستند) . چنین کانالی می‌تواند به حفظ ارتباط میان دو رهبر آنگاه که شرایط سیاسی ارتباطات عمومی و تعاملات متقابل را دشوار می‌سازد کمک کند.
- گروهی از مدیران حرفه‌ای بحران درون نهادهای تصمیم گیر دو طرف (برای مثال، اداره کارکنان برنامه‌ریزی سیاسی دولتی یا اداره امور خارجی مرکزی چین) . این مدیران بحران در مسئله مدیریت بحران آموزش می‌بینند و توصیه‌هایی به رهبران بالادستی ارائه می‌دهند در مورد اینکه چگونه مشکلات ایجاد شده به دلیل فشار زمانی، مشکلات شناختی و فقدان درک از اهداف و نیات کشور مقابل را به حداقل برسانند. چنین گروهی دریایی از دانش‌های تخصصی در مورد مشکلات مربوط به مدیریت بحران را به دست می‌دهند که رهبران می‌توانند در هنگام بحران به سرعت از آن استفاده کنند.
- در نهایت، دادن نظرات چکیده وار به تصمیم گیران غیرنظامی در سطوح بالا در مورد قواعد تعامل و فرایندهای استاندارد عملیاتیِ ارتش‌ها در پاسخ به بحران‌ها و حوادث ناگهانیِ غیرجنگی. این به رهبران ارشدِ دو طرفَ کمک می‌کند که تأثیراتِ نظامی تصمیمات مربوطَ به مدیریت بحران خود را درک کرده و همکاری میان سیگنال‌های سیاسی و نظامی را بهبود بخشند

ورای برقراری اقدامات گسترده‌تر اعتماد ساز (CBMs) و سازوکارهای مدیریت بحران (CMMs)، آمریکا و چین احتمالا باید بر مجموعه مشخصی از خریدها و محدودیت‌های بکارگیری در انواع و تعدادی از سیستم‌های تسلیحاتی تهاجمی توافق کنند تا این تضمین حاصل شود که وضعیت قوای مبتنی بر انکار متقابل برای جهتگیری‌های ارتش هر دو طرف همچنان مهم است. چنین توافقی می‌تواند رسمی یا غیررسمی باشد اما نیازمند سطحی مکفی از شفافیت برای تأیید راستی آزمایی است. وضعیت قوای مبتنی بر انکار متقابل و تقویت CBMها و CMMها ویژگی‌های لازمی هستند که بخشی از توازن باثباتِ حداقل گرایانه‌ی محیط قدرت را در غرب پاسیفیک تشکیل می‌دهند. بدون چنین ویژگی هایی، این پتانسیل برای وضعیت قوای موجود، دکترین‌های نظامی و سطوح پایین اعتماد در هر دو طرف برای ایجاد بحران‌های شدید بسیار بالا خواهد بود چرا که قدرت نسبی چین در حال فزونی است.

علاوه بر این، چنین مکانیسم‌هایی باید در خدمت کاهش سوء ظن‌های چین قرار بگیرد که [معتقد است] آمریکا به دنبال وضعیت قوای مبتنی بر انکار متقابل عمدتا در غرب پاسیفیک است تا توانمندی‌های تجلیِ قدرت چین را برای هدف غایی تغییر رژیم کاهش دهد. در واقع، اقدامات

اعتماد ساز (CBMs) - به عنوان بخشی از حرکت به سوی سیستم توازن قدرت- باید ضرورت یک رژیم قدرتمند و باثبات چینی را که قادر است نرخ رشد و بنابراین، تعامل اقتصادی منطقه‌ای را نگه دارد تأیید کند که این در نهایت مستلزم سیستم بازار محور و باز اطلاعاتی است؛ خواه این بتواند بر مبنای حاکمیت پایدار حزب کمونیست چین انجام گیرد یا یک سیستم متکثرتر و رقابتی‌تر سیاسی را بطلبد، اما باید بی‌توجه به منافع استراتژیک آمریکا باشد. برای ثبات آینده توازن محیط قدرت، پکن و واشنگتن باید اقداماتی را - در مشاوره با دولت‌های متحد و دوست- انجام دهند تا بی‌ثباتی بیشترِ محتمل‌ترین منابع بحران سیاسی- نظامی آینده را کاهش دهند و پایه‌های اعتماد استراتژیک میان خود را تقویت کنند. ورای ایجاد ترکیبی از اقدامات اعتماد ساز (CBMs) و سازوکارهای مدیریت بحران (CMMs) که در بالا به آن اشاره شد، این می‌طلبد که با توجه به اوضاع شبه جزیره کره، اتحاد ژاپن- آمریکا، تایوان، مناقشات سرزمینی دریایی در امتداد حاشیه چین و عملیات و مانورهای جاسوسی، ردیابی و شناسایی، چین و آمریکا در غرب پاسیفیک به درک‌های معتبرتر و بلندمدت تری دست یابند.

علاوه بر این، به عنوان جزئی از مولفه نهایی توازنِ منطقه ایِ با ثباتِ آینده، واشنگتن، پکن و سایر قدرت‌های مهم منطقه‌ای باید انگیزه‌های تمام طرف‌ها برای پیامدهای اقتصادی متقابلا سودمندِ همکاری‌جویانه‌تر در سراسر منطقه آسیا- پاسیفیک را تقویت کنند که به موجب آن هزینه‌های درگیری را افزایش داده و علائق مشترک برای حفظ توازن باثبات را عمیق‌تر می‌کند. البته تمام این ویژگی‌های مضاعف به اندازه وضعیت قوای مبتنی بر انکار متقابل و CBMها و CMMهای مختلف برای برقراری توازن باثبات قوا در غرب پاسیفیک ضروری نیستند. برخی احتمالا غیرقابل اجتناب هستند اگر مشخص شود که دستیابی به آنها بسیار دشوار است در حالی که موارد دیگر می‌توانند به روش‌های محدودتری به اجرا در آیند. اما هزینه پذیرش نسخه‌ای کم اهمیت‌تر از توازن آینده بی‌تردید سطح رو به کاهش ثبات خواهد بود.

یک شبه جزیره کره‌ی متحدِ کاملا غیرمتعهد

وضعیت سیاسی و محیطِ امنیتی شبه جزیره کره منبعی مهم از تنش‌های چین- آمریکا از زمان جنگ کره است. اینکه دو کره به لحاظ فنی همچنان در حالت جنگ هستند - هر طرف به شکل رسمی از طریق یک معاهده امنیتی یا متحد آمریکاست یا متحد چین و تعداد قابل توجهی از نیروهای آمریکایی هم، اکنون در کره جنوبی مستقر هستند- خطر امنیتی چشمگیری برای تمام قدرت‌های مربوطه از جمله ژاپن و روسیه ایجاد می‌کند. این خطر- لااقل برای آمریکا، کره جنوبی و ژاپن- با این حقیقت مضاعف تقویت می‌شود که کره شمالی اکنون فعالانه در حال توسعه قابلیت تسلیحات هسته‌ای است[۱]. این وضعیت، که مسلما بی‌ثبات‌ترین وضعیت در غرب پاسیفیک است، تا حد زیادی برای تمام قدرت‌ها - بی‌تردید به جز کره شمالی- غیرقابل پذیرش است. افزون بر این،

۱ - کره شمالی در سال ۲۰۱۷ ششمین آزمایش هسته‌ای خود را انجام داد. بنگرید به:
North Korea conducts most powerful nuclear test yet, 3 Sept 2017, http: //www. aljazeera. com/news/09/2017/north-korea-confirms-sixth-nuclear-test170903060221933-. html

از یک منظر بلندمدت، حضور دائمی هزاران نیروی آمریکایی در شبه جزیره کره و اتحاد نظامی قوی و سفت و سخت آمریکا- کره جنوبی نشان دهنده تهدید امنیتی بالقوه چشمگیری برای پکن است. اگر کره شمالی ناپدید شود و شبه جزیره زیر یک حکومت دموکراتیک واحد و به احتمال زیاد «سئول محور» متحد شود، پکن بی‌تردید به دنبال تشویق، فشار یا اجبار آن دولت خواهد رفت تا پیوندهای امنیتی‌اش با واشنگتن را کاهش داده یا از میان بردارد، به ساختار فرماندهی مشترک نظامی آمریکا- کره جنوبی خاتمه دهد و نیروهای آمریکایی را از شبه جزیره بیرون کند یا تهدیدی که متوجه خود می‌داند را از میان بردارد.

حالت فعلی برخورد با این وضعیت به شدت خطرناک در شبه جزیره کره شامل تلاش‌های عمدتا کوتاه مدت می‌شود برای اجبار یا ترغیب پیونگ یانگ به تعویق یا کنار گذاشتن برنامه تسلیحات هسته‌ای‌اش از طریق تحریم‌ها، مشوق‌های اقتصادی و تلاش‌های دیپلماتیک و تلاش‌هایی برای تقویت اتحاد آمریکا- کره جنوبی. این سیاست‌ها خطرات مربوطه را کاهش نداده است. بر عکس، وضعیت امنیتی، مسلما، بطور پیوسته‌ای بدتر شده است و محرک آن خصومت واقعی پیونگ یانگ با دنیای بیرون، وضعیت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی شکننده داخلی‌اش و ظاهرا بی‌رحمی و جدیتش برای دستیابی به قابلیت تسلیحات هسته‌ای است. یک بحران شدید سیاسی و نظامی در شبه جزیره کره- خواه از جانب برنامه هسته‌ای پیونگ یانگ باشد خواه یک ستیز نظامی متعارف و خواه انفجار رژیم کره شمالی- می‌تواند به تقابلِ بدتر منجر شده یا حتا به درگیری نظامی میان واشنگتن و پکن به عنوان دو قدرتی بینجامد که درصدد با ثبات کردن وضعیت یا دستیابی به مزیت پایدار از این هرج و مرج شکل گرفته هستند. احتمال چنین پیامد وخیمی می‌تواند زیاد باشد اگر قدرت و نفوذ اقتصادی، نظامی و سیاسی روزافزون پکن این کشور را به سویی رهنمون شود که تلاش کند تا از بحران کره به عنوان فرصتی برای فشار بر آمریکا جهت بیرون کشیدن نیروهایش از شبه جزیره کره استفاده کند. با توجه به این وضعیت خطرناک و بی‌تردید بدتر شده، به نفع آمریکا و چین و کره جنوبی و البته ژاپن و روسیه است که روشی مؤثرتر را برای مدیریت این بحران تدریجی در شبه جزیره بکار گرفته و آن را توسعه دهند. امیدوارکننده‌ترین رویکرد شامل استراتژی دیپلماتیک و سیاسی در متن اتحاد کلی استراتژیک منطقه‌ای است. برای آمریکا، کره جنوبی، ژاپن و احتمالا چین و روسیه، این یعنی ظهور یک شبه جزیره واحد و غیرهسته‌ای کره است زیر رهبری نظام اقتصادی و سیاسی کره جنوبی در چارچوب محیط کلی استراتژیک متوازن‌تر از همان نوعی که در این گزارش ارائه شد.

برای چین (و احتمالا روسیه) چنین پیامدی قطعا قابل قبول خواهد بود اگر دو شرط رعایت شود: فرایند اتحاد صلح‌آمیز باشد و از اقدام علیه رهبری کره شمالی اجتناب شود؛ و در نتیجه دولت واحد کره در بهترین حالت وضعیتی کم تعهد[1] با آمریکا داشته باشد و هیچ نیروی نظامی‌ای در شبه

۱ - در اینجا از عبارت loosely aligned استفاده شده که معادل آن را «کم تعهد» گذاشتم. این واژه در برابر nonaligned که همان «عدم تعهد» است بکار برده شده است. «عدم تعهد» یعنی عدم وابستگی و تعهد به قدرت‌ها در حالی که «کم تعهد» که در اینجا در مورد کره‌ی متحد بکار رفته به این معناست که این کشور نمی‌تواند کاملا سیاست «عدم تعهد» را دنبال کند بنابراین سطحی از تعهد یا «کم تعهد»ی را در برابر همسایگانش در ارتباط با آمریکا در پیش می‌گیرد.

جزیره باقی نماند. اگرچه برخی نخبگان چینی بدون شک پیوندهای احساسی و سیاسی قابل توجه با رژیم کره شمالی را حفظ می‌کنند اما چشم‌انداز دولت غیرهسته‌ای کره که عاری از نیروهای آمریکایی باشد و احتمالا دارای روابط قدرتمند اقتصادی (اما نه انحصاری) و سیاسی با پکن باشد به احتمال زیاد توازن در چین را به نفع آن دسته از رهبران چینی سنگین‌تر می‌کند (که بطور مسلم در حال افزایش است) که پیونگ یانگ را در شرایط سیاسی، استراتژیک و اقتصادی مسئولیت پذیر می‌بینند. چالش واقعی در فرایندی است که شامل ایجاد یک کره‌ی واحد و تا حد زیادی بی‌طرف یا ضعیف است.

برای ایالات متحده، یک کره واحد و غیرهسته‌ای که کم تعهد است یک تصویر پیچیده‌تر را در پی دارد. در یک وضعیت اتحاد در آینده، واشنگتن به احتمال زیاد ترجیح می‌دهد تا نیروهای قابل توجهی را در شبه جزیره نگه دارد یا لااقل اتحاد امنیتی قدرتمندی را با دولت واحد کره در بلندمدت داشته باشد. استدلال‌ها در حمایت از چنین موضعی بی‌تردید شامل این موارد می‌شود: نیاز آمریکا به حفاظت در برابر چینِ احتمالا تهاجمی در آینده؛ این باور که مردم کره چنین رابطه امنیتی نزدیکی را با واشنگتن می‌خواهند تا نفوذ چین را خنثا کنند؛ نیاز به اطمینان دوباره دادن به توکیوی عصبی که یک کره متحد تهدیدی برای ژاپن نخواهد بود؛ و این باور که تنها یک اتحاد قدرتمند آمریکایی- کره‌ای و نیروهای آمریکایی در شبه جزیره مانع کره از تبدیل شدن به قدرتی هسته‌ای خواهد شد. هر یک از این نکات، لااقل در شرایط فعلی، دارای اعتبار است. اما متقاعد کردن آنها در متن بزرگتر توازن با ثبات محیط قدرت که در این مطالعه مطرح شده بسیار مشکل ساز است.

اول، برقراری یک محیط امنیتی دفاع محورِ مبتنی بر انکار متقابل از همان نوعی که در بالا توصیف شد بطور قابل توجهی اعتبار تهدید چینِ بر کره واحد را کاهش می‌دهد به‌ویژه اگر چنین محیطی شامل اطمینان دوباره به تعهدات امنیتی از سوی پکن باشد. درک اینکه چگونه و چرا پکن می‌خواهد همسایه‌ای عمدتا بی‌طرف و به خوبی مسلح شده را که دارای روابط نزدیک و قدرتمند اقتصادی و احتمالا سیاسی است تهدید کند دشوار است. البته نیروهای آمریکایی در یک کره واحد بطور قابل درکی می‌توانند بر چین فشار وارد آورند؛ فشار از نوعی که بسیاری در آمریکا آن را سودمند و نوعی اهرم یا سیاست بیمه‌ای در برابر حوادث جانبی می‌نگرند. اما فرضیهی آن نوع توازن قدرتی که در اینجا مطرح شده این است که آمریکا مبادرت به بکارگیری نیرو در امتداد مرز دریایی چین نخواهد کرد؛ اقدامی که می‌تواند بطور بالقوه سرآغاز حمله به پکن باشد. اگر، تحت چنین شرایطی، یک کره قوی و متحد احتمالا نیازمند نیروهای محلی آمریکایی برای دفاع از خود در برابر پکن نباشد، این نیروها چه کارکرد دیگری در شبه جزیره خواهند داشت؟ حفظ این نیروها به عنوان گونه‌ای «بیمه» موجب بی‌ثباتی (و نه ثبات) در محیط توازن قدرت خواهد شد و احتمالا موجب این می‌شود که پکن قدرتمندانه از خود حفاظت کند.

دوم، تهدید کاهش یافته از سوی چین که از توازن قدرت باثبات در ترکیب با این حقیقت شکل گرفته که یک کره متحدِ کم تعهد که بی‌تردید از قابلیت نظامی متعارف و قدرتمندِ خاص خود برخوردار است نشان می‌دهد که مردم کره احتمالا روابط امنیتی به شدت کاهش یافته با

واشنگتن را احتمالا می‌پذیرند و در واقع ممکن است آن را بطلبند. این یک تصور غلطِ متداول است که مردم کره جنوبی به ناگزیر پیوند نزدیکی با واشنگتن خواهند داشت تا ایمن بمانند. با این حال، اگر این کشور متحد شود، محتمل است که بسیاری از شهروندان کره‌ای ترجیح دهند که حضور نظامی آمریکا را در شبه جزیره پایان داده یا به شدت کاهش دهند و در وهله اول تا حد زیادی بر قابلیت‌های خود اتکا یابند - در کنار روابط خوب سیاسی و اقتصادی با پکن و واشنگتن- تا امنیت خود را حفظ کنند. افزون بر این، نگرانی عمده امنیتیِ یک کره‌ی متحد ژاپن است نه چین.

با این وجود، محتمل است که بسیاری از کره ای‌ها مشتاق حفظ سطحی از روابط امنیتی با آمریکا باشند آن هم در قالب تعهد آمریکا برای یاری کره در صورتی که چین یا روسیه (یا شاید ژاپن) به دلایلی نامشخص و غیرقابل پیش‌بینی تهدیدی جدی متوجه این کشور کنند. این روابط امنیتیِ رسوب یافته - که شامل عدم حضور نیروهای رزمی آمریکایی در شبه جزیره می‌شود- می‌توانَد برای پکن (به عنوان هزینه یک کره عمدتا بی‌طرف و غیرمتعهد و در راستای یک توازن کلی منطقه ای) قابل قبول باشد. باید برای آمریکا هم قابل قبول باشد در صورتی که «کره واحد» این وضعیت را به شکل قدرتمندی بر یک اتحاد تمام عیار ترجیح دهد. در هر صورت، کره ای‌ها در آینده قطعا باید از هر گونه برداشت و شناختی از این مسئله که پکن- واشنگتن به آن دست می‌یابند حمایت کنند.

سوم، یک کره‌ی واحد - و در بهترین حالت کم تعهد- و به لحاظ نظامی قدرتمند بی‌تردید باعث نگرانی ژاپن است به‌ویژه در صورتی که به نظر رسد سئول بیش از آنکه به آمریکا و ژاپن اتکا داشته باشد به چین گرایش دارد. اما برای قلم کشیدن بر روی این نگرانی‌ها، کره باید توازنی اساسی را میان پکن و واشنگتن حفظ کند در حالی که به احتمال زیاد تا حدودی، بیشتر به آمریکا اتکا دارد آن هم بر مبنای سطحی از پیوند امنیتی پایدار. با این حال، اگر به همان اندازه مهم نباشد (که هست)، توکیو نیاز به اطمینان دوباره به شکل روابط امنیتی تقویت شده با واشنگتن دارد.

چهارم، وجود یک کرهای که به شکل متعارفی مسلح و قدرتمند است، دارای روابط نزدیکِ سیاسی، دیپلماتیک و اقتصادی با پکن و واشنگتن و پیوند امنیتی با واشنگتن است و نیز در معرض روابط امنیتی دائمی و در واقع نزدیکِ ژاپن- آمریکا قرار دارد باید از هر گونه نیاز قابل درک به دستیابی به تسلیحات هسته‌ای خودداری ورزد. در واقع، در اختیار داشتن این سلاح‌ها به جای حل مشکلات، دشواری‌ها و مشکلات به مراتب امنیتی تری را برای کره ایجاد خواهد کرد، باعث افزایش ترس ژاپن (و احتمالا چین) و تضعیف چشمگیر رژیم امنیتی منع اشاعه جهانی خواهد شد.

این چهار ویژگیِ یک محیط امنیتی متعادل در آینده باید بطور چشمگیری مقاومت آمریکا در برابر ظهور یک کره مَتحد، کم تعهد و به لحاظ نظامی قدرتمند را کاهش دهد. در چنین شرایطی نیاز اندکی «برای» باقی ماندن نیروهای آمریکایی در شبه جزیره (اگر نگوییم اصلا نیازی به آنها نیست) و «برای» مؤثر و کارآمد باقی ماندن این اتحاد امنیتی وجود دارد. در واقع، هزینه‌های قابل توجهی در یک محیط کلی توازن قدرت در غرب پاسیفیک می‌تواند ضمیمه این وضعیت باشد. با وجود مزیت‌های چشمگیر یک شبه جزیرهی متحد کره برای ظهور و برقراری یک توازن باثباتِ قدرت در غرب پاسیفیک، چنین نتیجه‌ای آشکارا پایان رژیم فعلی کره شمالی و فرایندگذار عمدتا

صلح‌آمیز که مورد حمایت تمام قدرت‌های مهم مربوطه باشد را ضروری می‌سازد. دستیابی به این شرایط در بهترین حالت نیازمند یک دوره زمانی قابل توجه است و ممکن است تا دهه‌ها رخ ندهد (یا اصلا رخ ندهد) . بنابراین، به عنوان گزینه‌ی بلندمدتِ کمتر مطلوب برای یک شبه جزیره متحد و در نتیجه به عنوان بخشی از محیط کمینه گرایانه‌ی [مینیمالیستیِ] توازن باثبات قدرت، پکن و واشنگتن، با موافقت سئول، نیاز به برقراری مجموعه‌ای از ادراکات و برداشت‌ها خواهند داشت که برای کاهش احتمال درگیری در شبه جزیره طراحی شده؛ احتمالاتی که ممکن است هر لحظه (در آینده) رخ داده یا شعله ور شود مانند انفجار خشونت بار جمهوری دموکراتیک خلق کره [همان کره شمالی] یا انواع متفاوتی از بحران‌های سیاسی- نظامی ایجاد شده از سوی این کشور.

چنین ادراکات و برداشت‌هایی در مورد چگونگی کنترل و محدود کردن تأثیرات این احتمالات باید طیفی از اقدامات اطمینان بخش سیاسی، دیپلماتیک و نظامی و CBMها و نیز ترتیباتی برای واکنش‌های هماهنگ یا همکاری‌جویانه را پوشش دهد. این مجموعه ادراکات و برداشت‌ها بی‌تردید به مراتب قابل اجراتر از ایجاد یک شبه جزیره واحد کره در بازه زمانی قابل پیش‌بینی است. آنگاه که واشنگتن، پکن و سایر قدرت‌ها به سوی یک محیط کلی توازن قدرت در غرب پاسیفیک‌گذار و حرکت کنند چنین شرایطی بطور چشمگیری می‌تواند نوسانات شبه جزیره کره را کاهش دهد.

روابط امنیتی تقویت شده اما محدودِ ژاپن– آمریکا

برای مرتفع ساختن ناامنی‌های ژاپن که برخاسته از حرکت واشنگتن به سوی موضع امنیتیِ انکارمحور و ایجاد منطقه حائل دوفاکتوی چینی- آمریکایی در امتداد مرزهای دریایی چین است و برای اینکه آن وضعیت انکار معتبرتر و منطقی‌تر به نظر رسد، واشنگتن باید روابط امنیتی خود با ژاپن را البته در چارچوب برخی محدودیت‌های خاص تقویت سازد. در این وضعیت، توکیو با تأمین موقعیتهای تهاجمیِ لازم برای نیروهای آمریکایی که وظیفه شان دفاع در برابر تهدیدات یا حملات به سرزمین‌ها یا مناطق نزدیک است، تأمین حمایت‌های اساسی و پشت خط مقدم از نیروهایی که در غرب پاسیفیک عملیات می‌کنند و انجام عملیات‌های مستقل در حمایت از «وضعیت قوای مبتنی بر انکار» نقش مهمی در اجرای «وضعیت قوای مبتنی بر انکار» ایفا خواهد کرد. این نقش نظامی نیازمند سطح نزدیک تری از هماهنگی ژاپن با نیروهای آمریکایی است به‌ویژه در حوزه‌هایی مانند ISR، حمایت‌های لجستیکی و برخی انواع محدود از عملیات مشترک رزمی از جمله سیستم‌های تسلیحاتی پیشرفته، نبردِ با مین، جنگ سایبری، عملیات فضایی، دفاع موشکی بالستیکی و ضد حمله علیه نیروهای تهاجمی با استفاده از موشک‌های کروز، سیستم‌های توپخانه‌ای، هوایی و دریایی.

این قابلیت‌های ارتقا یافته مستلزم تغییرات رادیکال در مبانی قانونی فعلیِ توکیو مانند بازنگری در قانون اساسی ژاپن نیست. این قابلیت‌ها احتمالا نیازی به توسعه و بسط چشمگیر «مفهوم عملیات[1]» که در «دستورالعمل‌ها برای همکاری دفاعی ژاپن- آمریکا[2]» موجود است ندارند از جمله

1 - concept of operations
2 - Guidelines for U. S. -Japan Defense Cooperation

عملیات برای دفاع (در برابر) یا خنثا کردن حملات هوایی، دریایی، زمینی و موشکی بالستیک. اما به احتمال زیاد این قابلیت‌ها مستلزم افزایش انواع خاصی از قابلیت‌های نظامی موجود است مانند مواردی که بالا فهرست شدند در کنار بکارگیری روزافزون نیروهایی در امتداد مجمع الجزایر جنوب غرب ژاپن (یعنی، زنجیره جزایر ریوکیو[1]) . با این حال، این قابلیت‌ها مستلزم هیچ گونه مشارکتِ افزایشیِ ژاپن در عملیات‌های نظامی فراتر از «حوزه مجاورت فوری[2]» این کشور مانند عملیات FON[3] و گشت زنی در دریای چین جنوبی نیست. در آسیا- پاسیفیک، استراتژی انکارِ موفقیت آمیزِ ژاپن- آمریکا تا حد زیادی بر «وضع نیروها»یی مبتنی است که به دنبال کاهش فرصت‌های حمله موفقیت‌آمیز چین هستند. در مورد موشک‌ها، تعداد بیشتری از سیستم‌های تسلیحاتیِ کوچکتر، متحرک‌تر، پراکنده‌تر و مرگبارتر مانند مین‌های دریایی، لانچرهای [پرتابگرهای] متحرک چندراکتی، قایق‌های پرسرعت گشتیِ موشکی که موشک‌های کروزِ با برد کوتاه را شلیک می‌کنند و موشک‌های کروز دفاع ساحلیِ نصب شده بر روی کامیون می‌توانند هم در مجمع الجزایر جنوب غرب ژاپن و هم تایوان مورد استفاده قرار گیرند. هدف تمام این سیستم‌های تسلیحاتی کاهش کارآمدی جنگنده‌های تهاجمی چین یا کشتی‌های تهاجمی دوزیست [آبی- خاکی] این کشور است. این تسلیحات می‌توانند کارآمدتر شوند و آنها را نسبت به نیروهای کوچکتری که دارای تسلیحات بزرگتر و گران‌تر هستند قابل بقاتر سازند.

در حوزه دریایی، برای ژاپن به صرفه‌تر است که در تعداد بیشتری از کشتی‌های کوچک‌تر، سریع‌تر و ارزان‌تر سرمایه‌گذاری کند که مجهز به موشک‌های کروز ضد کشتی هستند. این کشتی‌ها کار را برای ASCMهای چین جهت هدف قرار دادن موفقیت‌آمیز و نابودی تمام کشتی‌ها دشوار می‌سازد و در مقابل، کار را برای چین پرهزینه می‌سازد که حمله را شروع کند چرا که توانایی کاهش یافته برای نابودی کشتی‌های دشمن به این معناست که کشتی‌های چینی متحمل خسارات بیشتری خواهند شد. برای نیروهای زیردریا، استراتژی انکار یعنی افزایش تعداد زیردریایی‌های تهاجمیِ سریع‌تر و رادارگریزتر با سیستم‌های مجهزتر صوتی و ارتعاشی که مجهز به اژدرهای بهتر و سیستم‌هایی هستند که نیازی به مداخله انسانی ندارند. اگرچه زیردریایی‌های دارای توانایی پرتاب موشک‌های بالستیک (SLBMs) صدمه وارد آمده به واسطه اقدام تلافی‌جویانه ژاپن- آمریکا را، در صورتی که چین آغازکننده حمله باشد، افزایش می‌دهد، زیردریایی‌های تهاجمی به‌ویژه برای غرق کردن سایر زیردریایی‌ها و کشتی‌های سطحی طراحی می‌شوند. زیردریایی‌های تهاجمیِ بیشتر می‌توانند به شکل چشمگیری هزینه‌ای را که چین با آغاز یک درگیری بر خود وارد می‌آورد افزایش دهد و در نتیجه، پیروزی را پرهزینه‌تر و دشوارتر سازد. وضعیت ائتلافِ تقویت شده‌ی منتج از آن باید به قدر کافی توکیو را مطمئن سازد که‌گذار یا حرکت واشنگتن به «ساختار و دکترین قوای مبتنی بر انکار»- با وجود کاهش احتمالیِ اتکای واشنگتن به ناوگروه‌های مستقر تهاجمی در خط مقدم که چنین‌گذاری را می‌طلبند- امنیت ژاپن را به هیچ

1 - Ryukyu Island chain
2 - immediate vicinity

۳ - Freedom of Navigation: آزادی دریانوردی

شکلی تضعیف نمی‌کند.

در واقع، واشنگتن ممکن است قابلیت‌های مضاعف دیگری را برای ژاپن بر اساس «وضعیت نیروها» بکار گیرد که احتمالا شامل هواپیماهای جنگنده، زیردریایی‌ها، ناوشکن‌ها و حتا نیروهای زمینی می‌شود. در حقیقت، استدلال شده است که، به جای به خطر افکندن کشتی‌های جنگی و در تیررس دفاع ارتش چین قرار دادنِ آنها یا منحرف کردن زیردریایی‌ها از مأموریت‌های دارای اولویت بالاتر، ایالات‌متحده و متحدانش می‌توانند بر نیروهای زمینی اتکا کنند که در امتداد اولین زنجیره دریایی مستقر هستند و به پرتابگرهای متحرک و ASCMها مسلح هستند. مین‌های دریایی هر گونه تلاش‌های تهاجمی چین را دشوارتر می‌کنند. برخی ممکن است استدلال کنند که روابط دفاعی ارتقا یافتهی آمریکا- ژاپن با افزایش تهدید بالقوه برای پکن و سئول، آشکارا هشداری است به چین و شاید کره جنوبی (یا کره متحد) . در واقع، وقتی این روابطِ افزایش یافته در متن بزرگترگذار به یک محیط توازن واقعی قدرت در غرب پاسیفیک گذاشته شود، تهدیدی برای هیچ کشوری نیست. بطور اخص، تقویت اتحاد ژاپن و آمریکا در این شکل محدود کمک چشمگیری به ثبات منطقه حائل دوفاکتو در امتداد ساحل دریایی چین خواهد کرد آن هم با کاهش یا اجتناب از افزایش قابلیت‌های حمله تهاجمی که هدف بالقوه‌اش سرزمین اصلی چین یا کره خواهد بود. این مسئله نیاز احتمالی ژاپن جهت دستیابی به قابلیت‌های نظامی بزرگتر برای جبران فقدان قابلیت و حضور آمریکا را بر اساس وضعیت انکار از میان می‌برد و کنترل بالقوه آمریکا بر ترتیبات نظامی ژاپن خارج از سرزمین اصلی را تقویت خواهد کرد. با توجه به نقش ضروری ایجاد یک «وضعیت قوای مبتنی بر انکار متقابل»، روابط امنیتی افزایش یافته میان ژاپن و آمریکا باید به مثابه بخشی از محیط توازنِ قدرتِ باثباتِ مینیمالیستی (حداقلی) در غرب پاسیفیک تلقی شود.

تنگه عمدتا غیرنظامی شده تایوان

مسلما، تقابل چین و آمریکا بر سر تایوان، بیش از هر نقطه ثقل دیگری در غرب پاسیفیک، از پتانسیل بدتر شدن و حرکت به سوی درگیری مستقیم نظامی در سطوحی بالا برخوردار است. در واقع، این تنگه دربرگیرنده محتمل‌ترین محرک بالقوه برای جنگ مستقیم میان این دو قدرت است. همان‌طور که بسیاری از متخصصان و کارشناسان به آن اذعان کرده‌اند، با وجود پیوندهای اقتصادی «بینا تنگه ای[۴]» و نزدیک و تماس‌های مردم با مردم و دوره‌ای از روابط بلندمدت و جدید و مثبتِ «بینا تنگه ای» در دوره رهبری «ما ییِنگ-جیو[۵]»، رئیس جمهور سابق تایوان، ترکیب احساسات روزافزون تایوانی‌ها علیه اتحاد دوباره با چین (تحت هر شرایطی)، حضور دائمی نظامی و سیاسی آمریکا در این جزیره و توانمندی نظامی و اقتصادی روزافزون چین می‌تواند بطور چشمگیری پتانسیل بحران‌های آینده را افزایش دهد. این تحولات یا بحران‌ها می‌تواند ریشه در چند عامل داشته باشد: حوادث سیاسی تنش آفرین با تایوان یا جزیره اصلی؛ یا در نتیجه نفی بسیار قدرتمندتر چین و عدم پذیرش فروش تسلیحاتی آینده آمریکا به این جزیره؛ یا ظهور الگوی

4 - cross-strait
5 - Ma Ying-jeou

جدیدی از سیاست‌های تایوان محور به واسطه عناصری که حامی استقلال این جزیره‌اند. در واقع، انتخابات سال ۲۰۱۶ با میزان بزرگی از اعضای «حزب پیشروی دموکراتِ[1]» حامی استقلال در ریاست جمهوری و مجلس قانونگذاری تایوان[2] نشان می‌دهد که روابط بینا تنگه‌ای در آینده نزدیک ممکن است دچار آشفتگی شود چرا که این روابط در حال نزول است به‌ویژه اگر درک کنیم که پکن در چشم‌انداز اتحاد نهایی خود با تایوان به طور چشمگیری ناامید شود. اگر این انتخابات حاکی از چشم‌انداز تضعیف بنیادین و بلندمدت حزب ملی گرای حامی یک چین (کومینتانگ[3]) باشد (چنانکه بسیاری از ناظران همین اعتقاد را دارند) چنین آشفتگی رو به فزونی احتمالا به مشکلی بلندمدت تبدیل می‌شود.

بدون یک «توافق موقت[4]» باثبات و بلندمدت میان چین، تایوان و آمریکا، هر گونه توازن قدرت آینده در غرب پاسیفیک، اگر بطور چشمگیری بی‌ثبات‌تر از این نشود، احتمالا خطرناک باقی خواهد ماند. متأسفانه، بعید است چنین ترتیباتی دربرگیرنده هر گونه پیشرفت مهم سیاسی در این تنگه خواه در مسیر ادغام صلح‌آمیز یاگذار صلح‌آمیز به استقلال «دو ژوره[5]» تایوان باشد. تا زمانی که چین متعهد به ادغام دوباره این جزیره در دل سرزمین اصلیِ چین باشد، تایپه [پایتخت تایوان] همچنان با ورود به مذاکرات با پکن در مورد وضعیت سیاسی این جزیره مخالفت می‌ورزد و واشنگتن هم متعهد به تأمین سطحی از حمایت سیاسی و نظامی از این جزیره باقی خواهد ماند که در واقع نوعی چراغ سبز به مخالفتِ تایوان است. تصور این دشوار است که چنین پیشرفتی رخ دهد حتا اگر پیوندهای بینا تنگه‌ای و مردم با مردم به شکل چشمگیری تعمیق یابد. به این ترتیب، بیشترین چیزی که می‌توان به آن دست یافت و آنچه که به احتمال زیاد برای تضمین توازن قدرت منطقا باثبات لازم است حذف یا کاستن از اهمیت چشمگیر مسئله تایوان به عنوان یک منبع مهم رقابت امنیتی میان آمریکا و چین است.

در بهترین حالت این مسئله [حذف یا کاستن از اهمیت چشمگیر مسئله تایوان به‌عنوان یک منبع مهم رقابت امنیتی میان آمریکا و چین] مستلزم غیرنظامی کردن و ثبات سیاسیِ وضعِ نگران کنندهی موجود است البته از طریق توافق صریح‌تر و خویشتنداری میان پکن و واشنگتن بر سر بکارگیری و استقرار تسلیحات و استفاده احتمالیِ آینده از زور. این امر، «درک ضمنی» و «اقدامات اعتماد ساز» جامع تری می‌طلبد که برای کاهشِ پتانسیلِ استفادهی خطرناک از زور طراحی شده

1 - Democratic Progressive Party

۲ – Legislative Yuan: مجلس قانونگذاری تایوان. این یکی از ۵ شاخه حکومت است که در قانون اساسی جمهوری خلق چین به آن تصریح شده است. بر اساس تفسیر قضائی در این جمهوری، پارلمان دارای سه شاخه بود: مجمع عمومی (National Assembly که اکنون ملغا شده)، مجمع قانونگذاری (Legislative Yuan) و کنترل (Control Yuan) . پس از اصلاح قانون اساسی که تقریبا تمام قدرت را از مجع ملی به مجمع قانونگذاری منتقل کرد، اکنون در رسانه‌های تایوانی بسیار متداول است که به Legislative Yuan «پارلمان» هم بگویند

3 - Guomindang

۴ – modus vivendi: نشان‌دهنده توافق بین دولت‌ها و طرفینی است که عقیده‌شان با هم متفاوت است. برای مثال زمانی‌که طرفین علی‌رغم ناسازگاری‌های سیاسی، تاریخی، فرهنگی در خصوص یک منطقه حاکمیتی مناقشه و اختلاف دارند و به «قرار» یا «تعهد» موقت متوسل می‌شوند. در واقع به خاطر نگرانی از حدوث امر نامطلوب و محتمل‌الوقوع یک توافقی در رابطه با اختلافشان ایجاد می‌شود. به عبارت دیگر، این عبارت بیان‌گر اراده طرفین در ایجاد توافق‌نامه‌های غیررسمی و موقتی خصوصاً در امور سیاسی است.

۵ – بی‌قید و شرط؛ قانونی؛ رسمی؛ در برابر دوفاکتو یا بالفعل.

است. این درک ضمنی و اقدامات اعتماد ساز به احتمال زیاد شامل دادن این اطمینان به پکن می‌شود که استقلال تایوان بدون تأیید پکن رخ نخواهد داد و شامل دادن این اطمینان به واشنگتن می‌شود که پکن در نبود تلاش‌های آشکار تایوان برای جدایی دائمی از سرزمین اصلی متوسل به زور علیه این جزیره نخواهد شد. به‌ویژه، در برداشتی حداکثرگرایانه [ماکسیمالیستی] از «توافق موقت» در آینده، پکن باید به شکل قابل اطمینانی ظرفیت فعلی و آینده‌اش برای تسخیر یا تنبیه شدید تایوان از طریق ابزارهای نظامی را به چند شکل از میان ببرد: نابودی آن تسلیحاتی که هم اکنون بطور مستقیم فقط تایوان را تهدید می‌کند (از جمله تا حد زیادی موشک‌های بالستیک کوتاه برد)، چشم پوشی از تهدیدات نظامی در آینده مانند چشم پوشی از قابلیت‌های آبی- خاکی روزافزون و تعهد به عدم استفاده از زور نظامی علیه تایوان مگر در شرایط حاد مانند اعلام استقلال دو ژوره تایوان. واشنگتن هم به سهم خود باید اطمینان قابل اعتمادی دهد که دیگر کمک‌های دفاعی قابل توجه به شکل فروش‌های تسلیحاتی چشمگیر به تایوان نمی‌دهد و روابط دفاعی با تایپه را فراتر از سطوح موجود بهبود نخواهد بخشید. با این حال، واشنگتن باید ظرفیت کمک رسانی به تایوان را در صورت نقض تعهدات بالا از سوی پکن حفظ کند.

چنین درک و توافقی احتمالا نیازمند بازنگری در «تضمین‌های ۶ گانه[۶]»ای است که واشنگتن در جولای ۱۹۸۲ بر اساس درخواست تایپه به این جزیره ارائه داد. بند اول این ضمانت بیان می‌دارد که «ایالات متحده تاریخی برای پایان فروش تسلیحات به «جمهوری چین»[۷] تعیین نخواهد کرد و بند سوم تصریح می‌کند که «ایالات متحده پیش از فروش سلاح به "جمهوری چین" با "جمهوری خلق چین"[۸] مشورت نخواهد کرد». این ضمانت شش گانه، قانون آمریکایی نیستند. آنها دستورالعمل‌هایی برای سیاستگذاری هستند که از سوی قوه مجریه آمریکا تعیین و به اطلاع کنگره رسانده شده است. از این رو، اگر شرایط ایجاب کند، در هر زمانی می‌توان آنها را مورد بازنگری قرار داد. تمهیدات حداکثری احتمالا واشنگتن را وامی دارد تا این دو بند یا دستورالعمل را به عنوان بخشی از توافقی بزرگتر با پکن کنار بگذارد. با این حال، این اقدام، در مجموع در کنار این تمهیدات، تنها می‌تواند بر مبنای مشورت‌های قبلی با تایپه و پذیرش از سوی این جزیره قرین موفقیت شود. همچنین محتمل است که برداشتی که برای این تمهیدات حداکثری، اساسی است بازنگری در «قانون روابط تایوان[۹]» را می‌طلبد که در آوریل ۱۹۷۹ به قانون تبدیل شد. «قانون روابط تایوان»

---

۶ - Six Assurances: در سال ۱۹۸۲ در دولت رونالد ریگان مذاکرات سختی با جمهوری خلق چین بر سر فروش سلاح به تایوان داشت. ایالات‌متحده معتقد است که فروش تسلیحات به تایوان یک ضرورت سیاسی است اما برای چین پذیرش این مسئله بس دشوار است. این ۶ ماده بطور خلاصه چنین است: ۱- آمریکا تعیین تاریخ دقیق برای پایان فروش سلاح به «جمهوری چین» [منظور همان تایوان است] را نمی‌پذیرد-۲- هنگام فروش سلاح به «جمهوری چین» انجام مشورت با «جمهوری خلق چین» [منظور همان دولت مستقر در چین مادر است] را نمی‌پذیرد-۳- آمریکا نقش میانجی میان «جمهوری چین» و «جمهوری خلق چین» را ایفا نمی‌کند-۴- آمریکا «قانون رابطه» با تایوان را مورد بازنگری قرار نمی‌دهد-۵- ایالات‌متحده موضع خود در مورد حق حاکمیت تایوان را تغییر نداده است-۶- آمریکا بر «جمهوری چین» برای ورود به مذاکرات با «جمهوری خلق چین» فشار وارد نمی‌آورد. برای شرح مسئله بنگرید به:
Harvey Feldman, President Reagan›s Six Assurances to Taiwan and Their Meaning Today, TodayOctober 2007 ,2, http: //www.heritage.org/asia/report/president-reagans-six-assurances-taiwan-and-their-meaning-today.

۷ - Republic of China (ROC) : منظور تایوان است.

8 - People's Republic of China

9 - Taiwan Relations Act (TRA)

بیان می‌دارد که: «ایالات متحده باید تسلیحاتِ دارای ماهیت دفاعی را به تایوان بدهد و باید ظرفیت آمریکا را برای مقاومت در برابر توسل به زور یا سایر اَشکال اجبار که امنیت یا نظام اجتماعی و اقتصادی مردم تایوان را به خطر می‌اندازد حفظ کند... در راستای اصل حفظ صلح و ثبات در منطقه غرب پاسیفیک، ایالات‌متحده باید ادوات دفاعی و خدمات دفاعی را به مقداری در دسترس تایوان قرار دهد که این جزیره بتواند به قدر کافی ظرفیت دفاع از خود که از سوی رئیس جمهور و کنگره تعیین شده را حفظ کند».

اینکه آیا این مواد مورد بازنگری قرار گرفته یا حذف شوند بسته به درک و توافق خاصی دارد که چین و آمریکا، با توجه به کمک دفاعی آمریکا به تایوان، به آن دست یابند. با این حال، از آنجا که این دو بند سطح خاصی از کمک آمریکا را بیان می‌دارند که برای نیازهای تایوان جهت دفاع از خود و مواجهه با سطوحی از تهدید مهم است (چنانکه از سوی رئیس جمهور و کنگره تعیین شده) و هدف این توافقِ چین و آمریکا کاهش چشمگیر- اگر نگوییم حذف- تهدید نظامی چین برای تایوان است اما ممکن (و در واقع محتمل) است که واشنگتن بتواند با آن توافق بدون الزام به هیچ گونه بازنگری در «قانون روابط تایوان» موافقت کند. دستیابی به نوعی درک مشترک در مسائل نظامی آشکارا با موانع بسیاری مواجه است. مهم‌ترین مانع قطعا سیاسی است که تا حد زیادی به شکل «مقاومت» از سوی «سیاستمداران آمریکایی» و تایوانی در برابر هر گونه تلاش آمریکا برای محدود کردن کمک‌های دفاعی به تایوان به عنوان بخشی از توافق بزرگتر با پکن جلوه می‌یابد و به شکل «انتقاد» در میان «ملی گرایان چینی» نمود می‌یابد که هر توافقی برای محدود کردن گزینه‌های نظامی چین در اعمال فشار بر تایوان برای ورود به مذاکرات سیاسی با پکن یا در جلوگیری از اقدامات تایوان در حرکت به سوی استقلال، ادعای حاکمیت چین بر این جزیره را تضعیف خواهد کرد. افزون بر این، استدلال برخی از سیاستمداران تایوانی بی‌تردید این است که هر بحثی با پکن که شامل وضعیت امنیتی این جزیره شود خیانت به تایوان و دموکراسی تایوانی است. متخصصان نظامی در تمام طرف‌ها احتمالا استدلالشان این است که هر گونه محدودیت قابل توجهی بر توانایی بکارگیری نیرو در بحران غیرمنتظره آینده که بر این جزیره تأثیر خواهد داشت بی‌ثباتی را با تضعیف بازدارندگی افزایش خواهد داد.

در نظر گرفتن تمام این موارد آشکارا نشان می‌دهد که دستیابی به توافق و درکی قابل اعتماد میان پکن و واشنگتن در مورد این نزاع بلندمدت در روابط آسان نخواهد بود. اما با توجه به رهبری قدرتمند و متعهد در هر دو پایتخت و تکیه به فرایند گسترده مشورت با تایپه، توکیو و سایر طرف‌های مربوطه به هیچ وجه غیرممکن نیست. با این حال، مهم این است که موفقیت چنین تلاش‌هایی اساسا بر فرایند و اهداف بزرگتری مبتنی است که شامل ایجاد یک توازن کلی باثبات در غرب پاسیفیک می‌شود. بدون این چارچوب بزرگتر و تصویب پیشین اقدامات چشمگیر اعتماد و اطمینان ساز، هر تلاشی برای کاستن از اعتراض به گونه‌ای از توافقات مربوطه امنیتی که در بالا ارائه شد قطعا با شکست مواجه خواهد شد.

بنابراین، یک نسخه کمینه گرایانه [مینیمالیستی] از تمهیدات مربوط به توازن قدرت باثبات با نیم نگاهی به تایوان، شامل اقدامات اعتمادسازی می‌شود که بر بده بستانِ ضمنیِ «تعهد به عدم

استقلال[1]» از سوی واشنگتن به خاطر تعهدِ پکن برای عدم استفاده از زور در چارچوب حرکت بزرگتر به سوی «وضعیت قوای مبتنی بر انکار متقابل» و اجرای اقدامات گسترده‌تر اعتمادساز و سازوکارهای مدیریت بحران مبتنی است. در واقع، چنین تعهداتی با در نظر گرفتن تایوان احتمالا پیش شرط‌های لازم برای حرکت به سوی چنین وضعیت قوایی به دست می‌دهد.

محیط محدود غیرنظامی و مشترکا توسعه یافته دریاهای چین جنوبی و شرقی

در سال‌های اخیر، مناقشات حاکمیتیِ در حال افزایش در خصوص ادعاهای سرزمینی- دریاییِ بلندمدت میان چین و برخی از همسایگانش، از جمله متحدان آمریکا، بطور قابل توجهی اهمیتِ این مسئله را در روابط امنیتیِ کلی چین- آمریکا و به عنوان فاکتوری در ثبات بلندمدت آسیا افزایش داده است. امروز، تعدادِ روزافزونی از ناظران، از جمله برخی در دولت آمریکا یا نزدیک به آن، تلاش‌های قاطعانه‌تر پکن برای پیشبرد این ادعاها و واکنش آمریکا را مملو از «معانی وسیع استراتژیک» می‌نگرند. برای چنین افرادی، اقدامات چین به شاخصی از توانایی این کشور برای به چالش کشیدن قوانین بین‌الملل، اعمال کنترل بر بخش‌های وسیعی از غرب پاسیفیک و تضعیف آمریکا و در نهایت فشار به ایالات‌متحده برای خروج از منطقه تبدیل شده است. از این رو، در این نگاه، رفتار چینی‌ها به آزمونی برای قدرت و اعتبار آمریکا در آسیا به‌ویژه در چشمان آن دسته از متحدینی که درگیر این مناقشات با چین هستند- یعنی ژاپن و فیلیپین- تبدیل شده است.

اگرچه تمام ناظران (و متحدان) آمریکا اهمیت استراتژیکی به این مناقشات سرزمینی نمی‌دهند اما واشنگتن آشکارا و به شدت - شاید به میزانی قابل توجه- در این مناقشات مداخله داشته آن هم با اشاره به اینکه این کشور نقش امنیتی منحصر به فرد و مهمی در جلوگیری از اجبار، تجاوز و نقض ادعایی حقوق بین‌الملل از سوی چین و سایر طرف‌های منازعه ایفا می‌کند. چین هم به نوبه خود آنچه که مداخله آمریکا در مناقشات سرزمینی محلی/منطقه‌ای می‌نامد را با این ادعا رد می‌کند که اقدامات آمریکا در ناهموار کردن این مناقشات، نظامی کردن منطقه از طریق افزایش حضور کشتی‌های نظامی خود و ترغیب مستقیم یا غیرمستقیم دیگر طرف‌های منازعه به مشارکت در فعالیت‌های تحریک برانگیز، بررسی و حل و فصل این مناقشات را دشوارتر کرده است. در واکنش به این تحریکات، پکن در سال‌های اخیر تا حدودی توانمندی و حضور خود در مناطق مورد مناقشه در دریاهای چین جنوبی و شرقی را افزایش داده است.

این حضور [چین] در دریای چین جنوبی عمدتا از طریق افزایش گشت زنی‌های دریایی با جهاز نظامی و شبه نظامیِ مجهز و به روز، تلاش‌های بیشتر برای محدود کردن فعالیت اقتصادی و سایر فعالیت‌های رقبا، بکارگیری ظرفیت‌های دفاعی بیشتر (در جزایر پاراسل[2]) و ایجاد جزایر مصنوعی و ساخت و سازهای نظامی در چندین بخش ساحلی و صخره‌ای در جزایر اسپراتلی[3] بوده است. پکن در منطقه دریایی چین شرقی، گشت‌های دریایی را به شدت افزایش داده و تعدی‌های

1 - no-independence pledge
2 - Paracel Islands
3 - Spratly Islands

مکرری به آبهای مورد مناقشه و فضای هوایی نزدیک جزایر سنکاکو/دیایو[1] داشته است. این وضعیت از پتانسیل ایجاد بحران‌های شدیدتر در آینده برخوردار است چرا که چین از قدرت و حضور دریایی رو به رشد خود استفاده می‌کند تا آنچه را که در واقع موقعیت ژئواستراتژیک و نسبتا نظامی ضعیف این کشور در مناقشات دریایی در دریاهای چین جنوبی و شرقی می‌داند را تقویت کرده یا به تحریکات ادعایی دیگران پاسخ دهد. حداقل این است که چنین فعالیتی می‌تواند بطور روزافزونی هواپیماها و کشتی‌های نظامی و شبه نظامی طرفین را به شکل خطرناکی در موقعیت نزدیک به یکدیگر قرار دهد چرا که هر طرفی به دنبال نشان دادن جدیت خود یا بازداشتن رفتار غیرقابل پذیرش دیگری است. بنابراین، فرصت را برای تشدید یک حادثه افزایش می‌دهد. بطور خاص، این وضعیت نمونه‌ای گویا از آن پویایی یا وضعیت خطرناکی است که پیشتر توضیح داده شد؛ وضعیتی که در آن پکن به شکل عجیبی می‌کوشد تا آمریکا را از تحریکات احتمالی بازداشته یا این تحریکات را خنثا کند (شاید این فراتر از حس قدرت اغراق شده و روزافزون پکن باشد) و واشنگتن هم به این چالش‌های احتمالی با تأیید دوباره موقعیت برتر خود و حفظ اعتبار خود به عنوان ضامن امنیت واکنشی بی‌اندازه نشان می‌دهد.

در مورد وضعیت تایوان، هر گونه توازن قدرت قابل اعتمادی باید - تا بیشترین حدی که ممکن است- این مناقشات دریایی- سرزمینی را با از میان بردن یا کاهش آنها به عنوان منبعی از مناقشه چینی- آمریکایی، ثبات بخشد. به شکلی ایده آل، این رویکرد باید از طریق مذاکره و سازش همه طرف‌ها شکلی از حل و فصل مسالمت‌آمیز و دائمی مناقشات را به خود بگیرد. با این حال، پیچیدگی مناقشات و اختلافات شامل این موارد می‌شود: منابع اقتصادی؛ تفسیرهای متفاوت از قوانین بین‌المللی و حقوق تاریخی قابل اجرا؛ ادعاهای قضائی همپوشان مبتنی بر مناطق فلات قاره‌ای و اقتصادیِ انحصاری و سایر مناطق قانونی مربوطه؛ و مولفه‌های سیاسی داخلی که در احساسات ملی گرایانهی قوی ریشه دارند که همه با هم نشان می‌دهد که دستیابی به هر گونه راه حلی - اگر اساسا ممکن باشد- سال‌ها و شاید دهه‌ها طول خواهد کشید. در این میان، یک «توافق موقتِ» باثبات و پایدار در میان تمام طرف‌های مربوطه مورد نیاز است؛ توافقی که بر خویشتنداری متقابل در بیان حاکمیت بومی یا حقوق خاص و فرایندهای مؤثر و مسالمت‌آمیز برای حل و فصل یا پرداختن به این حوادث مبتنی است. چنین درک و توافقی باید به شکلی ایده‌ال مشتمل بر چند عنصر باشد.

اول،گذار «از» رقابت و مانور نظامی و شبه نظامی «به» تأکید بر دیپلماسی، عمدتا از طریق مجموعه‌ای از ادراکات و توافقات موقت (یعنی کوتاه - میان مدت) در میان مدعیان و میان پکن و واشنگتن با ملاحظه‌ی سطوح و انواع نظامی شدن و عدم استفاده از زور. این باید مبتنی باشد بر

---

۱ - Senkaku/Diaoyu Islands: سنکاکو نام ژاپنی و دیائو نام چینی این جزیره است. برای اطلاعات بیشتر در مورد اختلافات میان چین و ژاپن بر سر این جزایر بنگرید به:

D. Z. , Who really owns the Senkaku islands?, Dec 3rd 2013, https: //www. economist. com/blogs/economist-explains/12/2013/economist-explains1-; How uninhabited islands soured China-Japan ties, 10 November 2014, http: //www. bbc. co. uk/news/world-asia-pacific11341139-; Tadashi Ikeda, Getting Senkaku History Right, November 2013 ,26, https: //thediplomat. com/11/2013/getting-senkaku-history-right/; Emma Graham-Harrison, Islands on the frontline of a new global flashpoint: China v Japan, Sunday 5 February 2017, https: //www. theguardian. com/world/2017/feb/05/china-v-japan-new-global-flashpoint-senkaku-islands-ishigaki;

تعاریف آشکار و مورد توافق از رفتار نظامی قابل پذیرش و غیرقابل پذیرش و ممنوعیت‌های خاص و روشن بر نمایش و استفاده از زور. بدون چنین درک و توافقی، هر گونه‌گذاری به سوی تلاش‌های دیپلماتیک در مورد ادعاها، حوزه‌های مورد مناقشه، توسعه منابع و نهایتا دستور کاری بلندمدت برای دریاهای چین جنوبی و شرقی تقریبا غیرممکن خواهد شد چرا که تمام طرف‌ها به مانور نظامی برای بازداشتن طرف دیگر ادامه خواهند داد. افزون بر این، به عنوان بخشی از این فرایند مذاکراتی، سطوحی از تعادلِ متقابلِ قابل پذیرش و بلندمدت در قابلیت‌های نظامی مدعیان در حوزه مجمع الجزایر اسپراتلی به عنوان سقفی باثبات در برابر نظامی گری‌های آینده باید به دست آید. این یعنی اجازه به مدعیانی غیراز چین (مانند ویتنام) برای ارتقا یا توسعه امکانات زمینی شان در جزایر اسپراتلی و رساندن این امکانات به پای پکن. به عبارت دیگر، اجازه داده شود به همان میزان که پکن در جزایر اسپراتلی ساخت و ساز کرده دیگر مدعیان هم به همان اندازه ساخت و ساز کنند. همان‌طور که در بالا اشاره شد، ساخت و سازهای اخیر چین در جزایر مصنوعی[۲] و استقرار امکانات در آنها لااقل بطور بالقوه توازن نظامی در این مجمع الجزایر را تغییر داده و بطور چشمگیری توانایی چین برای تهدید و استفاده از زور طی مذاکرات آینده برای حل و فصل این مناقشات را افزایش داده است. بنابراین، بازسازی یک تعادل نظامی باثبات در میان تمام طرف‌های محلی پیش شرطی کلیدی برای ایجاد یک توازن باثبات بلندمدت در دریای چین جنوبی و بنابراین، بخشی از یک برداشت مینیمالیستی از چنین توازنی است.

در حالی که تمام مدعیان باید در نهایت به چنین توافقات موقت دوجانبه‌ای روی آورند اما آمریکا و چین بر اساس شناختی مشترک از ضرورت حذف این مسائل به منزله محرک عمیق‌تر شدن مجادلات استراتژیک شان باید رهبری این تلاش‌ها را در دست گیرند. با این حال، پذیرش این محدودیت‌ها از سوی چین - با پذیرش نهایی سایر مدعیان- بی‌تردید مشروط خواهد بود. چنین توافقاتی مستلزم فائق آمدن بر مقاومتِ داخلیِ نظامی و شبه نظامی در برابر هر گونه محدودیت بر فعالیت‌های نظامی در حوزه‌های مورد مناقشه خواهد بود از جمله محدودیت بر تکرار عملیات‌های FON [آزادی دریانوردی] از سوی نیروی دریایی آمریکا. این توافقات همچنین مستلزم فائق آمدن بر این استدلال است که هر گونه توافقی برای اجتناب از استفاده غیرمنتظره از زور تضعیف کننده ادعاهای حاکمیتی چین و سایر مدعیان خواهد بود. در حقیقت، با توافق بر محدود کردن نظامی‌گری و استفاده از زور می‌توان و باید به مثابه نوعی اقدام اعتمادساز (CBM) و راهی به سوی ثبات پایدارتر با این مناقشات رفتار شود و به هیچ شکلی نباید با آنها به عنوان نوعی محدودیت بر حاکمیت - به‌ویژه اگر تمام طرف‌ها موافق باشند- رفتار شود.

دوم، و بلندپروازانه‌تر، یک فرایند دیپلماتیکِ مرحله‌ای برای تبیین محتوای دقیق و قانونی یا مسائل و ادعاهای فراوان دیگر، یعنی اختلافات قضائی که شامل مسائل حاکمیتی و حقوق

2 - Reuters Staff, China builds new military facilities on South China Sea islands: think tank, JUNE 2017 ,30, https: //www. reuters. com/article/us-southchinasea-china-islands/china-builds-new-military-facilities-on-south-china-sea-islands-think-tank-idUSKBN19L02J; Artificial islands in South China Sea nearly complete, March 2017 ,28, http: //nationalpost. com/news/world/artificial-islands-in-south-china-sea-nearly-complete-allowing-china-to-dominate-region-report; ELEANOR ROSS, HOW AND WHY CHINA IS BUILDING ISLANDS IN THE SOUTH CHINA SEA, 17/29/3, http: //www. newsweek. com/china-south-china-sea-islands-build-military-territory-expand575161-.

غیرحاکمیتی (اما خاص) در مورد استخراج منابع مانند ماهیگیری می‌شود، ضروری است. این می‌تواند بر اساس مبنایی دو یا چند جانبه ادامه داشته باشد اما باید به تدریج توسعه یابد تا در نهایت شامل تمام ادعاهای موجود در سراسر دریاهای چین جنوبی و شرقی شود. طی این فرایند، پکن باید معنای «خط فاصل ۹ گانه[۱]» را تبیین کند و تمام مدعیان ادعاهای خود برای زمین یا ویژگی‌های زیرزمینی و آبهای مربوطه را مشخص می‌کنند چرا که به تعاریف قانونی مربوطه (یعنی مبتنی هستند بر کنوانسیون حقوق دریاهای سازمان ملل یا UNCLOS) و حقوق به اصطلاح تاریخی مربوطند. وقتی وضعیت ویژگی‌های خاص (مانند جزایر، صخره‌ها، سنگ‌ها و غیره) آشکارا محل مناقشه باشد، طرف‌های مربوطه باید از دادگاه بین‌المللی حقوق دریاها[۲] (ITLOS) طبق UNCLOS تقاضای حکم کنند. یا در صورت شکست، توافقات مربوط به این ویژگی‌ها را مورد مذاکره قرار دهند.

سوم، بر مبنای شفاف‌سازی ادعاها و حوزه‌های حاکمیتی، تمام طرف‌ها باید در مورد آن حوزه‌ها در زمینه توسعه منابع مشترک و رویه‌ای برای اجرای چنین توسعه‌ای به توافقاتی دست یابند. اگرچه اغلب چنین مسئله‌ای درخواست شده بود اما توسعه مشترک نمی‌تواند به راستی رخ دهد مگر اینکه تمام طرف‌های مناقشه در مورد آن حوزه‌های مشترک و همپوشان که در حوزه حاکمیتی شان است، برای توسعه مشترک شفاف‌سازی کنند و این هم نمی‌تواند رخ دهد مگر اینکه این حوزه‌های مشترک و همپوشان مشخص شوند و در مورد آن توافقاتی صورت گیرد. در اصل، توسعه مشترک مناطق دریاییِ مورد مناقشه از قبل از سوی بیشتر- اگر نگوییم تمام- طرف‌های مناقشه به عنوان ابزار موقتِ معتبر برای بهره برداری از منابع پیش از هر گونه راه حلی پذیرفته شده اگرچه برخی مصالحه‌ها و توافقات در مورد تقسیم درآمدها لازم است. با این وجود، دستیابی به توافق بر سر چنین توسعه‌ای، به محض اینکه حوزه‌های مورد ادعا و همپوشان و مشترک مشخص شدند، نباید خیلی دشوار باشد.

چهارم، بر مبنای دو مجموعه اقداماتِ قبلی، مدعیان باید عناصری از یک سلوک رفتاری الزام آور برای محدود کردن سطوحی از نظامی‌گری و مدیریت حوادث آینده در بلندمدت را مورد مذاکره قرار دهند. این سلوک رفتاری باید بر روی تعاریفِ روشنِ قبلیِ مورد توافق در مورد فعالیت‌های ممنوعه -از هر نوعی که باشد، نظامی و غیرنظامی بطور یکسان- (اعلامیه موجودِ سال ۲۰۰۲ در مورد «رفتار طرف‌ها در دریای چین جنوبی[۳]» در این مورد بسیار مبهم است)، فرایندی برای شناسایی و تفسیر این فعالیت‌ها و ابزارهایی برای تنبیه متخلفان برساخته شود. این فرایند می‌تواند

---

۱ - The Nine-Dash Line: خط جداسازی است که از سوی تایوان و چین برای ادعاهایشان در مورد دریای چین جنوبی ترسیم شد. این خط به «خط فاصل ۱۰ گانه» یا «خط فاصل ۱۱ گانه» نیز معروف است. این خط همان خط جداسازِ U شکلی است که از سوی تایوان و چین برای ادعاهایشان در مورد دریای چین جنوبی ترسیم شد. حوزه مورد مناقشه در دریای چین جنوبی شامل جزایر اسپراتلی، جزایر پاراسل، و مناطق دیگر می‌شوند. در دوران نخست‌وزیر چین «چوئن لای» دو خط در خلیج تونکین برداشته شد و بعدها به خط فاصل ۹ گانه معروف شد. بنگرید به:

Marina Tsirbas, What Does the Nine-Dash Line Actually Mean?, June 2016 ,02, http: //thediplomat. com/06/2016/what-does-the-nine-dash-line-actually-mean/

2 - International Tribunal for the Law of the Sea (ITLOS)

3 - Declaration on the Conduct of Parties in the South China Sea

به شکل‌های متفاوتی انجام شود. این فرایند نباید فقط بر مبنای فرایند مذاکراتی و سلوک رفتاری «آ. سه. آن محورِ» موجود شکل گیرد بلکه باید در نهایت تمام مدعیان را شامل شود. آشکار است که - همچون مسئله کره و تایوان- موانع بسیاری در برابر هر گونه تلاش برای کاهش شدید مشاجرات در مورد ادعاهای سرزمینی- دریایی به عنوان منبعی از تنش یا درگیری میان چین و واشنگتن وجود دارد. در واقع، برخی از این موانع بسیار شبیه به موانعی هستند که در آن دو مورد ذکر شد از جمله بی‌اعتمادی تقریبا میان تمام طرف‌های مربوطه، فشارهای ناسیونالیستی داخلی و منافع عمیقا بوروکراتیکِ ریشه دوانده. موارد دیگر بسیار خاص‌تر هستند و از دشواری مسئله و تعداد زیاد اعضای دخیل برمی خیزند. این موانع به احتمال زیاد اجرای موفقیت‌آمیز نوعی سلوک رفتاری جامع و «چند طرفه» که در بالا خلاصه شد را بطور خاص دشوار می‌سازد. در مورد وضعیت قوای مبتنی بر انکار متقابل و مسائل تایوان و کره، اقدامات گسترده ترِ اعتماد ساز (CBMs) و سازوکارهای مدیریت بحران (CMMs) احتمالا پیش شرط‌های لازم برایِ کاهش بی‌اعتمادی و تقویت اعتماد به اجرائی شدن سلوک رفتاری قانونا الزام آور هستند.

اما فراتر از آن، پیشرفت تا حد زیادی مبتنی خواهد بود بر اراده پکن و واشنگتن برای رسیدن به برداشتی متقابل در سه مسئله مهمی که در بالا اشاره شد: محدودیت بر نظامی گری، مسئله استفاده از زور و ادعاهای همپوشان و مشترک در مورد دریای چین جنوبی. بطور خاص، هر گونه برداشت خاص در مورد نظامی‌گری و استفاده از زور نیازمند تعهد قدرتمندانه رهبری غیرنظامی برای فائق آمدن بر مقاومت ریشه دار در دولت‌ها- به‌ویژه در ارتش و در میان برخی ملی گرایان دوآتشه- است جهت وضع محدودیت بر کاربردها و اقدامات نظامی در حوزه‌های مورد مناقشه. در سوی آمریکا، رهبران سیاسی باید به مانیل و بطور خاص به توکیو اطمینان دهند که هر گونه توافقی که واشنگتن با پکن برای محدود کردن میزان یا دامنه فعالیت‌های نظامی‌اش در حوزه‌های مورد مناقشه انجام دهد، آن کشورها را به لحاظ نظامی نه در وضعی نامناسب قرار می‌دهد نه ادعاهای حاکمیتی آنها را نادیده می‌گیرد. با این حال، این، به‌ویژه در مورد ژاپن، با توجه به ویژگی‌های دیگر توازن منطقه ایِ خلاصه شده در بالا غیرممکن نیست؛ ویژگی‌هایی که شامل تقویت روابط دفاعی با توکیو می‌شود. رهبران آمریکا همچنین باید مشخص کنند که چه چیزی اجبارِ غیرقابل قبول است. البته تمام اَشکال اجبار چین ضرورتا تهدید کننده منافع آمریکا در یک محیطِ باثبات و صلح‌آمیز نیست. به همین ترتیب، در سوی چین، محدودیت بر استفاده یا نمایش زور و شفاف‌سازی ادعاهای موجود - برای هر دو طرف- مستلزم رهبری مصمم و قدرتمندی است که بتواند واکنش‌های ناسیونالیست‌ها و ارتش و حسی روشن از آنچه اجبار غیرقابل پذیرش است را مدیریت کند.

هیچ کدام از این موارد بر مبنای شناخت قبلی از ارزش چنین برداشت‌هایی برای ایجاد یک منطقه حائل باثبات چینی- آمریکایی و توازن محیط قدرت غیرممکن نخواهد بود. در واقع، رسیدن به چنین برداشتی به احتمال زیاد به مراتب دشواری کمتری از برداشت‌های مشابه در مورد تایوان و کره خواهد داشت به‌ویژه با توجه به ماهیت کاملا حساس این دو مسئله به عنوان منبع پیشینِ ستیز چینی- آمریکایی و ارزش نمادین و بالای آنها برای ملی گرایان تمام طرف ها. در مقابل،

بیشتر مناقشات دریایی - سرزمینیِ دریای چین جنوبی و شرقی از سوی بیشتر- اگر نگوییم تمام- طرف‌های مربوطه به عنوان موضوعی برای مذاکره و در نتیجه احتمالا برای مصالحه شناخته می‌شود. آنها مسلما در بحث‌های ناسیونالیستی نقشی مرکزی نداشته و منبعی از ستیز چینی- آمریکایی در گذشته نبوده‌اند.

با این وجود، شفاف‌سازی ادعاهای همپوشان و مشترک در کل دریای چین جنوبی، با توجه به بحث‌های قدرتمند ملی گرایانه در چین و سایر کشورهای مربوطه در خصوص ماهیت و میزان این ادعاها، مشکلی به‌ویژه آزار دهنده به دنبال دارد. برخی مقام‌های چینی اظهار می‌کنند که مدعیان طی بحث‌های اعلامیه ۲۰۰۲ «رفتار طرف‌ها در دریای چین جنوبی» توافق کردند که ادعاهای خود را فقط در چارچوب مذاکرات اساسی برای حل و فصل مسائل حاکمیتی شفاف‌سازی خواهند کرد. با این حال، خواه درست باشد یا نادرست، اما درک، مشاهده و ارزیابی این مسئله که این «توسعه مشترک» (که مورد حمایت تمام مدعیان است) در فقدان تصریح و شفاف‌سازی در مورد آن مناطقی که در معرض این ترتیبات مشترک قرار دارند به چه میزان می‌تواند به پیش برود غیرممکن است. افزون بر این، اگر کشورهای مربوطه (بطور اخص چین) میل به ایجاد یک محیط باثبات در دریای چین جنوبی به عنوان بخشی از توازن منطقه‌ای بزرگتر داشته باشند، آنها باید بحث‌های ملی گرایانه را در حمایت از ثبات بلندمدت و بزرگتر حل کرده یا این بحث‌ها را دفع کنند. ابهام دائمی در مورد ادعاهای حاکمیتی- که تا حدی مبتنی بر فشار داخلی برای تضمین مواضع حداکثری است- به ناگزیر تلاش‌ها برای ایجاد یک تعادل باثبات‌تر در آن «زیرحوزه» بحرانی را تضعیف می‌کند.

بنابراین، بطور کلی، دستیابی به عناصر دوم و سوم و چهارمِ موازنه‌سازی در مناقشات دریایی (یعنی، شفاف‌سازی ادعاها، شناسایی منطقه‌ای که موضوع توسعه مشترک است و به مذاکره گذاشتن یک سلوک رفتاری مشخص) احتمالا بسیار دشوار خواهد بود و مستلزم صرف زمانی چشمگیر و اعتبار دیپلماتیک - حتا در زمینه حرکت به سوی توازن کلی در منطقه- است. افزون بر این، اگر ظرفیت پایدار برای نظامی کردن مناقشه‌های دریایی رخ دهد، چنین عناصری احتمالا- و نه قطعا- برای ایجاد یک توازن قدرت کلیِ باثبات در منطقه ضروری نیستند. از این رو، این سه عنصر چالشی‌تر باید تشکیل دهنده بخشی از وِرژنِ حداکثری از یک توازن باثبات باشد.

عملیات‌های محدود FON و ISR برای ارزیابی و تأیید توازن منطقه‌ای و دفاع از حقوق بین‌الملل

حوزه آخری که آمریکا و چین باید بطور قابل توجهی احتمال تقابل و درگیری را در آن کاهش دهند به طیفی از فعالیت‌های نظامی مربوط است که حول جمع‌آوری فعالانه اطلاعات با اهداف «جاسوسی، ردیابی و شناسایی» (ISR) متمرکز است. چنین فعالیتی می‌تواند اَشکال مختلفی به خود گیرد: پنهان و آشکار، نظامی و غیرنظامی، استفاده از هواپیما، کشتی، ماهواره‌ها و ابزارهای الکترونیکی، سایبری و انسانی. در حالی که واشنگتن فعالیت‌های نزدیک و آشکار ISR نزدیک سرزمین یک دولت خارجی - اگر خارج از آبهای سرزمینی و حریم هوایی کشور مربوطه باشد- را

امری کاملا قابل قبول می‌شمارد اما پکن بطور سنتی چنین رفتاری را - لااقل به صورت لفظی- اقدامی خصمانه و ارعابگرانه تلقی می‌کند و آن را توهین به غرور چینی‌ها می‌پندارد. این نگرش متضاد تا حدی بازتاب تجربیات تاریخی بسیار متفاوت و قدرت نسبی این دو کشور است. ایالات‌متحده قدرت دریایی، هوایی، فضایی و سایبری مسلط و برتر در جهان است با تعهدی قدرتمند به حفظ دسترسی آزاد و آشکار به مناطق بین‌المللی و ضرورت قابل ادراک برای به حداکثر رساندن آگاهی‌اش از محیط امنیتی خود در اِشل جهانی. بنابراین، این کشور حق عملیات «در» یاگذار آزاد «به» تمام این مناطق را برای خود تأیید و به اجرا در می‌آورد و این کار را هم بر مبنای تفسیری حداکثری از حق انجام این کار بر اساس قانون بین‌الملل و ضرورت انجام فعالیت‌های اغلب کنجکاوانه اما ظاهرا قانونی ISR به دلایل امنیت ملی انجام می‌دهد. آمریکا به شکل روتین [منظم] عملیات‌های FON [آزادی دریانوردی] را - اغلب با استفاده از کشتی‌های جنگی- در حوزه‌هایی انجام می‌دهد که به اعتقاد این کشور سایر کشورها می‌کوشند دسترسی فیزیکی را به صورت غیرقانونی محدود کنند و نیز پروازهای ISR و ترانزیت کشتی‌ها را برای جمع‌آوری آن چیزی انجام می‌دهد که اطلاعات حساس در طیف گسترده‌ای از کشورها و نهادهای غیردولتی می‌نامد.

چین عمدتا این تفسیر حداکثری از حق کشوری برای انجام چنین فعالیت‌هایی را - لااقل به صورت کلامی- رد می‌کند. چین به عنوان کشوری صاحب غرور که در دوران مدرن، تهاجم خارجی و تحقیر را به دست قدرت‌های بزرگ و متجاوز تجربه کرده است، عملیات‌های نزدیک و آشکار ISR و FON از سوی آمریکا را ابراز کاملا آشکار نخوت و قلدری یک ابرقدرت و نادیده گرفتن عمدی حساسیت‌های چین تلقی می‌کند. پکن آشکارا تفسیرهای حداکثری از قانون بین‌الملل را که آمریکا و دیگران با استفاده از آن رفتار خود را توجیه می‌کنند رد و در مقابل استدلال می‌کند که هر کشور ساحلی بر اساس «کنوانسیون حقوق دریاهای سازمان ملل» یا «UNCLOS» از حق نفی و انکار فعالیت‌های نزدیک ISR که در ۲۰۰ مایلی حوزه «منطقه اقتصادی انحصاری» (EEZ) یک کشور انجام می‌شود برخوردار است؛ چشم اندازی که بسیاری دیگر از کشورهای در حال توسعه ساحلی با آن اشتراک نظر دارند.

تفاوت در رویکرد و رفتار زمانی پیامد اندکی داشت که چین نه از قابلیت و نه از ضرورت محدود کردن عملیات‌های ISR و FON نزدیک مرزهای خود یا مرزهای ادعایی‌اش برخوردار بود. تا آغاز این قرن، چین ضعیف‌تر از آن بود که جلوی آمریکا را بگیرد و واشنگتن نیز ضرورت اندکی می‌دید که این فعالیت‌ها را انجام دهد. با این حال، چینی که روز به روز قوی‌تر می‌شود، دسترسی‌های فرا ساحلی‌اش بیشتر می‌شود، آگاه‌تر می‌شود و حس عمومی ملی گرایانه‌اش بیشتر برانگیخته می‌شود تساهل اندکی نسبت به این فعالیت‌ها و عملیات‌ها به خرج می‌دهد و آمریکا نیز ضرورت بیشتری برای ارزیابی قابلیت‌های قدرتمندتر چین - برای مثال- هنگام درگیری احتمالی بر سر تایوان احساس می‌کند. در نتیجه، پکن با انجام تعقیب و گریزهای خطرناک و نزدیک هواپیماها و کشتی‌های ISR آمریکایی که نزدیک سواحل چین عملیات می‌کنند به دنبال محدود کردن این عملیات‌ها در سال‌های اخیر بوده و نسبت به عملیات‌های FON در دریای چین جنوبی به شدت معترض بوده است. این وضعیت از پتانسیل ایجاد بحرانی جدی میان دو قدرت برخوردار است چرا

که چینِ قدرتمندتر ممکن است به دنبال بازداشتن مؤثرتر اقدامات آمریکا با استفاده مستقیم از زور یا پاسخ به حوادث دیگر ناشی از آن برآید که ممکن است میان کشتی‌های دو کشور با تصرف و بازداشت کشتی متجاوز آمریکایی رخ دهد. این خطر ممکن است تشدید شود در صورتی که در آینده ژاپن یا یکی از متحدین آمریکا به تکرار عملیات ISR را نزدیک مرزهای چین انجام دهد. حوادث بر سر چنین فعالیت‌هایی می‌تواند واشنگتن را به تقابل با پکن بکشاند.

برخی ناظران تصور می‌کنند که پکن مخالفت خود با عملیات‌های ISR و FON آمریکا را - اگر نگوییم خاتمه اما- در صورتی کاهش خواهد داد که ظرفیت هوایی و دریایی خود و مجموعه‌ای از نیازهای امنیت ملی خود را به گونه‌ای توسعه دهد که همین نوع عملیاتی که واشنگتن انجام می‌دهد را بتواند انجام دهد. این میسر است اما اجتناب‌ناپذیر نیست. دیدگاه پکن کاملا مبتنی بر حس آسیب‌پذیریو ضعف در ارتباط با ایالات‌متحده نیست. این دیدگاه بازتاب مقاومت عمیق و ریشه دار در برابر چیزی است که این کشور رفتار قلدرمآبانه و ارعاب آمیز- به‌ویژه در ارتباط با مسائل حاکمیتی اش- از سوی هر قدرت بزرگی می‌پندارد. افزون بر این، بعید است پکن ضرورت انجام فعالیت‌های مکرر، قابل رویت و نزدیک ISR را که آمریکا نزدیک سواحل چین انجام می‌دهد، در امتداد سواحل آمریکا افزایش دهد اما باید این نکته را در نظر گرفت که آمریکای قاره‌ای فاقد مسئله‌ای مانند تایوان در مرزهای خود است تا به این وسیله حضور ارتش چین در مرزهای آن کشور را توجیه کند. اگرچه پکن ممکن است این عملیات را نزدیک سرزمین‌های آمریکایی در منطقه آسیا- پاسیفیک (مانند گوام یا هاوایی) انجام دهد اما بعید است آن را به تکرار و همان‌گونه که آمریکا انجام می‌دهد، بتواند انجام دهد. اگر همچنین کند، کاملا محتمل است که آمریکا با این عملیات مخالفت خواهد کرد.

بنابراین، توازن با ثبات قدرت در غرب پاسیفیک به احتمال زیاد درکی دقیق‌تر میان واشنگتن و پکن بر سر حل و فصل مسئله عملیات ISR و FON در غرب پاسیفیک را می‌طلبد. تا حدی، این دو قدرت با توافق بر فرایندهایی جهت حل و فصل حوادث دریایی و هوایی بنیانی برای چنین درکی نهاده‌اند. با این حال، این توافقات بیشتر به حوادث ناخواسته مربوط است نه تلاش‌های عمدی برای جلوگیری یا متوقف ساختن این فعالیت ها. افزون بر این، این توافقات داوطلبانه و محرمانه هستند و باعث می‌شود (اگر نگوییم رصدشان غیرممکن اما) بالقوه غیرقابل اعتماد و دشوار شود. برای برقراری یک «توافق موقت» باثبات‌تر و پایدارتر در مورد این مسئله، هر دو قدرت باید در مورد مواضع خود به مصالحه دست یابند و خویشتنداری یا اعمال محدودیت بر خود را بپذیرند. ایالات‌متحده به سهم خود باید تکرار فعالیت‌های ISR و نظارت نزدیک در حوزه ساحلی چین را به طور چشمگیری کاهش دهد. پیشنهاد برای موازنه‌سازی در مناقشات سرزمینی- دریایی مستلزم محدودیت‌ها و کنترل قدرتمند غیرنظامی بر آن چیزی است که اغلب به مثابه امتیاز یا حق ویژهی نظامیِ آمریکا برای تعیین زمان و چگونگی انجام این فعالیت‌ها تلقی می‌شود. آلترناتیوهایی برای اتکا به سرمایه‌های دریایی و هوایی در فعالیت‌های ISR وجود دارد و باید شناسایی و کشف شوند. در عین حال، اگر هر دو طرف در تلاش برای انجام توازن قدرت معنی داری که در بالا اشاره شد مشارکت داشته باشند - که لااقل شامل پذیرش وضعیت قوای مبتنی بر انکار متقابل و غیرنظامی

کردن مسائل پرمناقشه می‌شود- اراده رهبران سیاسی آمریکا برای تضمین این کنترل‌ها و اراده رهبران نظامی این کشور برای پذیرش آنها باید مسلما بطور چشمگیری افزایش یابد. بطور اخص، پیشرفت در ایجاد ثبات در مسئله تایوان و مسائل سرزمینی- دریایی باید ضرورت انجام این فعالیت‌ها را کاهش دهد.

یک مجموعه‌ی عمیق‌تر و جدی‌تر از ساختارها و فرایندهای اقتصادی

همان‌طور که قبلا اشاره شد، توازن قدرت باثبات در غرب پاسیفیک باید شامل محیط اقتصادی و کلی باثبات شود که به نفع همه کشورهای منطقه بوده و انگیزه‌های مشترک برای همکاری را به جای رقابت حاصلجمع صفر یا تقابل به حداکثر برساند. به شکل ایده‌آل، چنین محیطی سطوح بالایی از رشد را برای تمام کشورهای اصلی به ارمغان خواهد آورد؛ نظام سرمایه‌گذاری و تجارت باز و گسترده منطقه‌ای را توسعه بخشیده و عمیق‌تر خواهد کرد؛ و جریان سرمایه «به» و «درون» منطقه از سوی آمریکا، چین و سایر قدرت‌های بزرگ اقتصادی را افزایش می‌دهد. ابزار اصلی دستیابی به چنین اهدافی عبارت است از:

- افزایش رونق چین و رشد اقتصادی در گستره منطقه
- ایجاد یک توافق‌نامه تجارت آزاد آسیا - پاسیفیک که شامل بهترین ویژگی‌های «شراکت ترانس پاسیفیک» و «شراکت جامع اقتصادیِ منطقه ای» می‌شود
- ایجاد عضویت یا مشارکت مشترک آمریکا- چین در نهادهای اقتصادی و مالی مهم منطقه‌ای مانند بانک توسعه زیربنایی آسیا و طرح «یک کمربند، یک جاده[1]»
- برقراری یک دیپلماسی اقتصادی چابک‌تر از سوی آمریکا از طریق شراکت خصوصی- دولتی در توسعه زیرساختی، قراردادهای سرمایه‌گذاری دوجانبه، توافقات بخشی و غیره.

هیچ یک از این ویژگی‌ها شامل دگرگونی و تغییر بزرگ در مسیر سیاست یا بازتنظیم اساسی اولویت‌های سیاسی برای آمریکا یا چین نمی‌شود. تلاش برای تضعیف یا توسعه رویکردهای سیاسی جایگزین به جای این ویژگی‌ها به احتمال زیاد به افزایش رقابت غیربهداشتی اقتصادی- سیاسی میان آمریکا و چین منجر می‌شود و الگوی بزرگتر رقابت استراتژیک فعلی در غرب پاسیفیکِ امروز را تقویت می‌کند.

اگر هدف آمریکا حمایت از رشد و رونق در آسیاست (که آشکارا به نفع منافع اقتصادی این کشور است)، نمی‌تواند بدون یک چینِ موفق امیدی به انجام این کار داشته باشد. اگر آمریکا می‌خواهد رونق و پیشرفت سایر کشورهای آسیایی را به قیمت یک چینِ کمتر مرفه حفظ کند باید به دنبال جایگزینی برای نقش چین در بازارهای آسیایی باشد آن هم با جبران خسارتِ از دست دادنِ درآمد سایر کشورهای آسیایی. این امر بسیار پر هزینه خواهد بود زیرا آمریکا باید تقاضایی برای محصولات آسیایی در داخل کشور خود ایجاد کند. در نتیجه واردات بیشتری از آسیا خواهد داشت و کسری تجاری آمریکا با آسیا را افزایش خواهد داد. تولیدکنندگان پرهزینه جایگزین

1 -One Belt, One Road

تولیدکنندگان کم هزینه خواهند شد و قیمت کالاها برای مصرف‌کنندگان آمریکایی افزایش خواهد یافت. این گزینه به احتمال زیاد با محدودیت‌های عظیم داخلی مواجه خواهد شد. بطور خلاصه، گزینه منطقی برای آمریکا این است که هم حامی و مدافع رشد در آسیا (بطور کلی) و هم حامی و مدافع رشد در چین (بطور خاص) باشد. مشارکت ندادن چین در «شراکت ترانس - پاسیفیک» موجب ناکارآمدی‌های بزرگ برای کل ملت‌های مربوطه خواهد شد. حتا اگر «شراکت ترانس پاسیفیک» و «شراکت جامع اقتصادیِ منطقه ای» به توازی هم پیش بروند، همپوشانی‌ها و ناسازگاری‌هایی تولید خواهند کرد که در نهایت کشورهای آسیایی را که عضو این دو پیمان هستند مجبور خواهد کرد که انتخاب‌های متضاد و ناکارآمدی داشته باشند و مانع پیشرفت ترتیبات بزرگتر تجارت آزاد آسیا- پاسیفیک شوند. «سانچیتا باسو داس[1]» از مرکز مطالعات ASEAN تأکید می‌کند که - به این منظور- سیاست گذاران مذاکره کننده «باید به دنبال استانداردها و مفاد مشترکی باشند که می‌تواند با حرکت به جلو تحکیم شوند». «اکونومیست» می‌نویسد که ترک چین یا به حال خود رها کردن این کشور - بزرگترین تولید کننده جهان و بازیگر مرکزی در زنجیره تأمین آسیا- «شکاف بزرگی» ایجاد می‌کند که هم معافیت‌های فراوانی بر «شراکت ترانس پاسیفیک» بار می‌کند و هم تجارت را از شرکت‌های کارآمد چینی به ضرر اقتصاد جهانی منحرف خواهد کرد. با توجه به این، عضویت چین در «شراکت ترانس پاسیفیک» به منزله فاکتور اساسی در موفقیت نهایی این شراکت دستاورد چندان زیادی برای چین نخواهد بود.

به این منظور، توافقات تجاری در منطقه آسیا- پاسیفیک باید به دنبال عضویت آزاد باشند و باید همه جانبه گرایی و نه جناح‌بندی و فاصله‌گذاری و تقسیم‌بندی را تسهیل کنند. در میان مدت، چین باید بخشی از «شراکت ترانس پاسیفیک» و آمریکا بخشی از «شراکت جامع اقتصادیِ منطقه ای» باشند یا اینکه هر دو باید بخشی از FTA (یا توافق تجارت آزاد گسترده منطقه ای) آیندهی آسیا- پاسیفیک باشند؛ به شکل ایده آل، هر دو کشور عضو هر دو گروه خواهند بود. تثبیت و تحکیم و تبدیل هر دو پیمان به یک توافق وسیع منطقه‌ای مطلوب‌ترین پیامدها را به دنبال دارد. «موسسه اقتصاد بین‌الملل پیترسون[2]» تخمین می‌زند که تحکیم «شراکت ترانس پاسیفیک» و «شراکت جامع اقتصادیِ منطقه ای» با جست و جوی مصالحه‌هایی که مشتمل بر ویژگی هر دو چارچوب خواهد بود «دستاوردی ۱/۹ تریلیون دلاری تولید خواهد کرد که به مراتب بیشتر از هر دوی این پیمان‌ها به تنهایی یا به توازی هم خواهد بود». به این ترتیب، حرکت به سوی برقراری نهایی یک FTA آسیا- پاسیفیکی برای تمام طرف‌های مربوطه مطلوب است. این شامل چین و آمریکا خواهد بود و سازش‌هایی را پیشنهاد می‌دهد که منطبق با چارچوب‌های مرجح اقتصادهای توسعه یافته و در حال توسعه است و نفع همه را افزایش می‌دهد.

وقتی پای سرمایه‌گذاری منطقه‌ای و جریان سرمایه به میان می‌آید، تردید برانگیز می‌شود که آمریکا بتواند بر بخش دولتی خود جهت سرمایه‌گذاری سودآورتر در چین در طرح‌هایی نظیر «یک کمربند، یک جاده» و «بانک توسعه زیربنایی آسیا» اتکا کند. از سوی دیگر، چین از یک مازاد

1 - Sanchita Basu Das
2 - The Peterson Institute for International Economics

تجاری بهره مند است که بطور سنتی در ذخایر و اوراق قرضه خارجی در خزانه داری آمریکا سرمایه‌گذاری کرده اما این ابزارها بازگشت یا بازدهی کمی داشته است. سرمایه‌گذاری این منابع مالی بر «کمک» و «زیرساخت ها» در کشورهای دیگر- که چین بطور روزافزون در حال انجام آن است- می‌تواند موجب بازگشت سرمایه برای این منابع مالی رکود زده باشد (اگرچه، از ریسک ضرر نیز برخوردار است) . از سوی دیگر، آمریکا هیچ مازاد تجاری ندارد و تقلا می‌کند تا اهداف مربوط به کمک‌های خارجی خود را برآورده سازد. با توجه به این فرض که چین آشکارا از پول بیشتری برای سرمایه‌گذاری برخوردار است، استراتژی آمریکا باید بر دوش سرمایه گذاری‌های چینی سوار شود و بر جریان کمک‌های مالی تأثیر بگذارد. بنابراین باید نه تنها در برابر «یک کمربند، یک جاده» و «بانک توسعه زیربنایی آسیا» رویکردی پذیرش گرانه داشته باشد بلکه باید سعی کند تا سرمایه‌های چینی‌ها را به سوی کشورهای شایسته‌تر سوق دهد، حسن نیت بیشتری ایجاد کند و حسن شهرت و تأیید آمریکا را به این طرح‌های مالی به عاریت دهد. اگر آمریکا میان خود و سرمایه گذاری‌های چینی پیوندی برقرار نکند، بی‌تردید اهرم خود در منطقه را از دست خواهد داد. به این ترتیب، آمریکا و ژاپن هر دو باید به «بانک توسعه زیربنایی آسیا» ملحق شوند.

در نهایت، با توجه به سیاستِ کلیِ اقتصادیِ آمریکا در آسیا «ایوان فینباوم[۳]» در مقاله‌اش با عنوان «نظم جدید آسیایی[۴]» استدلال می‌کند که «هدف آمریکا نباید صرفا ضمیمه کردن مولفه اقتصادی برای توازن دوباره یا چرخشش به سوی آسیا باشد بلکه باید نظم اقتصادی لیبرال، باز و بازار محور را در منطقه ترغیب کند. با آن استاندارد، «شراکت ترانس- پاسیفیک» ابزاری بسیار ضروری است اما شرطی کافی برای برآورده کردن اهداف آمریکا نیست. یک دستورالعمل گسترده شامل این موارد می‌شود: معاهدات مشترک سرمایه‌گذاری با چین و هند؛ شراکت خلاقانه عمومی- خصوصی با هدف وارد کردن آمریکا در طرح‌های زیرساختی در جنوب شرق آسیا؛ و توافقاتِ بخشی برای مثال در بخش‌های خدماتی و تکنولوژی محور. واشنگتن می‌تواند در این زمینه فعالیت بیشتری با متحدان خود یعنی ژاپن و کره جنوبی داشته باشد. کنگره نیز باید حمایت بیشتری از اصلاح موسسات مالی بین‌المللی به عمل آورد. در غیراین صورت، شرکایی مانند هند دستان خود را به سوی دیگری دراز خواهند کرد و در جست و جوی آلترناتیوهایی بر خواهند آمد؛ همان‌طور که دهلی نو از قبل و از طریق موسسه بریکس و "بانک توسعه زیربنایی آسیا" چنین کرده است».

«ایوان فینباوم» با در نظر گرفتن «بانک توسعه زیربنایی آسیا» می‌افزاید که این به نفع واشنگتن است که لااقل جایگاه ناظر را داشته باشد: «اگر، چنانکه واشنگتن مدعی است، این واقعا فقدان استانداردهای ضد فساد و محیطی "بانک توسعه زیربنایی آسیا" باشد که محل نگرانی است، در این صورت، معقول‌تر این است که سعی کند به جای اینکه این سازمان بی‌اثر شود با آن همکاری کند و قوانین و مقررات جدیدی را شکل دهد». با توجه به طرح‌های منطقه‌ای آسیاییِ مورد حمایت چین، بی‌اعتنایی باعث نخواهد شد که این طرح‌ها [طرح‌های چین برای آسیا] دچار فروپاشی شود بلکه تنها موجب خواهد شد که آمریکا فرصت [ها] برای شکل دادن به چشم‌انداز اقتصادی در

3 - Evan Feigenbaum
4 - The New Asian Order

راستای منافع خود را از دست بدهد. بنابراین، رشد و تقویت اقتصادی در سطح منطقه، توسعه توافقاتِ تجاریِ فراگیر، تقویت مشارکت در نهادهای اقتصادیِ منطقه‌ای و تقویت دیپلماسی اقتصادیِ آمریکایی می‌تواند به دستیابی به توازن قدرت باثبات و حاصلجمع اقتصادی مثبت در آسیا- پاسیفیک کمک کند.

ایجاد یک نظم اقتصادیِ بازتر و فراگیرتر آسیایی که در اینجا توصیف شد حمایت ایده‌آلی برای توازن باثبات به دست داده و به این ترتیب، بخشی از برداشت حداکثری از آن توازن را تشکیل می‌دهد. حتا بدون چنین نظمی، شرایط اقتصادی در منطقه ممکن است همچنان از حرکت به سوی توازن باثباتِ قدرت حمایت کند یا لااقل آن را تضعیف نکند. اما این مسئله - حداقل- می‌طلبد که آمریکا در نظم اقتصادی آسیا یک بازیگر بسیار قدرتمند و جذاب باقی بماند، تا لااقل سهم قویِ آسیایی در ارتباطات اقتصادی با واشنگتن را به عنوان توازن و مکمل نفوذ اقتصادی روزافزون چین حفظ کند. این به نوبه خود می‌طلبد که آمریکا به شدت مشکلات داخلیِ اقتصادیِ فعلی خود از جمله سطوح پایین سرمایه گذاری‌های زیرساختی و آموزشی، سطوح ناکافیِ اشتغال برای کارگران حرفه‌ای و ماهر و نابرابری در درآمد ناخالص را بهبود بخشد. در واقع، ناتوانی مداوم برای پرداختن به این مشکلات می‌تواند به شدت توانایی واشنگتن برای اقناع دیگر قدرت‌های آسیایی جهت باقی ماندن آمریکا به عنوان یک قدرت در آسیا را تضعیف کند. به این ترتیب، تقویت اقتصاد آمریکا و حفظ نقش اقتصادی قدرتمندش در آسیا عناصر ضروری یک برداشت حداقلی از توازن کلی باثبات را تشکیل می‌دهد.

این هفت جزء توازن باثبات و بلندمدت قدرت در آینده در غرب پاسیفیک - اگر به شکلی تام و تمام و مؤثر اجرائی شود- تا حد زیادی خطرات فعلی و آیندهی ناشی از افول تدریجیِ قدرتِ نسبتا مثبتِ آمریکا در منطقه را در رابطه با چین- اگر نگوییم حذف- کاهش می‌دهد. با این حال، حتا برداشتی حداقل گرایانه از این عناصر، مبتنی بر اقدامات و توافقات گسترده‌تر اعتماد ساز (هم بطور کلی و هم در ارتباط با جنبه‌هایی از مسئله کره و تایوان، مناقشات دریایی و عملیات‌های ISR و FON)، وضعیت قوای مبتنی بر انکار متقابل و همراهی دکترین نظامی، روابط تقویت شده امنیتی ژاپن- آمریکا و جایگاه تجدید حیات یافته‌ی اقتصادی آمریکا، به احتمال زیاد سطحی مکفی از ثبات منطقه‌ای را به دست می‌دهد. بدون این تغییرات حداقلی در محیط امنیت منطقه‌ای، حرکت تدریجی به سوی برابری تقریبی اقتصادی- نظامی آمریکا و چین در سراسر منطقه بطور قابل توجهی احتمال و شدت بحران‌های سیاسی- نظامی منطقه‌ای را افزایش می‌دهد.

مباحث مطروحه در این فصل لااقل منطقی قانع کننده برای ایجاد نسخه‌ای حداقل گرایانه از هر ۷ عنصر توازن باثبات - اگر نه کامل یا حداکثری- به دست می‌دهد. اما در حالی که بیشتر ناظران ممکن است منطق این ۷ عنصر را بپذیرند اما بسیاری ممکن است مفید بودن آنها را با توجه به مشکلات دخیل در اجرای آنها- حتا در سطوحی حداقلی- رد کنند. در واقع، بیشتر مفسرانی که با آنها مفهوم توازن باثبات را مورد بحث قرار دادم عدم امکان دستیابی به وضع مطلوب نهایی که در این فصل اشاره شد را به مثابه دلیل اصلی برای رد این استدلال کلی ذکر می‌کنند.

فصل چهارم:
رسیدن به توازن باثبات قدرت

تحلیل‌هایی که تاکنون آورده شد نشان می‌دهد که ایجاد یک محیط توازن قدرت باثبات در غرب پاسیفیک مستلزم پذیرش یا شناسایی چهار مولفه از سوی نخبگان آمریکایی، چینی و سایر پایتخت‌های مهم آسیایی است:

- ناپایداری محیط طولانی مدت گذشته مبتنی بر قدرت برتر دریایی آمریکا و عدم این امکان که یک نیروی برتر چینی شکل بگیرد
- ضرورت‌گذار آگاهانه به سیستم توازن قدرت با توجه به مزیت‌های نسبی این سیستم بر تلاش‌های هر دو طرف برای ایجاد یا حفظ یک نظام تک قطبی
- درک آشکار اجزاء ضروری این نظام توازن قدرت
- احتمال ایجاد برداشتی- هرچند- حداقلی از این سیستم به مرور زمان از طریق فرایند اقدامات یکجانبه و متقابل شامل معیارهای اعتمادساز، ساز و کارهای مدیریت بحران،گذار به وضعیت قوای مبتنی بر انکار متقابل و مجموعه‌ای از دکترین‌های نظامی و کاهش دو طرفه و متقابلِ پتانسیل مسائل امنیتی خاص که باعث ایجاد بحران و درگیری در منطقه می‌شود.

همان‌طور که در فصل ۳ ذکر شد، بدون پذیرش این استدلال‌ها از سوی رهبران سیاسی در آمریکا، چین و سایر پایتخت‌های مهم آسیایی حتا تصورگذار به محیط توازن قدرت تقریبا غیرممکن خواهد بود. برعکس، پذیرش این استدلال‌ها به احتمال زیاد موانع چشمگیر برای ایجاد یک توازن قدرت را کمتر دلهره آور خواهد کرد. در واقع، تلاش‌ها برای اجرای برخی عناصر توازن قدرت - مانند شبه جزیره واحد و عمدتا بی‌طرفِ کره- احتمالا زمانی موفقیت بیشتری می‌یابد که تمام طرف‌ها درک کنند که هر عنصری بخشی از اقدام استراتژیک بزرگتری است که برای هر دو طرف سودمند است. با در نظر داشتن این مسائل در ذهن، این فصل یک مسیر احتمالی برای ساخت نوعی محیط توازن قدرت باثبات را در نظر دارد که در فصل‌های قبلی مورد بررسی قرار گرفت که در هر مورد هم تفاوتی میان برداشت حداکثری و حداقلی ترسیم شد. عملی شدن و امکان پذیریِ هر یک از آنها منوط به میزان تأکیدی است که پکن، واشنگتن و سایر قدرت‌های آسیایی مانند ژاپن بر ظهور و آرایش‌های خاص خود به عنوان امری لازم برای ایجاد سطحی مکفی از اطمینان و بازدارندگی امنیتی در محیط توازن قدرت وارد می‌آورند.

اصول و رهنمودهای حرکت به جلو

ایجاد چنین محیطی - همچون هر محیط بینا دولتیِ دیگر که مشتمل بر تغییر چشمگیر می‌شود- باید اصول یا رهنمودهای خاصی را دنبال کند. اول، به رسمیت شناختن منافع مورد استفاده و مزیت‌های ایجاد شده از سوی تمام طرف‌ها با حرکت در مسیر مورد نظر - در این مورد به سوی ایجاد یک توازن باثبات- ضروری است. چنین شناسایی‌ای از سوی واشنگتن، پکن و سایر قدرت‌های مهم آسیایی به شکل گیری سطحی از اعتماد و تمایل به تداومِ هرچند موقتیِ آن کمک

فراوانی می‌کند. این اقدام بدون تردید مهم‌ترین عنصر از کل فرایند است چرا که تا حد زیادی مشروط است به اینکه هر طرف به چه میزان چشم اندازهای هر اقدام بعدی اتخاذ شده را ارزش می‌نهد. در اینجا، چالش همانا رسیدن به تعادلی مناسب میان دو بی‌نهایت است: از یکسو، توافق آشکار و پیشینی در مورد ضرورت ایجاد توازن باثبات متشکل از برخی اشکالی که دارای ویژگی حداقلی یا حداکثری هستند و از سوی دیگر، انجام فرایندی بی‌انتها و تعریف نشده از تغییر تدریجی. اولی بسیار بعید و غیرضروری است و دومی احتمالا به عنوان ابزاری برای پیشگیری از بدتر شدن محیط امنیتی ناکافی است. برخی ناظران استدلال می‌کنند که برای واشنگتن، پکن و سایر قدرت‌های مهم آسیایی ضروری نیست که - خواه آشکار یا ضمنی- بر نیاز به هر نوع محیط توازن قدرت در آسیا پیش از فرایندگذار توافق کنند. بر اساس این دیدگاه، بسیاری از عناصر این توازن دوفاکتو مانند اقدامات اعتماد ساز و سازوکارهای مدیریت بحران، ائتلاف تقویت شدهی آمریکا- ژاپن و حتا بخش‌هایی از ساختار قوای مبتنی بر انکار می‌تواند به سادگی به عنوان نتیجه طبیعی نیاز به تقویت اهداف دوگانه «عزم» و «اطمینان دوباره» بروز یابند در عین حالی که قابلیت‌ها و دسترسی‌های چین افزایش می‌یابد.

مشکل این دیدگاه این است که تلاش‌های بی‌انتها برای اطمینان بخشی و بازدارندگی به احتمال زیاد منجر به تلاش‌های بی‌ثبات کننده برای محک زدن و پرداختن به مسائلی می‌شود که دارای مناقشات جدی هستند، در زمانی که حضور منطقه‌ای و قدرت ظاهری چین به پای حضور و قدرت آمریکا رسیده است. کاستن از شدت این گرایش‌ها به ناگزیر مستلزم چیزی بیش از تعدیلات حاشیه‌ای و گیج کننده است. سیگنال‌های ماندگارتر و قابل اعتمادتر حل و فصل و محدودیت ضروری است، که این به نوبه خود مستلزم درک هدف بزرگتر و استراتژیکِ مربوطه است: یک محیط واقعا متوازن که تا حد قابل توجهی بر مجموعه‌ای از ادراکات باثبات ساخته می‌شود.

دوم، اولویت کلی برای حرکت تدریجی - در برابر دستیابی به توافقات مهم یا چانه زنی بزرگ به صورت اقدام فوری - لازم است. این به خصوص وقتی مهم است که طرف‌های مربوطه بی‌اعتمادی قابل توجهی به هم دارند، بسیاری از منافع متضاد وجود دارد و تغییرات مورد نیازی (که هنوز کارگر است) که در وضع موجود باید انجام گیرد قابل توجه هستند. تمام این ویژگی‌ها در ارتباط چین- آمریکا وجود دارد. بیشتر ادبیات مربوط به ایجاد محیط‌های امنیتی پایدار مدافع تغییر تدریجی در ارتباط میان قدرت‌های خصم بر سر رسیدن به چانه زنی بزرگ به صورت اقدام فوری است. «هو- وون جئونگ[1]» در مقاله «درک ستیزها و تحلیل ستیزها[2]» استدلال می‌کند که در مسیرهای متفاوت برای حرکت از یک ارتباط خصم‌آمیز به ارتباطی همساز «در یک وضعیت غیربحرانی، تغییرات تدریجی و نه ناگهانی با یک افق زمانی طولانی‌تر ممکن است برای از میان بردن خصومت بر یک اساس دائمی طبیعی باشد. بسیاری از اقدامات کوچکی که به صورت تدریجی اتخاذ می‌شود تأثیری جمعی در اعتمادسازی نهایی دارد».

1 - Ho-Won Jeong
2 - Understanding Conflict and Conflict Analysis

علاوه بر این، تغییرات تدریجی مرجح است زیرا اینکه هر تغییری به چه میزان بر مولفه‌ها و توازن‌های دیگر در سیستم تأثیر می‌گذارد مشخص نیست؛ پیامد هر تغییری می‌تواند اگر به تدریج انجام شود با دقت بیشتری ارزیابی شود؛ و تغییرات تدریجی، طرف‌های مربوطه را به تغییرات آن‌قدر بزرگی متعهد نمی‌سازند که عقب‌نشینی از آنها غیرممکن باشد در صورتی که آن تغییرات عواقب ناخواسته‌ای ایجاد کنند. در عین حال، چالش عمده در اجرای این تغییرات همانا تصمیم‌گیری در مورد این مسئله است که تا چه میزان یا اندازه این تغییر در فلان بازه زمانی مناسبتر است. اگرچه هر یک از آن ۷ مولفه مربوط به توازن قدرت باثباتِ حداقلی یا حداکثری در آسیا می‌تواند به مثابه گامی تدریجی به سوی آن هدف نهایی تلقی شود، هر یک از این ۷ مورد می‌تواند تشکیل دهنده تغییر مهمی باشد که در بیشتر موارد مستلزم یک سری از مراحل تدریجیِ وابسته است که باید محقق شود.

سوم، اولویت کلی برای اتخاذ آسان‌ترین گام‌ها در همان وهله اول مهم است زیرا قابل اجراتر و شدنی‌تر هستند و به ساختن اعتماد و اطمینان کمک می‌کنند. با این حال، به گفته برخی تحلیلگران، گاهی مفید است که به عمد تنش‌های سطح پایین را در ابتدا در این فرایند با اتخاذ گام‌های بلندپروازانه نشان دهیم برای مثال، واداشتن طرف‌های مربوطه به انجام تعدیلات (معمولا کاهشی) در انتظاراتشان و سازگاری شان با تغییر. به گفته آر. جِی رامل[3] «این کمک می‌کند که از آن شکاف بزرگ میان توازن قدرت‌ها و وضع موجودی که تعدیل را فقط از طریق درگیری و خشونت بسیار زیاد ممکن می‌سازد حذر کنیم». به عبارت دیگر، این دو دولت (آمریکا و چین) قادر به مقابله با شکاف قدرت خود در سطوحی پایین‌تر هستند و بطور مداوم یکدیگر را می‌سنجند. رامل این نشان دادن را به «سوزاندن گزینشی برای کنترل یا مهار آتش سوزی جنگل، تلقیح برای جلوگیری از بیماری و کوچک کردن گله برای جلوگیری از گرسنگی جمعی» تشبیه می‌کند و می‌گوید این اقدامات معرفی و نشان داده شدند تا «تعدیلات مستمر فعال شود» و «فرایند سازگاری با تغییر» را به وجود آورد. اینکه چگونه، چه زمان و در واقع اینکه آیا این تنش‌ها مطرح شود یا خیر تا حد زیادی منوط است به شرایط زمانی و به این ترتیب در این مطالعه نمی‌توان آنها را نشان داد. اما شناخت تکنیک این معرفی مهم است.

چهارم، استفاده از ابتکارات متقابل، هر زمان که میسر شود، آشکارا مهم هستند؛ این ابتکارات معمولا شامل تعهدات روشن و به لحاظ ایده آل الزام آورند که دارای ماهیت متقابلا تقویت کننده هستند. این‌گونه «بده بستان‌های متقابل[4]»، بر مبنای «دادن پاداش برای همکاری و مجازات برای دشمنی»، می‌تواند «موجب رشد همکاری و تداوم حتا در محیطی باشد که استراتژی‌های سوء استفاده گرانه در آن ایفای نقش می‌کنند». بدیهی است که مزیت کلیدی توافقات صریح در چنین بده بستان‌هایی این است که این توافقات ابهام را کاهش می‌دهند (چرا که معمولا یک عادت ضمنی وجود دارد که رفتار همکاری‌جویانه یا خصم‌آمیز به احتمال زیاد با همان نوع و سطح از اقدام مواجه می‌شود) و همراه با تقویت ساز و کارها می‌تواند موافقت و قبول را به دنبال آورد.

3 - R. J. Rummel
4 - tit-for-tat exchanges

«لیل گلدشتاین[1]» از کالج جنگ نیروی دریایی آمریکا نوع دیگری از این تکنیک را در قالب مجموعه‌ای از «مارپیچ همکاریِ[2]» رو به افزایشِ متقابلِ چین- آمریکا در تمام حوزه‌های اصلی رقابت دوجانبه ارائه می‌دهد. همان‌طور که گلدشتاین می‌گوید از طریق این مارپیچ «اعتماد و اطمینان در طول زمان از طریق گام‌های تدریجی و متقابلی ساخته می‌شود که به تدریج به سوی سازش‌های بزرگتر و چشمگیرتر حرکت می‌کند». گلدشتاین می‌نویسد که نقطه پایانی در الگوی مارپیچ همکاری «تنها در غیاب دستاوردهایی اتوپیایی به نظر می‌رسد که از صعود مراحل اولیه ناشی می‌شود و در صورتی که نقاط پایانی دور از دسترس باقی بمانند، هر مرحله خود نشانگر پیشرفتی چشمگیر است». اگرچه پیشنهادات خاص گلدشتاین برای اقدامات متقابل در بیشتر مارپیچ همکاری‌جویانه‌ی پیشنهادی‌اش برای هدف ما هم نامناسب و هم غیرضروری است، اما مفهوم کلی‌اش دقیق و استوار است. با این حال، چالش کلیدی در ایجاد انگیزه در تمام طرف‌ها برای آغاز این فرایند و حفظ آن در طول زمان، جلوگیری از شانه خالی کردن و ظهور یک بازتاب منفی است که «رابرت اَکسِلرود[3]» و «رابرت. او. کیوهین[4]» آن را چنین توضیح می‌دهند: «اگر بازیگر دیگر به یکباره شانه خالی کند، بازیگر مقابل با همان روش پاسخ خواهد داد و اگر باز بازیگر دیگر به همان روش رفتار کند، نتیجه، انعکاسِ بی‌پایانِ شانه خالی کردن‌های متناوب خواهد بود». چنین رویکردهای متقابلی، اگر به شکل محکَمی به اجرا در آید، همچنین می‌تواند به چیزی منجر شود که گلدشتاین آن را «الگوهای زننده و ناسازگار چانه زنی» می‌نامد.

دستیابی به تعهداتِ متقابلِ الزام آور دشوار است به‌ویژه در فضای بی‌اعتمادی و در غیاب ساز و کارهای معتبر اجرایی. متأسفانه، در فقدان یک بحران، گرد هم آوردن تمام طرف‌ها برای توافق بر مذاکره‌ای صریح و الزام آور (یا مذاکره مجدد) در مورد وضع موجود می‌تواند دشوار باشد. از این رو، در مورد بسیاری از مسائل و به‌ویژه در مراحل آغازین حرکت به سوی توازن قدرت، توافقات ضمنیِ غیرالزام آور- که در زمان‌هایی شامل اقدامات ابتدایی یکجانبه از سوی یک طرف می‌شود- احتمالاً امکان پذیرتر و مؤثرتر است. به گفته یک تحلیلگر، یک تغییر ضمنی زمانی می‌تواند آغاز شود که یک طرف «تغییرات یکجانبه و کاهش شکاف را انجام دهد» و «طرف دیگر بپذیرد که با این تغییرات مخالفت نکند یا به جبران آن بپردازد». در نتیجهی چنین تلاشی به درکی ضمنی دست یافته می‌شود. هدف این «یکجانبه گرایی متقابل[5]» ایجاد مارپیچ اعتماد و اقدامات مصالحه‌جویانه است که به «ترتیبات غیررسمی»‌ای منجر می‌شود «که می‌تواند بعدا به توافقات رسمی تبدیل شود». با این حال، حتا با این رویکرد یکجانبه‌تر، هنوز یک فرض اساسی وجود دارد که «اگر برخی اقدامات متقابلِ مناسب [در نهایت] در دسترس نباشند، اقدامات بعدی در نظر گرفته نخواهد شد». بطور خلاصه، اگر اراده در تمام طرف‌ها برای حرکت به سوی توازن باثبات وجود داشته باشد، اقدامات مذاکره نشده و اغلب یکجانبه می‌تواند این فرایند را به جلو ببرد تا زمانی

1 - Lyle Goldstein
2 - cooperation spirals
3 - Robert Axelrod
4 - Robert O. Keohane
5 - reciprocal unilateralism

که میزانی از عمل متقابل رخ دهد.

پنجم، استفاده از ابتکاراتِ همپوشانی که می‌تواند در هر مرحله انگیزه‌های حرکت به سوی فاز بعدی را تقویت کند کمک زیادی به این پروسه خواهد کرد. شاید بهترین توصیف از آن، «پیوند موضوعی[۶]» در ادبیات روابط بین‌الملل باشد که از سوی اکسلرود و کیوهین به مثابه «تلاش برای دستیابی به اهرم مضاعف چانه زنی با مشروط کردن رفتار خود در یک مسئله مشخص به اقدامات طرف دیگر در مورد مسئله‌ای دیگر» تعریف شده است. با این حال، روش دیگر مفهوم‌سازی در مورد این رویکرد همانا افزایش جاذبه برای تمام طرف‌های یک طرح خاص است آن هم با نشان دادن اینکه چگونه تأثیر آن طرح می‌تواند ابتکارات دیگر در حوزه‌های دیگر را امکان پذیرتر و واقع بینانه‌تر سازد. بر عکس، این طرح می‌تواند دربردارنده تعهدات هم‌زمانی باشد که در آن دو یا چند طرح- هر یک جذابیت زیادی برای طرف دیگر دارد- به مثابه اقدامی واحد تلقی می‌شود. و در عین حال، رویکرد دیگر شامل ترتیبات جبرانی است که در آن بازیگران به یکدیگر اجازه می‌دهند که در ازای همکاری در مورد برخی مسائل، از برخی دیگر از مسائل شانه خالی کنند و هر بازیگر در مورد مسائلی که ارزش کمتری دارد در ازای دستیابی به مسائلی با ارزش بیشتر امتیازاتی می‌دهد.

«رابرت. ای. تولیسون[۷]» و «توماس. دی. ویلت[۸]» استدلال می‌کنند که استفاده از «پیوند موضوعی» در مذاکرات می‌تواند به نفع طرفهای دخیل باشد چرا که می‌تواند توافقاتی که دستیابی به آنها دشوار است را تسهیل سازد. در واقع، «مایکل مک گینس[۹]»، در یک مطالعه رسمی از بازی چند نفره و تکراری «معمای زندانی[۱۰]» یا «دو راهی زندانی»، نشان می‌دهد که ایجاد «پیوند موضوعی» در طی زمان و در بازی‌ها می‌تواند «فرصت‌های جدیدی برای نتایج همکاری در بازی‌ها به وجود آورد که اگر [این نتایج] به صورت جداگانه در نظر گرفته شوند همکاری برای آنها منطقی نخواهد بود». با این حال، مک گینس اشاره می‌کند که همکاریِ پیوند محور، «اغلب بسیار شکننده است زیرا تلاش برای گنجاندن یا حذف مسائل ممکن است مبنای موجود برای همکاری را تخریب کند» البته اگر یکی از طرفین، مسئله جدید را نپذیرد؛ «مارپیچ شانه خالی کردن[۱۱]» احتمالا تمام توافق‌نامه‌های پیشین همکاری را از میان می‌برد. مک گینس نتیجه می‌گیرد که «برای بازیگران

۶- issue linkage: بحث هم‌زمان در مورد دو یا چند مسـئله برای رسـیدن به راه حلی مشترک. این روش را تاکتیکی برای چانه زنی می‌نامند که از یک سو این احتمال را افزایش می‌دهد که دولت‌ها بر سر موضوع مورد مذاکره به توافق برسند و از سوی دیگر دولت‌ها را متعهد به توافق می‌سازد. برای اطلاعات بیشتر بنگرید به:

Paul Poast, Issue linkage and international cooperation: An empirical investigation, June 2013 ,10, http: //journals. sagepub. com/doi/abs/0738894213484030/10,1177

7 - Robert E. Tollison

8 - Thomas D. Willet

9 - Michael McGinnis

۱۰ - prisoners' dilemma: «دوراهی زندانی» نشان می‌دهد که چطور دو نفر در همکاری برای این که خود به سود بیشتری برسند به خودشان ضرر وارد می‌کنند. در علوم سیاسی، سناریوی معمای زندانی‌ها اغلب برای نشان دادن مشکل دو کشور درگیر در مسابقه تسلیحاتی مورد استفاده قرار می‌گیرد. آن دو کشور دو انتخاب دارند: یکی افزایش هزینه‌های نظامی و دیگری توافق برای کاهش سلاح. هر کدام از دولت‌ها از توسعه نظامی سود می‌برند، صرف نظر از آنچه که دولت‌های دیگر انجام می‌دهند، بنابراین آنها هر دو با سرعت به سمت گسترش نظامی می‌روند. پارادوکس این است که همه دولت‌ها اقدامات خود را منطقی می‌دانند، اما در نتیجه متوجه می‌شوند که غیرمنطقی عمل کرده‌اند؛ و این ممکن است منجر به نظریه باز دارندگی شود. بنگرید به:

Avinash Dixit and Barry Nalebuff, Prisoners' Dilemma, accessed on 2 December 2017, http: //www. econlib. org/library/Enc/PrisonersDilemma. html; "Prisoner's Dilemma. " Wikipedia, online at: http: //en. wikipedia. org/wiki/Prisoner27%s_dilemma

11 - spiral of defection

بسیار مهم است که تلاش کنند تا دامنه همکاری شان را تا سر حد احتیاط تعمیم دهند تا مبادا اصرار بی‌موردشان در مورد مسائل پرمناقشه منجر به گسسته شدن مبانی اصلی همکاری شان شود». بنابراین، دشواری این مسئله همانا در «پیوند غیرموضوعی[1]» در ادوار بعدی از توافقاتِ مستقری است که طی دوره‌های اولیه برای احتراز از دور بی‌پایانی از بازنگری‌های مجدد به دست آمده است.

ششم، و در نهایت، توجه دقیق به سرعت و توانایی هر طرف برای تبدیل قدرت اقتصادی به نظامی - از طریق اقدامات ائتلافی یا داخلی- الزامی کلی برای ایجاد اعتماد به نفس در ایمنیِ کل فرایند است. این مولفه می‌تواند بطور چشمگیری بر ریسک محاسبات و الزامات ادراک شده برای ایجاد طرح‌ها و واکنش‌های مناسب طی فرایند برقراری توازن قدرت تأثیر داشته باشد. «مارک براولی[2]» می‌نویسد «اگر رهبران باور داشته باشند که دارایی‌های اقتصادی می‌تواند به سرعت به قدرت نظامی تبدیل شود، در این صورت سیاست‌های اقتصادی باید نگرانی‌های مربوط به منافع نسبی را بازتاب دهد. در این صورت، دولت‌ها ممکن است حس امنیت کمتری در اتکا به متحدان داشته باشند و بنابراین اعتماد به نفس یا اتکا به خود را ترجیح دهند. اگر یک دولت به زمان بیشتری نیاز داشته باشد یا اگر تغییر منابعش به سوی قدرت نظامی پرهزینه باشد، در این صورت سیاست اقتصادی ممکن است بر سرمایه‌گذاری و سطوح بالاتر تجارت "بینا دولتی[3]" تأکید کند».

در مورد چین و آمریکا، هر دو طرف دارای ظرفیت پنهانی برای «هزینه کردِ» بیشتر در قابلیت‌های نظامی هستند اما هر دو طرف همچنین به واسطه مطالبات غیرنظامی موجود و احتمالا رو به افزایش خویش از منابع بسیار، خویشتنداری می‌کنند. زمان و تلاش لازم برای افزایش چشمگیرِ قابلیت‌های نظامی در حوزه‌های حساس (برای مثال، حوزه‌های دریایی، هوایی و فضایی) در سال‌ها و شاید دهه‌ها- نه ماه‌ها- قابل اندازه گیری است. در عین حال، ایالات‌متحده - لااقل به صورت بالقوه- از گزینه اتکا به متحدان منطقه‌ای برای افزایش قابلیت‌های خود و جابه‌جایی دارائهای نظامی از مناطق دیگر برخوردار است در حالی چین چنین گزینه‌ای ندارد. با این حال، متحدان آمریکا در غیاب افزایش قابل توجه در دریافت‌های خود از تهدید، بسیار بعید است که در جست و جوی ظرفیت‌های مضاعف و مکفی برآیند یا اینکه ریسک انتقال منابع مکفی از سایر کاربردهای داخلی یا مناطق حیاتی جهان را (از جمله اروپا یا خاورمیانه) بپذیرند تا برتری بلندمدت آمریکا در غرب پاسیفیک را تضمین کنند. بنابراین، تا زمانی که واشنگتن یا پکن به شکل احمقانه‌ای تصمیم بگیرند که وضعیتی «نزدیک به جنگ» را برانگیزند تا منابع را به سوی ارتش و نظامی‌گری سوق دهند، هر دو طرف نیاز خواهند داشت که تا حد زیادی بر قابلیت‌های محدود خود اتکا داشته باشند. بطور کلی، این وضعیت بر این است که احتیاط و پیش‌بینی پذیریرا در هر دو طرف افزایش دهد و بتواند اعتمادی را تقویت کند که بر اساس آن هیچ شگفتی ناگهانی‌ای رخ نخواهد داد تا زمانی که حرکت به سوی توازن قدرت آشکار شود. اما این وضعیت سهم زیادی را بر توانایی راستی

1 - delinking issues
2 - Mark Brawley
۳ - inter-alliance: توافق یا معاهده رسمی میان دو یا چند کشور برای همکاری در زمینه‌ای خاص.

آزمایی هر توافقی می‌نهد که به آن دست یافته شده یا طرحی که مطرح شده تا به عنوان بخشی ازگذار به محیط انکار متقابل بر وضعیت نیروها محدودیت نهد.

گام‌های ملموس در این فرایند

ایجاد یک اجماع داخلی

به عنوان گام اول به سوی برقراری نوعی توازن قدرت باثبات در غرب پاسیفیک، واشگتن و پکن باید دو ارزیابی انجام دهند: یک ارزیابی داخلیِ جدی و مبتنی بر احتمال از گرایشات و ویژگی‌های بلندمدت اقتصادی، نظامی و سیاسی که بر آن منطقه تأثیرگذار بوده و ارزیابی دیگری هم از پیامدهای آن بر سیاست‌های امنیتی و خارجی موجود و منافع ملی. این باید پیش از انجام هر گونه بحث‌های اساسی در مورد محیط امنیتی آینده میان این دو قدرت یا به صورت جداگانه با قدرت‌های دیگر مانند متحدان رخ دهد. این ارزیابی داخلی باید - با نیم نگاهی به تمام قدرت‌های مهم (یعنی ژاپن، کره جنوبی، اندونزی، هند و احتمالا ویتنام و استرالیا) و نه فقط آمریکا و چین- در بردارنده تمام جنبه‌های قدرت و نفوذ موجود شود. هدف، همانا ارزیابیِ توانایی ادامهی سیاست‌ها و روابط موجود برای محافظت از منافع ملی آمریکا و چین در کوتاه مدت، میان مدت و بلندمدت و در چارچوب پویایی‌های بزرگتر و در حال تغییرِ قدرت و رسیدن به اجماع داخلی بر سر نوع تغییر و تداوم مورد نیاز برای بلندمدت است. به عنوان بخشی از این ارزیابی، هر دو کشور باید آشکارا منافع حیاتی و ثانویه خود و نیز روش محتملی که به واسطه آن، این منافع به مرور زمان و در پاسخ به مولفه‌های داخلی و خارجی تغییر می‌کند، مورد شناسایی قرار دهند. آنها همچنین به وضوح و روشنی باید طیف کاملی از سیاست‌های امنیت ملیِ آمریکایی و چینیِ موجود و مربوط را -از جمله ویژگی‌ها و اهداف آنها، بر حسب آن منافع ملی، در شرایط فعلی و طبق شرایط در حال تغییرِ آینده- شناسایی و ارزیابی کنند.

این ارزیابی باید شامل سازگاری و تناسب دائمی تمام سیاست‌های مربوط به محیط امنیتی منطقه‌ای باشد مانند اتحاد موجود و سایر روابط سیاسی مهم، موضع گیری در مورد مسائل مورد مناقشه و بالقوه ناپایداری مانند کره و تایوان، دکترین‌های نظامی، ساختار و وضعیت قوا، طرح‌های اقتصادی منطقه‌ای، ساختارها و انجمن ها. به عبارت دیگر، تمام مسائل مرتبط با ۷ جزء حداقلی و حداکثریِ یک توازن قدرت باثبات (که در این مطالعه ارائه شد) باید بررسی شوند. هیچ فرضیه‌ای پیش از آن در مورد اصلاح ترتیبات موجود مطرح نمی‌شود اما هر یک از آنها باید از نقطه نظری بلندمدت بررسی شوند. البته، در نقطه اولیه این فرایند، حتا اگر آمریکا همچنین ارزیابی داخلی‌ای را شروع کند، هیچ تضمینی نیست که پکن همچنین کند. اما فرض در اینجا این است که هر گونه رسیدگی و توجه به انواع تغییرات مطرح (و حمایت) شده در فصل‌های قبلی به عنوان بخشی ازگذار به سوی توازن قدرت باثبات نیازمند همان نوع بررسی و بازنگری داخلی در هر دو پایتخت و در نهایت در پایتخت‌های کشورهای مهم آسیایی دیگر است. از این رو، اگر واشنگتن تصمیم به انجام این ارزیابی بگیرد، بی‌تردید باید به شکل قدرتمندانه‌ای - مستقیم یا غیرمستقیم- هم متحدانش و هم پکن را به انجام همان کار ترغیب کند.

در واکنش به چنین ارزیابیِ پیشنهادیِ مشترکی، برخی ناظران در ایالات متحده، چین و جاهای دیگر بی‌تردید خواهند گفت که سطح عدم اطمینان در مورد جابه‌جایی قدرت (power shifts)، منافع و سیاست‌های آینده بسیار بالاست و در سوی آمریکا، خطرات بالقوه در پیامی مستتر بود که [می گفت] آمریکا ثبات آیندهی روابط و اتحادهای سیاسی موجود را بزرگتر از آن می‌بیند که بخواهد تغییری در آنها ایجاد کند. پس از آن، نرخ رشد چین ممکن است کاهش چشمگیری بیابد و قدرت اقتصادی و نظامی‌اش را به طرز شگرفی محدود کند. بنابراین، کل این کار را بی‌مورد می‌سازد. متحدان آمریکا ممکن است در واکنش به این ایده وحشت زده شوند که آمریکا ظاهرا در حال ارزیابی دوباره روابط، وضعیت نیروها و اتحادش در آسیاست. افزون بر این، پکن ممکن است این کار را نشانه‌ای از ضعف آمریکا تلقی کند. از این رو، درها را به روی دغلکاری و فشار بر واشنگتن بگشاید.

چنین مخالفت‌هایی خوراکی برای عجز و رخوت در مواجهه با تغییر است. هر قدرت بزرگی- و به‌ویژه قدرتی با تعهدات و قابلیت‌های امنیتی متفاوت و مواجهه با محیط اقتصادی، سیاسی و نظامی پر مشکل- باید به درکی زیرکانه و دقیق از «شیوه» و «مقیاسی» دست یابد که بتواند در آینده آن تعهدات و قابلیت‌ها و تغییرات احتمالی در سیاستی که ممکن است برای حفظ منافع حیاتی‌اش ضروری شود را با آن شیوه و مقیاس به چالش بکشد. در عین حال که برای واشنگتن و پکن نشان دادن تمایلی آشکار برای تغییر سیاست‌های بلندمدت طی این فرایندِ ارزیابی بی‌تردید احمقانه خواهد بود، همچنین برای رهبران چین و آمریکا احمقانه خواهد بود که نتوانند پیامدهای تغییراتِ در جریانِ امروز را در سطح جهانی و منطقه‌ای برای سیاست‌ها، روابط و تعهدات بلندمدت در نظر بگیرند. همان‌طور که در بخش‌های پیشین اشاره شد، هر ارزیابی عینی و روشن احتمالا موجب این نتیجه گیری می‌شود که ویژگی‌ها و گرایشات امنیتی موجود و آینده خواهان چیزی بیش از کامیابی بر مبنای فرضیه‌های فعلی در مورد برتری دریایی دائمی آمریکا یا باور ساده لوحانه چینی هستند خواه در پیامدهای برد- برد باشد که عمدتا از طریق دیپلماسی و توسعه اقتصادی به آن دست یافته می‌شود خواه در آینده‌ای که مشخصه‌اش برتری چین است. بهترین جایگزین برای محیط امنیتی تا حد زیادی یکپارچه همانا توازن باثباتی است که برای کم کردن انگیزه برای آزمایش و بررسی نقطه قوت‌ها و نقطه ضعف‌های مربوطه طراحی شده در حالی که از تداوم حفظ منافع حیاتی اطمینان حاصل می‌کند.

چنین توازنی - خواه در نفس خود حداقل گرایانه باشد یا حداکثرگرایانه- به معنای امتیازی یکجانبه یا تسلیم به منافع ملی یک طرف یا تصدیقِ ضعفِ روزافزون یکی از طرفین نخواهد بود. این توازن نشان دهنده بهترین (یعنی مطلوب‌ترین) وسیله یا ابزار تضمین صلح، ثبات و رفاه اقتصادی در محیط به شدت در حال تغییرِ قدرت است که در یک منطقه مهم از جهان رخ می‌دهد. در طرف آمریکایی، این توازن باید با درکی آشکار از نقاط قوت و اهرم‌هایی ادامه یابد (در واقع، می‌طلبد) که آمریکا از آن در آسیا و در جهان و در توانایی دائمی‌اش برای حفاظت از منافع اساسی خود برخوردار است. در واقع، توازن باثبات نشان می‌دهد که واشنگتن به توانایی خود برای تقابل- به منظور خنثا کردن- با چرخهی بطور فزاینده در حال تشدید و مشکل سازِ چینی- آمریکایی در

غرب پاسیفیک به قدر کافی احساس اطمینان می‌کند. این توازن همچنین از آمادگی برای تعامل با پکن به شکلی متقابل، اذعان به وابستگی متقابل و نیاز به توسعه اعتماد متقابل و درک متقابل از ذهنیت‌ها و امیال یکدیگر نشان دارد. اگر این روند بطلبد که واشنگتن در برخی زمینه‌ها با پکن همراهی کند، این همراهی بدین خاطر است که آمریکا بدون انجام این همراهی نمی‌تواند یک آسیای باثبات‌تر و مرفه‌تر را ایجاد کند. جایگزین آن - یک مسابقه تسلیحاتی یا بدتر از آن، جنگ سرد یا گرم با چین- به شدت اجتناب‌ناپذیر است. با این وجود، شناخت ارزش یک توازن باثبات باید شامل درکی روشن از دشواری‌ها و خطراتی باشد که برای رسیدن به آن وجود دارد. دستیابی به چنین توازنی از هر نوع که باشد مستلزم این موارد است: تعهدی قدرتمند بر اساس اعتماد به مزیت‌های نسبیِ مسیرِ انتخاب شده در قیاس با جایگزین ها؛ باور به توانایی انجام مجموعه‌ای از ابتکارات (اغلب متقابل) و رسیدن به طیفی از توافقات پایدار با متحدان و دوستان آمریکا و مهم‌تر از همه چین و میل- به عنوان بخشی از این فرایند- به بازنگری در سیاست‌ها و رویکردها در مورد وضعیت‌های نظامی و دکترین‌ها و نقطه ثقل‌هایی که در این مطالعه بررسی شدند.

از نقطه نظر داخلیِ آمریکا، چالش برانگیزترین جنبه از چنین بازنگری‌هایی آن جنبه‌ای است که شامل کره، تایوان و احتمالاگذار به وضعیت قوای مبتنی بر انکار در غرب پاسیفیک می‌شود. حتا اگر آنها بر ضرورت‌گذار به یک توازن قدرت باثبات توافق کنند، رهبران آمریکا به احتمال زیاد تصور یک کره واحد اما به شدت غیرمتعهد را بر مبنای دستیابیِ پیشینی به بسیاری از عناصر دیگرِ یک توازن آسیاییِ باثبات همراه با نشانه‌ای از پیش آشکار از میل پکن و سئول به حمایت از این تصور می‌پذیرند. ملاحظات مشابه بی‌تردید در مورد وضعیت تایوان قابل اطلاق خواهد بود، یعنی، تایپه و احتمالا توکیو نیاز دارند تا میل خود را برای پذیرش توافقی آمریکایی- چینی در مورد آرایش‌های نظامی نشان دهند و البته پکن هم باید تغییرات چشمگیر در سیاست‌های فعلی‌اش را بپذیرد. از این رو، احتمال زیادی هست که رهبران آمریکا تنها و در بهترین حالت به شکلی مشروط رویکردی باز در مورد این برداشت‌های حداکثرگرایانه از عناصر کره‌ای و تایوانی طی این مرحلهی ارزیابیِ داخلی و اولیه ازگذار داشته باشند. با این وجود، آنها بی‌تردید باید بر مبنایی مشروط، برداشت‌هایِ حداقل گرایانه از این عناصر را بپذیرند که شامل توافقات محدودتری است که در فصل قبلی توضیح داده شد. با این حال، پذیرش مشروط از هر نوع برای تأمین مبانی لازم برای حرکت به سوی مرحله بعد کافی خواهد بود: مشاوره با متحدان و دوستان آمریکا.

موانع عمده در برابر پذیرش ایجاد یک وضعیت و دکترین نظامی مبتنی بر انکار و دفاع محور در غرب پاسیفیک دولایه است: اول، و احتمالا مهم‌تر از همه، ارتش آمریکا (به‌ویژه نیروی دریایی اش) احتمالا استدلال خواهد کرد که چنین نیروی دفاعی‌ای برای تضمین حفاظت از منافع آمریکا در آسیا و جاهای دیگر ناکافی خواهد بود. ارتش آمریکا و بسیاری از رهبران سیاسی این کشور به این ایده چسبیده‌اند که فقط برتری نظامی آشکار آمریکا در حوزه‌های حیاتی مانند آسیا- پاسیفیک ضامن صلح و موفقیت خواهد بود. از این رو، این استدلال می‌افزاید تنها راه مطمئن برای اطمینان از آن اهداف افزایش هزینه‌های دفاعی است به‌ویژه برای جلوتر ماندن از ارتش چین در تمام منطقه. البته، انجام این کار تا حد زیادی بودجه نظامی، سودهای پیمانکاران نظامی و سطوح اشتغال و

دستمزد برای بسیاری از اعضای کنگره که در بخش دفاعی کار می‌کنند را افزایش می‌دهد. بنابراین، مقاومت سیاسی چشمگیر در برابر وضعت انکار بی‌تردید خارج از ارتش آمریکا وجود خواهد داشت. استدلال علیه این «ضد استدلالِ» نادرست در بخش‌های قبلی ارائه شد. تلاش آمریکا برای جلو زدن از چین در آسیا به لحاظ نظامی تقریبا غیرممکن، بی‌تردید تحریک‌آمیز و مسلما برای برخی منافع کوتاه مدت داخلی به لحاظ سیاسی و اقتصادی - و نه استراتژیک- سودآورتر است. بحث‌های داخلیِ آمریکایی که در اینجا مطرح شدند باید به شکل مستقیم و «رو در رو» به این اعتراضات بپردازند و هم مشکلات بزرگ را نشان دهند و هم امکان‌ناپذیریِ تقریبیِ حفظ برتری و مزایای نسبی یک توازن باثبات اقتصادی، سیاسی و استراتژیک را.

دوم، که خیلی هم مربوط است، بسیاری استدلال خواهند کرد که «وضعیت قوای مبتنی بر انکار» به ناگزیر متحدان و دوستان آمریکا را به وحشت خواهند انداخت و باعث می‌شود آنها بترسند که چنین «وضعیت»ی امنیت آنها را به مخاطره خواهد افکند و گواهی خواهد بود بر عقب‌نشینی بی‌ثبات کننده آمریکا از منطقه. این اعتراض باید از طریق مشاوره‌های گسترده با دیگر کشورها انجام شود. این بحث‌ها باید مزایای نسبی توازن باثبات را در مقایسه با آلترناتیوها و تعهد دائمی آمریکا به حفظ یک حضور قدرتمند در غرب پاسیفیک که بهترین سناریو است برجسته کند. «وضعیت قوای مبتنی بر انکار» مستلزم حضور نظامی دائمی و جسورانه آمریکا (هرچند اصلاح و تعدیل شده) و تقویت - نه تضعیف- بدون محدودیت اتحاد ژاپن و آمریکاست. اما این همچنین مستلزم پیشرفت در بومی‌سازی قابلیت‌های نظامی متحدان و دوستان آمریکاست. دولت آمریکا و بسیاری از سیاستمداران آمریکایی به احتمال زیاد از این افزایش در قابلیت دفاع منطقه‌ای حمایت می‌کنند. بنابراین، خلق «وضعیت قوای مبتنی بر انکار» باید به عنوان ابزاری برای اطمینان دادن به متحدان (و بطور اخص ژاپن) و در برخی موارد تقویت روابط دفاعی با آنها مطرح شود. این وضعیت، اگر پکن به وعده ساختار قوای انکار محور و محدود خود عمل نکند، همچنین نباید واشنگتن را از حرکت به سوی «ساختار قوای مبتنی بر انکار» و بازگشت به وضعیت تهاجمی‌تر بازدارد.

دو عنصر باقی مانده سیاسی- امنیتیِ توازن قدرت باثباتِ آینده (یعنی ثبات‌سازی در مناقشات دریایی و سلوک رفتاری پایدار و برداشت‌هایی در مورد مانورهای اطلاعاتی، نظارتی و شناسایی) - اگر در درون متن بزرگتر توازن کلی با پکن قرار داده شود - احتمالا موانع کمتری در برابر پذیرش داخلی در آمریکا ایجاد می‌کند. در مورد اولی، آمریکا بطور کلی از محدودیت بر نظامی کردن دریای چین جنوبی و ایجاد یک سلوک رفتاری پایدار و شفاف‌سازی ادعاهای حاکمیتی هر طرف حمایت کرده است. با این حال، توافق برای رسیدگی به این مسئله، به احتمال زیاد مستلزم محدودیت‌های دوجانبه آمریکا- چین بر آرایش نظامی شان در منطقه به شکل دائمی و موقت می‌شود که این محدودیت شامل «تکرار» و «نزدیکی» عبور و مرورهای نظامی آمریکا می‌شود. ارتش آمریکا یقینا در برابر این اقدام خواهد ایستاد اما این اقدام هم تا حد زیادی منوط است به توافق کلی و نهایی که میان تمام طرف‌های مربوطه ایجاد می‌شود. محدودیت بر عبور و مرورهای نظامی آمریکا در دریای چین جنوبی در ازای برقراری یک منطقه بسیار باثبات‌تر مسلما هزینه اندکی خواهد داشت.

البته، در مورد عناصر دیگر توازن مطلوب، تمام طرف‌ها باید اطمینان داشته باشند که می‌توانند به شکل مؤثری فعالیت‌های نظامی و شبه نظامی را رصد کنند. توافق در مورد چنین مسائلی باید شکل دهنده بخشی از ادراک و توافق کلی باشد.

در مورد دوم، عملیات و مانورهای اطلاعاتی، نظارتی و شناسایی (ISR) تاکنون و تا حد زیادی منبعث از نگرانی‌های آمریکا از اقدام نظامی چین علیه تایوان و جزایر سنکاکو/دیائو بوده است. اگر پکن و واشنگتن بتوانند لااقل به توافقاتی حداقلی در مورد استفاده از زور، آرایش نظامی و غیره که در بخش‌های قبل اشاره شد برسند، در این صورت، عملیات و مانورهای ISR باید قابل مدیریت‌تر بشود یعنی محدودیت بر هر دو (کشور) امکان پذیرتر می‌شود. از این رو، بار دیگر، پذیرش داخلی این دو عنصر سیاسی- امنیتی از سوی آمریکا احتمالا بر اساس ظهور توافقات با پکن در مورد تعدی‌های نظامی مختلف و با سایر طرف‌های محلی مشروط می‌شود. در نهایت، یک اجماع آمریکایی در مورد برقراری یک منطقه تجارت آزادِ واحد و متحد آسیا- پاسیفیک و یک نوع قوی‌تر از دیپلماسی اقتصادی منطقه‌ای به عنوان ابزاری برای کاهش سطوح بی‌ثبات کننده رقابت اقتصادی و تقویت انگیزه‌ها در میان تمام کشورهای مهم برای همکاری در حفظ یک توازن باثبات در بلندمدت احتمالا مهم - هرچند نه لازم- است. عناصر کلیدی این نظام باز و جامعِ اقتصادی مستلزم توافق در میان رهبران سیاسی آمریکا بر سر این موارد خواهد بود: (۱) مزیت‌هایِ تصویب «شراکت ترانس پاسیفیک» و سپس حرکتِ تا حد امکان سریع به سوی گسترش در عضوگیری‌های آن برای در برگرفتن چین و سایر اقتصادهای مهم آسیایی (۲) حمایت بیشتر از «شراکت اقتصادی جامعه منطقه ای» به عنوان یک گروه اقتصادیِ مکمل با عضویت احتمالی آمریکا (۳) حرکت به سوی یک FTA در گستره منطقه‌ای که شاملِ یک شبکه تجارت آزاد نسبتا پیچیده اما کاملا گسترده شود از جمله بخش‌های «های تک» و محصولات و خدماتی که نیازمند مهارت بالا هستند (۴) و در امتداد این مسیر، ایجاد یک دیپلماسی فعال‌تر اقتصادی از سوی آمریکا با هدف تحریک سرمایه‌گذاری متقابل میان آمریکا، چین و سایر کشورهای مهم آسیایی دیگر (۵) افزایش سرمایه‌گذاری آمریکا در جنوب شرق آسیا و (۶) دستیابی به موافقتنامه‌های بخشی با چین، ژاپن و کره جنوبی در بخش‌های مرتبط با خدمات و تکنولوژی.

دستیابی به اجماع در تمام این حوزه‌ها لااقل در کوتاه و میان مدت و شاید در بلندمدت، اگر نگوییم غیرممکن، احتمالا دشوار است. در واقع، آمریکا می‌تواند به دلیل خشم رأی دهندگان از تجارت آزاد در مسیری مخالف گام بردارد. این رفتار آمریکا تقریبا به رفتاری مشابه از سوی چین و کشورهای دیگر منجر می‌شود. قدرت چنین مخالفتی در میان مدت و بلندمدت به احتمال زیاد به نتیجه انتخابات بعدی آمریکا و وضعیت کلی اشتغال در اقتصاد آمریکا طی ۵ تا ۱۰ سال آینده بستگی خواهد داشت. پرزیدنت ترامپ به احتمال زیاد با «شراکت ترانس پاسیفیک» به عنوان مسیری به سوی FTA احتمالیِ آسیایی مخالفت خواهد کرد[۱]. با این وجود، اگر اقتصاد آمریکا سطوح تمام و کمال اشتغال را تقویت کند و دستمزدها را طی دهه پیش رو افزایش دهد، کاملا محتمل

۱ - دونالد ترامپ رئیس جمهور آمریکا در نوامبر ۲۰۱۶ اعلام کرد از این پیمان کنار خواهد نشست. او با امضای یک فرمان اجرائی در ۲۳ ژانویه کناره گیری آمریکا از این شراکت را اعلام کرد.

است که احساسات در حمایت از نظام تجاری بازتر آسیایی می‌تواند مجال بروز یابد. حداقل، چنین طرحی جایگاه اقتصادی آمریکا در آسیا را تقویت خواهد کرد؛ این عنصری کلیدی در برداشت حداقل گرایانه از این جزء اقتصادی توازن باثبات است.

فراتر از این مولفه‌های کلی، یک اجماع آمریکایی در حمایت از یک نظام تجاریِ منطقه‌ای جامع‌تر به حمایت قوی‌تر رهبران سیاسی و اقتصادی و تجاری آمریکا برای گنجاندن چین در «شراکت ترانس پاسیفیک» آینده بستگی دارد که (این هم) تا حد زیادی بر وضعیت گسترده‌تر روابط آمریکا- چین و پیوندهای اقتصادی دوجانبه بطور خاص بستگی دارد. این اجماع همچنین به پیشرفت چین در اجرای سطوح عمیق‌تر اصلاحات بازار محورتر و رعایت دقیق‌تر قواعد فعلی سازمان تجارت جهانی و سایر قواعد - با توجه به حق مالکیت فکری و مسائل مشابه- بستگی دارد. با این وجود، اگر هیچ اجماع آمریکایی برای یک نظام تجاری و سرمایه‌گذاری جامع‌تر و بازتر در آسیا از نوعی که در اینجا بحث شد شکل نگیرد، شرایط اقتصادی در سراسر منطقه ممکن است همچنان حامی پیشرفت - یا لااقل عدم تضعیف- به سوی توازن باثباتِ قدرت باشد. اما این مستلزم پیشرفت‌های شگرف در وضعیت اقتصادیِ داخلیِ آمریکاست. در واقع، چنین پیشرفت‌هایی مهم‌ترین کمک اقتصادی به ظهور توازن باثبات «با» یا «بدون» ظهور یک نظم اقتصادیِ آسیایی بازتر و جامع‌تر است. از این رو، دستیابی به یک اجماع آمریکایی در مورد سیاست‌های مورد نیاز برای احیای اقتصاد آمریکا در نهایت مهم‌ترین اجماع مورد نیاز در حوزه اقتصادی است.

مشاوره با متحدان و دوستان آمریکا

به محض اینکه پذیرش داخلی در آمریکا مبنی بر ضرورت حرکت به سوی یک توازن باثبات، و عناصر کلی چنین توازنی، محقق شد- هرچند مشروط- گام بعدی برای واشنگتن باز کردن درهای گفت‌وگو با شرکا و متحدان امنیتی در آسیا - بر اساس آن پذیرش- برای کسب دیدگاه آنها از آینده و پاسخ مناسب است. در میان این قدرت‌ها، گفت‌وگو با ژاپن و کره جنوبی باید یک اولویت اصلی باشد. چنین گفت‌وگویی می‌تواند در ابتدا میان روسای جمهور سه قدرت و سپس در چارچوب بحث‌های اتحاد «دو + دو»ی دو یا سه جانبه در میان مقام‌های وزارت خارجه و دفاع در آمریکا، ژاپن و کره جنوبی بر سر محیط امنیتی بلندمدت در آسیا- پاسیفیک و پس از آن تعمیم به متحدان دیگر برگزار شود. هدف نهایی چنین مذاکراتی همانا دستیابی به (۱) روندها و ویژگی‌های مهم امنیتی است که هم اکنون و به احتمال زیاد در آینده (با استفاده از همین رویکردی که دولت آمریکا در داخل این کشور بکار گرفته است) رخ می‌دهد و (۲) ضرورت انطباق با آن مولفه‌ها از طریق تعدیلاتی در استراتژی موجود. به محض اینکه ضرورت انطباق با این استراتژی تأیید شود، بحث‌ها باید بر الگوی کلی انطباقِ مورد نیاز و بهترین راه برای حرکت رو به جلو متمرکز شود.

به لحاظ ایده‌آل، بررسی‌ها و مشورت‌ها در مورد اتحاد باید بر «مناسب بودن[1]» و «امکان پذیر بودن[2]» اجرای آن ۷ نوع عنصر حداکثرگرایانه و حداقل گرایانه متمرکز باشد که برای ایجاد یک

1 - suitability
2 - feasibility

توازن باثبات در طول زمان طراحی شده است. این مسئله، به عنوان یک اولویت، در ابتدا شامل قصدگذار به «وضعیت قوا» و «دکترین مبتنی بر انکار» و اجرای مجموعه گسترده‌تر اقدامات اعتماد ساز (CBMs) و سازوکارهای مدیریت بحران (CMMs) از همان نوعی می‌شود که پیشتر ذکر آن به میان آمد. بر این مبنا، دگرگونی مجموعه ویژگی‌های باقی مانده سیاسی- نظامی باید مد نظر قرار گیرد. در این بررسی‌ها و مشورت‌ها، شاید در این مرحله دستیابی به توافق بر سر تمام این ویژگی‌های بازمانده غیرممکن باشد. در میان آنها، محتمل‌ترین ویژگی که باید بر روی آن توافق شود اتحاد تقویت شدهی آمریکا- ژاپن به عنوان بخشی ازگذار به «وضعیت قوای مبتنی بر انکار» است. همان‌طور که قبلا اشاره شد، ژاپن می‌تواند نقش مهمی در اجرای این «وضعیت قوای مبتنی بر انکار» ایفا کند. در واقع، به دست آوردن تأیید توکیو برای استراتژیِ مورد نیازِ توازن آینده جهت ایجاد موازنه در رقابت امنیتی چین- آمریکا الزام اساسی برای موفقیت این «وضعیت» است. اگرچه «ساختار قوای مبتنی بر انکار» که رویای آن در ذهن می‌رود به احتمال زیاد اتکای متحدین به ناوها و تسلیحات «عمقی[۳]» را کاهش خواهد داد اما تقویت مجموعه‌ای از قابلیت‌های دفاعی فعال و غیرفعال در سراسر ژاپن، زیردریایی‌های واقع در خط مقدم و قابلیت همکاری بیشتر میان نیروهای دفاعی ژاپن و آمریکا را الزامی می‌سازد. افزون بر این، پکن و توکیو در نهایت باید موازنه بلندمدتِ «وضع موجودِ» فعلی را با توجه به جزایر مورد مناقشه سنکاکو/دیائو از طریق تصریح آشکار بر محدودیت متقابل در مورد استفاده از نیروهای نظامی یا شبه نظامی در منطقه و قرار دادن پرسنل یا امکانات در جزایر بپذیرند. تمام این ویژگی‌ها باید در خدمت اطمینان قوی به توکیو باشد که استراتژی توازن قدرت، امنیت این کشور را به هیچ روی به مخاطره نمی‌اندازد.

وارد کردن کره جنوبی به این بحث مستلزم ظرافت قابل توجهی است. ایجاد یک شبه جزیره واحد و عمدتا غیرمتعهد کره شاید دشوارترین و مشکل سازترین عنصر استراتژی توازن قدرتی باشد که در اینجا مطرح شد. موفقیت این استراتژی تا حد زیادی به اقدامات جدیدی که از سوی پکن اتخاذ می‌شود و گام‌های مضاعفی که پیونگ یانگ برمی دارد بستگی دارد. طی این مرحلهی اولیهی مشاورهی داخلیِ آمریکا با متحدانش، چین آشکارا در موقعیتی نخواهد بود که اقدامات جدیدی اتخاذ کند. با اینِ وجود، در این مرحله از این فرایند، گفت‌وگوهای آمریکا و ژاپن با سئول باید بر سه هدف متمرکز باشد: ۱- کسب تأیید در مورد ضرورت‌گذار به محیط توازن قدرتی که بر «وضعیت» و «دکترین نظامی مبتنی بر انکار متقابل» متمرکز است -۲- پذیرش اتحاد تقویت شده اما محدودِ آمریکا- ژاپن به عنوان پایه سیاسیِ این استراتژی-۳- دستیابی به توافق بر سر وضعیت مطلوب بلندمدت برای شبه جزیره کره که با مَحیط توازن قدرت سازگار باشد یا در غیراین صورت، دستیابی به توافق بر ضرورت رسیدن به توافقات و برداشت‌هایی مشخص با پکن - با در نظر گرفتن

---

۳ - deep-strike weapons: سیستم‌های موشکی تاکتیکی که دارای برد بلند بوده و به عمق خاک دشمن می‌رسد. شاید بتوان برای آن معادل «سیستم‌های تسلیحاتی عمقی» را قرار داد. این عبارت در برخی قسمت‌های این بخش «پیشرفته» ترجمه شده است. بنگرید به:

Kyle Mizokami, The Army Is Getting a New Long-Range Tactical Missile, Jun 2017 ,17, http: //www. popularmechanics. com/military/weapons/a26960/army-new-long-range-tactical-missile-deepstrike/; CRAIG HOYLE, France, UK advance deep strike weapons study, 28 MARCH, 2017, https: //www. flightglobal. com/news/articles/france-uk-advance-deep-strike-weapons-study435641-/

احتمالات آینده- در کنار سایر CBMها (نسخه‌ای حداقل گرایانه از این جزء توازن باثبات) .

هدف اصلی در ایجاد یک کره واحد و عمدتا غیرمتعهد همانا خنثا کردن نقش آن منطقهی بی‌ثباتِ تاریخی و همواره ستیزه گر به عنوان منبعی از رقابت پایدارِ امنیتی میان پکن و واشنگتن است. این مستلزم از میان رفتن دو چیز است: یکی، رژیم کره شمالی به عنوان منبع بالقوه جدی درگیری که هر دو قدرت را دخیل می‌کند و دوم، عاری‌سازی شبه جزیره از نیروهای خارجی که می‌تواند تهدید کننده چین یا ژاپن باشد. با وجود مزایای این وضعیت برای کره اما تا زمانی که کره شمالی همچنان «مسلح» و «ستیزه جو» باقی بماند، سئول به احتمال زیاد ترجیح می‌دهد که روابط امنیتی نزدیکی با واشنگتن داشته باشد که شامل حضور نیروهای آمریکایی در شبه جزیره می‌شود. با این حال، در مرحلهی اولیهی این فرایندگذار، بحث از وضعیت بلندمدتِ شبه جزیره باید فقط بر هزینه‌ها و مزایای نسبی یک شبه جزیره بی‌طرف و غیرمتعهدِ آینده به مثابه عنصری از محیط بزرگتر توازن قدرت متمرکز باشد. در اینجا، اولویت آمریکا احتمالا در اعمال نفوذ بر محاسبات سئول (و توکیو) تعیین کننده خواهد بود. اگر واشنگتن روی باز خود را به کره‌ی عمدتا غیرمتعهدی نشان دهد که برخوردار از همان روابط امنیتی حداقلی با آمریکا باشد، کره جنوبی و ژاپن بی‌تردید تمایل بیشتری خواهند داشت که چنین نتیجه‌ای را بپذیرند. با این وجود، سئول همچنین به احتمال زیاد باید اطمینان قابل اعتمادی به توکیو دهد که یک کره‌ی واحد و مستقل هیچ تهدیدی برای ژاپن نخواهد بود. این بی‌تردید مستلزم یک رابطه امنیتی حداقلی با واشنگتن (البته نه از آن نوع که شامل نیروهای آمریکایی یا سیستم فرماندهی مشترک آمریکا در شبه جزیره شود) و تضمین‌های امنیتی مشخص و دوجانبه کره- ژاپن است که به احتمال زیاد شامل محدودیت بر انواع خاصی از سیستم‌های تسلیحاتی تهاجمی مانند موشک‌های بالستیک می‌شود. با فرض پذیرش کلیِ ضرورت‌گذار به محیط توازن قدرت نباید دستیابی به هیچ یک از آنها غیرممکن باشد. با این حال، حتا دستیابی به یک موافقتنامه مشروط و آزمایشی در مورد وضعیت بلندمدت شبه جزیره کره مدت زمان زیادی طول خواهد کشید. حداقل این است که تمام طرف‌ها باید بر اهمیت دستیابی به توافقات حداقلی و قابل دستیابی (که مورد اشاره قرار گرفت) توافق داشته باشند.

در آن صورت، آمریکا، ژاپن و کره باید سه عنصر باقی مانده سیاسی- استراتژیکِ محیط پیش‌بینی شده توازن قدرت را مورد بحث قرار دهند یعنی: تنگه تایوان که کاملا عاری از نظامی‌گری باشد؛ محدودیت نظامی بر محیط جزایر دریایی که در این مناطق واقع شده اعمال شود؛ عملیات‌های ISR و مانورهای نظامی محدود شود. از این عناصر، برداشت‌های حداکثری از موازنه‌سازی در تایوان و مناقشات حاکمیتی در مورد جزایر دریایی بی‌تردید چالش آورترین مسئله است. اولی - که بر توافق دوجانبه آمریکا و چین با توجه به تولید، خرید، فروش و استقرار سیستم‌های تسلیحاتیِ مربوط به وضعیت نظامی تایوان متمرکز است- (لااقل) مستلزم پذیرش از سوی ژاپن است. این مسلما در صورتی امکان پذیر می‌شود که واشنگتن برای توکیو روشن سازد که «ارزش» و «امکان پذیری» دستیابی به چنین توافقی با پکن را پذیرفته و همچنین تضمین‌های معتبری به دست داده که چنین درک و توافقی قابلیت آمریکا برای شناسایی و مقابله با تقلب چین و حمله احتمالی چین به این جزیره را به خطر نمی‌اندازد. به عبارت دیگر، این توافق با پکن در عین داشتن حق وتوی

حمله به چین از سوی آمریکاست.

توانایی واشنگتن برای ارائه استدلال‌های قانع کننده در مورد اول به توانایی نظام رهبری آمریکا برای دادن اطمینان به توکیو منوط است که حمایت گسترده و دو طرفه آمریکایی برای رسیدن به توافق با پکن در مود تایوان وجود دارد؛ در واقع، این پیش شرطی است برای موفقیت تمام عناصر هر گونه استراتژی توازن قدرت. این حمایت گسترده در عوض تا حد زیادی منوط است به توانایی رئیس جمهور برای دادن اطمینان به همکاران و مخالفان سیاسی‌اش که هر گونه توافقی با پکن به قیمت امنیت تایوان تمام نخواهد شد، آن‌گونه که با توانایی «ساختار قوای مبتنی بر انکار» برای شناسایی یا شکست حمله آینده چین به تایوان اندازه‌گیری می‌شود. بنابراین، این دو شرط برای پذیرش شکلی حداکثری از موازنه‌سازی از سوی ژاپن بسیار در هم تنیده‌اند. البته، توکیو باید متقاعد شود که تایوان این توافق چینی- آمریکایی را می‌پذیرد یا لااقل، به شکلی ناامن با تلاش برای توسعه قابلیت بازدارندگی مستقل - احتمالا هسته‌ای- پاسخ نمی‌دهد. نکته آخر مسئله مشورت با تایپه را مطرح می‌کند. هر بحث مستقیمی با پکن در مورد کمک دفاعی آمریکا به تایوان مستلزم بازنگری در «تضمین‌های ۶ گانه» است. واشنگتن باید تایپه را از قصد خود برای انجام این بازنگری - در چارچوب حرکت به سوی موازنه‌سازی بزرگتر در غرب پاسیفیک و بدین ترتیب، توازن باثباتِ قدرت در منطقه- مطلع سازد. این می‌تواند یا به صورت هم‌زمان یا پیش از مشورت‌های واشنگتن با توکیو و سئول رخ دهد. البته، دستیابی به اجماع داخلی در آمریکا برای حرکت به سوی توافق و درک دوجانبه چین- آمریکا در زمینه تولید، خرید، فروش و استقرار سیستم‌های تسلیحاتی مربوط به تایوان می‌تواند - حتا در بلندمدت- غیرممکن باشد. از این رو، ضرورت هر گونه مطلع‌سازی تایوان یا دیگران در مورد این مسائل از میان می‌رود. مشورت در داخل آمریکا و سپس با قدرت‌های دیگر تنها ممکن است توافقی حداقلی برای ارائه تعهدی روشن به پکن برای مخالفت با استقلال تایوان در ازای تعهد عدم استفاده از زور توسط چین به دست دهد.

گذشته از این موضوع، به عنوان بخشی از این مطلع‌سازی، واشنگتن باید تعهد دائمی خود برای شکست هر گونه حمله‌ای به تایپه را بر اساس «وضعیت قوای مبتنی بر انکارِ» آینده‌ای که در منطقه تأسیس خواهد کرد آشکارا به تایپه منتقل کند. البته این به حفظ توانایی آمریکا در شناسایی - زودهنگام- هر گونه تلاش چشمگیر چین برای ایجاد یا دستیابی به قابلیت حمله به تایوان منوط خواهد بود. افزون بر این، آمریکا باید تصریح دوباره‌ای به تایپه داشته باشد که «قانون روابط تایوان» سر جای خود هست و لغو آن را در نظر ندارد. در عین حال، واشنگتن باید روشن کند که این اطمینان قطعا به این معنا نیست که آمریکا هر گونه تلاش از سوی تایوان برای حرکت یکجانبه به سوی جدایی دائمی از سرزمین اصلی را می‌پذیرد. در واقع، واشنگتن به تایپه هشدار می‌دهد که چنین حرکتی بر اساس برداشت حداقلی از توازن باثبات به شدت مورد مخالفت قرار خواهد گرفت. واشنگتن همچنین باید روشن کند که دفاع مؤثر از تایوان با کمک‌های آمریکا مستلزم این خواهد بود که تایپه قابلیت‌های نظامی بومی و فعلی خود را با تلاش‌های مستقلانه‌تر برای تقویت این جزیره در برابر حمله افزایش دهد.

در این مرحله از این فرایند، واشنگتن باید گفت‌وگوهای خود با توکیو و سئول در مورد

موازنه‌سازی در وضعیت دریای چین جنوبی، بکارگیری عملیات‌های ISR در آینده و برگزاری مانورهای نظامی در غرب پاسیفیک را به یک اعلان عمومی از قصدش برای دستیابی به توافقی پایدار با پکن در مورد این مسائل - در چارچوب بزرگتر خلق یک توازن باثبات (به شکلی حداقل گرایانه) - محدود کند. این قصد همچنین باید به اطلاع فیلیپین و سایر کشورهای جنوب شرق آسیا هم رسانده شود. با این حال، در هر مورد، واشنگتن باید روشن سازد که هر گونه تضمینی که به پکن داده می‌شود یا هر همراهی‌ای که با این کشور انجام می‌گیرد در عوض مستلزم تعهدات معتبر و مشابه است و اینکه توازن باثباتِ مطلوب، منافع کشورهای پیرامونی را به خطر نخواهد افکند. افزون بر این، واشنگتن همچنین باید این پیام را به مدعیان غیرچینی و سایر طرف‌های مربوطهی دیگر (مانند سنگاپور، تایلند و اندونزی) منتقل کند که موازنه‌سازی در مناقشات دریاییِ دریای چین جنوبی نیازمند تلاش‌های دیپلماتیک بیشتری - خواه دوجانبه یا چندجانبه- احتمالاً برای شفاف ساختن ادعاهای هر طرف در مورد امکانات زمینی و آبها و دستیابی به توافق با پکن در مورد مناطق توسعه مشترک است. این اقدامات باید تشکیل دهنده مبنای هر سلوک رفتاریِ آینده‌ای باشد که به آن دست یافته می‌شود. واشنگتن در این برهه باید روشن سازد که هر گونه محدود کردن موافقتنامه‌ها در مورد نظامی کردن دریای چین جنوبی و عدم استفاده از زور باید شامل تمام مدعیان شود. در این تلاش، واشنگتن باید آشکارا بیان کند که اجزای حداقل گرایانه در مورد محدودیت بر نظامی کردن بخش اساسیِ هر نوع توافقی است که در آینده به آن دست یافته می‌شود.

در این مرحله، واشنگتن باید دامنه مشورت خود با دیگر متحدان و دوستان آمریکا در آسیا را (از جمله استرالیا، هند، فیلیپین، تایلند و سنگاپور) تا جایی تعمیم دهد که بحث از استراتژی بزرگتر ایجاد یک توازن باثبات در غرب پاسیفیک را هم در نظر بگیرد. زمان‌بندیِ دقیق چنین بحث‌هایی تا حد زیادی به موفقیت مشورت‌های محدودتر در ایجاد اجماع بر عناصر کلیدی توازن آینده آسیایی منوط است (یعنی، خواه طبیعتی حداقل گرایانه داشته باشد خواه حداکثر گرایانه) . یک بحث گسترده - یا لااقل گفت‌وگوی اولیه در مورد قصد کلی- می‌تواند به‌زودی در این فرایند رخ دهد اما هر گونه تعامل دقیق در مورد بسیاری از - نه تمام- عناصر کلیدیِ سیاسی و نظامی این توازن باید بر مبنای توافق میان آمریکا، ژاپن و کره جنوبی به پیش رود. حرکت به سوی ویژگی هفتم یک توازن قدرتِ باثباتِ آینده - یک نظام اقتصادی باز و فراگیرِ مبتنی بر یک FTA منطقه ای- احتمالا در مسیری عمدتا جداگانه از ۶ ویژگی دیگر به پیش خواهد رفت. دستیابی به این هدف لااقل در کوتاه و میان مدت بی‌نهایت دشوار خواهد بود و در ایجاد یک توازن باثبات در غرب پاسیفیک بی‌تردید ضروری نیست. اما برای حفظ چنین توازنی در بلندمدت، حرکت به سوی یک نظام بازتر و فراگیرتر- ترجیحا مبتنی بر تصویب و توسعه «شراکت ترانس پاسیفیک» و همگرایی آن با «شراکت اقتصادی جامعه منطقه ای»- در کنار حضور اقتصادیِ قویِ آمریکا در منطقه، در نهایت ممکن است برای تضمین تعهد مشترکِ دائمی به یک نظام اقتصادی بازِ منطقه‌ای و تضعیف هر گونه حرکت بلندمدت به سوی برتری اقتصادی چین در منطقه لازم باشد.

بنابراین، حتا در فقدان یک اجماع داخلی آمریکایی در حمایت از چنین حرکتی، واشنگتن باید

مشورت با متحدان و شرکای مهم تجاری و سرمایه‌گذار را برای برقراری یک نظم بازتر و جامع‌تر اقتصادی در آسیا با محور «شراکت ترانس پاسیفیک» و «شراکت اقتصادی جامعه منطقه ای» شروع کند. بدون چنین مشورت هایی، و در صورت شکست «شراکت ترانس پاسیفیک» برای حرکتِ رو به جلو، «شراکت اقتصادی جامعه منطقه ای» احتمالا به مسیر مهمی به سوی یک نظام بازتر و فراگیرتر منطقه‌ای تبدیل می‌شود. در حالی که این به احتمال زیاد نفوذ اقتصادی چین در منطقه را تسریع بخشیده و عمیق‌تر می کند (که صرفا خدمت به ساده‌سازی FTAهای موجود است) اما احتمالا این تصور را هم تقویت می‌کند که چین رهبر اقتصادی منطقه است. مشورت‌ها و گفت‌وگوهای بالا با متحدان و دوستان باید در خفا، به دور از توجهات و با اعتماد به نفس برگزار شود. با این حال، احتمالا اجتناب‌ناپذیر است که این بحث‌ها در نهایت به دانشی عمومی تبدیل شود. در واقع، بحث‌های اولیه‌ی داخلی در آمریکا در مورد حرکت به سوی یک توازن باثباتِ قدرت در آسیا احتمالا در همان آغاز به بیرون درز می‌کند و دولت آمریکا را مجبور به پاسخ می‌سازد. در چنین شرایطی، برای دولت آمریکا مهم است که به درستیِ ارزیابیِ در حال انجام را به مثابه یک بازنگری سیاسیِ طراحی شده برای به حداکثر رساندن ثبات و صلح منطقه‌ای توصیف و مشخص کرده و حافظ رونق و پیشرفت منطقه‌ای در بلندمدت باشد. دولت آمریکا باید بیان کند که هر گونه تغییرات احتمالی در سیاست آمریکا که از این ارزیابی ناشی شود بر مبنای مشورت‌های گسترده با دوستان و متحدان منطقه‌ای و برای تضمین اینکه منافع شان کاملا مورد حمایت است انجام خواهد گرفت و ضامن منافع حیاتی ایالات‌متحده در بلندمدت خواهد بود.

گفت‌وگوهای اولیه با پکن

طی گفت‌وگوها و مشورت‌های داخلی آمریکا و گفت‌وگو و مشورت با دوستان و متحدان، واشنگتن باید اطلاعات حداقلی به پکن بدهد. آمریکا نباید این تصور را القا کند که در مورد تغییر در سیاست‌ها یا رویکردهایی که بر منافع آمریکا و متحدان و دوستانش تأثیرگذار است به دنبال مشارکت و انجام گفت‌وگو با چین است پیش از آنکه بر سر این تغییرات در داخل و با متحدان به توافق برسند. هر گفت‌وگوی اولیه‌ای با مقام‌های چینی - در بهترین حالت- باید صرفا تأیید کند که واشنگتن - در کنار متحدان و دوستانش- در حال بررسی بهترین وسیله برای تضمین صلح و ثبات بلندمدت در غرب پاسیفیک است. اما باید روشن کند که این تلاش سرانجام شامل پکن هم می‌شود. با این حال، یک توازن باثبات قدرت نمی‌تواند بر مبنای چانه زنی بزرگِ کلاسیک یا کنسرت قدرت‌ها میان آمریکا، چین و سایر قدرت‌های مهم آسیایی رخ دهد. سطوح بالای بی‌اعتمادی و عدم اطمینان در میان این قدرت‌ها، به‌ویژه در قالب یک اقدام انفرادی آشکار، جامع و دقیق، مانعی بر سر این توافق گسترده است. علاوه بر این، ماهیت ضرورتا مشروطِ هر حرکتی در مورد یک توازن باثبات بر این فرض است که هر گونه تغییری به صورت تدریجی، عمدتا و نه ضرورتا، همواره بر مبنایی متقابل و در پاسخ به سیگنال‌های معتبرِ حسن نیت و انطباق از سوی چین و دیگران رخ خواهد داد.

وقتی به پذیرش مشروطِ قصدگذار به یک توازن باثباتِ قدرت در غرب پاسیفیک هم در داخل

و هم با متحدان و دوستان منطقه‌ای دست یافته شود، واشنگتن باید بر مبنای دستورالعمل‌ها و رویکردهای بحث شده در بالا به پیش برود تا به ارزیابی پکن بپردازد و مبنایی برای توافقاتی اساسی بر - لااقل- نسخه‌ای حداقل گرایانه از یک توازن باثبات قدرت در آینده به وجود آورد. به عنوان اولین گام در این فرایند، واشنگتن باید بر تلاش برای دستیابی به انواع CBMها و CMMهایی که پیش از این بحث شدند متمرکز شود. بحث اولیه در مورد این طرح‌ها با پکن می‌تواند به عنوان بخشی از گفت‌وگوهای طبیعی ارتش با ارتش رخ دهد. اما در بیشتر موارد، این بحث‌ها در نهایت باید شامل رهبران نظامی و غیرنظامی و ارجاع به اشتیاق نهایی برای خلق یک مجموعه بزرگتر از توافقات مربوط به امنیت آینده و بلندمدت منطقه بشود. قصد بعدی باید از طریق یک گفت‌وگوی جداگانه و استراتژیک چینی- آمریکایی مبتنی بر مذاکره آمریکا با متحدانش با توجه به ویژگی‌ها و گرایشات اقتصادی، اجتماعی و نظامی آینده بررسی شود.

از آنجا که چنین گفت‌وگوی استراتژیکی منبعث از این مباحثات داخلی آمریکایی خواهد بود، این گفت‌وگوها باید مسائل سیاسی جداگانه جهانی، منطقه‌ای و کارکردی را با بحث بزرگتری از اهداف و منافع استراتژیک کلان چینی و آمریکایی در طول زمان پیوند دهد. به بیان دقیق‌تر، یک گفت‌وگوی دوجانبه طرح‌های جایگزینِ بلندمدت از برنامه‌ها و روندهای احتمالا سیاسی، اقتصادی و نظامی را با منافع ملی اساسی و ثانویه پیوند می‌دهد گویی آنها با مسائل امنیتی جهانی و منطقه‌ای مرتبطند؛ آن روندها و فعالیت‌هایی که به احتمال زیاد نگرانی‌های امنیتی مهمی در هر دو سو بر سر چارچوب‌های زمانی خاص ایجاد می‌کنند را شناسایی و تبیین می‌کنند؛ و آن چیزی را مورد بحث قرار می‌دهند که احتمالا از سوی هر طرف بر حسب تعاملات دوجانبه، چندجانبه و تعاملات دیگر برای جلوگیری از رقابت امنیتی فزاینده و پرداختن به بدترین طرح‌ها مانند تغییر در ساختارها و آرایش پیش‌بینی شده نیروی نظامی، انواع شدیدتر و جدیدتری از مبادلات همکاری‌جویانه و اعتمادساز، روش‌هایی برای رسیدگی بالقوه به مسائل بی‌ثبات مانند تایوان و کره و دیگر اشکال اطمینان دهی، اجتناب و مانند آن الزامی است.

این گفت‌وگو باید بر مبنای اولویت مشترک برای خلق یک توازن کلی با ثبات در آسیا- پاسیفیک ادامه یابد. اگرچه جایگزین‌های چنین توازنی- برای مثال، یک نظام امنیتی جمعی و فراگیر یا اَشکالی از نظام یکپارچه- قطعا می‌تواند مورد بحث قرار بگیرد اما احتمال اندکِ چنین نتایجی، با توجه به روندها و ویژگی‌های مطالعه شده در این مطالعه - باید، و این امیدواری هست که- بکار تقویت ضرورت‌گذار به یک توازن باثبات بیاید. با توجه به حساسیت این گفت‌وگوها، در ابتدا چنین گفت‌وگوهایی می‌تواند به شکل «دو سطحی» یا «دو لبه» ادامه یابد که شامل مقام‌های با سواد و باتجربه و تحلیلگران سیاسی سابق و نیز طیف وسیعی از متخصصان سیاسی، اقتصادی و نظامی مربوطه می‌شود. با این حال، برای داشتن تأثیری قابل ملاحظه بر تلاش‌ها جهت ساخت یک توازن قدرت باثبات از هر نوع، چنین گفت‌وگوهایی همچنین باید از حمایت قدرتمند دولت‌های آمریکا، متحدان و چین برخوردار باشد و از دیدگاه‌های هم مطلع باشند. طی این بحث‌ها، و احتمالا پس از برخی موفقیت‌های چشمگیر در ایجاد CBMها و CMMها که پیشتر به آن اشاره شد، مقام‌های آمریکایی باید این تمایل را به پکن منتقل کنند که اصلاحات و تعدیلات متقابل گسترده

تری را در مسیر یک یا برخی از این ویژگی‌های ذکر شده مضاعفِ «توازن باثبات» در نظر می‌گیرند، چنانکه طی بحث‌های داخلی آمریکا و مشورت با متحدان بر روی آن توافق شده است.

این اصلاح و تعدیلات ابتدا باید شامل آن ویژگی‌های مضاعفی شود که دستیابی به آنها بطور بالقوه آسان است مانند ساختار قوای متقارن‌تر انکارمحور در اولین و دومین زنجیره دریایی و توافقات اولیه در مورد عملیات ISR و آزادی دریانوردی و مناقشات جدی در مورد حاکمیت دریایی. نیازی نیست که توافق در مورد این تغییرات به تفصیل و با الزام بیان شود. واشنگتن باید همچنین برای پکن روشن کند که هر گونه اصلاح و تغییری که در آینده از این توافقات بیرون آید باید در نهایت قابل تأیید باشد و زمانی اعتبار خود را از دست می‌دهند که هر طرف به دنبال «دبه کردن» باشد. در این مرحله، به عنوان نشانه‌ای از حسن نیت، واشنگتن باید ابتکاری محدود را در نظر بگیرد مانند توقف موقت یا کاهش چشمگیر «تعداد» و «نزدیکی» عملیات‌های ISR که در امتداد سواحل چین انجام می‌شود. در عین حال، واشنگتن، و احتمالا ژاپن، می‌توانند پیشنهاد انجام مانورهای نظامی مشترک با پکن را در مناطق جدید بدهند مانند گشت زنی در خطوط ارتباطی دریایی یا سایر اقدامات اعتمادسازِ مشابه. اگر پکن نسبت به این ابتکارات آغوشی باز نشان دهد و به شکل سازنده در گفت‌وگو برای بهبود محیط امنیتی بلندمدت در منطقه مشارکت کند، در ازای ابتکار حسن نیت مشابه در طرف چینی، واشنگتن در همکاری با توکیو می‌تواند اشتیاق پکن برای کاهش بلندمدت در عملیات‌های ISR آمریکا و ژاپن در امتداد سواحل چین را بررسی کند. البته پکن باید تعهد صریح دهد که در مورد سطوح و میزان عملیات‌های ISR آمریکا و ژاپن در امتداد ساحل مداخله‌ای نکند و بر آرایش نظامی و شبه نظامی چین حول جزایر سنکاکو/دیائو در میان دیگر مناطق محدودیت قائل شود.

حرکت به سوی قوای نظامی مبتنی بر انکار متقابل

بحث‌ها و ابتکارات اولیه‌ای که در اینجا مطرح شدند به احتمال زیاد چند ماهی- و احتمالا چند سالی- طول خواهد کشید تا محقق شوند. اما این فرایند باید به منزله آزمایشگاهی برای ایجاد حسن نیت و محدودیت اطمینان بخش متقابل در هر دو طرف باشد. اگر موفقیت‌آمیز باشد، باید مبنایی شود برای دستیابی به عناصر اساسی‌تر توازن قدرت باثباتِ آینده فراتر از CBMها و CMM ها. بطور خاص، اگر بحث‌های داخلی در پکن و واشنگتن (و با متحدان آمریکا) انجام شود که خطوط تحلیلی که در این مطالعه ارائه شد را تأیید کند، گفت‌وگوی استراتژیک میان آمریکا و چین با توجه به روندها و ویژگی‌های منطقه‌ای بلندمدت باید به تعهدی متقابل برای ایجاد مجموعه‌ای از وضعیت‌های نظامیِ دفاع محور در تمام زنجیره‌های جزیره‌ای اول و دوم منجر شود. آنها همچنین باید میل به بحث در مورد توافقات صریح‌تر (لااقل حداقل گرایانه) با توجه به مسائل بالقوه بی‌ثبات را - مانند کره و تایوان- ایجاد کنند که به کار کاهش انگیزه‌ها برای یک رقابت امنیتی تشدید شده خواهد آمد. با در نظر گرفتن حرکت به سوی یک وضعیت انکار متقابل، در این مرحله در فرایندگذار واشنگتن باید بحثی دقیق‌تر را با چین و با متحدان خود شروع کند؛ بحثی از نوع محدودیت متقابل بر انواع و تعداد تسلیحات نظامی تهاجمی که در هر دو سو مورد نیاز است. همان‌طور که قبلا اشاره

شد، این باید شامل محدودیت بر سیستم‌های تسلیحاتی «عمقی» بشود مانند موشک‌های کوتاه و میان برد؛ موشک‌های بالستیک زمینی و کروز و بمب افکن‌های دورپرواز؛ توافق بر سطوح بالاتر کشتی‌های سطحی و زیرسطحی، به احتمال زیاد تأکید بر ناوگان‌های کوتاه بردتر در منطقه؛ افزایش شدید سطوح دفاع فعال و غیرفعال برای حمایت از پایگاه‌های دریایی و هوایی در صحنه؛ توافقاتی با توجه به پراکندگی دارایی‌های نظامی حساس آمریکا برای تضمین ساختار منعطف و چندبعدیِ دفاعی؛ توافقاتی (مبتنی بر مشورت با توکیو) در مورد قصد تقویت همکاری ژاپن- آمریکا در چندین حوزه و محدود کردن آرایش نیروهای نظامی ژاپنی در خارج از جزایر این کشور؛ محدودیت قوی بر توسعه نیروهای آبی- خاکی در داخل یا نزدیک زنجیره جزایر اول و دوم؛ و افزایش قابلیت‌های جنگی ضد کشتی در هر دو طرف.

برای آمریکا و متحدانش، چنین تغییراتی مستلزم کاهش تأکید بر نقش بسیار برجسته فعلیِ ناوهای هواپیمابر در ترکیب مجموع نیروها در چارچوب فرماندهی پاسیفیکِ آمریکا در حمایت از یک نیروی دفاعی محورترِ متمرکز بر زیردریایی‌ها و موشک‌های ضد کشتی بردبلند، قابلیت‌های تقویت شده ضد موشکی و ضد هوایی، امکانات و پایگاه‌های سخت و پراکنده و افزایش در تعداد و قابلیت‌های کشتی‌های جنگیِ کوتاه بردِ نظامی و شبه نظامی در صحنه است. در حالی که ژاپن نیازمند تقویت قابلیت‌های دفاعی خود و تعمیق توانایی‌اش برای همکاری و پشتیبانی از نیروهای آمریکایی است، متحدان و دوستان دیگر آمریکا ضرورتا نیازی به افزایش شدید قابلیت‌های موجودشان در پیوند با واشنگتن ندارند. اهمیت کره جنوبی به مرور زمان و به مثابه مرکزی برای نیروهای آمریکایی به منظور ایجاد یک منطقه حائلِ باثبات‌تر و بی‌طرف‌تر در امتداد بخش‌هایی از حوزه دریایی چین احتمالا کاهش چشمگیری خواهد یافت. در موارد دیگر (برای مثال، فیلیپین و استرالیا) تعداد مراکز آمریکایی به مثابه بخشی از فرایند پراکندگی احتمالا افزایش یابد. علاوه بر غیرنظامی کردن خاص یا تضمین عدم استفاده از زور به عنوان بخشی از توافق آتی که در مورد تایوان و مناقشات سرزمینی دریایی در دریای چین جنوبی و شرقی به آن دست یافته می‌شود، چین باید بر انواع مشابهی از قابلیت‌ها و محدودیت‌ها موافقت کند. بطور اخص، پکن باید برخی از تسلیحات تهاجمی یا قابلیت‌های دیگر خود را که برای تسخیر و حفظ سرزمین‌های ادعایی (که شامل مناطق دریایی و تایوان می‌شود از جمله قابلیت‌های آبی- خاکی، تعداد موشک‌های بالستیک کوتاه برد و میان بردِ تهاجمیِ بیش از حداقل و هر گونه نیروی اعزامی قابل توجه) طراحی شده بود را نادیده یا حذف کند.

در عین حال، هر گونه توافقی که میان پکن و واشنگتن در مورد ساختارهای قوای انکارمحور برقرار شود باید بدون تردید توافق بر این سر مسائل حساس را با کاهش تهدیدِ یک حمله تهاجمیِ بالقوه از سوی هر طرفی به تایوان یا به مناطق دریایی مورد مناقشه تسهیل سازد. نسخه معکوسِ این فرایند هم می‌تواند درست از آب درآید؛ کاهش نوسان پیرامون تایوان و مسائل دریایی مورد مناقشه می‌تواند پیش شرط یا حداقل انگیزه‌ای قوی برای پکن جهت کنار گذاشتن تسلیحات تهاجمی و قابلیت‌های آبی- خاکی‌اش باشد. همچون فرایند اولیه مشورت و CBMها، گذار به «ساختار قوای انکار متقابل»، از جمله عناصر یک مذاکره متعارفِ چندجانبه‌ی کنترل سلاح،

ماه‌ها- اگر نگوییم بیشتر- زمان می‌برد. بسیاری از موانع پیچیده - از جمله مسئله راستی آزمایی، تعریف مولفه‌های در صحنه و خارج از صحنه، تعیین آنچه که سطوح مکفی قابلیت‌های محدود را تشکیل می‌دهد، مشکلات سیاسی و بوروکراتیک، و البته همکاری با متحدان و دوستان- رو در روی این مذاکره قرار خواهند گرفت. برخی سرویس‌های نظامی بی‌تردید در برابر محدودیت‌ها، کاهش‌ها و اصلاحات در ساختار نیرویشان مقاومت خواهند کرد و تا جایی پیش خواهند رفت که حوادث وخامت باری را خلق کنند و سیاستمداران هر دو طرف احتمالا به این فرایند به خاطر وزن بیش از حد دادن یا طرف خود را در معرض خطر روزافزون قرار دادن حمله می‌کنند.

این مشکلات ضروری می‌سازد که مشورت‌های قبلی در آمریکا، با دوستان و متحدان و با پکن در کنار تلاش‌ها برای تعمیق CMMها و CBMها، همگی تا بیشترین حد ممکن به موفقیت برسند، به تعهدی قوی برای حرکت رو به جلو منجر شوند، انتقاد از مسیر رو به جلو را کاهش دهند و سطحی از اعتماد در هر دو طرف کافی است تا توسعه یک محیط نظامی مبتنی بر انکار متقابل را تداوم بخشد. اگر تلاش‌های اولیه شکست بخورند، در این صورت بعید است که پکن و واشنگتن مایل یا قادر به بحث جدی در موردگذار به «ساختار قوای مبتنی بر انکار متقابل» باشند. حتا اگر این تلاش‌های اولیه موفقیت‌آمیز باشد، بسیاری از موانع ذکر شده در اینجا باقی خواهد ماند، هرچند به شکلی قابل مدیریت تر. حتا در بهترین شرایط هم مشکلات، «نیرومند» باقی خواهند ماند که تا حد زیادی ماهیت مشروط اما ضروریِ توافق دست یافته شده را بازتاب می‌دهد. حتا اگر هر دو طرف بر انجام تغییرات ضروری موافقت کنند، راستی آزمایی اقدامات اتخاذ شده (یا نشده) برای دوره زمانی نامحدودی ضروری باقی می‌ماند. اما با وجود این مشکلات و نگرانی‌ها، ایجاد یک وضعیت قوای مبتنی بر انکار متقابل در غرب پاسیفیک بسیار امکان پذیر است. اگرچه این مستلزم تغییر مسیر چشم‌انداز نظامی - جدا از رویکردهای برترمحورِ پیروز در جنگ-است اما تمام ارتش‌های مربوطه کاملا، به لحاظ مالی و سازمانی و غیرآن، می‌توانندگذار مرسوم در دستیابی به نیرو و آرایش‌های نظامی را ضروری سازند. این مستلزم خواست، تعهد، اعتماد به نفس و «دوز» مطلوبی از تردید و حساسیت در مورد تقلب احتمالی خواهد بود. اما مذاکرات موفقیت‌آمیز گذشته در مورد کنترل تسلیحاتی- برای مثال- میان دو دشمن شوروی و آمریکا نشان داده که این ویژگی‌ها در روابط آمریکا و چین و میان متحدان قطعا قابل دستیابی است. جایگزین برقراری عمدی «وضعیت قوای مبتنی بر انکار متقابل» و «دکترین نظامی» بی‌تردید و بی‌نهایت بی‌ثبات از کار در خواهد آمد زیرا هر طرف در جست و جوی دستیابی به مزیت‌های قابل توجه است.

مناقشات جدی سرزمینی– دریایی را از حالت نظامی خارج کردن

به میزانی قابل توجه، گذار به «ساختار قوای انکار متقابل» در غرب پاسیفیک و موازنه‌سازی در مسائل دریاییِ پرمناقشه مانند مسئله تایوان همگی به هم مرتبطند. اعتماد در تمام طرف‌ها در حرکت به سوی یک ساختار قوای دفاعی محورِ محدودتر، لااقل به انتظار قابل توجه در کاهش چشمگیر پتانسیلِ رقابت نظامی در بیشتر بخش‌های منطقه بستگی دارد. از این رو، بحث در میان تمام طرف‌ها برای حرکت به سوی یک «وضعیت قوای مبتنی بر انکار» باید شامل تلاش‌های اولیه

برای محدود کردن ساخت و سازهای نظامی در مناطق دریایی مورد مناقشه و تعهدات مطروحه در مورد جزیره تایوان بشود. این هدف حداقلی باید گام اول در توسعه یک محیط باثبات‌تر در دریاهای چین جنوبی و شرقی باشد و همچنین در موازنه‌سازی در وضعیت «میان تنگه ای» هم حیاتی است.

انگیزه برای حرکت رو به جلو در یک چنین روش به هم پیوسته‌ای تا حد زیادی منوط است به پذیرش کلی مزیت‌های برقراری یک منطقه حائل بی‌طرف و تا حدی زیادی دوفاکتوی چینی- آمریکایی در امتداد پیرامون دریایی چین از سوی رهبران سیاسی تمام طرف‌ها که - با این وجود- حافظ منافع امنیتی حیاتی بوده و احتمال حل و فصل نهایی مسائل حاکمیتی برای هر طرف را باز می‌گذارد. بنابراین، بحث‌ها و مشورت‌های اولیه بی‌تردید ضروری هستند. حرکت رو به جلو احتمالا مستلزم اقدامات کوچک و یکجانبهی حسن نیت با انتظار عمل نهایی متقابل است (شبیه به یکجانبه گرایی متقابل) . این می‌تواند شامل تحرک بیشتر در مورد یک یا چند مورد از CBMهای مذکور در بخش‌های قبل باشد، می‌تواند شامل تعلیق موقت عملیات FON باشد، می‌تواند شامل از میان بردن امکانات ظاهرا نظامی در جزایر مصنوعی باشد، می‌تواند شامل اعلام یکجانبه تعهد مشروط برای عدم کاربرد زور در منطقه بدون تحریکات آشکار باشد و غیره (با این فرض که مدعیان دیگر هم تعهدی مشابه به دست دهند) . بسیاری از این اقدامات محتمل است. نکته مهم همانا قرار دادن این اقدامات در متن بزرگتر یک حرکت مطلوب به سوی یک غیرنظامی کردن کلی مناقشات دریایی به حداکثرترین شکل ممکن باشد.

ارتش‌ها و منافع ملی گرایان تندروتر در چین، آمریکا، ژاپن و سایر قدرت‌های دخیل به احتمال زیاد بزرگترین مانع در برابر چنین حرکاتی هستند. آغوش باز آنها برای توافق در خصوص غیرنظامی کردن به مواردی مانند اینها بستگی دارد: محاسبات نظامی در مورد کفایت «وضعیت قوای مبتنی بر انکار» و قابلیت‌های نظامی جدید در حفظ گزینه‌های ضروری برای پرداختن به بر هم خوردن احتمالی تلاش‌های غیرنظامی‌سازی در امتداد پیرامون دریایی چین؛ پذیرش کلی همترازی تقریبی در میزانی حداقلی از نظامی‌سازی جزایر و صخره‌ها در میان مدعیان در دریای چین جنوبی؛ و در آمریکا، اشتیاق برای پذیرش محدودیت‌ها در تکرار و نزدیکی عملیات‌های FON و سایر فعالیت‌های نظامی در مناطق دریایی مورد مناقشه و (لااقل) در تعهدات مربوط به استفاده از زور در مورد تایوان. اولین نگرانی باید طی بحث‌های داخلی آمریکا در مورد مناسب بودن و امکان سنجی حرکت به سوی یک توازن باثبات در غرب پاسیفیک بررسی شود. «وضعیت قوای مبتنی بر انکار متقابل» غلبه در یک درگیری مستقیم بر سر دریای چین جنوبی را برای پکن و واشنگتن بی‌نهایت دشوار می‌سازد. اما هر دو طرف باید به لحاظ منطقی احساس امنیت کنند که می‌توانند اختلافات را به صورت زودهنگام شناسایی کرده و پاسخی مکفی به تلاش‌ها برای از میان بردن توافقات و نظامی کردن منطقه بدهند. به این ترتیب، توسعه قابلیت یک «آگاهیِ وضعیتیِ» کامل برای عملیات‌ها در دریای چین جنوبی و حفظ سطحی از افزایش یا قابلیت بکارگیری سریع نیرو برای خنثا کردن هر گونه عقبگردی که ممکن است رخ دهد ضروری می‌شود.

در دریای چین شرقی، قابلیت‌های آمریکا و ژاپن - تقریبا به خاطر ماهیت آنها- برای ممانعت

از هر تلاشی از سوی پکن برای تسخیر یا اشغال جزایر سنکاکو/دیائو کافی است. در عین حال، دستیابی به هر توافقی بی‌تردید مستلزم (به مثابه بخشی از ترتیبات حداقلی) تضمین معتبر ژاپن در مورد قصد عقب‌نشینی از نظامی کردن یا تغییر وضعیت آن سرزمین هاست. هر دو طرف باید تعهد دهند که بدون تحریک آشکار متوسل به زور نخواهند شد. وضعیت تایوان که - حتا بر اساس ترتیبات حداقلی خلاصه شده در اینجا- مشکلی دشوارتر را نشان می‌دهد، سطح تضمین و تأیید بالاتری از محدودیت بر قابلیت‌های هر دو طرف (به‌ویژه چین) را برای تغییر وضعیت جزایر از طریق توسل به زور می‌طلبد. در این مرحله، در تکامل و تطور به سوی یک توازن باثبات در غرب پاسیفیک، این مسئله امکان پذیر نخواهد بود. نگرانی دوم، توافق بر سر سطحی مبنایی از حضور نظامی، احتمالا شامل اجازه به مدعیانی غیراز چین برای ارتقا یا توسعه امکانات خود در جزایر اسپراتلی خواهد بود تا آنها را به پای ساخت و سازهایی که پکن انجام داده برسانند. ملی گرایان نظامی و غیرنظامی چین با چنین تلاشی برای برابرسازی قطعا مخالفت خواهند کرد. اما بار دیگر، هدف بزرگتر ایجاد یک محیط امنیتی باثبات‌تر آینده باید محرک قضاوت‌ها در مورد این مسئله باشد.

نگرانی سوم، محدودیت بر عملیات‌های نظامی آمریکا، مستلزم شناخت غیرنظامی قابل توجه و اذعانِ متعاقب آن به نیاز اساسی برای محدودیت متقابل در فعالیت‌های نظامی - از جمله عملیات‌های FON و ISR - است به مثابه یک اقدامات اعتماد ساز (CBM) و بنیانی برای ثبات بلندمدت در مناطق حساس دریایی. در ایالات متحده، این بر خلاف ویژگی طولانی مدت روابط نظامی- غیرنظامی است و همچنین در مقابل فرض اساسی در مورد ابزارهای صحیح بکار گرفته شده برای دفاع در برابر تخطی‌ها از قوانین دریایی بین‌المللی قرار دارد که از سوی آمریکا و بسیاری دیگر از کشورها تعریف شده است. ویژگی اول، درک و توافقی کلی است که ارتش از امتیاز تعیین زمان و چگونگی انجام طیف گسترده‌ای از فعالیت‌های نظامی که برای رسالتش جهت تضمین امنیت آمریکا ضروری تلقی می‌کند برخوردار است و اینکه هیچ مقام غیرنظامی امنیت ملی خارج از دفتر وزیر دفاع نباید اجازه داشته باشد که در این فرایند دخالت کرده یا ارتباطات کلیدی را مسدود کند یا به قضاوت‌هایی میان ارتش و رئیس جمهور به عنوان فرمانده کل قوا در مسائل نظامی مهم شکل دهد. دومی این فرض است که عملیات‌های FON و فعالیت‌های ISR باید بدون اطلاع رسانی باشد، غیرقابل مذاکره باشد و تا زمانی که ارتش و رئیس جمهور ضروری بدانند پرتکرار بماند.

در اصل، رئیس جمهور آمریکا باید برای ارتش (و متحدان کلیدی‌اش مانند ژاپن، کره جنوبی و فیلیپین) روشن کند که محدودیت بر انواع خاصی از فعالیت‌های نظامی در مناطق خاص بخشی ضروری از مجموعه بزرگتری از توافقات با پکن و قدرت‌های آسیایی متحدش است که قصد ایجاد توازنی باثبات به مرور زمان، حتا بر اساس شرایط حداقلی، دارند. باید تأکید شود که این توافقات به هیچ صورتی توانایی آمریکا و متحدانش برای انجام نقش‌های نظامی ضروری شان و رسالت هایشان در چارچوب «وضعیت قوای مبتنی بر انکار متقابل» را - مانند حفاظت از منافع حیاتی امنیتی- به مخاطره نخواهد افکند. از این رو، ارتش البته دیدگاه خود در این مسئله را دارد. با این

حال، رئیس جمهور همچنین باید روشن کند که این توافقات بی‌تردید مشتمل بر برخی محدودیت‌ها بر شیوه‌های گذشته است. دستیابی به گام‌های باقی مانده ضروری برای تقویت همکاری و بحث صلح‌آمیز از مناقشات سرزمینی- دریایی (شامل شفاف‌سازی ادعاها و حوزه‌های همپوشان، شناسایی مناطقی که در معرض توسعه هستند و ایجاد سلوک رفتاری الزام آور مربوط به دریاهای چین جنوبی و شرقی) بی‌تردید مستلزم دوره زمانی بسیار طولانی تری است و می‌تواند عملا در یک بازه زمانی قابل تصور غیرممکن شود. با این حال، تلاش قطعا باید انجام شود.

در حالت ایده آل، توافق‌نامه‌های مربوط به CBM که شامل استفاده از زور و محدودیت بر نظامی‌گری می‌شود با کاهش مقاومت داخلی در برابر این شفاف‌سازی‌ها زمینه را برای این گام‌ها آماده می‌سازد. با این وجود، مقاومت ملی گرایان بی‌تردید قوی باقی می‌ماند و نشان می‌دهد که رهبری سیاسی در آمریکا و چین بار دیگر باید رهبری حمایت از شفاف‌سازی‌های بیشتر در مورد این ادعاها میان چین و دیگر مدعیان را از طریق مذاکرات دو یا چند جانبه به دست گیرند. این شفاف‌سازی شامل تأیید آشکار موارد زیر است:

- برای پکن، «خط فاصل ۹ گانه» در دریای چین جنوبی به مثابه نشانه‌ای است از ادعاهای حاکمیتی چین بر «ویژگی‌های ساحلی۱» (جزایر، صخره‌ها، تپه‌ها و مناطق کم عمق) واقع در این نقطه‌ها و آبهای مجاورشان، در مقابل، ادعا بر تمام آبها در داخل این خطوط به مثابه سرزمین حاکمیتی چین یا مناطقی که پکن بر آنها حق منحصر به فرد یا بی‌نظیری دارد
- تعریف جغرافیایی ویژگی‌های ساحلی منفرد در دریای چین جنوبی و شرقی (برای مثال، جزایر و ارتفاع بالا و پایین جزر و مد)
- ادعاهای خاص بر آبهای سرزمینی مرتبط با هر یک از ویژگی‌های ساحلی تعیین شده مانند جزایر مصنوعی تازه خلق شده
- وسعت/محدوده هر گونه منطقه اقتصادی انحصاری مرتبط با جزایر مورد ادعا
- ماهیت حقوق تاریخی مرتبط با بهره برداری از منابع دریایی عمدتا ماهی‌گیری

در هر مورد، این ادعاها باید بر حقوق و امتیازات تعریف شده از سوی کنوانسیون سازمان ملل در مورد قانون دریاها مبتنی باشند از جمله این شناسایی که حقوق به اصطلاح تاریخی برای بهره برداری از دریا اجازه مانور انحصاری در مورد این حقوق را نمی‌دهد و اجازه هیچ ادعایی برای کنترل حاکمیتی بر مناطقی خارج از آبهای سرزمینی را نمی‌دهد و منقاد توافق متقابل در آن مواردی هستند که بیش از یک دولت ادعایی تاریخی در مورد آبهای مربوطه دارد. این ادعاها همچنین باید با تعاریف UNCLOS (کنوانسیون سازمان ملل در مورد قانون دریاها) از خطوط پایه سازگار باشد و درک کند که برای آن دولت‌هایی که UNCLOS را امضا و تصویب کرده‌اند، تجویز آن جانشین هر گونه تعریف متناقضی می‌شود که در قوانین داخلی وجود دارد. وقتی در مورد این ادعاها از طریق مذاکرات شفاف‌سازی شود، مدعیان می‌توانند به سوی شناسایی حوزه‌های همپوشان و در نتیجه آن مناطقی حرکت کنند که توسعه مشترک در آنها ضروری است. برخی ناظران ممکن است

1 - land features

بگویند که فرمول‌بندی یک سلوک رفتاری الزام آور باید مقدم بر این اقدامات به عنوان پیش شرطی ضروری باشد. با این حال، قطعا مسئله این است که تمایل دولت‌هایی که در مناقشات حاکمیتی جدی گرفتار شده‌اند برای توافقی اطمینان بخش بر یک سلوک الزام آور مستلزم چند چیز است: سطح افزایش یافتهی پیشینی اعتماد، میل کاهش یافته به رقابت نظامی و درک و توافقی آشکار از ماهیت و وسعت ادعاهای رقیبی که می‌تواند فقط از این گام‌ها حاصل شود.

از میان بردن منابع بالقوه رقابت و ستیز نظامی یعنی تایوان و کره

تایوان و کره محتمل‌ترین منابع برای یک تقابل نظامی بالقوه جدی میان آمریکا و چین هستند با توجه به: موقعیت استراتژیک آنها در امتداد ساحل اصلی چین، سابقه آنها به عنوان مکان‌های سابق نزاع چینی- آمریکایی، ارتباط نزدیک آنها با منافع و ارتباطات نظامی و سیاسی مهم آمریکا، و پیوند آنها با احساسات قوی ملی گرایانه در چین، کره و تا حدی کمتر ژاپن. در مورد تایوان، برخی ناظران بدون شک خواهند گفت که دستیابی به توافق پیشنهادی حداکثری چین- آمریکا در مورد تایوان و بازنگری در دستورالعمل‌های سیاسی یا قانونی آمریکا که پیشتر ذکر آن به میان آمد، یا غیرممکن است یا به راستی برای این جزیره و حتا آمریکا به چند دلیل بی‌ثبات کننده است:

اول، پکن هرگز کاهش شدید - یا تا حد زیادی از میان بردن- تهدید نظامی خود علیه تایوان را به دلیل بی‌اعتمادی به آمریکا و فشارهای داخلی ملی گرایانه در حمایت از حفظ یک گزینه قویِ قهرآمیز نمی‌پذیرد. دوم، بیشتر نخبگان سیاسی و بخش مهمی از افکار عمومی در تایوان و آمریکا هر گونه تلاش برای رسیدن به یک توافق با پکن را خیانتی راستین به منافع امنیتی تایوان و تهدید ثبات منطقه‌ای - تا حد زیادی به دلیل این باور که پکن با توافق پایبند نخواهد بود یا تأیید رعایت این توافق از سوی پکن غیرممکن خواهد بود- تلقی می‌کنند. سوم، هر گونه تجدیدنظر طلبی در ضمانت‌های گذشته آمریکا به تایوان به شدت به اعتبار آمریکا لطمه خواهد زد. بنابراین، موجب تضعیف روابط با متحدان آمریکا به‌ویژه ژاپن، کره جنوبی و فیلیپین می‌شود. چهارم، حتا اگر به این توافق هم دست یافته شود، تضمین کننده این نخواهد بود که چین دیگر نمی‌تواند به لحاظ نظامی تایوان را مورد حمله یا تهدید قرار دهد. پنجم، اگر پکن از این توافقات پس از اینکه سالها به اجرا در آمدند تخلف یا عدول کند، آمریکا و تایوان دیگر از قابلیت مقاومت در برابر حمله یا فشار چین برخوردار نخواهند بود.

تمام این اعتراضات اگرچه شایستگی‌هایی دارند اما به این معنا نیست که در شرایط فعلی آشکارا نادرست هستند. با این حال، همچون استدلال‌هایی علیه حمایت آمریکا از یک کره واحد و تا حد زیادی غیرمتعهد، در بسیاری از موارد، قدرت این اعتراض‌ها تا حد زیادی منوط است به برخی فرضیات و باورهای اساسی که بی‌تردید دیگر نیرومند نخواهند بود البته اگر آمریکا و چین ضرورت‌گذار به نوعی محیط توازن قدرت که در اینجا توضیح داده شد را بپذیرند و شروع به اجرائی کردن چنین توازنی کنند. در موارد دیگر، مشروعیت اعتراض‌ها منوط است به دو چیز: کیفیت توافقات به دست آمده و میزان خطر کلی که هر طرفی مایل به پذیرفتن آن است.

وجود سطح بالایی از عدم اعتماد و فشارهای ناسیونالیستی که مانع از ایجاد یک توافق چینی-

آمریکایی در مورد مسئله تایوان می‌شود نشان می‌دهد که پیشرفت تنها بر اساس اعتمادسازی چشمگیر و مشورت‌های گسترده با سایر طرف‌های مربوطه (به‌ویژه تایپه و توکیو) می‌تواند رخ دهد. اعتمادسازی مستلزم CBMها و CMMهای گسترده‌ای است که پیشتر به آن اشاره شد. اینها احتمالا مستلزم نشانه‌های روشن پیشرفت در برقراری عناصر دیگرِ (حداقل مینیمالیستی) توازن باثبات است که شامل این موارد می‌شود: توافق راجع به فعالیت‌های ISR، حرکت به سوی غیرنظامی کردن مناقشات سرزمینی- دریایی و به لحاظ ایده آل، پیشرفت به سوی ایجاد یک کره متحد و تا حد زیاد غیرمتعهد. لااقل، عناصر مینیمالیستی- به نوبه خود- زمانی بسیار «امکان پذیرتر» می‌شوند که پکن و واشنگتن ضرورت‌گذار از ادراکات «برتری محور» در ثبات منطقه‌ای را پذیرفته باشند؛ این مانعی مهم اما فرضِ اساسیِ هر نوع محیط توازن قدرت است. البته، مشاوره‌ها می‌طلبد که تایپه و توکیو مزیت‌هایی را درک کنند که غیرنظامی کردن جزیره تایوان (به صورتی حداکثری)، تعهد متقابل چین و آمریکا راجع به استقلال تایوان و عدم استفاده از زور (به صورتی حداقلی) و هدف گسترده‌تر ایجاد یک توازن باثبات قدرت - به‌ویژه با در نظر گرفتن آلترناتیو (یک رقابت امنیتی پیوسته تشدید شده و احتمال افزایش بحران یا درگیری بر سر تایوان) - به هر دوی آنها می‌دهد. برای توکیو، این مسئله، با توجه به تعهد آشکار و پیشین آمریکا برای حرکت به سوی تقویت اتحاد ژاپن- آمریکا و تضمین‌های قانع کننده‌ای دال بر اینکه واشنگتن همچنان «قادر» و «مایل» به مقابله با حمله چین به تایوان است مشکلات غیرقابل تحملی در پی ندارد.

برای تایپه، پذیرش غیرنظامی کردن احتمالا مستلزم اعتماد به امکان پذیر بودن کل این فرایند است از جمله (همچون توکیو) توانایی و تمایل آمریکا برای مقابله با تقلب چین. گسترده‌تر اینکه، تایپه باید باور داشته باشد که واشنگتن، تایوان را رها نکرده یا فشار چین بر این جزیره را نمی‌پذیرد. طبق یک برداشت حداکثری از وضعیت تایوان، این آسان نخواهد بود اما در صورتی بسیار «قابل انجام» می‌شود که واشنگتن چند چیز را حفظ کند: «قانون روابط تایوان»، چهار عنصر باقی مانده از «تضمین‌های ۶ گانه» و توانایی متقاعد کننده برای شناسایی و پاسخ به تهدیدات یا فشارهای چین. این تا میزان زیادی به استقرار و بکارگیری نیروها و ظرفیت ذخیره آمریکا که بر اساس «وضعیت قوای مبتنی بر انکار» موجود است بستگی دارد. هیچ چیز در آن «وضعیت نیروها» ضرورتا مانع چنین ظرفیتی نیست. اما واشنگتن باید تایپه (و توکیو) را به این حقیقت متقاعد کند. این، البته، کاری بی‌نهایت دشوار است اما غیرممکن نیست.

اگر از طریق دستیابی به توافق با پکن و مشورت با تایپه و توکیو به مسائل بالا بطور مکفی پرداخته شود، نگرانی در مورد اعتبار آمریکا و تقلب چین کاهش می‌یابد. افزون بر این، باید در نظر داشت که به محض اینکه پکن به حرکتی قابل تأیید به سوی یک توازن باثبات قدرت متعهد شود، هزینه‌های معکوس کردن این مسیر بس زیاد خواهد بود. حرکت به سوی ایجاد یک شبه جزیره کره واحد و تا حد زیادی غیرمتعهد شرطی ترجیحی و نه لازم برای ایجاد یک توازن قدرت کلی (حداقلی) در غرب پاسیفیک است. به لحاظ ایده آل، ظهور یک چنین نتیجه حداکثرگرایانه‌ای تا حد زیادی شبه جزیره را به مثابه منبعی از رقابت یا نزاع استراتژیک چینی- آمریکایی حذف خواهد کرد. اگر چنین اقداماتی برای ایجاد یک توازن کلی منطقه‌ای مسئله‌ای مهم تلقی شود پکن ممکن

است برای فشار بر پیونگ یانگ رویکرد بازتری اتخاذ کند یا این کشور را به شدت اغوا کند که تسلیحات هسته‌ای خود را کنار بگذارد و اصلاحات گسترده تری را برای اتحاد نهایی به اجرا در آورد؛ اما بی‌تردید هیچ تضمینی نیست که چنین کند و احمقانه است اگر دیگران تصوری غیراز این داشته باشند. در هر صورت، برخی برداشت‌ها از وضع موجود، از جمله تداوم وجود رژیم جمهوری دموکرات خلق کره (کره شمالی) و تهدیدی که این کشور بر امنیت منطقه‌ای دارد، مسلما می‌تواند بطور نامحدود و بدون برانگیختن بحران مهم [در روابط] چین- آمریکا ادامه یابد تا زمانی که هر دو کشور به نفع قدرتمند و مشترکی در معکوس کردن برنامه تسلیحات هسته‌ای پیونگ یانگ و مخالفت با تحریکات مسلحانه بعدی این کشور برسند. به عبارت دیگر، یک چین آینده و قدرتمندتر بطور منطقی نمی‌تواند پافشاری ورزد که آمریکا نیروهای خود را از شبه جزیره بیرون بکشد و روابط و اتحاد نزدیک خود با سئول را سست کند تا زمانی که پیونگ یانگ همچنان تهدیدی مهم بر امنیت کره جنوبی و صلح منطقه‌ای است. سئول بی‌تردید نمی‌خواهد چنین نتیجه‌ای را دنبال کند و پکن بی‌تردید نمی‌خواهد این کشور را وادار به انجام چنین کاری کند.

البته، مسئله اصلی در حفظ این وضعیت موجود قطعا این است که پیونگ یانگ ممکن است در آینده‌ای با بکارگیری یک موشک مسلح به کلاهک هسته‌ای بحران عمده‌ای در شبه جزیره به وجود آورد و آشکارا از قابلیت هدف قرار دادن کره جنوبی، ژاپن و آمریکا را داشته باشد یا محرک یک درگیری مسلحانه باشد که می‌تواند به یک درگیری بزرگتر سوق یابد. کره شمالی ممکن است به سرعت [از درون] منفجر شود و یک وضعیت هرج و مرج گونه‌ای به وجود آورد که می‌تواند به درگیری‌هایی میان نیروهای مداخله گر آمریکایی، چینی و کره جنوبی منجر شود. این احتمالات، که هر یک از آنها می‌تواند به درگیری چین- آمریکا منجر شود، تأکید را بر ایجاد یک درک منطقی معتبر میان قدرت‌های مربوطه می‌گذارد در مورد اینکه چگونه به این احتمالات پاسخ دهند. این شرایطی ضرورتا مینیمالیستی برای یک توازن پایدار در بلندمدت فراهم می‌کند. چنین دیالوگی، که پکن تاکنون در برابر آن مقاومت کرده، تا حد زیادی نگرانی از واکنش پیونگ یانگ ندارد، می‌تواند بر مبنای گام‌های خلاصه شده در بالا از جمله مشورت‌های آمریکا با سئول و توکیو، دیالوگ واقعی و استراتژیک با پکن، CBMهای آینده، حرکت به سوی «وضعیت قوای مبتنی بر انکار متقابل» و توافق حداقلی در مورد تایوان امکان پذیرتر شوند. چنین اقداماتی، در کنار تحریکات آینده کره شمالی، احتمالا پکن را یا ترغیب یا مجبور به موافقت با دنبال کردن توافقی «ثبات ساز» با واشنگتن و سئول می‌کند. این فرایند کلی بی‌تردید مستلزم زمانی قابل توجه است که احتمالا این عنصر توازن باثبات را به آخرین گام در این فرایند کلی تبدیل می‌کند. البته، ایجاد یک شبه جزیره کره واحد و عمدتا غیرمتعهد پس از آن ایجاد خواهد شد (اگر بشود) .

تعمیق همبستگی و ادغام اقتصادیِ منطقه ای

کلید تعمیق و تقویت یکپارچگی اقتصادی در سراسر منطقه آسیا- پاسیفیک در وهله اول شامل ظهور و ایجاد اجماع چینی- آمریکایی بر عناصر مختلف است با تمرکز بر عضویت هر دو کشور در «شراکت ترانس پاسیفیک» و «شراکت اقتصادی جامعه منطقه ای» و برقراری نهایی یک

FTA گسترده منطقه‌ای در کنار سطحی فعال‌تر و متمرکزتر از دیپلماسی اقتصادی آمریکا. اما یک اجماع دوجانبه برای تضمین دستیابی به این اهداف کافی نخواهد بود. واشنگتن و پکن و سایر قدرت‌های مهم دیگر در منطقه آسیا- پاسیفیک باید اقتصادهای داخلی خود را تقویت و تعهد خود به تجارت آزاد در برخی حوزه‌ها را تعمیق بخشند در عین حالی که برخی اصلاحات ساختاریِ بنیادین در حوزه‌های دیگر را هم انجام می‌دهند. این دومی- به‌ویژه- شامل این موارد می‌شود: بازسازی و ساختارمند کردن بدهی‌های داخلی، خصوصی‌سازی بیشتر بخش‌های دارای رشد بالا، شکستن انحصار چندگانه دولتی[1] در چین و اصلاحات مالی و مالیاتی و نوسازی سرمایه گذاری‌های زیربنایی در آمریکا در کنار توافقات دوجانبه متعدد در زمینه تجارت و سرمایه گذاری.

این اقدامات بدون شک زمان قابل توجهی را می‌طلبد که احتمالا سال‌ها طول خواهد کشید. انگیزهی پشت آنها قطعا چیزی بیش از درک ضرورت یک نظام اقتصادی عمیقا در هم تنیده و متقابلا سودمند آسیایی را می‌طلبد. در بسیاری از موارد، موانع چنین اصلاحاتی داخلی و سیاسی هستند و شامل شکاف‌های ریشه دار کژکارکردی میان محافظه‌کاران و لیبرال‌ها در آمریکا و مجموعه‌ای از اقدامات فاسدی است که در نخبگان سیاسی و اقتصادی چین و سایر کشورهای آسیایی همه گیر است. این مشکلات را - حتا در بلندمدت- نمی‌توان کاملا حذف کرد و از میان برد. با این حال، رهبران سیاسی و اقتصادی در تمام کشورها، در کنار شهروندان معمولی در جوامع دموکرات، می‌توانند کار زیادی در به حداقل رساندن تأثیر آنها به عنوان موانعی در برابر یک نظام اقتصادی بازتر، جامع‌تر و در هم تنیده‌تر آسیایی انجام دهند. اما این کنشگری مستلزم اجماعی داخلی به رهبری شخصیتهای سیاسی قوی‌تر، متمرکزتر و پر انرژی‌تر است. خیلی دور است که این تغییرات در آمریکا، چین و سایر کشورهای مهم آسیایی رخ نماید. از این رو، منطقه آسیا- پاسیفیک، مجبور به دستیابی به میزان کمتری از یکپارچگی و باز بودن است. اگرچه مقدر نخواهد بود که این کار، تلاش‌ها برای ایجاد یک توازن قدرتِ باثباتِ منطقه‌ای را ایجاد کند اما مسلما آن را چندان بادوام هم نمی‌سازد. افزون بر این، لااقل، آمریکا باید حضور اقتصادی خود در آسیا را با تقویت وضعیت کلی اقتصادی‌اش در داخل و در خارج حفظ و تقویت کند.

نتیجه گیری

همان‌طور که در این مطالعه بارها بیان شد، روندهای فعلی و احتمالا آینده و ویژگی‌های محیط امنیتی در غرب پاسیفیک قویا نشان می‌دهد که موضع برتر نظامی و اقتصادی طولانی مدت آمریکا در آن منطقه بسیار حساس طی ۲۰ تا ۲۵ سال آینده از میان خواهد رفت و یک برابریِ قدرتِ پرچالش، ناپایدارتر و بی‌ثبات‌تر میان پکن و آمریکا و متحدانش جایگزین آن خواهد شد. برخی ناظران (عمدتا آمریکایی) که تردید دارند این‌گذار و جابه‌جایی قدرت رخ دهد به شکل متفاوتی بر افول (اگر نگوییم فروپاشی) آینده و ظاهرا اجتناب‌ناپذیرِ اقتصادیِ چین، ظرفیت احتمالی آمریکا برای بازگشت و حفظ موضع برتر گذشته‌اش یا توانایی متحدان واشنگتن برای جبران هر گونه افول

۱ - Oligopoly: انحصار چندجانبه یا انحصار چندتایی

آینده‌ای در قدرت منطقه‌ای آمریکا تأکید می‌کنند. دیگرانی که تأکید می‌کنند که ابهام و خطرات در مسیر آینده و بلندمدت چین مستلزم ایجاد و حفظ یک توازن قدرت باثبات در غرب پاسیفیک است در حمایت از واشنگتن (و پکن) سخن می‌گویند که موضع عمدتا «وضع موجود» را حفظ کرده، تغییرات کوتاه یا میان مدت در توازن قدرت را نادیده گرفته یا به شکل حداقلی با آنها انطباق می‌یابند در عین حالی که معیارهای اعتمادساز را تا آنجا که ممکن است توسعه داده و با مشکلات بالقوه که رخ می‌دهند از طریق ساز و کارهای تقویت شده‌ی مدیریت بحران و دیپلماسی ماهرانه دست و پنجه نرم می‌کنند.

برای چنین ناظرانی، قدرت رو به کاهش آمریکا در غرب پاسیفیک نسبت به چین- با توجه به موضع عموما برتر قدرت و نفوذ جهانی این کشور [آمریکا]- واقعا آن‌قدر مهم نیست. بنابراین، آنها استدلال می‌کنند، اینکه آیا آمریکا در غرب پاسیفیک همچنان مسلط و برتر باقی بماند یا خیر تا حد زیادی بی‌اهمیت است زیرا این غلبه[2] یا برتری[3] منطقه‌ای برای ثبات آینده منطقه - با توجه به ادغام آن در محیط امنیتی جهانی- چندان مهم نیست. ناظران دیگر، در یک نظریه مشابه، تصور می‌کنند که حتا اگر پیش‌بینی افول نسبی آمریکا درست باشد، ماهیت تدریجی‌گذار قدرتی که در غرب پاسیفیک در جریان است و انگیزه‌های آشکاری که برای همکاری پکن و واشنگتن در بسیاری از مسائل منطقه‌ای و جهانی وجود دارد انطباق تدریجی، برنامه‌ریزی نشده یا نامتعارفی را به سوی یک توازن قدرت کم و بیش دوفاکتوی باثبات تسهیل خواهد کرد. به عبارت دیگر، هیچ یک از طرفین هرگز با ضرورتی آشکار برای باز تنظیم چشمگیر و تعمدی در ترتیبات «سیاسی» و «قدرت»شان به سوی یک توازن مواجه نخواهند شد زیرا نیروهایی که - بطور کلی- همواره حامی همکاری هستند بر آنها که در راستای تقابل و ستیز بیشتر استدلال می‌کنند دست برتر دارند. در هر صورت، ماهیت بلندمدت و مبهم‌گذار قدرتِ در جریان به تمام طرف‌ها اجازه می‌دهد که صبر کنند و ببینند چه رخ می‌دهد و سپس بر اساس آن خود را تطبیق دهند. این مطالعه تلاش کرده تا حد امکان به روشی واقعیت محور، هدفمند و متوازن به این مخالفت‌ها بپردازد. استدلال‌های ارائه شده در فصل‌های قبلی شامل ۱۰ عنصر اصلی بود:

- حتا اگر تا سال‌های آینده ایالات‌متحده قدرت مهم جهانی باقی بماند اما یک‌گذار و جابه‌جایی اساسی و غیرقابل انکار در قدرت نظامی و اقتصادی در غرب پاسیفیک رخ خواهد داد که هم اکنون به شکلی جدی در حال تغییر برآوردِ منافع و خطرات در بی‌ثبات کردن مسیر است چنانکه تنش‌های روزافزون چین- آمریکا در دریاهای چین شرقی و جنوبی آشکارا نشان می‌دهد.
- اگر این روند به صورت کنترل نشده رها شود به احتمال زیاد، به مرور زمان تعمیق می‌یابد زیرا بعید است که نرخ رشد چین (و هزینه‌های دفاعی) کاهشی چشمگیر داشته باشد و محتمل است که نرخ رشد آمریکا (و هزینه‌های دفاعی) نسبتا محدود باقی بماند و تفاوت‌های چشمگیر میان این دو قدرت بر سر مدیریت مسائل بی‌ثبات منطقه‌ای و دکترین‌های نظامیِ

2 - predominance
3 - preeminence

تهاجمی محورشان احتمالا ادامه یابد و روشن‌تر شود؛ حتا یک چینِ دارای رشد کمتر همچنان به شکلی قاطع افزایش چشمگیر قابلیت‌های اقتصادی و نظامی خود در غرب پاسیفیک را نسبت به آمریکا و متحدانش مدیریت می‌کند.

- بطور اخص، در این محیط، اعتماد به نفسِ بیش از حدِ چین و واکنش افراطی آمریکا در مورد فعالیت‌های نظامی و مدیریت مسائل بی‌ثبات بطور چشمگیری احتمال بحران‌های شدیدتر و مکررتر را- با وجود انگیزه‌های مشترک برای همکاری دوجانبه در بسیاری از حوزه‌ها- افزایش می‌دهد؛ چنین بحران‌هایی به احتمال زیاد، صرفنظر از حضور قدرت برتر آمریکا در عرصه جهانی، رخ خواهد داد.
- تلاش‌ها برای تعامل با این وضعیت- به ترتیب- با حفظ یا ایجاد برتری اقتصادی و نظامی منطقه ایِ چینی یا آمریکایی به‌ویژه با توجه به محدودیت‌های اقتصادی غالب، ماهیت بطور فزاینده یکپارچه شده‌ی اقتصادِ منطقه‌ای و جهانی و احساسات ملی گرایانه قدرتمند در تمام طرف‌ها بی‌ثمر و خطرناک خواهد بود. حتا اگر ایالات‌متحده برخی عناصر قدرت برتر گذشته‌اش در غرب پاسیفیک را به دست آورد اما چین احتمالا سطح بسیار بالاتری از قابلیت و اعتماد به نفس را برای تغییر محاسباتِ امنیتیِ منطقه ایِ خویش در مسیرهایی بی‌ثبات به دست خواهد آورد.
- متحدان کلیدی آمریکا به احتمال زیاد برای تسریعِ افول قدرت نسبی آمریکا واقعا بی‌میل و ناتوان باقی خواهند ماند و بنابراین، برتری آمریکا و متحدانش را حفظ خواهند کرد. آنها در غیاب اتفاق مهمی که موجب تغییر پارادایم می‌شود یا در غیاب مجموعه‌ای از اتفاقات، بی‌تردید فاقد ظرفیت و تعهد سیاسی برای افزایش قابلیت‌های نظامی و اقتصادی خود و تغییر مکفی دکترین نظامی شان هستند و برخی متحدان برای همکاری با واشنگتن علیه پکن به شدت مردد باقی می‌مانند.
- اگر قدرت‌های مربوطه مشکل را شناسایی و رهبران ملی اراده و تعهد برای فائق آمدن بر موانع مهم مربوطه را داشته باشند، از این رو ایجاد یک نسخه باثبات از توازن قدرت دوفاکتویی که به هر روی و به ناگزیر ظهور خواهد کرد «ضروری» و «امکان پذیر» است.
- همچنین با وجود باثبات‌ترین نسخه (و نسخه‌ای حداکثری) از چنین توازن قدرتی - که شامل تغییرات مهم در محیط‌های امنیتی‌ای شود که بر ناپایدارترین کانون‌های منطقه‌ای تأثیر می‌گذارد (که آشکارا مرجح است) - محتمل است که دستیابی به چارچوب زمانی قابل توجه را بی‌نهایت دشوار سازد. اما یک نسخه کوچکتر (و حداقلی) بر CBMها، CMMها، وضعیت قوای مبتنی بر انکار متقابل و توافقاتی محدودتر مبتنی است که شامل کانون‌های منطقه‌ای می‌شود که در حالی که یک جورهایی ثبات کمتری دارد اما هر دو ضروری و امکان پذیرتر هستند.
- با توجه به زمان انجام کار[۱] که شامل توسعه یا بازتنظیم ساختار نیروها و اولویت‌های اقتصادی و تعمیق سطحی از بی‌اعتمادی میان پکن و واشنگتن می‌شود، تعویق در ایجاد یک توازن

۱ - lead time: زمان میان شروع و تکمیل فرایند تولید

قدرت حداقلی در حمایت از موضع یا تلاش‌های بی‌ثمر «صبر و انتظار» برای حفظ یا دستیابی به برتری، منطقه را در خطر بزرگی قرار خواهد داد.

- هر توازن قدرتی - حداقل- مستلزم هم وضعیت قوای مبتنی بر انکارِ متقابلِ دفاع محور و هم دکترین نظامی در پکن و واشنگتن و کاهش چشمگیر در گرایش به مسائل منطقه‌ای بی‌ثبات برای تولید بحران‌های آینده چین- آمریکاست.
- فرایند تدریجی، مرحله‌ای و مشروط که در ایجاد این مولفه‌های توازن باثبات دخیل است مستلزم توسعه اجماع داخلی، حمایت دوستانه و پیوسته از یک گفت‌وگوی استراتژیک پایدار چینی- آمریکایی و تغییرات به هم پیوسته در سیاست‌های امنیتی منطقه‌ای موجود در هر دو طرف می‌شود.

همان‌طور که در این مطالعه نشان داده شد، چهار فرض اساسی، تشکیل دهنده مجموعه استدلال‌های بالاست. اول، میزان و گستره قدرتِ نسبیِ نظامی و اقتصادی میان قدرت‌های مهم منطقه (در این مورد چین و آمریکا) در تعیین سرعت، دامنه و شدت رقابت‌های امنیتی تعیین کننده است. به‌ویژه این متغیرها به شدت بر محاسبات مربوط به فرصت‌ها و خطرات نسبی در بکارگیری انواع متفاوتی از فشار یا انگیزه‌های اقتصادی و نظامی برای تأثیرگذاری بر مسائل مناقشه انگیز و جدی امنیتی (مانند کره، تایوان، مناقشات دریایی و غیره) مؤثر است.

دوم، تمهیداتِ توازن قدرت می‌تواند و باید به شکل طبیعی ظهور یابد (چنانکه هم اکنون در غرب پاسیفیک در حال وقوع است) اما باید به عمد از طریق فرایند اقدامات و توافقات «یکجانبه» و «متقابل» برای ثبات یافتن به مرور زمان به قاعده و اصول معینی درآمده و تنظیم شوند. در غرب پاسیفیک، CBMها و CMMها به نوبه خود سطحی از اعتماد و ضمانت مورد نیاز را به دست نخواهند داد و گرایش به آزمودن و به چالش کشیدن طرف دیگر را که از فرایندگذار قدرتِ در جریان منتج می‌شود کاهش نخواهد داد. در شرایط غالب، تمام آنچه گرفته می‌شود یک بحرانِ عمده است - کمتر از جنگ اما نه آن‌قدر شدید برای ایجاد یک درگیری تند و تیز- برای به قاعده در آوردن مفاهیم تهدید در مورد یک رابطه به شدت خصمانه چینی/ آمریکایی. در نتیجه، فرصت توسعه یک توازن باثبات را از میان برده یا به شدت کاهش می‌دهد.

سوم، فائق آمدن بر انفعال و سکون عظیم دولت‌های چندوجهی[۲] و غرور فرهنگی و تعصبات سیاسی و بوروکراتیکی که بر باور به ویژگی‌های برتر و ثبات آور آمریکا یا تمرکز منطقه‌ای چین تأکید می‌کند امکان پذیر است. این باورها، در کنار سطوح عمیق و موجودِ بی‌اعتمادی میان واشنگتن و پکن، شاید مهم‌ترین موانع برای ایجاد اجماع - در هر دو پایتخت- در حمایت از توازن

---

۲ - complex governments: اشاره دارد به دولتی که دارای بخش‌های متنوع است که هر بخشی مستقل از دیگری است اما در توازی با هم برای اداره کشور کار می‌کنند. دولت چندوجهی یا complex government دولتی است با چندین لایه، چندین شاخه و غیره که همگی بر کاری که باید برای روان‌تر کردن امور انجام دهند متمرکزند. در این دولت‌ها ساز و کارهای نظارتی هم وجود دارد که تمام ارکان را زیر نظارت خود دارد. مصداق چنین دولتی را آمریکا می‌دانند که دارای بخش‌ها و ادارات زیاد است اما کارشان تداخل در یکدیگر نیست بلکه تسهیل کردن امور است.

قدرت باثبات و تعهد به انجام تغییرات چشمگیر است که به احتمال زیاد برای دستیابی به هدف مطلوب الزامی است. در گذشته، تغییر و جابه‌جایی در باورها معمولا در نتیجه تجربه سوزان جنگ‌های بزرگ رخ می‌داد. اما در قرن ۲۱، یک سیاره در هم تنیده در سطح جهان و یک رابطه بی‌سابقه و به هم وابستهی آمریکا- چین نشان می‌دهد که خودپرستیِ روشنگرانه[1] و درک فرصت‌ها و خطرات وضعیت موجود در غرب پاسیفیک می‌تواند بر این سرنوشت پیشی گیرد. اگرچه موانع در ایجاد یک توازن پایدار ظاهرا دلهره آور است اما تغییر محتمل است.

در نهایت، مهم است تکرار کنیم که استدلال برای ایجاد توازن قدرت پایدار در غرب پاسیفیک که در بخش‌های قبل اشاره شد مستلزم معامله با چین از موضع ضعف آمریکا نیست، چنانکه برخی بدون تردید مدعی آن هستند، بلکه بر استفاده مؤثر از قدرت اقتصادی و نظامی چشمگیر آمریکا- هم داخلی و هم جهانی- به جای تلاش برای بهره برداری از نقاط ضعف و موضع کاهشی این کشور اتکا دارد. این امر پیش‌بینی می‌کند که آمریکا قدرتمندترین و تأثیرگذارترین کشور در جهان برای دهه‌های آینده باقی خواهد ماند و اینکه واشنگتن با حمایت متحدان و دوستانش می‌تواند نقش رهبری در آسیا را - در بسیاری از حوزه‌ها در کنار پکن- به شکلی که ضامن تمام قدرت‌های منطقه‌ای باشد به دست گیرد. به عبارت دیگر، فرایندی که این استدلال برای ایجاد ثبات بلندمدت و رفاه ایجاد می‌کند بر ابتکار و قدرت آمریکا متکی است نه انفعال و نه امتیازات یک طرفه.

1 - enlightened self-interest

برخی اشارات: تجارت

تجارت آ. سه. آن با چین و آمریکا

به گفته بانک جهانی، کل تجارت چین با ۱۰ کشور آ. سه. آن (صادرات کل به چین به علاوه واردات کل از چین) به عنوان درصدی از تجارت کلی آ. سه. آن با کشورهای غیرآ. سه. آن حدود ۵/۷ درصد در سال ۲۰۰۰ بود اما در سال ۲۰۱۴ به ۱۹/۷ درصد به ۳۸۲ میلیارد دلار افزایش یافت. در مقابل، کل تجارت آمریکا با کشورهای آ. سه. آن به عنوان درصدی از کل تجارت آ. سه. آن با کشورهای غیرآ. سه. آن از ۲۱/۷ درصد در سال ۲۰۰۰ به ۱۱/۱ درصد در سال ۲۰۱۴ به ۲۱۵ میلیارد دلار کاهش یافت. نرخ رشد مرکب سالانه[۲] (CAGR) تجارت آمریکا با کشورهای آ. سه. آن ۳/۵ درصد است. در این نرخ، تا سال ۲۰۴۰ تجارت «آمریکا- آ. سه. آن» به ۵۲۲ میلیارد دلار افزایش خواهد یافت. با این وجود، با توجه به تجربه چین به عنوان کشوری در حال توسعه با رشدی به سرعت در حال تغییر، هر تلاشی برای پیش‌بینی تجارت آینده چین با آ. سه. آن مملو از دشواری خواهد بود. نرخ رشد مرکبِ تجارتِ سالانه چین با کشورهای آ. سه. آن طی ۱۴ سال گذشته ۱۸/۶ درصد بوده و برای بازه زمانی ۲۰۰۹- ۲۰۱۴ هم ۱۶/۱ درصد بود؛ در فاصله ۲۰۱۲ تا ۲۰۱۴، فقط ۸ درصد بود. بعید است که چین این نرخ رشد را بتواند در آینده هم حفظ کند. با نرخ رشد ۱۸/۶ درصد، تجارت چین با آ. سه. آن تا سال ۲۰۴۰ حدود ۳۲ تریلیون دلار خواهد بود؛ رقمی بسیار غیرمعقول با در نظر گرفتن اینکه کل تجارت جهان در سال ۲۰۱۴ تقریبا ۳۲ تریلیون دلار بود (صادرات سال ۲۰۱۴ تقریبا ۱۵/۹ تریلیون دلار و واردات ۱۶/۴ تریلیون دلار بود) . دشواری پیش‌بینی مسیر رشد اقتصادی چین در آینده مانع پیش‌بینی روندهای آینده است. با این حال، با فرض اینکه تجارت چین با آ. سه. آن به سطح فعلی آمریکا سقوط کند - سالانه با ۳ درصد رشد کند- تجارت چین با آ. سه. آن بیش از ۹۰۰ میلیارد دلار می‌شود.

تجارت ژاپن با چین و آمریکا

کل تجارت ژاپن با چین در سال ۲۰۱۴ (کل صادرات به چین به علاوه کل واردات از چین) بالغ بر ۳۰۷ میلیارد دلار می‌شود. نرخ رشد مرکب سالانه از سال ۲۰۰۷ به بعد ۳/۸ درصد بوده است. از کل تجارت ژاپن با جهان، تجارت با چین تشکیل دهنده حدود ۲۰/۵ درصد است که از ۱۷/۸ درصد در سال ۲۰۰۷ افزایش یافته است. اگر چین و ژاپن روندهای فعلی را حفظ کنند- تا سال ۲۰۴۰- تجارت دوجانبه به ۸۰۰ میلیارد دلار بالغ می‌شود. در همین بازه زمانی، سهم آمریکا از کل تجارت جهانی ژاپن از ۱۶/۳ درصد به ۱۳/۶ درصد کاهش یافته است. در سال ۲۰۱۴، کل تجارت آمریکا با ژاپن بیش از ۲۰۰ میلیارد دلار بوده آن هم با نرخ رشد مرکب سالانه ۱ درصد از سال ۲۰۰۷. اگر این روند ادامه یابد، تجارت متقابل میان ژاپن و آمریکا تا سال ۲۰۴۰ به ۱۵۸

2 - The compound annual growth rate

میلیارد دلار سقوط خواهد کرد، حدود نیمی از کل تجارت فعلی چین با ژاپن.

تجارت کره جنوبی با چین و آمریکا

کل تجارت کره جنوبی با چین در سال ۲۰۱۴ (کل صادرات به چین و کل واردات از چین)، نرخ رشد مرکب سالانه ۷/۲ درصدی از سال ۲۰۰۷، بالغ بر ۲۳۵ میلیارد دلار می‌شود. از کل تجارت کره جنوبی با جهان، تجارت با چین در سال ۲۰۱۴ حدود ۲۱/۴ درصد را تشکیل می‌داد و این افزایشی است از ۱۹/۹ درصدِ سالِ ۲۰۰۷. در همین دوره زمانی، تجارت آمریکا با کره جنوبی سالانه ۴/۹ درصد افزایش می‌یافت و در سال ۲۰۱۴ بالغ بر ۱۱۶ میلیارد دلار می‌شد، اندکی کمتر از نیمی از آن میزان با چین. تجارت با آمریکا به عنوان درصدی از تجارت کلیِ جهانیِ کره جنوبی اندکی کاهش یافت: از ۱۱/۴ درصد در سال ۲۰۰۷ به ۱۰/۶ درصد در سالِ ۲۰۱۴. اگر تجارت چین- کره جنوبی همچنان به رشد ۶ درصدی ادامه دهد، تا سال ۲۰۴۰ تجارت این دو کشور بالغ بر ۱ تریلیون دلار می‌شود. با این حال، حتا اگر تجارت چین- کره جنوبی فقط رشدی ۴ درصدی داشته باشد (نرخ رشد آمریکا- کره جنوبی در تجارت از سال ۲۰۰۷) این دو کشور تا سال ۲۰۴۰ تجارتی ۶۵۲ میلیارد دلاری خواهند داشت. در مقابل، آمریکا تا سال ۲۰۴۰ فقط تجارتی ۳۴۰ میلیارد دلاری خواهد داشت در صورتی که نرخ رشد مرکب سالانهی ۴/۲ درصدی فعلی ادامه یابد.

تجارت هند با چین و آمریکا

در مقایسه با روابط تجاری با ژاپن، روابط تجاری چین - هند و روابط تجاری آمریکا- هند ظاهرا متوازن‌تر است. کل تجارت هند با چین در سال ۲۰۱۴ (کل صادرات به چین بعلاوه کل واردات از چین) با نرخ رشد مرکب سالانه ۱۱/۸ درصد از سال ۲۰۰۹ بالغ بر ۷۱/۶ میلیارد دلار بود. تجارت با چین تشکیل دهنده ۹/۲۲ درصد از تجارت هند با جهان است؛ این کاهشی اندک از تجارت ۹/۲۵ درصدی با چین در سال ۲۰۰۹ است. در مقایسه، تجارت آمریکا با هند در سال ۲۰۱۴ بالغ بر ۶۳ میلیارد دلار بود با نرخ رشد مرکب سالانه ۱۲/۴ درصدی. اگرچه این حدود ۸ میلیارد دلار کمتر از تجارت هند با چین است اما تجارت آمریکا- هند در حال بالا رفتن است. در سال ۲۰۰۹، تجارت با آمریکا بالغ بر ۷/۹ درصد از کل تجارت جهانی هند بود. در سال ۲۰۱۴ این درصد به ۸/۱ درصد افزایش یافت. جایگاه هند و چین به عنوان اقتصادهای بورژوای در حال توسعه با روندهای به سرعت در حال تغییر توسعه‌ای، دشواری‌های چشمگیری بر تجارت در حال پیش‌بینی چین- هند در بلندمدت می‌افزایند. با این حال، با توجه به روندهای فعلی سطوح کم و بیش مشابه‌تر رشد تجارت - اگرچه با نرخ بالاتر در طرف آمریکایی- و سطوح مشابه تجارت بر حسب دلار با ارزش عددی بالاتر در طرف چینی، تجارت چین- هند و آمریکا- هند در سال ۲۰۴۰ احتمالا با یکدیگر در یک سطح خواهند بود و مانع یک فروپاشی عمده در اقتصاد چین یا بن بست در رشد اقتصادی هند می‌شود.

تجارت استرالیا با چین و آمریکا

روابط تجاری چین- استرالیا شاهد افزایشی چشمگیر در دهه گذشته بوده است. در سال ۲۰۰۷، کل تجارت چین- استرالیا (کل صادرات به چین بعلاوه کل واردات از چین) تشکیل دهنده فقط ۱۵ درصد از کل تجارت جهانی استرالیا بود. در سال ۲۰۱۴، این درصد به ۲۷/۵ درصد افزایش یافت که بی‌تردید محرک آن تا حدودی تقاضای بالای چین برای مواد خام و فلزات بود. در سال ۲۰۱۴، تجارت دوجانبه چین- استرالیا بالغ بر ۱۲۸ میلیارد دلار بود. نرخ رشد مرکب سالانه از سال ۲۰۰۷، ۱۵/۸ درصد بوده است. روابط تجاری آمریکا- استرالیا نسبت به روابط تجاری چین- استرالیا کاهش یافت. در سال ۲۰۱۴، تجارت استرالیا با آمریکا فقط ۷/۳ درصد از کل تجارت جهانی استرالیا را تشکیل می‌داد و این کاهشی ۹/۷ درصدی در سال ۲۰۰۷ را نشان می‌دهد. تجارت آمریکا- استرالیا در سال ۲۰۱۴، ۳۴ میلیارد دلار بود در حالی که تجارت چین- استرالیا در همان بازه زمانی ۱۲۸ میلیارد دلار بود؛ این یعنی تجارت آمریکا و استرالیا فقط یک چهارم تجارت استرالیا و چین است. نرخ رشد مرکب سالانه در تجارت آمریکا- استرالیا از سال ۲۰۰۷، ۲ درصد است. با این حال، در آینده، بعید است تجارت چین- استرالیا سطح رشد فعلی خود یعنی ۱۵/۸ درصد را - با توجه به کاهش چشمگیر اقتصادِ در حال ظهور چین و کاهش تقاضا برای مواد خام- حفظ کند. با این حال، حتا اگر تجارت دوجانبه استرالیا با چین رشدی فقط ۲ درصدی داشته باشد- نرخ رشد مرکب سالانه برای تجارت استرالیا و آمریکا- تجارت چین و استرالیا تا سال ۲۰۴۰ همچنان بالغ بر ۲۰۰ میلیارد دلار می‌شود. در مقابل، تجارت آمریکا و استرالیا -اگر به همین میزان رشد یابد- فقط بالغ بر ۵۷ میلیارد دلار می‌شود.

بخش سوم

چین و نظم بین‌المللیِ لیبرالِ پسا جنگ جهانی دوم

دیباچه[۱]

آنچه در این بخش می‌خوانید بخشی از مطالعه گسترده‌تر RAND در مورد آینده نظم بین‌المللی لیبرال پسا جنگ جهانی دوم است. این پروژه مبانی تئوریک و تاریخی نظم، وضعیت فعلی آن و چشم اندازهایش و انتخاب‌های سیاسی برای آینده را بررسی می‌کند. این مجموعه تحلیلی است از رویکرد چین به نظم چندجانبه. این مطالعه در واقع خصلت و آینده احتمالی مشارکت چین در نظم بین‌المللی پس از جنگ جهانی دوم را ارزیابی می‌کند. در دوران مائوئیستی، چین همواره یک ژست خصومت طلبانه با نظام بین‌المللی داشت. با این حال، از زمان آغاز اصلاحات و دوران بازگشایی به سوی جهان خارج در اواخر دهه ۷۰، مسیر سیاست چین در مورد نظم پسا جنگ سیاستی حمایت آمیزتر شده است. این کشور به صدها موسسه برجسته پیوسته، به شکل تدریجی حمایت مستقیم و غیرمستقیم خود از بسیاری از فعالیت‌ها و هنجارهای چندجانبه را تقویت کرده و تعهد به افزایش نقش خود در حکمرانی جهانی را افزایش داده است.

با این حال، بر اساس برخی سوابق تعیین شده از سوی دیگر قدرت‌های بزرگ، چین به عنوان یک کشوری که بطور روزافزونی در حال قدرتمند شدن است میل خود برای به چالش کشیدن و بازنگری در جنبه‌هایی از نظم موجود را پنهان نکرده است. در برخی موارد، این کشور موسساتی مانند بانک سرمایه‌گذاری زیرساختی آسیا (AIIB) را تأسیس کرده که بیشتر پاسخگوی منافع چین است. در موضوعات و مسائل دیگری مانند حقوق بشر، پکن حمایت خود را مشروط به بازتعریف عبارات کلیدی برای انعکاس اولویت‌های چین کرده است. در موارد دیگر، مانند تجارت و منع اشاعه، چین از هنجارهای کلیدی حمایت کرده اما رفتارش بسیار دور از تبعیتِ کامل است. برای اینکه این ارزیابی مؤثر واقع شود، این تحلیل چند مسئله را بررسی کرده است: مشارکت چین در نهادهای بین‌المللی، وفاداری به (یا تبعیت از) هنجارهای بین‌المللی، انطباق با مجموعه قوانین تأسیسی و سطح گسترده‌ای از حمایت برای همکاری چندجانبه و حل مشکلات تحت حمایت و حفاظتِ نظم پساجنگ. محققان و نویسندگان این بخش شواهدی از رفتار چین در این حوزه‌ها را مورد بررسی قرار دادند؛ اسناد رسمی چین و نوشته‌های محققانه را تحلیل کردند؛ فعالیت‌ها و گرایش‌های اخیر این کشور را رصد کردند؛ داده‌هایی در مورد چندین حوزه مهم را جمع‌آوری کردند مانند شواهدی از انطباق چین با منع اشاعه و فعالیت‌هایی در چارچوب سازمان ملل؛ و برخی کارشناسان را گرد میزگردهایی نشاندند تا شواهد مهم را ارزیابی کنند.

بزرگترین کارت بازی چین این مسئله است که سیاست این کشور در میان مدت- تقریبا یک دهه آینده- به کجا ختم می‌شود. برنامه‌های مطروحه در کنگره نوزدهم حزب کمونیست نشان می‌دهد که چین قصد دارد تا رویکردی جسورانه‌تر در مورد مسائل مربوط به نظام رهبری اتخاذ کند، مشارکت بیشتری در مسائل و موسسات مهم مانند صلحبانی و تغییرات آب و هوایی داشته باشد. در عین حال، چین ممکن است هنجارهای مطلوب ارزش‌های دموکراتیک لیبرال را که

---

۱ - این بخش ترجمه‌ای است از:
Michael J. Mazarr, Timothy R. Heath and Astrid Stuth Cevallos, China and the Interntional Order, 2018, https: //www. rand. org/pubs/research_reports/RR2423. html

مدت‌ها با آن به مخالفت بر می‌خاست را به چالش بکشد. از آنجا که بعید است چین در ابعاد و اندازه‌های قدرت به این زودی از آمریکا پیشی بگیرد، بعید هم هست که بتواند ایالات‌متحده را به عنوان قدرت تعیین کننده هنجارهای جهانی جابه‌جا کند یا جایگزین آن شود. با این حال، قدرت رو به رشد چین در حال شدیدتر کردن رقابت با آمریکا برای رهبری و نفوذ در چارچوب سیستم بین‌المللی است، عمدتا در سطح منطقه‌ای و البته به شکل روزافزونی در سطح جهانی. در حقیقت، در برخی مسائل خاص (مانند تغییرات آب و هوایی) و در برخی حوزه‌های جغرافیایی (مانند کشورهایی که متاثر از طرح فراسرزمینی «کمربند اقتصادی جاده ابریشم» و «جاده ابریشم دریایی قرن ۲۱» [که به «طرح کمربند و جاده» معروف است] هستند) نفوذ چین می‌تواند از نفوذ آمریکا پیشی بگیرد. اینکه یک رقابت روزافزون برای نفوذ و رهبری با آمریکا در شکل دادن به شرایط نظم بین‌المللی به یک رقابت پویا تبدیل شود که برای نظم بین‌المللی مخرب باشد امری است که باید منتظر ماند و دید. در این مطالعه، یک چالش عمده این است که مسئله رویکرد آینده چین به نظم بین‌المللی بطور غیرقابل انکاری با مسائل گسترده‌تر استراتژیکِ مرتبط با تحول قدرت چین، نیرومندی و سرزندگی سیستم بین‌المللی و جدیت تعهد آمریکا به هدایت آن نظم بین‌المللی مرتبط است. هر گونه تحلیلی از رویکرد چین به نظم مشترک بین‌المللی- و احتمالا استراتژی و پاسخ سیاسی آمریکا به آن رویکرد- باید این حقیقت را به جدّ در نظر بگیرد که در حال تعامل با یک هدف سیال است. این مطالعه سه یافته مهم در مورد روابط چین با نظم بین‌المللی را به دست می‌دهد:

اول، می‌توان انتظار داشت که چین در پی نفوذ بیشتر در نظام بین‌الملل به عنوان شرطی برای حمایت از آن باشد. از زمانی که چین سیاست جدید مشارکت بین‌المللی را در دهه ۸۰ پذیرفت- و حوزه‌هایی (مانند ارزش‌های لیبرال و حقوق بشر) را کنار گذاشت که در آن حزب کمونیست چین از بیشترین میزان ستیز با نظم آمریکایی برخوردار بود- سطح و کیفیت مشارکتش در نظم، رقیب بسیاری دیگر از کشورها شد. این کشور موسسات و فرایندهای چندجانبه را برای دستیابی به منافعش مهم- اگر نگوییم حیاتی - می‌بیند. با این حال، همچون آمریکا و قدرت‌های مهم دیگر، یک چین بسیار قدرتمند آنگاه که منافع حیاتی خود را در خطر ببیند خواستار استثنائاتی بر قواعد و هنجارها می‌شود. افزون بر این، با افزایش نقش چین در جامعه بین‌المللی، این کشور احتمالا تغییراتی در موسسات و هنجارها را می‌طلبد که انعکاس قدرت و اولویت‌های ارزشی‌اش به عنوان شرایطی برای حمایت از آنها می‌شود. در واقع، در کنگره نوزدهم در سال ۲۰۱۷، پرزیدنت «شی جین پینگ» خواستار این شد که چین بر حسب قدرت ملی فراگیر و «نفوذ بین‌المللی» تا نیمه قرن به «رهبری جهانی» تبدیل شود. با این حال، این درخواست‌ها احتمالا با ماهیت بنیادین نظام بین‌المللی به ستیزه بر نمی‌خیزد.

دوم، با نگاه به جلو، یک نظم بین‌المللی قوام یافته و به شدت چند جانبه می‌تواند ابزاری حیاتی به دست آمریکا و دیگر کشورها برای محدود کردن قدرت چینِ در حال ظهور به دست دهد. توانمندیِ جمعیِ روزافزونِ جهان در حال توسعه فرصت‌هایی در برابر آمریکا می‌گشاید تا این کشورها را در ساختن یک نظم بین‌المللی انعطاف پذیرتر به عنوان شریک در نظر بگیرد. این به دو

دلیل عمده درست است: اول، اصلاحاتی که با منافع قدرت‌های در حال ظهور از طریق چندجانبه گرایی وسیع‌تر منطبق است می‌تواند نظام بین‌المللی را پاسخگوتر و استوارتر سازد. دوم، یک نظام بین‌المللی به شدت مورد حمایت اهرم بیشتری به دست آمریکا می‌دهد: همچنین مشارکت از سوی کشورهای بیشتر می‌تواند هنجارها را علیه آن دسته از کشورهایی[1] شکل دهد که به خاطر جایگاه، پرستیژ و نفوذشان مورد قضاوت قرار می‌گیرند. در عوض، این می‌تواند انگیزه‌ای برای مشارکت و محدود کردن رفتار چین یا ریسک دامن زدن به فرایند متوازن‌سازی چندجانبه‌ی مبتنی بر هنجارهای نظم مرضی الطرفین به دست دهد. نمونه‌هایی از اصلاحات برای ساختن چندجانبه گرایی و تقویت هنجارها عبارتند از: اقداماتی برای توسعه نقش چین و دیگر اقتصادهای در حال توسعه در صندوق بین‌المللی پول (IMF) و افزایش مشارکت چین در میانجیگریِ ستیزهای بین‌المللی از طریق سازمان ملل. اصلاحات صِرف برای انطباق منافع چین و دیگر قدرت‌های در حال ظهور بعید است که تعیین کننده رفتار چین باشد. رهبری قدرتمند آمریکا با حمایت قوای نظامی و در همکاری با شبکه‌ای از متحدان و شرکای این کشور برای بازداری چین از در نظر گرفتن نمایان‌ترین و خطرناک‌ترین اقدامات تهاجمی علیه همسایگانش همچنان حیاتی خواهد بود. با این حال، یک نظم چندجانبه‌ی منعطف و پاسخگو می‌تواند نقشی حیاتی در انگیزه دادن به چین برای عمل در چارچوب- در مخالفت با خارج- موسسات بین‌المللی ایفا کند.

در نهایت، تعدیلات و تغییراتی در نظمِ موجودِ در حاشیه در پاسخ به اولویت‌های چین بطور معمول تهدید کمتری متوجه نظم بین‌المَلَلی باثبات خواهد کرد تا آینده‌ای که در آن چین از سیستم بیگانه و منزوی شود. برخی ناظران نگرانی‌هایی در مورد تأثیرات استانداردها یا موسسات جایگزین که از سوی چین تبلیغ می‌شود ابراز کرده‌اند مانند تأسیس بانک سرمایه‌گذاری زیربنایی آسیا (AIIB) برای جان دادن به سرمایه گذاری‌های توسعه محورِ بدون شرایط در آسیا (بر حسب حقوق بشر، حاکمیت قانون یا کار یا استانداردهای زیست محیطی) که معمولا با تلاش‌های بانک فعلی توسعه آسیا همراهی می‌شود. اگرچه ابتکارات چینی محور رهبری و نفوذ آمریکا را به چالش می‌کشد اما این ابتکارات عموما تهدیدی متوجه یکپارچگی بنیادین نظام بین‌المللی نمی‌کنند. از آنجا که یک نظام بین‌المللی که مشخص کننده حضور گسترده‌تر چین است اما همچنان باثبات و کارآمد است بیشتر از یک نظم بین‌المللی ستیزمحور که در آن چین منزوی باشد به نفع آمریکاست، ایالات‌متحده باید در جست و جوی راه‌هایی برای مشارکت در طرح‌های چین محور باشد و به تناسب فرصت‌هایی را برای مشارکت چین در موسسات موجود فراهم سازد.

با ملاحظه نقش آینده چین در این نظم، ایالات‌متحده می‌تواند بازتأییدی از میزان بالایی از مشروعیت و اعتمادی که در نظام بین‌الملل از سوی بیشتر کشورها ابراز می‌شود بگیرد هرچند نظرسنجی‌ها نشان می‌دهد که چین گام‌های قابل توجهی در کاهش شکاف «مطلوب بودن» یا «مطلوبیت» با آمریکا در چند سال گذشته برداشته است. بر اساس بسیاری از معیارها مانند تولید ناخالص داخلی و هزینه‌های دفاعی، ایالات‌متحده برای آینده‌ای قابل پیش‌بینی به عنوان

1 - individual countries

قدرتمندترین کشور جهان باقی خواهد ماند و بنابراین، حیاتی‌ترین رهبر در نظم بین‌المللی خواهد ماند. به طور کلی، چین در برخی حوزه‌های مهم رهبری، ایالات‌متحده را کمک دهنده به صلح و رفاه بین‌المللی تلقی می‌کند حتا اگر اختلافاتش با آمریکا به مرور افزایش یافته باشد.

نقش چین در شکل دادن به نظم اقتصادی و امنیتی آسیا احتمالا پرمناقشه‌ترین بخش از سیاست خارجی این کشور در آینده خواهد بود. عزم چین برای تبدیل شدن به قدرت برجسته آسیا به ناگزیر شامل تشدید رقابت برای نفوذ با آمریکا هم می‌شود. توازن‌سازی با قدرت چین و حفاظت از منافع آمریکا وظایفی چالش برانگیز خواهد بود به‌ویژه با توجه به این حقیقت که واقعیات یکپارچگی اقتصادی، استراتژی‌های مهار جنگ سردگونه را غیرممکن ساخته است. با این حال، پیامد آن از پیش مقرر شده است. توانایی چین برای تحقق امیالش با این حقیقت محدود می‌شود که بسیاری از کشورهای آسیایی همچنان به قدرت چین بی‌اعتماد هستند. تا زمانی که پکن تلاش کند استیلای منطقه‌ای را از طریق تلاش‌هایی اعمال کند که باعث نادیده گرفتن شدن منافع دیگر کشورها شود، این امر واکنش‌هایی مخالف را از سوی کشورهای دیگر منطقه موجب می‌شود - که البته چنین هم شده است. بنابراین، محدودیت‌هایی وجود دارد در مورد اینکه چین چقدر می‌تواند از طرح‌های مهم اقتصادی ژئوپلیتیک مانند تلاش‌های زیرساختی و تجاری، پیوند دادن اروپا، آفریقا و چین از طریق طرح کمربند و جاده برای رشوه دادن یا اجبار کشورهای مشارکت کننده در انجام مناقصه هایش استفاده کند. افزون بر چالش‌های سخت برای حفظ رشد اقتصادی، چین با موانع فراوانی در تلاش هایش برای شکل دادن به نظم اقتصادی و امنیتی در آسیا به نفع خود مواجه است.

فصل اول:
مقدمه

در یک جلسه مطالعاتی پولیتبورو در مورد حکمرانی جهانی در ۱۲ اکتبر ۲۰۱۵، «شی جین پینگ» رئیس جمهور چین اعلام کرد که «هدف بنیادین» برای «مشارکت چین در حکمرانی جهانی، خدمت در راستای دستیابی به رویای چینیِ با طراوت‌سازی نیروی[1] عظیم ملت چین است». ابهام در این بیانیه و سیگنال‌های متعارضی که در رفتار اخیر چین مشاهده می‌شود عدم اطمینانی را نشان می‌دهد که در پس آن، بسیاری از ناظران رویکرد یک چین به شدت قدرتمند را به نظم بین‌المللی پسا جنگ جهانی دوم می‌نگرند. چین از جهان برای دستیابی به هدف اعلامی تجدید حیات‌سازی[2] چه چیزی را می‌طلبد؟ این تجدید حیات‌سازی و جوانسازی چین برای نظم بین‌المللی به چه معناست؟ این سوال که ظهور چین چگونه بر نظم بین‌المللی تأثیر خواهد گذاشت اهمیت چشمگیری برای آینده سیاست جهانی در پی دارد. یک ادبیات جا افتاده خطرات‌گذار میان قدرت‌های بزرگ در حال ظهور و قدرت‌های بزرگ مستقر را نشان می‌دهد اما همچنان مبهم است که آیا چین و آمریکا وارد نزاع و برخورد با هم خواهند شد یا خیر. برخی ناظران مطرح کرده‌اند که چین به دنبال «واژگون کردن[3]» نظم بین‌المللی است. برای مثال، «مایکل پیلزبری[4]» ادعا کرد که چین «طرحی مخفی» برای ساقط کردن هژمونی آمریکا و برقراری استیلای خود بر جهان دارد. «مارتین ژاک[5]» هم نسخه نظم جهانیِ چین محور را خلاصه کرد. دیگر متخصصان هم این سوال را مطرح کرده‌اند که آیا چین از اراده و توانایی واژگون کردن نظم مستقر برخوردار است یا خیر. «مایکل سوین[6]» هم نتیجه گیری کرد که چین به دنبال اصلاح اما پشتیبانی از نظم فعلی است. «دیوید شامبو[7]» در مورد توانایی و ظرفیت چین برای ستیز بر سر رهبری جهانی ابراز تردید کرد و از قدرت و نفوذ محدود این کشور و رویکرد «مجهول و تنگ نظرانه اش» به دیپلماسی سخن گفت. «توماس کریستنسن[8]» تصویری پیچیده و منحصر به فرد از تعامل متقابل چین با نظم بین‌المللی را به تصویر می‌کشد اما در عین حال ابراز نگرانی می‌کند که «ترکیب تأسف آور اعتماد بیرونی و اضطراب داخلی پکن» می‌تواند موجب سیاست‌های خصمانه تری شود.

چینی که به شدت حامی هنجارهای کلیدی نظم است و در راستای ثبات و موفقیت تلاش می‌کند - حتا اگر بارها با آمریکا ابراز مخالفت کرده و در صدد توسعه نفوذ خویش برآمده باشد- می‌تواند به حفظ عناصر اساسی یک نظم بین‌المللی پایدار کمک کند. چینی که مصمم به تضعیف بسیاری از نهادهای این نظم است، آلترناتیوهای چین محور را جایگزین آنها می‌کند و بر ادعاهای حاکمیتی حتا به قیمت جنگ اصرار می‌ورزد که می‌تواند موجب شود که این نظم یا متلاشی شود

1 - rejuvenation
2 - revitalization
3 - overturn
4 - Michael Pillsbury
5 - Martin Jacques
6 - Michael Swaine
7 - David Shambaugh
8 - Thomas Christensen

یا به یک تقابل خشونت بار- به‌ویژه میان آمریکا و چین- تحول یابد. موضع چین در خصوص نظم در تعیین آینده این نظم تعیین کننده خواهد بود. شواهد در مورد اینکه چین چه کاری ممکن است در آینده انجام دهد مخلوط و مغشوش است. در بیانیه‌های رسمی، رهبران چین گفته‌اند که مدافع نهادهای بین‌المللی هستند اما مخالف ارزش‌های دموکراتیک لیبرال و سیستم ائتلاف‌های نظامی هستند که پشتیبان «نظم جهانی آمریکا محور» است. همچون هر کشور قدرتمند دیگر، رهبران چین احتمالا از نفوذ روزافزون کشور برای شکل دادن به قواعد نظم استفاده می‌کنند تا منافع خود را محقق سازند و قواعدی که به نفع شان نیست را دور بزنند. رهبران چین کدام نهادها و قواعد نظم را همچنان مورد حمایت قرار خواهند داد و کدام را تغییر خواهند داد؟ کدام یک از تغییرات بالقوه می‌تواند منافع آمریکا را مورد تهدید قرار دهد؟

برای کسب بینش در مورد این سوالات، این گزارش ادبیات آکادمیک موجود در مورد ظهور چین، مشارکتش در نهادهای بین‌المللی و فعالیت‌های امنیتی منطقه‌ای‌اش را بررسی می‌کند. این گزارش همچنین رفتار جمهوری خلق چین (PRC)، بیانیه‌ها و مواضع رسمی آن، مقالات انتشار یافته در رسانه‌های خبریِ دولتی برای حمایت از قضاوت‌ها درباره نگرش‌ها و اقدامات بالقوه چین در آینده در خصوص نظم را می‌سنجد. اگرچه این گزارش، روایتی جامع از دیدگاه رسمی و غیررسمی چینی‌ها از نظم بین‌المللی به دست نمی‌دهد اما آنها را خلاصه کرده و از نشریاتی استخراجشان می‌کند که این دیدگاه‌ها را به تفصیل تبیین می‌کنند. پیچیدگی نظم بین‌المللی و تنوع اجزایش چالشی اجتناب‌ناپذیر را متوجه هر گونه تحلیل از رویکرد چین می‌سازد. همچون بسیاری از دولت‌های پیشرو، چین در بسیاری از موسسات و فرایندهای نظم مشارکت داشته و بسیاری از هنجارها و قواعدش را در نظر می‌گیرد. با این حال، چین هم با مجموعه‌ای از موسسات و هنجارهای برجسته مانند ارزش حقوق بشر، لیبرال دموکراسی، امنیت مبتنی بر ائتلاف‌های نظامی مخالف است. همچون دیگر قدرت‌های بزرگ، انطباق قواعد چین در مسائلی که به منافع ملی‌اش مربوط است دشوار بوده است.

یک دلیل عمده برای دشواری در انجام چنین ارزشیابی‌ای در پیچیدگی نظم بین‌المللی - یا انواع متعدد نظم- نهفته است که چین در حال واکنش نشان دادن به آن است. برای مثال، پشتیبانی عمومی چین از نظم اقتصادیِ جهانی با بدبینی‌اش نسبت به جنبه‌هایی از نظم سیاسی جهانی مانند کنوانسیون‌های حقوق بشری قابل مقایسه است. رویکرد این کشور به بخش‌هایی از نظم امنیتی جهانی به مرور تکامل و تطور یافته است. در برخی موارد، مثلا در مقابله با تهدید دزدی دریایی بین‌المللی، چین به سوی همکاری گسترده‌تر حرکت کرده است. در موارد دیگر، مانند نقش سیستم ائتلاف نظامی در آسیا، موضع چین انتقادی‌تر شده است. از این رو، کاملا صحیح نیست که از تعامل چین با نظم بین‌المللی سخن گوییم؛ وضعیت این کشور بسته به اجزا و مولفه‌های آن نظم به شدت متفاوت و متغیر است. مورد چین همچنین نشان می‌دهد که - لااقل تا حدودی- یک کشور نیات استراتژیک خود را در پاسخ به تغییرات در ساختار سیاست‌های بین‌المللی تغییر می‌دهد. هر چه قدرت اقتصادی در کشورهای بیشتری توزیع شود و چین به اقتصاد جهانی وابسته‌تر شود، این کشور مجبور می‌شود تا رویکرد بلندمدت و عمدتا منفعل خود به حکمرانی

جهانی را کنار بگذارد. هدف این گزارش روشن ساختن این است که رهبران چین چگونه به این معما با دنبال کردن قالبی فعال‌تر در رهبری بین‌المللی در کوتاه مدت، میان مدت و بلندمدت پاسخ می‌دهند.

در نهایت، تحلیل ما نشان می‌دهد که یک امتیاز یا یک فرق بر نگرش چین در خصوص نظم بین‌المللی به شدت برتری داشته است: تفاوت میان نظمِ سازمان ملل محورِ (UN-centric) مبتنی بر حاکمیت و نظم لیبرال آمریکا محورِ متمرکز بر حقوق بشر و ساختارهای ائتلافی آمریکا. پشتیبانی چین از اولی (نظم سازمان ملل محور) امری پیوسته بوده و ظاهرا تا زمانی که قدرت رو به رشدش بتواند با سیستم انطباق یابد این پشتیبانی ادامه خواهد یافت؛ چیزی که مستلزم درجه‌ای از رفتار خاص با چین است چنانکه از سال ۱۹۴۵ برای آمریکا چنین بوده است. با این حال، چین در نفی نظمی که واشنگتن در آن نقشی بی‌تناسب در شکل دادن و اجرای قواعد ایفا کند بطور فزاینده‌ای سرسخت بوده است. نگرش چین به نظم بین‌المللی به شدت بستگی به این دارد که کدام یک از این نظم‌ها، مطرح و مدنظر است. دلالت اساسی این است که چالش‌ها بر هژمونی آمریکا نباید به معنای چالش‌هایی برای اَشکال نظم قاعده محوری باشد که محدود کننده قدرت چین است. تمایز میان این دو الگو [نظم سازمان ملل محور و نظم آمریکا محور] چالشی اساسی برای دیپلماسی آمریکا در سال‌های پیش رو خواهد بود.

در چارچوب این محدودیت‌ها و ملاحظات، تعامل بالقوه چین با نظم بین‌المللی در چند مرحله آشکار خواهد شد. در کوتاه مدت (صفر تا ۵ سال)، چین از اصلاحات برای بهبود پاسخگویی و کارآمدی فرایندها و سازمان‌های بین‌المللی موجود حمایت می‌کند. تلاش‌ها برای ارتقای مجموعه‌ای مطلوب از ارزش‌ها، هنجارها و اصول به عنوان مبنایی ایدئولوژیک برای نظمی اصلاح شده ممکن است در میان مدت ثمر دهد (۵ تا ۱۰ سال) . اگرچه این مسئله ممکن است از طریق موسسات و سازمان‌های موجود کارگر باشد اما چین هم در حال تأسیس آلترناتیوهایی است که به نحو بهتری با نیازهایش تناسب دارد. تأثیرات بلندمدت (بیش از ۱۰ سال) کمتر تعریف می‌شوند تا حدودی به این دلیل که چین همچنان مسیر رو به جلو را مورد بحث قرار می‌دهد. با این حال، اگرچه انجام بسیاری از این اقدامات ممکن است سال‌ها در سطح جهانی زمان ببرد اما پکن از پیش تلاش‌ها برای ساختاربندی دوباره به نظم منطقه‌ای آسیا- پاسیفیک را به دلیل نزدیکی‌اش به چین و اهمیت آن برای منافع استراتژیک چین شروع کرده است. از این رو، سیاست‌های چین در سطح منطقه‌ای می‌تواند نگرشی در مورد مسیر احتمالی سیاست‌های خارجی این کشور در سطح جهانی به دست دهد.

تعریف نظم بین‌المللی

برای درک نگرش چین در مورد نظم بین‌المللی پسا جنگ، ابتدا باید تعریف کنیم که منظور ما از این عبارت چیست. «نظم، الگویی باثبات و ساختارمند از روابط میان دولت هاست که شامل ترکیبی از بخش هاست که این بخش‌ها طیفی از هنجارهای نوظهور تا نهادهای قاعده ساز و تا سازمان‌های سیاسی بین‌المللی یا رژیم‌ها را در بر می‌گیرد». نظم با این خصلت ساختارمند و مقرر

از مفهوم عمومی‌تر نظام بین‌المللی متمایز می‌شود. «جی. جان. ایکنبری» هم نظم را به منزله مجموعه‌ای از «ترتیبات حاکم میان دولت ها» تعریف می‌کند که «شامل قواعد و اصول بنیادین و نهادها می‌شود». ما این پروژه [مقاله پیش رو] را که بیشتر به تأثیرات رفتار دولت بر عناصر خاص هنجاری و نهادینِ الگوی فعلی روابط مربوط است شروع می‌کنیم یعنی آنچه که «نظم نهادین» نامیده می‌شود. نظم نهادین[1] شامل عناصری مانند سازمان‌های مهم بین‌المللی - از جمله سازمان ملل، صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی- می‌شود که انجمن‌هایی (forums) برای گفت‌وگو و اقدام جمعی و مدیریت مسائلی کلیدی فراهم می‌آورد مانند: ثبات مالی؛ مجموعه بزرگی از معاهدات، توافق‌ها و کنوانسیون‌های چندجانبه که قواعدی بر مسائلی وضع می‌کنند که طیفی از تجارت تا حقوق بشر را شامل می‌شود؛ و شبکه‌هایی از سازمان‌های غیررسمی. به معنایی بلندمدت، این [نظم] همچنین تأثیرات اجتماعی پذیری[2] و هنجارهای رفتاری که در ارتباط با نظم نهادین به وجود می‌آید را در هم می‌آمیزد.

با این حال، بطور فزاینده‌ای آگاه شده‌ایم که خصلت کامل نظم پساجنگ دو جنبه را فراتر از فهرست نهادهای اصلی‌اش انعکاس می‌دهد. اول، این نظم تجلی اصل وسیع‌تر چندجانبه گرایی است که مدت‌ها مشخص کننده نگرش آمریکا به سیاست جهان بود. بر اساس تعریف «جان راجی[3]»، نظم چندجانبه «تجلی قواعد رفتاری است که معمولا - به جای آنکه به شکل تبعیض‌آمیز اعمال شود- برای تمام کشورها قابل اجرا و کاربرد هستند». این نظم منافع مشترک میان دولت‌ها را به رسمیت می‌شناسد و ساز و کارهایی برای «اقدام مشترک» به دست می‌دهد. ارزش نظم تا حدودی بر اهمیت بالقوه این نگرش بزرگ‌تر و درجه‌ای که حوادث واقعی به بخشی از وعده خود دست یافته‌اند نهفته است. عنصر تأثیرگذار دیگر نظم پساجنگ در بطن گروه «دولت‌های همفکر[4]» نهفته است؛ گروهی که حامی درجه‌ای از نظم مشترک بوده و در کنار هم حجمی جدی از قدرت و هدف در حوزه بین‌المللی را نشان می‌دهند. نظم نهادین به رشته‌ای رابط برای گروهی از دولت‌های عمدتا همفکر تبدیل شده که حول گروهی از دموکراسی‌های دارای ارزش مشترک[5] ساخته می‌شوند. این گروه به تدریج شکلی ناقص و جنینی از جامعه بین‌المللی را با فهمی بسیار واقعی برای سرنوشت مشترک شان، مزایای همکاری در صورت امکان و هزینه‌های اقدام تهاجمی یا خودخواهانه نشان می‌دهد. نتیجه اش، ظهور حجمی اساسی از کشورها بوده که کششی جاذبه وار[6] با نفوذ غیرمستقیم جهانی را ایجاد می‌کنند. وقتی با شرایط جهت پیوستن به گروه اصلی ترکیب شود، این وضعیت می‌تواند اولویت‌ها و رفتار را تحت تأثیر قرار دهد.

بنابراین، وقتی ما نظم پسا جنگ را درک کنیم، این پروژه لااقل سه جزء مهم در ذهن خواهد داشت: نهادهای خاص آن، قواعد و هنجارها («نظم نهادین»)؛ راه‌ها و روش‌هایی که در آن اصل و عمل چندجانبه گرایی سیاست جهانی را شکل می‌دهد؛ و نفوذ جذاب و گاهی اجباری مجموعه

1 - institutional order
2 - socialization effects
3 - John Ruggie
4 - like-minded states
5 - value-sharing democracies

۶ - gravitational pull: در برخی ترجمه‌ها به معنای «کشش گرانشی» هم آمده است.

مسلطی از دولت‌های دارای ارزش مشترک که نمایاننده حضور اساسی نظم است. اثرات واقعی هر نظم بین‌المللی‌ای تنها می‌تواند با ملاحظه یا در نظر گرفتن این آمیزش اجزا درک شود: نظم نهادین؛ اصول سلوک/رفتار دولتی‌ای که این نظم بازتاب آن است و ترجیحات/اولویت‌های ترکیبی جامعه‌ای از دولت‌ها که عضویت آن را تشکیل می‌دهند. این سه عنصر اگر با هم در نظر گرفته شوند آن چیزی را تشکیل می‌دهند که باید به منزله نظم جهانی غالب ادراک شوند.

در نهایت، این تحقیق همچنین نشان داده است که نظم بین‌المللیِ کلیدیِ پساجنگ می‌تواند به شکل مفیدی به منزله تعدادی از خرده نظم‌های خاصی[1] درک شوند که هر یک خصائص خاص خود و درجاتی از نفوذ را دارند. این خرده نظم‌ها لااقل شامل سه خرده نظم اقتصادیِ متفاوت هستند: نظم تجاری، نظم مالی و پولی، نظم توسعه ای. لااقل سه خرده نظم امنیتی هم هست: نظم عدم تجاوز مبتنی بر منشور سازمان ملل؛ نظم امنیتی چندجانبهی ساخته شده بر پایهی منافع مشترک در حوزه‌هایی مانند منع اشاعه و مقابله با دزدی دریایی؛ سیستم ائتلاف‌های آمریکایی محور. همچنین یک نظم ارزش‌های لیبرال جهانی هم وجود دارد که عمدتا شامل کنوانسیون‌های حقوق بشری و هنجارهای غیررسمی است که پشتیبان بسیاری از نهادهاست.

یکی از مهم‌ترین یافته‌های این تحقیق این است که چین به شکل متفاوتی به بسیاری از این اجزاء نزدیک می‌شود. این کشور منافع متفاوتی در داخل و چشم اندازهای مختلفی با توجه به چندین خرده نظم دارد مانند نظم سیاسی جهانی مبتنی بر تضمین‌های حاکمیتی و عدم تجاوز که در منشور سازمان ملل بازتاب یافته و نیز سیستم دوایر، کمیته‌ها و معاهدات وابسته به سازمان ملل؛ نظم تجاری جهانی؛ نظم مالی و پولی؛ نظم امنیتی چندجانبه مانند معاهدات منع اشاعه و همکاری در زمینه مبارزه با تروریسم؛ نظم امنیتی آمریکایی محور متشکل از سیستم‌های ائتلافی منطقه‌ای و جهانی.

شواهد بررسی شده در فصل‌های بعد تفاوت مهم میان رویکرد چین به چهار خرده نظم اولی و آخری را نشان می‌دهد. همچون تمام قدرت‌های مهم، رویکرد چین به هر یک از این خرده نظم‌ها پیچیده بوده و درجاتی از تضاد را نمایش می‌دهد. بطور کلی، مسیر مشارکت این کشور با چهار خرده نظم اول تا حد زیادی مثبت بوده در حالی که نگرش این کشور به نظم امنیتی آمریکایی (و نشانه‌هایی از غلبه آمریکا در نظم‌های دیگر) بطور فزاینده‌ای رقابتی بوده است. مدیریت این تنش در زمره مهم‌ترین چالش‌ها در شکل دادن به تعامل آینده چین با نظم بین‌المللی است.

روش شناسی و رویکرد

به منظور ارزیابی سابقه، وضعیت فعلی و مسیرهای آینده بالقوه نگرش و رفتار چین در مورد نظم بین‌المللی پساجنگ، ما به تحلیل کیفی چندین شکل از داده‌ها دست زده ایم: تحلیل تاریخی، اظهارات مقام‌های چینی و اسناد رسمی، شواهد تجربی رفتار چین و مطالعات تخصصی موجود در مورد موضوع نگرش چین به نظم پساجنگ. ما داده‌های فراوانی را در مورد رفتار ملی مورد بازنگری

1 - specific suborders

قرار دادیم. در نهایت، دریافتیم که پرسش‌ها در مورد استراتژی چین را نمی‌توان بدون تحلیل کمّی پاسخ داد. داده‌ها می‌توانند شواهدی در مورد نکاتی خاص به دست دهند اما هیچ تحلیل آماری از مجموعه‌ی داده‌ها تصویری روشن از وضعیت گذشته، حال یا آینده چین به دست نخواهد داد. بنابراین، نتیجه گیری ما نمایانگر تفسیری استنباطی، کیفی و آگاهانه از داده‌های موجود است.

اول، ما منافع ملی اصلی را که چین از طریق تعاملش با نظم بین‌المللی آن را دنبال می‌کند بررسی کردیم. این منافع، برآورد چین از سودمندی و کاراییِ بالقوه‌ی اجزای نظم را شکل می‌دهد. یک موضوع مهم، در مجموع، برای این مطالعه این است که یک دولت می‌تواند راه‌های بسیاری برای دنبال کردن اهدافی که در منافع ملی‌اش بازتاب می‌یابد کشف کند و یک نظم بین‌المللیِ «درست کارکرد[2]» می‌تواند به شکل گیری تصمیمات دولت در خصوص کارآمدترین/مؤثرترین روش‌های انجام آن کار یاری رساند. برای مثال، یک نظم مالی و تجاری بین‌المللیِ کارآمد می‌تواند راه‌هایی برای رفاه ملی ارائه دهد که می‌تواند به آلترناتیوها قابل ترجیح باشد و ممکن است بدون اجزاء آن نظم وجود نداشته باشد. از سوی دیگر، برخی دولت‌ها منافع خود را به شیوه‌هایی درک می‌کنند که در مجموع یا تا حدودی نافی درخواست‌های یک نظم چندجانبه است، از این رو، مانع آنها در بهره بردن از مزیت‌های بالقوه چنین نظمی می‌شود. بنابراین، تعریف منافع ملی شاهد روشنی برای چگونگی درک نظم بین‌المللی از سوی یک دولت ارائه نمی‌دهد اما یک نقطه شروع مهم است.

دوم، ما شواهدی در مورد نگرش صریح چین به نظم پساجنگ و چگونگی تغییر آن را بررسی کردیم. این شواهد شامل اسناد رسمی چین، اظهارات مقام‌های ارشد در دولت و باورهای ابراز شده غیررسمی اما انتشار یافته در رسانه‌های دولتی می‌شود. ما هم منابع انگلیسی و چینی را برای این شواهد بررسی کردیم.

سوم، ما رفتار واقعی چین نسبت به عناصر نظم بین‌المللی را از سال ۱۹۴۵ ارزیابی کردیم. این موارد عبارت بودند از: مشارکت چین در هدایت و پیشبرد موسسات و رفتارش در ارتباط با هنجارهای کلیدی نظم. ما این رفتار را بر اساس معیارهای عینی‌ای بررسی کردیم که به هر یک از این پنج خرده نظم ذکر شده در بالا قابلیت کاربرد دارند. تحلیل‌های برخاسته از آن همچنان کیفی هستند، هرچند ریشه در داده‌هایی در مورد رفتار چین دارند.

چهارم، ما بحث‌های مربوط به مسیر آینده سیاست‌ها و نقش بین‌المللی چین و چهار آلترناتیو برای نظم بین‌المللی - که در بخش‌های قبل توصیف شد- را بررسی کردیم. از این منابع، ما طیفی از رویکردهای احتمالی چین به نظم را استخراج و احتمالات شان را بررسی کردیم و آنها را به چهار سناریوی محتملِ آینده و جایگزین فروکاستیم. ما تبعات هر یک را برای سیاست آمریکا ارزیابی کردیم و مراحلیِ را شناسایی کردیم که برای محافظت در برابر طیفی از احتمالات مفید هستند.

پنجم، ما این یافته‌های موقت را در میزگردی که در دفتر RAND در ارلینگتون، ویرجینیا، برگزار شد با متخصصان امر به بحث گذاشتیم. اظهارنظرهایی دریافت کردیم و در فرایند کار و در

2 - well-functioning

تحلیل نهایی، پرسش‌های مهم در مورد اقدامات چین را شفاف‌سازی کردیم و این بازخوردها را در این تحلیل‌ها بازتاب دادیم. یافته‌های این تحقیق در چهار بخش و شش فصل ارائه می‌شوند. فصل دوم تحلیلی از منافع ملی چین و نیات استراتژیک به عنوان راهی برای درک اهدافی که این کشور احتمالا دارد آنگاه که با نظم بین‌المللی تعامل می‌ورزد به دست می‌دهد. فصل سوم با استفاده از گزارش‌های غیررسمی و نشریات نگرش‌های چین در مورد نظم غالب را بررسی می‌کند. فصل چهارم هم رفتار چین با توجه به اجزاء متفاوت آن نظم را بررسی می‌کند. فصل چهارم ارزیابی می‌کند که آیا چین نسبت به موسسات، هنجارها و اقدامات خاص بین‌المللی رویکردی حامیانه یا خصومت ورزانه یا بی‌تفاوت داشته است. فصل پنجم این مسئله را بررسی می‌کند که چگونه این رفتار می‌تواند تغییر کند. این فصل گرایش‌ها و چشم اندازها در مورد رویکرد چین به نظم را بررسی می‌کند. فصل ششم از گزارش‌های پیشین چهار مسیر احتمالی را برای رویکرد چین به نظم بین‌المللی و تبعات سیاسی هر یک از این مسیرها برای آمریکا مطرح می‌کند. فصل هفتم هم نتیجه‌گیری کلی و توصیه هاست.

فصل دوم:
منافع و امیال چین

زمینه اصلی برای موضع فعلی و آینده چین در مورد نظم بین‌المللی به واسطه منافع ملی‌اش و بطور خاص‌تر، درک ذهنی‌اش از آن منافع در هر زمان مشخص و باور رهبرانش در خصوص کارآمدترین روش‌های دستیابی به آنها تعیین می‌شود. برای هر کشوری، ارزش نظم بین‌المللی در روشی نهفته است که آن کشور می‌تواند از طریق آن روش دستیابی به منافع ملی خود را تسهیل سازد. تعامل و مشارکت چین با این نظم تاکنون نشان داده است که این کشور منافعی کلیدی را دنبال کرده است مانند رفاه، امنیت و پرستیژ آن هم با بهره برداری از فرصت‌های اقتصادی و سیاسی ارائه شده از سوی نظم بین‌المللی فعلی. این فصل مفهوم فعلی منافع ملی حیاتی یا بنیادینِ چین[1] را ارزیابی می‌کند. این فصل این مسئله را ارزیابی می‌کند که چگونه این منافع و دیگر مولفه‌ها دیدگاه چین در مورد نظم بین‌المللی پساجنگ را شکل می‌دهند.

منافع اساسی چین

از اوایل دهه ۲۰۰۰، رهبران چین بر سه نفع ملی مهم یا آنچه که مقام‌ها آن را منافع «اساسی[2]» می‌نامند متمرکز بوده است: منافع امنیتی، حاکمیتی و توسعه ای. به نوشته «برگه سفید توسعه صلح آمیز[3]»، اولین نفع (یعنی منافع امنیتی) اشاره دارد به حفاظت بنیادین از خطر و هرج و مرج. تهدید بر امنیت هم شامل «تهدیدات موجودیتی» است مانند تهدیدات برخاسته از نابودی هسته‌ای و هم «چالش‌های بالقوه» بر انسجام و ثبات کشور مانند تهدیدات ناشی از تروریست‌ها و تجزیه طلبان. امنیت همچنین شامل حفظ نظام سیاسی می‌شود که تجلی آن در حاکمیت حزب کمونیست چین است. منافع حاکمیتی عبارت است از منافع مربوط به حاکمیت ملی که اشاره دارد به توانایی کشور در اجرا و اِعمال اقتدار بر تمام حوزه‌های جغرافیایی مانند تایوان. این نفع همچنین شامل سرزمین هم می‌شود که اشاره دارد به یکپارچگی کلیت کشور در مرزهای زمینی و دریایی. تهدید بر حاکمیت شامل چالش‌های برخاسته از سوی مدعیان رقیب در سرزمین‌های مورد مناقشه هم می‌شود. منافع اساسی توسعه‌ای هم شامل دسترسی به منابع و کالاهای مورد نیاز برای کشور جهت حفظ توسعه اقتصادی می‌شود. تهدید بر توسعه شامل اختلال در خطوط کشتیرانی و بی‌ثباتی در کشورهای دوردستی می‌شود که می‌توانند موجب اختلال در دسترسی چین به منابع طبیعی مهم و بازارها شوند. اسناد و مواضع رهبران چین در توصیف منافع اساسی شان متفاوت است اما این مفاهیم چارچوبی اساسی به دست می‌دهند که از طریق آن چین اثربخشی و کارآمدی

1 - essential national, or core, interests
2 - core
3 - Peaceful Development White Paper

نظم بین‌المللی را می‌سنجد. جدول زیر این منافع اساسی را خلاصه می‌کند.

منافع اساسی چین

منافع	اجزاء	تهدیدات مربوطه
امنیتی	امنیت ملی اساسی حفظ اساس نظام سیاسی	خطرات موجودیتی مانند تهدید هسته‌ای و چالش‌ها بر ثبات اجتماعی در برابر تروریست‌ها و تجزیه طلبان چالش بر حاکمیت حزب کمونیست چین و ارزش هایش
حاکمیتی	حاکمیت بر تمام حوزه‌های جغرافیایی مورد ادعا انسجام و یکپارچگی سرزمینی از جمله یکپارچگی در تمام مرزهای زمینی و دریایی	تهدید بر اعمال اقتدار حکومت از جمله بر تایوان مدعیان رقیب در مورد سرزمین‌های مورد مناقشه
توسعه ای	دسترسی به منابع طبیعی و بازارها خطوط مهم کشتیرانی. تهدیدات شامل دزدی دریایی بین‌المللی هم می‌شود	بی‌ثباتی نزدیک منابع حیاتی انرژی دزدی دریایی بین‌المللی

اولویت اصلی رهبران چین حفظ کنترل حزب کمونیست چین است. هر گونه تلاشی برای تضعیف مشروعیت حزب به عنوان تهدید تلقی می‌شود. از دهه ۷۰، حزب کمونیست چین از تأکید اولیه خود بر ایدئولوژی سوسیالیستی فاصله گرفته و به سوی رشد اقتصادی و حکومت باکفایت و صالح به منزله منبعی برای مشروعیت حرکت کرده است. این انتقال موفقیت‌آمیز به مشروعیت «عملکرد محور» کنترل حزب بر قدرت را - با وجود پایبندی اسمی‌اش به ایدئولوژی کهن مارکسیستی و سیاست‌های لنینیستی- تقویت کرده است. رهبران چین به این درک رسیده‌اند که دنبال کردن رشد اقتصادی و دفاع از حاکمیت و سرزمین چین برای حفظ حمایت عمومی حیاتی بوده است. از این رو، چین آمادگی و میل روزافزونی را برای کمک به جلوگیری از تهدیدات فراملی بر تجارت بین‌المللی نشان داده است مانند تهدید مربوط به دزدی دریایی بین‌المللی. این کشور همچنین هنجارهای بین‌المللی‌ای که تلاش‌های چین برای کنترل منافع این کشور در دریاهای نزدیک را به چالش بکشد تضعیف می‌کند مانند حکم «دادگاه بین‌المللی حقوق دریاها[1]» در سال ۲۰۱۶ در مورد دریای چین جنوبی. رهبران چین همچنین مخالف هنجارهایی مانند «مسئولیت محافظت[2]»، دموکراسی، ترویج حقوق بشر و آزادی اطلاع رسانی هستند که مداخله خارجی را مشروعیت می‌بخشد چه، از این می‌ترسند که کشورهای خارجی از این ابزارها برای تضعیف اقتدار حزب کمونیست یا تلاش‌های چین برای وحدت با تایوان استفاده کنند.

رئیس جمهور «شی» موضع چین در مورد حاکمیت را طی سخنرانی‌اش در سپتامبر

1 - The International Tribunal for the Law of the Sea (ITLOS)
2 - responsibility to protect

۲۰۱۵ در مجمع عمومی سازمان ملل چنین خلاصه کرد: «اصل حاکمیت نه تنها به این معناست که حاکمیت و یکپارچگی سرزمینی تمام کشورها غیرقابل انکار است بلکه شامل این معنا هم می‌شود که نباید امورات داخلی شان در معرض مداخله قرار گیرد. این اصل همچنین بدین معناست که حقوق تمام کشورها برای انتخاب مستقل نظام‌های اجتماعی و مسیرهای توسعه باید حفظ شود و اینکه تلاش تمام کشورها برای ترویج توسعه اقتصادی و اجتماعی و بهبود زندگی مردمان شان باید محترم شمرده شود».

برای دهه‌ها، رهبران چین توسعه اقتصادی را اولویت داده‌اند و از تعهدات سنگین بین‌المللی و جنگ احتراز کرده‌اند. پکن برای اطمینان دوباره دادن به کشورهایی که نگران قدرت روزافزون چین هستند سال‌ها بر «توسعه صلح آمیز» این کشور تأکید کرده است. با این حال، رهبران چین با بازتاب نیازهای متغیر این کشور به عنوان قدرتی بزرگ به شدت این مسئله را مورد بحث قرار داده‌اند که چگونه جوانسازی این کشور که پرزیدنت «شی» آن را «رویای چینی» نامیده است تا حدی منوط است به توانایی این کشور برای شکل دادن به محیط بین‌المللی مطلوب. «شی» در سخنرانی سال ۲۰۱۵ خود در مجمع عمومی سازمان ملل بیان کرد که: «ما نمی‌توانیم رویای چینی را بدون محیط بین‌المللی صلح آمیز، یک نظم بین‌المللی باثبات و درک، حمایت و کمک از سوی سایر کشورهای جهان محقق‌سازیم». علی رغم اقتصاد عظیم این کشور، رهبران چین و مردمانش این کشور را به عنوان کشوری در حال توسعه می‌شناسند نه کشوری توسعه یافته. در گذشته، چین از هویت خود به عنوان کشوری در حال توسعه استفاده کرده تا جای پایی در برخی توافقات بین‌المللی برای خود بسازد. برای مثال، چین سال‌ها بر وضعیت خود به عنوان کشوری در حال توسعه اتکا داشته تا با محدودیت‌ها بر انتشار گازهای گلخانه‌ای برای کاهش تغییرات آب و هوایی یا تقاضا برای آزادسازی اقتصادش مخالفت ورزد. اگرچه رهبران چین هنوز توسعه اقتصادی و اجتماعی باثبات را قدر می‌نهند اما محاسبات و استراتژی برای دستیابی به آن رشد تغییر کرده است چرا که اقتصاد چین به درجات بالایی از اقتصادهای جهانی صعود کرده است. رهبران چین با آگاهی از اینکه بسیاری از اقتصادها بر اقتصاد چین وابسته هستند تا عکس آن، امروز میل بیشتری دارند تا ریسک‌های اقتصادی را بپذیرند و حتا از اهرم‌های اقتصادی خود برای دنبال کردن منافع ملی امنیتی استفاده کنند تا دولت‌های پیشین.

تلاش‌های چین برای تقویت منافع امنیتی اش- حتا زمانی که این منافع با منافع کشورهای همسایه دچار همپوشانی باشد- اضطراب آمریکا از نیات چین را با توجه به نظم موجود بین‌المللی تشدید کرده است. برخی ناظران آمریکایی با ذکر اقدامات نظامی و شبه نظامی چین در دریاهای شرقی و جنوبی چین در راستای ادعاهای دریایی و سرزمینی‌اش استدلال کرده‌اند که جمهوری خلق چین در سیاست خارجی به کشوری «بی محابا[3]»تر و «تحکم کننده»تر تبدیل شده یعنی اراده و میل بیشتری برای تنبیه دیگر بازیگرانی دارد که

3 - assertive

رفتارشان به گونه‌ای است که از آن بوی تهدید منافع چین به مشام می‌رسد. این رویکرد قاطعانه‌تر البته از سال ۲۰۰۸ به این سو جنبه عملیاتی‌تر گرفته است. بیشتر تحلیلگران آمریکایی می‌پذیرند که از حدود سال ۲۰۰۹، جمهوری خلق چین اقدامات فعالانه تری برای اعمال کنترل بر مناطق مورد مناقشه اتخاذ کرده و- در مقایسه با رفتار این کشور در ۲۰ سال پیش از سال ۲۰۰۹- به شکل دردآورتری به اقدامات رقبایش در همین مناطق واکنش نشان داده است. افزایش جسارت و تحکم‌گری چین که از حدود سال ۲۰۱۰ کلید خورد احتمالا در پاسخ به ترکیبی از مولفه‌های درونی یا بیرونی توسعه یافت. در سال ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹، مشغولیت آمریکا نسبت به بحران مالی جهانی و جنگ‌ها در خاورمیانه احتمالا رهبران چین را به این باور رساند که آنها آزادی عملِ بیشتری در دنبال کردن ادعاهای خود بدون ترس از مجازات را دارند.

به همین ترتیب، تصمیم ژاپن برای ملی کردن مالکیت خود بر جزایر سنکاکو احتمالا چین را تحریک کرد که تلاش‌های خود برای کنترل بر این جزایر را شدت بخشد. افزون بر این، نگرش خود چین این است که اقدامات این کشور نسبت به آنچه در آمریکا تصویر شده، بیشتر دفاعی و واکنشی بوده است. در ۱۰ سال پس از «اعلامیه سلوک طرفین[1]» در سال ۲۰۰۲- که برای ملایم و متعادل کردن مناقشات بر سر ادعاها طراحی شده بود- پکن معتقد است که دیگر مدعیان از جمله ویتنام، مالزی و فیلیپین «روح سند را با پیچیده گردن و بدتر کردن تنش‌ها نقض کرده اند». با محابایی و جسارت اخیر، در نگرش مقام‌های چینی، تنها واکنشی تأخیر یافته به سال‌ها تحریکات همسایگان است. از بعد داخلی، ملی گرایی و سیاست‌های بوروکراتیک نیز ممکن است به رفتار تندورانه‌تر در دریای چین جنوبی کمک کند. توانمندی اقتصادی و نظامی روزافزون چین، که از سال‌ها رشد اقتصادی سریع سرچشمه می‌گیرد، ممکن است این رهبران را به دنبال کردن سیاست‌های جسورانه‌تر ترغیب کند.

گزارش شی جین پینگ در کنگره نوزدهم حزبی

کنگره نوزدهم حزبی جدیدترین و جامع‌ترین اظهار از دستورالعمل‌های استراتژیک و سیاسی صادر شده از سوی رهبری عالی چین را به دست می‌دهد. محتوای گزارش این کنگره که در سال ۲۰۱۷ برگزار شد اهدافی دارد که هم حمایت از سیستم بین‌المللی و هم افزایش تمرکز بر بسط نفوذ چین در چارچوب این سیستم را نشان می‌دهد. از یک سو، این گزارش بر حمایت چین از سیستم بین‌المللی و اقتدار سازمان ملل تأکید دارد.

گزارش کنگره نوزدهم بیان کرد که چین «به تلاش‌های خود برای محافظت از صلح جهانی، کمک به توسعه جهانی و پشتیبانی از نظم بین‌المللی ادامه خواهد داد». این کنگره همچنین نیت چین برای حفظ صلح و روابط همکاری‌جویانه با کشورهای دیگر را مورد تأیید و تأکید قرار داد. با این حال، این گزارش همچنین جاه طلبی‌های این کشور برای تبدیل شدن

1 - Declaration on the Conduct of Parties

به قدرت مهم جهانی را خلاصه می‌کرد. گزارش کنگره نوزدهم بیان می‌کرد که تا نیمه قرن، چین به دنبال «تبدیل شدن به رهبر جهانی از لحاظ ترکیب قدرت ملی و نفوذ بین‌المللی است». این گزارش با تأکید بر احساس هم‌زمان علاقه و نفرت[۲] از بسیاری از جنبه‌های نظم موجود بیان می‌کرد که چین «نقش فعالانه‌ای در اصلاح و توسعه نظام حکمرانی جهانی اتخاذ خواهد کرد و همچنان خِرَد و قدرت چین را برای حکمرانی جهانی به کمک می‌گیرد». این گزارش اشاره می‌کرد که چین در نظر دارد شبکه‌ای از کشورهای حامی [اقماری] را در اقصا نقاط جهان بسازد که این کشورها اساسا در میان جهان در حال توسعه جای دارند.

این گزارش همچنین بیان می‌داشت که چین چین به دنبال «شراکت و نه ائتلاف» است که یک تفسیر در مورد کنگره نوزدهم که در روزنامه People's Daily - روزنامه رسمی حزب کمونیست چین- منتشر شد منظور این عبارت را چنین توضیح می‌داد که چین به دنبال «شکل دادن به شبکه‌ای شراکتی در سطح جهان است». منابع چینی این مشارکت‌ها را به منزله روابطی بسیار اخلاقی ترسیم می‌کنند که در آن چین کمک‌های مالی و دیگر مزیت‌ها را به عنوان شریکی که در جایگاه بالاتری قرار دارد اعطا می‌کند و در عوض، انتظار احترام و همکاری در مسائل حساس را دارد. همان‌طور که گزارش کنگره نوزدهم حزبی بیان کرد، چین «مدافع عدالت خواهد بود در حالی که منافع مشترکی را با کشورهای دیگر دنبال می‌کند». مشارکت‌ها بطور خاص برای تسهیل امیال چین جهت ساخت «ابتکار یک جاده، یک کمربند» حیاتی خواهد بود؛ مسئله‌ای که کنگره نوزدهم حزبی آن را به عنوان اولویتی برای سال‌های آینده برجسته کرد. این گزارش همچنین بیان می‌کرد که چین مایل است «خط مشی، زیرساخت، تجارت، ارتباطات مالی و روابط مردم با مردم» را برقرار سازد که موجب «مبنایی جدید برای همکاری بین‌المللی جهت خلق محرک‌های جدیدِ توسعه مشترک» خواهد شد.

با توجه به راه‌هایی که در آن منافع چین با نظم مشترک پیوند می‌خورد، این سخنرانی باز هم موضوعات به خوبی جا افتاده را مورد بازتأیید قرار داد. «شی» با افتخار به دیپلماسی منطقه‌ای و جهانی چین اشاره کرد که این دیپلماسی از طریق نهادهای چندجانبه‌ای مانند سازمان ملل، گروه ۲۰؛ نشست‌های رهبران اقتصادی همکاری اقتصادی آسیا- پاسیفیک[۳] (APEC)؛ اجلاس سران برزیل، روسیه، هند، چین و آفریقای جنوبی (BRICS) و غیره صورت وقوع به خود می‌گیرد. این گزارش وعده می‌داد که چین هدایت مسائل زیست محیطی جهانی را بر عهده خواهد گرفت، جهانی‌سازی را ترویج خواهد کرد و مبادرت به «توسعه اقتصادی باز» خواهد کرد. «شی» اصرار داشت که رویای چینی «می تواند فقط در یک محیط بین‌المللی صلح‌آمیز و در یک نظم باثبات بین‌المللی محقق شود». رئیس جمهور چین گفت در فرایند تبدیل شدن به یک کشور کاملا توسعه یافته در آینده، ما «عضو فعال و مفتخر جامعه ملل خواهیم بود».

2 - ambivalence
3 - the Asian-Pacific Economic Cooperation (APEC) Economic Leaders Meetings

این سخنرانی تأیید کننده حس سرعت گرفته و فزونی یافته «قدرت در حال ظهور» در میان رهبران و مقام‌های چین بود و به عواقبی اشاره می‌کرد که این عنوانِ «قدرت در حال ظهور» ممکن است برای یکپارچگی آینده چین در یک نظم کاملا مشترَک داشته باشد. «شی» به اغراق می‌گفت که چین اکنون «در آستانه عصر جدیدی قرار گرفته» که نمایاننده «مقطعی تاریخی در توسعه چین» است. او در این سخنرانی در کنگره نوزدهم حزب کمونیست افزود چین «به تحولی عظیم دست یافته، روی پای خود ایستاده، ثروتمند و قوی شده و اکنون چشم اندازهای روشنی از جوانسازی و شکوفایی را در آغوش کشیده است». چنین اعتماد به نفسی آشکارا تمایلی را در چین پرورش می‌دهد که در تعیین و اجرای قواعد و شکل دادن به ویژگی و خصلت سیاست بین‌المللی تأثیرگذارتر شود. («شی» می‌گفت عصر در حال ظهور عصری خواهد بود که «چین به نقطه کانونی» و «مرکز شدن» نزدیک‌تر می‌شود) . این سخنرانی مملو از ارجاعات به مراحلی بود- از جمله اظهارات جدی در مورد قابلیت‌های نظامی در حال فزونش- که چین در حال پیمودن برای قدرتمند ساختن خود و استفاده از این نفوذ است. اینکه آیا این جاه طلبی‌ها می‌تواند با نظم چندجانبه همراه و هم تراز شود مسئله‌ای است که باید منتظر ماند و دید. این سخنرانی همچنین تأکید داشت که راه چین نمونه و البته فرصتی برای کشورهای در حال توسعه دیگر به دست می‌دهد. این سخنرانی به این معنا بود که پکن تمایل دارد تا مسیر منحصر به فرد چین را برای نظم اقتصادی- اجتماعی و توسعه ارائه دهد؛ مسیری که می‌تواند با الگوی نولیبرال رقابت کند که مبنای نظم پساجنگ بوده است.

دیدگاه‌های متفاوت در مورد نیات چین

رفتار بی‌محاباتر و تحکم آمیزتر چین منبع مهمی از واگرایی نسبت به ایالات‌متحده و متحدانش با عنایت به نظم بین‌المللی را نشان می‌دهد. تسخیر زوری جزایر ماسه‌ای اسکاربورو[1] در سال ۲۰۱۲ از سوی چین، بکارگیری تجهیزات و ادوات نفتی در هایانگ[2] در منطقه اقتصادی انحصاری ویتنام (EEZ) از سوی چین در سال ۲۰۱۴ و رفتار تحریک‌آمیز نزدیک جزایر سنکاکو بحثی را در میان ناظران در مورد موضع چین در قبال نظم بین‌المللی دامن زد. بطور خاص، بحث‌های چشمگیری میان دو اردوگاه بزرگ در جریان است: آنها که معتقدند که قدرت و اعتماد به نفس فرهنگی چین برانگیزاننده یک ستیزندگی خطرناک است که دشمن نظم «قانون محور» است و آنها که بیان می‌دارند که چین مایل به محدود کردن اقداماتش جهت تضمین یک نظم قانون محور است، البته نظمی که در آن چین یک نقش بزرگتر در تعیین این قواعد ایفا می‌کند. آنها که سیاستی «تند[3]» محورتر دارند مایلند تا چین را بازیگری ببینند که بر خلاف نظم بین‌المللی رفتار می‌کند. این ناظران مایلند تا

1 - Scarborough Reef
2 - Haiyang
3 - hawkish policy

دایره نظم بین‌المللی را چنان بسیط بگیرند که نه تنها شامل سازمان‌های رسمی شود بلکه ارزش‌ها، موسسات و ائتلاف‌های غیررسمی را شامل شود که مدافع استیلای غربیِ نظم است و متعهد به اجرا و تأیید اجبارآمیز ارزش‌های لیبرال است. این ناظران به دلیل پایبندی چین به «فقط» موسسات رسمی و نفی جنبه‌ها و هنجارهای لیبرال منتقد این کشور هستند. آنها بطور اخص سیاست چین در آسیا را برجسته می‌سازند چرا که به دنبال دادن مزیت‌هایی به چین به هزینه نظم موجود هستند و به نمونه‌هایی اشاره می‌کنند مانند تأسیس بانک سرمایه‌گذاری زیرساختی آسیا، انتقاد روزافزون چین از ائتلاف‌های آمریکا در منطقه و ابتکار پیشنهادی طرح کمربند و جاده. در واقع، برخی نگران هستند که چین ممکن است به دنبال استفاده از چنین ابتکاراتی برای ساخت حوزه نفوذ اقتصادی باشد.

در مقایسه، آنها که دیدگاهی مثبت‌تر و خوشبینانه تر[4] در مورد این کشور دارند، چین را به منزله کشوری می‌بینند که درست درک نشده و نفوذ محدودی دارد. آنها تمایل دارند بر روش‌هایی تأکید ورزند که در آن سیاست چین همراستا و موتلف با نظم بین‌المللی است. آنها استدلال می‌کنند که مفهوم «نظم» باید میان جنبه‌های رسمی که تشکیل دهنده نظم است- که در نگرش آنها، چین مدافع آن است- و هنجارها و ارزش‌ها و روابط امنیتی ترجیح داده شده از سوی آمریکا تفاوت بگذارد. این چشم‌انداز به نفع یک نگرش محدودتر از نظم بین‌المللی استدلال می‌کند که شامل ائتلاف‌های نظامی یا رجحان بخشیدن به ارزش‌های لیبرال غربی نمی‌شود. این ناظران اذعان می‌کنند که سیاست‌های چین می‌تواند اهداف آمریکا را به چالش بکشد اما استدلال می‌کنند که چین به دنبال تضعیف حکمرانی جهانی- آن‌گونه که اکنون هست- نیست. چنانکه این بحث نشان می‌دهد، یک تمایز مهم در جنبه‌های نظمی نهفته است که بازتاب دهنده ارزش‌ها و منافع آمریکا و ارزش‌ها و منافعی است که همراستایی نزدیکی با منافع آمریکا ندارد. چین ممکن است جنبه‌هایی از استیلا یا ترجیحات آمریکا در مواردی خاص را به چالش بکشد اما این باعث نمی‌شود که چین در مجموع دشمن نظم قلمداد شود. برای مثال، مطالعه رأی چین در سازمان ملل نسبت به آمریکا شاید گمراه کننده باشد؛ حتا اگر یک واگرایی روزافزون هم وجود داشته باشد اما این ممکن است مبین رقابت رو به رشد میان دو دولت باشد تا چالش‌های ظهور چین بر «نظم». در واقع، رفتار رأی دهیِ چین در سازمان ملل نسبت به دیگر دولت هایی- مانند بریتانیا و سوئد- که «حامیان برجسته نظم لیبرال» تلقی می‌شوند تغییر برجسته‌ای در سال‌های اخیر نشان نمی‌دهد.

بی تردید چین مدافع نهادهایی مانند سازمان ملل است که هم تجلی نظم بین‌المللی مستقل‌تر هستند و هم به لحاظ ارزش خنثاتر هستند. در برخی موارد، مانند منع اشاعه، چین مشتاق همکاری با سازمان ملل برای اجرای هنجارها بوده است. با این حال، چین بطور کلی در مورد جنبه‌هایی از نظم بین‌المللی که پیوستگی نزدیکی با ارزش‌ها و منافع آمریکا دارد مانند حقوق بشر، ائتلاف‌های نظامی و ارزش‌های دموکراتیک لیبرال محتاط‌تر است. این تنش

4 - sanguine

بطور اخص در ارتباط با ائتلاف‌ها و نهادهای امنیتی آمریکامحور ظاهر می‌شود. در حالی که آمریکا و متحدانش این تعهدات را به منزله بخشی از نظم بین‌المللی لیبرال توصیف می‌کنند اما چین (و برخی دیگر) آنها را چیزی بیش از سیاست‌های امنیتی دوجانبه و چندجانبه آمریکایی ادراک می‌کنند. برای مثال، بسیاری از مقام‌ها در تمام منطقه آسیا- پاسیفیک پیوندهای امنیتی آمریکا با کره جنوبی و ژاپن را به منزله ستون و محور نظم بین‌المللی پساجنگ می‌نگرند. بسیاری از تحلیلگران، حتا در چین، نفوذ ثبات بخش این روابط را درک می‌کنند. با این حال، مقام‌های چینی انتقادات روزافزونی را به ائتلاف‌ها به عنوان مسائلی بی‌ثبات کننده و تهدیدگر به‌ویژه در آسیا وارد آورده‌اند. با وجود این انتقادات اما چین همچنان متقاعد است که تلاش‌های تهاجمی برای مخالفت با آمریکا سازنده نبوده و فقط موجب انزوای چین شده است. چین با متوازن ساختن آرزوها برای خنثا کردن نفوذ آمریکا در آسیا با ضرورت جلوگیری از یک جنگ ویرانگر این گزینه را انتخاب کرده که نفوذ آمریکا در این منطقه را به وسیله اقدامات تدریجی دچار فرسایش سازد.

بطور خلاصه، شناسایی اینکه چه چیزی «چالش» برای نظم شناخته می‌شود به خاطر همپوشانی میان جنبه‌های غیررسمی‌ای که همراستا با ارزش‌ها و منافع آمریکاست و جنبه‌های رسمی که مستقل‌تر از قدرت آمریکاست دشوار است. در برخی موارد، توافقات مهم بین‌المللی مانند دیوان کیفری بین‌المللی که چین امضای آنها را رد می‌کند - که همان توافقاتی هستند که آمریکا هم رد کرده است- اغلب به همان دلیل نگرانی‌ای برای حاکمیت و استقلال هستند.

فصل سوم:
دیدگاه‌های چین در مورد نظم بین‌المللی

منافع ملی چین مبنایی برای دیدگاهش در مورد نظم بین‌المللی پساجنگ به دست می‌دهد. در اسناد و استراتژی‌های رسمی، اظهارات رهبران ارشد و تحلیل اندیشمندان و موسسات غیررسمی اما مرتبط با دولت، چین مجموعه‌ای از دیدگاه‌ها در مورد نظم پساجنگ را خلاصه کرده است. در عصر مائوئیستی، وقتی وضعیت ثبات حاصل کرد، رهبران چین روابطی با جهان در حال توسعه و با شوروی و آمریکا به هم زدند. به دلیل فقر و انزوای سیاسی چین، رهبران این کشور در عصر مائو تعامل اندکی با سازمان ملل و موسسات مهم دیگر نظام بین‌الملل داشتند. با این حال، اندیشه و عمل دیپلماتیک چین به دنبال شناسایی آمریکا و شروع اصلاحات و سیاست بازگشایی درها در اواخر دهه ۷۰ تغییر چشمگیری یافت. چین وارد سازمان ملل شد، نقش خود را در تجارت بین‌الملل بسط داد و نفع بیشتری در طرح‌های بین‌المللی یافت. امروز، رهبران چین قدردان مشروعیت تعبیه شده در موسسات منصف و قوانین عادلانه و فرایندهای تصمیم‌گیری و نیز انعطاف پذیری نظمی هستند که به چین اجازه اعمال نفوذ را می‌دهد. با این حال، رهبران چین از چیزی که آن را مزیت‌های بی‌تناسبی می‌نامند که ایالات‌متحده از موسسات موجود دریافت می‌دارد ناراحتند. چینی‌ها همچنین در برابر هنجارها، موسسات و تصمیمات بین‌المللی که آنها را به منزله امتیاز کشورهای غربی می‌نگرند مقاومت می‌کنند و تهدید می‌کنند که به حاکمیت ملی‌ای اهمیت می‌دهند که مطلوب چین و بسیاری از کشورهای در حال توسعه است.

بطور کلی، وقتی مقام‌های چینی اصرار می‌کنند که این کشور «حامی نظم بین‌المللی است»، بطور خاص به مشارکت چین در سازمان‌های مستقری مانند سازمان ملل، WTO و حمایت این کشور از بسیاری از قوانین و معاهدات بین‌المللی اشاره می‌کنند. در مقایسه، رهبران و متفکران چین منتقد هنجارها و ارزش‌های لیبرالی هستند که پشتیبان نظم بین‌المللی به منزله «ایدئولوژی سیاسی» غربی است. «نیو شین چون[1]»، محقق در موسسه چینی روابط بین‌الملل معاصر در وزارت امنیت دولت[2] (CICIR)، توضیح داد که چین «بطور موفقیت آمیزی در نظام اقتصادی بین‌المللی ادغام شده» اما به «دشواری‌های روزافزونِ این ادغام سیاسی و ایدئولوژیکی» اشاره کرد. او ایدئولوژی سیاسیِ مدافع نظم بین‌المللی را ایدئولوژی غربی توصیف می‌کند که مطابقت زیادی با نیازهای قدرت‌های در حال ظهور ندارد. به عنوان مثال، او آنچه را ترجیح غرب برای «هژمونی» با آنچه ترجیح کشورهای غیرغربی برای «موازنه قوا» می‌نامید و نیز [ترجیح] «سرمایه داری» به «سوسیالیسم» و دیگر الگوهای اقتصادی و «دموکراسی» با «اقتدارگرایی» و دیگر روش‌های حکمرانی را مورد مقایسه قرار داد. «نیو» با انعکاس یک سوء ظن گسترده در تفسیر رسانه‌های چینی و نوشته‌های آکادمیک، ایالات‌متحده را به تلاش برای «حل ساختن چین و مهار» این کشور از طریق ایدئولوژی سیاسی غربی‌اش متهم می‌کند. در این زمینه کلی، ما مجموعه‌ای از «تم»های

1 - Niu Xinchun
2 - Ministry of State Security's Chinese Institute for Contemporary International Relations (CICIR)

گسترده را در اظهارات رسمی چین در خصوص نظم بین‌المللی می‌یابیم.

حمایت از موسساتی که به نفوذ چین کمک می‌کنند

اول، رهبران چین حمایت خود از آن دسته از موسسات بین‌المللی‌ای را ابراز می‌کنند که به نفوذ چشمگیر چین یاری می‌رسانند یا لااقل، به نفوذی کمک می‌کنند که برابر با نفوذ دیگر کشورها باشد. برای مثال، در سازمان ملل، به چین به عنوان یکی از پنج عضو دائم شورای امنیت حق وتو اعطا شده که این حق را گاه به گاه به اجرا در می‌آورد. در سازمان تجارت جهانی (WTO) تمام اعضا از جمله چین حقی برابر داشته و از توانایی آغاز فرایند حل مناقشات برخوردارند. در نهادها و موسساتی که چین نفوذ کمتری دارد، رهبران این کشور خواهان این می‌شوند که قدرت تصمیم‌گیری از نو توزیع شود تا اینکه چین هم در تعیین مسیر تحولات صدایش شنیده شود. برای مثال، سال هاست چین خواستار این بود که «رنمینبی[1]»، واحد پول این کشور، به عنوان یکی از ارزهای ذخیره بین‌المللی در «حق برداشت مخصوص[2]» صندوق بین‌المللی پول گنجانده شود. در سال ۲۰۱۶، پس از رعایت استانداردهای صندوق بین‌المللی پول، رنمینبی به اولین ارزی تبدیل شد که در ۱۵ سال پیش از آن تاریخ به فهرست SDR افزوده می‌شد. آنجا که اصلاحات نهادین همراستا با منافع چین نبوده یا بعید به نظر می‌رسیده است، این کشور شروع به ساخت نهادها و موسسات بین‌المللی و منطقه‌ای کرده که در آنها این کشور نقشی برجسته داشته است. این به‌ویژه در منطقه جغرافیایی «فوری» این کشور [یعنی نزدیک‌ترین مناطق جغرافیایی به سرزمین چین یا همان «خارج نزدیک»] مصداق دارد، جایی که چین موسسات و نهادهایی مانند سازمان همکاری شانگهای (SCO) - انجمنی امنیت محور با همکاری روسیه و کشورهای آسیای مرکزی - و بانک سرمایه‌گذاری زیرساختی آسیا، انجمن چینی کشورهای جنوب شرق آسیا (ASEAN)، منطقه تجارت آزاد (CAFTA) غیره را ایجاد کرده است. در این نهادها و موسسات، رهبران چین نفوذ فراوانی بر تعیین دستور کارها دارند که به شکل قابل قبول تری می‌تواند آنها را قادر سازد تا از این نهادها و موسسات برای دستیابی به اهداف ملی خود استفاده کنند.

تلاش چین برای کسب نفوذ و جایگاه از طریق مشارکتش در نظم بین‌المللی مولفه مهمی است که ترجیحات و اولویت‌های این کشور را شکل می‌دهد. محققی به نام «آن کِنت[3]» استدلال می‌کند که «بطور کلی، چین اکنون ترجیح می‌دهد که به عنوان بخشی از توافق و اجماع جهانی نگریسته شود تا به عنوان کشوری خرابکار در هارمونی بین‌المللی». این دیدگاه بازتاب استدلال این مجموعه تحلیلی [یعنی همین مطالبی که پیش رو دارید] در مورد ارزش نظم چندجانبه‌ی به رسمیت شناخته شده‌ی کلی است: این رویکرد به استانداردی هنجاری و قاعده مند تبدیل شد که در برابر آن اقدامات دولتی مورد قضاوت قرار می‌گیرد. لااقل، تاکنون و به روش‌های قدرتمندی تا همین سال ۲۰۱۷، دولت چین میل خود به جست و جوی نفوذ و جایگاه را با جلوه دادن خود به

1 - renminbi
2 - Special Drawing Right (SDR)
3 - Ann Kent

عنوان رهبر مسئولیت پذیرِ نظم چندجانبه به بیرون مخابره کرده تا اینکه مثلا خود را قدرتی یکجانبه نگر جلوه دهد که می‌تواند اتفاقات را دیکته کند و ملاحظات، قواعد و هنجارهای چندجانبه را نادیده بگیرد.

تمایزی که چین ترسیم می‌کند میان یک نظم چندقطبی (مثلا، نظمی که در آن کشورهای غیرغربی وزنی برابرتر در تعیین هنجارها و تصمیمات در نهادها و موسسات بین‌المللی دارند) و نظم فعلی است که در قاموس چینی‌ها نظمی تک قطبی است که به نفع آمریکا و متحدانش است. یکی از دلایلی که رهبران چین برای اصلاح نمایندگی در چارچوب موسسات بین‌المللی موجود ارائه می‌دهند باورشان به این است که توزیع قدرت جهانی به دلیل بازارهای نوظهور و ظهور کشورهای در حال توسعه در حال تغییر است. با این حال، اصول چینی هم تناقضات خاص خود را دارد. برای مثال، چین نشان داده که بی‌میل است که از نقش گسترده ترِ دیگر کشورهای مهم غیرغربی که آنها را رقیب می‌نگرد مانند هند و ژاپن حمایت کند. در سال ۲۰۰۵، چین- در کنار ایالات متحده- پیشنهاد بسیط کردن شورای امنیت سازمان ملل با افزودن ۶ عضو دائمی از جمله ژاپن، آلمان، هند و برزیل (حامیان این پیشنهاد) را وتو کرد. در حالی که چین مدافع نسخه‌ای از چندقطبی نگری است که از برتری و استیلای آمریکا بکاهد اما انتظار دارد که درجاتی از استیلا و برتری منطقه‌ای را نیز برای خود به دست آورد تا به این ترتیب، نسخه‌ای چینی محور و به شدت محدود از نظم چندقطبی - لااقل در آسیا- را شکل دهد.

درک ساز و کارهای قاعده محورِ چندجانبه

دوم، بطور کلی رهبران چین این حقیقت را درک می‌کنند که نظم بین‌المللی مبتنی بر قواعد و ساز و کارهای تصمیم‌گیری چندجانبه است که ثبات، مشروعیت و پیش‌بینی پذیری را بر رفتار دولتی و روابط بین‌الملل به ارمغان می‌آورد. آنها بطور اخص نقش سازمان ملل را به عنوان انجمنی برای تصمیمات چندجانبه در خصوص استفاده از زور ارزش می‌نهند. چین همچنین به مشارکت کننده‌ای فعال در فرایندهای مناقشه WTO تبدیل شده است: هم به عنوان شاکی و هم به عنوان پاسخ دهنده. به گفته دفتر نمایندگی تجاری آمریکا، چین در بیشتر حوزه‌ها مطابق با قوانین WTO عمل کرده است و در مواقعی از ساز و کارهای درست حل مناقشات در WTO استفاده کرده است. در آوریل ۲۰۱۳، ۱۸ پرونده (از مجموع ۳۰ پرونده) مطروحه علیه چین در WTO حل و فصل شد؛ چین به راه حل‌های حل و فصل متقابل در ۹ پرونده دست یافت و در ۸ پرونده و از ۹ پرونده دیگر هم کاملا مطابق با قوانین عمل کرد.

رقابت ارزش‌های غربی و قدرت نظامی آمریکا

سوم، چین رقیب جنبه‌هایی از آن نظمی است که ارزش‌های غربی‌ای را بازتاب می‌دهد که بر حقوق بشر و دموکراسی یا افزایش قدرت نظامی آمریکا تأکید می‌کند. برای مثال، رهبران چین استدلال می‌کنند که ائتلاف‌های نظامی آمریکا بخشی از نظم بین‌المللی نیستند. در عوض، آنها این ائتلاف‌ها را بخشی از برنامه «مهار» چین ارزیابی می‌کنند. به همین ترتیب، رهبران چین برخی از

هنجارهای دموکراتیک لیبرالِ تعبیه شده در این نظم را نقد می‌کنند به‌ویژه زمانی که آن هنجارها را در تقابل با هنجارهای حاکمیتی وستفالیا ادراک کنند که به اعتقادشان شکل دهنده مبنای نظم است. همان‌طور که «جفری بادر[1]»، مدیر ارشد سابق شورای امنیت ملی برای امور آسیا[2]، خاطر نشان ساخت «چین اغلب مدافع تفسیری قدیمی‌تر از حاکمیت در برابر تلاش‌ها برای بازتفسیر حاکمیت به شیوه‌ای محدودتر است». چین بطور اخص منتقد حوزه‌هایی بوده که ارزش‌های دموکراتیک لیبرال و قدرت نظامی آمریکا یکدیگر را قطع می‌کنند مانند اقداماتی به رهبری آمریکا برای بازنگری در جنبه‌هایی از نظم بین‌المللی در حمایت از مداخله نظامی این کشور به دلایل بشردوستانه و بر اساس «مسئولیت حفاظت» از هنجارها.

انتقاد از استثناگرایی آمریکا

چهارم، رهبران چین از آزادی‌ای که با آن آمریکا دست به عمل و اقدام می‌زند متنفر هستند به‌ویژه زمانی که اقدامات آمریکا تخلف از قواعد نظم باشد و مکانیسم‌های تصمیم‌گیری نظم را دور بزند. برای مثال، آنها اغلب زمانی از آمریکا انتقاد می‌کنند که این کشور از قطعنامه‌های شورای امنیت سازمان ملل مانند حمله آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳ تخطی ورزد. هم‌زمان، چین خواهان بهره بردن از همان استثناگرایی‌ای است که ایالات‌متحده برای خود بکار می‌برد. وقتی منافع چین به بهترین شکلی با تخلف از قواعد و قوانین تأمین شود [یعنی] یکطرفانه در برابر اراده سازمان‌های بین‌المللی و دیگر کشورها دست به اقدام و عمل زده است.

برای مثال، در مورد دریای چین جنوبی، چین مرجعیت «دیوان دائمی داوری[3]» (PCA) برای حکمیت در مورد حقوق تأمین شده از سوی ادعاهای حاکمیتی میان فیلیپین و چین را منکر شده و منکر حکمیت نهایی PCA هم هست که از ادعاهای «خط فاصل ۹ گانه» [The Nine-Dash Line: خط جداسازی است که از سوی تایوان و چین برای ادعاهایشان در مورد دریای چین جنوبی ترسیم شد. این خط به «خط فاصل ۱۰ گانه» یا «خط فاصل ۱۱ گانه» نیز معروف است. این خط همان خط جداسازِ U شکلی است که از سوی تایوان و چین برای ادعاهایشان در مورد دریای چین جنوبی ترسیم شد. حوزه مورد مناقشه در دریای چین جنوبی شامل جزایر اسپراتلی، جزایر پاراسل، و مناطق دیگر می‌شوند. بعدها و در دوران نخست‌وزیر چین «چوئن لای» دو خط در خلیج تونکین برداشته شد و بعدها به خط فاصل ۹ گانه معروف شد] تاریخی چین انتقاد می‌کند. چین با درک اینکه اهرم هایش در این مناقشات در محیط‌های دوجانبه بیشتر است، در برابر تلاش‌ها برای متوازن کردن مناقشات از طریق فرایندهای حقوقی و مشورتی چندجانبه مقامت کرده است. در عوض، در احیا/آبادسازی و نظامی کردن ادعاهای مورد مناقشه در دریای چین جنوبی مشارکت کرده و توانایی خود برای برجسته‌سازی قدرت در خصوص ادعاهایش و بازداشتن رقبا یا فشار بر مدعیان رقیب را افزایش داده است.

1 - Jeffrey Bader
2 - former National Security Council Senior Director for Asian Affairs
3 - Permanent Court of Arbitration

انتقاد از مداخله‌گری نظامی

پنجم، پکن به سیاست‌های امنیتی اروپا و آمریکا که به ارزش‌هایی مانند آزادی فردی، دموکراسی و حقوق بشر متوسل می‌شود بدبین است. مقام‌های چینی بارها - بطور خاص- اقدامات و عملیات نظامی که پشتیبانی سازمان ملل را نداشته مورد انتقاد قرار داده‌اند. یک اظهارنظر در روزنامه رسمی انگلیسی زبان چین China Daily، وضعی را منعکس کرد که معمولا در رسانه‌های رسمی دیده می‌شود. این روزنامه «صلح آمریکایی[۴]» را برای پیشبرد «دوره‌ای از جنگ بی‌وقفه[۵]» از طریق «سیاست‌های غربی مداخله نظامی و تغییر رژیم» به تمسخر گرفت حتا زمانی که اقتدار سازمان ملل را در پس خود داشته باشد. این مخالفت بطور خاصی پس از عملیات نظامی سال ۲۰۱۱ در لیبی حالتی گزنده به خود گرفت؛ عملیاتی که در آن حمایت تردیدآمیز چین از جهتگیری اولیه سیاست غرب، از نقطه نظر پکن، به ایجاد عواقب خطرناک کمک کرد: یعنی مداخله نظامی‌ای که فراتر از منشور سازمان ملل رفت.

بطور خلاصه، شواهد نشان دهنده سه تنش اصلی در نگرش چین به سوی نظم بین‌المللی پساجنگ است. اولین تنش میان درک این کشور از ثبات و رفاهی است که به واسطه نظم بین‌المللی فعلی و اشتیاق برای استفاده از نهادهای بین‌المللی برای کمک به ایجاد توزیع برابرتر قدرت میان آمریکا و چین فراهم شده است. دومین تنش میان عناصر به شدت مداخله گرایانه این نظم و نگرانی پایدار چین از حاکمیت و استقلال خود است. تنش آخر هم میان تعهد چین به قواعد و قوانین در سطح بین‌المللی و درک خودش از نقش بین‌المللی‌اش است که شامل نوعی برتری است که آن را با قدرت تعیین هنجارها و ایجاد استثنائات در جایی که منافعش اقتضا کند رجحان می‌بخشد. این معماهای پیچیده نشان می‌دهد که رابطه میان چین و نظم بین‌المللی یک تعامل پیچیده و چالش آور باقی خواهد ماند.

4 - Pax Americana
5 - incessant warfare

فصل چهارم:
رفتار چین در قبال نظم

پس از بازنگری در مورد منافع و نگرش گسترده چین به نظم بین‌المللی پساجنگ، شواهد مرتبط با رفتار واقعی‌اش در قبال اجزای آن نظم را بررسی می‌کنیم. ما داده‌هایی در مورد مشارکت چین در نهادهای مهم بین‌المللی، حمایت از هنجارهای بین‌المللی، نقش آفرینی در سازمان‌ها و فرایندهای چندجانبه و درجاتی از انطباق با قواعد و هنجارهای آن نظم را بررسی کردیم. اگرچه داده‌ها اغلب ناقص یا بی‌نتیجه بود اما درس‌های کلی این تحلیل روشن بود. اول، مسیر گسترده تعامل چین با این نظم- لااقل در تمام سال ۲۰۰۸- بطور کلی مدافع و حامی نهادهای موجود بود. جمهوری خلق چین از جاه طلبی‌های انقلابی مائوئیستی با توجه به نظام کاپیتالیستی جهانی در دهه ۶۰ به وضعی [جدید]گذار کرد که بر اساس آن [وضع جدید] به نهادهای مهم بین‌المللی پیوست و به شکلی بسیار فعالانه در آنها مشارکت کرد. دوم، مشارکت کلی چین در نهادهای بین‌المللی، که بر اساس عضویت و مشارکتش در سازمان‌های مربوطه اندازه گیری می‌شود، به اندازه هر دولت مهم دیگری، علاوه بر آمریکا، مهم شده است.

سوم، همان‌طور که بالاتر اشاره شد، باید میان رفتار چین با انواع مختلفی از نظم یا عناصر نظم پساجنگ - نظم اقتصادی، نظم امنیتی، نظم حقوق بشری و غیره- تفکیک قائل شد. رفتار این کشور در برخی حوزه‌ها (مانند اقتصاد) بسیار حمایتی‌تر از دیگر حوزه‌ها (مانند حقوق بشر) بوده است. چهارم، انطباق چین با قواعد و هنجارهای حیاتی نظم به‌ویژه در حوزه‌های حقوق بشری و آزادی بیان ناهموار بوده اما در بسیاری از حوزه‌ها هم بهبود نشان می‌دهد. حمایت چین از نهادها و هنجارها، مانند آمریکا، هم شامل نمونه‌هایی می‌شود که در آن، چینی‌ها استثناهایی برای خود جست و جو می‌کنند. در نهایت، همچون نگرش کلی چینی‌ها در قبال نظم، در رفتار این کشور هم خط فاصل روشنی میان اقدامات نظم چندجانبه عمومیِ ساخته شده بر محور سیستم سازمان ملل (که مطلوب‌تر بوده) در مقابل اقداماتی در برابر اجزای آن نَظم که بازتاب برتری آمریکاست مانند سیستم ائتلاف منطقه‌ای (که بسیار حیاتی و در مواقعی، تقابلی بوده) می‌یابیم.

فصل پنجم به این مسئله می‌پردازد که چگونه نگرش چین به نظم می‌تواند بر اساس روندهای نفوذ در سیاست جهانی تغییر یابد مانند افول نسبی نفوذ آمریکا و تسریع جاه طلبی‌های چین برای هژمونی منطقه ای. چنین روندهایی می‌تواند کاتالیزوری برای نگرش متفاوت چینی به نظم بین‌المللی باشد.

چین و نهادهای بین‌المللی

شاخصی اولیه از رفتار چین در قبال نظم پساجنگ درجه/میزان مشارکت این کشور در نهادهای اساسی‌ای است که معرف آن نظم هستند. بطور کلی، این شاخص به تعاملِ مثبتِ چشمگیر و روزافزون چین با آن نظم بر مبنای موسساتی که به آنها ملحق شده و ماهیت نقش خودِ در آنها اشاره می‌کند. تاریخ چین پیشینه‌ای اساسی برای این تحلیل به دست می‌دهد. تا دهه ۶۰، چین یک دولت انقلابی بود و به شکل خودآگاهانه‌ای مصمم به تضعیف و سرنگون کردن نظم کاپیتالیستی جهانی به رهبری آمریکا بود. با این حال، طی تمام دوران جنگ سرد، پکن از طریق حمایت از جنبش عدم تعهد خود را به منزله نماینده کشورهای در حال توسعه جا می‌زد. از این رو، ژست فعلی چین به عنوان رهبر خودخوانده جهانی شدن و حامی نظم

چندجانبه نمایانگر تطور و تکاملی چشمگیر از وضع سابقش به عنوان کشور فقیر و در حال توسعه‌ی سه دهه پیش است. این موضع باز هم می‌تواند تغییر کند اما بطور کلی، تعامل چین با نظم پساجنگ بی‌شک در مسیری مثبت سیر کرده است.

این امر ابتدا و مهم‌تر از همه در مشارکت گسترده چین در موسسات رسمی و غیررسمی آن نظم تجلی یافته است. همان‌طور که «اندرو ناتان[1]» استدلال کرده است چین «از وضعی که در آن هیچ مشارکتی در رژیم‌های بین‌المللی نداشت به وضعی‌گذار کرده است که در آن، این کشور تقریبا در تمام رژیم‌های مهم بین‌المللی که در قاموس این کشور واجد صلاحیت هستند، مشارکت می‌کند». جدول زیر موسسات مهمی را نشان می‌دهد که چین حامی آنهاست و در دهه‌های اخیر فعالانه به آنها پیوسته است. در برخی از نهادهای خاص، چین از قدیم کمک دهنده فعال و صدایی به شدت قدرتمند بوده است. این شامل عملیات صلحبانی سازمان ملل می‌شود جایی که این کشور به بزرگترین کمک دهنده نیرو در میان پنج عضو دائمی شورای امنیت تبدیل شده است. چین همچنین نیروهای سازمان ملل را آموزش داده و در تلاش بوده تا مقام‌هایی را در مشاغل سازمان ملل منصوب کند. این کشور همچنین به رهبر واکنش به وضعیت آب و هوایی جهانی و نیز صدایی قدرتمند در مسائل اشاعه در کره شمالی تبدیل شده است.

مشارکت چین در نهادهای مهم بین‌المللی

نهادهای مهم بین‌المللی
سازمان ملل
عملیات صلحبانی سازمان ملل
سازمان تجارت جهانی
بانک جهانی
صندوق بین‌المللی پول
گروه ۲۰
سازمان بین‌المللی کار (ILO)
اَپک
آژانس بین‌المللی انرژی اتمی
کنوانسیون تسلیحات بیولوژیکی
معاهده منع اشاعه هسته‌ای (NPT)
کنوانسیون سلاح‌های شیمیایی
پیمان منع جامع آزمایش هسته‌ای (CTBT)
برنامه زیست محیطی سازمان ملل
کنفرانس خلع سلاح
پروتکل‌های مونترال
معاهده آب و هوایی پاریس
کنوانسیون حقوق افراد دارای معلولیت
پیمان موشکی ضد بالستیک (ABTM)

تعامل چین با نهادهای نظم، فراگیر یا بدون استثنائات نیست. این کشور هم‌زمان مشارکت در

1 - Andrew Nathan

چندین نهاد را نفی و رد کرده است. با این حال، آمریکا هم - و در برخی موارد چین و آمریکا با هم- از برخی از این نهادها حذر کرده‌اند. جدول زیر نهادهای مهم نظمی را نشان می‌دهد که یا رد شده یا فقط با شرایط خاص از سوی چین و آمریکا پذیرفته شده‌اند. همان‌طور که جدول زیر روشن می‌کند، همپوشانی چشمگیری میان استثناهای این دو کشور وجود دارد.

مخالفت با نهادهای مهم بین‌المللی: چین و آمریکا

نهادهای مهم بین‌المللی	
چین	**آمریکا**
	اساسنامه رُم (تأسیس دیوان کیفری بین‌المللی)
	کنوانسیون مین‌های زمینی
اساسنامه رم (تأسیس دیوان کیفری بین‌المللی)	طرح ابتکار امنیت اشاعه
کنوانسیون مین‌های زمینی	فرایندهای تحریم اقتصادی که به تصویب شورای امنیت
صلاحیت دیوان بین‌المللی دادگستری در خصوص مسائل	سازمان ملل نرسیده
حاکمیتی	صلاحیت دیوان بین‌المللی دادگستری در خصوص مسائل
	حاکمیتی

بطور کلی، مشارکت فعال چین تمایل بر این داشته که بازتاب دیدگاه‌های عمومی خود از نظم باشد، به‌ویژه تأکیدش بر تضمین‌های اساسی حاکمیتیِ منشور سازمان ملل و روح چند جانبه نظام گسترده ترِ سازمان ملل. مشارکت چین در حوزه‌هایی که هژمونی آمریکا یا ترویج ارزش‌های لیبرالی وجود داشته باشد چندان استوار نبوده است. در این معنا، همان‌طور که پیشتر ذکر شد، تعامل چین با نظم بطور کلی بسیار مثبت‌تر از خرده نظم‌های دیگرِ اقتصادی، اجتماعی و توسعه سیاسی؛ نظم سازمان ملل مبتنی بر حاکمیت و عناصر نظم امنیتی مانند منع اشاعه، مبارزه با تروریسم و مقابله با دزدی دریایی بوده است. با این حال، چین مشارکت خود در میانجیگریِ ستیزها در مناطق آسیای مرکزی و آفریقا را افزایش داده است. برای مثال، بانی و ضامن مذاکرات میان جناح‌های درگیر در افغانستان بوده و میان گروه‌های در حال جنگ در سودان هم مذاکرات صلح را دامن زده است.

یک پیچیدگی در بهره گیری از عضویت ساده به عنوان یک شاخص این است که آرای رسمی و دیگر سیگنال‌های قابل اندازه گیریِ مشارکت در نظم همواره انتقال دهنده وضعیت نفوذ یا تغییرات هنجاری نیست. به همان اندازه مهم- اگر نگوییم مهم تر- اختلاف مختصری است از آنچه که میان آرا رخ می‌دهد - ترغیب، مصالحه، حمایت از منافع- و دیگر گفت‌وگوهایی که در پس پرده رخ می‌دهد. مصالحه‌ها و اجماع‌هایی که در پس پرده - پیش از اتخاذ تصمیمات نهایی- صورت می‌گیرد در نهادهایی مانند سازمان ملل و سازمان تجارت جهانی بسیار مهم تلقی می‌شوند. بسیار مهم است که وقتی تصمیماتی جهانی می‌گیریم، چین را هم کنار خود داشته باشیم. پکن از این حقیقت به نفع خود بهره می‌جوید. مسلمان بزرگترین خطر برای نظم بین‌المللی از سوی چین نه از تعامل آشکار و قابل سنجش این کشور بلکه از اقدامات ظریف و کیفی‌اش بر می‌خیزد: چین در

چارچوب این نظم کار می‌کند در حالی که هم‌زمان نفوذی آرام و مخالف را اعمال می‌کند که تشخیص آن دشوار بوده و در بلندمدت می‌تواند بی‌ثبات کننده باشد.

چین دومین کشور بزرگ در سازمان تجارت جهانی و رئیس اتحادیه بین‌المللی مخابرات[1] است؛ اینها جاهایی هستند که باید در انتظار چین برای به چالش کشیدن سیستم باشیم. حتا شکل گیری نهادهای جایگزین از سوی چین (مانند AIIB) تا حدودی در راستای یافتن اهرمی است که این کشور بدان نیاز دارد تا قدرت خود را در چارچوب نهادهای موجود (مانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول) افزایش دهد. موضوع مهم دیگر همانا نقش روزافزون چین در نهادهای منطقه‌ای است. پکن در مشارکت و تعامل خود با آ. سه. آن و زیر گروه‌های متعدد و نقش آفرینی در سازمان‌های منطقه‌ای مورد حمایت چین مانند «شراکت اقتصادی جامعه منطقه ای» (RCEP) یک استراتژی چند مسیره[2] را برای برآورده کردن منافع حیاتی‌اش دنبال کرده است. از یک سو، این کشور تعامل چشمگیری با نهادهای منطقه‌ای برقرار کرده و از مشارکت خود برای بازتاب چهره‌ای از همزیستی مسالمت آمیزِ خود استفاده کرده به این امید که ترس‌های منطقه‌ای از قدرت روزافزون[3] چین را فروکاهد. از سوی دیگر، در جست و جوی برتری غیرقابل شک در این نهادها بوده که بازتاب دیدگاه کلی چین از خود به عنوان هژمون طبیعی منطقه‌ای بوده است. در این روابط، چین بر محدودیت‌های برابری چندجانبه اعمال فشار کرده و خواستار این می‌شود که دیگران به او به عنوان یک قدرت مسلط منطقه‌ای احترام بگذارند. این مسئله‌ای دائمی است: مشارکت در نهادهای بین‌المللی اما هم‌زمان شکل دادن به آنها به گونه‌ای که بهتر بتواند حامی منافع و امیال چین باشد.

بی تردید، چین بطور فزاینده‌ای عضلات خود را در نهادهای بین‌المللی «وَرز» داده تا به اصلاحات خودخواهانه‌اش دست یابد. در این معنا، رفتار چین با پیوستن ساده و صِرف به نهادهای موجود مشخص نمی‌شود بلکه با مشارکتی مشخص می‌شود که با تلاش‌های تدریجی برای کسب حمایت از الگوی چینی دنبال می‌گردد؛ الگویی دال بر اینکه این نهادها چقدر می‌توانند و باید مؤثر باشند. در این رابطه، رفتار چین در انجمن‌های اقتصادی بین‌المللی نمونه‌ای از یک وضعیت کلی را به دست می‌دهد. در این محیط‌ها، چین به چیزی تطور و تحول یافته که می‌توان آن را «تجدیدنظر طلب گزینشی[4]» نامید که به دنبال این است که منافع اقتصادی خود را از طریق استثناها و شرایط خاص برای چین به پیش ببرد. یک نگرانی روزافزونی وجود دارد که احتمالا چین اصل مقابله به مثل[5] را درونی نمی‌سازد: یعنی ذهنیت حاصل جمع صفرِ این کشور منجر به این شود که چین شرایط تجاری نامناسبی را در هر فرصتی دنبال کند. با این حال، چین فعالانه در سازمان تجارت جهانی مشارکت می‌کند و کاربری پیشرو در مکانیسم حل و فصل اختلافات است؛ به نظر می‌رسد که چین بطور گسترده‌ای به قواعد مستقیم WTO احترام می‌گذارد و اصلاحات داخلی چشمگیری

1 - International Telecommunication Union
2 - multitrack strategy
3 - looming power
4 - selective revisionist
5 - principle of reciprocity

انجام داده تا شرایط تحمیل شده از سوی سازمان تجارت جهانی، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی را برآورده سازد.

در نهایت، نقش چین در نهادهای بین‌المللی بازتاب محدودیت‌های عمومی بر قطعیت سیاست خارجی این کشور بطور کلی است. لااقل تا همین اواخر، چین چیزی بیش از یک موج سوار در نهادهای مرتبط با نظم بوده است تا سرمایه‌گذار و کمک کننده‌ای فعال. این کشور اغلب نظرات خود را به شیوه‌های «پشت پرده ای» بیان می‌کند و به ندرت در مسائل عمومی به شکل علنی اظهارنظر کرده است. کنگره نوزدهم حزبی شواهدی به دست داد که رهبری چین بنا دارد نقش رهبری جهانی این کشور در سال‌های پیش رو را افزایش دهد. در این گزارش [گزارش کنگره نوزدهم حزب کمونیست]- به عنوان عالی‌ترین سند چین مشتمل بر دستورالعمل‌های استراتژیک- رهبران چین امیال خود را برای کشور جهت «تبدیل شدن به رهبر جهانی به لحاظ ترکیبِ قدرت ملی و نفوذ بین‌المللی» تا نیمه‌های قرن خلاصه کردند. این گزارش خواستار بسط شبکه کشورهای شریک چین[1] در اقصا نقاط دنیا بود و طرح‌های مهم ژئواستراتژیک مانند طرح یک کمربند، یک جاده را برجسته می‌کرد.

چین و هنجارهای بین‌المللی

جدا از مشارکت در نهادهای رسمی، رفتار چین در قبال نظم همچنین می‌تواند با پایبندی نسبی‌اش به هنجارهای مهم سنجیده شود. ما سه هنجار را شناسایی کرده‌ایم که برای قضاوت رفتار چین بکار می‌رود: حقوق بشر، منع اشاعه و عدم تجاوز. همین حوزه حقوق بشر- و بطور کلی، عناصر کاملا لیبرالِ نظم پساجنگ- است که رفتار چین به شکل آشکاری در تضاد با نظم قرار می‌گیرد. این کشور به بیشتر کنوانسیون‌ها و رژیم‌های حقوق بشری ملحق شده اما رفتارش در چارچوب آنها به شدت انتقاد برانگیز و ابزاری بوده است. این کشور به دنبال تضعیف اجرای قانون بوده در حالی که هم‌زمان خود را به منزله عضوی مسئول از جامعه بین‌الملل از طریق مشارکت در معاهدات جلوه گر می‌سازد. موضع این کشور در مورد این هنجارها، حتا در زمینه باز بودگی اقتصادی، یک جورهایی دست چین را به عنوان رهبر بالقوه نظم جهانی می‌بندد. روندهای اخیر در آزادی رسانه‌ها، داده‌های عمومی، سرکوب مخالفان و تأکید بر شست و شوی مغزی ایدئولوژیک به شدت منفی بوده است. با این حال، تا همین اواخر، مسیر تعامل چین با رژیم حقوق بشر بین‌المللی- در حالی که هم‌زمان به شدت دفاعی است و به شیوه‌های بسیار، متناقض- لااقل تا حدودی مثبت بوده است به گونه‌ای که چین به بسیاری از کنوانسیون‌های حقوق بشریِ جهانی تن در داده و نسبت به هنجارهای ذاتی شان تملق به خرج می‌دهد.

این اقدامات اگرچه محدودند اما گام مهمی به سوی بازتاب مشروع‌تر آن هنجارها هستند. افزون بر این، چین در اقدامات بین‌المللی خود، در مخالفت با موارد نسل کشی آشکار و پاکسازی قومی، به دیگر قدرت‌های مهم پیوسته است. سرانجام، برخی از استثناهای هنجاری که چین خلق

1 - partner countries

کرده است با استثنائات مورد ادعای آمریکا همپوشانی دارد. برای مثال، هر دو کشور آن دسته از هنجارهای بین‌المللی که مجازات اعدام را به منزله تخلفی حقوق بشری می‌نگرد رد می‌کنند و باز هر دو کشور با دیوان کیفری بین‌المللی به منزله نقض حاکمیت دولت مخالفند. چین همچنین مشارکت و تعامل خود در ارائه خدمات بشردوستانه و کاستن از آلام و فجایع و نیز تلاش‌های مهم میانجیگرانه در برخی کشورها مانند سودان را افزایش داده است. با این حال، در دوران زمامداری پرزیدنت «شی»، نگرش‌های چین به حقوق بشر انتقادی‌تر شده زیرا دولت چین سرکوب سیاسی در داخل را افزایش داده است. روندها در سال‌های اخیر بطور یکنواختی منفی بوده زیرا پکن اقدامات متعددی برای محدود کردن آزادی‌های اساسی و آزار مخالفان حزب کمونیست در داخل و خارج انجام داده است. هم‌زمان، دولت در حال سرمایه‌گذاری بر روی طیفی از تکنولوژی‌ها و قابلیت‌های جدید مانند نظارت‌های پیوسته تصویری و شناسایی صورت است که تا حدی ابزاری برای کنترل بیشتر اجتماعی به دست می‌دهد. بنابراین، رفتار چین که با رفتار داخلی‌اش اندازه گیری و سنجیده می‌شود به شدت در تخالف با هنجارهای لیبرال نظم پساجنگ قرار گرفته است. ظاهرا این روند در آینده‌ای میان مدت ادامه خواهد یافت و با بکارگیری طیفی از فناوری‌های «اورولِی» به شدت تقویت می‌شود؛ فناوری‌هایی که توانایی بی‌سابقه‌ای برای رصد کنشگری اجتماعی به دولت اقتدارگرا می‌دهد.

در حوزه‌ای دیگر، یعنی منع اشاعه، مسیر یکپارچگی چین با هنجارهای بین‌المللی بطور چشمگیری مثبت‌تر از حوزه حقوق بشری بوده است. پکن بهبودی تدریجی در حمایت از قواعد و هنجارهای رژیم منع اشاعه جهانی نشان داده است. در این حوزه و حوزه‌های مربوطه‌ی امنیت و کنترل سلاح مانند «پیمان منع جامع آزمایش هسته‌ای» یا CTBT و « پیمان موشکی ضد بالستیک» یا ABMT، چین به دنبال تقویت مشروعیت این حوزه‌ها بوده است. حتا در اینجا هم مانند تمام حوزه‌های دیگر، شواهدی از تناقض و درجاتی از ریاکاری در رویکرد چین وجود دارد. چین در صادرات و سیاست‌های فروش تسلیحاتی خود، اغلب از «روح» و گاهی رژیم منع اشاعه سرپیچی می‌کند. چینی‌ها از جاه طلبی‌های هسته‌ای پاکستان پشتیبانی کردند و اتباع چینی در ارائه فناوری‌های نظامی و هسته‌ای به برخی دیگر از کشورها دخیل بوده‌اند. این الگو به شیوه‌هایی مشابه با رژیم حقوق بشری بوده است: تعهد رسمی به رژیم‌ها همراه با سازگاری‌های ناهمسان[۲]. پشتیبانی چین از تلاش‌های بین‌المللی منع اشاعه نیز به همان میزان بازتاب منافع چین یا بیش از تعلق خاطر به خلوص منع اشاعه هنجارهاست: الگویی که در مذاکرات هسته‌ای ایران ظاهر شد که بر اساس آن، چین از استانداردهای تحریمی و معیارهای اجرائی خفیف‌تر حمایت کرد تا حدی که منافع تجار چینی مورد حفاظت قرار گیرد.

سرانجام، منشور سازمان ملل و بسیاری از معاهدات و کنوانسیون‌های منطقه‌ای چیزی را ارزشمند می‌شمارند که ممکن است تنها هنجار معرف نظم پساجنگ باشد: ممنوعیت بر تجاوز سرزمینی غیرمنتظره. چین بارها حمایت خود از تفاسیر سفت و سخت از حاکمیت و هنجارهای عدم

2 - uneven compliance

مداخله و عدم تجاوز را اعلام کرده است. این کشور همچنین تلاش‌های بیرونی برای اعمال نفوذ و تأثیرگذاری بر مسیر سیاسی‌اش را رد کرده است. با این حال، چین در رفتار واقعی‌اش - همچون بسیاری از قدرت‌های مهم دیگر- از تفسیر سفت و سخت در این حوزه از هنجارها منحرف شده است. به‌ویژه در تهدیدات علیه تایوان و تأیید ادعاهای سرزمینی‌اش در دریاهای شرقی و جنوبی چین، این کشور در «سلوک[1]»ی دخیل شده که بسیاری دولت‌ها آن را به منزله اجباری بینادولتی[2] تفسیر کرده‌اند، هرچند چین اقدامات خود را به عنوان اقداماتی دفاعی برای تضمین ادعاهای حاکمیتی بلندمدت توجیه کرده است. پشتیبانی این کشور از حاکمیت بی‌تردید، صرفا ابزاری است و برای حمایت از منافع خودش طراحی شده نه پایبندی و تبعیت سوسیالیستی به هنجاری روشن.

با این حال، چین این کار را به روش‌هایی محدود و تدریجی انجام داده اما از آستانه و برای تجاوز آشکار بینادولتی عبور نکرده است. چین تلاش کرده تا تمایزی میان «اجبار منطقه خاکستری[3]» در دریاهای جنوبی و شرقی چین و انواع سنتی‌تر تجاوز بینادولتی ترسیم کند که محل تمرکز منشور سازمان ملل و توافقات منطقه‌ای مربوطه است. بسیاری از ناظران این موارد را به منزله اَشکالی از تجاوز شمرده‌اند و در بسیاری از موارد، آنها به‌ویژه در خصمانه‌ترین شکل خود هستند مثل تصرف زورکی تپه‌های اسکاربورو. با این حال، تا حد زیادی، هدف این تاکتیک‌ها باقی ماندن در «زیر» آستانه تجاوز سرزمینی آشکار است تا هم به محتوای قانون احترام گذاشته باشد و هم ادعاهای چین را به پیش ببرد. با این حال، حتا در اینجا هم الگو، ترکیبی بوده و نمایاننده الگوی ماندگار تجاوز نیست.

از دهه ۱۹۹۰ به این سو، چین مجموعه‌ای از ادعاهای سرزمینی منطقه‌ای را دامن زده اما اینها بطور اخص موجب واکنش چشمگیر منطقه‌ای شده و دوره‌ای از آرامش[4] را در پی آورده که در آن چین ابتکار دیپلماتیک حصارکشی[5] را انجام داده است. برخی از این تلاش‌ها به مشارکت فعال در فرایندهای حل و فصل مناقشات منطقه‌ای انجامیده مانند دیدارهای سطح بالای گروه آ. سه. آن در سال ۲۰۱۶ و ۲۰۱۷ که در آن چین از مذاکرات برای یک سلوک رفتاری[6] با فعالیت‌های منطقه‌ای حمایت کرده و امید به راه حل‌های مذاکراتی را ابراز کرد. یک تحلیل از دیپلماسی اقتصادی‌اش در منطقه نشان می‌دهد که این کشور واقعا به سوی تنبیه دیگر مدعیان در دریای چین جنوبی- آن‌گونه که معمولا فرض می‌شد- حرکت نکرده است. اساسا، در نگاه چین، این کشور در حال پاسخگویی به اقدامات و ادعاهای متجاوزانه از سوی دیگر دولت هاست. برخی تحلیلگران سیاست این کشور را «تهور واکنشی[7]» نامیده و می‌گویند که انگیزه اساسی پکن همانا پاسخگویی شدید به اقدامات دیگران است در حالی که دیگران این عبارت را برای طرح این مسئله بکار می‌گیرند که چین به دنبال بهانه جویی‌هایی برای انجام و اجرای اقدامات برنامه‌ریزی شده خود

1 - conduct
2 - interstate coercion
3 - gray zone coercion
4 - cooling-off periods
5 - fence-mending diplomatic initiatives
6 - code of conduct
7 - reactive assertiveness

است. اگر رفتار چین در قبال هنجارهای سرزمینی[8] نظم را تا امروز بسنجیم، در این صورت- بطور خاص، اگر این دوره را به دو یا سه دهه گذشته محدود کنیم- این سابقه هرچند شامل نمونه‌های مهمی از تخلفات صریح هنجاری به اندازه اعمال فشار بر مرزهای قانون بین‌الملل نمی‌شود اما به اقدامات ادراک شده از سوی دیگران پاسخ داده و زمینه‌ای برای اقدامات آینده فراهم می‌کند.

اگر بخواهیم احترام چین به هنجار عدم تجاوز را ارزیابی کنیم، باید درکی از معنای آن واژه داشته باشیم. «آمیتی اتزیونی[9]» تعریفی را پیشنهاد داده که به استفاده از زور محدود است و این به هنجار خاصی نزدیک می‌شود که از سوی منشور سازمان ملل مورد پشتیبانی قرار می‌گیرد. باید بیفزاییم که «هنجارِ تجاوز ممنوع[10]» عموما بر تخلفات مربوط به یکپارچگی سرزمینی متمرکز است. در این صورت، هنجارِ عدم تجاوز بطور خاص اشاره دارد به تجاوز صریح بینادولتی. راه‌های مختلفی برای ارزیابی پایبندی چین به این تفسیر ظریف ترِ هنجار عدم تجاوز وجود دارد. یک راه، ارزیابی تاریخ چین است به منزله آغازگر مناقشات نظامی بینادولتی[11] (MIDs) . این داده‌ها پیچیده و در برابر تفاسیر مختلف باز هستند. پیامدهای این کار می‌تواند بازتاب واقعیات مختلف باشد: برای مثال، برخی دولت‌ها دسترسی جهانی‌تر و منافع به شدت جهانی تری نسبت به بقیه دارند و بنابراین، قابلیت ذاتی تری برای دخیل شدن در مناقشات دارند. دخیل شدن در مناقشات نظامی بینادولتی به معنای تجدیدنظرطلبی نظامی نیست: همان‌طور که جدول زیر نشان می‌دهد، ایالات‌متحده بطور معمول در صدر فهرست دولت‌هایی قرار دارد که در بیشتر این مناقشات دخیل هستند. با این وجود، این داده‌ها می‌توانند برداشتی از رفتارهای امنیتی عمومی دولت را ارائه دهند.

دولت‌هایی که مناقشات نظامی بینادولتی (MIDs) را در سال‌های ۱۹۹۰ـ ۲۰۱۰ آغاز کردند

دولت‌ها	تعداد مناقشات نظامی بینادولتی
روسیه	۴۸
ایالات متحده	۴۳
ترکیه	۳۵
چین	۳۳
ایران	۲۹
اتیوپی	۱۷
اسراییل	۱۷
هند	۱۵

8 - territorial norms
9 - Amitai Etzioni
10 - norm-prohibited aggression
11 - militarized interstate disputes (MIDs)

یک موضوع اولیه در استفاده از این داده‌ها جهت ارزیابی اقدامات چین- که از سوی الستر یان جانستون[1] مطرح شد- این بود که این داده‌ها نشان دادند که هر چه قدرت این کشور افزایش می‌یابد، احتمال کمتری هست که در مناقشات نظامی بینادولتی مشارکت کند. یک بازنگری جدیدتر از داده‌ها در عوض استدلال می‌کند که چین به قدرتی «راضی» تبدیل نشده بلکه همچنان قدرتی «مناقشه دوست» است و مایل است در مناقشات نظامی بینادولتی حضور داشته باشد به‌ویژه زمانی که قدرت چین به این کشور اجازه دهد که اهداف سیاسی را از طریق زور دنبال کند. یک نقص در این داده‌ها این است که آنها به بهترین شکلی در سال ۲۰۱۰ به عنوان بخشی از همبستگی‌های پروژه جنگی فهرست شده بودند و در واقع، اکثر رویدادها از دورانی بر می‌خیزد که چین از سوی یک رژیم کاملا متفاوت اداره می‌شد. تحلیل خود ما از داده‌های «همبستگی‌های مربوط به جنگ[2]» نشان می‌دهد که چین از سال ۱۹۴۵ به این سو آغاز کننده ۹۸ مورد مناقشه نظامی بینادولتی بوده است. این رقمی چشمگیر است اما کمتر از روسیه (۱۴۳ مورد)، ایالات‌متحده (۱۱۳) و ایران (۱۰۳) بوده است. ایران و ترکیه که هر یک دارای منافع مشخص و محدود منطقه‌ای نسبت به چین هستند، هر یک طی این دوره بیش از ۶۰ مناقشه بینادولتی داشتند. شاید مهم‌تر از همه تعداد مناقشات بینادولتی در دوران پساجنگ سرد است که در جدول بالا نشان داده شد. این نشان می‌دهد که چین نسبت به الگوی بسیاری از دولت‌ها با منافع چشمگیر جهانی یا منطقه‌ای، بطور غیرمعمولی پرخاشگر/تهاجمی نبوده است. از سوی دیگر، این تصویری از یک دولت کاملا راضی که از اقدامات تهاجمی سخن نمی‌گوید به دست نمی دهد.

این داده‌ها با تحلیل‌های دقیق‌تر کیفیِ موارد خاص حمایت می‌شود. همان‌طور که اتزیونی خاطر نشان می‌سازد، شواهد چشمگیری از تجاوز چین در عصر مدرن در سال‌های دهه ۹۰ وجود دارد: مداخله در جنگ کره، نزاع با ویتنام، حمایت از جنبش‌های مختلف انقلابی در خارج از کشور. با این حال، از سال ۱۹۹۰ به بعد، این الگو بطور چشمگیری تغییر کرده است. «تیلور فریول»، از موسسه فناوری ماساچوستس، نتیجه می‌گیرد که در فاصله میان ۱۹۹۰ و ۲۰۰۸، چین در ۲۳ مورد مناقشه سرزمینی، عمدتا مناقشات مرزی بر سر بخش‌های مورد مناقشه سرزمینی، حضور داشته است. از میان این مناقشات، چین ۲۰ مورد را بدون توسل به زور حل و فصل کرد و در ۱۷ مورد از ۲۳ مورد نیز پیشنهاد مصالحه قابل توجه را ارائه داد. در مناقشات سرزمینی بعدی از آن زمان به بعد، چین به رویکرد پرخاشگرانه متوسل شده و برخی قواعد بین‌المللی را نادیده گرفت اما

1 - Alastair Iain Johnston

۲ – Correlates of War: پروژه Correlates War یک مطالعه دانشـــگاهی از تاریخ جنگ است. این پروژه در سال ۱۹۶۳ در دانشگاه میشیگان از سوی «جیمز دیوید سینگر»، دانشمند علوم سیاسی، کلید خورد. این پروژه که دغدغه‌اش جمع‌آوری اطلاعات در مورد تاریخ جنگ‌ها و ستیزها در میان دولت‌ها بود، تحقیقات کمّی‌ای را هم در مورد علل جنگ انجام داده است. پروژه «همبستگی مربوط به جنگ» به دنبال تسهیل جمع‌آوری، انتشار و استفاده از داده‌های کمی دقیق و قابل اعتماد در روابط بین‌المللی است. اصول کلیدی پروژه عبارتند از تعهد به اصول علمی استاندارد تکرار، قابلیت اطمینان داده‌ها، مستندسازی، بررسی و شفافیت روش‌های جمع‌آوری داده هاست. اولین تحلیل آماری جنگ توسط «لوئیس فرای ریچاردسون» پس از جنگ جهانی اول انجام شد. اما امروز بانک‌های اطلاعاتی جدیدتری که از سوی طرح Correlates of War دانشگاه میشیگان، پیتر برک و Uppsala Conflict Data Program شکل گرفته این مهم را انجام می‌دهند.

استفادهی آشکاری از زور به عمل نیاورده است. اتزیونی استدلال می‌کند که رفتار چین در این مسائل، از جزیره‌سازی تا نفوذ سایبری، بطور دقیق‌تر می‌تواند «تحریک[۳]» یا «اجبار[۴]» نامیده شود تا «تجاوز[۵]».

در حقیقت، نگاهی دقیق‌تر به رویدادهای واقعیِ صورت گرفته از سوی داده‌های MID از ترکیب پیچیده‌ای از رویدادها نشان دارد که برخی از آنها مشتمل بر تجاوز آشکار چین بود حتا زمانی که این کشور در زمره مشارکت کننده‌ای مهم قرار می‌گرفت. بر اساس این مجموعه داده‌ها، بیشتر رویدادها به انواع/دسته‌بندی‌های مختلفی تقسیم می‌شوند. برخی شامل «تعاملات تلافی‌جویانه[۶]» با دیگر مدعیان آبهای سرزمینی دریای چین جنوبی است که در آن تمام طرف‌ها در اقداماتی برای حمایت از ادعاهای خود دخیل می‌شوند و دیگر طرف‌ها معمولا آغازگر MID خواهند بود. دسته‌بندی دوم شامل اقداماتی مانند مانور یا در حالت آماده باش قرار دادن نیروهاست تا سیگنال نارضایتی را از تحرکات احتمالی تایوان در مورد استقلال مخابره کند. دسته‌بندی سوم شامل برخی حوادث مرزی میان چین و کره شمالی، مغولستان یا هند است. معدودی از حوادث- حوادث مستقیم نظامی میان چین و آمریکا- هم دسته‌بندی چهارم را تشکیل می‌دهند مانند رصد خصمانه هواپیماهای شناسایی آمریکا. دسته‌بندی آخر هم شامل اجبار آشکار یا نشانه‌هایی از زور از سوی پکن برای ترساندن دیگران است آن هم معمولا در مناقشات دریای چین جنوبی. این حوادث شامل تهدیدات زورگویانه و قلدرمآبانه[۷] علیه ویتنام در ارتباط با حقوق مرتبط با منابع و نیز ارعاب ژاپن بر سر جزایر سنکاکو.

این بریدگی و گسست از انواع MIDs (مناقشات نظامی بینادولتی) در مورد این مسائل پرتوی می‌تاباند بر اقدامات چین. در بسیاری موارد، تعامل و مشارکت چین یا محصول مناقشات مداومش با تایوان است یا مانور رفت و برگشتی بر سر ادعاها در مورد دریاهای چین جنوبی و شرقی. در هیچ کدام، چین به دنبال واژگون کردن هنجار اساسی عدم تجاوز از نظم نیست. لااقل در این پایگاه داده‌ای، تعداد اقدامات پرخاشگرانه/تهاجمی که از سوی دیگر کشورها علیه ادعاهای چین آغاز شده بطور چشمگیری بیشتر از تحریکات خود چین است. همچنین، هیچ یک از اقدامات چین- خواه خودزا[۸] یا در پاسخ به دیگر کشورها- به تجاوز نظامی چشمگیر نزدیک نمی‌شود.

این سه موضوع نگرشی در مورد تعامل چین با هنجارهای نوظهور نظم بین‌المللی پساجنگ به دست می‌دهد. همچون تمام جنبه‌های مشارکتش در نظم پساجنگ، رویکرد چین به هنجارهای حقوق بشر، منع اشاعه و عدم تجاوز تنشی پیچیده میان عزم این کشور برای ترویج منافع خودخواسته‌اش و اشتیاق روزافزون برای ایجاد شهرتی مطلوب از خود به عنوان عضوی مسئول و کمک کننده به نظم چندجانبه را بازتاب داده است. بنابراین، در هر مورد، این سابقه تجربی عناصری از مشارکت مثبت در کنار جنبه‌های مختلف پا پس کشیدن، جست و جوی استثنائات بر

3 - provocations
4 - coercion
5 - aggression
6 - tit-for-tat interactions
7 - coercive threats
8 - self-generated

قواعد و ریاکاری آشکار را در خود دارد. با این حال، الگوی حاصل از این رفتار بی‌تردید راه طولانی‌ای را از مخالفت آشکار تجدیدنظرطلبانه‌ی سال‌های مائوئیستی پیموده و در واقع، کاملا متفاوت از رویکرد خود آمریکا به نظم نیست.

سازگاری چین با مجموعه قواعد نظم

روش مهم دیگرِ قضاوت در مورد روابط چین با نظم پساجنگ می‌تواند ارزیابی درجه/میزان سازگاری این کشور با قواعد بین‌المللی باشد. آیا چین دیکته‌ها و فرایندهای نهادهایی که عضو آنهاست را اجرا/دنبال می‌کند؟ در حقیقت، قضاوت در مورد سازگاری قواعد بین‌المللی فرایندی پیچیده و اغلب غیرمفید است. دولت‌ها اغلب تنها زمانی کنوانسیون‌ها و موافقنامه‌ها را امضا می‌کنند که اجرای الزامات سیاسی مشابه را به دلایل دیگر مانند دلایل حقوق بشری و قوانین زیست محیطی شروع کرده باشند. از این رو، اندازه گیری انطباق چیز اندکی در مورد تأثیر واقعی یا نقش قواعد بین‌المللی نشان می‌دهد. از سوی دیگر، گاهی دولت‌ها به دلایل مقطعی یا فوری که به معنای نفی کلی آن قواعد نیست می‌توانند انطباق را کنار بگذارند. با این وجود، در برخی موارد، نظم پساجنگ مجموعه قواعد کاملا آشکاری را ایجاد کرده که بر خلاف آن قضاوت در مورد سازگاری- لااقل- به عنوان نشانه‌ای جزئی از قصد و نیت دولت ممکن است. لااقل در یک مورد - کنوانسیون‌های حقوق بشری- می‌دانیم که سازگاری چین اندک بوده و بی‌تردید در سال‌های اخیر در حال بدتر شدن هم هست زیرا دولت مرکزی نشانه‌های مخالفت و کانال‌های ابراز بیان را حتا به شدت سرکوب کرده است. در حوزه‌ای دیگر یعنی تجارت، سابقه متنوع‌تر است و ظاهرا تلاشی گسترده برای سازگاری را - لااقل به اندازه‌ای که برای جلوگیری از مجازات لازم است- نشان می‌دهد.

مجموعه قواعد عمومی

در حوزه استانداردهای کار، مشارکت چین در سازمان بین‌المللی کار ظاهرا سازگاری روزافزونی را طی زمان ایجاد کرده است. چین بطور سنتی کمبودهای چشمگیری در استانداردهای کار (که محصول وضعیت در حال توسعه اش، پیامدهای اصلاحات داخلی مهم و دیگر مولفه‌ها است) داشت و این مشکلات تداوم داشته است و در کنار آن، گزارش‌های اخیری از شرایطِ بدِ کاری حتا در کارخانه‌های مجموعه‌های مهم وجود داشته است. قوانین کار در چین گاهی شبیه به قوانین کار در کشورهای توسعه یافته‌تر است اما شرکت‌های چینی در رعایت و تحقق تعهدات قانونی آشکارشان کُند بوده‌اند. جنبه‌های دولت محورِ شرکت‌ها و اتحادیه‌های حزب محور در برخی موارد موجب تضعیف اجرای مؤثر شده‌اند.

این مسئله از سوی چندین عامل پیچیده می‌شود که از آن جمله نقش روزافزون استانداردهای کارگری بخش خصوصی است که جای برخی از فرایندهای بین دولتی در پیش بُرد مرزهای اقدامات قانونی کارگری را گرفته است. با این حال، این مسئله نشان می‌دهد که نهادها و هنجارهای نظم چگونه می‌توانند با سازمان‌های غیردولتی بین‌المللی و داخلی (NGOs) زمینه‌ای برای لابی کردن و تغییر نگرش‌های رسمی برای ایجاد دگرگونی در رفتار را به دست دهند.

ارزیابی‌های رفتار چین الگویی از بهبود و عناصری از قواعد ILO را نشان می‌دهد که در قوانین داخلی چین گنجانده شده است. به تازگی، دولت چین- شاید در واکنش به مجموعه‌ای از اعتراضات و حملات داخلی و انتقادهای بین‌المللی- تمایل تازه‌ای به اجرای قوانین در مورد کتاب‌ها و شرکت‌های «نام برده شده و شرمسار شده[۱]» نشان داده که با استانداردهای قانونی تطابق ندارد. از این رو، قانون کار نمونه‌ای دیگر از روش‌هایی را به دست می‌دهد که در آن ترکیب سازمان‌های بین‌المللی، هنجارهای جهانی و مجموعه قواعد، گروه‌های حامی داخلی، فشار استاندارد شرکت‌های بین‌المللی و تبلیغات می‌تواند حرکتی مثبت برای تغییر ایجاد کند. با این حال، بی‌میلی سیاسی چین برای مجاز دانستن سازماندهی کنشگریِ مستقل از کنترل دولتی همچنان محدودیت‌هایی بر تلاش‌های اصلاحی وضع می‌کند.

در حوزه قانون زیست محیطیِ بین‌المللی، چین نگرانی شدیدی را در مورد حاکمیت خود بروز داده است اما شواهد قدرتمندی نیز از انطباق چین در بسیاری از جبهه‌ها و با عنایت به طیفی از کنوانسیون‌ها و موافقت‌نامه‌ها وجود دارد. بطور گسترده، ابتکارات و سیاست‌های زیست محیطیِ چندجانبه‌ی چین نه تنها همواره بازتاب منافع این کشور بوده بلکه الگوی رو به رشدی از حمایت برای ابتکارات جهت مقابله با مسائل آب و هوایی را از طریق ادبیات، توافق با اهداف خاص و سرمایه‌گذاری در فناوری‌های جدید نشان داده است. بطور کلی، الگوی سازگاری چین از یک سو احترامی عمومی به مفهوم حقوق بین‌الملل نشان می‌دهد و از سوی دیگر، شواهد اندکی را نشان می‌دهد دال بر اینکه چین به عمد یک استراتژی مخرب را برای پیوستن به نهادهای قاعده محور اتخاذ کرده تا آنها را دچار بدکارکردی کرده و تضعیف شان کند. شواهد اندکی وجود دارد دال بر اینکه پکن در جست و جوی ساقط کردن سازمان‌ها یا قوانین رسمی است که دولت یا به آنها پیوسته یا در برخی سطوح به آنها کمک کرده است. در واقع، پکن پایبندی سفت و سختی را به مواردی مشخص از قانون نشان داده است.

مورد مطالعاتی: چین و سازمان تجارت جهانی

یکی از مهم‌ترین موارد با توجه به همگامی چین با مجموعه قواعد بین‌المللی رفتار این کشور در چارچوب سازمان تجارت جهانی است. چین در سال ۲۰۰۱ در تلاش برای حمایت از منافع اساسی خود در زمینه پیشرفت و رفاه آن هم در ادغام کامل با رژیم تجاری جهانی به سازمان تجارت جهانی پیوست. از آن زمان، چین گام‌های سیاسی و اصلاحات داخلی چشمگیری برای رعایت شرایط ملزم شده از سوی عضویت در WTO اتخاذ کرد در حالی که هم‌زمان به رفتار محدود کننده تجاری و ضد رقابتی که بسیاری آن را به منزله دور زدن اهداف و قواعد توافق‌نامه می‌نامند ادامه می‌دهد. نتیجه، یک الگوی پیچیده و گاهی متناقض است که میزانی غیرقابل انکار از مسیر مثبتِ مربوط به دهه‌های ۷۰ و ۸۰ را نشان می‌دهد اما این مسیر هم پرسش‌های اساسی در مورد

---

۱ - named and shamed companies: به شـــرکت‌هایی گفته می‌شود که حداقل درآمد را برای نیروهای خود منظور می‌کنند. به عبارت دیگر، شرکت بیشترین سود را نصیب خود کرده و کمترین دستمزد را به نیروهای کارگر می‌دهد. اعلام نام این شرکت‌ها برابر است با شرمساری و رسوایی آنها به این جهت به این دسته از شرکت‌ها «named and shamed companies» گفته می‌شود.

اشتیاق و تمایل اساسی چین برای نقش آفرینی/بازی صادقانه با مجموعه قواعد بین‌المللی را باز می‌گذارد. برخی ارزیابی‌های اولیه تصویر کشوری در حال توسعه را نشان می‌دهد که تلاش‌های چشمگیر و مشروعی برای انطباق با الزامات عضویت در WTO و اجرای قواعد آن به خرج داده است حتا اگر رفتارش یک جورهایی دست اندازهایی داشته باشد. در چارچوب رژیم تجاری جهانی، چین امتیازات چشمگیری به دست آورده و سیاست‌هایی را برای سازواری با قواعد کلیدی اتخاذ کرده است. کنگره ایالات‌متحده گزارش‌های سالانه‌ای در مورد پیشرفت چین در رعایت الزامات WTO دریافت کرده است؛ گزارش سال ۲۰۰۲ می‌گوید: «در کل، طی سال اول عضویت در سازمان تجارت جهانی، چین پیشرفت چشمگیری در اجرای تعهدات خود در WTO به دست آورده است، اگرچه تعهدات بیشتری برای انجام مانده است. این پیشرفت هم در انجام بسیاری از تغییرات سیستمیک ضروری بوده و هم در اجرای تعهدات خاص. هم‌زمان، نگرانی جدی‌ای در برخی حوزه‌ها بروز کرده [دال بر این]که [فرایند] اجرا هنوز اتفاق نیفتاده یا ناکافی است». چین همراهی و سازگاری کاملی با قواعد WTO در مورد فرایند حل و فصل مناقشات داشته است.

تحلیل‌های بعدی بطور کلی تمایل بر این دارند که به عزم چین برای ترویج منافع ملی‌اش در چارچوب یک تعریف «باز دامنه[1]» از WTO اشاره کنند تا تلاش برای دنبال کردن قواعد این سازمان. به نظر می‌رسد سازگاری‌اش با دستورالعمل‌های حل اختلاف نه چندان کامل و بیشتر مشروط بوده است. حفاظت از مالکیت معنوی[2] (IP)، نه تنها بر حسب اجرای داخلی آن در چین بلکه بر حسب برنامه‌های دولتی رسمی که برای دستیابی به IP از طریق ابزارهای مخفی مانند جاسوسی سایبری طراحی شده است، همچنان یک حوزهی محل نگرانی است.

ارزیابی‌ها از رفتار چین طی زمان به پیشرفت در اجرای فرایندهای داخلیِ حقوقیِ متعدد و ایجاد نهادها برای اجرای حفاظت از مالکیت معنوی اشاره دارد مانند تعهد رسمیِ دولتیَ به اصلاح و اجرای سخت‌تر و دقیق‌تر آن از سوی دادگاه‌های چینی. با این حال، تحلیلِ دفتر نمایندگی تجاری آمریکا در سال ۲۰۱۷ از روندهای جهانی مالکیت معنوی نتیجه می‌گیرد که «چالش‌های جدی در چین همچنان تقابل با مالکان/دارندگان حقوق مالکیت در آمریکا را با توجه به حفاظت کافی و مؤثر از مالکیت معنوی و نیز دسترسی منصفانه و عادلانه به بازار برای افراد آمریکایی که بر حفاظت از مالکیت معنوی متکی هستند ادامه می‌دهد». حفاظت از اسرار تجاری همچنان یک مشکل مهم است؛ چندین گزارش روایی نشان می‌دهد که پیشرفت چین به سوی اقدامات بهتر در این حوزه در سال‌های اخیر یا دچار توقف شده یا پس رفت کرده است. یک کمیسیون مهم در سال ۲۰۱۷ گزارش داد که «دزدی مالکیت معنوی از سوی هزاران بازیگر چینی همچنان فراوان و شگفت انگیز است».

چین همچنین شرکت‌های خارجی را به انتقال تکنولوژی به عنوان شرطی برای دسترسی به بازار خود ملزم می‌کند. این اقدام در تعاملات چین با شرکت‌های خارجی رایج بوده و با وجود فشار آمریکا و فشار بین‌المللی و وعده چین به اصلاح تا امروز همچنین است. در اوت ۲۰۱۷، دولت

1 - loosely defined scope
2 - Intellectual property (IP)

آمریکا تحقیقی را در مورد تلاش‌های چین برای تضمین فناوری و مالکیت معنوی از طریق چنین شیوه‌هایی آغاز کرد. گزارش دفتر نمایندگی تجاری آمریکا به کنگره در سال ۲۰۱۵ که چنین شواهدی را بازتاب می‌داد یادداشتی هشدارآمیزتر از گزارش‌های اولیه‌ی از این دست بود. این گزارش خاطر نشان می‌کرد که رفتار انطباق‌آمیز چین «پیچیده» است و با استفاده از منابع دولتی برای خلق الگوهای حمایتی «تحریف و قلب تجارت[3]» به نفع صنایع داخلی به‌ویژه متلون است. این گزارش به شواهدی اشاره می‌کرد که روند حرکت به سوی استقبال گسترده‌تر از ساز و کارهای بازار در فاصله ۲۰۰۳ و ۲۰۰۶ یک جورهایی معکوس شد آنگاه که پکن شکلی جدید از «سرمایه داری دولتی[4]» را در آغوش کشید که منابع، قوانین و جانبداری[5] دولتی را به نفع مزیت ناعادلانه در چارچوب WTO به استخدام گرفت و از روح قواعد و هنجارهای تجارت جهانی تخلف ورزید. این کشور بر عمل انتقال الزامی فناوری که بر سرمایه گذاران خارجی وضع شده بود تأکید می‌کرد که یک تاکتیک جا افتاده چینی بود تا بیشترین مزیت ممکن از تجارت را نصیب خود کند. این گزارش خاطر نشان می‌ساخت که در حالی که چین همچنان بطور کلی به فرایند حل و فصل رسمی مناقشات WTO متعهد است اما همچنین از این ابزارها به منزله تحقیقات ضد دامپینگ استفاده کرد تا به مقابله به مثل در برابر کشورهایی دست بزند که در انجمن WTO دست به شکایت زده‌اند (که [این شکایت] تخلفی است از روح قواعد و هنجارهای WTO) .

در حقیقت، رفتار چین در قبال قواعد WTO طی دهه گذشته از روایت ساده «چین متقلب یا قانون شکن» در خصوص تعامل این کشور با مجموعه قواعد بین‌المللی حمایت/تبعیت نمی‌کند. چین صدها قاعده خاص و امتیاز سیاسی را به منزله بخشی از فرایند عضویت و دستیابی‌اش به WTO به وجود آورده است. گزارش نمایندگی تجاری به برخی شواهدِ جدیدِ اصلاحاتِ اقتصادیِ داخلی که در سال ۲۰۱۳ شروع شد اشاره می‌کند که تا حدودی برای حفظ رقابت پذیری چین در رژیم تجاری جهانی و با تأثیرات مثبت جانبی بر مشارکت این کشور در WTO طراحی شده است. این گزارش همچنین به برخی از توافق‌نامه‌های تجاری مهم آمریکا اشاره کرد که در سال ۲۰۱۵ برای رسیدگی به مسائلی که مورد نگرانی آمریکاست به وجود آمد. یک محقق، پس از بررسی دقیق رفتار چین در WTO، الگوی برخاسته از آن را به منزله «بده بستانی پویا و نه نادیده انگاری» توصیف کرد. یک ارزیابی نسبتا جامعِ جدید از رفتار چین در قبال این سازمان جهانی درجه‌ای چشمگیر از موفقیت را یافت. این ارزیابی می‌گوید: «حتا در حوزه مسائل مشکل مانند بانکداری یا مخابرات، چین تا حدود زیادی به تعهدات WTO خویش پایبند است» هرچند با فضایی قابل ملاحظه برای بهبود و پیشرفت.

در این صورت، بطور خلاصه، نمونه WTO نشان می‌دهد که رفتار چین «با قواعد تجاری بین‌المللی همچون رفتار بسیاری از اقتصادهای بزرگ دیگر است: مجموعه‌ای از هنجارها و اقدامات که زمانی که کاملا قابل کاربرد هستند باید اطاعت شوند و زمانی که قابل کاربرد نیستند باید نادیده

3 - trade-distorting
4 - state capitalism
5 - favoritism

گرفته و کنار گذاشته شوند». «اندرو ناتان[1]» رفتار چین در WTO را به منزله «انطباقی نو ظهور[2]» توصیف می‌کند. نتیجه، همانا تصویری است از آنچه دو نویسنده [جیمز اسکات و روردن ویلکینسون]آن را «قدرتی محافظ سیستم[3]» نام نهاده‌اند تا قدرتی تجدیدنظر طلب یا ویرانگر. با این حال، اهمیت فعالیت‌های چین برای کسب مزیت تجارت رقابتی- با دور زدن یا نادیده گرفتن و استهزاء قواعد رسمی یا هنجارهای غیررسمی نظم تجاری بین‌المللی- نمی‌تواند دست کم گرفته شود. حمایت دولتی از صنایع کلیدی، حصول حمایت دولتی از مالکیت معنوی (گاهی از طریق ابزارهای پنهانی و غیرقانونی) و سیاست‌های اجبارآور انتقال تکنولوژی همگی سوال‌هایی مطرح می‌کنند دال بر اینکه آیا برخی از پیشرفت‌ها در پذیرش قواعد تجاری غیرتبعیض‌آمیز در سال‌های آینده از بین خواهند رفت یا خیر. رویکرد چین به WTO و رژیم تجارت جهانی گسترده‌تر کاری در مسیر پیشرفت باقی خواهد ماند البته با برخی شواهد حاکی از تداوم و شاید رشد تمایل برای دنبال کردن برتری یک جانبه صنایع کلیدی صرفنظر از هنجارهای تجارت جهانی.

نقش چین در مسائل مشترک امنیتی

رفتار چین در قبال نظم پساجنگ را همچنین می‌توان از طریق اقداماتش در مورد مسائل چندجانبه‌ی خارج از چارچوب نهادهای بین‌المللی خاص یا معاهدات ارزیابی کرد. چگونه چین با پرسش‌هایی در خصوص نگرانی‌های مشترک که در معرض مذاکرات فعال قرار دارند مانند تغییرات آب و هوایی، امنیت اطلاعات و مبارزه با تروریسم تعامل می‌ورزد؟ در بیشتر موارد، الگو، مشابه است: چین برخی گام‌های مثبت برداشته است اما - همان‌طور که در مورد آمریکا و بیشتر قدرت‌های مهم دیگر مصداق دارد- اقداماتش همچنان مغشوش و مبهم و تحرکاتش یک جورهایی متناقض هستند و این نشان دهنده منافع پیچیده این کشور است. یک مثال خوب، تلاش چین برای کاهش تغییرات آب و هوایی است که این کشور رهبری و نقش مؤثر خود در توافق آب و هوایی پاریس[4] و نیز تعهدات خود به کاهش انتشار CO۲ تا سال ۲۰۳۰ را نشان داد. این کشور به مهم‌ترین استفاده کننده جهانی از نیروی باد و خورشید تبدیل شده است. در بحبوحه خروج آمریکا از توافق آب و هوایی پاریس، چین به سرعت به کشورهای دیگر این سیگنال را مخابره کرد که همچنان به تعهداتش بر اساس این توافق ادامه می‌دهد؛ این یک شکل اساسی از نفوذ دیپلماتیک است که باعث شد دیگران هم در این توافق بمانند. این نمونه نشان می‌دهد که - هر گاه چین فرصت یابد که به مزیتی در برابر آمریکا دست یابد و نیز صنعتی رقابت پذیر را توسعه دهد- از این قابلیت برخوردار است که به شکلی سازنده رهبری را به دست گیرد.

هم‌زمان، اقدامات چین در جبهه آب و هوایی همچنان ناقص است. این کشور در حال ساخت نیروگاه‌های جدید زغال سنگی است که حجم بسیاری از CO۲ را ساطع می‌سازد و همچنین بزرگترین آلوده کننده CO۲ در سطح جهان است و ۲۹ درصد از کل آلودگی جهانی از آنِ چین

1 - Andrew Nathan
2 - emerging compliance
3 - system-preserving power
4 - Paris Climate Accord

است یعنی بیش از دو برابر آمریکا که ۱۴ درصد است و البته دو سوم انرژی این کشور هنوز از طریق زغال سنگ تأمین می‌شود. این کشور به دنبال صادرات نیروگاه‌های برقی زغال سنگی به کشورهای دیگر هم هست.

منافع داخلی قدرتمند در چین- همچون آمریکا- به شدت مخالف این است که چین از سوخت‌های فسیلی فاصله بگیرد. در مجموع، چین شروع کرده که در زمینه مسائل آب و هوایی نقش رهبری داشته باشد و بنابراین، میزانی از پیشرفت را هم در مورد رفتار آب و هوایی خود نشان داده است مانند سرمایه گذاری‌های جدید در نیروگاه‌های برقی جدید. این وضع تا حدودی به خاطر قیمت پایین و فعالیت ناسازِ این کشور در مسائل جدید مرتبط با برق و کسب و کار صادراتی این کشور در زمینه سوخت‌های فسیلی است. با این حال، با در نظر گرفتن تمام اینها، موضع چین - به‌ویژه برای کشوری که همچنان خود را کشوری در حال توسعه می‌پندارد- شبیه به موضع آمریکا نیست؛ کشوری که مشخصه‌اش ترکیبی از حمایت از آب و هوا و رفتارهای آسیب رسان است.

کارت برنده‌ی در حال ظهور: «دست درازِ نفوذ چین»

یک مقوله رفتاری که می‌تواند تأثیراتی چشمگیر بر نقش چین در یک نظم چندجانبه داشته باشد همانا تلاش‌های روزافزون برای دستیابی به نفوذ و ترویج نگاه چینی به مسائل از طریق طیفی از تاکتیک‌ها و تکنیک هاست که در زندگی سیاسی و اجتماعیِ داخلیِ کشورهای دیگر می‌تواند ورود کرده و تأثیرگذار باشد. تا سطحی که این کمپین شتاب گیرد به گونه‌ای که نشان دهنده یورشی گسترده بر جوامع دیگر باشد، چین را در یک موضع خصمانه‌تر نسبت به نظم چندجانبه موجود قرار می‌دهد. بر اساس گزارش‌های اخیر، این تلاش‌ها عبارتند از برنامه‌های مربوط به تبلیغات مستقیم و ارائه اطلاعات غلط که هدفش دولت‌های مهم به‌ویژه در آسیا هستند. این برنامه‌ها به لحاظ ماهیتی (اگر نگوییم به لحاظ حجم) شبیه است به تلاش‌های مرتبط با اطلاعات غلط از سوی روسیه. این تلاش‌ها بطور فزاینده‌ای نمایان کننده همان نوع از تبلیغ محاسباتی ربات محور همچون تلاش‌های روسیه است و به تکرار «اوباش مجازی[۵]»ای را به استخدام می‌گیرد که باعث می‌شود تعداد زیادی از افراد گزارش‌های جعلی را در فضای[۶] رسانه‌های اجتماعی دست به دست سازند. اینها شامل تلاش‌هایی برای بسط و تعمیم نفوذ چین به دانشگاه‌ها و مراکز علمی غربی است که هر دو با محدود کردن آن چیزی انجام می‌گیرد که در مورد چین گفته و نوشته می‌شود و نظامی «اورولی» برقرار می‌سازد که به واسطه آن دانش‌آموزان چینی در خارج یکدیگر

---

۵ - troll farms: در رابطه با این عبارت دو نکته لازم به ذکر است: الف) اوباش اینترنتی یا ترول (Troll) در گفتمان اینترنتی به افرادی گفته می‌شود که با رفتار مخرب در فضای وب به دنبال جلب نظر کاربران، ایجاد تشنج و بیان مطالب محرک و توهین‌آمیز هستند. این افراد در اتاق‌های گفت‌وگو، تالارها، وب نوشتها یا تارنماهای کاربر-محور پیام‌هایی ارسال می‌کند که حاوی مطالب ناراحت‌کننده یا جنجال‌برانگیز است (ب) اوباش مجازی هم معادل عباراتی مانند «یگان‌های مجازی» (web brigades)، «ارتش اوباش» (troll army)، «کارخانه ترول» (troll factory) و «مزرعه ترول» (troll farms) همگی همان افسران هکری، اوباش مجازی یا کلاهبرداران اینترنتی هستند که به شکلی وسیع در فضای مجازی بعضا با اکانت‌های جعلی فعال هستند و مبادرت به فحاشی، پراکندن اطلاعات غلط می‌کنند. اقدامات آنها عمدتا در راستای منافع دولت متبوع شان است.

6 - platforms

را به دلیل محتوای ایدئولوژیکی اظهاراتشان - حتا در کلاس‌های درس- مورد نظارت و رصد قرار می‌دهند. این کمپین مشتمل است بر رشوه مستقیم و اجبار افراد و سیاستمداران در کشورهای دیگر از جمله د استرالیاست که موردی است که بسیار بازتاب یافت. این تلاش‌ها عبارت است از استفاده از سرمایه گذاری‌های اقتصادی برای کسب نفوذ، به خدمت گرفتن هدایا از موسسات کنفوسیوسی و دیگر NGOها برای شکل دادن به مباحث عمومی در کشورهای هدف. بطور فزاینده‌ای، اینها به عنوان کمپین‌هایی یکپارچه در حال ظهورند که از ابزارهای چندگانه استفاده می‌کنند: از اجبار افراد تا روابط گسترده تجاری برای تأثیر گذاشتن بر شرایط سیاسی و اجتماعی کشورهای دیگر.

یک مشکل در پاسخ یا واکنش نشان دادن به چنین تلاش‌هایی این است که آنها ضرورتا نقض قواعد یا هنجارهای خاص نظم مستقر نیستند. آنها ممکن است نقض قوانین ملی آن کشورِ هدفِ خاص باشند اما هیچ مجموعه مستقری از قانون بین‌المللی یا هنجار عموما پذیرفته شده وجود ندارد که بسیاری از این فعالیت‌ها را ممنوع سازد. مفهوم کلی به خدمت گیری سرمایه‌گذاری اقتصادی برای کسب نفوذ- حتا بر رهبران سیاسی محلی- برای چینی‌ها منحصر به فرد و مهم است. در حقیقت، می‌توان استدلال کرد که هیچ دولتی به اندازه آمریکا تاکتیک‌های نفوذ اجتماعی را- از کمپین‌های فعال اطلاع رسانی تا استفاده اجبارآمیز از سرمایه‌گذاری و تجارت (در برخی موارد) برای پنهان کردن تلاش‌ها جهت نفوذ بر سیاستمداران محلی- به خدمت نگرفته است. با این حال، همان‌طور که تجربه‌های اخیر از استرالیا و نیوزیلند نشان می‌دهد- و همان‌طور که واکنش به تلاش‌های شدیدتر روسیه در این حوزه‌ها نشان می‌دهد- دولت‌های اقتدارگرایی که به کمپین‌های گسترده دستکاری اجتماعی[1] که در فرایندهای سیاسی و ثبات اجتماعی کشورهای دیگر مداخله می‌کند دست می‌زنند نمی‌توانند به عنوان اعضای مسئول نظم مشترک چندجانبه نگریسته شوند. در حال حاضر، در این زمینه اطلاعات و شفافیت اندکی وجود دارد: نه مسیر نهایی کمپین‌های نفوذ چین روشن است و نه تمایل/توانایی جامعه بین‌المللی برای ایجاد قواعد یا هنجارهای معناداری که چنین فعالیت‌هایی را محدود می‌سازد. از این رو، استفاده چین از چنین ابزارهایی، با توجه به ثبات تعاملات آینده‌اش با نظم بین‌المللی، نمایاننده یک «کارت برنده» است.

رفتار چین در قبال نظم بین‌المللی پساجنگ

بطور کلی، رفتار چین تاکنون نشان داده که این کشور مصمم به مشارکت در نهادها و شکل دادن به نظم موجود است نه واژگونی یا جایگزین کردن آنها. با این حال، چین یک «ملحق شونده» منفعل به نظم فعلی آمریکایی نیست و اغلب با آن دچار اصطکاک شده است. در حقیقت، در هر مسئله مهمی که در اینجا بررسی شده، تعامل چین با نهادها، قواعد و هنجارهای نظم جزیی، ناقص، اغلب مجهول و گاهی کاملا مبهم بوده است. حمایت این کشور از عناصری از نظم بین‌المللی به شدت محدود به آن دسته از عناصری است که مستقیما منافع چین را ترویج می‌کند. در مقابل،

1 - social manipulation

چین علاقه اندکی به بسط و تعمیم منابع برای تقویت آن جلوه‌ها و جنبه‌هایی نشان داده که هیچ نفع مستقیمی برای این کشور ندارد. با این حال، چین تا حدودی مایل به جذب ارزش نظم مشترک بوده و همان قدر که یک تجدیدنظرطلب تمام عیار نیست، یک حامی مشتاق رهبری آمریکا هم نیست. شاید چیزی بینابین باشد. برای هر یک از خرده نظم‌های ذکر شده در فصل اول، ما داده‌هایی از تحقیق‌مان را برای ارائه پاسخ‌های کیفی به تعدادی پرسش اساسی مورد استفاده قرار دادیم:

- آیا چین منافع ملی چشمگیری دارد که به واسطه هماهنگی/همکاری نهادین و هنجاریِ بازتاب یافته از سوی این خرده نظم مورد حمایت قرار می‌گیرد؟
- آیا این کشور به قدر کافی قواعد، قانون بین‌المللی یا استانداردها در این خرده نظم را دنبال می‌کند که نشان دهد مسئله انطباق را جدی می‌گیرد؟
- نسبت به سه یا چهار دهه پیش، آیا مسیر کلی تعامل چین با این خرده نظم مثبت است یا منفی؟

یک محقق پس از بازبینی گسترده مواضع خود در قبال سازمان‌های بین‌المللی نتیجه گرفت که «چین از زمان پیوستن دوباره به نظام بین‌الملل در ۳۰ سال پیش فرایند آموزش و جامعه پذیریرا از طریق مشارکت از سر گذرانده و نگرش‌ها و رفتارهایش تغییر یافته و به حمایت از جهتگیری وضع موجود تحول یافت». به هر حال، به منظور اینکه این پیوند مفید ادامه یابد، این نظم باید «واقعیات داخلی و منافع ملی این کشور را مورد شناسایی قرار داده و هم‌زمان قدرت نوظهور و جایگاه این کشور را مورد تأیید و تصریح قرار دهد و میزان مناسبی از احترام را به آن نشان دهد». در این فرایند، چین به مرور به یک قدرت مدافع وضع موجود[۲] تبدیل شده: از یک تغییر دهنده و متحول کننده سیستم به یک حافظ سیستم در حالت مبنایی خود. بخشی از این محصول خاص ادغام تدریجی چین در نهادهای اقتصادی جهانی است. «السترِ یان جانستون[۳]» دریافت که «شواهد قابل توجهی -اگر نگوییم ظریف- از جامعه پذیری دیپلمات‌ها، استراتژیست‌ها و تحلیلگران چینی در برخی هنجارها و اقدامات ضد سیاست واقعی[۴] در نتیجه مشارکت در این نهادها وجود دارد». او چندین مطالعه بر روی مشارکت و رفتار چین در بسیاری از نهادها و رژیم‌های بین‌المللی را مورد بازنگری و بازبینی قرار داد و نتیجه گرفت که جامعه پذیری، تا حدودی، کارگر است. با این حال، او همچنین می‌پذیرد که ساز و کارهای دقیقی که به واسطه آن جامعه پذیری کارگر می‌شود روشن نیست. «کنت[۵]» شواهدی یافته و با آن موافق است که مشارکت چین در نظم مفهوم برخی منافع این کشور را از نو شکل داده و «آمادگی چین برای بر دوش کشیدن هزینه ها»ی نظم چندجانبه را تقویت کرده است.

مهم است که رابطه علی میان یک نظم چندجانبه و رفتار چین را شفاف‌سازی کنیم. ما درنیافتیم که وجود چنین نظمی مفهوم منافع ضروری چین را تغییر داده یا محدودیت‌های قاطعی

2 - status-quo power
3 - Alastair Iain Johnston
4 - counter-realpolitik
5 - Kent

بر رفتار چین وضع کرده است. در نهایت، همان‌طور که پیش از این نشان داده شد، چین تفسیری روشن و سازگار از آن چیزی دارد که آن را «منافع اساسی[1]» می‌نامد و به دنبال پیگیری این منافع از طریق ابزارهای چندجانبه و یکجانبه است. افزون بر این، همچون آمریکا و دیگر قدرت‌های مهم، چین در دفاع از منافع خود اقدام خواهد کرد و اهداف خود را گاهی به شکلی یکجانبه دنبال خواهد کرد که مسیرهای چندجانبه را بی‌اعتبار کرده یا حتا در ستیز با قواعد و هنجارهایش قرار می‌گیرد. با این وجود، در رفتار چین ما برخی ساز و کارهای خاص را می‌بینیم که به واسطه آن وجود ترتیبات چندجانبه قدرتمند- در سطوح منطقه‌ای و جهانی- بر اندیشه چینی در مورد «چگونگی» دنبال کردن منابع و اهدافش تأثیر گذاشته است. این اهداف عبارتند از:

۱- فرصت‌هایی برای افزایش مستقیم منافع چین. در برخی موارد- همچون ظهور نظم تجاری جهانی که بازارهای صادراتی چشمگیری برای کالاهای چینی به دست می‌دهد- تلاقی اهداف، خصلت و ماهیت نظم و منافع خود چین بسیار قدرتمند بوده است. اغلب گفته می‌شود که کشورهای معدودی از فرصت‌های فراهم آمده از سوی نظم پساجنگ بیش از چین نفع برده‌اند. اظهارات اخیر از سوی «شی» این درک اساسی را مورد تأیید قرار می‌دهد.

۲- برجسته کردن راه‌های برآورده ساختن منافع چین. وجود نظم چندجانبه بطور معمول برداشت قدرت‌های مهم از منافع شان را تغییر نخواهد داد اما می‌تواند بر اندیشه آنها در مورد بهترین راه جهت دنبال کردن این منافع تأثیر بگذارد. برای مثال، نظم اقتصادی بین‌المللی به چین راه و مسیری برای افزایش رفاه و پیشرفتِ مرتبط با لیبرالیزاسیون تجاری بین‌المللی و اصلاحات داخلی عرضه کرد؛ فرایندی که هنوز بسیار ناقص است اما حتا در کامل‌ترین شکل خود هم نمایاننده گزینه‌ای بسیار متمایزتر از آن چیزی است که اگر اقتصاد جهانی بسیار متفاوت می‌بود، ممکن بود شکل بگیرد.

۳- تعریف معیارهایی برای رقابت بر سر جایگاه[2]. تعیین کمیت این مسئله اگر چه سخت است اما یکی از مهم‌ترین کارکردهای هر نظمی است. این یک «تم» جاافتاده در ادبیات فعلی روابط بین‌الملل است که دولت‌ها در جست و جوی جایگاه به عنوان یک هدف مهم ملی بر می‌آیند. قواعد و هنجارهای نظم و احساس جامعه بین‌الملل که از طریق نهادهایش ابراز می‌شود انتظاراتی را خلق می‌کند که [بر اساس آن] قدرت‌های مهم در جست و جوی جایگاه [یا جایگاه طلب] باید به آن احترام بگذارند مگر آنکه مایل به محکومیت آن باشند. رفتار چین نشان دهنده برخی نمونه‌های مصالحه در مواجهه با قواعد و هنجارهای ادراک شده‌ی حاکم بر جایگاه است. یک نمونه، انعطاف روزافزون این کشور است در مورد مداخلات بشردوستانه، لااقل، در لیبی در سال ۲۰۱۱.

۴- تهیه ساز و کارهای «حاضر و آماده[3]» برای توازن بخشیدن به قدرت چین و پاسخ به الزام و اجبار چینی. نهادها، قواعد و هنجارهای منطقه‌ای و جهانی طراحی و معماری‌ای برای محدود کردن پرخاشگری[4] احتمالی چین به دست می‌دهند که قوی‌تر و پاسخ دهنده‌تر از آن است که در فقدان

1 - core interests
2 - status competition
3 - ready-made mechanisms
4 - aggressiveness

چنین نظمی بود. برای مثال، در این منطقه، ساختار ائتلاف‌های آمریکا موانع بازدارنده‌ای را برای برخی اقدامات خاص به وجود می‌آورد در حالی که ASEAN در گسترش درخواست چندجانبه گرایی برای قواعد مسیر مثلا در قالب سلوک رفتاری[5] یک جورهایی پرانرژی‌تر و چابک‌تر شده است. به لحاظ بین‌المللی، انجمن‌هایی مانند دادگاه لاهه می‌تواند برای ایجاد مقررات عینی در قانون بین‌الملل مورد استفاده قرار بگیرد که زمینه را برای سیاست چین شکل می‌دهد.

با این حال، این تأثیرات و موقعیت کلی چین در قبال نظم همچنان مغشوش، در جاهایی متناقض و به شدت سیال است. آینده حتا تیره و تارتر است: تهور و بی‌محابایی چین این مسئله را مورد سوال قرار می‌دهد که سیاست پایدار این کشور در قبال نظم چقدر و چگونه خواهد بود. بطور خاص، چین آشکارا مصمم است تا رهبری آمریکا و نشانگان نهادین آن برتری آمریکایی از جمله ساختارهای ائتلاف آمریکا را در بطن این نظم تضعیف سازد. همان‌طور که در مطالب قبلی نشان داده شد، چین خود را در تخالف چشمگیر با نظم امنیتی منطقه‌ای که آن را در تضاد با منافع خود می‌بیند، می‌نگرد. در این صورت، چالش اصلی برای سیاست آمریکا همانا یافتن راهی به سوی جلو است که این رهبری را ادامه دهد حتا زمانی که این کشور بر عناصر مشترک آن نظم تأکید ورزد. «راندال شولر[6]» و «شیایو پو[7]» تمایز مهمی ترسیم کرده‌اند که اصول نهایی[8] دیدگاه‌های چین در قبال نظم و رفتار این کشور را در کنار هم می‌نشاند. در دهه‌های اخیر، چین حریف/خصم یا مخالف نظم پساجنگ نبوده است؛ چین در رابطه با هژمونی آمریکا و نه مفهوم نظم قاعده محور تجدیدنظرطلب بوده است. در حقیقت، تاریخ و فرهنگ استراتژیک چین عموما با ایده نظام قاعده مند[9] همدل بوده است (هرچند، به‌ویژه در شرایط منطقه‌ای در کنار برتری عموما به رسمیت شناخته شده چینی) . «شولر» و «پو» آنچه که چین در آن دخیل است را به منزله «مقاومت قانونی[10]» در برابر نظم آمریکایی توصیف و تعریف می‌کنند. استدلال آنها این است که دولتی که چنین استراتژی‌ای را دنبال می‌کند: «به دنبال واژگون ساختن نظم نیست بلکه فقط به دنبال کسب شناسایی حقوق و پرستیژ خود در چارچوب سیستم بوده و می‌خواهد موقعیت بهتری برای خود به عنوان کارگزار قدرت[11] در میزهای مختلف چانه زنی بین‌المللی دست و پا کند. در اینجا شکایت بر سر قواعد اساسی بازی نیست بلکه بر سر نمایندگی و کاربست قوانین است یعنی ریاکاری، اشتباهات، بی‌عدالتی‌ها و فساد در پس تجلی فعلی آن نظم».

این مفهوم، بر اساس تحلیل ما، دربردارنده استراتژی کلی چین در قبال نظم پساجنگ است، لااقل از منظر خود این کشور. چین بی‌تردید خود را به عنوان تجدیدنظرطلب در برابر مفهوم نظام چندجانبه باثبات نمی‌بیند، تنها چیزی که این کشور آن را به منزله عناصر ناعادلانه می‌نگرد. جالب توجه است که «شولر» و «پو» خاطر نشان می‌سازند که چنین رویکردی به راستی «مشروعیت

5 - Code of Conduct
6 - Randall Schweller
7 - Xiaoyu Pu
8 - bottom line
9 - rule-governed system
10 - rightful resistance
11 - power broker

نظم موجود را عمیق‌تر می‌سازد». اگر «مقاومت قانونی» موجب اصلاحاتی شود که از بی‌عدالتی‌های ادراک شدهی یک سیستم بکاهد، آن سیستم مشروع‌تر و پایدارتر خواهد شد. این احتمالا فرصت مهمی به سیاست آمریکا می‌دهد تا به جای مسدود کردن اهداف چین آنها را مورد حمایت و هدایت قرار دهد به گونه‌ای که به بسیاری از بازیگران نشان دهد که نظم، منعطف و چندجانبه است و برای برآورده ساختن نگرانی‌هایی در خصوص انصاف و عدالت ابراز شده از سوی بسیاری از دولت‌ها و NGOها در حال تکامل است.

با وجود این سابقه، یک چالش همانا تمایزگذاری میان رفتارهای سازمانی از تعهد جدی‌تر و پایدارتر به نهادها، قواعد و هنجارهای نظم می‌شود. آیا چین صرفا برای ایجاد نفوذ و حمایت موضع گیری می‌کند بدون اینکه ضرورتا و به درستی خود را به ادراکات هنجاری‌ای که مقوم نظم هستند متعهد سازد؟ یک سر نخ مهم از روند گسترده‌تر اجتماعی‌سازی نظم[1] بر می‌خیزد. بطور کلی و در بلندمدت، شواهدی وجود دارد که [بر اساس آن] مشارکت در نظم پساجنگ بر اندیشه و رفتار چین تأثیر داشته است. این مشارکت ضرورتا برداشت چین از اهداف - منافع و اولویت هایش- را تغییر نداده است اما ظاهرا تفکر چینی را در مورد راه چاره ها[2]- یعنی بهترین راه برای دستیابی به آن منظورها[3]- مطلع کرده است.

1 - socialization into the order
2 - means
3 - ends

فصل پنجم:
آینده تعامل متقابل چین با نظم بین المللی

این تحلیل با برداشت مبنایی چین از نظم بین‌المللی و رفتار این کشور تاکنون در قبال نظم پساجنگ که بر مبنای منافع چین ساخته شده است، به یک مسئله چالش برانگیزتر می‌پردازد: آینده تعامل متقابل چین با نظم بین‌المللی. این مسئله پرسش‌های بسیار بنیادینی را مطرح می‌سازد: آیا چین اساسا ناراضی و تجدیدنظرطلب است و بنابراین، کشوری به شدت «مهاجم[۴]» و «متخاصم[۵]» است؟ یا اینکه آیا وضعیت نوظهور چین - وقتی این کشور به نهادهایی پیوسته که منافعش را تأمین می‌کنند- همچنان به شکل اساسی حافظ وضع موجود، ریسک پذیر و عمدتا قانون پذیر است؟ حل و فصل این پرسش‌های بزرگتر پاسخ به موضع احتمالی چین در قبال این نظم را تعیین خواهد کرد. این بحث‌ها همچنین موضوعی مرتبط را هم مطرح کرد: تمایز میان شواهد تجربی در خصوص مشارکت جاری چین با نهادهای این نظم و تحلیل هویت/ایدئولوژی محورِ مواضعِ احتمالیِ آینده اش. اولی کاملا روشن است: از دهه ۸۰ به این سو، چین از یک رویکرد عمدتا خصمانه و خودبسنده[۶] در قبال نظم بین‌المللی به یک تعامل گسترده با دهها نهاد برجسته منطقه‌ای و بین‌المللی تغییر جهت داده است. چین مدت هاست بیان کرده که - در بیانیه‌ها و مواضع غیررسمی که همراه با این اقدامات است- این اقدامات مدافع عناصر خاصی از نظم است. همان‌طور که فصل ۴ ذکر شد، عناصر این نظم بین‌المللی - در حالی که بطور مستقل تشکیل دهنده کنترل بر قدرت چین بودند- می‌توانند زمینه را برای دنبال کردن منافع این کشور به روش‌های مهم شکل دهد.

از این رو، از نقطه نظر تجربی، چین اکنون عمیقا درگیر این نظم شده و تمایل دارد تا قواعد نهادهایی را که همچون هر قدرت مهم خودنفع[۷] دیگر به آن پیوسته است دنبال کند. برخی می‌گویند مشارکت در نهادهای این نظم در پایین‌ترین سطح برای اندازه گیری مشارکت یک دولت در حال ظهور است. چین به این نهادها آورده شد و در تلاش است تا از طریق قواعد و ساختارهای این نظم برای خود مواهب و مزیت‌هایی دست و پا کند نه اینکه آنها را واژگون سازد. اما حتا این واقعیت هم نمی‌تواند ما را در مورد مسیر بالقوه چین مطمئن سازد زیرا دگرگونی در متغیرهایی که هدایت کننده چشم‌انداز چین هستند می‌تواند رویکرد این کشور را تغییر دهد. دو مولفه گسترده پتانسیل تغییر را نشان می‌دهد. اولین مولفه این است که چین با عواقب صعود سریع خود برای تبدیل شدن به یک قدرت بزرگ دست به گریبان است هرچند این کشور با آینده اقتصادی ناروشنی به خاطر کاهش نرخ رشد و تغییرات جمعیت شناختیِ آینده مواجه باشد. این مسئله تغییراتِ ذاتیِ مداومی در وضعیت جهانی این کشور ایجاد کرده و پیش‌بینی اینکه این کشور در ارتباط با جایگاه خود در این نظم تا کجا پیش خواهد رفت دشوار است.

4 - aggressive
5 - belligerent
6 - autarkic
7 - self-interested

دومین منبع عدم قطعیت از نظریه روابط بین‌الملل کلاسیک - به‌ویژه مفهوم نظریه قدرت هژمونیک- بر می‌خیزد. این نظریه پیش‌بینی می‌کند که قدرت‌های در حال ظهور به ناگزیر در جست و جوی متحول ساختن روابط قدرت‌های موجود از جمله ساختار هر شکلی از نظم مستقر در آن زمان هستند. این نظریه نشان می‌دهد که امیدها برای ادغام مسالمت‌آمیز چین در اَشکال پیچیده‌تر نظم ممکن است از میان برود و این بدان معنی است که اقدامات فعلی چین در مورد مشارکت نهادین ممکن است موقتی باشد مگر اینکه آن‌قدر قوی شده باشد که نهادها را برای همگامی بهتر با اولویت هایش از نو نظم و سامان دهد. با این حال، این نظریه به شکل عمومی مورد پذیرش قرار نمی‌گیرد زیرا برخی نظریه پردازان استدلال می‌کنند که تغییر در روابط قدرت[1] ضرورتا موجب تغییرات اساسی در نظم بین‌المللی نمی‌شود. شواهد گرایش چین به بازنگری تدریجی جلوه‌هایی از نظم می‌تواند به منزله گرایش به تأکید بر مسائلی تلقی شود که این کشور آن را در نظم فعلی «عدالت» می‌پندارد. رهبری چین آشکارا حامی تقویت نقش خود در نظم بین‌المللی (و در بیشتر کشورهای در حال توسعه جهان) به هزینه آمریکا و متحدان و شرکای توسعه یافته‌ی صنعتی غربی‌اش است. آنهایی که در پکن حامی توازن قدرت با آمریکا هستند - به‌ویژه در آسیا- در حال تبدیل شدن به اقلیتی متمایز هستند. یک اجماع روزافزون ظاهری در پکن این است که چین باید در جست و جوی تضعیف ایالات‌متحده در منطقه با هدف دستیابی به برتری باشد.

این فصل با بررسی چندین مولفه مسئله رویکرد آینده چین به نظم را ارزیابی می‌کند. این فصل نگرش‌های چین از روندهای مهم بین‌المللی و تأثیرات بالقوه آنها بر نگرش این کشور از نظم، برداشت چین از وابستگی‌اش به نظم و دستور کار این کشور برای اصلاحات و متحول ساختن نظم را ارزیابی می‌کند. این فصل نگاهی دارد به رفتار کلی چین در قبال نهادها و هنجارهای منطقه‌ای به عنوان پیشگویی محتملی از استراتژی‌اش در قبال نظم بین‌المللی. این فصل همچنین نگرش نوظهور چین از رقابت سیاسی با ایالات‌متحده را بررسی می‌کند و نتیجه گیری آن ارزیابی حوزه‌هایی از نظم است که چین احتمالا مورد حمایت و چالش قرار می‌دهد.

روندها و تغییرات ژئواستراتژیک در نظم بین‌المللی

مقام‌ها و تحلیلگران چینی نظام بین‌المللی را نظامی می‌پندارند که وارد دوره‌ای طولانی از تغییر چشمگیر و پایدار شده است. مهم‌ترین روندهای ژئواستراتژیک به جایگاه بین‌المللی رو به وخامت کشورهای غربی و ظهور کشورهای غیرغربی مربوط است. با این حال، چین هم‌زمان خود را به شدت وابسته به نظم بین‌المللی می‌یابد، هرچند توانایی‌اش برای ایجاد رهبری جهت تکمیل یا جبران ظرفیت در حال افول غرب همچنان محدود است. این روندها پرسش‌هایی در مورد حیات بلندمدت و اثربخشی رویکرد منفعلِ سنتیِ چین به مسائل مربوط به حکمرانی جهانی مطرح می‌کند.

1 - power relations

افول غرب

محققان و مقام‌های چینی از زمان فروپاشی شوروی فرا رسیدن جهانی چندقطبی را پیش‌بینی کرده‌اند. اگرچه شاید از خیزش ایالات‌متحده به عنوان ابرقدرت تک قطبی (یا «هژمون جهانی» در قاموس رسانه‌های رسمی چین) در دهه ۹۰ متعجب شدند اما بسیاری از محققان بحران مالیِ جهانیِ سال ۲۰۰۸ را ضربه‌ای گیج کننده می‌دانستند که بعید است کشورهای غربی توانسته باشند از آن بطور کامل بهبود یابند. «وانگ زای بانگ[2]»، معاون رئیس CICIR، با انعکاس اینکه این موضوع در سال‌های اخیر در تحلیل چینی‌ها مشاهده شده استدلال کرد که این بحران نشان دهنده یک «نقطه عطف» بود. او این مسئله را «غیرقابل انکار» دانست که «موقعیت عموما مطلوب کشورهای توسعه یافته در اروپا و آمریکا به تدریج و بطور برگشت‌ناپذیری افول خواهد کرد». محققان چینی در سال‌های اخیر انعطاف پذیری آمریکا و بهبود این کشور از بحران را مورد تصریح قرار داده‌اند. با این حال، آنها خاطر نشان می‌کنند که حتا اگر آمریکا از افول مطلق احتراز کند، سهم آن از GDP جهان باز هم کاهش خواهد یافت. از این رو، آنها استدلال می‌کنند که توانایی ایالات‌متحده برای مدیریت حوادث جهان باز هم کاهش خواهد یافت. «یانگ جیمیان[3]»، استاد موسسه مطالعات بین‌المللی شانگهای، در سال ۲۰۱۲ نشان داد که ایالات‌متحده ممکن است «مراحل بازیابی و احیا» را از سر بگیرد اما توانایی‌اش «برای کنترل اقتصاد جهانی کاهش خواهد یافت».

اهمیت این حقیقت که قدرت‌های غربی ممکن است موضع برتری جهانی را که قرن‌ها از آن برخوردار بودند از دست بدهند از نگاه چینی‌ها پنهان نمانده است. در جلسه مطالعاتی پولیتبورو در خصوص حکمرانی جهانی در سال ۲۰۱۵، رئیس جمهور «شی جین پینگ» روند گسترده ژئواستراتژیک را به عنوان «تغییرِ به شدت انقلابی در توازن قوای بین‌المللی از آغاز دوران مدرن» مورد تقدیر قرار داد. او از رفتار «قدرت‌های مهم» بدون ذکر نام انتقاد کرد و گفت که آنها قرن‌ها «از طریق جنگ‌ها، استعمارگری، تقسیم حوزه نفوذ و روش‌های دیگر برای دستیابی به هژمونی جنگیدند» و یک آینده مسالمت آمیزتری را پیش‌بینی کرد که مبنای آن ظهور جهان در حال توسعه بود. او «گسست در نظام بین‌المللی تحت سلطه غرب» را پیش‌بینی کرد که فرصت‌ها را برای چین و دیگر کشورهای در حال توسعه برای ترتیب دادن دوباره به یک جهان مسالمت‌آمیزِ با نظم‌تر باز و فراهم خواهد کرد.

با این حال، با وجود فرصت بالقوه، اما اولیای امور[4] و صاحب منصبان[5] افول قدرت غرب را امری بی‌ثبات کننده می‌پندارند. گزارش کنگره نوزدهم حزبی خاطر به روندهای «روزافزون» به سوی چندقطبی‌گری و نیز «عدم قطعیت‌های روزافزون و مولفه‌های بی‌ثبات کننده» و «تغییر در نظام حکمرانی جهانی و نظم بین‌الملل» اشاره می‌کرد که روند آن را «سریع» توصیف می‌کرد. متخصصان به همین ترتیب استدلال می‌کنند که فرسایش در قدرت غرب خلأ رو به رشد رهبری را بدتر

2 - Wang Zaibang
3 - Yang Jiemian
4 - authorities
5 - officials

خواهد کرد و رقابت و بی‌نظمی بین‌المللی را سرعت خواهد بخشید. «جین کانرونگ[1]»، از دانشگاه خلق[2]، پیش‌بینی کرد که تضعیف غرب بازگشاینده عصر «سردرگمی» و آغازگر «نقصان در اقتدار» خواهد بود. نتیجه خلأ رهبری موجب «افزایش فشار بر چین جهت تقسیم مسئولیت» و عمیق کردن «اشتباهات استراتژیکِ» بیشتر خواهد شد و «دشواری‌ها در هماهنگی سیاسی» را وخیم‌تر خواهد کرد. برای برخی مفسران، تصمیمات آمریکا برای خروج از «شراکت ترانس پاسیفیک» و «معاهده آب و هوایی پاریس» این روند را تقویت و فرصت‌هایی برای چین جهت اعمال رهبری بیشتر فراهم کرد. به همین ترتیب، مقاومت مقام‌های غربی در صندوق بین‌المللی پول در برابر درخواست‌های چین برای بسط حق رأی- که مفسران چینی آن را اقدامی دلسرد کننده برای تضمین رو به زوال بردن جایگاه منحصر به فرد کشورهای غربی درک می‌کنند- «سوختی» بود در «باک» عزم و اراده چین برای برقراری و تأسیس بانک زیرساختی آسیا.

ظهور کشورهای غیرغربی

مقام‌ها و محققان ظهور هم‌زمان کشورهای در حال توسعه را برای تکامل و تطور نظم بین‌المللی به شدت مهم دانسته‌اند. در همان جلسه مطالعاتی پولیتبورو که پیش‌تر ذکر شد، «شی جین پینگ» خاطر نشان ساخت که «تعداد زیادی از کشورهای در حال توسعه به سرعت در حال توسعه هستند و نفوذ بین‌المللی شان پیوسته قوی‌تر می‌شود». به همین ترتیب، «یانگ جیشی»، وزیر خارجه وقت در سال ۲۰۱۱ اعلام کرد که «ظهور اقتصادهای بازار نوظهور سیاست جهانی را از نو شکل خواهد داد». «یانگ» با اشاره به اشتراکات[3] در روندها میان «افول غرب» و «ظهور کشورهای غیرغربی» یک «تأثیر چشمگیر و گسترده بر توازن قدرت‌های جهانی و سیستم بین‌المللی و نظم» را پیش‌بینی کرد. با این حال، با وجود پتانسیل آنها [کشورهای غیرغربی]، تحلیلگران چینی اذعان می‌کنند که این کشورها همچنان به شدت ضعیف‌تر از کشورهای غربی باقی خواهند ماند. «یانگ جیمیان» خاطر نشان ساخت که توانمندی «غیر قدرت ها[4]» همچنان «عمدتا اقتصادی» است و عموما «توانمندی اقتصادی سطح پایینی دارند». افزون بر این، «آگاهی و انسجام کلی» جهان در حال توسعه همچنان «در مراحل ابتدایی» است. او به فقدان وحدت در اندیشه، آرمان‌ها، سازمان‌ها و نهادها اشاره کرد. دانشمندان غربی و چینی استدلال کرده‌اند که قدرت رو به ضعف کشورهای غربی، که در سهم کاهشیِ GDP جهانی شان تجلی یافته، نفوذ ارزش‌های لیبرالی که پشتیبان جلوه‌های رسمی نظم بین‌المللی است را همچنان با فرسایش مواجه خواهد کرد. در حقیقت، محققان غربی به وخامت پیوسته اقدامات/رفتارهای دموکراتیک در جهان ظرف چند سال گذشته اشاره کرده‌اند.

گسست در جلوه‌های رسمی سیستم بین‌المللی مصادف شده است با اثربخشی رو به زوال

1 - Jin Canrong
2 - People University
3 -intersection
۴ - nonpowers: کشـــورهایی که در زمره «قدرت ها» محسوب نمی‌شوند اما تمرکزشان بر «اقتصاد» است و با این حال، از توانمندی اقتصادی چشمگیری برخوردار نیستند.

بسیاری از موسسات بین‌المللی. ناظران غربی از فلج شدگی و بی‌عملی سازمان‌های نظارتی مانند سازمان ملل تأسف می‌خورند. ناظران چینی نیز به اثربخشی رو به کاهشِ نهادها و سازمان‌های مستقر در مواجهه با مشکلات سیاسی و اقتصادی مزمن مانند کاهش سرعتِ رشد اقتصادی جهانی، تغییرات آب و هوایی، بحران آوارگان و تروریسم اشاره کرده‌اند. به خاطر عدم توافق بر سر ارزش‌ها، آرمان‌ها و هنجارها، کشورها می‌کوشند برای رسیدن به «توافق برای اقدام» تلاش کنند که موجب بن بست و بی‌عملی در مسائل مهم فراملی می‌شود. در سال ۲۰۱۱، دانشگاه Tsinghua نتایج یک مطالعه مهم را منتشر کرد که عواقب روندهای بلندمدت در سیستم بین‌المللی را تحلیل می‌کرد. این گزارش به «افول نسبی توانایی آمریکا برای رهبری جهان» اشاره می‌کرد اما خاطر نشان ساخت که «قدرت‌های باقی مانده فاقد ظرفیت برای جبران نقصان‌ها و کسری‌های رهبری آمریکا هستند». این گزارش همچنین «رهبری جمعی[5]» را با کشورهای غیرآمریکایی به عنوان امری محتمل ارزیابی نمی‌کرد. این گزارش به شکل مضحکانه‌ای نتیجه گرفت که ساز و کارها و نهادهای بین‌المللی موجود کم اثرتر خواهند شد.

وابستگی روزافزون چین به نظم بین‌المللی

بدتر شدن نظم بین‌المللی در زمانی رخ می‌دهد که نیاز چین برای ثبات بین‌المللی، امنیت و نظم در حال افزایش است. به عنوان دومین اقتصاد بزرگ دنیا، منافع چین در سراسر جهان تنیده شده و مجموعه گسترده‌ای از آسیب‌پذیری‌ها را ایجاد کرده است. محققان غربی به حمایت قوی این کشور برای یک رژیم تجاری بین‌المللی اشاره کرده‌اند که این کشور به آن برای رشد اقتصادی‌ای که موجب ظهور«پدیده وارش» شده اتکای بسیار دارد. با این حال، ادغام چین در اقتصاد جهانی، اقتصاد این کشور را در معرض اختلال و شهروندانش را در معرض خطرات بیشتری از خارج قرار داده است. این کشور از ایالات‌متحده برای تبدیل شدن به بزرگترین وارد کننده نفت در سال ۲۰۱۴ پیشی گرفت. وابستگی تجاری‌اش در سال ۲۰۰۶ به ۶۰ درصد GDP افزایش یافت. گفته شده چین بیش از ۵/۵ میلیون شهروند دارد که در خارج از این کشور کار می‌کنند و تقریبا ۶۰ میلیون هم مسافر سالانه دارد. برخی از این شهروندان در خارج مرتکب جرم، تروریسم و دیگر مخاطرات می‌شوند و باعث می‌شوند که مقام‌های چینی خدمات دیپلماتیک ارائه داده و در برخی موارد مبادرت به اخراج آنها کنند. در سال ۲۰۱۱، چین ۴۸ هزار نفر از شهروندانش را به مصر، لیبی و ژاپن منتقل کرده است. تمرکز روزافزون ارتش آزادیبخش خلق بر فعالیت‌های اکتشافی برای حفاظت از این منافع بازتاب نگرانی چین در خصوص تهدیدات بر اقتصاد و دیگر منافعش در اقصا نقاط جهان است.

با وجود وابستگی روزافزون چین به نظام بین‌المللی، این کشور در جایگاه ضعیفی برای رهبری جهانی است و این کشور نمی‌تواند درخواست‌های خود را برآورده و ظرفیت رو به کاهش غرب را جبران کند. به شکل دیپلماتیک، چین فاقد شبکه متحدان، شرکا و حامیانی است که بتوانند از هدایت بین‌المللی‌ای حمایت کنند که اکنون آمریکا از آن برخوردار است. ارزش‌ها و ایده آل‌های

5 - collective leadership

چین عموما و در بهترین حالت پذیرشی نصفه و نیمه یافته‌اند. ناظران غربی عموما به این نتیجه رسیده‌اند که تلاش‌های چین برای ترویج «قدرت نرم» همچنان عقب‌تر است. به لحاظ نظامی، موج سواران بی‌تجربه و فاسد در ارتش آزادیبخش خلق تنها به شکلی پیش پا افتاده قدرت را نشان می‌دهند. این واقعیت‌ها گزینه‌های چین را محدود می‌سازد.

صرفنظر از اینکه رهبران چه احساسی از این وضعیت دارند، چین آشکارا فاقد ابزارهایی برای فعالیت به عنوان یک رهبر جهانی است. چالش راهبردی که تصمیم گیران چین با آن دست به گریبانند را می‌توان به این شکل قالب‌بندی کرد: در پرتو روندهای بلندمدتی که به افول غرب و ظهور کشورهای غیرغربی اشاره دارند، نیز وابستگی روزافزون چین به آنچه که نظم اثربخش رو به کاهش و به شدت ناپایدار نامیده می‌شود، چگونه یک چینِ با قابلیت محدود امروز می‌تواند به تقویت و ساخت یک نظم بین‌المللی کمک کند که بتواند احیای این کشور به عنوان قدرت بزرگ را تسهیل سازد؟ سوالاتی از این دست، بسیار در اذهان رهبران چین وجود دارد. در سال ۲۰۱۳، کمیته حزبی وزارت امور خارجه تصریح کرد که در حالی که «توازن نیروهای بین‌المللی به شکلی در حال توسعه است که مطلوب صلح جهانی است» و «قدرت و نفوذ بین‌المللی چین پیوسته در حال قوی‌تر شدن است»، «چالش‌ها و خطراتی که چین در مسیر توسعه با آن دست به گریبان است نیز آشکارا افزایش یافته است». سال بعد، چین یک «کنفرانس کار مرکزی[1]» در مورد روابط خارجی برگزار کرد که در آن رهبران روش‌هایی را برای تحکیم نقش رهبری بین‌المللی این کشور و روابطش بطور اخص با جهان در حال توسعه به بحث گذاشتند. در سال ۲۰۱۵، پولیتبورو اولین نشست مطالعاتی گروهی‌اش را در مورد مسئله حکمرانی جهانی برگزار کرد.

چین چگونه به دنبال اصلاح نظم بین‌المللی است

قالب‌بندی چالش استراتژیکی که در بالا خلاصه شد توضیح می‌دهد که چرا مسئله «حفظ» یا «سرنگونی» نظم بین الملی - آن‌گونه که مقام‌های چینی به آن می‌نگرند- مشکل را اشتباه بیان می‌کند. نظم بین‌المللی در حال زوال است و- صرفنظر از نیات پکن- به تدریج کم اثرتر می‌شود. افزون بر این، جنبه‌های غیررسمی که اساسا مورد حمایت کشورهای غربی است بسیار سریع‌تر از جنبه‌های رسمی‌ای که از برخی اقدامات حمایتی از سوی طیف گسترده‌ای از کشورها برخوردار است در حال تضعیف شدن است. برای حل این چالش، پکن در حال بررسی اصلاح و تغییر رویکرد خود به حکمرانی جهانی به شکلی است که به بهترین شکلی نیازهای این کشور را برآورده سازد در حالی که هم‌زمان محدودیت‌های خود را هم می‌شناسد. به عبارت دیگر، رهبران چین در حال دست و پنجه نرم کردن با چالش افزایش تدریجی نفوذ بین‌المللی این کشور به شکلی هستند که از احیا و تجدید حیات این کشور به عنوان قدرتی بزرگ حمایت می‌کند.

مرور اسناد رسمی و نوشته‌های علمی از سوی متخصصان مرتبط با سازمان‌های کمیته مرکزی بینشی در مورد این به دست می‌دهد که مقام‌ها چگونه برای انجام این وظیفه برنامه‌ریزی می‌کنند.

1 - central work conference

برخی به سیاست تبدیل شده‌اند و برخی در حد ایده باقی مانده و محتمل است که همچنان محل بحث باشد. این سیاست‌ها و برداشت‌ها ممکن است برای اینکه تأثیرگذار باشند بر اساس دوره‌های کوتاه، میان و بلندمدت گروه‌بندی شوند. بطور کلی، سیاست‌های کوتاه مدت به دنبال توسعه منافع چین در چارچوب سازمان‌ها و نهادهای موجود است. با بهبود و افزایش قدرت چین، می‌توان انتظار داشت که این کشور برای بازنگری در آن عناصری که آنها را ناهمخوان با نیازهای خود ببیند فشار وارد آورد. امروز، چین به واسطه ضعف نسبی خودش و نیز مزیت‌های چشمگیری که هنوز قدرت‌های غربی از آن برخوردارند محدود شده است؛ مزیت‌هایی که همچنان معرف نهادها و هنجارهایی است که در همراهی و تطابق بیشتر با منافع همین قدرت‌های غربی است. با این حال، وقتی از توازن قوا انتظار می‌رود که به مرور تغییر جهت دهد و تأثیرات سرمایه‌گذاری در قدرت سخت و نرم ثمر دهد، مقام‌ها و اندیشمندان چینی فرصت‌هایی را برای تغییر یا تکمیل سازمان‌ها و نهادهای موجود با آلترناتیوهایی به رهبری چین پیش‌بینی می‌کنند. جاه طلبی‌های بلندمدت چندان روشن نیست. با این حال، حداقل متفکران چینی در حال بحث در این مورد هستند که آیا پکن باید در جست و جوی برقراری یک سیستم آلترناتیو باشد یا تداوم اصلاح نظم موجود.

کوتاه مدت

طی ۵ سال آینده، رهبران چین تلاش‌ها را به سوی اصلاح تدریجی فرایندها و قواعد در چارچوب نهادهای بین‌المللی موجود هدایت خواهند کرد تا به طور صحیح تری نمایاننده قدرت روز افزون قدرت‌های در حال توسعه باشند. رئیس جمهور «شی» توضیح داد که «تقویت حکمرانی جهانی» و «به پیش بردن اصلاح سیستم حکمرانی جهانی» چین را ملزم به «ترویج اصلاح ترتیبات ناعادلانه و غیرمنطقی در سیستم حکمرانی جهانی» کرده است. او با کار کردن در چارچوب سازمان‌ها و نهادهای موجود خواستار «افزایش نمایندگی و صدای اقتصادهای بازاری نوظهور و کشورهای در حال توسعه» و «به پیش بردن حقوق، فرصت‌ها و قواعد برابر برای همه کشورها» شد. به همین ترتیب، در سال ۲۰۱۱ «جی شی[2]» خواستار تمرکز بیشتر بر تعیین دستور کار، ترویج همکاری جهانی و بهبودها در پاسخگویی و عدالت سازمان‌های موجود شد. او بطور اخص از (۱) ترویج توسعه بین‌المللی و دستور کار سازمان‌های بین‌المللی (۲) اصلاح ساز و کارها برای مدیریت اقتصاد جهانی و (۳) توسعه تلاش‌های چندجانبه برای همکاری در مورد چالش‌های جهانی حمایت کرد. رسانه‌های رسمی این توصیه‌ها را بازتاب دادند. یک اظهارنظر از سوی « People's Daily» از بسیج NGOها، اعزام نیروهای بیشتر برای خدمت در سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی و نشاندن چینی‌ها در پست‌های مدیریتی ارشد در این سازمان‌ها حمایت می‌کرد.

میان مدت

چین از مدتی پیش سیاست‌هایی را شروع کرده که می‌تواند به تغییرات اساسی در نظم

2 - Jiechi

بین‌المللی طی ۱۰ سال آینده منجر شود. دست کم چهار نوع اقدام قابل شناسایی است:

اول، چین در حال ترویج مجموعه‌ای از ارزش‌ها، اصول و هنجارهاست که آنها را برای نیازهای بین‌المللی مناسب‌تر می‌بیند و مشخصه‌اش برابری بیشتر در قدرت میان کشورهای غربی و غیرغربی است. مقام‌ها و محققان حمایت منفعل و غیرتقابلی ارزش‌ها، هنجارها و آرمان‌ها را توصیه می‌کنند که سطح پایینی از اجماع بین‌المللی بر سر مسائل مناقشه برانگیز مانند حقوق بشر و دموکراسی را می‌پذیرد در حالی که توانمندی قدرت‌های غربی برای مداخله در امور داخلی دولت‌های ضعیف‌تر را محدود می‌سازد. این هنجارها، اصول و ارزش‌ها در آرمان‌هایی نظیر «۵ اصل همزیستی مسالمت آمیز» نمود می‌یابد که حاکمیت دولت، ثبات و توسعه بر حقوق بشر و نیز تحمل تمام اَشکال دولت را مورد تأکید قرار می‌دهد. در دسامبر ۲۰۱۴، «شی» مقام‌ها را به سوی «داشتن صداها و نمایندگانی چینی‌تر در فرمول‌بندی قواعد بین‌المللی» و «تزریق عناصر چینی تر» به منظور «حفظ و توسعه منافع توسعه‌ای کشورمان» هدایت کرد. به همین ترتیب، کمیته حزبی وزارت امور خارجه دستورالعمل‌هایی را در سال ۲۰۱۳ برای «پیشرفت پیوسته و تدریجی در ترویج و هدایت در دگرگونی و تحول نظام بین‌المللی» مبتنی بر چنین اصولی اعلام کرد.

دوم، چین همچنان در حال ساخت «قدرت سخت» نظامی و اقتصادی و «قدرت نرم» ایدئولوژیکی و فرهنگی است تا حدی به این دلیل که اعتبار خود به عنوان رهبری بین‌المللی را ارتقا بخشد. با وجود کاهش رشد اقتصادی اما این کشور همچنان دومین اقتصاد بزرگ دنیاست و دومین ارتش بزرگ دنیا را نیز دارد. چین وعده صدها میلیون دلاری برای طرح‌های «کمربند و جاده» و «بانک زیربنایی آسیا» یا (AIIB) داده است؛ طرح‌های عظیم طراحی شده برای بهبود اتصال و گسترش بازارها در سراسر حوزه اوراسیا و آفریقا. در سال ۲۰۱۲، کنگره هفدهم حزبی اولین کنگره در راستای تلاش‌های مستقیم برای توسعه «قدرت نرم» این کشور بود؛ در سال ۲۰۱۷، رهبران چین در کنگره نوزدهم حزبی وعده دادند که چین «به رهبری جهانی از لحاظ ترکیب قدرت ملی و نفوذ بین‌المللی» تا نیمه قرن تبدیل خواهد شد. این کشور از آن زمان مبالغ کلانی را در رسانه‌ها و دیگر ابزارهای گسترش نفوذ چین سرمایه‌گذاری کرده است. سیاست‌های طراحی شده برای نشان دادن اراده و تمایل پکن در راستای به دوش کشیدن مسئولیت بین‌المللی نیز به این هدف کمک می‌کند. محققانی مانند «یان شوتونگ[1]» و دیگران از این ایده پشتیبانی کرده‌اند که چین باید ساخت «اعتبار استراتژیک» از طریق برقراری و شکل دادن به شرکای بین‌المللی و اعمال رهبری بین‌المللی را در اولویت قرار دهد.

سوم، چین همچنین سازمان‌های آلترناتیوی را خلق کرده که برای اعمال قدرت این کشور تابع‌تر هستند. این روند بطور خاص در دوران زمامداری «شی» ظهور و بروز بیشتری داشته؛ دورانی که شاهد استقرار یا توسعه AIIB، SCO و کنفرانس تعامل و اعتمادسازی (CICA) و بانک توسعه جدید برای بریکس بوده است. بسیاری از اینها، سازمان‌ها و نهادهای موجود به رهبری آمریکا و متحدانش را تکثیر می‌کنند اما به اولویت‌ها و ترجیحات چین پاسخگوتر هستند زیرا در وهله اول

1 - Yan Xuetong

از سوی مقام‌های چین سازمان یافته و یا مشتمل بر رهبری این کشور هستند. چهارم، چین در حال ساخت ائتلاف‌های بین‌المللی برای حمایت از اصلاحات خود در سازمان‌ها و نهادهای موجود و برقراری سازمان‌ها و نهادهای جدید است. بطور خاص، چین اهمیت روابط خود با جهان در حال توسعه به‌ویژه کشورهای بزرگ در حال توسعه مانند برزیل، روسیه، هند، اندونزی و آفریقای جنوبی را بالا برده است. در حقیقت، چین و روسیه اظهارات و مواضع خود در مورد ضرورت اصلاح نظم بین‌المللی را مطرح کرده‌اند.

تحلیلگران چینی تخمین می‌زنند که طی ۱۰ سال آینده یا حتا بیشتر، این تلاش‌ها وضعیت پیچیده‌ای را خلق خواهد کرد که شامل همزیستی سازمان‌ها و نهادهای تحت رهبری غرب و چین است که منجر به ترکیب مغشوش ارزش‌ها، هنجارها و آرمان‌های متفاوت خواهد شد. محققی به نام فو مِنگزی[۲] «همزیستی سازمان‌های چند کارکردی و چندبخشی» را پیش‌بینی کرد. توصیه او علیه تلاش‌ها برای ادغام تمام وضعیت‌ها و ساز و کارها بود و استدلال کرد که بهتر است اجازه «تکامل طبیعی» به تقویت «مفیدتر»ها و غربال کردن «کم اهمیت ها» را داد.

بلندمدت

به نظر می‌رسد پکن درک روشنی از این نداشته باشد که نظم بین‌المللی در ۱۰ سال آینده (یا پس از آن) چگونه خواهد بود. در درون حلقه‌های فکری یک بحث زنده‌ای در مورد شایستگی‌های نسبی حفظ سیستم فعلی در برابر جست و جوی آلترناتیوها درگرفته است. در حالی که برخی متخصصان از اصلاح نظم بین‌المللی موجود حمایت می‌کنند اما بخش بزرگی از انجمن‌های علمی در حال بررسی ایده‌هایی در مورد این هستند که چگونه نظم بین‌المللیِ غربیِ پساغربی را سازمان دهند. در سال ۲۰۰۵، محقق مشهور «ژائو تینگ یانگ[۳]» آنگاه که کتابَ خود با عنوان «سیستم تیانشیا[۴]: فلسفه‌ای برای نهاد غربی» را منتشر ساخت به بحث و جدل‌های چشمگیری دامن زد.

این کتاب آرمان یک نهاد جهانی به رهبری چین را مطرح می‌کرد که نظمی مبتنی بر منطق اخلاقی را در برابر آن چیزی ارائه می‌داد که این کشور آن را نظم ناقص و ناکام مبتنی بر مفاهیم غربی توصیف می‌کرد. این کتاب توجه چشمگیری در میان روشنفکران چینی به خود جلب کرد. در حالی که برخی محققان به استقبال این ایده رفتند اما برخی دیگر منتقد آن بوده‌اند. برای مثال، «ژانگ فنگ»، استاد دانشگاه Tsinghua از این ایده به دلیل فقدان «مسیر ممکن» یا «راه عملی[۵]» برای تحقق این آرمان انتقاد کرد. ظاهرا مقام‌های چینی هم بحث‌های گسترده‌ای را در مورد چنین آرمان‌هایی در سطوح بین‌المللی دامن زده و ترغیب کرده‌اند. در سال ۲۰۱۱، «موسسه کنفوسیوس[۶]» با دانشگاه استنفورد جهت کشف «نظریه‌ها و شیوه‌های کلاسیک در مورد مفهوم تیانشیا» همکاری

2 - Fu Mengzi
3 - Zhao Tingyang
۴ - Tianxia: یک مفهوم سنتی، تاریخی و مطلقا چینی است به معنای «همه در بهشت». «تیان» به معنی آسمان، بهشت یا ماوراء است و «شیا» به معنای زیر، تابع و زمین است. مفهوم تیانشیا به معنای یک نظم جهانی یا همه زیر سیطره بهشت است. این یک نظم چینی است که چین بر اساس آن خود را قلب جهان و کشورهای دیگر را پیرامون می‌دانست.
5 - feasible pathway
6 - Confucius Institute

کرد. اثر ژانگ شاید بسیار شناخته شده و معروف شده باشد اما متفکران دیگر هم در حال بازنگری سنت‌های فکری چینی برای ایده‌هایی جهت هدایت سیاست خارجی معاصر هستند. «ویلیام کالاهان[1]» ادبیات در حال رشدی را مورد بررسی قرار داد که در آن روشنفکران چینی و غربی با اهمیت دادن به تاریخ و فلسفه چین به دنبال الهام گرفتن از این هستند که چگونه رویکرد متمایز چین در قبال حکمرانی جهانی را قالب‌بندی/فرمول‌بندی کنند. کالاهان کتاب یان شوتونگ با عنوان «اندیشه باستانی چین، قدرت مدرن چین» (۲۰۱۱) و کتاب «لیو منگ فو[2]» با عنوان «رویای چینی» را به عنوان الگوی متونی برجسته کرد که در حال اطلاع رسانی و شکل دادن به گفت‌وگو در اینترنت و حلقه‌های فکری در چین در مورد آینده ژئواستراتژیک این کشور هستند. مطالعه دیگر در مورد تحقیق از سیاست خارجی چین از سوی یک اندیشکده‌آلمانی نیز نتیجه گرفت که «چارچوب‌های بومی نظریه روابط بین‌الملل در دست ساخت هستند».

موضع رسمی دولت همچنان تعهد به اصلاح اما حفظ جنبه رسمی نظم بین‌المللی است. گزارش کنگره نوزدهم حزبی بر حمایت نظام رهبری [چین] از اقتدار سازمان ملل، تعهد به اصلاح و بازگشایی و نفی این ایده که چین در جست و جوی هژمونی [و استیلا یافتن] بر نظم بین‌المللی است مهر تأیید زد. با این وجود، دانشگاهیان چینی خاطر نشان می‌سازند که مقام‌ها ثابت کرده‌اند که حاضر به قبول این ایده هستند که سیاست رسمی باید استفاده بیشتری از سنت و فلسفه باستانی به عمل بیاورد. کنگره هفدهم حزبی در سال ۲۰۰۷ اولین کنگره‌ای بود که مقام‌ها را به سوی برقراری و ارتقای تلاش‌ها جهت ترویج آرمان‌ها و نگرش چینی به نظم بین‌المللی هدایت کرد. «شی» رویکرد خود را با حمایت از آرمان «اجتماعی با سرنوشت مشترک[3]» بازتعریف کرد که عناصری را از اندیشه کلاسیک به خدمت می‌گیرد. در حالی که این تلاش‌های سیاسی ممکن است مدت زمانی را برای بلوغ نیاز داشته باشند اما مقام‌های چینی بسیاری از آنها را هم‌زمان دنبال می‌کنند. تأثیر این کار از چین برای یک ناظر بیرونی این است که چین هم ادغام و هم اصلاح نظم بین‌المللی را هم‌زمان به پیش می‌برد. اما تلاش برای کار کردن در چارچوب نظم فعلی دوگانگی چشمگیر در مورد نظم بین‌المللی را که سیاست‌ها را با تأثیرات احتمالی کوتاه و بلندمدت می‌پراکند با ابهام مواجه نمی‌سازد. انتظارات از اینکه رقابت میان کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه تشدید خواهد شد و اینکه کشورهای غربی به دستکاری در نظم بین‌المللی برای تضمین موضع رو به وخامت شان ادامه می‌دهند انگیزه مضاعفی به متفکران چینی و مقام‌ها می‌دهد تا در برابر احتمالات جایگزین رویکردی باز داشته باشند.

بازسازی منطقه آسیا– پاسیفیک: پیش‌بینی آینده؟

از آنجا که چین منافع استراتژیک و قدرت نسبی بیشتری در منطقه آسیا- پاسیفیک دارد، تلاش‌های این کشور برای بازسازی نظم اقتصادی و امنیتی در این منطقه نسبت به جاهای دیگر

1 - William Callahan
2 - Liu Mengfu
3 - community of common destiny

پیشرفت بیشتری داشته است. به همین دلیل، سیاست‌های چین در منطقه آسیا- پاسیفیک ممکن است بینشی در این باره به دست دهد که چگونه این کشور می‌تواند به اصلاح نهادها و سازمان‌های سیاسی و اقتصادی بین‌المللی در دیگر نقاط جهان نزدیک شود. در اوایل ۲۰۰۶، رهبران چین شروع به تعیین چشم‌انداز «آسیای هماهنگ[۴]» کردند تا سیاست چین به سوی منطقه را هدایت کنند. این چشم‌انداز معرف زیرمجموعه‌ای از نگرش «جهان هماهنگ[۵]» بود که «هو جین تائو» در سپتامبر ۲۰۰۵ در سازمان ملل مطرح کرده بود. مطالعات دانشگاهی در اندیشکده‌های مرتبط با دولت، با اشاره به روندهای اقتصادی که وعده بالا بردن و ارتقای نقش آسیا در پیش راندن و جلو بردن اقتصاد جهانی را داده بودند، به دولت اصرار می‌کردند که تلاش‌ها برای اصلاح جنبه‌هایی از نظم آسیا- پاسیفیک را در اولویت قرار دهد. برای مثال، گزارش Tsinghua که در سال ۲۰۱۱ منتشر شد به اصرار از دولت چین می‌خواست تا «منطقه آسیا- پاسیفیک» را در سیاست خارجی «به یک اولویت تبدیل کند».

در کنگره هجدهم حزبی در نوامبر ۲۰۱۲، رهبران ارشد ظاهرا با این موضع موافق بودند. کنگره دستورالعمل‌ها برای «تحکیم روابط دوستانه» و «تعمیق همکاری برای منافع متقابل» را مطرح و تعیین کرد. در سپتامبر ۲۰۱۳، «وانگ یی»، وزیر خارجه، اعلام کرد که سیاست خارجی «برای پیرامون» به یک «هدف اولویت دار[۶]» تبدیل شده است. «شی» اولین «انجمن کار مرکزی[۷]» تا آن زمان را در مورد «دیپلماسی برای پیرامون چین[۸]» در اواخر ۲۰۱۳ برگزار کرد که در آن وی تغییرات در سیاست خارجی چین برای «محقق ساختن و حمایت» از تجدید حیات[۹] چین به عنوان قدرتی بزرگ را مطرح کرد. در آن رویداد، «شی» به معیارهای سیاسی برای بازه‌های میان مدت (۲۰۲۰) و بلندمدت (۲۰۴۹) اشاره کرد هرچند گزارش شینهوا بیان می‌کرد که این رویداد فعالیت سیاسی را برای ۵ تا ۱۰ سال آینده اولویت داده است. کنگره نوزدهم حزبی این اهداف را مورد تأیید قرار داد. بخش بعد اهداف و سیاست‌هایی را خلاصه می‌کند که از سوی مقام‌های چینی با عنایت به نظم منطقه ایِ مبتنی بر تأثیرات کوتاه، میان و بلندمدتِ پیش‌بینی شده اعلام گردید.

چین نه تنها نفوذ خود را در چارچوب نهادهای منطقه ایِ رسمیِ موجود اعمال کرده بلکه مایل به همکاری با آنها نیز بوده است. چین همچنان در سازمان‌های اقتصادی و سیاسی موجود در منطقه از جمله اجلاس شرق آسیا[۱۰]، اپک[۱۱] و انجمن منطقه‌ای آ. سه. آن[۱۲] مشارکت داشته است. این کشور با استفاده از رهبری خود به دنبال تعیین دستور کاری است که مطلوب منافع چین در سازمان‌هایی مانند CICA، APEC و غیره باشد. برای مثال، در سال ۲۰۱۳، مشارکت چین در مذاکرات مربوط به آ. سه. آن، بطور موفقیت آمیزی تلاش‌های این نهاد برای نقد سیاست‌های چین در دریای چین جنوبی را از دستور کار خارج کرد. چین با تحکیم و تثبیت کنترل خود بر بسیاری

4 - harmonious Asia
5 - harmonious world
6 - priority direction
7 - central work forum
8 - diplomacy to China's periphery
9 - revitalization
10 - East Asia Summit
11 - APEC
12 - ASEAN Regional Forum

از مناطق مورد مناقشه در حال شکل دادن دوباره به چشم‌انداز ژئواستراتژیک است. «شی» به محض دستیابی به قدرت موضعی کمتر مصالحه‌جویانه تری در مورد منافع اساسی کشورش اتخاذ کرد. او بیان کرد که چین حتا زمانی که به مسیر «توسعه صلح آمیز» متعهد و پایبند باشد اما «هرگز منافع اساسی‌اش را فدا نخواهد کرد». به این ترتیب، چین گام‌های اجبارآمیزی برای تنبیه کشورهایی اتخاذ کرده که از منافع اساسی این کشور تخلف می ورزند اما این اقدامات به گونه‌ای است که مانع از وقوع جنگ شود. برای مثال، مقام‌های چینی رسیدگی به صخره‌های اسکاربورو و جزایر سنکاکو را مورد تحسین قرار دادند که در آن چین مبادرت به تلافی تحرکات ادراک شده با اقداماتی کرد که به تدریج وضع موجود را به نفع چین تغییر داد.

چین همچنین سیاست‌هایی را دنبال می‌کند که می‌تواند منجر به دگرگونی‌های چشمگیر در ساختار نظم منطقه‌ای در بلندمدت شود. در این سیاست‌ها، ابهام و دوگانگی پکن در مورد نظم موجود و اشتیاق برای خلق نهادها و سازمان‌هایی که بهتر با نیازهایش تطبیق کند بطور خاص قابل توجه است. چین سیاستی چهار خطی را در سطح جهانی دنبال می‌کند که البته در مرحله کاملا پیشرفته تری از اجرا قرار دارند:

اول، چین در حال ترویج مجموعه‌ای جایگزین از ارزش‌ها، آرمان‌ها و هنجارها برای پشتیبانی از رهبری منطقه‌ای خود است. «شی» در «انجمن کاری دیپلماسی[1]» در سال ۲۰۱۳ از مقام‌ها خواست تا مفهوم «درستی و منفعت[2]» که برای افزایش جذابیت چین به عنوان رهبری منطقه‌ای طراحی شده را ترویج کنند. از لحاظ «درستی»، این مفهوم ایده‌ال‌های سیاسی و اخلاقی مانند «دوستی»، «عدالت[3]» و کمک‌های دلسوزانه برای کشورهای در حال توسعه را ترویج می‌کند. از لحاظ «منفعت»، این مفهوم سیاست‌هایی را هدف می‌گیرد که نفعی مادی بر اساس ارزش‌های «جامعیت[4]»، «توسعه مشترک» و «همکاری منطقه ای» به کشورها می‌دهد. بطور کلی، این سیاست‌ها، حقوق بشر و ارزش لیبرال دموکراسی را به نفع تساهل برای تکثرگرایی بیشتر در نظام‌ها و ارزش‌های سیاسی کم اهمیت می‌گیرد. این سیاست‌ها همچنین تعهدات/الزامات ائتلافی به نفع روابط دیپلماتیکی که مشخصه‌اش احترام به چین در مسائل حساس در ازای روابط تجاری و سرمایه‌گذاری سودآور بیشتر است کم اهمیت می‌گیرد. «شی» مقام‌ها را به سوی به عمل در آوردن ایده آل‌ها هدایت کرد تا آنها را به «ایده‌آل‌هایی مشترک» و «کدهای رفتاری» برای منطقه جهت «دنبال کردن و پیروی از آن» تبدیل سازد.

دوم، چین در حال دنبال کردن قدرت اقتصادی و نظامی‌ای است که این کشور را به نامزدی معقول‌تر برای رهبری منطقه‌ای تبدیل خواهد کرد. سرمایه‌گذاری در قابلیت‌های ضد مداخله ای[5] شناخته شده است و به تضعیف برتری نظامی آمریکا در منطقه کمک کرده است. هر چه چین به شکل مؤثرتری قابلیت‌هایی را توسعه دهد که ریسک و هزینه مداخله آمریکا در هر شرایطی را در

1 - Diplomacy Work Forum
2 - righteousness and profit
3 - justice
4 - inclusiveness
5 counterintervention

امتداد مناطق پیرامونی چین افزایش دهد، احتمال بیشتری هست که کشورهای منطقه بطور معقول تری شروع به تردید در مورد آمادگی آمریکا برای نبرد با چین کنند. اگر این تردیدها افزایش یابد، کشورهای آسیایی ممکن است اجتناب از خصومت/درگیری با چین را انتخاب کنند آن هم با کم اهمیت انگاشتن پیوندها با آمریکایی که او را تکیه گاهی قابل تردید می‌نگرند.

سوم، چین در حالی که در نهادها و سازمان‌های منطقه‌ای موجود مشارکت دارد اما در حال تأسیس آلترناتیوهایی است که با نیازهایش بهتر جور در بیاید. «شی» از زمانی که به قدرت رسیده «بانک زیرساختی آسیا» را به عنوان آلترناتیوی برای بانک توسعه آسیایی[6] به رهبری ژاپن و آمریکا مطرح کرده و جا انداخته است. رئیس جمهور چین ابتکار کمربند و جاده را به عنوان راهی برای سرمایه گذاری‌هایی به رهبری چین برای ساخت زیرساخت‌های اقتصادی جهت حمایت و پشتیبانی از حجم کلان‌تر تجارت ترویج و تبلیغ کرده است. در سال ۲۰۱۷، چین اولین برگه سفید خود در مورد امنیتِ منطقه آسیا- پاسیفیک را منتشر کرد. این برگه چشم‌انداز امنیت، رویکرد به قوانین بین‌المللی و ساز و کارهای چندجانبه برای همکاری‌های امنیتی را بر اساس نقشی محوری برای چین و نقشی کاهش یافته برای ائتلافِ به رهبری آمریکا پیشنهاد داد.

چهارم، چین در جست و جوی ساخت ائتلاف‌هایی برای پشتیبانی از رهبری خود در آسیاست. بطور اخص، چین شراکتی قدرتمند را با روسیه و کشورهای آسیای مرکزی در SCO ترتیب (و توسعه) داده است. توسعه این پیوندها با کامبوج برای پکن در تعاملاتش با ASEAN سودمند بوده است. اقدامات کوتاه مدت نشان می‌دهد که پکن درصدد برقراری نظمی منطقه‌ای با تمرکز بر برتری چین است. در قاموس شی جین پینگ «این به نفع مردم آسیاست که از امنیت آسیا حراست کنند». رهبران این کشور جزئیات بیشتری در مورد نگرش خود برای منطقه آسیا- پاسیفیک به دست داده‌اند تا دیگر بخش‌های جهان، هرچند جزئیات هم همچنان مبهم هستند. برای مثال، چین مفاهیمی سیاسی مانند «آسیای هماهنگ»، «جامعه‌ای با سرنوشت مشترک» و «مفهوم امنیت آسیای جدید» را مطرح کرده تا [فرایند] ادغام در منطقه را هماهنگ و هدایت سازد. این ایده آل‌ها منطقه آسیا- پاسیفیکی را تصور می‌کند که در آن روابط به لحاظ اسمی تساوی‌جویانه است اما از طریق سیاست‌های به شدت اخلاقی متمرکز بر احترام به اولویت‌های سیاسی چین در آن میانجیگری می‌شود، کشورها مناقشات خود را به شکل مسالمت‌آمیز حل و فصل می‌کنند و به صورت جمعی به تهدیدات مشترک می‌پردازند و سیاست، توسعه اقتصادی و امنیت را به مسائل دموکراسی و حقوق بشری تقدم و ترجیح می‌بخشد.

شباهت در استراتژی‌های چین در سطوح منطقه‌ای و جهانی نشان می‌دهد که تلاش‌های منطقه‌ای این کشور ممکن است به عنوان طلیعه دار یا پیشروی[7] رویکرد چین در دیگر نقاط بکار رود. در حقیقت، مقام‌های چینی بسیاری از آرمان‌های اخلاقی و ارزش‌های سیاسی استفاده شده در مباحث مربوط به آینده آسیا را برای بحث در مورد دیگر بخش‌های جهان بکار می‌گیرند. برای مثال، چین آرمان‌های «رویای چینی» و «جامعه‌ای با سرنوشت مشترک» را در ابعاد منطقه‌ای و

6 - Asia Development Bank
7 - precursor

در بحث‌ها با کشورهای در حال توسعه در اقصا نقاط دنیا مطرح و ترویج کرده است. به همین ترتیب، چین اصلاح نهادها و هنجارهای مبتنی بر «۵ اصل همزیستی مسالمت آمیز» را در سطوح منطقه‌ای و جهانی ترویج و تبلیغ کرده است. دانشمندان غربی نیز تلاش‌های روزافزونی را از سوی مقام‌های چینی برای تبلیغ روایت‌هایی جهت حمایت از رهبری چین کشف و شناسایی کرده‌اند. یک مطالعه که سیاست و رسانه‌های چین در آفریقا را بررسی می‌کرد به تبلیغ شدید از چین به عنوان آلترناتیوی در برابر رهبری غرب اشاره می‌کرد. این مطالعه نتیجه گرفت که پکن احتمالا از آفریقا به عنوان «آزمایشگاهی» برای توسعه گفتمان مربوط به نگرش چینی از نظم بین‌المللی استفاده می‌کند.

تشدید رقابت برای نفوذ سیاسی

چین با دنبال کردن اقدامات و گام‌هایی با تأثیرات کوتاه، میان و بلندمدت با هدف تقویت و بازسازی نظم بین‌المللی‌ای که با نیازهای این کشور به عنوان قدرتی بزرگ بهتر جور در بیاید، استمرارِ رو به افولِ رویکرد به شدت منفعلانه‌اش به نظم بین‌المللی را پیش‌بینی کرده است. با این حال، ویژگی‌های غیرمعمول پیکربندی تک قطبی به رهبری آمریکا چالش‌های چشمگیری در مسیر تلاش‌های رهبران چین برای انجام این سیاست‌ها به دنبال داشته است. از آنجا که نظام بین‌المللی با ارزش‌ها، هنجارها و آرمان‌های به شدت مرتبط با آمریکا شناسایی می‌شود، هر گونه تلاشی برای پیشبرد یک آلترناتیو، ریسک‌های ذاتی را به عنوان تهدیدی برای نظم بین‌المللی تعیین می‌کند. از این رو، تصمیم گیرندگان چینی خود را در موقعیت دشواری می‌یابند. پکن مدافع ارزش‌ها، هنجارها و ایده آل‌ها برای تقویت ادعای خود جهت رهبری و حمایت از نهادهای مطلوب [این کشور] است. رهبری قدرتمند بین‌المللی به چین اجازه خواهد داد تا ائتلاف‌هایی در حمایت از اولویت‌های سیاسی پکن برقرار سازد، از منافع خود حمایت ورزد و در برابر قدرت رقیبش یعنی آمریکا توازن به وجود آورد. شکست در انجام این کار چین را بطور مداوم ضعیف و آسیب‌پذیر می‌سازد. تلاش‌ها برای پیشبرد رهبری بین‌المللی این کشور، چین را با اتهامات تجاوزگری و رفتار تجدیدنظرطلبانه مواجه می‌سازد. با این برداشت که احترام به درخواست‌های آمریکا، چین را به شکل غیرقابل تحملی آسیب‌پذیر می‌سازد مقام‌ها تلاش‌های بیشتر برای تقویت رهبری بین‌المللی این کشور را برگزیده‌اند حتا به قیمت تشدید تنش با آمریکا.

پکن راه‌های متفاوتی را برای مدیریت آسیب‌های دوجانبه‌ای که به ناگزیر از دنبال کردن رهبری و نفوذ بین‌المللی گسترده‌تر بر می‌خیزد آزموده است. در سال ۲۰۰۲، «شی» پیشنهاد «نوع جدیدی از روابط قدرت‌های بزرگ» را بر اساس توافق و رضایت آمریکا با درخواست‌های چین در مورد طیفی از مسائل پیشنهاد داد. وقتی این تلاش‌ها با مانع مواجه شد، رسانه‌های چینی تلاش‌ها برای نامشروع جلوه دادن رهبری بین‌المللی آمریکا را افزایش دادند در حالی که حمایت کشور خود را از تأسیس یک نظم بین‌المللی «عادلانه» مورد تصریح قرار دادند. مقاله‌ای در روزنامه Global Times، روزنامه انگلیسی زبانی که در مالکیت People's Daily قرار دارد، توضیح داد که «چین با جایگاه هژمونیک آمریکا در نظم جهانی موافق نیست». این مقاله استدلال کرد که چین «فعالانه و

عملگرایانه برای ساخت نظم جامع و جدید جهانی کار می‌کند». این مقاله تصریح کرد که تأمین کالاهای عمومی «به دنبال تقویت برتری غرب و هژمونی آمریکا نیست؛ در عوض، به دنبال یک نظم عادلانه و چندجانبه جدید جهانی و یک حکمرانی جهانی واقعی، جامع و مشورتی است».

تلاش برای تضعیف جذابیت رهبری آمریکا به عنوان بخشی از تلاش گسترده چین برای بسط و توسعه جذابیت رهبری چین- اگرچه از نقطه نظر پکن قابل درک است- رقابت برای [کسب] جایگاه و نفوذ در سطوح منطقه‌ای و بین‌المللی را تشدید کرده است. مقام‌های چینی انتقاد از جلوه‌هایی از رهبری بین‌المللی آمریکا را افزایش داده‌اند. شی جین پینگ اولین رهبر چینی از زمان مائو است که آشکارا ائتلاف‌بندی‌های آمریکا در آسیا را تقبیح و محکوم کرده است. رسانه‌های چینی حتا انتقادات سخت تری را مطرح کرده‌اند. در سال‌های اخیر، رسانه‌های رسمی و نیمه رسمی مجموعه تفسیرهای پیوسته‌ای را منتشر کرده‌اند که رهبری آمریکا را زیر سوال می‌برد. یکی از تفسیرهای شینهوا خواستار یک «جهان آمریکایی زدایی شده» شد و ادعا کرد که واشنگتن «از جایگاه ابرقدرتی خود سوء استفاده کرده و با دگرگونی در ریسک‌های مالی آنسوی دریاها، تشدید تنش‌های منطقه‌ای و مناقشات سرزمینی و نبرد در جنگ‌های غیرقابل توجیه[1] تحت پوشش دروغ‌های راستین[2] مبادرت به تزریق هرج و مرج در جهان کرده است». تفسیر شینهوا با عنوان «چه کسی در حال به چالش کشیدن نظم بین‌المللی است؟» و با اشاره به تشدید رقابت برای [کسب] نفوذ جهانی، ایالات‌متحده را به تخلف از «اصول اساسی مربوط به نظم بین‌المللی» متهم کرده است. مقاله‌ای دیگر در «گلوبال تایمز»، روزنامه‌ای ملی گرا که در مالکیت People's Daily قرار دارد، «از هم پاشیدگی[3] هژمونی آمریکایی» را مورد تحسین قرار داده و ادعا کرد که «هسته تمام تناقضات» در نظام بین‌المللی میان دو چیز است: «هژمونی از یک سو و استقلال و خودمختاری از سوی دیگر». در عوض مقام‌های آمریکایی انتقاد از رفتار چین را در بوق و کرنا کرده‌اند و برخی متخصصان حتا شروع به حمایت از احیای سیاست‌های «مهارگونه[4]» کرده‌اند. تعجبی ندارد که ناظران شاهد وخامت در روابط دوجانبه بوده‌اند.

مقام‌ها و محققان چینی که از این تحولات گوش به زنگ شده‌اند در جست و جوی راه‌هایی برای ثبات بخشیدن به روابط هستند. مقام‌های چینی تعهد خود به حفظ یک روابط باثبات و همکاری‌جویانه را تأیید کرده‌اند حتا زمانی که آنها یک بُعد رقابت‌آمیز غیرقابل گریز در روابط را مورد تصریح قرار دهند. پکن همچنین نسبت به مذاکرات و توافقات برای کاهش خطرات محاسبه نادرست رویکرد بازتری را مخابره کرده است. اما محققان چینی نگران آینده روابط هستند. اگرچه آنها ایده «تقابل باز[5]» با ایالات‌متحده را امری ضرورتا تحریک‌آمیز و نابهنگام[6] می‌دانند اما همچنان در مورد آینده «نامطمئن» هستند. «نیو شینچون[7]» مخالفت خود را با دنبال کردن نابهنگام قدرت

1 -unwarranted wars
2 - outright lies
3 - disintegration
4 - containment-like policies
5 - open confrontation
6 - premature
7 - Niu Xinchun

سیاسی و نظامی اعلام کرد و در عوض اصرار کرد که چین بر تبدیل شدن به قدرت اقتصادی متمرکز است و فقط در صورتی که آمریکا از نفوذ سیاسی و نظامی خود برای تهدید توسعه اقتصادی چین استفاده کند، این کشور بر توسعه قدرت نظامی و سیاسی چشمگیر سرمایه‌گذاری خواهد کرد. در سال ۲۰۱۲، «منگ شیانگ کینگ[1]»، معاون مدیر دانشگاه دفاع ملی[2]، هشدار داد که چین اکنون در دوره «اصطکاک استراتژیک بالا[3]» با ایالات‌متحده و کشورهای پیرامونی است. منگ تخمین زد که خطر ستیز به شدت افزایش یافته است.

چین احتمالا کدام بخش از نظم را به چالش می‌کشد؟

ما با توجه به منافع، رفتار و مواضع چین در مورد نظم فعلی بین‌المللی - چنانکه رویکرد چین به نظم بین‌المللی پساجنگ در دهه آتی نشان خواهد داد- باید بتوانیم ایده‌ای را شکل دهیم که چین احتمالا چه جوانبی از نظم را به چالش خواهد کشید اگر منابع و فرصت کافی برای انجام این کار را داشته باشد. اگرچه رفتار چین در دریای چین جنوبی موجب نگرانی‌هایی شده دال بر اینکه ممکن است از این کشور نقش یک کشور «مخرب» یا «ویرانگر» را بسازد- از هنجارهای موجود تخلف کرده، آنها را به چالش کشیده و شاید حتا آنها را واژگون سازد- اما از چین بیشتر به عنوان «موج سوار» انتقاد شده که از نظم بهره می‌برد در حالی که از پذیرش مسئولیت برای تهیه کالاهای عمومی و دفاع از نظم طفره می‌رود. در عین حال، بخش‌های قبلی نشان می‌دهد که چین مشارکت کننده‌ای فعال در بسیاری از نهادهای بین‌المللی‌ای که به آنها پیوسته بوده است. در نهایت، مسیر چین احتمالا ترکیبی است از سه گزینه یا انتخاب: مشارکت کننده‌ای حامی، موج سوار و ویرانگر. رویکرد این کشور به مسائل خاص احتمالا بازتاب این خصلت پیچیده است.

بر اساس اظهارات رسمی و رفتار چین در ارتباط با بزرگترین نهادهای بین‌المللی، ناظران می‌توانند انتظار داشته باشند که چین به مشارکت در سازمان ملل و سازمان تجارت جهانی ادامه دهد و در مسائل خاص مربوط به نگرانی جهانی همکاری کند. چین حتا می‌تواند نقش‌های رهبری مضاعفی اتخاذ کند؛ این کشور اشتیاق خود به افزایش مشارکت را با تبدیل شدن به بزرگترین کمک دهنده به نیروهای حافظ صلح سازمان ملل در میان ۵ عضو دائمی شورای امنیت و پیوستن به تلاش‌های ضد دزدی دریایی در خلج عدن نشان داده است. تا زمانی که تصمیم‌گیری در مورد استفاده از زور به شورای امنیت آورده شود، چین پی برده که بر پیامدهای مهم نفوذ خواهد داشت. افزون بر این، اعتقاد چین به اینکه جهان در حال تبدیل شدن به قطب‌های متعدد است به این کشور انگیزه‌های بیشتری برای تعامل با نهادهای بین‌المللی و فرایندهای چندجانبه تصمیم‌گیری می‌دهد.

در عین حال، چین احتمالا همچنان هنجارهایی را به چالش بکشد - به‌ویژه هنجارهایی که معنی و کاربردشان حل نشده باقی مانده و به شدت در مورد آنها مناقشه هست- که بر منافع

1 - Meng Xiangqing
2 - NDU
3 - high strategic friction

امنیتی اساسی این کشور تأثیر می‌گذارد. برای مثال، احتمالا چین همچنان فشارهای نظارتی و رصد ارتش آمریکا در مناطق ویژه اقتصادی خود را پس بزند و به آن واکنش نشان بدهد و همچنین، توانایی «دیوان دائمی داوری[۴]» برای حکم دادن در مورد کاربست کنوانسیون سازمان ملل در مورد قانون دریاها[۵] به مناقشات دریاییِ سرزمینی خود را رد کند. بطور کلی، چین به احتمال زیاد تلاش خواهد کرد تا با تغییر نظم به چندین شیوه از منافع امنیتی خود پاسبانی کند: افزایش نقش چین در چارچوب نهادهای نظم جهت تضمین اینکه این کشور دارای «کرسی در میز چانه زنی برای اعمال نفوذ بر قواعد بازی» است؛ به چالش کشیدن فعالیت‌های نظامی ارتش آمریکا در منطقه که چین حضور آنها را به منزله محدود کردن یا مهار ظهور خود می‌نگرد؛ کاستن از محتوای لیبرال هنجارهای نظم.

افزایش نقش و نفوذ چین در نهادهای بین‌المللی

چین نشانه‌هایی را بروز داده دال بر اینکه اگر آمریکا و متحدانش بی‌میل به توسعه و بسط دسترسی چین و نفوذ این کشور در فرایندهای تصمیم‌گیری باشند- به‌ویژه در نهادهای اقتصادی بین‌المللی- این کشور ممکن است به سوی تأسیس نهادهای جدید برود. توسعه «بانک توسعه زیرساختی آسیا» و ترویج ابتکار کمربند و جاده می‌تواند قواعد و شیوه‌هایی را وضع کند که بیشتر قابل انطباق با اولویت‌ها و ترجیحات چین باشد. با این حال، توسعه نهادهای جدید ممکن است برای آمریکا زیان آور نباشد. در حقیقت، از زمانی که «رابرت زولیک[۶]»، معاون سابق وزیر خارجه آمریکا، در سال ۲۰۰۵ به اصرار از چین خواست تا «ذینفعی مسئول[۷]» باشد، ایالات‌متحده چین را ترغیب کرده تا مسئولیت‌های بیشتری برای تأمین کالاهای اساسی به جای «موج سواری» صِرف بپذیرد. رهبران چین استدلال می‌کنند که بانک توسعه زیرساختی آسیا و ابتکار کمربند و جاده در حقیقت تلاش‌هایی برای تأمین همین کالاهای عمومی هستند.

رقابت و چالش بر سر حضور نظامی آمریکا در نزدیکی چین

مواضع و رفتارهای رسمی چین نشان دهنده نارضایتی این کشور از نظارت و رصد ارتش آمریکا و مهم‌تر از همه رصد و نظارت در منطقه ویژه اقتصادی چین و نیز مانورهای نظامی آمریکا و دیگر طرح‌ها با متحدان منطقه‌ای است. در می۲۰۱۶، وقتی دو جنگنده چینی یک هواپیمای شناسایی آمریکایی را در فضای هوایی بین‌المللی حدود ۵۰ مایل دریاییِ جزیره هونان تعقیب

4 - Permanent Court of Arbitration (PCA)

5 - UN Convention of the Law of the Sea (UNCLOS)

۶ - Robert Zoellick: معاون وزیر امور خارجه آمریکا و دستیار ارشد کاندولیزا رایس از فوریه ۲۰۰۵ تا ژوئن سال ۲۰۰۶؛ از او با عنوان فرد شماره دو وزارت خارجه یاد می‌شد. او همچنین در سال‌های ۲۰۰۵-۲۰۰۱ نماینده تجاری آمریکا بود و نیز معاون مدیرعامل در بانک سرمایه‌گذاری گلدمن ساکس را نیز در کارنامه خود دارد. یازدهمین رئیس بانک جهانی از ژوئیه ۲۰۰۷ تا ژوئن ۲۰۱۲ بود. رابرت زولیک توسط جورج بوش و به دنبال یک رسوایی مالی، جانشین پال ولفوویتز شد که از سال ۲۰۰۵ ریاست بانک جهانی را در اختیار داشت. زولیک که به مدت ۵ سال به ریاست بانک جهانی منصوب شده بود در سال ۲۰۱۲، ریاست بانک جهانی را تحویل جیم یونگ کیم داد.

7 - responsible stakeholder

کردند، «یانگ یوجون[1]»، سخنگوی وزارتِ دفاعِ ملیِ ارتش آزادیبخش خلق چین، «فعالیت‌های شناساییِ نزدیک، طولانی مدت، گسترده و مکرر دریایی و هوایی آمریکا علیه چین» را مقصر «خطراتِ امنیتی و مواجهه‌های بالقوه در دریا و هوا» اعلام کرد. چین همچنین آزادی عملیات دریایی آمریکا در دریای چین جنوبی و توافق میان واشنگتن و سئول برای بکارگیری «سیستم‌های تاد[2]» در کره جنوبی را به باد انتقاد گرفت که چین هر دو را به منزله محدود ساختن یا مهار توانایی خود برای دفاع از منافع امنیتی ملی و ارتقای قدرت خود می‌نگرد. در ژوئن ۲۰۱۶، چین یک بیانیه مشترک با روسیه امضا کرد و با بکارگیری «تاد» در کره جنوبی مخالفت کرد و استدلال کرد که این کار «به شدت تخلفی است از منافع امنیتیِ استراتژیک کشورها در منطقه». با این حال، این در نهایت رفتار و نه گفتار چین است که میزان علاقه این کشور برای به چالش کشیدن نظم امنیتی منطقه ایِ مبتنی بر اتحادهای آمریکایی را نشان خواهد داد. همان‌طور که «بادر» نوشته است: «استفاده آشکار از زور جدی‌ترین چالش برای نظام بین‌المللی خواهد بود اما محتمل‌ترین سناریو و سناریویی که دغدغه بازیگران منطقه‌ای است اجبار و زوری[3] است که برای رسیدن به آن هدف کافی نیست». در واقع، احیای چین و نظامی کردن اتفاقات در دریای چین جنوبی به شکل ماهرانه‌ای وضعیت را بدون برانگیختن یک پاسخ نظامی قوی تغییر داده است.

تضعیف هنجارهای لیبرال نظم

اظهارات، مواضع و رفتار چین تا امروز از تعدادی از حوزه‌ها نشان می‌دهد که جمهوری خلق چین ممکن است هنجارهای لیبرالی تعبیه شده در آنها از سوی دموکراسی‌های غربی را به چالش بکشد. در اینجا ما مروری سریع از برخی از این حوزه‌ها ارائه می‌دهیم:

شیوه‌های وام دهی بدون شرط

از سال ۲۰۰۰، چین وام‌های خود به کشورهای در حال توسعه را به شدت افزایش داد و دو برگه سفید در مورد کمک‌های خارجی که این فعالیت‌ها را توصیف می‌کنند منتشر کرد. با این حال، کمک‌های مالی جمهوری خلق چین به کشورهای خارجی با طبقه‌بندی کمک‌های توسعه‌ای آنسوی دریاها[4] (ODA) - چنانکه از سوی سازمان همکاری و توسعه اقتصادی (OECD) تعریف شده- به خوبی جور در نمی‌آید. بسیاری از گردش‌های مالی‌ای که چین به عنوان «کمک‌های خارجی» جا می‌زند شامل وام‌هایی می‌شود که در ازای سرمایه‌گذاری مستقیم بر منابع طبیعی کشور مقصد از سوی شرکت‌های دولتیِ چینی داده می‌شود که در جست و جوی بازارهای جدید برای محصولات خود هستند. بر اساس یک مطالعه، از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۱، چین ۳۷ میلیارد دلار به کشورهای آفریقایی وام داد که شامل تقریبا ۱۵ میلیارد دلار آن شامل ODA می‌شود. در مقایسه، دولت آمریکا ۸۱ میلیارد دلار در قالب ODA طی همین دوره کمک مالی ارائه داد.

1 - Yang Yujun

۲ - Terminal High Altitude Area Defense یا THAAD: پدافند هوایی مرحله پایانی ارتفاع بالا.

3 - coercion

4 - overseas development aid (ODA)

افزون بر این تفاوت‌ها در شکل کمک‌های مالی، ایالات‌متحده و چین مواضع متفاوتی در مورد این مسئله دارند که آیا شرط حکمرانی و اصلاح بازار را بر وام‌های خود به دولت‌ها در کشورهای در حال توسعه بگذارند یا خیر. وام‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول اغلب کشورهای گیرنده را ملزم می‌دارند که اصلاحاتی در بخش‌های دولتی حکمرانی و بخش‌های مالی به عمل آورند از جمله کاهش کسری بودجه، احیا و جوان‌سازی شرکت‌های دولتی، سیاست‌های ضد فساد و لیبرالیزاسیون بازار. این شرایط به این وام‌ها ضمیمه شده تا احتمال بازپرداخت این وام‌ها برای وام دهنده- در صورت وقوع بحران اقتصادی و مالی در کشور وام گیرنده- افزایش یابد. به عبارت دیگر، در صورت مواجه شدن کشور وام گیرنده با این بحران‌ها، بازپرداخت این وام‌ها برای کشور وام دهنده تضمین شود. در مقابل، چین چنین شرط‌هایی برای ارائه وام وضع نمی‌کند، اگرچه، این وام‌ها ممکن است کشورهای گیرنده را ملزم به استفاده از مواد و خدمات چینی برای توسعه پروژه‌ها کرده یا آنها را ملزم به حمایت از اهداف دیپلماتیک چین کند مانند سیاست چین واحد.

در نتیجه، چندین کشور که مواجه با فساد و عدم شفافیت بودند وام‌های زنجیره‌ای بدون شرط چین را به وام‌های مشروط صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی ترجیح می‌دادند. یک مطالعه دریافت که بانک جهانی شیوه‌های وام دهی خود را در واکنش به رقابتی که از جانب چین با آن مواجه است تغییر داده است: در کشورهای آفریقایی که وام‌های ODA یا سرمایه‌گذاری از سوی چین دریافت می‌کنند، بانک جهانی وام‌هایی با شروطی بسیار کمتر نسبت به کشورهای دیگر ارائه می‌دهد. این شواهد - در کنار اضطراب در مورد اینکه فرایندهای تصمیم‌گیری AIIB و شیوه‌های وام دهی چگونه خواهند بود- بر این نگرانی‌ها می‌افزاید که شیوه‌های وام دهی چین گسترش ارزش‌های لیبرالی و اصلاحات حکومتی را تهدید می‌کند.

با این حال، کارایی شرایط تحمیل شده از سوی برنامه‌های کمکی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول مدت هاست محل سوال قرار گرفته است، حتا در آمریکا و اروپا. بطور مشخص، از نظر کمک‌های مشروط، توانایی برنامه‌های بانک جهانی به‌ویژه به روش‌های معنی دار و بلندمدتی که کاملا با شیوه‌های حکمرانی دولت دریافت کننده یکپارچه می‌شود برای دستیابی به اهداف چنین شرط‌هایی ناروشن است. برخی مطالعات نشان داده که مشروط بودن به صورت محدود آن هم زمانی که کشور دریافت کننده یک دموکراسی باشد و نه در وضعیت‌های دیگر، می‌تواند کارگر باشد. بنابراین، هنجار کمک مشروط هنجاری قابل مناقشه است و روشن نیست که شیوه‌های واگرایانه‌ی چینی در این حوزه تفاوت معنی داری در چشم‌انداز بلندمدت حکمرانی خوب یا لیبرالیزاسیون در کشورهای در حال توسعه ایجاد کند.

مقاومت در برابر مسئولیت برای حفاظت

در حالی که موضع چین در مورد مسئولیت جامعه بین‌المللی برای حفاظت از شهروندان در دولت‌هایی که مرتکب نسل کشی یا دیگر جرایم علیه بشریت می‌شوند در اجلاس جهانی سازمان ملل در سال ۲۰۰۵ از نفی آشکارِ اولیه به حمایت تغییر جهت داد اما همچنان منتقد مداخلات نظامی به رهبری آمریکاست که از این هنجار برای توجیه استفاده کرده است. استدلال غالب این

است که مداخله بشردوستانه به شیوه‌هایی اجرا می‌شود که نقض حق حاکمیت کشور میزبان است. برای مثال، اگرچه چین از رأی دادن به قطعنامه ۱۹۷۳ شورای امنیت در مارس ۲۰۱۱ خودداری کرد اما رضایت مبهم خود را برای منطقه پرواز ممنوع جهت حفاظت از شهروندان لیبیایی اعلام کرد (عمدتا به این دلیل که کشورهای اتحادیه عرب آشکارا از شورای امنیت خواستار انجام این کار شده بودند) . چین همچنین به مسترد کردن معمر قذافی به دیوان کیفری بین‌المللی رأی داد و سپس از مداخله نظامی ناتو - و حملات آمریکا بطور اخص- و نیز تأیید آمریکا برای قتل عام مخالفان سیاسی قذافی را به عنوان «سوء استفاده» منشور سازمان ملل به منظور دستیابی به تغییر رژیم مورد نقد قرار داد.

رهبران چین وقتی با اتفاقی مشابه در سوریه مواجه شدند، درس‌هایی که از لیبی آموخته بودند را بکار بستند: از ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۶ چین پنج قطعنامه شورای امنیت را در ارتباط با تخلفات حقوق بشری، تحریم‌ها و درخواست‌ها برای‌گذار سیاسی و آتش بس در سوریه وتو کرد. برای مقایسه، از زمانی که «جمهوری خلق چین[1]» جانشین «جمهوری چین[2]» در سازمان ملل در سال ۱۹۷۱ شد تا سال ۲۰۱۱، جمهوری خلق چین ۶ قطعنامه شورای امنیت را وتو کرد. روزنامه China Daily با خلاصه کردن نگرش‌های چین در قبال جنبه‌هایی از نظم آمریکایی در سال ۲۰۱۶ استدلال کرد که «صلح آمریکایی، دوره‌ای از جنگ‌های دائمی» بوده است که ناشی از «مداخله در امور داخلی کشورها» بوده است. در آینده، چین به احتمال زیاد اصرار خواهد کرد که مداخله بشردوستانه فقط از طریق سازمان ملل با موافقت کشور میزبان و با تضمین‌های آشکار انجام شود [به گونه ای] که مداخله، تغییر چشمگیری در نهادهای سیاسی کشور میزبان (و قطعا نه در نوع و ماهیت خود همان رژیم) ایجاد نکند.

حکمرانی سایبری را تحت کنترل سازمان ملل در آوردن

چین به عنوان کشوری اقتدارگرا که کنترل متمرکز بر رسانه‌ها و دیگر منابع اطلاع رسانی را جایز می‌شمارد یک «دیوار آتشین بزرگ[3]» برای مسدود کردن دسترسی شهروندانش به وب سایت‌های حساس سیاسی به‌ویژه اَخبار غربی، وب سایت‌ها و رسانه‌های اجتماعی عَلَم کرده است. چین از حق «حاکمیت سایبری» که سانسور دولتی اینترنت را توجیه می‌کند پشتیبانی به عمل می‌آورد. در سازمان ملل، چین تلاش‌هایی را سازمان داده تا تضمین کند که قواعدی که برای حکمرانی فضای سایبری از سوی دولت‌ها ایجاد می‌شود، تا حدودی با لابی کردن جهت گنجاندن عبارت «چندجانبه[4]» به جای «چند ذینفعی[5]» و پاک کردن عبارت‌های «آزادی بیان» و «دموکراتیک» در سند کلیدی سال ۲۰۱۵ شکل گرفته که در «بازنگری ۱۰ ساله اجلاس جهانی در مورد جامعه اطلاعاتی[6]» ارائه شد. این تلاش‌ها ناموفق بودند اما این سند از منافع چین با تصریح

1 - People›s Republic of China or PRC

۲ - Republic of China: منظور از جمهوری چین همان «تایوان» به پایتختی «چین تایپه» است.

3 - Great Firewall

4 - multilateral

5 - multistakeholder

6 - Ten-Year Review of the World Summit on the Information Society

بر این مسئله حمایت می‌کند که حکومت‌ها آنگاه «نقش برجسته ای» دارند که مسائل سایبری بر امنیت ملی شان و در «اعطای اختیار به نهادهای سازمان ملل مانند اتحادیه بین‌المللی مخابرات و دیگر نهادها که در آن چین نفوذ چشمگیری اعمال می‌کند تأثیر بگذارد. چین در ابراز نگرانی از ترویج «آزادی اینترنت» و ابزارهای دور زدن سانسورِ دولتی از سوی آمریکا تنها نیست؛ روسیه هم مدعی و خواهان اعمال کنترل بر دسترسی شهروندانَش به اینترنت است. برخی متحدان و شرکای آمریکا نیز با این کشور در مورد سطح مناسبی از محدودیت برای حکمرانی اینترنتی اختلافاتی دارند. با این حال، شاید چین مهم‌ترین طرفدارِ شکلی جایگزین از حکمرانی اینترنتی است که در تضاد با ارزش‌های اساسی لیبرالیِ دسترسی آزَاد به اطلاعات است. این موضع، موقعیتی را ایجاد می‌کند که حول آن دولت‌های دیگر می‌توانند به لحاظ نظری جمع شوند و بنابراین، آینده رژیم جهانی در مورد آزادی اینترنت را تحت تأثیر قرار دهند.

نتیجه گیری: نظم اصلاح شده یا واژگون شده؟

برخی حوزه‌ها هست که ظاهرا به شکل مستقیم تری با منافع و اهداف آمریکا برخورد می‌کند و برخی هم با منافع و نیات چین. یک نقطه قابل توجه مخالفت میان دو کشور همانا بر سر مداخلات لیبرالی به‌ویژه پس از عملیات لیبی است. اگرچه این بر برخی خواسته‌ها یا جاه طلبی‌های آمریکا تأثیر می‌گذارد اما با این حال، اهداف چین در اینجا - محدودیت بیشتر بر مداخلات- ظاهرا تهدیدی بر منافع حیاتی آمریکا نیست. دومین محور اختلافات مربوط است به حضور امنیتیِ منطقه ایِ آمریکا. این مولفه‌ای است مستقل از نظم فی نفسه چندجانبه اما بر ساختار ائتلافَ آمریکاییِ معمولا به عنوان یک نهاد کلیدی (یا مجموعه‌ای از نهادها) حساب می‌شود و چین مدافع کاهش چشمگیر برجستگی و قدرت شان است.

سومین محور مناقشات بر سر قواعد حاکم بر تجارت بین‌المللی و شیوه‌های کسب و کار است که در صورتی که چین از نظم اقتصادی چندجانبه به شکل متفاوتی برکنار بماند می‌تواند بسیار مهم شود. در نهایت، اگرچه چین به شکل گسترده‌ای حامی و تابع هنجارهای بین‌المللیِ حاکم بر تجاوز است اما این کشور شروع به ادعا در مورد آزادی عمل روزافزون منطقه‌ای بر حسبَ مفهوم خودانگاره[۷] و خودساخته‌اش به عنوان دولت مسلط[۸] در آسیا کرده است. اگرچه چین در حل و فصل مناقشات سرزمینی در منطقه می‌کوشد اما ممکن است اَشکالی از اجبار را هم به دوش بکشد که اگرچه ممکن است تخلفی از قواعد خاصِ تعبیه شده در نظم نباشند با این وجود با روح هنجار عدم تجاوزش مغایر است. تا جایی که این اقدَامات به منزله تضعیف آن هنجار تلقی شود و تا جایی که علیه متحدین آمریکا جهت گرفته باشند، بر منافع چشمگیر آمریکا تأثیر خواهند گذاشت.

7 - self-conception
8 - predominant state

فصل ششم:
سه مسیر برای چین و نظم بین‌الملل

یک درس از دو فصل گذشته این است که مشارکت و تعامل چین با نظم پساجنگ فرایندی پیچیده است که بسیاری از اجزا و جوانبش در چالش با هم و برخی در تضاد با یکدیگر هستند. این کشور بخش چشمگیری از قواعد، هنجارها و قوانین نهادها و توافقات بین‌المللی را در درون نهادهای خود جا داده و جذب کرده است. مسیر این کشور از نقطه نظر ادغام به‌ویژه نسبت به دهه‌های ۷۰ و ۸۰ کاملا مثبت بوده است. در راستای کسب جایگاه و نفوذ، پکن به دنبال این بوده که از خود چهره‌ای به عنوان رهبر جامعه بین‌المللی و مدیری حامی جهانی‌سازی ترسیم کند.

در عین حال، مشارکت چین در معاهدات، کنوانسیون‌ها و نهادها اغلب واجد صلاحیت بوده و در راستای خدمت به منافع این کشور است. در برخی حوزه‌ها، همچون حقوق بشر، نقش این کشور به وضوح ریاکارانه است. در حوزه‌های دیگر، مانند تجارت، پیشرفته‌هایی داشته اما همچنان درگیر چندین رفتار محدود کننده‌ی حمایتیِ تجاری و صنعتی است که روح سازمان تجارت جهانی را از میان می‌برد. مهم‌تر از همه، قدرت و اعتماد روزافزون این کشور در سال‌های اخیر منجر به طرح ادعاهای ارضی و منافع دیگر به شیوه‌های خصمانه و تهاجمی شده است. همچنین روشن است که آینده نگرش چین در قبال نظم چندجانبه‌ی قاعده محور هنوز ثابت و مشخص نیست. دهه آینده می‌تواند دوره‌ای از تغییرات شگرف باشد و شاید شاهد شواهد بیشتری از نظارت و مدیریت یک چین مسئولیت پذیرتر بر نظم چندجانبه، یا تلاش‌های چین برای تضعیف آن نظم به نفع هژمونی منطقه‌ای خودش یا ترکیبی از هر دو خواهیم بود. شواهد در دسترس به ما اجازه نمی‌دهد که پیش‌بینی روشنی از این داشته باشیم که کدام یک از این رویکردها محتمل‌تر است.

بنابراین، به منظور ارزیابی طیف وسیعی از نتایج احتمالی، ما برخی از سناریوهای احتمالی آینده برای تعامل چین را با نظم بین‌المللیِ غالبِ پساجنگ طی ۱۰ سال آینده بررسی کردیم. بر اساس تحلیل منافع چین و دیدگاه‌های مربوط به نظم، ما چند مسیر محتمل را برای آینده میان مدت از میان طیف گسترده‌ای از نتایج احتمالی برگزیدیم. ما سه مورد خاص را در مورد رویکردهای بالقوه‌ی آینده چین شناسایی کردیم: ۱) جابه‌جایی خصومت آمیز[1] (۲) قدرت آزمایی چندجانبه[2] (۳) طفره روی ناهماهنگ[3]. برای هر سناریو، مجموعه‌ای از سیاست‌های چینی را بر می‌شماریم که مرتبط با آن مسیر/رویکرد خواهد بود از جمله پیامدهایی برای آمریکا. ما با برجسته کردن سیاست‌های آمریکا که بیشترین تأثیر را در مقابله با مجموعه‌ای از این پیامدها دارد به این نتایج رسیدیم. برخی ناظران آمریکایی از مواضع و رفتارهای چین به این نتیجه رسیده‌اند که چین نه تنها دیدگاهی منسجم و خاص از نظم جهانی چینی که به دنبل خلق آن است ندارد بلکه هیچ استراتژی‌ای هم برای دستیابی به یک نظم جایگزین ندارد. در عوض، چین به این نظم پیوسته و

1 - adversarial displacement
2 - multilateral power-flexing
3 - uncoordinated shirking

می‌کوشد تا جایگاه خود در درون این نظم را بهبود بخشد تا اینکه بتواند تأثیرگذاری بیشتری در شکل دادن به قواعد و اتخاذ تصمیماتی داشته باشد که بر منافعش اثرگذار است. این کشور به جای رهبری فعال، بیشتر یک موج سوار بوده است و از این نظم برای خدمت به منافع خودش استفاده کرده است.

منافع چین احتمالا گسترش بیشتری خواهد یافت زیرا این کشور بیشتر منابع خود را از خارج تهیه می‌کند، شهروندانش در خارج از کشور کار و زندگی می‌کنند، بیشتر شرکت‌های چینی هم در خارج از این کشور فعال بوده و در خارج سرمایه‌گذاری می‌کنند. هر چه منافع جهانی این کشور بیشتر افزایش یابد، موضع این کشور در مورد برخی مسائل خاص هم تغییر خواهد کرد. برای مثال، این کشور میل بیشتری برای حمایت از مداخله نظامی در کشورهای ضعیف‌تر خواهد یافت. علاوه بر منافع جهانی چین، مولفه‌های داخلی و بین‌المللی نگرش و رفتار چین در قبال نظم را تحت تأثیر قرار خواهند داد. رشد اقتصادی آهسته، ناآرامی داخلی یا دیگر تهدیدها بر حاکمیت حزب کمونیست چین می‌تواند رفتار پرخاشگرانه/ تهاجمی چین را با توجه به منافع امنیتی این کشور در امتداد مرزهای پیرامونی‌اش سرعت بخشد. همسایگان چین- که بسیاری از آنها نسبت به فعالیت‌های نظامی چین در دریاهای چین جنوبی و شرقی گوش به زنگ شده اند- می‌توانند رفتار چین را تعدیل یا تشدید کنند. اینکه آمریکا چگونه به ظهور چین واکنش نشان دهد بطور ویژه‌ای مهم است. همان‌طور که گزارش سال ۲۰۱۴ موسسه RAND نتیجه گرفت، هر چه چین به لحاظ اقتصادی رشد یابد «نقش جهانی این کشور و ردپای امنیتی‌اش هم رشد خواهد یافت. سیاست گزاران آمریکایی باید مراقب باشند که دست به محاسبه اشتباه برای تعرض به چین نزنند. بطور خاص، تجمیع قابلیت‌های نظامی، در حالی که ضرورتا نگرانی‌های جدیدی برای تصمیم گیران دفاعی آمریکا ایجاد می‌کند، اما ضرورتا به معنای نیات تهاجمی نیست. چین منافع امنیتی داخلی و منطقه‌ای زیادی دارد که تهدیدی متوجه آمریکا یا نظم بین‌المللی موجود نمی‌سازد».

در فوریه ۲۰۱۲، رئیس جمهور «شی» از عبارت «نوع جدیدی از روابط میان قدرت‌های بزرگ» در سخنرانی‌ها و مذاکراتش با رئیس جمهور باراک اوباما استفاده کرد تا امیدهای خود برای روابط آمریکا- چین را توصیف کند. در توصیف این مفهوم، مقام‌های جمهوری خلق چین آن را به «تله توسیدید[۴]» مرتبط کردند؛ اصطلاحی دیگر برای «تئوری انتقال قدرت» که می‌گوید قدرت‌های در حال ظهور و قدرت‌های در حال افول همواره در ستیز بر سر رهبری «نظم» و «نظام» بین‌المللی خواهند بود.

در سپتامبر ۲۰۱۵، «شی» گفت: «چیزی به نام تله توسیدید در جهان وجود ندارد. اما اگر کشورهای بزرگ و مهم دچار اشتباه در محاسبات استراتژیک شوند و زمان را از کف بدهند،

---

۴ - Thucydides Trap: تله توسیدید به این معناست که بدفهمی در مباحث قدرت و روابط میان قدرت‌ها می‌تواند آنها را به سوی «تله‌ای مرگبار» بکشاند. گراهام الیسون، اندیشمند سیاسی آمریکایی می‌نویسد در پانصد سال گذشته شانزده بار این خطر پیش آمده که قدرتی در حال ظهور جای قدرت مسلط را بگیرد. دوازده مورد از این شانزده تا به جنگ انجامیده است. توسیدید هم می‌گوید: «آنچه جنگ را گریزناپذیر کرد رشد آتن و ترسی بود که این در دل اسپارت می‌انداخت.» بنابراین، تله‌ی توسیدید به ما می‌آموزد که، بر اساس پیشینه‌ی تاریخی، احتمال جنگ هست. بنگرید به:

GRAHAM ALLISON, The Thucydides Trap: Are the U. S. and China Headed for War?, SEP 2015 ,24, https: //www. theatlantic. com/international/archive/09/2015/united-states-china-war-thucydides-trap/406756/;

GRAHAM ALLISON, The Thucydides Trap, JUNE 2017 ,9, https: ///foreignpolicy. com/09/06/2017/the-thucydides-trap/

می‌توانند تله‌ای برای خود به وجود آورند». اصطلاح «نوع جدیدی از روابط میان قدرت‌های بزرگ»- اگرچه مبهم است اما- راه حل «شی» است برای نحوه احتراز آمریکا و چین جهت ایجاد چنین تله‌ای برای خود. اگرچه این مفهوم همچنان مبهم و بنابراین محل مناقشه است اما مفهوم روشن آن در مورد این است که آیا نظم فعلی بین‌المللی خواهد توانست منافع ملی متعارض و معضل امنیتی در حال ظهور میان آمریکا و چین را که به خوبی جاگیر شده حل کند یا خیر. با این حال، موضوعی که در معرض خطر است این نیست که آیا چین و آمریکا می‌توانند از درگیری حذر کنند بلکه این است که آیا رهبری نظم بین‌المللی از سوی آمریکا می‌تواند ادامه پیدا کند یا ادامه خواهد یافت یا خیر. اگرچه این تا حدی منوط به رفتار آمریکاست اما چین می‌تواند برای ایفای نقش بزرگتری در رهبری نظم بین‌المللی فرصت داشته باشد البته با عنایت به مسائلی که ایالات‌متحده ظاهرا از آن کناره می‌گیرد مانند کاهش تغییرات آب و هوایی، تجارت آزاد و سیاست‌های مهاجرتی. در انجمن جهانی اقتصاد در ژانویه ۲۰۱۶، اولین باری که رئیس دولت چین در آن حضور یافت، «شی» از جهانی‌سازی اقتصاد به عنوان موتور رشد و «ادغام در اقتصاد جهانی» به منزله یک «روند تاریخی» سخن گفت. او ادامه داد: «چه بخواهید چه نخواهید، اقتصاد جهانی یک اقیانوس بزرگ است که راه فراری از آن ندارید». اینکه چین قهرمان اقتصاد جهانی شود امری است که باید منتظر ماند و دید؛ قوانین داخلی چین که مقررات سفت و سخت کردن امنیت سایبری و NGOهای خارجی را در سال ۲۰۱۵ و ۲۰۱۶ تصویب کرد این تلقی را ایجاد نکرده که چین از شرکت‌های خارجی استقبال می‌کند؛ و نقش چین در شکست مذاکرات WTO در دوحه نشان می‌دهد که چین علاقه‌ای به لیبرال کردن آینده اقتصاد خود ندارد.

در نهایت، درست همان‌طور که نظم بین‌المللی بر نحوه رفتار چین تأثیر گذاشته است، چین نیز «نظم» و «کارکردهای» بین‌المللی را در سال‌های آینده تحت تأثیر قرار خواهد داد. یک نظم فقط نتیجه ریاضیاتی قدرت نسبی متعلق به اعضای برجسته‌اش نیست. با این حال، با کشوری به اهمیت چین (و کشوری که ارزش‌ها، نظام اجتماعی و رویکردش به برخی از مسائل مهم بین‌المللی بسیار متفاوت‌تر از رهبر فعلی نظم است) رشد قدرت و نفوذش نمی‌تواند کمک کننده باشد بلکه چالش‌های عمیقی برای حفظ آن نظم به وجود می‌آورد. مانند هر کشور بزرگ و قدرتمند دیگر، چین خواهان استفاده از این نظم به منظور دنبال کردن منافع خود است و در حوزه‌هایی که منافع این کشور در برخورد با منافع آمریکا قرار می‌گیرد مانند مسائل نظامی، دو کشور باید راه‌ها و روش‌های مسالمت آمیزی برای تعامل با این تفاوت‌ها و اختلافات بیابند. با این حال، هر چالشی برای نظم به منزله تهدیدی برای منافع آمریکا نیست و پاسخ گزیده و دقیق به چالش‌های مهم و مربوطه احتمالا برای حفاظت از منافع پیش روی آمریکا و متحدانش مهم خواهد بود.

بطور کلی، تحقیق ما مدافع این فرض است که با توجه به نهادها، هنجارها، قواعد آشکار نظم - لااقل نه در دهه آینده و نه احتمالا پس از آن- بعید است چین در یک وضعیت بحرانی قرار گیرد. منافع این کشور به شدت با بازیگران دیگرِ این نظم در هم تنیده شده - از جمله آمریکا- تا از یک موضع نظامی تجدیدنظرطلبانه حمایت کند؛ اما جاه طلبی‌ها و تصویر این کشور از خود بسیار قدرتمندتر از آن است که به این کشور اجازه دهد تا به «نظم مسلط آمریکایی ملحق شود».

بنابراین، یک گزینه سوم هم محتمل است؛ تمایز ساده میان حمایت و تقابل یک دوگانگی بسیار سخت است به‌ویژه برای دولتی که سیاست خارجی‌اش همچون خودش برخی مولفه‌های پیچیدگی، ظرافت و پنهان کاری را داراست. این حد وسط ظاهرا در مواضع رئیس جمهور «شی» بازتاب یافته که دیدگاهش نه حامی الحاق صِرف و ساده به نظم آمریکایی است نه چالش ویرانگر برای نهادهای موجود. هر یک از گزینه‌های زیر یک گونه از گزینه سوم را نشان می‌دهد. بنابراین، یک نتیجه این است که حتا بدترین حالت در آینده نمایاننده درجاتی از قواعد و هنجارهای پایدار است؛ یک نظام چندجانبه ظریف‌تر، کمتر لیبرال و کمتر مؤثر که البته یک اختلال کامل هم نیست.

با این حال، تأکید بر این مهم است که تحقیق ما دریافت که برداشت‌های چین از هویت منطقه‌ای و جهانی خودش - و تعامل خاص این کشور با نظم پساجنگ- بسیار متغیر است. حوادث و رویدادها، هم داخل و هم خارج از چین، می‌توانند سیاست این کشور را به مسیرهای متفاوتی هدایت کنند و استراتژی آینده این کشور احتمالا مبهم‌تر از هر زمان دیگری خواهد بود. سیاست آمریکا باید این عدم قطعیت بنیادین را در نظر بگیرد.

تصوراتی از آینده

به منظور ایجاد مجموعه‌ای نمایاننده از آینده که پیامدهای احتمالی را در نظر بگیرد، ما دو منبع یا دو گونه از شواهد را مورد بررسی قرار دادیم. اولین منبع تحقیق در مورد تعامل چین با نظم تا به امروز بود که چند سناریوی محتمل برای آینده را به دست می‌دهد. دوم، گزارش اولیه‌ای در این پروژه بود که بطور کلی چهار گزینه آلترناتیو را برای نظم بین‌المللی بررسی می‌کرد که برخی از آنها شامل نقش فرضی خاص برای چین بود.

تحلیل‌های مختلف موجود آینده‌های جایگزین برای قدرت چین را تبیین کرده‌اند. برای مثال، در سال ۲۰۱۱، «راندال شولر» و «شیایو پو» سه مدل را برای رفتار آینده چین طرح ریزی کردند. در فرایندی که فعالانه به دنبال مشروعیت زدایی از نهادهای موجود و یا شکل بخشی جدیدِ رادیکال به آنها یا جایگزینی نهادهای چینی به جای آنهاست، پکن «با یک نگرش رقابتی از اینکه چگونه جهان باید ساختاربندی شود» می‌تواند به یک تباه‌گر آشکار[1] تبدیل شود. این کشور می‌تواند «به عنوان حامی نظام موجود ظاهر شود، در چارچوب قواعد فعلی بازی کار کند و به سهم عادلانه خود در حکمرانی جهانی کمک کند؛ چیزی نزدیک به مفهوم کلاسیک ایکنبری[2] از «الحاق گر[3]» اما احتمالا با فضای بیشتری برای چین جهت تصریح بر ضرورت اصلاح. سرانجام، چین «همچنان از برخی تعهدات و مسئولیت‌های بین‌المللی طفره می‌رود» زیرا بر توسعه داخلی متمرکز است «و در جست و جوی اجرای نگرش خود از نظم جهانی به شکل تدریجی است». در مجموع، به ادعای آنها، چین از میان گزینه‌های «حامی[4]»، «تباه گر[5]» و «طفره رو[6]»ی نظم بین‌الملل دست به انتخاب خواهد زد.

1 - outright spoiler
2 - Ikenberry
3 - joiner
4 - supporter
5 - spoiler
6 - shirker

از این منابع، ما مجموعه‌ای از رویکردهای احتمالی چین به نظم را استخراج کردیم که شامل طیفی از خصومت شدیدِ تهاجمی و تجدیدنظرطلبی تا الحاق صرف و ساده به نظم آمریکایی می‌شود. همان‌طور که پیشتر استدلال شد، ما معتقدیم که شواهد فعلی از افراطی‌ترین تفاسیر از تعامل چین با نظم بین‌المللی طی دهه آینده حمایت نمی‌کند. بنابراین، ما سه آینده آلترناتیو را بسط دادیم که در میانه چشم‌انداز احتمالی وجود دارد (جدول زیر) . اینها از سناریوهای شولر- پو الهام گرفته‌اند اما اندکی اصلاح شده‌اند تا نمونه‌های روشنی از رویکردی میانی/حد وسط را نشان دهند. این سه آینده آلترناتیو در زیر به تفصیل توضیح داده خواهند شد. اینکه کدام یک از این سناریوها در آینده محقق شوند به متغیرهای بسیاری بسته است که مهم‌ترینِ آنها مسیر قدرت آمریکا و چین است.

استراتژی‌های چینی جایگزین در قبال نظم بین‌المللی

جابه‌جایی خصومت آمیز	قدرت آزمایی چندجانبه	طفره روی ناهماهنگ
مشارکت در نهادهای بین‌المللی	مشارکت در نهادهای بین‌المللی	مشارکت در نظم تفکیک شده و دوره‌بندی می‌شود؛ برخی از تعاملات چین دچار کندی و تأخیر می‌شود
تصریح قدرتمند به نگرش چین محور از منطقه و در نهایت جهان	فشار در زمینه اصلاحات و تغییر قواعد اما آرام و تدریجی	تعهد لفظی به نظم شاید قوی باشد و چین ممکن است نیت خود برای مسئولیت بیشتر را اعلام کند اما این با سیاست‌ها یا اقدامات مؤثر، هماهنگ نیست.
حمایت مستقیم روزافزون از فرایندها و نهادهای کلیدی (عملیات صلحبانی، کمک‌های توسعه‌ای و غیره)	تلاش برای نشان دادن پایبندی به هنجارهای کلیدی و کار از طریق محیط‌های چندجانبه (مثل آ. سه. آن)	عضویت در نهادها ادامه می‌یابد اما فقط در مراکز منتخب، چینی‌ها فعال می‌شوند
عزم در پیشی گرفتن از آمریکا به عنوان رهبر نهادهای کلیدی	تأکید قدرتمند بر نهادهای جایگزین چینی	نبود استراتژی روشن و هماهنگ برای نظم
تلاش‌های مداوم برای تضعیف و مشروعیت زدایی از قدرت آمریکا	ادعای تدریجی سرزمینی با دوره‌های طولانی از آرامش و صلح‌سازی	پتامسیل نگرش خصمانه‌تر در قبال ادعاهای سرزمینی
ادعاهای سرزمینی خصمانه اما محدود شده		
تصریح بر اینکه امتیاز «قدرت بزرگ» بودن بالاتر از هنجارهای نظم است		

آینده‌ای که ما آن را «جابه‌جایی خصومت آمیز» نامیده‌ایم به چینی اشاره دارد که عزم آن دارد تا آمریکا را از موضع مسلط در رأس نظم بین‌المللی عقب بنشاند و خود به جایگاه اول منطقه‌ای و در بلندمدت به برتری جهانی دست یابد. در این سناریو، چین همچنان نظم چندجانبه را به نفع

خود می‌بیند تا زمانی که این کشور بطور روزافزونی بر جنبه‌های تعیین قاعده، قاعده‌سازی و اجرای قاعدهی آن نظم مسلط شود. به تعبیر دیگر، در چنین آینده‌ای، چین به دنبال پیشی گرفتن از آمریکا به منزله هماهنگ کننده[1] نظم چندجانبه است که اول و مهم‌تر از همه به منافع چین پاسخ می‌دهد. در این آینده، چین به شکل قدرتمندانه‌ای مدافع بسیاری از جنبه‌های نظم است: چنانکه ایالات‌متحده از سال ۱۹۴۵ به این سو انجام داده و همان‌گونه که منافع چین حامی آن است. چین همچنان نقشی سازنده در نظم مالی جهانی ایفا خواهد کرد (مثلا، کمک‌های خارجی خود را افزایش خواهد داد؛ نقش خود در تلاش‌های صلحبانی را توسعه خواهد داد و مهم‌تر از همه، به شدت در سیستم سازمان ملل تعامل و مشارکت خواهد کرد) . این کشور به هنجارهای معین متعهد خواهد ماند مانند منع اشاعه و مبارزه با تروریسم.

در همان زمان، در آینده، چین قویا تلاش‌های خود برای تضعیف قدرت آمریکا و اجزاء نظم آمریکایی را افزایش خواهد داد. این تلاش‌ها شامل گام‌هایی برای از میان بردن اتحادهای امنیتی آمریکا می‌شود؛ برای مثال، کشاندن کره جنوبی در مدار چین، سرعت بخشیدن در روند تبدیل رنمینبی به یک ارز جهانی و استفاده از ابزارهای مالی و سایبری برای بی‌ثبات کردن اقتصاد آمریکا. پکن فعالانه تلاش دارد تا جایگزین آمریکا در سازمان‌ها و فرایندهای بین‌المللی شود. این کشور همچون گذشته سازمان‌های موازی خواهد ساخت- به‌ویژه در حوزه‌های اقتصادی- تا نفوذ سازمان‌های بین‌المللی آمریکا محورِ پس از جنگ جهانی دوم را خنثا سازد. بنابراین، تا حدودی این آینده انگیزه‌هایی برای حمایت فعال چین از فرایندها و نهادها جدا از نهادهای تحت رهبری آمریکا به وجود خواهد آورد. همچون امروز، تلاش فعال چین برای نفوذ جهانی برخی محدودیت‌ها را در توانایی یا تمایلش برای تخریب چندجانبه گرایی در جهان به وجود می‌آورد. چنین رویکردی بسیاری از کشورها را به آغوش آمریکا می‌اندازد و پکن از این آگاه است.

با توجه به ادعاهای چین در مورد حقوق سرزمینی‌اش در دریاهای چین جنوبی و شرقی، این آینده فرض می‌کند که پکن یک جورهایی تهاجمی‌تر خواهد شد و این حقوق را به منزله محصول قدرت رو به فزون خود خواهند طلبید. با این حال، از آنجا که این آینده، چینی را فرض می‌کند که به جای تصاحب یکجانبه قدرت، رهبری چندجانبه را دنبال می‌کند، همچنان بر سیاست چین محدودیت‌هایی اعمال می‌کند: اگر چین در مسیر مالکیت سرزمینی به شکل خشن تری فعالیت کند، بیشتر کشورها در منطقه آسیا-پاسیفیک را هم از خود بیگانه خواهد کرد و تلاش هایش برای کسب جایگاه/موقعیت رهبری را تضعیف خواهد کرد. بطور کلی، این آینده، چینی را پیش‌بینی می‌کند که مصمم است برای کسب حقوق خود به عنوان قدرتی بزرگ اعمال فشار کند و در برابر هر قاعده یا هنجاری که می‌خواهد در برابر سر تعظیم فرود آورد، اما و اگرهایی بیاورد و استثنائاتی قائل شود، درست همان‌طور که آمریکا از سال ۱۹۴۵ به این سو چنین کرده است.

خطر بزرگ این «آینده اول[2]» این است که این آینده به دوره‌ای رو به رشد از تقابل مستقیم میان آمریکا و چین و رقابت آشکار برای یک حوزه ژئوپلیتیک غالب دلالت دارد. همچنین به چینی

1 - orchestrator
2 - first future

اشاره دارد که مایل و قادر است اقدامات مستقیم‌تر و خصمانه تری برای پیروزی در آن رقابت اتخاذ کند. در حقیقت، یک سوال مهم در مورد چنین آینده این است که آیا چنین «برخورد آشکاری[1]» با بقای رژیم‌های چندجانبه گرا در همه جا انطباق دارد یا خیر.

دومین آینده محتمل، قدرت آزمایی چندجانبه، یک تلاش مشابه چینی را برای رهبری یک نظم چندجانبه با تقابل مستقیم کمتر با نظم آمریکایی متصور می‌شود. در این آینده، چین دشمنی نیست که خود را وقف مبارزه با نفوذ آمریکا - همچون سناریوی اول- کرده باشد: در این آینده دوم، چین می‌کوشد تا از نظم چندجانبه برای ترویج منافع منحصر به فرد خود و توسعه نفوذ خویش با استفاده از انجمن‌ها و فرایندهای چندجانبه به عنوان یک ابزار استفاده کند. بنابراین، در این آینده، چین فعالانه ابزارهای اقتصادی یا اطلاعاتی را برای تضعیف قدرت آمریکا به شیوه‌ای خصمانه به استخدام نمی‌گیرد. این کشور می‌کوشد تا آنجا که ممکن است در مسائل مرتبط با نگرانی‌های متقابل، با آمریکا همکاری کند. در این سناریو، چین بطور مستقیم ساختارهای ائتلاف در آسیا را مورد حمله قرار نخواهد داد؛ در عوض به آرامی می‌کوشد تا شرایطی را خلق کند که بر اساس آن ساختار آمریکایی به تدریج رنگ ببازد و از بین برود. در این معنا، این آینده نمایانگر تلاش‌های یک چین محتاط‌تر و صبورتر است که با احتیاط و صبوری خویش سر این دارد که به اهداف بلندمدت خود دست یابد. در این آینده، چین مشخص کرده است که خصومت بیش از حد به «پس زنش» و عقب‌نشینی[2] منجر شده و بنابراین، یک رویکرد تدریجی‌تر را اتخاذ می‌کند. منافع و اهداف غایی‌اش همچنان یکی است: تبدیل چین به قدرتی پیشرو و مسلط در آسیا که در اصل، به دنبال کاستن از نفوذ آمریکا بر حوادث منطقه آسیا- پاسیفیک بوده و می‌کوشد جایگاه جهانی روزافزونی به دست آورد. با این حال، ابزارهای جست و جوی این اهداف به شدت محدودتر از آینده اول شده و شامل چالش مستقیم با قدرت آمریکا نمی‌شود.

از منظر نظم چندجانبه، سه ویژگی یا خصلت معرف رویکرد اساسی چین در این آینده است. اول، چین به عنوان بخشی از تلاش این کشور برای تبدیل خود به عنوان یک رهبر مورد احترام منطقه‌ای و جهانی، مشارکت فعالانه - و در بسیاری موارد- سازنده‌ای در فرایندها و نهادهای نظم داشته است. دوم، چین برای اصلاحات فوری‌تر و تکامل این نهادها به منظور بازتاب واقعیتی چندقطبی‌تر اصرار و فشار می‌ورزد؛ برای مثال، تغییرات چشمگیری در ارزش‌های رأی دهی صندوق بین‌المللی پول را می‌طلبد. سوم، همچون آینده اول، چین حمایت خود از نهادهای جایگزین مانند بانک سرمایه‌گذاری زیربنایی آسیا را سرعت خواهد بخشید؛ این باعث می‌شود رهبری چین به حوزه مسائل کلیدی در نظم چندجانبه هم سرایت کند. رفتار چین در حوزه‌های محل مناقشه، مانند حقوق بشر، به شدت مغشوش باقی خواهد ماند و حتا در برابر فشارها برای تغییر شیوه‌های داخلی خود به شدت بیشتری مقاومت خواهد کرد و فشارها را پس خواهد زد. در حوزه مسائل سرزمینی، چین استراتژی دو دهه گذشته را ادامه خواهد داد: پیشرفت‌های تدریجی همراه با آرامشی که در آن، چین روابط خود را با دیگران بهبود خواهد بخشید و تصویری مسالمت

1 - open clash
2 - blowback

جو در تمام منطقه از خود باقی خواهد گذاشت که این تصویر هم با دور جدیدی از پیشرفت سرزمینی همراه خواهد بود.

در بسیاری موارد، این آینده نمایاننده تداوم بلوغ - به شکل نسبتا تدریجی- روندهای موجود است. یک چین قدرتمندتر در جست و جوی کسب کنترل روزافزون‌تر بر اهرم‌های کلیدی در نظم بین‌المللی و کاستن از استیلای آمریکاست اما به شیوه‌ای که می‌کوشد تا از تقابل مستقیم با آمریکا یا دیگر قدرت‌های بزرگ جهانی اجتناب ورزد. همچنین، همین آینده است که در آن چین بطور مسلم بیشترین نفع مستقیم را برای مشارکت در نظم چندجانبه می‌بیند که هم فعال است و هم عمدتا سازنده. نسخه پیش فرض[3] از آینده سوم - طفره روی ناهماهنگ- چینی را شامل می‌شود که به شدت درونگرا شده و از سیگنال اخیری که می‌گوید این کشور تبدیل به یک رهبر فعال و مسئول در نظم چندجانبه خواهد شد عدول کرده است. این می‌تواند محصول بحران‌های داخلی باشد که بیشتر توجه پکن را از جاه طلبی‌های بین‌المللی اش، مشکلات سیاسی داخلی یا تغییر جهت دوباره توجه نظام رهبری دور می‌کند. در هر صورت، در این آینده، چین به مراتب کمتر علاقه‌مند به پویایی‌های بین‌المللی، از جمله حول نظم چندجانبه، است و عمدتا بر مجموعه‌ای محدود از مسائل سیاسی داخلی و مجموعه‌ای از نگرانی‌های امنیتی ملی فوری و محلی متمرکز است.

در نتیجه، نگرش چین در این آینده در قبال نظم چندجانبه ناهماهنگ و ناسازگار بوده و مشارکتش دوره‌ای، نامنسجم و اغلب متناقض است. این بیشتر به نهادهای بین‌المللی و فرایندهای مستقیم‌تر اقتصاد داخلی یا ارزش سیاسی مرتبط است مانند مسائل تجاری و احتمالا زیست محیطی اما یک ذهنیت بحرانی می‌تواند به شکل فوق‌العاده‌ای موجب شکل گیری رفتار چینی خودنفع مدار[4] حتا در این حوزه‌ها شود. در حقیقت، چین در این آینده، در نگرش خود کشوری است که کمترین چندجانبه نگری[5] و حداقلی‌ترین تمایل[6] یا توانمندی را دارد تا بتواند مصالحه‌هایی به خاطر همکاری به وجود آورد. افزون بر این، از تمام آینده‌ها، این آینده‌ای است که شاهد خشمگین‌ترین و خصمانه‌ترین واکنش چین بر فشار بر روی هنجارهایی بین‌المللی مانند حقوق بشر، امنیت اطلاع رسانی و تجارت عادلانه خوهد بود. وضعیت داخلی‌اش به راحتی می‌تواند موجب سطوح غیرمنتظره‌ای از پوپولیسم ملی گرایانه شود. بنابراین، چین در این آینده اشتها یا توانایی اندکی برای هدایت و رهبری نظم چندجانبه خواهد داشت. در بسیاری از مسائل، رفتار این کشور «طفره روی» به نظر می‌رسد: از مشارکت به شکلی معنادار سر باز می‌زند. در مورد مسائل دیگر، موضعی مخالف اتخاذ می‌کند و ساز مخالف می‌زند. رهبری چین بسته به اینکه چگونه پویایی داخلی نقش آفرین است می‌توانند رفتاری پرخاشگرانه علیه تایوان یا دریاهای چین جنوبی و شرقی در پیش گیرند و این را در زمره منافع خود بشمارند اما آینده چنین تجاوزی را متصور نیست. بطور

3 - default version
4 - self-serving
5 - the least multilateral
6 - the least willing

کلی، در این آینده، چین عمدتا یک «غیربازیگر[۱]» در نظم چندجانبه است.

یک گونه‌ی احتمالیِ جایگزین از این آینده شامل چینی می‌شود که خود را در کسوت یک رهبر جهانی جلوه گر می‌سازد اما از مقتضیات این رهبر پیروی نمی‌کند. اقدامات نهایی چین مانند همان اقدامات در نسخه پیش فرضِ این آینده است: کار چندانی برای یافتن راه حلی جهت حل مشکلات چندجانبه انجام نمی‌دهد در حالی که نقش خرمگس معرکه را دارد و منتقد برتری و استیلای آمریکاست نه رهبری اثرگذار در نهادها و فرایندها. با این حال، این نگاه می‌تواند با تداوم نوعی لفاظی که در اظهارات «شی» وجود دارد مانند سخنرانی در داووس ترکیب شود: یک تعهد ظاهری به ایفای نقش چابک‌تر و پرانرژی‌تر در رهبری یک جهانِ در حال جهانی شدن[۲]. نتیجه همانا چینی خواهد بود که با وعده نکردن به تعهداتش به نظم چندجانبه آسیب می‌زند. از آنجا که این نتیجه منفعلانه به نظر می‌رسد، توماس کریستنسن تأکید کرده که «اگر چین به وضوح بر دوش دیگران به رایگان موج سواری کند و نه حمایت سازنده ارائه دهد و نه اشکال تراشی عمدی، ممکن است این تلاش‌ها را به بهای کمتری از میان ببرد» آن هم تا حدودی به واسطه ترغیب کمک‌های سازنده قدرت‌های مهم دیگر.

تبعات آن برای سیاست آمریکا

بسیاری از این مولفه‌ها به تعیین این مسئله کمک خواهند کرد که کدام یک از این سناریوها نقش آفرین خواهند بود. یک متغیر غالب، که با نقش تاریخی چشمگیر گذار قدرت‌ها مطرح شده، احتمالا مسیر قدرت نسبی میان آمریکا و چین است. وضعیت چین نسبت به قدرت اقتصادی و نظامی آمریکا یک رویکرد انتقادی در برابر گزینه‌های این کشور در مورد چگونگی تعامل با نظم بین‌المللی غالب به دست می‌دهد. متغیر دوم و مربوطه همانا توازن قدرت میان کشورهایی است که یا با چین یا آمریکا اتحاد و همپوشانی نزدیکی دارند. ادراک چین از پیوند منطقه‌ای و جهانی متحدان، شرکا و دوستان حامی احتمالا بر اندیشه‌اش در مورد گونه‌های نظمی که ممکن است در چارچوب درک و فهمش باشد تأثیر بگذارد. دنیایی که در آن اتحادهای آمریکایی از هم گسسته و اجماع جهانی در مورد هنجارهای خاص رنگ باخته است - شاید در نتیجه شتاب رشد فعلی در تعدادی از رژیم‌های غیرلیبرال- فرصت‌های متفاوتی برای اعمال نفوذ بر شکل دادن به نظم جهانی در اختیار چین قرار می‌دهد.

سوم، اهداف و انگیزه‌های چین و آمریکا نقش مهمی در تعیین نتایج ایفا خواهند کرد. چین جاه طلبی‌های منطقه‌ای دارد که بر اساس نگرش‌های مشخصی از نظم بعید است این جاه طلبی‌ها محقق شود. برای مثال، تعهد آمریکا به ارزش‌های لیبرال محدودیت‌هایی در مورد نتایجی اعمال می‌کند که چین مایل به حمایت از آنهاست. هر یک از این آینده‌ها، تبعاتی خاص برای سیاست آمریکا دارند و احتمالا خواستار مجموعه خاصی از واکنش‌ها و پاسخ‌ها می‌شوند. آینده جابه‌جایی

---

۱ - Non-player: این اصطلاح ظاهرا از بازی‌های کامپیوتری وارد مباحث سیاسی شده است. چنین به نظر می‌رسد که «غیربازیگر» اشاره دارد به نقشی که کامپیوتر در برابر شما به عنوان بازیگر اصلی ایفا می‌کند؛ بازیگر مجازی؛ بازیگر غیرواقعی

2 - globalizing world

خصمانه چالشی فوری برای قدرت و رهبری آمریکا در شرق آسیا و فراسوی آن ایجاد می‌کند. ایالات‌متحده مجبور به تعامل با چینی است که به شکل پرخاشگرانه در جست و جوی افول کوتاه مدت در قدرت و نفوذ آمریکاست از جمله از طریق اقدامات خصمانه مستقیم. این آینده چند پیامد سیاسی خاص دارد:

- ضرورت سرمایه‌گذاری چشمگیرتر در انعطاف پذیریدر برابر ابزارهای نامتقارن تضعیف قدرت آمریکا از سوی چین مانند سایبر، سیاست‌های تجاری دولتی، دزدی مالکیت معنوی و عملیات اطلاعاتی
- الزام برای یک استراتژی بازبینی شده جهت مدیریت روابط با یک چین به شدت پرخاشگرتر و ضد آمریکایی در حالی که همچنان از جنگ احتراز می‌کند و پتانسیل هماهنگی محدود در مسائل مورد نگرانی متقابل را حفظ می‌کند مانند آب و هوا، کره شمالی وهمچنین، بهره برداری از عزم چین برای دیده شدن به عنوان رهبر جهانیِ نظمی چندجانبه جهت محدود کردن اقدامات پکن در جایی که محتمل است
- نیاز به سرمایه‌گذاری مجدد در اتحادیه‌های منطقه‌ای برای ممانعت از تلاش‌های چین در بی‌ثبات کردن آنها
- الزامات دائمی و رو به افزایش برای حضور نظامی منطقه‌ای جهت بازداشتن از هر گونه تجاوز آشکار سرزمینی در حالی که درک می‌کند که چنین تجاوزی اولین گزینه چین نیست و اینکه گام‌های خاصی می‌تواند یک معضل امنیتی ایجاد کند

در آینده‌ی دوم، قدرت آزمایی چندجانبه، ایالات‌متحده با مثبت‌ترین مورد از این سه سناریو مواجه می‌شود: چینی که تصمیم گرفته رویکردی بلندمدت و صبورانه برای دستیابی به اهدافش اتخاذ کند تا موجب برانگیختن مخالفت غیرضروری و دامن زدن به ریسک درگیری نشود. از این سه آینده، این یکی موردی است که در آن تعامل چین با نظم بین‌المللی مهم‌تر و واقعی‌تر است و موردی است که در آن فعالیت‌های سرزمینی تهاجمی چین قابل پیش بینی‌تر و محدودتر است. با این وجود، چین در این سناریو همچنان مصمم به دستیابی به توازن قدرت نسبی جدیدی در منطقه است؛ بنابراین، این آینده تبعات سیاسی خاصی دارد به این شرح:

- نیاز به یک استراتژی موازیِ[3] بلندمدت برای مدیریت روابط قدرت در مدت زمانی که چین در قالب این استراتژی به تعامل می‌پردازد
- هماهنگیِ دیپلماتیکِ قدرتمندِ منطقه‌ای برای مدیریت واکنش به استراتژی بلندمدت چین
- بهبود پاسخ به کارزارهای دوره‌ای چین در منطقه خاکستری به گونه‌ای که با پیش بردن ادعاهای سرزمینی‌اش شرایطی برای درگیری بزرگ پیش نیاید
- یک استراتژی برای بهره برداری از ویژگی تدریجی استراتژی چین برای حل و فصل برخی از مهم‌ترین مناقشات سرزمینی و خنثا کردن ماهیت رقابت‌های ممکنِ آینده

آینده سوم، طفره روی ناهماهنگ، با غیرقابل پیش بینی‌ترین و، به نوعی، خطرناک روابط

3 - counterpart strategy

قدرت میان چین و نظم بین‌المللی با آمریکا مواجه خواهد شد. چینی که به بحران‌های داخلی واکنش نشان دهد، بطور متناوبی از فرایندها و نهادهای بین‌المللی غایب می‌شود و مخالفت خشونت بار با قواعد و خواسته هایشان افزایش می‌یابد. در بدترین نسخه از این آینده، رهبران چین تجاوز نظامی را به منزله تنها پادزهر بر مشکلات داخلی شان می‌نگرند و باعث می‌شوند چین هنجار عدم تجاوز در این نظم را به شیوه‌ای که در عصر چینِ پسا دنگ دیده نمی‌شد کنار بگذارد. از این رو، این آینده چند پیامد مهم دارد از جمله:

- یک الزام قوی برای بازدارندگی نظامی قدرتمند در برابر تجاوز بالقوه برای کمک به جلوگیری یا کنار گذاشتن این گزینه [تجاوز نظامی] برای رهبران چین بدون اینکه موجب بدگمانی بیشتر به بی‌ثباتی سیاسی چین شود.
- الزام برای هماهنگی دیپلماتیک قوی منطقه‌ای برای تعامل با یک چین خشمگین و غیرقابل پیش بینی
- تلاش در راستای ایجاد رهبری در نهادهای بین‌المللی بدون نقش چشمگیر چین برای یافتن آلترناتیوهایی برای صدای پکن در مسائلی مانند آب و هوا و منع اشاعه
- تلاش برای تولید مزایای مثبت برای چین از نهادها و فرایندهای مهم بین‌المللی به‌ویژه در حوزه‌های اقتصادی
- تلاش برای حل و فصل یک یا چندین مناقشه سرزمینی انتخابی برای کاهش ریسک درگیری‌های آینده

آماده شدن برای طیف وسیعی از آینده‌های احتمالی

چین با دنبال کردن الگویی که از سوی بسیاری از قدرت‌های در حال ظهور شکل می‌گیرد، ویژگی‌های نظم بین‌المللی‌ای که موجب ظهور این کشور شده را زیر سوال می‌برد. به نظر می‌رسد پکن به این نتیجه رسیده که تحقق جوان‌سازی ملی این کشور را ملزم می‌دارد که نظمی بین‌المللی را شکل دهد که سازگاری بهتری با منافعش و ارزش‌ها و هنجارهای فردی‌اش داشته باشد. چین به عنوان دومین اقتصاد بزرگ دنیا، ممکن است در جنبه‌هایی از رهبری آمریکا اخلال و اما و اگرهایی ایجاد کند اما پکن درک می‌کند که فاقد توانایی برای به چالش کشیدن جدی آن رهبری است. اینکه آیا چین به مرحله‌ای خواهد رسید که در آن برای تبدیل شدن به رهبر جهانی دست به انتخاب جنگ خطرناک بزند هنوز روشن نیست. در مطالعه‌ای از سناریوهای گذار ۷ قدرت در میان اقتصادهای پیشروی جهانی و چالشگرانشان از دهه ۱۵۰۰ میلادی به بعد، دو محقق به نام «دیوید راپکین[1]» و «ویلیام تامسون[2]» ۱۳ شاخص را شناسایی کردند که [بر اساس آن] یک کشور چالشگر ممکن است انگیزه کافی‌ای برای ریسک شروع درگیری جهت رقابت بر سر رهبری نظام جهانی را داشته باشد. آنها نتیجه گرفتند که مهم‌ترین مولفه‌ها آن‌قدر متغیر می‌مانند که- در این مرحله- تعیین اینکه آیا چین به درستی انگیزه یا توانایی کافی برای رقابت آشکار بر سر نظام

1 - David Rapkin
2 - William Thompson

رهبری جهانی را خواهد داشت یا خیر دشوار است.

در واقع دلایل بسیاری برای تردید در مورد توانایی چین جهت بسط نقش رهبری بین‌المللی‌اش در میان و بلندمدت وجود دارد. اول و مهم‌تر از همه، گرایش‌های ژئواستراتژیکی که می‌تواند فرصت‌ها را برای رهبری گسترده‌تر چینی در سطح جهان بگشاید هنوز مشخص نشده است. کاهش سرعت اقتصاد چین و پیشرفت نامتوازن کشورهای غیرغربی و نیز تجدید حیات اقتصاد آمریکا می‌تواند توانایی چین برای تحقق هر گونه امیدی به بهبود نظم بین‌المللی را محدود سازد. افزون بر این، تلاش‌های پکن برای پرورش متحدان سیاسی و توسعه آرمان هایش پاسخی مغشوش دریافت کرده است. قدرت چین حتا در حیات خلوت این کشور نیز در بهترین حالت با استقبالی سرد مواجه شده است. در بسیاری از موارد، کشورهای آسیایی در جست و جوی پیوندهای قوی تری با ایالات‌متحده جهت متوازن ساختن نفوذ چین بر آمده‌اند. همچنین روشن نیست که چین چه نوع آرمان‌ها و نظریه‌هایی را برای نظم بین‌المللی «پسا غرب» ممکن است بپذیرد (البته اگر آرمان و نظریه‌ای وجود داشته باشد) . محتمل است که رهبران آینده بتوانند به این نتیجه برسند که ساز و کارهای موجود بهترین کارکرد را دارد و اینکه اصلاح یا تغییر جزئی می‌تواند برای اهداف چین کافی باشد به‌ویژه اگر اهرم فشار این کشور کمتر از آن چیزی باشد (شاید به دلیل کاهش سرعت اقتصادی) که پیش‌بینی شده است.

با این حال، آلترناتیو هم نمی‌تواند کنار گذاشته شود. اگر چین موفق شود رشد اقتصادی را بر مبنا و اساس پایدارتری تنظیم کند و خود را به عنوان نورآور برجسته جهانی در زمینه فناوری جا اندازد، ادعاهایش بر رهبری جهانی معقول‌تر خواهد شد. تنش با ایالات‌متحده بر سر تلاش چین برای افزایش نفوذش بر استانداردهای فنی جهانی و سهم بازار در حال افزایش است. اگر چینی‌ها بتوانند هنجارها، اصول و ارزش‌هایی را بسط و توسعه دهند که در کشورهای در حال توسعه طنین اندازتر از غرب باشد و اگر چین بتواند سهمی قابل توجه از بازارهای جهانی به دست آورد، می‌تواند این کشور را به این نتیجه برساند که مشروعیت به دست آمده از چنین حمایتی باید این کشور را محق به [داشتن] اقتدار بین‌المللی بیشتری سازد. رقابت در این شرایط می‌تواند حتا به شکل تند و تیزتری شدت یابد هرچند تحت این شرایط، درگیری تقریبا تضمین می‌شود. سال هاست کشورهای غربی از چین خواسته‌اند تا مسئولیت جهانی بیشتری بر عهده بگیرد. ظاهرا چین در حال تامل کردن در این مورد است که چگونه وجهه بین‌المللی خود را افزایش دهد و بهبود بخشد تا حجم بسیاری از مزایای استراتژیک بالقوه را احساس و دریافت دارد. اما هر چه این کشور مقیاس و میزان بیشتری از رهبری بین‌المللی را دنبال کند، بیشتر مصمم می‌شود که این کار را با اتکا به خود انجام دهد نه ایالات‌متحده و متحدانش. چگونگی مدیریت فرصت به دست آمده از همکاری چینی‌ها و همزمان محدود کردن ریسک یک رقابت مُضرّ برای رهبری احتمالا به چالش بسیار مهمی برای تصمیم گیران آمریکا تبدیل خواهد شد.

فصل هفتم:
نتیجه گیری و توصیه

این مطالعه تصویری پیچیده از نگرش و رفتار چین در قبال نظم بین‌المللی پساجنگ را ترسیم کرده است. رویکرد چین به نظم را نه می‌توان خصمانه دانست و نه حمایتی بلکه چیزی بینابین است. با این وجود، این شواهد مدافع برخی نتیجه گیری‌های قابل قبول است. مسیر اساسی تعامل چین با نظم طی سه دهه گذشته مثبت بوده است. تمایل به دیده شدن به عنوان رهبر مسئول نظم بین‌المللی - دیدگاهی که نشان دهنده احترام روزافزون به قدرت چین است- در مواقعی به نفع محدود کردن اقدامات چین - لااقل به صورت حاشیه ای- بکار گرفته شده است. با این حال، ظاهرا به نظر می‌رسد چین مصمم به محقق ساختن اهداف خاصی برای قدرت نسبی خود است که می‌تواند قواعد و هنجارهای خاصی از نظم بین‌المللی را به چالش بکشد.

به سوی یک رقابت باثبات در شرایط یک نظم مشترک

این تحلیل از نگرش احتمالی چین در قبال نظم بین‌المللی پساجنگ بطور کلی نشان دهنده اصلی‌ترین موضوع در مورد آینده روابط چین- آمریکا است: روابط ساده و آسان نیست و با توجه به آنچه امروز می‌دانیم همچنان محتمل است که آمریکا برای یک رقابت پایداری بکوشد که البته وارد یک وضعیت آشکارا خصمانه نمی‌شود و این ادامه می‌یابد تا فضایی برای همکاری در مورد مسائل مورد نگرانی طرفین به دست آید. همان‌طور که در ابتدای این گزارش ذکر کردیم، ارزیابی ما از شواهد، ما را به سوی کنار گذاشتن تندترین سناریوها- لااقل در شرایط فعلی- هدایت کرده است؛ آینده‌ای که در آن چین یا به سادگی به نظمی آمریکایی تن می‌دهد و به آرامی قواعد آن نظم را دنبال می‌کند یا به یک تجدیدنظرطلب پرخاشگر تبدیل می‌شود که هدفش از هم دریدن بیشتر نهادها، قواعد و هنجارهایی است که پس از ۱۹۴۵ شکل گرفته‌اند. چین نه دوست و نه دشمن نظم بین‌المللی خواهد بود و آمریکا - همچون بسیاری کشورهای دیگر- باید پیچیدگی‌های ناشی از آن را مدیریت کند.

در این فرایند، تحلیل ما نشان می‌دهد که یک نظم چندجانبه‌ی قوی به ایالات متحده، دوستان و متحدانش مزیت‌های چشمگیری در تکمیل ابزارهای دیگر قدرت ملی جهت دستیابی به رقابتی پایدار ارائه خواهد داد که همکاری چندجانبه در برخی مناطق مهم را مجاز می‌شمرد. همان‌طور که گزارش‌های دیگر در این مطالعه نشان داده است، یک نظم بین‌المللی قدرتمند به تعیین قواعدی کمک خواهد کرد که به واسطه آنها از دولت‌ها انتظار می‌رود تا ایفای نقش کنند، ادراکات مشترکی به وجود آورند که دولت‌ها باید برای به رسمیت شناخته شدن و کسب جایگاه محترم شمارند و نهادهایی را تقویت کنند که رهبران نظم انتظار حمایت از آنها را دارند. بطور خلاصه، یک نظم بین‌المللی قدرتمند چارچوبی را خلق می‌کند که در درون آن ایالات‌متحده و دیگران می‌توانند چینِ در حال ظهور را به رفتارهای خاصی پاسخگو سازند. البته آنها در غیاب نظم می‌توانستند چنین کنند اما یک استراتژی پیچیده‌تر و شکننده‌تر و به غایت کم اثرتر می‌شد.

در عین حال، سیاست و استراتژی ایالات‌متحده باید چین را تشویق کند تا اقدامات معتدل را که با روح چندجانبه نگری اتخاذ و آمیخته می‌شود به اجبار یک جانبه ترجیح دهد. بر اساس استدلال کریستنسن، بخشی از چالش این است که «نشان داده شود که عظمت ناسیونالیستی چین در قرن جدید با مشارکت در پروژه‌های جهانی بهتر تأمین می‌شود». این بی‌نهایت دشوار خواهد بود در زمانی که قدرت چینِ در حال ظهور - و برداشت از خویش و نفوذ روزافزون- در برخی موارد، پکن را به کشوری تبدیل می‌کند که احتمال کمی دارد که مصالحه کند. این گزارش یک رویکرد آمریکایی دو بخشی را برای چین و نظم بین‌الملل توصیه می‌کند. اول، ایالات‌متحده باید به منظور به خدمت گرفتن چین، حتا با نگرش‌های متفاوتش به برخی مسائل مهم، به عنوان یکی از رهبران آن نظم، سیاست‌های چابک‌تر و پرانرژی تری را متقبل شود و باید مایل به پذیرش درجاتی از ریسک ژئوپلیتیکی باشد. این تلاش در اصل خواهد کوشید تا تعیین کند که آیا چین به راستی مایل به انعکاس آن نگرشی هست که در سخنرانی «شی» در داووس بیان شد و وعده حمایت از تجارت آزاد و باز، عدم تجاوز و دیگر هنجارهای کلیدی در دنیای جهانی شده را داد یا خیر. به دلیل نقش حیاتی چین در برخی مسائل چندجانبه (از تجارت تا آب و هوا) و به دلیل اینکه آلترناتیوهای خصمانه‌تر خطر بدتر کردن نزاع‌ها را دارد، استفاده از نظم مستقر برای تلاش جهت شکل دادن و هدایت امیال چینی‌ها باید در اولویت رویکرد آمریکا باقی بماند.

با این حال، رویکرد دوم این است که شواهد روشن از جاه طلبی‌های منطقه‌ای چین- و نیز شواهد متناقض در مورد پتانسیل این کشور برای مدیریت آن جاه طلبی‌ها علاوه بر ستیز تند و تیز با آمریکا- می‌طلبد که ایالات‌متحده استراتژی‌های قدرتمندی برای جلوگیری از شکست اولین رویکرد اتخاذ کند. دشواری عمده همانا حفظ و انجام اقدامات حفاظتی/احتیاطی در برابر ایجاد برداشت‌های تهدیدآمیز در چین است [مبنی بر این] که این اقدامات تضعیف کننده رویکرد غالبی است که سهم مالکیت بیشتری را برای چین در نظم چندجانبه قائل است. این چالش اساسی - که مدافع نظمی مشترک با یک دولت به شدت قدرتمند و جسور با ارزش‌هایی متفاوت از آمریکا و باورهایی متفاوت در مورد طیف گسترده‌ای از مسائل مهم سیاسی است- مسلما مسئله اصلی سیاست خارجی آمریکا برای دهه‌های آینده است. با در نظر گرفتن این موضوعات گسترده - و پیچیدگی رفتار چین تا این تاریخ- این مطالعه سه یافته مهم در مورد روابط چین با نظم بین‌المللی که در بخش‌های قبل خلاصه شد را به دست می‌دهد. این تحلیل همچنین مدافع برخی توصیه‌های سیاسی خاص است.

مدنظر قرار دادن رویکرد چین در قبال نظم پساجنگ

این تحلیل سه یافته کلی را نشان داد که سرنخ‌هایی برای تفسیر تعامل چین با نظم بین‌المللی پساجنگ به دست می‌دهد:

اول، چین نباید به عنوان مخالف یا خرابکار نظم بین‌المللی پساجنگ نگریسته شود بلکه باید به او به عنوان حامی مشروط نگریست. بطور کلی، از زمانی که چین سیاست جدید تعامل بین‌المللی را در دهه ۸۰ اتخاذ و دنبال کرد- و حوزه‌هایی را (مانند ارزش‌های لیبرالی و حقوق بشر)

که حزب کمونیست چین در آن حوزه‌ها بیشترین درجه از نزاع و اصطکاک را با نظم آمریکایی دارد کنار گذاشت - سطح و کیفیت مشارکت این کشور در نظم به رقیبی برای سطح و کیفیت مشارکت دولت‌های دیگر تبدیل شد. این کشور نهادها و فرایندهای چندجانبه را برای دستیابی به منافع خود مهم - اگر نگوییم حیاتی - می‌پندارد. چین هم مانند آمریکا و دیگر قدرت‌های مهم وقتی ببیند منافع اساسی‌اش در معرض خطر قرار می‌گیرد، استثنائاتی برای قواعد و هنجارها طلب می‌کند اما این موارد سطح مؤثر مشارکتی که این کشور به آن دست یافته را بی‌اعتبار یا تضعیف نمی‌سازد.

دوم، با نگاه به آینده، یک نظم بین‌المللی قوام یافته و به شدت چندجانبه می‌تواند ابزاری اساسی به دست دهد که ایالات‌متحده و کشورهای دیگر می‌توانند از آن برای شکل دادن و محدود کردن قدرت رو به ظهور چین استفاده کنند. این اثر به چند شیوه قابل مشاهده است: اصلاحاتی که چین به عنوان یکی از اعضای سازمان تجارت جهانی انجام داده است؛ و تلاش‌های روزافزون برای کمک به وساطت و میانجیگری در مناقشات بین‌المللی مانند کره شمالی و غیره. چنانکه پیشتر گفتیم، یکی از ارزش‌های کلیدی این نظم همانا ایجاد استانداردهای مشترکی است که به واسطه آنها مشروعیت اقدامات آحاد دولت‌ها مورد قضاوت قرار می‌گیرد (مانند شکل دادن به هنجارهایی که دولت‌ها با هدف جایگاه، پرستیژ و نفوذ باید به آن پایبند باشند) . این نظم مشترک نمی‌تواند به تنهایی رفتار دولت‌ها را تعیین کند بلکه باید با مولفه‌های دیگری مانند رهبری آمریکا و قدرت نظامی و روندهای حمایتی اقتصادی- اجتماعی تکمیل شوند. با این حال، یک نظم چندجانبهی چابک می‌تواند نقشی اساسی در هدایت و شکل دادن به روش‌هایی ایفا کند که در آن چین به دنبال دستیابی به جاه طلبی‌های پرشور خود است.

در نهایت، اصلاح و تعدیل‌هایی در نظم موجود، نسبت به آینده‌ای که در آن چین از سیستم بیگانه شده یا از آن کنار گذاشته شده، در واکنش به اولویت‌های چین تهدید چندانی متوجه نظام بین‌المللی باثبات نمی‌سازد. برخی ناظران نگران تأثیرات استانداردهای جایگزین یا نهادهایی هستند که از سوی چین ترویج شده: از استفاده از AIIB تا ایجاد جایگزینی به جای سرمایه گذاری‌های بانک جهانی در منطقه تا نفی و انکار چین برای مشروط کردن پروژه‌های توسعه‌ای به[رعایت] حقوق بشر، حاکمیت قانون یا استانداردهای کاری و زیست محیطی. رویکرد چین به منع اشاعه هم متفاوت از رویکرد آمریکاست. ایالات‌متحده برای هنجارهایی که به آن باور دارد باید همچنان فشار آورد اما بطور کلی، نظم آینده با هنجارهای تعدیل شده اما عموما مثبت و با پشتیبانی چین به نفع آمریکا خواهد بود. با در نظر گرفتن نقش آینده چین در نظم، ایالات‌متحده می‌تواند از میزان نسبی مشروعیت و اعتماد ایجاد شده از سوی نظام‌های سیاسی آمریکا و چین اطمینان حاصل کند. قدرت آمریکا با برخی استثنائات مهم - به‌ویژه در آسیا- به عنوان قدرتی ثبات بخش و مولفه‌ای عمدتا غیرتهدیدآمیز نگریسته شده که به صلح و رفاه منطقه‌ای کمک کرده است. با این حال، توانایی چین برای تحقق این آرزو با این حقیقت محدود می‌شود که بسیاری از کشورهای آسیایی نسبت به قدرت چین همچنان بی‌اعتماد هستند. به میزانی که پکن بکوشد تا برتری منطقه‌ای را از طریق تلاش‌های چندجانبه‌ای اِعمال کند که نتواند به قدر کافی منافع دیگر کشورها را در نظر بگیرد، واکنش‌هایی مخالف از دولت‌های منطقه را شاهد خواهد بود - که مدتی

است چنین است. از این رو، محدودیت‌هایی در این مورد وجود دارد که چین چقدر می‌تواند از طرح کمربند و جاده و دیگر تلاش‌های اقتصادی و امنیتی مربوطه برای رشوه دادن یا اجبار دیگر کشورهای مشارکت کننده در انجام و برآورده کردن خواسته هایش استفاده کند. چین در تلاش هایش برای شکل دادن به نظم اقتصادی و امنیتی در آسیا که به نفع این کشور باشد با موانعی چند روبه‌روست.

استراتژی آمریکا در قبال چین و نظم مشترک

این تحلیل موجب برخی توصیه‌های سیاسی احتمالی برای آمریکا در مورد چین و نظم بین‌المللی شد. هدف اساسی این مراحل همانا شکل دادن به نفوذ روزافزون چین به شیوه‌هایی است که فضا را برای مجموعه معناداری از هنجارها، قواعد و نهادها جهت کمک به تنظیم رقابت بین‌المللی حفظ می‌کند.

مبنایی برای یک استراتژی: سه بینش

در شکل دادن به چنین استراتژی‌ای، این گزارش سه بینش گسترده را ارائه می‌دهد که می‌تواند در مورد رویکرد آمریکا به چین در متن یک نظم چندجانبه اطلاع رسانی کند.

اول، همان‌طور که پیش از این تأکید شد، مسیر کلی چین مثبت بوده است اما جایگاه و وضعیت نهایی این کشور در قبال هر گونه نظم مشترک معنادار همچنان باید روشن شود. جاه طلبی‌ها، درکش از قدرت در حال بسط خود، احساس نارضایتی از محق بودن و ناسیونالیسم در نهایت می‌تواند موجب شود که این کشور از چندجانبه گرایی پا پس کشیده و موضعی تهاجمی‌تر و تجدیدنظرطلبانه‌تر اتخاذ کند. بر اساس درک و برداشت فعلی چین از منافع خود و بهترین راه برای دنبال کردن این منافع، چنین پیامد شدیدی ظاهرا بعید است. با این حال، هیچ دلیلی وجود ندارد که فرض کنیم چین به مسیر افزایش ادغام در قالب‌ها، هنجارها و قواعد چندجانبه همچنان متعهد باقی خواهد ماند. این خطر به اهمیت یک استراتژی قدرتمند و ظریف آمریکایی برای محدود کردن قدرت چین اشاره می‌کند. این دلیل نمی‌شود که فورا به این نتیجه گیری روی آوریم که تنها راه یا بهترین راه برای انجام این کار همانا افزایش توانمندی نظامی یا اتخاذ گام هایی- مانند مخالفت با AIIB- برای مهار قدرت چین است. با ممانعت از فلاکت اقتصادی و اجتماعی در چین، رشد آن قدرت اجتناب‌ناپذیر است.

این مطالعه نشان می‌دهد که نظم بین‌المللی پساجنگ و قواعد و هنجارهای مربوطه‌اش یک چارچوب امیدوارکننده‌تر به دست می‌دهد که به واسطه آن ایالات‌متحده شاید بتواند قدرت روزافزون چین را شکل داده و آن را هدایت کند. اجزای یک نظم چند جانبه نمی‌تواند به تنهایی این هدف را برآورده سازد؛ برای مثال، پشتیبانیِ قدرت نظامی معتبر آمریکا برای بازدارندگی هم یک مولفه مهم است. با این حال، ایالات‌متحده باید ابتدا و مهم‌تر از همه در مورد بکارگیری یکی از قالب‌های برجسته مزیت رقابتی‌اش بیندیشد- یعنی نقش‌اش به عنوان رهبر و حامی نظم مشترکی که بسیاری از دولت‌ها آن را همچون منافع خود می‌پندارند- تا به محدود کردن جاه

طلبی‌های چین کمک کند. در عین حال، یافته‌های ما بر نقش سازنده‌ای تأکید می‌کند که موضع منطقه‌ای و مؤثر[1] آمریکایی می‌تواند در حمایت از تلاشی ایفا کند که یک مسیر چندجانبه به چین در راستای نفوذ بیشتری که این کشور در جست و جوی آن است ارائه می‌دهد. در حقیقت، قدرت مؤثر آمریکایی تأثیری تشویقی بر چین داشته تا [این کشور] تعاملی صلح‌آمیز در منطقه از طریق نهادهای چندجانبه داشته باشد؛ چینی‌ها باور دارند که نشان دادن چهره‌ای ملایم و معتدل و نظم محور بهترین راه برای خنثا کردن تلاش‌های محدودیت‌آمیز آمریکاست. این تأثیر در صورتی می‌تواند تضعیف شود که ایالات‌متحده در تلاش برای انعکاس قدرت نظامی یا برتری منطقه‌ای افراط ورزد. به هر روی، تحقیق ما بر نیاز به این موارد تأکید می‌کند: ترکیبی ظریف و دقیق از دیپلماسی آرام اما جدی؛ قابلیت‌های نظامی مؤثر اما نه تحریک کننده؛ و تعامل منطقه - و چین- از طریق لنز قوانین، هنجارها و نهادهای نظم مشترک.

دومین بینش وسیعِ این مطالعه این است که چالش ژئوپلیتیکی چین و نظم باید به تدریج، بخش به بخش و نه به یکباره حل و فصل شود. انگیزه‌های پیچیده و مغشوش تعامل چین با قواعد و هنجارهای چندجانبه بر این است که جلوی هر گونه «چانه زنی بزرگ» را بگیرد. این مطالعه برای مثال نشان می‌دهد که طرح و توسعه یک «معماری امنیتی» تازه و فراگیر «برای شرق آسیا» دشوار است؛ طرحی که قوانین رفتاری را اعلام و بسیاری از مشاجرات جاری را حل و فصل می‌کند. با توجه به متغیر و دگرگون پذیر بودن اهداف، منافع و دیدگاه‌های چین در مورد نظم چندجانبه، چنین راه حل چندجانبه‌ای احتمالا به پلی در دوردست می‌ماند. اما این نیز نشان می‌دهد که فقدان چنین راه حل جامعی نباید به منزله شکست پنداشته شود؛ استاندارد برای استراتژی آمریکا یکی از پیشرفت‌های تدریجی است. اگر هر سال منعکس کننده تعدادی از تصمیمات جدیدِ از هم گسسته[2] باشد- توافق در مورد یکی از مسائل مرتبط با مالکیت فکری، توافق بر سر حقوق اندک ماهیگیری با یک یا چند کشور، بازتأیید دوباره قواعد رفتاری آ. سه. آن از سوی چین، کمک‌های چین به صندوق بین‌المللی پول و برنامه‌های صلحبانی سازمان ملل- این باید به عنوان یک موفقیت در نظر گرفته شود.

بینش نهایی که در این تحلیل ارائه شد این است که ادعاهای سرزمینی چین در مورد تایوان و دریاهای چین جنوبی و شرقی منعکس کننده مسائلی خاص است نه شورش عمومی علیه هنجارهای نظم. چین عموما از هنجار حاکمیت و ممنوعیتِ ضمیمه به آن در مورد تجاوز سرزمینی حمایت کرده است. این کشور در مخالفت با اقدامات تهاجمی در دیگر مناطق به آمریکا پیوسته است. از سال ۱۹۷۹، چین در هیچ تهاجم گسترده‌ای مشارکت نداشته است. این کشور یک استراتژی مطلوب ادغام سیاسی و اقتصادی بلندمدت با تایوان را (به جای تجاوز نظامی) برگزیده و فعالیت‌هایی در آستانه منطقه خاکستری (به جای اقدام نظامی آشکار) در دریاهای چین جنوبی و شرقی انجام داده است. هیچ کدام از این موارد به معنای نادیده گرفتن اهمیت این اقدامات نیست بلکه نشان دهنده این است که تلاش‌های چین برای بسط کنترل سرزمینی‌اش منعکس کننده

1 - Credible
2 - discrete resolutions

ادعاهایی خاصی در مناطقی محدود است. این ادعاها به معنای یک موضع عمومی تجدیدنظرطلبانه نیست و آنها ضرورتا گواهی بر تجاوز علیه دولت‌های دیگر نیستند.

درس مهم این است که ایالات‌متحده نباید اجازه دهد که اختلاف نظرها در مورد این ادعاها تلاش بزرگتر این کشور برای همکاری با چین در چارچوب نظم چندجانبه را تضعیف کند. واشنگتن می‌تواند به درستی در برابر اجبار در آن مناطق مقاومت ورزد و عملا فشار در مناطق پیش گفته را پس بزند. با این حال، در انجام این کار، واشنگتن باید در نظر داشته باشد که شاخص‌های زیادی از تعامل چین با نظم چندجانبه وجود دارد و مناقشات و اختلافات در مورد ادعاهای چین تنها نمایاننده یک جنبه است.

استراتژی ایالات‌متحده در قبال چین و نظم مشترک: ابتکاراتِ همکاری‌جویانه

این بینش‌ها، و نیز در مجموع تحلیل‌های قبلی، به کاربرد بالقوه رویکرد دو بخشی آمریکا به آینده تعامل چین با نظم بین‌المللی اشاره دارد. اول، در سوی مثبت قضیه، ایالات‌متحده باید یک استراتژی جامعی را برای فعالیت در جهت بسط نقش رهبری چین در نظم بین‌المللی طرح کند. این استراتژی، موجب مصالحه در برخی مسائل خواهد شد و شاهد ساخت نهادها و فرایندهایی از سوی چین خواهد بود که خود این کشور رهبری شان خواهد کرد. این توصیه از یک فرض کلی نشأت می‌گیرد: رشد قدرت چین اجتناب‌ناپذیر است و ایالات‌متحده نه می‌تواند و نه باید با آن مخالفت کند بلکه باید در جست و جوی شکل بخشیدن به آن باشد. در این فرایند، ایالات‌متحده باید از این تلاش در به اشتراک گذاشتن نظم استفاده ببرد تا یک روابط قدرتمندِ بلندمدت را با مقام‌های چینی در تمام سطوح و در تمام حوزه‌ها و مناطق بسازد.

این توصیه فراتر از اجزای استراتژی آمریکا- چین می‌رود که معمولا از آن با عنوان «تعامل» یا بکارگیری چین در خدمت به نظم موجود یاد می‌شود. این استراتژی تمایل آمریکا برای پذیرش قواعد و هنجارهای تعدیل شده را می‌طلبد که حافظ روح اصلی نظم است اما بر این است که تا حدودی چشم‌انداز متفاوت چین در مورد برخی مسائل را اصلاح کند. دفاع صِرف از نهادها، قواعد و هنجارهای موجود در برابر هر گونه تغییری موجب شکل گیری یک رابطه به ناچار خصمانه خواهد شد و فرایند رو در رو ساختن چین در برابر آمریکا و نظم بین‌المللی را کلید می‌زند. سازنده نیست که با این فرض با چین تقابل ورزیم که نقش این کشور در حوزه‌های مختلف مانند نهادهای مالی خصمانه و مخرب است. چالش همانا استقبال از و شکل دادن به مشارکت چین است نه مخالفت با آن در حالی که هم‌زمان [چین] در مورد شرایط معدود و خاصی در حال تصمیم‌گیری است که ایالات‌متحده در مورد آنها مصالحه نخواهد کرد. این فرض که چین به سادگی در سیستم تحت امر آمریکا ادغام شود بسیار ساده لوحانه است اما این بدان معنا هم نیست که فرض مخالف- یعنی اینکه چین در نظر دارد آن سیستم را ویران سازد- دیگر معتبر نیست.

از سوی دیگر، همان‌طور که کریستنسن استدلال کرده است، مشارکت دادن چین در

تلاش‌های عمومی به بهانه «اطمینان بخشی دوباره[1]» یا پیوستن به طرح‌های مشترک که با عباراتِ رایجِ مورد توافقی هدایت می‌شود که هر دو طرف به شکلی بسیار متفاوت تفسیر می‌کنند به یک اندازه سوال برانگیز است. بر روی نقطه ثقل هر تلاش آمریکایی برای مشارکت دادن چین از طریق ساز و کارهای نظم مشترک باید از طریق ابتکاراتی در مورد مسائل خاص با اهداف کاملا مشخص و شناسایی شده کار شود؛ اهدافی که می‌تواند به رهبران چین ارائه شود و مستقیما به نفع منافع چین است. این جزء اول استراتژی مذکور پیامدهای سیاسی خاصی برای مسائل مرتبط با نظم مشترک خواهد داشت. قاعده بسیط[2] یعنی پذیرش کنشگری و نفوذ روزافزون چین در مسائل و به روش‌های خاصی که حداقل در مورد هنجارها و اصول اساسی نظم بی‌طرف هستند. از جمله نمونه‌ها عبارتند از:

- ارائه تضمین‌های عمومی از رئیس جمهور به پایین که ایالات‌متحده از چین به عنوان پشتیبان نظمِ در حال جهانی شدن استقبال می‌کند اما این نیت را از طریق ابتکارات عینی و خاص به حقیقت تبدیل می‌کند
- مدیریت تعاملات، تا حدودی، از طریق یک ساز و کار دائمی و سطح بالا مانند گفت‌وگوهای استراتژیک و اقتصادی چین و آمریکا و ابزارهای مشابهی که در گذشته به کار گرفته می‌شد
- بطور کلی، ایالات‌متحده باید از نهادهای اقتصادی منطقه‌ای که مورد حمایت چین هستند استقبال و به آنها ملحق شود البته تا زمانی که این نهادها معیارها و شرایط اساسی‌ای را بپذیرند که از سوی همتایان منطقه‌ای شان تأسیس شده است (برای مثال، چنانکه AIIB تاکنون در مورد استانداردهای بانک جهانی چنین کرده است)
- پشتیبانی- به جای مخالفت- از نقش بزرگتر چین در رهبری فرایندهای اساسی سازمان ملل مانند عملیات صلحبانی
- مبنا قرار دادن اصلاحاتِ موجود، حمایت از نقش مهم‌تر چین در صندوق بین‌المللی پول از جمله ارائه سهم بیشتری در رأی دادن
- استقبال از سرمایه‌گذاری و کمک‌های چین در آفریقا و طرح کمربند و جاده از سوی کشورهای شریک تا زمانی که با شرایط سیاسی اجباری همراه نباشد؛ نتیجه‌ای که کشورهای دریافت کننده هم مشتاق اجتناب از آن هستند
- همکاری نزدیک با چین در مسائل مهم منطقه‌ای که اسباب نگرانی متقابل هستند مانند کره شمالی، جدی گرفتن این حقیقت که چین تا حد زیادی در منافع آمریکا سهیم است و ممکن است ایده‌های متفاوتی در مورد بهترین راه برای دستیابی به آن داشته باشد.

قاعده در این فرایندها این است که ایالات‌متحده می‌تواند در مورد نفوذ روزافزون چین در نظمِ موجود تامل بیشتری داشته باشد در جایی که چین ثابت کرده است که تمایلی به رعایتِ استانداردهای کلیدی نداشته یا همچنان فاقد معیارهای کلیدی است. این حمایتی مشروط‌تر و تدریجی‌تر برای ابتکارات چین در برخی حوزه‌ها را نشان می‌دهد. این حمایت‌ها می‌تواند شامل

1 - reassurance
2 - broad rule

پذیرش «رنمینبی» به عنوان ارز ذخیره جهانی باشد؛ چیزی که ایالات‌متحده باید آن را به اصلاحات اقتصادیِ داخلیِ چشمگیر و نیز اهداف کلی ژئوپلیتیک که از سوی ابتکار کمربند و جاده دنبال می‌شود مشروط سازد. در نهایت، استراتژیِ به اشتراک گذاشتنِ فعالانه‌ی نظم چندجانبه با چین - اما آن نوع نظمی که اولین بینش ذکر شده در این بخش را به رسمیت می‌شناسد که حل مشکلات تدریجی خواهد بود نه ناگهانی- تلاش‌های دیپلماتیک برای پیشرفت نسبی و حتا نمادین در- لااقل- سه حوزه مهم دارای اختلاف بالقوه که به نظم مربوط است را تسریع می‌بخشد. اینها شامل: اول، حوزه تجارت است. ایالات‌متحده باید به چین برای مجموعه‌ای از اصلاحاتِ در جریان در حوزه‌هایی مانند حمایت از مالکیت معنوی، درخواست برای انتقال تکنولوژی و سرقت سایبریِ اطلاعات صنعتی و نیز حوزه‌های سنتی حمایت‌های غیرتعرفه‌ای فشار آورد. نباید مشکل یک شبه حل شود بلکه مسیر به‌ویژه در حوزه‌های سرقت مالکیت معنوی، نفوذ سایبری برای نفع صنعتی و انتقال تکنولوژی باید مثبت باشد.

بطور کلی، ایالات‌متحده باید اصل مقابله به مثل در نهادهای اقتصادی بین‌المللی را مورد بازتأیید قرار داده و اجرا کند. یک حوزه از فشار چین بر نظم فعلی که باید محل نگرانی ویژه باشد تلاش در جریانِ این کشور برای مقاومت متقابل واقعی در نهادهای اقتصادی است. چین معمولا- و شاید بطور فزاینده- از ابزارهایی (مانند موانع غیرتعرفه‌ای و سیاست صنعتی) برای شانه خالی کردن از آزادسازی متقابل در معاملات عمده تجاری استفاده می‌کند. اگر این روند تسریع شود، اساسی‌ترین اصل برای همکاری در این نظم - یعنی حس مزیت اقتصادی متقابل از نهادهای اقتصادی نظم- را تهدید خواهد کرد.

دومین حوزه که پیشرفت تدریجی در استانداردهای مشترکِ مستقر را می‌طلبد «امنیت اطلاعات» است. فعالیت‌های سایبری چین باعث ایجاد حس عمومیِ نزاع مداوم و در جریان میان دو کشور می‌شود. ایالات‌متحده باید تلاش‌های در جریانِ خود برای دستیابی به چیزی که بی‌تردید در آینده «آهسته و تدریجی» خواهد بود - قاعده رفتاری[3] بلندمدت برای فعالیت‌های سایبری- را دو برابر کند. گزارش RAND برخی توصیه‌های سیاسی برای دستیابی به پیشرفت را ارائه داد. سرانجام، حوزه سومی که پیشرفت در هنجارها و استانداردهای مشترک را می‌طلبد مناقشات بر سر ادعاهای سرزمینی چین در آسیاست. این حوزه شاید نمایاننده آشکارترین چالش بالقوه چین برای هنجارهای نظم است که در آن رفتار چین متخاصم شده و ظاهرا بی‌توجه به رعایت منافع دیگران است. در حقیقت، یک چالش بزرگ در این مسئله این است که چه همپوشانی اندکی میان ادعاها و جاه طلبی‌های چین و منافع کشورهای منطقه وجود دارد. یک جنبه چشمگیر «حاصل جمع صفری[4]» در این مسائل وجود دارد.

افزون بر این، حل این اختلافات دیگر نقشه راه خاصی برای پیشرفت باقی نمی‌گذارد. به دلیل پیچیدگی اختلافات و ویژگی حاصل جمع صفرِ بسیاری از ادعاها، هیچ مجموعه روشنی از مصالحه‌های بی‌زحمت وجود ندارد که بتواند مسیرِ اولیه‌ای به سوی راه حل ارائه دهد. ظاهرا پکن

3 - code of conduct
4 - zero-sum aspect

در برابر هر گونه مصالحه‌ای از نوع آخری بطور خاص مقاوم بوده و این موضع ضمنی را اتخاذ می‌کند که ادعاهایش را بیان کرده و انتظار دارد که روزی آنها محقق شوند. ایالات متحده- که همکاری نزدیکی با دولت‌های منطقه دارد- نیز می‌تواند شرایطی برای حل و فصل مسالمت آمیزتر و تدریجی‌تر مسائل مناقشه انگیز با ترویج گفت‌وگو و همکاری چندجانبه علیه تهدیدات مشترک فراهم آورد. بسط و توسعه بیشتر قواعد رفتاری، با استفاده از چارچوب فعلی آ. سه. آن به منزله مبنا و چارچوبی برای الهام بخشی، می‌تواند نقش مهمی در تعمیق انتظارات برای رفتار دولتی در مورد این ادعاها ایفا کند. با توجه به حساسیت‌های دولت‌های منطقه‌ای، ایالات‌متحده شاید نتواند چنین مذاکراتی را رهبری کند اما می‌تواند این مذاکرات را تشویق کرده و از آنها حمایت کند.

مسائلی از این دست نمونه‌ای از اهرم/ابزاری هستند که یک نظم چندجانبه برای دیپلماسی آمریکا فراهم می‌سازد. هدف اساسی ژئوپلیتیک آمریکایی نه تنها جلوگیری از رشد قدرت چین یا حتا برتری منطقه‌ای نسبی این کشور است- تحولاتی که تا حد زیادی اجتناب‌ناپذیر هستند- بلکه جلوگیری از درجاتی از خصومت[1] و اجباری[2] است که پتانسیل یک منطقه باثبات، مسالمت جو و موفق را که مشخصه‌اش خودتعیین گری[3] و حاکمیت قانون است تضعیف می‌سازد. تمام دولت‌های منطقه‌ای در این هدف با آمریکا مشترک هستند حتا اگر همواره همان ابزار را برای دنبال کردنش انتخاب نکنند. بازتأیید، ابراز بیان حقوقی و اجرای هماهنگ هنجارهای مشترک چندجانبه می‌تواند یکی از قدرتمندترین ابزارها برای گرد آوردن بسیاری از دولت‌ها حول هدف بازداشتن تجاوز بیش از حد چین باشد. با این حال، برای اینکه ایالات‌متحده رهبر مشروع و قابل احترام چنین گفت‌وگوی عرفی چندجانبه‌ای باقی بماند باید نشان دهد که مطیع این قواعد است. این استنتاج تبعات سیاسی چندی دارد:

- ایالات‌متحده باید در مورد تردیدها و پرسش‌های عمومی، یا لغو معاهدات دو یا چندجانبه، اتحادها یا توافقاتی که این کشور یک طرفِ آن است محتاط و هوشیار باشد. ایالات‌متحده خواهان حمایت از منافع خود در درون این ترتیبات و توافقات است اما تحقیر این توافقات موجب می‌شود که نفوذ آمریکا در خنثا کردن چالش‌های چین بر این هنجارها تضعیف شود.
- ایالات‌متحده باید به سوی تصویب UNCLOS به منزله بازتأیید نقش حقوق بین‌الملل در مناقشات دریایی حرکت کند.
- ایالات‌متحده باید در نظر داشته باشد که کاربردهای یک‌جانبه یا محدود چندجانبه‌ی زور نظامی فراتر از موارد تأیید سازمان‌ملل - در مواردی مانند کوزوو، عراق و لیبی- ممکن است منافع کوتاه مدت مشخصی به دنبال داشته باشد اما می‌تواند موضع آمریکا برای تقبیح کاربردهای مشابه دیگر از زور توسط دیگر کشورها را بی‌اعتبار سازد.

استراتژی ایالات‌متحده در قبال چین و نظم مشترک: پوشش[4] در برابر تجدیدنظر طلبی

1 - belligerence
2 - coercion
۳ - self-determination: می‌توان برای این واژه معادل‌های خودمختاری، خودرأیی، حق تعیین سرنوشت را هم بکار برد. اما به نظرم در این متن خود تعیین گری- که از نظریه‌های روان شناختی وام گرفتم- مناسب‌تر آمد.
۴ - Hedge: این عبارت در امور مالی هم بکار می‌رود مانند «پوشش ریسک» که به گونه‌ای از سرمایه‌گذاری گفته می‌شود که باعث کاهش

دومین جزء وسیع از استراتژی بازبینی شده در قبال چین و نظم بین‌المللی همانا شناسایی این مسئله است که قدرت و جاه طلبی‌های روزافزون چین می‌تواند[در آینده] به شکل‌هایی خصمانه‌تر و تهاجمی تر- در یکی از «بدترین» سناریوها - بیان شود. بطور خاص، دنبال کردن ادعاهای سرزمینی چین در مورد تایوان و دریاهای چین جنوبی و شرقی می‌تواند به نزاع ختم شود. دولت‌های منطقه در مورد اَشکال احتمالی قدرت آزمایی چین ساده لوح نیستند و همچنان برای ایفای نقشی اساسی‌تر در بازدارندگی منطقه‌ای به آمریکا می‌نگرند. بنابراین، دومین جزء استراتژی آمریکا تلاش برای پوشش‌سازی در برابر پیامدهای منفی تری است که می‌تواند چندین جزء داشته باشد.

ایالات متحده باید یک تلاش جدیدی را در دیپلماسی منطقه‌ای- هم دوجانبه و هم چندجانبه- برای تعیین زمینه‌ای ژئوپلیتیکی جهت پاسخ به جسارت و تهور چین انجام دهد. این کشور باید همچنین قابلیت‌های قدرتمند نظامی و مفاهیم جنگی را برای افزایش بازدارندگی به دست آورد در حالی که هم‌زمان باید از اقدامات تحریک‌آمیز غیرضرور که می‌تواند ترس را در پکن دامن بزند حذر کند. در مواردی برگزیده، به‌ویژه جسارت چین در منطقه خاکستری دریای چین جنوبی، ایالات‌متحده باید تعهد خود به هنجارهای کلیدی را مورد تأیید دوباره قرار دهد و توسعه قابلیت‌هایی را در نظر داشته باشد که اقدامات چین را به شیوه‌ای متقارن‌تر و با اصطکاکی کمتر مثلا از طریق دخالت دادن روندهای حقوقی اجرای قانون به جای اعزام کشتی خنثا سازد.

بسیاری از ناظران چنین مطرح کرده یا فرض کرده‌اند که اقدامات پوششی آمریکا عمدتا و فی نفسه باید نظامی باشد: سرمایه‌گذاری در قابلیت‌های عمومی برای برخورد احتمالی با چین، تقویت موضع منطقه‌ای ایالات‌متحده و ترغیب متحدان به صرف هزینه‌های دفاعی. چنین اقدامات نظامی‌ای می‌تواند به بازدارندگی کمک کند اما تحلیل مان، ما را به سوی این نتیجه گیری رهنمون می‌شود که ایالات‌متحده نباید «پوشش دهی» را عمدتا از طریق مواضع نظامی دنبال کند بلکه باید از کانال دیپلماسی و مانور قدرت ژئوپلیتیک دنبال کند. هدف باید «شکل دادن به وضعیت[۵]»ی باشد که در برابر «اجبار» و «تجاوز» چین مقاوم باشد و در برابر تلاش‌های این کشور برای شکاف در ائتلاف‌ها، انجام حملات سایبری، به خدمت گرفتن جنگ اطلاعاتی و یا اعمال زور در دریا انعطاف‌پذیر باشد. یک دولت قدرتمند منطقه‌ای- بر اساس هنجارهای پذیرفته شده و روابط قدرتمند دو و چندجانبه- احتمالا نفوذ بلندمدت تری نسبت به چند ناو آمریکایی یا هزینه‌های دفاعی بالاتر آمریکا بر محاسبات چین خواهد داشت.

بطور خاص، در این صورت، این جزء بازدارنده و پوشش دهنده‌ی استراتژی آمریکا می‌تواند مشتمل بر چند عنصر خاص بشود:

- ایالات‌متحده باید نفوذ منطقه‌ای خود را از طریق تعاملات بسیط دیپلماتیک با دولت‌های منطقه‌ای و مجموعه گسترده‌ای از تعاملات با بازیگران غیردولتی توسعه دهد. این توصیه ساده

ریسک سود و زیان سرمایه‌گذاری می‌شود یا صندوق‌های پوشش ریسک یا صندوق‌های پوششی (Hedge fund) که به سرمایه گذاران خود امکان حضور در در طیف وسیع تری از موقعیت‌های تجاری و سرمایه‌گذاری را می‌دهند.

5 - shape the context

است و نقطه تمرکز بیشتر سیاست فعلی آمریکاست اما تحقیق ما بر اهمیت حفظ قدرت آمریکا، روابط و نفوذ به منزله وزنه‌ای پایدار[1] در برابر جاه طلبی‌های چین و بر مبانی اساسی استراتژی‌ای برای شکل دادن به زمینه ژئوپلیتیک تأکید می‌کند. هر اندازه چین چالش خود را متوجه نظم فعلی سازد، تا حدی به خاطر میزانی از نفوذ آمریکا که همچنان باقی است احساس محدودیت - یا عدم محدودیت- خواهد کرد. این توصیه به چند اقدام خاص اشاره می‌کند:

- برقراری رویکرد همکاری‌جویانه با چین جهت ترویج منافع مشترک و خنثا کردن تهدیدات مشترک مانند دزدی دریایی
- پشتیبانی از توافق‌نامه‌های تجاری منطقه‌ای که کشورها را به هم پیوند می‌دهد مانند شراکت ترانس-پاسیفیک
- حفظ همبستگی‌های دو جانبه با ایالات‌متحده و گسترش مشارکت با دیگر کشورها
- ادامه دادن - و در برخی موارد منتخب- بسط و گسترش برنامه‌های دو و چندجانبه کمکی و شبکه‌های ظرفیت‌سازی و نیز تماس‌ها و مانورهای دوجانبه ارتش با ارتش (در جایی که ممکن است) با متحدان و شرکای چین و آمریکا.
- ایالات‌متحده همچنان باید توافقات امنیتی چندجانبه در آسیا را ادامه دهد و این تداوم باید شامل متحدان آمریکا بشود اما محدود به آنها نشود. بطور کلی، دولت‌های منطقه‌ای با هدف آمریکا مبنی بر احتراز از کنترل هژمونیک و قلدرمآبانه چین بر شرق آسیا اشتراک نظر دارند. سازمان‌ها و فرایندهای چندجانبه، از ائتلاف‌های آمریکایی تا آ. سه. آن و زیرشاخه‌های مختلف آن تا شراکت تجدید شده ترانس- پاسیفیک، انعطاف پذیری منطقه در برابر اجبار چین را به شکلی تقویت خواهد کرد که بر محور آمریکا نباشد و این‌چنین نام دولت‌های مهم منطقه از ژاپن تا کره جنوبی و تا ویتنام را در خط مقدم مباحث مطرح کرد. در این فرایند، اگر (و زمانی که) خصومت چین فزونی گیرد، این نهادها و هنجارهای مربوطه شان به آمریکا اجازه می‌دهد تا تفاوت‌ها و اختلافات میان چین و دیگر بازیگران مهم در نظم را برجسته سازد. چین بطور روزافزونی نه به یک بلکه به دو نظم منطقه‌ای و جهانی همپوشان واکنش نشان می‌دهد: نظم ائتلاف‌های تحت امر آمریکا در منطقه و نظم گسترده‌تر بین‌المللی لیبرال. تا آنجا که نارضایتی چین منافع و اولویت‌های آمریکا را هدف گیرد، مشروعیت خاصی، لااقل در انظار دیگرانی، به دست خواهد آورد که رضایت کاملی از توزیع فعلی قدرت نخواهند داشت. با این حال، وقتی تجدیدنظرطلبی چین منافع، هنجارها و نهادهای مشترک را هدف گیرد، واکنش‌های توازن بخشی از سوی بسیاری از دولت‌ها ایجاد خواهد کرد که منافع خود را گره خورده در این نظم می‌بینند.

جزء سوم استراتژی پوششی آمریکا حفظ جایگاه و موضع منطقه‌ای مکفی آمریکا برای غیرعملی کردن تجاوز یا فتح سرزمینی وسیع است. الزامات دقیق چنین نقشی در بسیاری از منابع

1 - persistent counterweight

دیگر منتشر شده است. در حال حاضر، چین همچنان مزیت چشمگیر آمریکا در یک نبرد جدی را درک می‌کند. بسیاری از تحلیل‌ها می‌گویند که توازن به مرور زمان تغییر می‌کند به‌ویژه با استقرار قابلیت‌های «منع منطقه ای» چینی و به‌ویژه در مورد سناریوی بالقوه تایوان که به سرزمین اصلی چین بسیار نزدیک است. ایالات‌متحده به سرمایه گذاری‌های دائمی نیاز خواهد دشت تا بازدارندگی منطقه‌ای مؤثر را برای خود حفظ کند اما الزام اولیه این است که تجاوز را به شدت پر هزینه سازد نه اینکه در قالب برتری که دیگر روی میز نیست ادامه دهد.

با این حال، اصل پوششی چهارم- که اهمیت تقریبا برابری با تداوم قدرت نظامی منطقه‌ای آمریکا دارد- این است که ایالات‌متحده باید مأموریت بازدارندگی خود را به گونه‌ای انجام دهد که به شکل غیرضروری موجب تعمیق ترس چین از قدرت آمریکا نشده و به نارضایتی این کشور دامن نزند. این به یکی از پرچالش‌ترین اما در عین حال فوری‌ترین اولویت‌ها برای وضع بازدارندگی نظامیِ منطقه‌ای آمریکا اشاره می‌کند: توسعه یک رویکرد کمتر تحریک آمیز «دفاع برای دفاع[۲]» جهتِ بازداشتنِ تجاوز نظامی چین. این قاعده کلی دکترین‌های تحریک‌آمیز مانند رویکرد پیشنهادی «نبرد هوایی- دریاییِ[۳]» وارد آوردن ضربه به سرزمین اصلی چین را کم اهمیت خواهد گرفت و در عوض، از راهبردهای «ضددسترسی و منع منطقه‌ای» برقراری دفاع کاملا مؤثر[۴] در برابر تجسم قدرت دوربرد چینی‌ها دفاع می‌کند. جزء مهم دیگر استراتژی پوششی این است که ایالات‌متحده باید یک استراتژی غیرنظامی دقیق تری را برای پاسخ به فشار دریایی چین توسعه دهد. محدوده کامل این چالش فراتر از محدوده این گزارش است اما یافتن روش‌های مؤثر اما «غیرتشنج زا[۵]» که با آن بتوان اَشکال تدریجی ادعاهای جسورانه سرزمینی چین را خنثا کرد ابزار مهمی برای مقابله با یک رقابت بالقوه در حال وخامت را به دست می‌دهد. یافتن راه‌ها و روش‌هایی برای دخالت دادن گارد ساحلی آمریکا و دیگر خدمات غیرنظامی یا کمک به ساخت و برقراری ظرفیت گارد ساحلی کشورهای شریک می‌تواند به مخابره تصمیم و قاطعیت آمریکا کمک کند به شکلی که خطر تشنج در روابط را کاهش دهد. ایالات‌متحده می‌تواند در خصوص آستانه‌های خاصی که غیرقابل پذیرش می‌شمارد، مانند استفاده مستقیم از زور در برابر دارایی‌های دریایی مدعیان دیگر، شفاف‌تر عمل کند. این کشور همچنین می‌تواند استراتژی چند مرحله‌ای پاسخ را توسعه دهد: یعنی ایجاد یک هنجار کلی جهانی در برابر مقوله‌های خاصی از تجاوز به منطقه خاکستری و طرح و توسعه فهرستی از گزینه‌های پاسخ برای اعمال علیه تخلفات خاص چینی‌ها.

2 - “defensive defense” approaches
3 - air-sea battle
4 - highly effective defenses
5 - nonescalatory means

بخش چهارم:

درک تفکر هسته‌ای چین[1]

۱ - این بخش ترجمه‌ای است از ۷ فصل از مقاله مفصل زیر:
Understanding Chinese Nuclear Thinking, LI BIN, TONG ZHAO, October 2016 ,28, http: //carnegieendowment. org/files/ ChineseNuclearThinking_Final. pdf

تفاوت میان تفکر هسته‌ای چین و آمریکا و منشأ آنها

همگام با سرعت آهسته اصلاحات و بازگشایی در چین، متخصصان هسته‌ای چینی از دهه ۸۰ به بعد به تدریج در حال ورود به عرصه بین‌المللی و مشارکت در بده بستان‌های گسترده با همتایان خارجی خود هستند. با این حال، این فرایند همواره بدون دست‌انداز نبوده است. علاوه بر موانع ایجاد شده از سوی سیاست بین‌الملل، یک مانع مهم در این گفت‌وگوها همانا تفاوت میان نقطه نظر منحصر به فرد چین در مورد مسائل هسته‌ای و نقطه نظر محافل آکادمیک آمریکا بوده که نماینده مواضع مسلط بین‌المللی بوده‌اند. این اختلافات صرفا نتیجه محیط‌های امنیتی متفاوت و سطوح توانمندی نظامی در چین و آمریکا نیست؛ آنها بازتاب تمایزات و تفاوت‌ها در مبانی اندیشه‌ای هستند زیرا طی سالیان دراز، هر کدام از این دو کشور فلسفه هسته‌ای خاص خود را در فرایند اجرای سیاست امنیتی‌اش توسعه داده است.

پارادایمی برای مطالعات امنیتی

در آمریکا، تحلیل مسائل امنیت ملی از یک پارادایم مبنایی تبعیت می‌کند که شامل شناسایی و سنجیدن تهدیدات امنیت ملی است. این تهدیدات معمولا از سوی دشمنان خارجی ایجاد می‌شوند که ممکن است به آمریکا لطمه وارد آورند. میزان چنین تهدید امنیتی‌ای را می‌توان با دو شاخصه سنجید: «قابلیت» و «قصد». اگر یک کشور خارجی (یا یک خرده گروهی از شهروندان خارجی) «قابلیت» بسیار قدرتمندی داشته و «قصد» آسیب به آمریکا را داشته باشند، او یک «تهدید عمده[1]» تلقی می‌شود. در غیراین صورت، «تهدیدی جزیی[2]» خواهد بود. تحلیل‌های آکادمیک یا سیاسی از تهدیدات امنیت ملی بطور خاص سه کار می‌کنند: اول، با استفاده از الگوی تلاش‌های دفاع موشکی آمریکا در شرق آسیا، یک تحلیل سیاسی باید ثابت کند که کره شمالی قابلیت‌های موشکی‌ای دارد که می‌تواند لطماتی به آمریکا وارد آورد. دوم، این تحلیل باید نشان دهد کره شمالی از قصد لطمه زدن به آمریکا با استفاده از موشک هایش برخوردار است و این تلویحا می‌گوید که کره شمالی یک تهدید جدی امنیتی است. سوم و در نهایت، این تحلیل سیاسی باید نشان دهد که چگونه آمریکا می‌تواند (یا نمی‌تواند) از فناوری دفاع موشکی خود برای پاسخ به این تهدید امنیتی استفاده کند. بر اساس این منطق، شوروی در دوران جنگ سرد یک تهدید مهم هسته‌ای برای آمریکا محسوب می‌شد. اما از زمان پایان جنگ سرد، تروریست‌های هسته‌ای و کشورهایی که خطر اشاعه هسته‌ای دارند به تهدید اول هسته‌ای برای آمریکا تبدیل شده‌اند در حالی که روسیه و چین به مرتبه دوم تهدید هسته‌ای سقوط کرده‌اند.

این نوع پارادایم تحقیقی - که تهدیدات امنیت ملی را تعیین می‌کند و میزان آن را بر اساس قابلیت و قصد می‌سنجد- مختصر بوده، درک آن آسان است و قابل استفاده هم هست. بنابراین، این پارادایم نه تنها در آمریکا محبوبیت دارد بلکه به شدت از سوی اندیشمندان و دانشجویان در کشورهای دیگر از جمله در چین هم پذیرفته شده است. به مرور زمان، این پارادایم در بسیاری از

1 - major threat
2 - minor threat

کشورها به عنوان «امری معمول و مورد انتظار» و تنها گزینه منطقی مورد پذیرش قرار گرفت. توجه اندکی به پارادایم امنیتی بسیار متفاوتی معطوف شده که در چین وجود دارد. پارادایم امنیتیِ بومیِ چین بر مطالعه چالش‌های امنیت ملی متمرکز است. تهدیدات امنیت ملی که آمریکا مشخص کرده معمولا به واسطه دشمنان خارجی‌اش تعیین می‌شود در حالی که چالش‌های امنیتی که معمولا چین بر آن متمرکز است وضعیت‌های خاص و خطرناکی است که احتمالا موجب آسیب به چین می‌شوند. به دلیل نفوذ و تأثیر پارادایم امنیتی آمریکا، متخصصان امنیتی چینی عبارت «تهدید امنیتی» را رد نمی‌کنند. بطور خاص، تهدیدات و چالش‌ها به یک اندازه ذکر می‌شوند. برای مثال، در «کتاب سفید» چین در مورد دفاع ملی، عبارتی که بطور عمومی استفاده می‌شود «تهدیدات و چالش‌های امنیتی» است. با این حال، چالش‌های امنیتی که این اسناد شناسایی می‌کنند بر خلاف دشمنان خاص، «وضعیت‌های خاص» هستند. برای مثال، در کتاب سفیدِ سال ۲۰۰۸، فروش تسلیحات نظامی آمریکا به تایوان یک چالش امنیتی تلقی می‌شد زیرا وضعیتی بود که می‌تواند موجب آسیب به چین شود. توصیف ویژه‌ی آن چنین بود: «بطور خاص، آمریکا همچنان با نقض اصول مستقر در سه اطلاعیه مشترک چین- آمریکا همچنان به تایوان تسلیحات می‌فروشد و موجب آسیبی جدی به روابط چین- آمریکا و صلح و ثبات در جزیره تایوان می‌شود».

پارادایم چالش‌های امنیتی چین و پارادایمِ تهدیدات امنیتی آمریکا تماما منحصر به فرد نیستند. اگر یک کشور خارجی خاص از «قابلیت» و «قصد»ی خاص برای آسیب زدن به چین برخوردار باشد، او یک چالش امنیتی تلقی خواهد شد. در این صورت، تحلیل‌های مربوطه‌ی ایجاد شده در پارادایم آمریکا و چین مشابه می‌شوند. با این حال، بیشتر اوقات، به دو دلیل، آنها یکی نیستند. اول، اگرچه تهدیدات امنیتی‌ای که آمریکا مشخص می‌کند ضرورتا خطراتی خارجی و بیرونی هستند اما ریشه چالش‌های امنیتی چین می‌تواند داخلی یا خارجی یا هر دو باشد. برای مثال، برای چندین نسل، چین توجه خاصی به چالشِ احتمالیِ مورد حمله قرار گرفتن مبذول داشته زیرا در توسعه نظامی و حوزه‌های مربوطه عقب مانده است. این چالش بطور خاص در کتاب سفیدِ «دفاع ملی چین در سال ۲۰۰۸»، که از سوی دولت چین در سال ۲۰۰۹ تدارک دیده شد، توصیف شده است: «چین با برتری کشورهای توسعه یافته در حوزه‌های اقتصاد، دانش، تکنولوژی و امور نظامی دست به گریبان است». دلایل اصلی که چین عقب افتاده هم داخلی است و هم خارجی؛ اما تا حد زیادی، داخلی هستند زیرا چین درهای خود را بست و پیوندهای خود را با جهان خارج برید در حالی که همگامی با توسعه سریع غرب در دانش، تکنولوژی، امور نظامی و سایر حوزه‌ها را نادیده گرفت. این کتاب سفید چالش‌های امنیتی‌ای را مشخص می‌کند که ریشه آنها داخلی است: تحرکات استقلال طلبانه تایوان، سازمان آزادیبخش ترکستان شرقی و تبت. نیروهای جدایی طلب در این مناطق- که اغلب موجب مشکلاتی در داخل این کشور می‌شوند- «موجب تهدید بر وحدت و امنیت چین هستند». از این رو، وقتی متخصصان چینی چالش‌های امنیتی‌ای را تحلیل می‌کنند که این کشور با آن دست به گریبان است، عموما چالش‌های داخلی و خارجی را در نظر می‌گیرند.

دوم، «تهدیدات» امنیتی که آمریکا شناسایی می‌کند، عموما، به لحاظ ماهیتی نظامی هستند در حالی که «چالش های» امنیتی که چین با آن مواجه است چندمنظوره بوده و شامل عناصر نظامی و غیرنظامی می‌شود. کتاب سفیدِ امنیتِ ملیِ چین در سال ۲۰۰۹ اذعان می‌دارد که «خطرات برخاسته از تهدیدات امنیتی غیرسنتی مانند تروریسم، فجایع طبیعی، ناامنی اقتصادی و ناامنی اطلاعاتی در حال افزایش هستند». این سند تمام این مسائل را چالش‌های امنیتی می‌پندارد و بسیاری از آنها نظامی نیستند. در واقع، شایسته ذکر است که وقتی متخصصان چینی مسائل امنیتیِ غیرسنتی را مورد بحث قرار می‌دهند، عمدتا امنیت غذایی، امنیت انرژی، حوادث هسته‌ای و سایر مسائل غیرنظامی را ذکر می‌کنند. در مقابل، وقتی متخصصان آمریکایی مسائلِ امنیتیِ غیرسنتی را ذکر می‌کنند، معمولا به مشکلاتی اشاره می‌کنند که ریشه در تهدیدات نظامی جدید دارد مانند حملات فضایی یا سایبری.

در مقایسه با پارادایم آمریکا، پارادایم امنیتیِ بومیِ چین اکنون در حال تحول یافتن به یک مفهومِ امنیتیِ جامع است که با بررسی کامل چالش‌های امنیتی نظامی و غیرنظامی که از داخل و خارجِ چین نشأت می‌گیرند مشخص می‌شوند. دو معادل انگلیسی واژگان چینی یعنی anquan عبارت است از «امنیت[1]» و «ایمنی[2]»؛ اولی به مشکلاتی اشاره دارد که علت آن حملات ساخت بشر است که عموما نظامی هستند و دومی به مسائلی اشاره دارد که قابل استناد به حوادث یا اتفاقات طبیعی هستند که عموما شامل مشکلات غیرنظامی می‌شود. مسائل امنیتی و ایمنی اغلب پیامدهایی مشابه دارند. در بسیاری از موارد، ممکن است همپوشانی‌هایی وجود داشته باشد. بنابراین، نمی‌توانند همواره به صورت آشکار از هم جدا شوند. برای مثال، فجایع طبیعی ممکن است باعث کمبود غذایی شود که به نوبه خود ممکن است منجر به منازعات مسلحانه شود. بنابراین، چین مایل است که بر اقدامات واکنشیِ جامع[3] تأکید کند مانند توسعه اقتصادی و اجتماعی برای کاهش منازعات. طی اولین دیدار کمیسیون امنیت ملی چین، که در نوامبر ۲۰۱۳ شکل گرفت، یازده مسئله امنیتی مهم ذکر شدند که حول امور نظامی و غیرنظامی می‌گردید: امنیت سیاسی، داخلی، نظامی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، تکنولوژیکی، اطلاعاتی[4]، اکولوژیکی، منابع و هسته‌ای.

اگرچه یک مفهوم امنیتیِ جامعِ چینی اصطلاحی نسبتا جدید است اما ایده‌ی پسِ آن تاریخی دراز و غنی دارد. وقتی چین سیاست هسته‌ای خود را فرمول‌بندی کرد، این کشور همواره از پارادایم بومی خود برای انجام تحلیل‌های امنیتی استفاده می‌کرد. وقتی پای مسائل هسته‌ای بین‌المللی به میان می‌آید، نگرش‌های متخصصان چینی اغلب بازتاب این روش منحصر به فرد اندیشیدن در مورد امنیت است که گاهی برای آنهایی که به پارادایم امنیتی آمریکا خو کرده‌اند درک آن بسیار دشوار به نظر می‌رسد. برای مثال، در دولت جورج دابلیو بوش، دولت آمریکا توسعه بمب‌های سنگرشکن[5] را در نظر داشت که نوع جدیدی از تسلیحات هسته‌ای تاکتیکی بودند. این ایده

1 - security
2 - safety
3 - comprehensive response measures
4 - information

۵ - bunker busters: بمب سنگرشکن نوعی بمب است که برای تخریب اهداف مقاوم شده زیرزمینی همچون پناهگاه‌ها و سنگرهای زیرزمینی و همچنین تأسیسات بتونی مدفون شده در عمق سطح زمین استفاده می‌شود. از سنگرشکن‌ها به عنوان مادر بمب‌های جهان یاد

واکنش‌های منفیِ قدرتمندی از سوی متخصصان امنیتی چین برانگیخت. اما از نقطه نظر آمریکا، سرمایه‌ی اختصاص داده شده به این پروژه تحقیقی «حداقلی» بوده و هدف اصلی آن هم بازداشتن کشورهایی است که خطر اشاعه هسته‌ای را می‌گسترانند. تا جایی که به آمریکا مربوط می‌شود، پروژه بمب‌های سنگرشکن هیچ ربطی به چین ندارند. بنابراین، هیچ دلیلی نداشت که چین آن را تهدید امنیتی جدی تلقی کند.

با این حال، بر اساس پارادایم سنتی مربوط به چالش‌های امنیتی چین، قابل درک است که متخصصان امنیتی این کشور آن‌قدر نگران بمب‌های سنگرشکنِ احتمالیِ آمریکا باشند. یک هنجار بین‌المللی وجود دارد که به «تابوی هسته‌ای» معروف است. این تابوی هسته‌ای، استفاده ابتدا به ساکن[۶] از تسلیحات هسته‌ای را محدود می‌سازد. متخصصان چینی همچنین اغلب به «آستانه»ای برای استفاده از تسلیحات هسته‌ای اشاره می‌کنند. اگر این آستانه بسیار بلند باشد، هیچ عضوی از جامعه بین‌الملل به راستی «ابتدا» از سلاح هسته‌ای استفاده نخواهد کرد که برای امنیت چین و تقویت سیاست «آغازگر نبودن[۷]» بسیار مطلوب خواهد بود. از این نقطه نظر، توسعه تسلیحات هسته‌ای تاکتیکیِ جنگی مانند بمب‌های سنگرشکنِ هسته‌ای معادل ارسال این سیگنال به جامعه بین‌الملل است که تسلیحات هسته‌ای ممکن است مورد استفاده قرار گیرند که در نتیجه ممکن است تابوی هسته‌ای را تضعیف و آستانه هسته‌ای را کاهش دهد و استفاده از سلاح‌های هسته‌ای برای کشورها را آسان‌تر سازد. این بر خلاف سیاست هسته‌ای بلندمدت چین و منافع امنیتی این کشور است. بنابراین، متخصصان امنیتیِ چین طبیعتا توسعه بمب‌های سنگرشکن را به عنوان یک چالش امنیتی می‌نگرند.

همان‌طور که در بالا ذکر شد، واهمه چین از مورد حمله قرار گرفته شدن پس از عقب ماندن - یا به عبارت دیگر، برتری کشورهای توسعه یافته در امور اقتصادی، علمی، تکنولوژیکی، نظامی و حوزه‌های دیگر- نمایاننده چالشی امنیتی برای چین است. اگر نیروهای چینی هیچ دانشی از فناوری‌های جدید دفاعی نداشته باشند، چین به راستی با یک وضعیت خطرناک مواجه خواهد شد. به همین دلیل است که چین بی‌تردید تلاش می‌کند تا پیشگام جدیدترین ابداعات باشد تا در مواجهه با فناوری‌های جدیدِ دفاعیِ دشمنان بی‌پناه نماند. اما این بدین معنا نیست که چین مبادرت به استفاده از آنها خواهد کرد. چین در مسیر توسعه سلاح‌های هسته‌ای خود سیاست‌های بسیاری را برای مقابله با چالش‌های امنیتی برخاسته از عقب ماندگی هایش فرمول‌بندی کرده است. یک مورد خاص همانا تلاش‌های چین برای توسعه فناوری بمب‌های نوترونی است؛ سلاح

می‌شود، زیرا قابلیت‌های منحصر به فردی دارند، به‌طوری که این بمب‌ها با عبور از بتن سخت و با نفوذ به داخل زمین می‌توانند تأسیسات و ساختمان‌های زیر زمینی را نابود کنند. فقط هواپیماهای بمب‌افکن B-۲ وB-۵۲ قابلیت حمل این بمب‌ها را دارند و به خاطر وزن بالایشان فقط دو موشک از این بمب روی آنها سوار می‌شود. وزن این بمب‌های سنگرشکن از ۲ تن تا ۳۱۴ تن متغیر است.

۶ - first use: منظور طرفی است که ابتدا مبادرت به شلیک بمب هسته‌ای کند.

۷ - no-first-use policy: تعهد یا سیاستی از سوی یک قدرت هسته‌ای برای عدم استفاده از سلاح‌های هسته‌ای به عنوان ابزاری برای جنگ مگر اینکه ابتدا از سوی دشمن با استفاده از تسلیحات هسته‌ای هدف حمله قرار گیرد. این سیاست به NFU هم معروف است. چین در سال ۱۹۶۴ رسما این سیاست را اعلام کرد.

پرتوزای ارتقا یافته ای[1] که می‌تواند در میدان نبرد برای به حداقل رساندن آسیب جانبی[2] مورد استفاده قرار گیرد.

نسل اول تسلیحات هسته‌ای بمب‌های حاصل از شکافت [3] هستند که معمولا به آنها «بمب‌های اتمی» گفته می‌شود. نسل دوم تسلیحات هسته‌ای بمب‌های حاصل از همجوشی[4] هستند که معمولا به آنها بمب‌های هیدروژنی می‌گویند. دومی چندین بار قدرتمندتر از بمب‌های اتمی است. بی‌تردید، ماهیت تسلیحات هسته‌ای نسل دوم برتری‌های تکنولوژیکی بر تسلیحات نسل اول دارد. وقتی سیاست سازان چینی چیزهایی از بمب نوترونی شنیدند، نمی‌توانستند این وضعیت را به راحتی هضم کنند. از آنجا که این سیاست سازان هم نگران ظهور احتمالی نسل جدیدی از تسلیحات ارتقا یافته‌ی هسته‌ای بودند و هم نگران شکاف (gap) جدید تکنولوژی، آنها مجبور به مطالعه این فناوری جدید و تسلط یافتن بر اصول آن شدند. در نهایت، در همگامی با سیاست «آغازگر نبودن»، دولت چین تصمیم گرفت که بمب‌های نوترونی را نسازد و بکار نگیرد.

در سال ۱۹۸۳، پس از آنکه ایالات‌متحده یک برنامه دفاع موشکی را با عنوان «طرح دفاع استراتژیک[5]» به راه انداخت، دانشمندان چینی و دولت چین از این می‌ترسیدند که موج تحولات تکنولوژیکی در آمریکا، شوروی و کشورهای اروپایی این شکاف تکنولوژیک را عمیق‌تر کند. به همین دلیل، چین «برنامه ۸۶۳» (که رسما، برنامه تحقیق و توسعه ملی «های تک»[6] نامیده می‌شد) را برای رسیدن سریع‌تر به پیشرفت‌های علمی و فنی‌ای آغاز کرد که در کشورهای توسعه یافته در حال رخ دادن بود و این برنامه شامل رصدِ توسعه فناوری‌های دفاع موشکی آمریکا هم می‌شد. بزرگترین نگرانی دانشمندان چینی در آن زمان این بود که تلاش‌های مربوط به توسعه موشکی آمریکا موجب ایجاد پیشرفت‌های تکنولوژیکی جدیدی شود که چین از آنها چیزی نمی‌داند و این باعث می‌شود چین باز هم عقب‌تر از آنها بماند. در این مقدمه، این وضعیت به عنوان «شگفتی علمی[7]» توصیف می‌شود. صرفنظر از «قدرت» و «قصد» آمریکا در استفاده از سیستم‌های دفاع موشکی اش، تا زمانی که این کشور همچنان به توسعه این فناوری‌ها ادامه دهد، ترس چین از میان نخواهد رفت و پکن مجبور خواهد شد تا تحقیقات پیگیر خود را دنبال کند. بر اساس پارادایم چالش‌های امنیتی چین، انجام این تحقیق به این معنا نیست که چین تصمیم به توسعه یک سیستم دفاع موشکی خاص گرفته باشد. تا جایی که به چین مربوط است، آنچه مهم است حصول اطمینان از این است که این کشور از تحرک و انعطاف پذیریِ تکنولوژیکی برای اجتناب از عقب ماندگی نسبت به این ابداعات جدید برخوردار است. با این حال، دانشمندان آمریکایی نمی‌توانند این روش تفکر را بطور کامل درک

1 - Enhanced Radiation Weapon
2 - collateral damage
3 - fission bombs
4 - fusion bombs
5 - Strategic Defense Initiative
6 - National High-Tech Research and Development Plan
7 - science surprise

کنند و چین و آمریکا هرگز وارد یک دیالوگ جدی در این باره نشده‌اند.

چین همچنین نگران است که سیستم دفاع موشکی آمریکا قابلیت تلافی هسته‌ایِ چین را تضعیف کند. این نگرانی بطور بالقوه می‌تواند هم از سوی پارادایم چالش‌های امنیتی چین تبیین شود و هم از سوی پارادایم تهدیدات امنیتی غرب. متخصصان این دو کشور (چین و آمریکا) می‌توانند از این همپوشانی برای تسهیل ارتباطات استفاده کنند. طی دو یا سه دهه گذشته، تمام بحث‌های مربوط به مسائل دفاع موشکی در چارچوب روابط چین- آمریکا اساسا از قابلیت‌ها و قصد هر دو کشور به مثابه نقطه شروعی برای تحلیل این مسئله استفاده کرده‌اند که آیا تلاش‌های دفاع موشکی آمریکا می‌تواند بر قابلیت تلافی هسته‌ای چین تأثیر بگذارد یا خیر. از این بده بستان‌های چینی- آمریکایی در مورد پارادایم‌های دفاع موشکی و تأثیر آنها بر قابلیت‌های تلافی‌جویانه، ظاهرا روشن است که وقتی پارادایم‌های امنیتی متخصصان دو کشور مشابه باشد، دیالوگ نسبتا آرام و رسیدن به درک متقابل آسان است. با این حال، وقتی پارادایم‌های امنیتی دو کشور در مورد موضوعات خاص به شدت متفاوت باشد، مانند مسئله عقب ماندگی، دشواری‌های ارتباطی ممکن است مانع توانایی آنها برای مشارکت در دیالوگ شود.

در چارچوب پارادایم تحقیقاتی چین در مورد مسئله منافع ملی، نگرانی‌های امنیتی و اقتصادی به یک اندازه اهمیت دارند. این بطور آشکار در تئوری قدرت ملی فراگیرِ چین[8] بازتاب می‌یابد. منافع اقتصادی و امنیتی نیز در یک رده برابر در بحث‌های سیاست داخلی چین قرار می‌گیرند. با این حال، طی دوره‌های تاریخی خاص، منافع اقتصادی توجه بیشتری دریافت کرده‌اند. در آمریکا، منافع اقتصادی و امنیتی وزنی برابر ندارند. اگرچه، برخی ممکن است به دنبال توازن میان منافع اقتصادی و امنیتی باشند یا حتا تأکید وافری بر امنیت بنهند اما هیچ کس در بحث‌های عمومی آن دو را به شکل برابر مقایسه نمی‌کند. برای مثال، در مباحثی مانند کنترل صادرات و تحریم‌ها، متخصصان امنیتی آمریکا به ندرت تحریم‌ها یا کنترل‌های آرامش بخش را به خاطر منافع اقتصادی پیشنهاد می‌دهند. هر گونه کاهش تحریم یا کنترل به ناگزیر بر مبانی امنیتی توجیه می‌شود؛ شاید به این دلیل که تهدید برخاسته از طرف تحریم شده از میان می‌رود یا به این دلیل که تحریم‌های خاص غیرمؤثر می‌شوند. تنها وضعیتی که در آن منافع امنیتی آمریکا ممکن است منجر به منافع اقتصادی شود زمانی است که هزینه‌های اقتصادیِ سیاست‌های امنیتی مقرون به صرفه نشوند.

وقتی بازیگران در چین مسائلی را مورد بحث قرار می‌دهند که در آن منافع امنیتی و اقتصادی یکدیگر را قطع می‌کنند (مانند توسعه تسلیحات و تحریم ها)، برای نیازهای امنیتی کشور کاملا متداول می‌شود که تسلیم خواسته‌های توسعه اقتصادی شوند. بنابراین، در مسائلی مانند توسعه تسلیحات هسته‌ای و تحریم‌های منع اشاعه، دانشمندان آمریکایی اغلب به آسانی تفکر چینی را درک نمی‌کنند.

8 - Chinese theory of comprehensive national power

مفاهیم اساسی: بازدارندگی و اجبار[1]

بازدارندگی[2] مفهوم اساسیِ استراتژی هسته‌ای در آمریکا و کشورهای دیگر است. این مفهوم همچنین مفهوم مهمی برای امور متعارف نظامی است. متخصصان چینی و آمریکایی مدت هاست به واسطه اختلاف در رویکردهای یکدیگر در مورد بازدارندگی هسته‌ای دچار ابهام شده‌اند. بطور کلی، اندیشمندان آمریکایی معتقدند که بازدارندگی هسته‌ای مناسب است در حالی که دانشمندان چینی بر این باورند که بازدارندگی هسته‌ای تأثیر ارعاب انگیز نسبتا قدرتمندی دارد. این تفاوت در درک آنها از بازدارندگی هسته‌ای یک مشکل است. بر اساس تعریف آکادمیکی که در آمریکا پذیرفته شده است، بازدارندگی نوعی رفتار اجبارآمیز است به این معنا که تهدید به اقدامات تنبیهی، رقیب را وامی دارد تا آنچه را می‌خواهد انجام دهد ترک کند. نوع دیگری از رفتار اجبارآمیز همان چیزی است که «توماس. سی. شلینگ[3]» آن را «وادارندگی[4]» می‌نامد که در آن تهدید مشابه، رقیب را وامی دارد تا اقداماتی اتخاذ کند که مایل به انجام آن نیست. به دلیل شانس بسیار متفاوت موفقیت آنها، میان این دو نوع رفتار اجبارآمیز تمایزانی نهاده شده است. با استفاده از همان اقدامات تنبیهی، اجبار رقیب به عمل بر یک مسئله خاص دشوارتر از واداشتن او به صرفنظر کردن از اقدام خاص مد نظر از طریق بازدارندگی است.

تمایز اساسی میان بازدارندگی و وادارندگی این است که آیا آن رفتار اجبارآمیز تلاش دارد تا وضع موجود را تغییر دهد یا خیر. بازدارندگی با واداشتن رقیب به صرفنظر از یک اقدام، به دنبال حفظ وضع موجود است. وادارندگی با اجبار رقیب به اتخاذ یک عمل در جست و جوی تغییر وضع موجود است. بنابراین، بازدارندگی هسته‌ای شامل استفاده از تسلیحات هسته‌ای به عنوان اقداماتی تنبیهی برای واداشتن رقیب به حفظ وضع موجود است. اما وادارندگی هسته‌ای استفاده از تسلیحات هسته‌ای است به عنوان اقدامات تنبیهی برای اجبار رقیب به پذیرش تغییر در وضع موجود. این تعاریف از بازدارندگی و وادارندگی برای توصیف منازعات مهم و جداگانه بین‌المللی مانند آغاز ناگهانی یک جنگ هسته‌ای مناسب است. اگر یک کشور تلاش کند که یک حمله هسته‌ای ناگهانی انجام دهد، آن حمله تلاش برای تغییر وضع موجود خواهد بود. اما اگر رقیب این کشور از تهدید تلافی هسته‌ای برای بازداشتن و ممانعت از آن حمله استفاده کند، این تهدید حافظ وضع موجود خواهد بود. بنابراین، این مورد دومی به عنوان نمونه‌ای از بازدارندگی هسته‌ای مد نظر قرار خواهد گرفت. اگر یک کشور، حمله‌ای هسته‌ای را به عنوان اقدامی تنبیهی برای واداشتن رقیب به تسلیم بخش‌هایی از آن سرزمین انجام دهد، این نمونه‌ای از وادارندگی هسته‌ای تلقی می‌شود. در مجموع،

---

1 - COERCION

2 - deterrence

«بازدارندگی» یعنی تهدید به تنبیه برای جلوگیری از کنش طرف مقابل.

3 - Thomas C. Schelling

4 - compellence

«وادارندگی» یعنی اســـتفاده از تهدید برای مجبور کردن طرف مقابل به انجام کاری که مطلوبِ تهدیدکننده اســـت. شاید بتوان معادل «وادادگی» را هم به جای آن بکار برد. تا نزد اهل نظر چه افتد.

دانشمندان آمریکایی متقاعد شده‌اند که می‌توان بازدارندگی و وادارندگی هسته‌ای را از هم متمایز کرد. آنها معتقدند که - در مقایسه با وادارندگی هسته‌ای- بازدارندگی هسته‌ای مشروع‌تر است. بنابراین، آمریکا و برخی دیگر از کشورها مسرورانه سیاست‌های هسته‌ای را به مثابه بازدارندگی توصیف می‌کنند.

مشکل این است که منازعات بین‌المللی منازعاتی «جزیی» هستند - حتا منازعات «بزرگ» مکررا نتیجه بدتر یا تشدید شدن منازعات جزئی است- و در منازعات جزئی تعیین اینکه کدام طرف ابتدا وضع موجود را تغییر داده بسیار دشوار است. برخی مناقشات سرزمینی و اصطکاک‌های منطقه‌ای برای دهه‌ها یا حتا بیشتر تداوم یافته‌اند و از این رو، تقریبا تعیین اینکه کدام طرف ابتدا موجب تغییر شده غیرممکن است. در این شرایط، تمایز میان بازدارندگی و وادارندگی بسیار دشوار است. با تعمیم معنا، اگر یک کشور از سلاح هسته‌ای استفاده کند یا تهدید به استفاده از سلاح هسته‌ای در چنین وضعیتی کند، در این صورت قضاوت در این مورد که آیا این بازدارندگی است یا وادارندگی دشوار است. برای درک اینکه چرا ایجاد این تمایز میان وادارندگی و بازدارندگی دشوار است، مثال وخامت دو مرحله‌ای را در نظر بگیرید: اول، یک کشور از تسلیحات متعارف برای حمله به سرزمین رقیب استفاده می‌کند. سپس، رقیب آماده انجام ضد حمله‌ای متعارف برای بازپس گیری سرزمین اشغال شده می‌شود. دوم، در این مرحله، کشوری که سرزمین رقیب را اشغال کرده تهدید به استفاده از سلاح‌های هسته‌ای می‌کند تا مانع ضد حمله‌ای متعارف از سوی رقیب شود. با نگاه به مرحله دوم، می‌توان به این باور رسید که کشور مهاجم در حال اجرای بازدارندگی هسته‌ای است زیرا هدف او حفظ تهاجم خود و اشغال سرزمین رقیب است. با این حال، وقتی به مراحل اول و دوم می‌نگریم، روشن است که کشور مهاجم در حال استفاده از وادارندگی هسته‌ای در تلاش برای اجبار رقیب به پذیرش تهاجم و اشغال خود است.

این تحلیل نشان می‌دهد که در منازعاتی که در مقیاس کوچک هستند یا به تدریج رو به وخامت رفته و تشدید می‌شوند، تعیین این مسئله بسیار دشوار می‌شود که کدام طرف ابتدا وضع موجود را تغییر می‌دهد. دانشمندان چینی این موضع را اتخاذ می‌کنند که مسائل مختلف در یک منازعه «به هم پیوسته[5]» هستند و توجه زیادی به تشدید و وخامت بحران معطوف می‌دارند. بنابراین، در نگاه آنها، بازدارندگی و وادارندگی هسته‌ای اغلب غیرقابل تمایز هستند. در واقع، دانشمندان چینی اغلب تمایزی آگاهانه میان این دو نمی‌نهند. بنابراین، وقتی دانشمندان چینی از عبارت «بازدارندگی هسته‌ای» استفاده می‌کنند شامل ایده وادارندگی هسته‌ای هم می‌شود چه، در قاموس آنها عبارت «بازدارندگی هسته‌ای» برابر است با عبارت «اجبار هسته‌ای»، چنانکه از سوی دانشمندان آمریکایی مورد استفاده قرار می‌گیرد. دانشمندان چینی به تکرار بازدارندگی هسته‌ای را به نقد می‌کشند؛ اما وقتی آنها چنین می‌کنند، در واقع در حال نقد عنصر وادارندگیِ اجبار هسته‌ای هستند. اگر نقش تسلیحات هسته‌ای به منازعات در مقیاس وسیع محدود شود، برای بازداشتن «برخورد هسته‌ای» و «برخوردهای متعارف فوق‌العاده آسیب رسان»، محتمل است که

5 - interrelated

مسئله وادارندگی هسته‌ای بطور چشمگیری کاهش یابد. این برداشت از بازدارندگی و وادارندگی انتقاد دولت چین را از «بازدارندگی هسته‌ای مبتنی بر آغازگر بودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای» در کتاب سفید سال ۱۹۵۵ در مورد خلع سلاح هسته‌ای توضیح می‌دهد.

نیروهای هسته‌ای و ثبات استراتژیک

دانشمندان آمریکایی درک خویشتنداری‌ای که چین در برابر سایز و اندازه زرادخانه هسته‌ای خود نشان می‌دهد را دشوار می‌یابند. در گفت‌وگوی هسته‌ای میان چین و آمریکا، با توجه به شفافیت هسته‌ای چین، دانشمندان آمریکایی اغلب بیان می‌دارند که نمی‌توانند به تعداد تسلیحات هسته‌ای که چین بر اساس اصول استراتژی هسته‌ای خود به آن نیاز دارد را نادیده بگیرند (مانند آغازگر نبودن) . در ایالات متحده، کمیت سلاح‌های هسته‌ای مبتنی است بر تعداد اهداف؛ هر چه اهداف بیشتر باشند، تسلیحات هسته‌ای که مورد نیاز هستند هم بیشتر می‌شود. در واقع، این اصل هدف گرفتن آن چیزی که به نظر می‌رسد نیست.

اول، خواه یک کشور حمله هسته‌ایِ مبتنی بر ضربه اول[1] را شروع کند یا تلافی هسته‌ای را انجام دهد، تعداد تسلیحات هسته‌ایِ در دسترس او فرق می‌کند چنانکه تعداد اهدافی که می‌توانند هدف گرفته شوند فرق می‌کنند. این بدین معناست که تعداد اهداف ثابت نیست.

دوم، پس از چندین دور کاهش هسته‌ای استراتژیک و دوجانبه در زرادخانه هسته‌ای آمریکا و شوروی (و سپس روسیه)، کمیت تسلیحات بکار گرفته شده در هر یک از این دو کشور ۱۰ برابر کاهش یافت. این یعنی ممکن است اهدافی به مراتب کمتر برای هدف گرفتن از سوی آمریکا وجود داشته یا نیاز باشد. بنابراین، به نظر می‌رسد که روش احتمالی تعیین کمیت تسلیحات هسته‌ای فلان کشور بر اساس تعداد اهداف صرفا «رَویه[2]»ای است؛ مولفه‌های مهم‌تر دیگر بر تصمیم آمریکا در مورد داشتن تعداد تسلیحات هسته‌ای تأثیرگذار است.

بطور کلی، تسلیحات هسته‌ای آمریکا دارای سه کارکرد است: ممانعت و بازداشتن از حمله هسته‌ای، پیروزی در جنگ هسته‌ای و حفظ هژمونی آمریکا. هم چین و هم آمریکا از تسلیحات هسته‌ای برای اینکه در این اهداف «اولین» باشند استفاده می‌کنند. بر اساس تئوری کلاسیک ثبات استراتژیک، برای بازداشتن و ممانعت از یک حمله هسته‌ای، قابلیت تلافی هسته‌ای آن کشور باید بتواند موجب آسیب غیرقابل تحمل به رقیب شود و تقریبا ۱۰۰ سلاح هسته‌ای برای تکمیل این هدف کافی است.

اگر سلاح‌های هسته‌ای یک کشور فقط نقش بازداشتن و ممانعت از حملات هسته‌ای داشته باشد، ژست هسته‌ای آن کشور «بازدارندگی هسته‌ای حداقلی[3]» نامیده می‌شود. چین نیازی ندارد که تعداد زرادخانه هسته‌ای‌اش از این بازدارندگی حداقلی فراتر رود در حالی که تعداد تسلیحات هسته‌ای استراتژیک آمریکا مدت هاست از این مقیاس و معیار فراتر رفته است. این نشان می‌دهد که مهم‌ترین دلیل برای حجم و میزان متفاوت زرادخانه‌های هسته‌ای چین و آمریکا به بازدارندگی

1 - first-strike nuclear attack
2 - procedural
3 - minimum nuclear deterrence

هسته‌ای مربوط نیست بلکه تقریبا به کارکردهای مضاعف تسلیحات هسته‌ای آمریکا مربوط است: پیروزی در جنگ هسته‌ای، حفظ هژمونی آمریکا یا هر دو. به لحاظ اخلاقی، پیروزی در جنگ هسته‌ای و حفظ هژمونی ارزش لاف زدن ندارند. ایالات‌متحده معتقد است که دارای زرادخانه‌ای است که از قابلیت پیروزی در نبرد هسته‌ای به منظور بازداشتن و ممانعت از تهدیدات غیرهسته‌ای برخوردار است در حالی که ادعا می‌کند که این نقش را برای تسلیحات هسته‌ای خود به شدت کاهش داده است. ایالات‌متحده انگیزه هژمونیک خود را به مثابه تمایلی برای برطرف کردن تهدیدات از سر متحدانش می‌نگرد. استفاده از تسلیحات هسته‌ای برای بازداشتن و ممانعت از حملات غیرهسته‌ای بر آغازگر بودنِ احتمالی در استفاده از تسلیحات هسته‌ای دلالت دارد. اگر رقیب هم تسلیحات هسته‌ای داشته باشد، این به تلافی هسته‌ای منجر می‌شود. غیراز وضعیت‌هایی که در آن تسلیحات هسته‌ای به عنوان تسلیحاتی برای خودکشی جهت تلافیِ حمله‌ای متعارف و مرگبار استفاده می‌شود، آن کشور باید از روشی برای خنثا کردن قابلیت تلافی هسته‌ای رقیب برخوردار باشد در صورتی که کشور اول بخواهد از تسلیحات هسته‌ای برای بازداشتن و ممانعت از تهدیدات غیرهسته‌ای استفاده کند. ایالات‌متحده آشکارا از تسلیحات هسته‌ای به عنوان سلاحی برای انتحار استفاده نمی‌کند. بنابراین، به منظور استفاده از تسلیحات هسته‌ای برای بازداشتن از حملات غیرهسته‌ای، ایالات‌متحده باید به تسلیحات هسته‌ای رقیب حمله کند تا قابلیت تلافی هسته‌ای او را تضعیف کند که این «محدودیت آسیب[4]» نامیده می‌شود.

اگر یک کشور اساسا بتواند تسلیحات هسته‌ای رقیب را نابود کند قادر خواهد بود که آسیب ناشی از تلافی را که تسلیحات رقیب می‌تواند در سطحی غیرقابل تحمل وارد آورد کاهش دهد. در این صورت، برای مثال، ایالات‌متحده قادر خواهد بود که به شکلی خودسرانه قابلیت هسته‌ای خود را برای بازداشتن طرف مقابل از یک حمله غیرهسته‌ای به عمل در آورد. با این حال، این مسئله مستلزم دو چیز است: یکی، قابلیت شناسایی دقیق مراکز استقرار تسلیحات هسته‌ای رقیب و دیگری، دارا بودن تسلیحات هسته‌ای کافی جهت نابودی زرادخانه رقیب. بنابراین، اگرچه ایالات‌متحده در جست و جوی قابلیت محدودیت آسیب است اما دستیابی کامل به این هدف کار آسانی نیست.

از آنجا که یک سلاح هسته‌ای می‌تواند تنها یک سلاح هسته‌ای طرف مقابل را نابود کند، آمریکا برای دستیابی به کاهش تلفات باید تسلیحات هسته‌ای استراتژیک تری نسبت به رقیب داشته باشد. در واقع بطور واقعگرایانه‌ای، نابودی یک سلاح هسته‌ای طرف مقابل مستلزم داشتن چندین سلاح هسته‌ای است. از این رو، ایالات‌متحده نیازمند داشتن تسلیحات هسته‌ایِ چندین برابر استراتژیک‌تر نسبت به رقیبش است تا به درستی به هدف محدودیت آسیب دست یابد. به دلیل کاهش‌های دوجانبه استراتژیک و هسته‌ای که میان آمریکا، شوروی و سپس روسیه رخ داده و عموما هم به شکلی برابر بوده اما آمریکا نمی‌تواند انتظار داشته باشد تا بطور کامل استراتژی محدودیت آسیب را در برابر روسیه به اجرا در آورد یا قابلیت تلافی هسته‌ای خود را از میان ببرد.

4 - damage limitation

با توجه به قابلیت تلافی هسته‌ای چین، دو مکتب متفاوت در آمریکا وجود دارد: یکی، تمایلی ندارد که قابلیت تلافی هسته‌ای چین را بپذیرد و ادعا می‌کند که برای آمریکا قابل پذیرش نیست که در برابر آن آسیب‌پذیر باشد؛ دومی، قابلیت ضربه دوم چین را آن‌قدر آشکار می‌داند که تصمیم‌گیری در مورد آن را به آمریکا مربوط نمی‌داند. در مورد محدودیت آسیب، آمریکا هیچ گاه تلاش برای دستیابی به این هدف را متوقف نکرده اما نتوانسته بطور کامل و جامع به آن دست یابد. محدودیت آسیب فاکتوری است که موجب می‌شود آمریکا اندازه زرادخانه هسته‌ای خود را حفظ کند هرچند مولفه‌ای تصمیم گیرنده و تعیین کننده نیست.

آنچه به درستی بر تعداد تسلیحات هسته‌ای که آمریکا دارد تأثیر می‌گذارد همانا هدف آن در حفظ هژمونی است. آمریکا کمیت تسلیحات هسته‌ای خود را نمادی از رهبری جهانی‌اش می‌پندارد و این کشور ایده داشتن تسلیحات هسته‌ای کمتر از روسیه را غیرقابل تصور می‌پندارد. به همین ترتیب، داشتن تسلیحاتی کمتر از چین نیز برای آمریکا غیرقابل پذیرش است اگرچه این مسئله ثبات استراتژیک میان آمریکا، چین یا روسیه را کاهش نمی‌دهد. آنچه برخی مقام‌های دولت آمریکا و متخصصان امنیتی از آن نگرانی دارند همانا کمیت تسلیحات هسته‌ای است که چین دارد؛ برای آنها قابل اعتراض است که چین به اندازه آمریکا از تسلیحات هسته‌ای برخوردار باشد. حتا حامیان کاهش سلاح در آمریکا امیدوارند که کشورشان بتواند مزیتی کمّی نسبت به چین داشته باشد. موضع آمریکا همواره این بوده که اگر اندازه زرادخانه هسته‌ای‌اش به طرز قابل توجهی کاهش یابد، نمی‌تواند امنیت متحدانش را تضمین کند. این روشی غیرمستقیم برای حفظ موضع رهبری‌اش است. با این حال، چین دو دلیل در مورد تصمیم خود برای حفظ تعداد اندک تسلیحات هسته‌ای‌اش دارد: اول، زرادخانه‌اش اندک اما مؤثر است؛ دوم، و با هیچ کشوری وارد هیچ مسابقه تسلیحاتی نشده است. اندک اما مؤثر به این معناست که چین فناوری و روش‌های بکارگیری مناسبی را انتخاب کرده که به تسلیحات هسته‌ای‌اش اجازه می‌دهد که به شکلی مکفی مانع حملات هسته‌ای شود. تسلیحات هسته‌ای چین هیچ هدف دیگری را دنبال نمی‌کند. چین برای پیروزی در جنگ هسته‌ای تلاش نمی‌کند یا از تسلیحات هسته‌ای برای ایجاد هژمونی استفاده نمی‌کند.

انواع متفاوتی از مسابقه تسلیحاتی وجود دارد. محرک یک نوع آن «معضلات امنیتی» است. کشوری که درگیر چنین مسابقه تسلیحاتی‌ای می‌شود مجبور می‌شود تسلیحات خود را توسعه دهد زیرا نگران است که توسعه تسلیحاتی کشور دیگر امنیت او را تضعیف کند. بر اساس مدل معضلات امنیتی، دو کشور به واسطه نگرانی در مورد امنیت شان وارد مسابقه تسلیحاتی می‌شوند. برای مثال، اگر آمریکا همچنان سیستم دفاع موشکی خود را با قابلیت‌های استراتژیک توسعه دهد، چین نگران می‌شود که مبادا قابلیت تلافی هسته‌ای‌اش تضعیف شود. پاسخ چین همانا تقویت اقدامات متقابلِ مربوطه‌ی خود است که شامل گزینه بکارگیری موشک‌های تهاجمی‌تر خواهد بود. بر اساس مدل معضلات امنیتی، اگر چنین رقابتی بر سر تعداد موشک‌ها درگیرد موجب مسابقه تسلیحاتی می‌شود. وعده چین در عدم مشارکت در مسابقات تسلیحاتی، این نوع پاسخ به معضلات امنیتی را از میان نمی‌برد. محرک نوع دیگری از مسابقه تسلیحاتی «تلاش برای هژمونی» است. اگر دو کشور خود را رهبران جهانی بپندارند و تعداد تسلیحات هسته‌ای که دارند را به مثابه

نشانه‌ای از رهبری خود تلقی کنند، یک مسابقه تسلیحاتی بر اساس اندازه زرادخانه شان و به‌ویژه بر اساس تعداد تسلیحات هسته‌ای استراتژیکی که هر یک در اختیار دارند در می‌گیرد. طی جنگ سرد، مسابقه تسلیحاتی هسته‌ای میان آمریکا و شوروی عمدتا به دلیل تلاش برای هژمونی درگرفت، هرچند، گاهی محرک آن معضلات امنیتی نیز بود. هر دو کشور تلاش می‌کردند تا به واسطه تعداد کل تسلیحات هسته‌ای خود بر دیگری فائق آیند؛ وقتی این کار غیرممکن شد، هر طرف سعی کرد تا زرادخانه خود را به گونه‌ای حفظ کند که کوچکتر از طرف مقابل نباشد.

آن نوع مسابقه تسلیحاتی که از تلاش برای هژمونی درمی گیرد بسیار متفاوت از مسابقه‌ای است که محرک آن معضلات امنیتی است. دومی ضرورتا به مثابه رقابتی کمّی[1] جلوه گر نمی‌شود. حتا اگر یک کشور تسلیحات هسته‌ایِ به مراتب کمتری نسبت به دیگری داشته باشد، تا زمانی که این تسلیحات امکان بالایی از بقا داشته باشد، بازدارندگی هسته‌ای که به دنبال می‌آورند به شکلی مکفی مؤثر است. بنابراین، کشورهایی که تسلیحات هسته‌ای را فقط به خاطر بازداشتن و ممانعت از حمله هسته‌ای [طرف مقابل] در اختیار دارند می‌توانند بپذیرند که نسبت به رقیب تعداد کمتری داشته باشند. افزون بر این، برای یک کشور ضرورتی ندارد که به دستیابی رقیب به تسلیحات جدید- در صورتی که کشور اول ابزارهای فنی برای پاسخ مؤثر و هوشمندانه را داشته باشد- با افزایش تعداد تسلیحات هسته‌ای که در اختیار دارد واکنش نشان دهد. برای مثال، «کلاهک گمراه کننده[2]» روشی هوشمندانه برای رسوخ در سیستم‌های دفاع موشکی است. اگر کارآمدی چنین اقداماتی مورد پذیرش وسیع قرار گیرد، چین نیازی ندارد که تعداد زرادخانه هسته‌ای خود را در پاسخ به تلاش‌های دفاع موشکی آمریکا افزایش دهد.

با این حال، وضعیت، در صورت مسابقه تسلیحاتی‌ای که محرک آن تلاش برای هژمونی است، متفاوت می‌شود؛ هر دو طرف در مورد تعداد تسلیحات هسته‌ای استراتژیک که طرف دیگر دارد فوق‌العاده حساس هستند. حتا اگر قابلیت بازدارندگی هسته‌ایِ خاصِ یک کشور تحت تأثیر افزایش تعداد زرادخانه هسته‌ای رقیب قرار نگیرد، کشور اول بی‌تردید با افزایش تعداد تسلیحات هسته‌ای که در اختیار دارد پاسخ می‌دهد. این وضعیتی بود که میان آمریکا و شوروی طی جنگ سرد وجود داشت. وقتی چین اعلام می کند که وارد هیچ نوع مسابقه تسلیحاتی‌ای نخواهد شد، بدین معناست که وارد آن نوع مسابقه تسلیحاتی که محرک آن تلاش برای هژمونی است نخواهد شد. این یعنی اینکه چین - در تلاش برای هژمونی- با کشورهای دیگر بر سر تعداد زراد خانه هسته‌ای شان رقابت نخواهد کرد. ثبات استراتژیک مستلزم این نیست که این دو کشور باید تعداد برابری از تسلیحات هسته‌ای داشته باشند بلکه فقط می‌طلبد که زرادخانه هسته‌ای هر دو کشور از قابلیت‌های کافی تلافی برخوردار باشد. افزایش و تقویت ثبات استراتژیک میان چین و آمریکا، بهبود دوام و بقای

1 - quantitative competition

۲ - Decoy Warhead: وسیله‌ای که موشک در حال پرواز را شبیه‌سازی می‌کند تا توجه رادار و آتش دشمن را به خود جلب کند و امکان نفوذ بمب افکن‌ها یا سایر سلاح‌ها را افزایش دهد. بنگرید به:
Yousaf Butt, Debunking the Missile-Defense Myth, May 2012 ,7, http: //nationalinterest. org/commentary/debunking-the-missile-defense-myth6889-; David Ruppe, U. S. Missile Defense Can be Fooled by Decoys, Documents Say, September 2004 ,29, http: //www. nti. org/gsn/article/us-missile-defense-can-be-fooled-by-decoys-documents-say/; US expert says THAAD can't distinguish between real and decoy warheads, Oct. 4,2016, http: //english. hani. co. kr/arti/english_edition/e_international/764068. html.

تسلیحات هسته‌ای چین و توانایی آنها برای رسوخ در سیستم‌های دفاع موشکی را ضروری می‌سازد؛ تعادل کمّی[1] شرط لازم نیست.

اگرچه چین هرگز برابری کمّی[2] در تسلیحات هسته‌ای را دنبال نکرده اما بسیار نگران است که مبادا در زمینه توسعه تکنولوژیکیِ تسلیحات استراتژیک به پای آمریکا و روسیه نرسد. چین از زمانی که برنامه تسلیحات هسته‌ای خَود را شروع کرد توجه خاصی به کاهش شکاف میان خود و کشورهای پیشرفته در زمینه فناری‌های هسته‌ای مختلف معطوف داشته است. در مسئله توسعه تکنولوژیکی، چین این فرض را می‌پذیرد که عقب ماندن، او را در برابر حمله آسیب‌پذیر می‌سازد. بر اساس تئوری ثبات استراتژیک، اگر کشوری مستعد حمله باشد، دیگر ثبات استراتژیک میان این کشور و رقیبش وجود ندارد. در اندیشه چین، علت عقب ماندگی تکنولوژیک و به‌ویژه شکاف تکنولوژیک نسلی[3] این است که ثبات استراتژیک بسیار کم است و اینکه آن کشورهای عقب مانده احتمالا در برابر حمله آسیب‌پذیر هستند. بر اساس این منطق، اگر کشوری فناوری‌های جدیدی را توسعه دهد و آنها را در امور نظامی بکار گیرد در حالی که رقیبش فاقد این فناوری‌ها باشد، ثبات استراتژیک میان این دو کشور کاهش خواهد یافت.

وقتی متخصصان آمریکایی ثبات استراتژیک را با همتایان شوروی و سپس روس خود به بحث گذاشتند، نگرانی اصلی شان همانا تأثیر متقابل میان بکارگیری این سیستم‌ها و نحوه تأثیرگذاری این سیستم‌ها بر عزم هر طرف برای آغاز حمله بود. اگرچه متخصصان چینی ضرورتا از «ثبات استراتژیک» استفاده نمی‌کنند اما در مورد اینکه چگونه پیشرفت‌های تکنولوژیکیِ جدید بر عزم یک کشور برای آغاز حمله تأثیر می‌گذارد - که به نوبه خود بر ثبات استراتژیک تأثیرگذار است- حتا نگران‌تر هستند. بنابراین، حتا اگر چین تسلیحات خاص را بکار نگیرد، توانایی‌اش برای توسعه و شناخت تکنولوژی اساسیِ تسلیحاتی بسیار مهم است. این توضیح می‌دهد که چرا چین تکنولوژی بمب نوترونی را توسعه دادَه اما آن را بکار نگرفته است.

1 - quantitative equivalence
2 - quantitative parity
3 - generational technological gap

فصل اول:
محیط امنیتی چین و نقش تسلیحات هسته‌ای

مقدمه

ماهیت استراتژی هسته‌ای چین جامع نگر است و حتا پیش از اینکه چین اولین آزمایش هسته‌ای خود را در سال ۱۹۶۴ انجام دهد کاملا ثابت بوده است. این بررسی جامع از تفکر سیستم رهبری در مورد استراتژی هسته‌ای از زمان تأسیس جمهوری خلق چین به این مسائل می‌پردازد که: چه زمان و تحت چه محیط استراتژیک بین‌المللی‌ای تفکر چین در مورد استراتژی هسته‌ای شکل گرفت؛ چه مفاهیم اساسی‌ای این استراتژی را شکل می‌دهد؛ چرا جمهوری خلق چین پس از تأسیس تسلیحات هسته‌ای را توسعه داد؛ و چین چه دیدگاهی در مورد تسلیحات هسته‌ای دارد. این بررسی، بر اساس تکامل و تطور تاریخی محیط امنیت ملی چین، همچنین به دنبال شناسایی این است که نقش‌های سیاسی و نظامی که تسلیحات هسته‌ای ایفا می‌کنند چیست؛ چین چگونه به جنگ در عصر تسلیحات هسته‌ای می‌نگرد؛ تحت چه شرایطی از تسلیحات هسته‌ای استفاده می‌کند؛ چگونه تغییرات در محیط امنیت ملی پسا جنگ سرد بر اندیشه چین در مورد استراتژی هسته‌ای تأثیر گذاشته است؛ و چین چه نگاهی به کنترل تسلیحات بین‌المللی به‌ویژه کنترل تسلیحات هسته‌ای دارد.

مطالعه تفکر چین در مورد استراتژی هسته‌ای باید در وهله اول مبتنی باشد بر اندیشه و عقاید رهبران چین. از این رو، منابع اصلی این فصل سخنرانی‌های مربوطه‌ی رهبران این کشور و مواضع سیاسی رسمی، گزارش‌های مربوطه، اسناد و سوابق و مقالات دانشگاهی است. از آنجا که استراتژی هسته‌ای ماهیتا تخصصی و فنی است، فقط تیم‌های کوچک و معدودی در چین استراتژی هسته‌ای و کنترل تسلیحات هسته‌ای را مورد مطالعه قرار می‌دهند. تحقیقات دانشگاهی در مورد سیاست‌های چین در قرن ۲۱ شکلی بسیار فعالانه به خود گرفته است و برخی از اندیشمندان بین‌المللی که تحصیل کرده علوم سیاسی هستند به صفوف کسانی که در مورد استراتژی هسته‌ای چین تحقیق می‌کنند پیوسته‌اند. با این حال، در مقایسه با کشورهای دیگری که دارای تسلیحات هسته‌ای هستند، تعداد متخصصان در چین که استراتژی هسته‌ای را مورد مطالعه قرار می‌دهند همچنان اندک است.

خطوط اصلی تفکر چینی در مورد استراتژی هسته‌ای

استراتژی هسته‌ای چین چنانکه به واسطه سیستم امنیت ملی این کشور شکل گرفته است

اگرچه چین «کتاب سفید» یا «بازنگری در استراتژی امنیت ملی» را به سیاق کشورهای غربی منتشر و تولید نمی‌کند اما این بدین معنا نیست که این کشور فاقد استراتژی امنیت ملی است. در واقع، گزارشات سیاسیِ جلساتِ منظمِ کنگره ملی حزب کمونیست چین، فرمول‌بندی این کشور از استراتژی کلان ملی را تشکیل می‌دهد. بخش‌هایی از این گزارشات که به دیپلماسی و دفاع ملی می‌پردازد به عنوان مبنایی اساسی برای استراتژی امنیتی این کشور تلقی می‌شود و این استراتژی با بخش‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و بخش‌های دیگر این گزارشات سیاسیِ کنگره ملی

عجین می‌شود. رهبران چین همواره بر اهمیت مشاهده چیزها فراسوی آنچه که دیده می‌شوند تأکید دارند و به ماهیت ذاتی امور و درک قوانین عینی‌ای می‌نگرند که بر نحوه توسعه و تحول امور حاکم است. مائو تسه دونگ، دنگ شیائوپینگ و رهبران دیگر، استراتژی هسته‌ای چین را در متن نقش کلیِ جهانیِ تسلیحات هسته‌ای در دوران جنگ و صلح و نیز در جنگ‌های آینده مورد مطالعه و بررسیِ قرار داده‌اند. افزون بر این، آنها این مسائل را در چارچوب بزرگتر توسعه ملی و امنیت نظامی مورد تحلیل قرار داده و به آن پرداخته‌اند. آنها در مورد نقش این تسلیحات اغراق نکرده‌اند. تفکر چینی در مورد استراتژی هسته‌ای نتیجه تفکر رهبرانی است که چارچوب یک تفکر استراتژیک جامع را در نظر گرفته‌اند تا به مسئله استراتژی هسته‌ای بپردازند. از این رو، از استراتژی هسته‌ای با ویژگی‌های متمایز چینی استقبال می‌کنند.

استراتژی هسته‌ای چین در پرتو سال‌های طولانی جنگ انقلابی

جنگ انقلابی طولانی مدت در چین شکل دهنده دیدگاه رهبرانی مانند مائو، چوئن لای و دنگ شیائوپینگ از جنگ بود؛ یعنی آنها معتقد به تکیه بر مردم بودند نه پرستشِ سلاح. اگرچه ظهور تسلیحات هسته‌ای تغییرات شگرفی در روش‌های نبرد به وجود آورد اما مائو اعتقاد داشت که آنها قواعد اساسی جنگ را تغییر نمی‌دهند. او معتقد بود که ربودن دل‌ها و قلب‌ها و نه در اختیار گرفتن یک یا چند سلاح جدید همان چیزی است که تعیین کننده نتیجه جنگ است. او تصوری از این نداشت که تسلیحات هسته‌ای به نابودی بشریت منجر می‌شود. او اساسا معتقد بود که جنگ در عصر هسته‌ای همانا تداوم سیاست خواهد بود. تز معروف او که «بمب اتم فقط یک ببر کاغذی است» به روش‌های مهمی به سال‌ها تجربه او در مورد آغاز جنگ و اندیشیدن در مورد جنگ مربوط است.

استراتژی هسته‌ایِ ریشه دوانده در ماتریالیسم دیالکتیک

از لحاظ تفکرِ استراتژیک، نسل اول و دوم رهبران چین به شدت بر تئوری مارکسیستی ماتریالیسم دیالکتیک در تحلیل طیفی از مسائل مهمی که با آن مواجه بودند تأکید می‌کردند مثل مسائلی که به استراتژی هسته‌ای مربوط بود. آنها تسلیحات هسته‌ای را هم «ببر کاغذی» می‌نامیدند و هم «ببر واقعی». این، همراه با درک آنها از ارتباط میان تسلیحات هسته‌ای و تسلیحات متعارف- مانند اندیشه شان در ارتباط میان تسلیحات هسته‌ای و جنگ‌های آینده- نشان می‌دهد که درک رهبران چین از تسلیحات هسته‌ای ساده انگارانه، یکجانبه یا خشک نیست. آنها جوانب مثبت و منفی تسلیحات هسته‌ای و نیز تأثیرات بالقوه دگرگون کنندهی ارتباط آن با مسائل دیگر را می‌بینند. یک رویکرد دیالکتیک در تفکر چینی در مورد استراتژی هسته‌ای کاملا مشخص است. مفهوم چینیِ کنترل تسلیحات هسته‌ای نه این است که معیاری باشد برای اجبار این کشور بر خلاف اراده‌اشِ در مواجهه با توازن وحشت. بلکه، گامی است پیشگیرانه، کنشگرایانه و آگاهانه که این کشور بر اساس درک خود از قوانین اساسی ملازم با تسلیحات هسته‌ای اتخاذ می‌کند؛ نمونه‌ای از استراتژی حرفه‌ای اتخاذ شده بر اساس خویشتنداری. توانایی در دستیابی به امنیت از طریق

خویشتنداری استراتژیک بی‌تردید نمونه‌ای پیشرفته و ایده آل از هنر استراتژی و برنامه‌ریزی تاکتیکی است.

چگونه استراتژی هسته‌ای محدود چین، ضعف را با قدرت تلافی می‌کند

تحول تفکر چین در مورد استراتژی هسته‌ای را می‌توان به دو دوره گسترده تقسیم کرد. اولین دوره از ۱۹۴۹ تا ۱۹۸۹ که مصادف است با محیط بین لمللی جنگ سرد؛ از نقطه نظر داخلی چین، این دوره‌ای بود که طی آن چین به واسطه نسلی از رهبران و ذیل رهبری «مائو» و «دِنگ» اداره می‌شد. در این دوره، چین بطور موفقیت آمیزی حصر و معیارهای کنترلی قدرت‌های مهم هسته‌ای را شکست و به تسلیحات هسته‌ای دست یافت. در همین دوره، چین نظام کامل و جامع اندیشه‌ای در مورد استراتژی هسته‌ای را بسط داد که هم بازتاب قوانین عینی حاکم بر رقابت نظامی هسته‌ای بود و هم مطابق بود با شرایط ملی چین.

وقتی حفظ تسلیحات هسته‌ای به ضرورت تبدیل می‌شود

قرن تحقیر چین (۱۸۳۹- ۱۹۴۹) تأثیری عمیق بر فرهنگ استراتژیک این کشور بر جای گذاشت. این مبارزه‌ی دشوار اراده‌ی رهبرانِ پساجنگِ چین را در عزم جزمشان برای کنترل سرنوشت استراتژیک کشور، به جای اینکه دیگران به او دیکته کنند، شکل داد. تجربه استفاده از تجهیزات «دون تر» برای مبارزه با دشمنی کاملا تجهیز شده، طی چندین دهه رهبران چین را به این باور رساند که بر عادلانه بودن جنگ تأکید کرده و عنصر انسانی را ارزش نهند. این همچنین منجر به درک عمیق آنها شده و باعث شد به اهمیت تسلیحات استراتژیک پیشرفته برای امنیت ملی توجه کنند. فلسفه معمول چینی که عقب ماندن را به معنای در معرض حمله قرار گرفتن تلقی می‌کرد، به عنوان نقطه اجماع در میان رهبران چین، قابل کاربرد به بازدارندگی هسته‌ای نیز بوده است. در اوت ۱۹۴۵، ایالات‌متحده دو بمب اتم بر روی ژاپن انداخت. قدرت فوق‌العاده این تسلیحات جهان را شوکه کرد. در مقابلِ تمایلِ حزب کمونیست چین در آن زمان در حمایت از این تئوری که تسلیحات به تنهایی در مورد نتیجه جنگ تصمیم می‌گیرند، مائو تز معروف خود را مطرح کرد که بمب اتم یک «ببر کاغذی» است و اینکه مردم هستند که نتیجه جنگ را بر اساس روابط میان سیاست، جنگ و تسلیحات تعیین می‌کنند. با این حال، این بدین معنا نیست که مائو و سایر رهبران چین با بی‌توجهی به تسلیحات هسته‌ای چین می‌نگریستند. در سال‌های اولِ پس از تأسیس جمهوری خلق، مائو و سایر رهبران نسل اول چین بسیار دغدغه تحصیل تسلیحات هسته‌ای را داشتند و بنابراین، آنها آن را به عنوان «مسئله‌ای سرنوشت ساز» و مهم تلقی می‌کردند.

اندکی پس از تأسیس، جمهوری خلق چین با تهدیدات جدّیِ جنگی از سوی دشمنان قدرتمندی مواجه بود که مرزهایش را، به‌ویژه در قالب تهدیدات واقعی از سوی قدرت‌های هسته‌ای بیرونی، به خطر می‌افکندند و این باعث شد چین تلاش فراوانی برای توسعه تسلیحات هسته‌ای خاص خود به خرج دهد. از ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۹، چین بارها با خطر حمله هسته‌ای از جانب آمریکا و شوروی مواجه بود. در واقع، ایالات‌متحده برنامه‌های واقعی جنگی برای وارد آوردن ضربه هسته‌ای

به چین در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ داشت همان‌طور که شوروی هم در دهه ۷۰ چنین برنامه‌هایی داشت. مائو همواره این پند دانشمند فرانسوی «ژان فردریک ژولیو- کوری[1]» را در ذهن داشت که یک دولت باید بمب اتمی خاص خود را داشته باشد تا با بمب‌های اتمی مخالفت ورزد. تهدید هسته‌ای خارجی طی جنگ کره عزم رهبران چین برای توسعه تسلیحات هسته‌ای و استفاده از آن برای مخالفت با تهدید هسته‌ای را جزم و تقویت کرد. برای مثال، مائو معتقد بود که «بدون آنها [تسلیحات هسته‌ای] سخن‌تان سبک شمرده خواهد شد». مائو خاطر نشان ساخت که «در دنیای امروز، اگر نخواهیم زیر یوغ دیگران قرار گیریم، نمی‌توانیم دور آن [تسلیحات هسته‌ای] خط بکشیم و فاقد آن باشیم».

نپذیرفتن چتر هسته‌ای شوروی

در اکتبر ۱۹۵۴، مائو از نیکیتا خروشچف و سپس رهبر اتحاد شوروی درخواستی کرد. فحوای این درخواست، کمک از جانب مسکو بود برای طرح چین مبنی بر توسعه تسلیحات هسته‌ای. خروشچف معتقد بود که برای جامعه سوسیالیستی جهانی داشتن یک چتر هسته‌ای واحد کافی است و دیگر کسی به داشتن تسلیحات هسته‌ای نیاز ندارد. با این حال، رهبران چین، طی سال‌ها تقلا و مبارزه، کاملا از اهمیت استقلالِ استراتژیک آگاه بوده و اعتقاد داشتند که چتر هسته‌ای اتحاد شوروی «غیر قابل اعتماد» است. بنابراین، اصرار می‌ورزیدند که چین تسلیحات هسته‌ای مختص به خود را باید توسعه دهد. در نتیجه، اتحاد شوروی پذیرفت که کمک‌های فنی در مورد تسلیحات استراتژیک پیچیده‌ای مانند موشک‌ها و کلاهک‌های هسته‌ای ارائه دهد. این کمک دو سال بعد پایان یافت آنگاه که روابط چین- شوروی رو به سردی رفت و شوروی متخصصان خود را از چین بیرون کشید. تاریخ به حمایت از قضاوت این رهبران چینی برخاست که: اتکای کامل یک کشور به کشورهای دیگر برای تسلیحات بسیار خطرناک است.

مقاومت در برابر قصد قدرت‌های هسته‌ای برای کنترل چین با نیروهای هسته‌ای

در تابستان ۱۹۵۸، اتحاد شوروی پیشنهاد یک ناوگان مشترک و یک ایستگاه رادیویی موج بلندِ مشترک با چین را مطرح کرد که موجب تنشی شدید میان رهبران دو کشور شد. پیشنهاد خروشچف عمدتا برای بهبود وضعیت نامطلوب ژئوپلیتیکی شوروی در برابر آمریکا طراحی شده بود. با این حال، مهم‌ترین ملاحظه مائو استقلال و حاکمیت ملی بود. افزون بر این، مائو معتقد بود که قصد استراتژیک شوروی همانا کنترل چین با نیروهای هسته‌ای بود؛ این پیشنهاد فقدان بی‌اعتمادی استراتژیکِ عمیق و متقابل میان آنها را نشان داد. مائو اعتقاد داشت که «هم آمریکا و هم شوروی تسلیحاتِ هسته‌ای دارند و خواهان حکومت بر جهان هستند». از این رو، مائو قاطعانه در برابر پیشنهاد خروشچف مقاومت کرده و گفت «اعمال کنترل یک قدرت بزرگ بر ما قابل پذیرش نیست». در جولای ۱۹۷۱، ایالات‌متحده نگرانی خود از امنیت آینده چین را بیان کرد. این مسئله

1 - Jean Frédéric Joliot-Curie

گرایش آمریکا به «خودنمایی» نیروهای هسته‌ای استراتژیکش در ارتباط با چین را نشان داد و بنابراین، پیشنهاد خود برای استفاده از این نیرو در راستای محافظت از چین را مطرح کرد؛ پیشنهادی که - نیازی به گفتن نیست که- به سرعت رد شد.

دیدن جوانب مثبت و منفی تسلیحات هسته‌ای

از زمان آغاز عصر هسته‌ای رهبران چین باور یافته‌اند که بمب‌های اتمی نه تنها «ببر کاغذی» نیستند بلکه «ببر واقعی»اند. از یکسو، آنها تسلیحات کشتار جمعی هستند و در صورتی که کشوری فاقد آن باشد می‌تواند به «ببری واقعی» تبدیل شود. از سوی دیگر، در صورتی که یک کشور از آنها نترسد و دارنده آنها باشد می‌توانند به «ببری کاغذی» تبدیل شوند. زمانی که آمریکا انحصار تسلیحات هسته‌ای را داشت، خطر جنگ هسته‌ای بیشتر بود. وقتی رقبای آمریکا به تسلیحات هسته‌ای دست یافتند، این تسلیحات دیگر سهمگین نبود و بنابراین، سیاست‌های مبتنی بر باج گیری هسته‌ای و تهدید هسته‌ای مثل گذشته کارآمد نبود. مائو بارها بر اهمیت اندیشیدن در مورد تسلیحات هسته‌ای به معنایی استراتژیک تأکید کرده بود در حالی که به معنایی تاکتیکی آنها را جدی گرفته بود.

هر چه تسلیحات هسته‌ای بیشتر، احتمال جنگ هسته‌ای کمتر

برداشت مائو از تسلیحات هسته‌ای (ببر کاغذی) نه تنها بازتاب موضع او از نترسیدن از این تسلیحات بود بلکه درک عمیق او از نقش آنها را نشان می‌داد. او کاملا آگاه بود که از تسلیحات هسته‌ای در میدان جنگ استفاده شده و باز هم ممکن است مورد استفاده قرار گیرند؛ و اینکه دشمنان چین می‌توانند از بمب اتم علیه این کشور استفاده کنند به‌ویژه اگر آن کشور فاقد زرادخانه هسته‌ای باشد. در عین حال، مائو، دنگ و سایر رهبران چین حتا بیشتر تأکید می‌کردند که تسلیحات هسته‌ای برای اجبار مفید و البته بسیار گران هستند اما در وضعیت آسیب‌پذیریمتقابل مورد استفاده قرار نمی‌گیرند. پس از اینکه آمریکا و شوروی به زرادخانه هسته‌ای بزرگی دست یافتند، احتمال استفاده از آنها علیه یکدیگر کاهش یافت. همان‌طور که دنگ یکبار گفته بود: «اگر من و شما تعداد زیادی از تسلیحات هسته‌ای داشته باشیم، هر دو احتمالا از استفاده از آن می‌ترسیم». مائو هم همین نگاه را داشت: «این احتمال هست که قدرت‌های بزرگ مبادرت به آغاز جنگ جهانی کنند؛ همه به دلیل بمب‌های اتمی از انجام این کار می‌ترسند». با توجه به این شرایط، نقش اصلی تسلیحات هسته‌ای به تدریج «بازدارنده» بوده و روشی بوده برای تهدید کشورهایی که فاقد آن بوده‌اند.

مائو مدت‌ها پیش از اولین آزمایش اتمی موفقیت‌آمیز چین نشان داد که این کشور ممکن است در آینده چند بمب هسته‌ای تولید کند اما بنای استفاده از آنها را ندارد و این دقیقا به این خاطر بود که وی کاملا نقش تسلیحات هسته‌ای را درک می‌کرد. «داشتن تعدادی موشک دور بُرد خوب است. همچنین محتمل است که نه ما و نه دشمنانمان پس از ساخت موفقیت‌آمیز این تسلیحات از سوی ما، از آنها استفاده نخواهند کرد». مائو این را در سال ۱۹۲۴ گفت. دنگ نیز گفته

بود: «احتمال کمی دارد که جنگ‌های هسته‌ای زمانی رخ دهد که ما در توسعه آنها به موفقیت دست یافته‌ایم. با تحلیل گرایشات استراتژیک، نزاع‌های آینده ضرورتا به شکل جنگ هسته‌ای نخواهد بود».

عدم اتکا به تسلیحات هسته‌ای برای پیروزی در جنگ علیه متجاوز

مائو اعتقاد داشت که غیراز توانایی تسلیحات هسته‌ای برای کشتن انسان‌های زیاد، این تسلیحات اساسا متفاوت از دیگر تسلیحات نخواهند بود و تغییری در قواعد اساسی جنگ نمی‌دهند. او این باور را نپذیرفت که جنگ هسته‌ای موجب انقراض انسان‌ها خواهد شد. او باور داشت که حتا در عصر هسته‌ای، جنگ ادامه سیاست خواهد بود. با این حال، او همچنان باور داشت که ربودن دل و قلب مردم مولفه تعیین کننده در نتایج جنگ خواهد بود. در تصور او، مردم در مورد نتیجه جنگ تصمیم می‌گیرند نه این یا آن سلاح؛ او متقاعد شده بود که تسلیحات هسته‌ای نمی‌توانند روند آزادی ملی، استقلال ملی و انقلاب مردم را متوقف سازند. رهبران چین همواره توجه خاصی به تحولات و تغییرات در محیط استراتژیک بین‌المللی معطوف داشته‌اند مانند توازن قدرت میان بازیگران مهم استراتژیک، آماده‌سازی سیاسی و نظامی شان برای جنگ و تأثیر این آماده‌سازی‌ها بر امنیت ملی چین. در این معنا، تسلیحات هسته‌ای و جنگ هسته‌ای دو تا از چندین مولفه‌ی موجود در این جریان هستند. اگرچه رهبران چین همواره بر نیاز به آماده شدن برای جنگ تأکید داشتند اما هرگز تأکید بیش از اندازه‌ای بر جنگ هسته‌ای نداشتند. به لحاظ تاریخی، آنها بر این اعتقاد بوده‌اند که نزاع‌های آینده ضرورتا شکل هسته‌ای نخواهند گرفت بلکه ماهیتا جنگ‌هایی متعارف خواهند بود.

در واقع، تمرکز چین بر حصول اطمینان از آمادگی رزمی اش، همواره بر جنگ‌های متعارف- به‌ویژه با نگاهی به بازداشتن، ممانعت و مقاومت در برابر تهاجم متعارف در مقیاس بزرگ - تأکید کرده است. با این حال، چین همچنین این احتمال را در نظر گرفته که دشمنانش ممکن است دست به حمله‌ای هسته‌ای بزنند و از این رو، خود را برای چنین احتمالی آماده کرده است. مائو بارها تأکید می‌کرد که مردم نباید از تسلیحات هسته‌ای ترسی به خود راه دهند چرا که ترس بیهوده و بی‌معنی است. مائو بیان می‌کرد: «چین از بمب اتمی دچار هراس نخواهد شد». در مواجهه با تهدیدات هسته‌ای بیرونی، چین توجه زیادی به تحقیق بر روی مسائل دفاعی معطوف داشته و اقدامات جبرانیای را فرمول‌بندی کرده مانند ساخت استحکامات، حفاری غارها، و در صورت لزوم، تخلیه رهبران. چین سابقا شعاری داشت که می‌گفت: «تونل‌های عمیق حفر کنید، غلات فراوان ذخیره کنید و هرگز به دنبال هژمونی نباشید». در میان این معیارها، آن معیاری که بیشترین تأثیر را داشته است ساخت و ساز صنعتیِ مرتبط با «جنبش جبهه سوم[1]» بود که بر نیازهای بالقوه چین - چنانکه از سوی جنگ‌های آینده در برابر تهاجم دیکته می‌شد- متمرکز بود. این پروژه، که مائو

۱ - Third Front Movement: یک تحول صنعتی عظیم در چین بود که در سال ۱۹۶۴ شروع شد. بر اساس این طرح، مناطق دورافتاده و کشاورزی خیزِ چین به مناطقی صنعتی تبدیل شدند.
Jingting Fan, Ben Zou, Industrialization from Scratch: The Persistent Effects
of China's «Third Front» Movement, August 2015 ,30, http: //econ. msu. edu/seminars/docs/TF_Draft_20150830. pdf

شخصا هدایت و ترویج آن را بر عهده داشت، در سال ۱۹۶۴ شروع شد و هدف اصلی‌اش چند چیز بود: توسعه مناطق غرب چین، تنظیم محل تأسیسات صنعتی این کشور و ایجاد پایگاه‌های استراتژیک پشتیبان[۲]. بیش از ۲۰۰ میلیون «رنمینبی» سرمایه‌گذاری شد و این پروژه به مدت ۱۶ سال طول کشید. مائو تأکید می‌کرد که پایگاه‌های پشتیبان در عصر بمب اتم ضروری هستند.

پیروزی در برابر تجاوز، عمدتا با تسلیحات متعارف

چین صرفنظر از اینکه آیا دشمنانش از تسلیحات هسته‌ای استفاده می‌کنند یا خیر همچنان به شکل عمده‌ای بر تسلیحات متعارف، پیاده نظام، شبه نظامیان [میلیشیا] و جنگ طولانی برای پیروزی در نبردهای آینده علیه تجاوز اتکا دارد. پیش از اعزام ارتش داوطلب خلق چین[۳] به خارج برای نبرد با نیروهای آمریکایی و کمک به کره شمالی، مائو گفت: «شما می‌توانید از بمب اتم خود استفاده کنید و من از نارنجک‌های دستی‌ام استفاده خواهم کرد». پس از آن، او به تکرار نشان داد که «مایلم همچنان به پیاده نظام در جنگ امیدوار باشم» و همچنین گفت «اگر وارد جنگ بشویم، با تسلیحات متعارف وارد خواهیم شد زیرا نبرد با تسلیحات متعارف - لااقل- شکلی از هنر رزم است». به همین دلیل، مائو سپس پیشنهاد کرد که هر استان با احداث کارخانه‌های نظامی، تولید تسلیحات سبک و تسلیح شبه نظامیان یک «جبهه سوم» بسازد. چنانکه روزگاری می‌گفت: «نه تنها باید یک ارتش منظم قدرتمند داشته باشیم بلکه باید یگان‌های میلیشیای خلق را در مقیاس بزرگ سازماندهی کنیم. این باعث می‌شود حتا تحرک یک اینچی امپریالیست‌ها در کشور ما، در صورت تهاجم، دشوار شود».

اصل استفاده از تسلیحات هسته‌ای فقط برای تلافی

پیش از دستیابی چین به تسلیحات هسته‌ای، مائو آشکارا اعلام کرد که بمب‌های اتم نباید به شکلی بی‌توجه بکار گرفته شود: «حتا اگر بمب اتمی هم داشته باشیم اما نباید آن را بی‌حساب و کتاب بریزیم چرا که استفاده بی‌حساب و کتاب جرم است». او با دیدگاه خروشچف مبنی بر تلافی فوری در پاسخ به استفاده دشمن از تسلیحات هسته‌ای موافق نبود. مائو از شوروی خواست که اگر وضعیت به گونه‌ای شد که آمریکا با سلاح هسته‌ای به چین (و نه شوروی) حمله کرد وارد جنگ اتمی تمام عیار نشود. پس از اولین انفجار بمب اتمی چین، دولت چین اعلام کرد که این کشور «هرگز در هیچ زمانی یا تحت هیچ شرایطی آغاز کننده‌ی استفاده از تسلیحات هسته‌ای نخواهد بود». حتا اگر دشمنان آغاز کننده استفاده از تسلیحات هسته‌ای علیه چین باشند اما این کشور در جست و جوی تلافی متقابل بر نخواهد آمد. دنگ شیائوپینگ روزی در یک سخنرانی عمومی اعلام کرده بود که «اگر می‌خواهید ما را نابود کنید، مجبور به تلافی اندکی[۴] هستید». به لحاظ تاریخی، رهبران چین باور داشته‌اند که انتقامی «کوچک» برای دستیابی به هدفشان که همان ترساندن

2 - strategic rear bases
3 - Chinese People's Volunteer Army
4 - little retaliation

دشمن است کافی است. اگرچه زراد خانه هسته‌ای چین کوچک است اما در نهایت همچنان یک نیروی محدودیت ساز[1] است که می‌تواند مانع جسارت ابرقدرت‌ها برای اقدام تند و تیز علیه این کشور شود.

داشتن دست برتر آن هم با ضربه وارد آوردن فقط پس از حمله و ضربه دشمن- وقتی در مورد تسلیحات هسته‌ای قابل کاربرد باشد- همانا تداوم اصل استراتژیک کمونیستی در چین است: اولین تیر در کشمکش‌های بین‌المللی را شما نیندازید. این نه تنها بدین معناست که چین در صورتی که متحمل صدماتی عظیم شود دست به ضد حمله‌ای هسته‌ای می‌زند بلکه تصریح کننده این حقیقت است که استفاده از تسلیحات هسته‌ای در ضربه دوم دشوارتر از ضربه اول است. نیروهای هسته‌ای چین ابتدا باید از حمله هسته‌ای دشمن جان به در برند و سپس قادر به انجام ضد حمله هسته‌ای مؤثر باشند. در آن مرحله، چین هم به لحاظ سیاسی و هم استراتژیک دست برتر خواهد داشت. چین آگاهانه و فعالانه نقش تسلیحات هسته‌ای را محدود کرده و آنها را در وضعیت هشدار پایین[2] نگه داشته است و این کاملا بازتاب اعلامیه مائو است که «اینها تسلیحات دفاعی ما خواهند بود». با این حال، عزم چین در استفاده از تسلیحات متعارف برای پیروزی در برابر تجاوز بازتاب اعتماد به نفس استراتژیک این کشور است که دشمنانش نمی‌توانند برای غلبه بر او از تسلیحات هسته‌ای استفاده کنند.

دقیقا بخاطر همین اعتماد به نفس استراتژیک است که چین از جرأت استفاده از نیروهای نظامی متعارف برای دفاع از حاکمیت سرزمینی خود در صورت لزوم برخوردار است و دست خود را در پاسخ به زرادخانه هسته‌ای سهمگین رقیب نمی‌بندد. چین با [استقرار] تسلیحات هسته‌ای قدرتمند در شبه جزیره کره، در تنگه تایوان در دهه ۵۰، در ویتنام، در مرز چین و شوروی و در کشمکش نظامی برای دفاع از حریم هوایی‌اش در دهه ۶۰ پاسخ نظامی سختی به رقبایش داد. «مک گورگ باندی[3]»، متخصص هسته‌ای آمریکایی در کتاب «خطر و بقا[4]»، که در سال ۱۹۸۸ چاپ شد، جسارت چین در دهه ۵۰ را به مثابه «دولتی بدون تسلیحات هسته‌ای که جرأت داشت دو بار آمریکایی‌ها را در کموی[5] و ماتسو[6] به چالش بکشد» مورد تصریح قرار داد.

شکل‌گیری قوای هسته‌ایِ کوچکِ چین

بر اساس برداشت رهبران چین از نقش تسلیحات هسته‌ای و آینده جنگ، رهبرانی مانند مائو و دنگ درک دقیقی از چگونگی شکل گیری و برقراری نیروهای هسته‌ای چین داشتند. روشی که آنها اغلب آن را توصیف می‌کردند «اندکی» یا «تعداد معدودی[7]» بود. این عبارت عمدتا بازتاب سه مولفه بود:

1 - restraining force
2 - low-alert status
3 - McGeorge Bundy
4 - Danger and Survival
5 - Quemoy
6 - Matsu
7 - a few

مولفه اول، اینکه چین باید «تعداد معدودی» از چنین تسلیحاتی داشته باشد یعنی چین باید تسلیحات هسته‌ای داشته باشد. اگر چین هیچ سلاح هسته‌ای نداشته باشد، از سوی دیگران بلعیده خواهد شد؛ با این حال، داشتن تعداد زیادی از چنین سلاح‌هایی هم مطلوب نخواهد بود. مائو یکبار گفته بود: «ما باید بمب اتم داشته باشیم اما تعداد زیادی از آنها را نخواهیم ساخت». در موقعیتی دیگر او نوشت: «نمی خواهیم ذخیره بزرگی از بمب اتم داشته باشیم. چرا باید به آن همه بمب نیاز داشته باشیم؟ اما بد نیست تعداد معدودی از آنها را به منظور انجام برخی آزمایشات علمی داشته باشیم». در اکتبر ۱۹۸۱، وقتی دنگ با میهمانان خارجی در مورد اینکه آیا چین همچنان به توسعه تسلیحات هسته‌ای ادامه می‌دهد یا خیر سخن می‌گفت، چنین بر زبان آورد که «ما به توسعه تعداد معدودی سلاح هسته‌ای ادامه خواهیم داد؛ اگر چنین نکنیم بلعیده خواهیم شد». در نوامبر ۱۹۸۳، او در سخنرانی عمومی دیگری خاطر نشان ساخت که «موضع ما توسعه تعدادی تسلیحات هسته‌ای است اما به تعداد محدود... در بلندمدت، تسلیحات هسته‌ای چین فقط به شکلی نمادین خواهند بود». این «تعداد معدود» واقعا چقدر است؟ مائو یکبار از ۱۰ انگشت و ۵ انگشت (۱۵ بمب) به عنوان قیاس استفاده کرده بود و در موقعیت دیگری از شصت و انگشت کوچک خود استفاده کرده بود. با این حال، رهبران چین پاسخ مشخصی نداده‌اند. در واقع، دقیقا به همین خاطر است که چین تعداد معدودی تسلیحات هسته‌ای دارد که نمی‌تواند در مورد تعداد دقیق آنها صریح باشد.

مولفه دوم، اینکه زرادخانه هسته‌ای چین به مقیاسی از کیفیت نیاز داشت؛ تسلیحات هسته‌ای این کشور باید به گونه‌ای باشد که تضمین کند که اهداف این کشور را در لحظات حساس برآورده خواهد کرد و آن‌قدر کارآمد و کافی هستند که موجب ترس در کشور دشمن شوند. داشتن مقیاسی از کیفیت نه تنها به این معناست که تسلیحات هسته‌ای چین باید کارآمد باشد بلکه به معنای عملی کردن خواسته‌های استراتژی هسته‌ای چین نیز خواهد بود. همچون تسلیحات هسته‌ای که با اصل «آغازگر نبودن» در نبرد سازگاری نداشت، مانند بمب‌های نوترونی، چین فقط اکتشافات نظری انجام داد و دست به کار تحقیقی، توسعه‌ای و تولیدی جامع و کامل نمی‌زد.

مولفه سوم، این بود که چین نمی‌توانست توسعه تسلیحات هسته‌ای خود را به تعویق اندازد. رهبران چین از نزدیک فرایند توسعه و تحقیقات هسته‌ای این کشور را دنبال می‌کردند. آنها امیدوار بودند که به سرعت به پیشرفت دست یابند و انحصار هسته‌ای آمریکا و شوروی را بشکنند تا محیط استراتژیک خود را بهبود بخشند. در ۲۲ اکتبر ۱۹۶۴، مائو دستورالعمل‌های مکتوبی تهیه کرد که مربوط بود به آماده‌سازی برای جنگ‌های کوتاه مدت، جنگ در مقیاس وسیع و جنگ هسته‌ای. در موقع مقتضی، مولفه «زمان» مسئله‌ای استراتژیک خواهد بود. مائو استدلال می‌کرد که «بمب اتم برای ترساندن مردم استفاده می‌شود و ممکن است به ضرورت استفاده شود. از آنجا که این به معنای ترساندن مردم است، آن را زود و با صدای بلند بگویید». چین پیش از آنکه با موفقیت توسعه بمب‌های اتمی را تکمیل کند، تحقیق بر روی بمب‌های هیدروژنی را شروع کرد. مائو بارها نشان داد که «ما باید بمب اتم داشته باشیم و بمب هیدروژنی باید به سرعت ساخته شود» و همچنین خاطر نشان کرد که «امپریالیست‌ها ۲۰ سال است وارد جنگ نشده‌اند، آیا آنها می‌توانند شروع کننده جنگ باشند؟ بمب‌ها و موشک‌های هیدروژنی باید به سرعت ساخته شوند. سه سال خیلی

دیر است». تاریخ نشان داده است که اگر چین سریع اقدام نمی‌کرد، توسعه تسلیحات هسته‌ای‌اش از بُعد «داخلی» به دلیل تأثیر شدید انقلاب فرهنگی به تعویق می‌افتاد و از بُعد «بین‌المللی» از سوی NPT به شدت محدود می‌شد. سرعت عمل چین را قادر کرد که فرصت‌ها را برای توسعه تسلحات هسته‌ای که NPT در نهایت آن را مسدود کرد، بقاپد.

تئوری «تعداد معدود» بازتاب خصائل و ویژگی‌های چین است

به لحاظ استراتژیک، تئوری «تعداد معدود» از درک آشکار رهبران چین از محدودیت‌های تسلیحات هسته‌ای نشأت می‌گیرد. مائو هرگز باور نداشت که تسلیحات هسته‌ای حلال تمام مشکلات نظامی است. او تسلیحات هسته‌ای را «معامله‌ای نه چندان بزرگ» می‌پنداشت و در واقع، معتقد بود که کارکرد اصلی شان همانا خنثا کردن تسلیحات هسته‌ای کشورهای دیگر است. بنابراین، چین داشتن تعداد معدودی از این تسلیحات را کافی می‌دانست. از نقطه نظر اقتصادی و فنی، چین طی این دوره منابع مالی ناکافی داشت و معدل کلی تکنولوژی در این کشور نسبتا عقب مانده بود. تئوری تعداد معدود، چین را از ارعاب قدرت‌های هسته‌ای رها کرد و به صرفه هم بود زیرا آن را ممکن و پایدار ساخته بود. همان‌طور که دنگ یکبار گفته بود «اگر چین تلاش زیادی در این زمینه انجام دهد، خود را تضعیف خواهد کرد». همچنین، در زمینه استراتژی برای کشمکش‌های نظامی و دیپلماتیک، تئوری تعداد معدود نسبتا آشکار بود و می‌تواند به کار هدف ایجاد ترس در دشمنان چین برآید. در عین حال، این امری نسبتا مبهم است؛ چین بطور کامل منابع و نقاط قوت خود را فاش نکرده و قادر بود نیازهای خود برای امنیت و پنهانکاری را برآورده ساخته و تضمین کند.

حمایت چین از خلع سلاح هسته‌ای و کنترل تسلیحات

فرایند کنترل تسلیحات هسته‌ای بین‌المللی به رهبری آمریکا و شوروی یک مولفه مهمِ بیرونی برای تشکیل و ساخت نیروهای هسته‌ای چین است. اگرچه رهبران چین توجه خاصیَ به این فرایند معطوف داشتند اما تلاش کردند تا از محدود شدن به واسطه آن خودداری ورزند. طی دوره‌های مختلف زمانی و بر اساس شرایط متفاوت بین‌المللی، چین یک جورهایی نقطه کانونی سیاست کشور را بر روی خلع سلاح هسته‌ای بین‌المللی تنظیم کرده است. از زمان تأسیس تا اوایل دهه ۶۰ میلادی، چین بر مخالفت با جنگ هسته‌ای متمرکز بوده و بر آن تأکید داشته و مدافع نابودی تسلیحات هسته‌ای و تلاش برای دستیابی به صلح بوده است. مائو و سایر رهبران چین- چنانکه مائو می‌گفت- مدافع استفاده از «نهایت تلاش‌ها برای ممنوع ساختن بمب‌های اتمی و تلاش برای برقراری یک پیمان متقابل عدم تجاوز میان دو اردوگاه بوده است». این مسیر حمایتی نه تنها شامل همکاری با شوروی می‌شد بلکه به چین کمک کرد تا به سطح بالای اخلاق دست یافته و قوانین امنیتی و سیاسی بین‌المللی در متن تسلیحات هسته‌ای را بشناسد. مائو بارها یک معاهده بین‌المللی و نیز طرح‌هایی برای اجتناب از استفاده از بمب‌های اتمی را پیشنهاد داده بود. او می‌پرسید: «آیا ممکن است که به توافقی مشابه با توافق بر سر ممنوعیت تسلیحات شیمیایی

برسیم، درست مانند دوران جنگ جهانی دوم که هیچکس از تسلیحات شیمیایی استفاده نمی‌کرد؟ یا در این مورد خاص، از سلاح هسته‌ای استفاده نکنیم؟».

با بدتر شدن روابط چین- شوروی پس از نیمه دهه ۶۰، آمریکا و شوروی بر آن شدند که محدودیت بر چین را افزایش دهند و پکن نیز در عوض گام‌های دیگری برای انتقاد از فرایند منع اشاعه و خلع سلاح هسته‌ای تبعیض آمیز، انتخابی و فریبنده به رهبری آمریکا و شوروی اتخاذ کرد. در اکتبر ۱۹۶۴، مائو بیان کرد که «منع اشاعه به اصطلاح هسته‌ای ایالات‌متحده یک منع اشاعه برای کشورهای سوسیالیستی است اما برای کشورهای سرمایه داری اشاعه است و منعی در کار نیست». در ژانویه ۱۹۶۵ او افزود که «چیزی به نام یک خلع سلاح جامع و کامل وجود ندارد. یک تحول و توسعه چشمگیر نظامی در حال وقوع است. کاهش گردان‌های پیاده نظام و استفاده از پول ذخیره شده برای ساخت بمب‌های اتمی ممکن است. ما در معاهدات سه جانبه مشارکت نخواهیم کرد. این شکلی از فریب و باج خواهی است به منظور سرکوب ما که فقط به آنها اجازه می‌دهد تا تسلیحات اتمی داشته باشند و به ما چنین اجازه‌ای نمی‌دهد».

در می۱۹۶۵، یک جمله در یکی از اشعار مائو - «آیا نمی‌دانید که دو سال پیش در زیر نور روشن ماه پاییزی یک قرارداد سه جانبه منعقد شد؟»- احساس عمیق او از نفرت شدید و ریشخند «پیمان منع جزئی آزمایش هسته‌ای [۱]» را نشان می‌داد که میان آمریکا، انگلیس و شوروی در سال ۱۹۶۳ منعقد شده بود. چین شروع به مشارکت در مذاکرات کنترل تسلیحات هسته‌ای بین‌المللی در دهه ۸۰ کرد. چین در راستای حفظ تئوری «تعداد معدود» در ساخت قوای هسته‌ای خود در مسابقه تسلیحات هسته‌ای بین‌المللی شرکت نکرد. این کشور همگام با اصل «آغازگر نبودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای» اولین کشوری بود که تضمین‌های امنیتی منفی [۲] به کشورهای فاقد تسلیحات هسته‌ای داد و بیان کرد که از تسلیحات هسته‌ای برای تهدید کشورهای دیگری که فاقد این تسلیحات هستند استفاده نخواهد کرد. همراه با تغییر استراتژیکِ تمرکز و انجام اصلاحات عمده در ایدئولوژی هدایتگرِ ارتش، چین در سال ۱۹۸۵ فعالانه تعداد نیروهای نظامی خود را تا ۱ میلیون نفر کاهش داد و فرایند کنترل تسلیحات بین‌المللی را به شیوه خاص خود به پیش برد و در نتیجه، به حفظ صلح جهانی کمک کرد. رهبران چین تأکید می‌کردند که به منظور مخالفت با جنگ هسته‌ای، باید با ایده هژمونی مخالفت شود. این رهبران ابراز می‌داشتند که هژمونی - و نه تسلیحات هسته‌ای- علت العلل جنگ هسته‌ای است.

---

۱ - Partial Test Ban Treaty or PTBT : بنگرید به:
TREATY BANNING NUCLEAR TESTS IN THE ATMOSPHERE, IN OUTER SPACE AND UNDER WATER (PARTIAL TEST BAN TREATY) (PTBT) , October 2011 ,26 (accessed on 12 December 2017) , http: //www. nti. org/learn/treaties-and-regimes/treaty-banning-nuclear-test-atmosphere-outer-space-and-under-water-partial-test-ban-treaty-ptbt/; Limited or Partial Test Ban Treaty (LTBT/PTBT) , June 2016 ,10, https: //www. atomicheritage. org/history/limited-or-partial-test-ban-treaty-ltbtptbt.

۲ - negative security assurances: تضمینی از جانب یک دولت دارای تسلیحات هسته‌ای مبنی بر عدم استفاده یا عدم تهدید دولت‌های فاقد تسلیحات هسته‌ای. «تضمین امنیتی مثبت» یا positive security assurance هم یعنی تضمین یک دولت دارای تسلیحات هسته‌ای به یک دولت غیرهسته‌ای مبنی بر کمک به وی در صورتی که مورد حمله دولتی دارای تسلیحات هسته‌ای قرار بگیرد. بنگریدبه:
Negative security assurances, http: //www. reachingcriticalwill. org/resources/fact-sheets/critical-issues/-5442negative-security-assurances.

تسلیحات هسته‌ای چین و محیط امنیتیِ بین‌المللیِ جدیدِ پسا جنگ سردِ چین

پس از جنگ سرد، محیط امنیت ملی چین، با کاهش تهدیداتِ امنیتیِ سنتی و افزایش تهدیداتِ جدید، به طرز شگرفی تغییر کرد. اندیشه چینی‌ها در مورد استراتژی هسته‌ای باید با محیط جدید و چالش‌های جدید سازگار می‌شد.

چگونه محیط پسا جنگ سرد بر اندیشه چین در مورد استراتژی هسته‌ای تأثیر گذاشته است؟

از اواسط تا اواخر دهه ۷۰، رهبران چین به تدریج دیدگاه‌های خود در مورد وضعیت جهان را اصلاح کردند و به یک قضاوت و برداشت مهمی رسیدند مبنی بر اینکه یک جنگ گسترده تا مدت زمانی مدید احتمالا رخ نخواهد داد. اگرچه، پایان جنگ سرد بر ثبات سیاسی چین تأثیر گذاشت اما این کشور این تحولات را پشت سر گذاشت و توسعه خود را تضمین کرد. چین معتقد بود که یک جنگ جهانی در مقیاس وسیع تا مدت زمانی، غیرمحتمل است و بنابراین، محیط امنیت ملی این کشور پس از آن بهبود یافت چرا که این کشور وارد دوره‌ای نسبتا طولانی از صلح شد. در سال ۲۰۰۲، رهبران چین مطرح کردند که «با نگاهی به وضعیت کلی، دو دهه اول قرن ۲۱ دوره‌ای از فرصت‌های مهم استراتژیک خواهد بود که باید آنها را درک کنیم و دوره‌ای خواهد بود که به دستاوردهای زیادی هم می‌توان دست یافت». این نگاه همچنان تشکیل دهنده ارزیابی اساسی رهبران چین از وضعیت جهان است.

طی جنگ سرد، ارتباط میان قدرت‌های مهم با تعاملاتِ متقابلِ برخاسته از حاصلجمع صفر مشخص می‌شد که در آن هر کشوری که دوست نبود، دشمن تلقی می‌شد. پس از جنگ سرد، وابستگی متقابل و رقابت، اعتماد متقابل و خویشتنداری، سوء ظن متقابل و همکاری میان آمریکا و روسیه به امری متداول تبدیل شد. روابط استراتژیک از «بازی حاصلجمع صفر» به تدریج به روابطی پیچیده‌تر ارتقا و تحول یافت که در آن کشور دیگر ممکن است هم‌زمان هم دوست باشد و هم دشمن، نه دوست و نه دشمن، یا نیمی از این و نیمی از آن. در این شرایط، مولفه‌های بیشتری نسبت به دوران جنگ سرد وجود داشت که جنگ هسته‌ای را محدود می‌کرد. الگوی متداولی که در تعاملات میان قدرت‌های مهمی که دارای تسلیحات هسته‌ای هستند دیده می‌شد این است که وقتی دیدگاه‌های متعارض ظاهر می‌شود، نقش این تسلیحات برجسته‌تر شده است در حالی که طی دوران همکاری‌های افزایشی، تسلیحات هسته‌ای ظاهرا از صحنه خارج می‌شوند.

اگرچه واقعیات استراتژیک جهانی بطور کلی بهبود یافته و خطر تهاجم نظامیِ خارجی در مقیاس وسیع کاهش یافته اما چین همچنان با چالش‌های نظامی خاص و تهدیدات امنیتی مواجه است که مستقیم و غیرمستقیم بر تسلیحات هسته‌ای این کشور و اندیشه چینی‌ها بر استراتژی هسته‌ای تأثیر گذاشته است. اول، جان گرفتن نیروهای جدایی طلب در تایوان به بزرگترین تهدید برای صلح و ثبات منطقه‌ای تبدیل شده است. با این حال، ایالات‌متحده متوقف ساختن فروش‌های تسلیحاتی به تایوان را رد کرده و ظن این می‌رود که آمریکا در خفا به تهیه و تأمین عملی حمایت

از نیروهایی که مدافع استقلال در این جزیره هستند یاری می‌رساند. خطر مداخله مسلحانه، به‌ویژه، از سوی آمریکا نیروهای نظامی متعارف چین را با چالش‌هایی سر شاخ کرده و این سوال را مطرح کرده که آیا آنها می‌توانند به شکل مؤثری از حاکمیت و امنیت ملی چین دفاع کنند یا خیر. تهدیدات نظامیِ متعارفِ پیشرفته و چالش‌ها هم افزایش یافته‌اند. ایالات‌متحده تلاش‌های بی‌شائبه‌ای به خَرج داده تا سیستم‌های دفاع موشک بالستیک خود را توسعه دهد و پیوسته در حال بهبود ضریب خطای تسلیحات متعارف دوربرد خود است مانند سیستم‌های PGS[1] که تهدیدی بالقوه هستند برای کارآمدی نیروهای هسته‌ای استراتژیک چین. در عین حال، اشاعه تسلیحات هسته‌ای نیز تشدید شده است. یک تهدید امنیتی خاص و جدیدی که جامعه بین‌المللی با آن مواجه است همانا تلاش سازمان‌های تروریستی برای دستیابی غیرقانونی به مواد هسته‌ای و حتا تسلیحات هسته‌ای است.

با وجود تمام این چالش‌ها و تهدیدات اما نیروهای هسته‌ای چین، سیاست هسته‌ای و تفکر در مورد استراتژی هسته‌ای از پایان جنگ سرد به بعد بسیار باثبات باقی مانده است. هیچ تغییر چشمگیری در نقاط کلیدی استراتژی هسته‌ای چین وجود نداشته و هیچ تغییر شگرفی در نقش تسلیحات هسته‌ای در سیاست امنیت ملی چین در مقایسه با دوره جنگ سرد به وجود نیامده است. با این حال، تسلیحات هسته‌ای و مسائل مربوط به استراتژی هسته‌ای اکنون اهمیت کمتری در سیاستگذاریِ امنیت ملی چین دارند.

اندیشه هسته‌ای چین و مسئله تایوان

طی آغاز بحران سیاسی در پکن در بهار و تابستان ۱۹۸۹، خصومت میان چین و شوروی پایان یافت و رابطه آمریکا- چین به سرعت به پایین‌ترین حد رسید. مسئله تایوان دوباره سر بر آورد اما وضعیت نسبت به گذشته متفاوت بود. قبلا، کومینتانگ[2] در تایپه به دنبال کنترل بر تمام چین بود و احتمال پایینِ این رخداد بدین معناست که پکن می‌تواند منتظر بماند تا شرایط بهتری برای حل و فصل این نزاع فرا رسد. با این حال، تا سال ۱۹۸۹، نیروهای استقلال طلب این جزیره در نظر داشتند تا تایوان را از سرزمین اصلی چین جدا کنند و این فوریت تهدید را به شدت افزایش داد. نیروهای جدایی طلب تایوان بارها صبر چین را در مسئله تایوان آزمودند و تهدیداتی جدی متوجه اتحاد و یکپارچگی چین کرده و پرسش‌هایی در مورد نقش تسلیحات هسته‌ای چین مطرح کردند. به این صورت، استراتژی هسته‌ای چین یکبار دیگر به محک آزمون گذارده شد. در مواجهه با نیروهای به شدت جسورِ جدایی طلبِ تایوانی، پکن یک هشدار صریح در نوامبر ۲۰۱۳ صادر کرد: استقلال تایوان یعنی جنگ. اما اگر جنگی در جزیره تایوان درگیرد، آیا این جنگ، جنگی هسته‌ای خواهد بود؟ اگر تسلیحات هسته‌ای چین قرار است نقشی در کشمکش بالقوه نظامی در استقلال

---

۱ - Conventional Prompt Global Strike weapons: به اختصار PGS نامیده می‌شود. سیستم تسلیحاتی متعارفی است که آمریکا می‌کوشد ضریب خطای آنها را کاهش داده تا ظرف یک ساعت هر نقطه‌ای از کره زمین را بتواند هدف قرار دهد.

۲ - کُومینتانگ یا (حزب ملی مردم) حزب مؤسس جمهوری در چین و حزب حاکم تایوان است. بنگرید به:
The Editors of Encyclopædia Britannica, accessed on 12 December 2017, https: //www. britannica. com/topic/Nationalist-Party-Chinese-political-party.

تایوان ایفا کنند، آن نقش چه خواهد بود؟

بحث‌ها و حدس و گمان‌های زیادی در مورد نقش تسلیحات هسته‌ای در پرداختن به مسئله تایوان مطرح شده است. در کنفرانس‌های بین‌المللی، برخی دانشمندان به تهدیدی اشاره کرده‌اند که تسلیحات هسته‌ای چین متوجه تایوان می‌کند. دیگرانی هم گفته‌اند که وقتی چین از اصل «آغازگر نبودن» سخن می‌گوید- به‌ویژه در برابر دولت‌های غیرهسته‌ای- به کشورهای خارجی اشاره می‌کند. آنها اشاره می‌کنند که پکن استقلال تایوان را یک مسئله داخلی چین می‌انگارد. بنابراین، آنها استدلال می‌کنند اگر در تنگه تایوان جنگی شروع شود، پکن می‌تواند از تسلیحات هسته‌ای علیه تایوان استفاده کند. اما این دیدگاه‌ها بازتاب درک نادرست گوینده از تسلیحات هسته‌ای و استراتژی هسته‌ای است در کنار سوء برداشت آنها از استراتژی هسته‌ای پکن. اگر بخواهند منطقی در مورد آن بیندیشند، یافتن پاسخ دشوار نخواهد بود: از آنجا که چین استفاده از تسلیحات هسته‌ای علیه دولت‌های غیرهسته‌ای را رد کرده است، چرا باید از آن علیه هموطنان خود استفاده کند؟ درست است بگوییم که رهبران چین هرگز استفاده از تسلیحات هسته‌ای در مورد تایوان را مد نظر قرار نداده‌اند.

مخالفت با مداخله نظامی آمریکا مسئله مهمی در ملاحظات چین در مورد کشمکش بالقوه نظامی علیه استقلال تایوان است. با توجه به مزیت‌های برتر آمریکا در حوزه نیروهای دریایی و هوایی متعارف و قابلیت‌های نظامیِ الکترونیکی، چین چگونه می‌تواند به شکل مؤثری با مداخله آمریکا در یک بحران نظامی در تنگه تایوان دست و پنجه نرم کند؟ در جولای ۲۰۰۵، سرلشگر «ژو چنگو[1]»، استاد دانشگاه دفاع ملی ارتش آزادیبخش خلق، هشدار داد که «اگر آمریکایی‌ها موشک‌ها و تجهیزات هدایت شونده خود را بر روی منطقه هدف در سرزمین چین قفل کنند، فکر می‌کنم باید با تسلیحات هسته‌ای پاسخ دهیم». اگرچه مواضع این ژنرال نظامی فقط نظرات شخصی او بود اما بازتاب‌های چشمگیری داشت. از یک سو، سوء ظن آمریکا در مورد سیاست «آغازگر نبودن» را بدتر کرد؛ از سوی دیگر، اعتبار عزم و اراده ارتش چین برای دستیابی به یکپارچگی ملی را تقویت کرد. در مورد دومی، این امر به واقع بازتاب روحیه انکار مائو برای تسلیم شدن در برابر اجبار بود. در واقع، در برنامه‌ریزی استراتژیک آمریکا، تنگه تایوان همواره میدان رزم مناسب و محتملی برای استفاده از تسلیحات هسته‌ای تلقی شده است. مجله « Nuclear Posture Review» در ژانویه ۲۰۰۲ از سوی وزارت دفاع آمریکا هفت وضعیت احتمالی را مشخص کرد که تسلیحات هسته‌ای ممکن است مورد استفاده قرار گیرد؛ یکی از آن وضعیتها منطقه تنگه تایوان بود. برخی تحلیلگران آمریکایی می‌گفتند که دلیل گنجاندن تنگه تایوان این بود که آمریکا تصور می‌کرد که چین در صورتی «ابتدا» از تسلیحات هسته‌ای استفاده می‌کند که متحمل شکست نظامی متعارف در یک نبرد بالقوه در تنگه تایوان شود.

روشن است که این ناظران آمریکایی آشنایی چندانی با استراتژی هسته‌ای چین ندارند. نه ریسک نیروهای جدایی طلب تایوانی و نه تهدید روزافزون مداخله نظامی آمریکا موجب نمی‌شود

1 - Zhu Chenghu

که چین سیاست «آغازگر نبودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای» را ترک کند. «بکارگیری متنوع نیروهای مسلح چین[۲]»، کتاب سفیدی که در آوریل ۲۰۱۳ بیرون آمد، هیچ صحبتی از «آغازگر نبودن» در استفاده از تسلیحات هسته‌ای به میان نیاورد. این موجب حدس و گمان‌هایی بین‌المللی شد که چین موضع اصولی خود در این مسئله را تغییر داده است. در پاسخ به این حدس و گمان‌ها، سخنگوی وزارت دفاع ملی چین، بیان داشت که «چین بارها تأکید کرده که همواره سیاست آغازگر نبودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای را دنبال کرده است، به استراتژی هسته‌ای دفاع از خود متعهد است و هیچ شکلی از مسابقه تسلیحات هسته‌ای با هیچ کشوری را انجام نداده و این سیاست هرگز تغییر نکرده است.

تقلای ضد جدایی طلبی و تلاش‌های حامی یکپارچگی بر سر تایوان رقابتی طولانی مدت در استراتژی کلان و نه فقط استراتژی نظامی است. در این کشمکش، تسلیحات هسته‌ای چین هیچ نقش مستقیمی ایفا نمی‌کنند مگر اینکه ایالات‌متحده ابتدا از تسلیحات هسته‌ای علیه چین استفاده کند. انتظار نمی‌رود که چین مسئله تایوان را با استفاده از تسلیحات هسته‌ای حل و فصل کند. رهبران این کشور همچنان باور دارند که ربودن دل‌ها و ذهن‌ها هنوز فاکتوری است که حرف آخر را در این کشمکش می‌زند. دولت چین همچنان به استراتژی جامع استفاده از انواع عناصر قدرت در سطح استراتژی کلان، مشارکت با مردم تایوان، نوسازی دفاع ملی چین، مهار نیروهای جدایی طلب تایوان و تغییر تدریجی توازن نظامی «میان تنگه ای» به نفع سرزمین اصلی چین پایبند است.

تلاش‌های چین برای حفظ کارایی بازدارندگی هسته‌ای

پس از جنگ سرد، فناوری نظامی در اقصا نقاط جهان به سرعت توسعه یافت و در همین زمان، استفاده از فناوری اطلاع رسانی به شدت قابلیت‌های رزمی ارتش‌ها را بهبود بخشید. قابلیت‌های جنگ اطلاعاتی که آمریکا در جنگ خلیج فارس نشان داد تأثیر قاطعی بر رهبران چین و ارتش چین بر جای گذاشت. در می۱۹۹۹، در دولت بیل کلینتون، یک هواپیمای آمریکایی چند بمب ماهواره‌ای هدایت شونده پرتاب کرد که سفارت چین در بلگراد را نابود کرد. مردم چین با توضیحات آمریکا مبنی بر اینکه یک اقدام تصادفی بود متقاعد نشدند؛ تا امروز، آمریکا یک پاسخ قاطع در مورد چرایی این مسئله نداده است. در هر حال، اجماع میان رهبران چین، ارتش چین و مردم چین این است که یک اشتباه مصرح از این دست هرگز دیگر نباید رخ دهد. این حادثه یکبار دیگر موجب شد مردم نگران نقش تسلیحات هسته‌ای باشند؛ حتا زمانی که یک کشور تسلیحات هسته‌ای دارد، دیگران همچنان می‌توانند از بهانه اشتباه یا خطا برای اتخاذ ریسک‌های منطقی و محدود استفاده کنند. برخی تحلیلگران چینی مدافع این نظریه هستند که این کشور «تعداد زیادی» از تسلیحات هسته‌ای را برای بازداشتن آمریکا از ارتکاب اشتباهات مشابه توسعه دهد. آنها استدلال می‌کنند که اگر چین به اندازه روسیه دارای تسلیحات هسته‌ای بود، کلینتون برای عذرخواهی به چین می‌آمد. این بمباران خواه اشتباه باشد یا نباشد اما این

2 - Diversified Employment of China's Armed Forces

حادثه نه تنها سفارت چین را نابود کرد بلکه شوکی به مردم چین وارد آورد؛ مردمی که توهماتی در مورد آمریکا داشتند. در نهایت، این حادثه به شدت نوسازی دفاع ملی چین را توسعه داد.

از زمان جنگ سرد، ایالات‌متحده تلاش‌های زیادی را وقف توسعه سیستم‌های موشکی ضد بالستیک کرده است. این موجب تکانی در چشم‌انداز استراتژیک هسته‌ای جهانی شده است. اگرچه ایالات‌متحده بارها اذعان کرده که سیستم موشکی ضد بالستیکی‌اش «دولت‌های شرور» و نه روسیه یا چین را هدف گرفته اما مسکو و پکن تهدید بالقوه و چالشی که این اقدام به دنبال دارد را احساس کرده‌اند. با در نظر گرفتن این حقیقت که نیروهای هسته‌ای چین فراوان نیستند، چالش مؤثری که سیستم موشکی ضد بالستیک آمریکا متوجه تسلیحات هسته‌ای استراتژیک چین می‌سازد تهدیدآورتر است. «جیانگ زمین[۱]»، رئیس جمهور چین، در ۱۵ اوت ۲۰۰۰، طی یک مصاحبه با «مایک والس[۲]» در برنامه «۶۰ دقیقه» تلویزیون CBS، اشاره کرد که:

ما مخالف دفاع ملی موشکی و برنامه‌های دفاع موشکی هستیم. ما در این مورد صریح هستیم... این فضایی خلق می‌کند که مردم نمی‌توانند احتمالا در تلاش برای دستیابی به هدف متداول صلح و توسعه مشارکت کنند. منافع امنیت ملی ما نباید به هیچ شکلی خراب شود. دفاع موشکی شما، طبیعتا از سوی مردم ممکن است نوعی تهدید تلقی شود.

قابلیت دقیق وارد آوردن ضربه از سوی سلاح‌های متعارف و دوربرد آمریکایی، به‌ویژه توسعه سیستم‌های متعارف PGS آمریکایی، هم چالشی جدی است. در دهه ۲۰۰۰، نیروها و پرسنل آمریکایی بارها طی جریان گفت‌وگوهای استراتژیک هسته‌ای دو جانبه Track ۲ از همتایان چینی خود می‌پرسیدند که اگر آمریکا با استفاده از تسلیحات دوربرد و هدایت شونده دست به حمله به پایگاه هسته‌ای چین بزند، آیا چین دست به یک ضد حمله هسته‌ای خواهد زد. این ناظران آمریکایی از هر وسیله محتملی استفاده می‌کردند تا وضعیت حادی را بیابند و بدان وسیله ثابت کنند که موضوع «آغازگر نبودن» از سوی چین دروغ و نامعتبر است. با این حال، باید خاطر نشان شود که چنین تغییر و تبادلاتی نه تنها موجب تردیدسازی در تعهد چین می‌شود بلکه روشی خطرناک هستند برای سنجیدن آستانه چین جهت استفاده از تسلیحات هسته‌ای اش.

این بعدها تلاش آمریکا برای استفاده از تسلیحات هدایت شونده برای محروم کردن چین از برنامه هسته‌ای‌اش را بازتاب می‌داد. سنجیدن آستانه چین برای استفاده از تسلیحات هسته‌ای همواره یک «تحریک خصمانه[۳]» بوده است و پکن چنین اقداماتی را برای محروم کردنش از تسلیحات هسته‌ای امری غیرقابل پذیرش می‌پندارد. این به ناگزیر موجب سطح بالایی از چابکی در چین شده است. در سال‌های اخیر، ایالات‌متحده پیشرفت‌های سریعی در نظامی کردن فضای سایبری به دست آورده است. این کشور به دنبال ابزارهایی - مانند «زنجیره کشتار سایبریِ» لاکهید مارتین[۴]- است تا قابلیت‌های رزمی استراتژیک چین مانند تسلیحات هسته‌ای‌اش را بی‌اثر سازد. در مواجهه با این چالش‌های جدید، چین می‌تواند نیروهای هسته‌ای خود را نوسازی کند، تضمین کند که زرادخانه هسته‌ای استراتژیک و

۱- Jiang Zemin: جیانگ زمین، پنجمین رئیس‌جمهورِ جمهوری خلق چین از ۲۷ مارس ۱۹۹۳ تا ۱۵ مارس ۲۰۰۳.
2 - Mike Wallace
3 - hostile provocation
4 - Lockheed Martin's Cyber Kill Chain

کوچکش همچنان کارآمد است و بی‌اثر نشده است.

با این حال، چین اندیشیدن مداوم در مورد استراتژی هسته‌ای را رها نکرده و نقشی که به تسلیحات هسته‌ای واگذار شده را بسط نداده است. اولویت‌بندی نسبتا پایین تسلیحات هسته‌ای در چارچوب امنیت ملی‌اش تغییر نکرده است. این کشور تلاش‌هایی را وقف نوسازی دفاع ملی‌اش کرده و تلاش‌ها برای ورود تکنولوژی اطلاعاتی به ارتش را به‌ویژه با توسعه هدفمند نیروهای رزمی جدید سرعت بخشیده است. ایدئولوژی هدایت بخش برای توسعه و تجهیز تسلیحات استراتژیک چین همچنان در برابر تهدید تسلیحات جدید رقبا مقاومت می‌ورزد و می‌کوشد تا به آنها دست یابد تا تسلیحات جدید و بالقوه رقبا را به یک «ببر کاغذی جدید» تبدیل کند.

فشارهای شفافیت و خلع سلاح در بحبوحه فداکاری روزافزون برای عدم اشاعه

نیروهای هسته‌ای چین به دلیل اندازه و حجم کوچک شان و تعداد اندک شان پس از جنگ سرد با فشارهایی دوگانه از سوی فرایند کنترل تسلیحات بین‌المللی مواجه بودند. دولت‌های خاصِ دارای تسلیحات هسته‌ای ایده استفاده از زور علیه چین را - به‌ویژه برای محروم کردن این کشور از تسلیحات هسته‌ای- کنار نگذاشته‌اند. در عین حال، برخی دولت‌های هسته‌ای و غیرهسته‌ای خاص رایزنی کرده‌اند تا چین به سرعت به فرایند خلع سلاح هسته‌ای روسی- آمریکایی بپیوندد و از چین به دلیل فقدان شفافیت هسته‌ای انتقاد کرده‌اند. این دقیقا بدین خاطر است که زرادخانه هسته‌ای چین کوچک است به گونه‌ای که برای این کشور مناسب نیست که کمیت و مقیاس تسلیحات هسته‌ای خود را فاش کند. اگر چنین کند بقا و کارآمدی خود را تضعیف کرده است. سالنامه SIPRI «موسسه تحقیقات بین‌المللی صلح استکهلم[۵]» و «بولتن آمریکایی دانشمندان اتمی[۶]» سالانه داده‌هایی در مورد مقیاس و حجم نیروهای هسته‌ای چین منتشر می‌کنند. دولت چین هیچ اظهارنظری در مورد این داده‌ها و گزارش‌ها نکرده است. نقش تسلیحات هسته‌ای چین در امنیت ملی این کشور همواره کوچک بوده و نمی‌تواند بیش از این کاهش داده شود. زرادخانه هسته‌ای چین در مقیاس بسیار کوچک است و برای چین دشوار است که باز هم آن را کاهش دهد آن هم در حالی که سایر قدرت‌های هسته‌ای همچنان به حفظ و توسعه زرادخانه هسته‌ای بزرگ خود ادامه می‌دهند. بر خلاف آن ابرقدرت‌های هسته‌ای، نیروهای هسته‌ای چین سالامی نیست که قطعه قطعه شود[۷].

اگر در مورد تفکر چین در خصوص استراتژی هسته‌ای از زمان جنگ سرد تعدیل یا تغییری وجود داشته باشد، این تغییرات عمدتا تلاش روزافزون چین برای منع اشاعه هسته‌ای و توجه روزافزون به تأثیرات منفی اشاعه هسته‌ای در مورد امنیت ملی این کشور و ثبات منطقه‌ای و جهانی را نشان داده است. به‌ویژه، تلاش‌های تروریست‌ها و افراط گرایان برای دستیابی به تسلیحات هسته‌ای و مواد هسته‌ای نیاز به جلوگیری از اشاعه تسلیحات کشتار جمعی را فوری‌تر و آشکارتر ساخته است. در مورد استراتژی هسته‌ای و کنترل تسلیحات هسته‌ای، تفاوت‌هایی میان چین و کشورهای غربی مانند آمریکا هست اما

5 - The SIPRI Yearbook of the Stockholm International Peace Research Institute

6 - Bulletin of the Atomic Scientists

۷ - salami to be sliced: منظور این است که قوای هسته‌ای چین همچون گوشت نمک زده نیست که به راحتی قطعه قطعه شود.

حوزه‌های منافع مشترک در حال افزایش است. در عین حال، این بدین معنی است که چین «تا حد مشخصی» ماهیت تبعیض‌آمیز رژیم منع اشاعه هسته‌ای بین‌المللی طبق NPT را پذیرفته و با آن موافقت کرده است که بر اساس آن فقط دولت‌های معدودی مجاز به داشتن تسلیحات هسته‌ای هستند. اگرچه این تبعیض به لحاظ عینی واقعی است اما بیشتر دولت‌های غیرهسته‌ای در NPT مشارکت کرده و از رژیم منع اشاعه هسته‌ای حمایت کرده‌اند و این نشان می‌دهد که این تبعیض عموما برای جامعه بین‌المللی قابل پذیرش است. در قیاس، اشاعه تسلیحات کشتار جمعی حامل خطرات و ریسک‌های فراوان تری است.

نقش تسلیحات هسته‌ای در امنیت ملی چین

به تدریج بحث‌هایی در مورد تسلیحات هسته‌ای در چین در دوران پسا جنگ سرد شکل گرفت. این بحث‌ها در مورد تسلیحات هسته‌ای و استراتژی هسته‌ای دیگر بسته و محدود نیستند بلکه مشارکت کنندگان در آن از حوزه‌ها و رشته‌های مختلفی هستند. اول، برخی از این افرادی که در مباحث مشارکت می‌کنند دارای پیشینه و سابقه نظامی هستند. هر چه چین بیشتر درگیر مسائل بین‌المللی شود، ایدئولوژی‌ها و تئوری‌های ارتش‌های خارجی بیشتر توجه ارتش چین را جلب می‌کند و تسلیحات هسته‌ای و استراتژی هسته‌ای طبیعتا جنبه‌های مهمی از این مباحث هستند. دوم، برخی از این مشارکت کنندگان محققانی از حوزه‌ها و رشته‌های مربوط به صنعت هسته‌ای هستند با توجه به اینکه فناوری هسته‌ای و سیاست هسته‌ای همواره با هم مرتبط بوده‌اند. سوم، برخی از این افرادی که در این مباحث حضور دارند سابقه آکادمیک دارند به‌ویژه دانشمندانی که در سیاست‌های بین‌المللی دخیل هستند. بیشتر دانشمندان روابط بین‌الملل هم به کنترل تسلیحات بین‌المللی توجه می‌کنند و هم آن را مورد مطالعه قرار می‌دهند؛ حوزه‌ای که در آن تسلیحات هسته‌ای و کنترل سلاح‌های هسته‌ای حوزه‌های مهمی از تحقیق هستند.

اگرچه افراد بسیاری شروع به اظهارنظر و طرح دیدگاه‌های خود در مورد استراتژی هسته‌ای چین کرده‌اند، اما خیلی از آنها مطالعات عمیق نداشته‌اند و یافته‌های تحقیقی مربوطه نسبتا محدود هستند. این مباحث بازتاب ماهیت پویای تفکر چین در مورد استراتژی هسته‌ای است که به موجب آن طیف گسترده‌ای از افراد در سیاستگذاری مشارکت و حضور دارند و بحث درباره مسائل مهم استراتژیک مانند تسلیحات هسته‌ای و استراتژی هسته‌ای به تدریج در حال تغییر جهت از دفاتر مرکزی دولتی به خانه‌های شهروندان معمولی است. در عین حال، این بحث‌ها تا حدی بازتاب ابهام و عدم قطعیت جهان آکادمیک چین است.

آیا چین باید همچنان به اصل «آغازگر نبودن غیرمشروط» پایبند باشد؟

در مواجهه با کشمکش‌های نظامی که از جنگ سرد به این سو شکل گرفته است، به‌ویژه تهدیدات مربوط به تسلیحات استراتژیک متعارف و پیشرفته‌ای که رقبای بالقوه استراتژیک از آن برخوردارند، برخی دانشمندان چینی در مورد سیاست اعلامی آغازگر نبودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای آن هم «در هر زمانی و تحت هر شرایطی» اما و اگرهایی وارد کرده‌اند. آنها معتقدند که پایبندی چین به

سیاست آغازگر نبودن غیرمشروط در استفاده از این تسلیحات تنها موجب جسورتر شدن دشمنان چین خواهد شد که همین باعث می‌شود آنها از تسلیحات متعارف و پیشرفته برای حمله به چین و شکست این کشور استفاده کنند. در چنین وضعیتی، چین در دو راهی پذیرش شکست یا آغازگر بودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای قرار می‌گیرد. برای فرار از چنین وضعیتی، این دانشمندان پیشنهاد می‌کنند که چین باید سیاست خود در مورد استفاده از تسلیحات هسته‌ای را به اصل استفاده مشروط از تسلیحات هسته‌ای تغییر دهد. استدلال آنها این است که این کار تأثیر بازدارندگی تسلیحات هسته‌ای چین را افزایش می‌دهد بدون اینکه تغییرات بنیادین در «سیاست آغازگر نبودنِ» این کشور را ضروری سازد.

متخصصان و دانشمندان دیگر با این فرض مخالفند. آنها خاطر نشان می‌کنند که «سیاست آغازگر نبودن مشروط»- از چشم اندازی دیگر- سیاستی است برای «آغازگر بودن مشروط» که به شکل مؤثری برابر است با آغازگر بودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای. این تغییری بنیادین در سیاست چین خواهد بود. ایالات‌متحده نمی‌گوید که حامی آغازگر بودن نامشروط در استفاده از تسلیحات هسته‌ای است. اگر چین این تغییر را به وجود آورد، ضرورتا هیچ تفاوتی میان سیاست این کشور و آمریکا نخواهد بود. مهم‌تر اینکه، این تغییر موجب می‌شود چین برتری اخلاقی خود در استراتژی سیاسی را از دست بدهد در حالی که چیزی بر تأثیر بازدارندگی در برابر رقبای بالقوه‌اش نمی‌افزاید؛ نتیجه بالقوه این می‌شود که رقبا می‌توانند آغازگر استفاده از تسلیحات هسته‌ای علیه چین در مقیاس وسیع و در مواقع بحران باشند.

روشن است که استفاده بی‌پروایانه از تسلیحات هسته‌ای به لحاظ نظامی ضرورتا به نفع چین نیست اما بی‌تردید چین را در وضعیت سیاسی خطرناک قرار می‌دهد. آغازگر نبودن غیرمشروط در استفاده از تسلیحات هسته‌ای عنصر اساسی اندیشه چین در مورد استراتژی هسته‌ای است و بنیادی‌ترین تمایز میان استراتژی هسته‌ای چین و استراتژی قدرت‌های هسته‌ای دیگر است. دقیقا همین جنبه از استراتژی هسته‌ای چین است که تضاد شدیدی با ذهنیت نظامی متداولِ داشتنِ باور کور به تسلیحات هسته‌ای دارد، موضعی که برخی دیگر از قدرت‌های هسته‌ای خاص از آن برخوردارند. ایدئولوژی‌های نظامی شان همواره تأیید کننده انگیزه قدرتمند برای استفاده از تسلیحات هسته‌ای است. اگر تسلیحات متعارف با وضعیت نظامی خاصی سازگاری چندانی نداشته باشد یا اهداف نظامی با ابزارهای متعارف غیرقابل دستیابی باشند، آنها به سرعت به فکر استفاده از تسلیحات هسته‌ای می‌افتند. در نگاه آنها، موشک‌های هسته‌ای، سلاح هستند و سلاح یعنی استفاده از آن. در غیراین صورت، چرا باید آنها را داشته باشیم؟ این کاملا بازتاب این اصطلاح قدیمی است که اگر یک فرد چکش داشته باشد، هر مشکلی شبیه به میخ[1] به نظر می‌رسد. این نگاه البته متفاوت است از این منطق که چگونه رهبران چین تسلیحات هسته‌ای را درک می‌کنند. آنها در عوض به نقش تسلیحات هسته‌ای از چشم‌انداز سیاسی می‌نگرند و محدودیت‌های آن را می‌بینند. قدرت‌های هسته‌ای دیگر این را درک نکرده و مشتاق به انجام آن نیستند. بنابراین،

1 - if all you have is a hammer, everything looks like a nail

ظاهرا این مفهوم برگرفته از کتاب «روانشناسی علم» نوشته «آبراهام مازلو» است. منظور این است که: خیلی از افراد وقتی تنها در یک حوزه محدود اطلاعات دارند و یا به عبارت دیگر، تنها با یک «ابزار» آشنایی دارند. در این صورت، همین یک ابزار را به عنوان راه حلی برای تمام مسائل و مشکلات مورد استفاده قرار می‌دهند.

پیشداوری‌هایی دارند که سیاست «آغازگر نبودن» چین اشتباه و نشدنی است.

اصل چینی «آغازگر نبودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای» بازتاب ایده محدود کردن استفاده از تسلیحات هسته‌ای تا حد امکان است. چین مطمئن است که - صرفنظر از نوع دشمنی که با آن مواجه است و صرفنظر از اینکه آیا آن دشمن از تسلیحات متعارف، هسته‌ای یا سایر تسلیحات استراتژیک استفاده می‌کند یا نه- نابود نمی‌شود. تسلیحات هسته‌ای برای چین بسیار مهم است اما برای امنیت ملی بسیار خطرناک است که کاملا بر یک یا دو نوع از تسلیحات استراتژیک اتکا کند. اگر یک کشور به جایی برسد که نتواند بدون استفاده از تسلیحات هسته‌ای بقا یابد، در این صورت، بسیار محتمل است که حتا با استفاده از این تسلیحات باز هم بقا نخواهد یافت. با این حال، باید خاطر نشان شود که سیاست آغازگر نبودنِ چین در استفاده از این تسلیحات کاملا برابر با سیاست هرگز استفاده نکردن از تسلیحات هسته‌ای نیست. اگر یک دشمن از سلاح هسته‌ای علیه چین استفاده کند، چین قطعا با نیروهای هسته‌ای خود مقابله به مثل خواهد کرد. اگرچه این مقابله به مثل هسته‌ای ممکن است ملایم باشد اما برای اینکه موجب حجم غیرقابل پذیرش لطمه به چنین دشمنی شود کافی است. استفاده از تسلیحات هسته‌ای قابل توجیه می‌شود و چین آزادی کاملی به کارکردهای سیاسی و نظامی تسلیحات هسته‌ای‌اش خواهد داد اما تنها در صورتی که مجبور به استفاده از آنها شود آن هم پس از آنکه دشمن ابتدا چنین کرده باشد. اگر تمام دولت‌های هسته‌ای سیاست «آغازگر نبودن» را دنبال کنند، این حاکی از گامی مهم به سوی جهان عاری از تسلیحات هسته‌ای خواهد بود.

آیا چین باید تأثیر بازدارندگی هسته‌ای خود را به حداکثر برساند؟

در سال‌های اخیر، خواه به خاطر فشارهای بیرونی بر چین برای شفاف بودن در مورد نیروهای هسته‌ای خود و مشارکت در خلع سلاح هسته‌ای بین‌المللی خواه به خاطر نارضایتی شان از نقش محدود تسلیحات هسته‌ای، برخی دانشمندان چینی این باور را ابراز کرده‌اند که چین باید اصل «تعداد معدود» را کنار بگذارد و به شدت زرادخانه هسته‌ای خود را گسترش دهد. استدلال آنها این است که این امر به شکل مؤثرتری مانع جنگ هسته‌ای و بنابراین، مانع از وقوع حادثه‌ای مشابهِ بمباران سفارت چین در سال ۱۹۹۹ در بلگراد خواهد شد. این امر همچنین فشار و درخواست از چین برای شفافیت در مورد تسلیحات هسته‌ای‌اش را کم خواهد کرد. پیشنهاد این جناح‌های حامیِ تصحیح تفکر چین در مورد استراتژی هسته‌ای با انتشار و پذیرش نظریه بازدارندگی غربی در چین ارتباط دارد؛ امری که موجب شده تعداد روزافزونی از دانشمندان چینی به ارزیابی دوباره و تحلیل دوباره مسائل مربوط به استراتژی هسته‌ای بپردازند.

برخی دانشمندان بسط و توسعه نقش تسلیحات هسته‌ای برای به حداکثر رساندن بازدارندگی این کشور را پیشنهاد داده‌اند. مهم‌ترین طرح و پیشنهاد از میان تمام این طرح‌ها و پیشنهادات همانا استفاده از قابلیت بازدارندگی تسلیحات هسته‌ای چین برای مایوس کردن دشمنان خارجی از انجام حملات نظامی متعارف علیه چین است. اگر چین بخواهد نقش تسلیحات هسته‌ای خود را توسعه دهد و نظریه بازدارندگی را بپذیرد، باید «استانداردهای کارایی» برای تشخیص کارآمدی و بهره‌وری زرادخانه هسته‌ای خود در بازداشتن رقبای بالقوه تعیین کند. این اقدام طبیعتا منجر به درخواست‌هایی می‌شود که چین

به شدت مقیاس زرادخانه هسته‌ای خود را توسعه دهد و بنابراین، اصل «تعداد معدود» را ترک کند. ایده ممانعت از حملات متعارف با تسلیحات هسته‌ای فقط مربوط است به بازدارندگی دولت‌های هسته‌ای. تمام جنگ‌های منطقه‌ای میان دولت‌های هسته‌ای[۱] و غیرهسته‌ای[۲] که از جنگ دوم جهانی به بعد رخ داده نشان داده است که آنگاه که دولت‌های هسته‌ای با کشورهای در حال توسعه‌ای که خواستار استقلال ملی و آزادی هستند وارد جنگ شوند، تسلیحات هسته‌ای نمی‌تواند مانع یا بازدارنده حملات متعارف شود.

ممکن است این‌گونه باشد که تسلیحات هسته‌ای برای بازداشتن جنگ متعارف آن هم فقط تحت شرایط خاص مانند بحران نظامی میان آمریکا یا روسیه (یا شوروی سابق) مفید باشند اما حتا این هم نامشخص است. چین باید به اصل آغازگر نبودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای وفادار باشد و نباید تلاش کند که جنگ متعارف را با تسلیحات هسته‌ای پاسخ دهد. ایالات‌متحده این حق را برای خود قائل است که از تسلیحات هسته‌ای هم علیه کشورهایی استفاده کند که دارای تسلیحات هسته‌ای هستند و هم آنها که فاقد آن هستند، هم به شکل متعارف و هم به شکل جنگ هسته‌ای. در مقابل، چین از سلاح هسته‌ای فقط علیه کشور هسته‌ای دیگر و در یک جنگ هسته‌ای استفاده می‌کند و این هم فقط در راستای تلافی برای ضربه اول هسته‌ای خواهد بود. به همین دلیل است که تسلیحات هسته‌ای چین در خنثا کردن تلاش بالقوه تایوانی‌ها برای استقلال نقشی ندارد، اگرچه می‌تواند در مواجهه با مداخله نظامی آمریکا نقش داشته باشد آن هم در صورتی که ایالات‌متحده «ابتدا» از تسلیحات هسته‌ای علیه چین استفاده کند. بحث از اینکه آیا چین باید سیاست «آغازگر نبودن مشروط» را بپذیرد یا خیر، اصل تعداد معدود را کنار بگذارد یا برای بازداشتن حملات متعارف با تسلیحات هسته‌ای تلاش کند، همگی ایده توسعه و گسترش نقش تسلیحات هسته‌ای در امنیت ملی چین را مطرح می‌کند به این امید که تسلیحات هسته‌ای بتواند مسائل بیشتری از امنیت ملی این کشور را حل کند. این تلویحا به معنای ترک استراتژی هسته‌ای چین خواهد بود که دهه‌ها مؤثر و کارآمد بوده در حالی که بار اقتصادی گسترده‌ای بر دوش چین می‌گذارد. از لحاظ سیاست بین‌المللی، این امر چین را در دو راهی تناقض با خود و در وضعیت غیرفعال قرار می‌دهد. در مورد ایدئولوژی استراتژیک، این برابر خواهد بود با انحراف جدی از اندیشه مائو در مورد استراتژی هسته‌ای و منجر به پرستش تسلیحات هسته‌ای خواهد شد.

نظریه بازدارندگی تا حدی بازتاب واقعیتی عینی است؛ اما این نظریه همچنین محدودیت‌ها و تحریف‌های ذاتی خود را دارد. حقیقت این است که نظریه بازدارندگی غربی بسیار پیچیده و گیج کننده است. آنچه بازدارندگی نامیده می‌شود در واقع اقدام یکجانبه نیست بلکه فرایندی تعاملی است که به موجب آن طرف بازدارنده از تهدید به زور استفاده می‌کند تا از طرف مقابل بخواهد که امتیازاتی بدهد چرا که منافع کلان طرف بازدارنده را تهدید کرده است [به عبارت دیگر، بازدارندگی عبارت است از تأمین توانمندی‌های لازم در کشور بازدارنده با هدف متقاعد کردن طرف مقابل یا مجبور ساختن او به

---

۱ - uclear-weapon states: در این متن معادل «دولت‌های هسته‌ای» بکار رفته است یعنی دولت‌هایی که دارای تسلیحات هسته‌ای هستند

۲ - non-nuclear-weapon states: در این متن معادل «دولت‌های غیرهسته‌ای» بکار رفته است یعنی دولت‌هایی که فاقد تسلیحات هسته‌ای‌هستند.

چشم پوشی از رفتاری معین یا وادار ساختن دشمن به صرف نظر از اهدافی که تعقیب می‌کند]. در بسیاری از موارد، بازدارندگی غربی، بیشتر شکلی اظهار شده از دفاع است که چاقو را زیر گلوی طرف دیگر می‌گذارد. بازدارندگی تنها زمانی به راستی دفاعی است که یک طرف ابتکار عمل را با وارد آوردن ضربه به دشمن به دست بگیرد. وقتی بازدارندگی در چین مطرح شد، این ضرورت برای چین وجود داشت که در مورد آنچه که دقیقا این مفهوم به آن ارجاع می‌دهد روشن و صریح باشد.

آیا منع اشاعه هسته‌ای باید به عنوان مشکلی جدی دیده شود؟

مناقشه دیگرِ پسا جنگ سرد با توجه به تفکر چین در مورد استراتژی هسته‌ای و سیاست هسته‌ای در حوزه‌های کنترل تسلیحات هسته‌ای و منع اشاعه هسته‌ای است. تعداد روزافزونی از دانشمندان شروع به مطالعه در مورد این موضوعات کرده و برخی از آنها از این مسئله حمایت کرده‌اند که چین باید قطعا و فعالانه در فرایند منع اشاعه هسته‌ای بین‌المللی مشارکت کند یا اینکه باید تعهداتی بدهد که فراتر از «آغازگر نبودن» برود. آنها بر این باورند که امکان اینکه یک کشور هسته‌ای دست به یک حمله هسته‌ای به کشور هسته‌ای دیگر بزند در دنیای امروز تقریبا صفر است. به این ترتیب، آنها استدلال می‌کنند که برای چین بی‌هزینه است که امتیازات مشخصی در ارتباط با تسلیحات هسته‌ای بدهد. با این حال، این ایده تسلیحات هسته‌ای را فقط به مثابه «ببر کاغذی» می‌نگرد و فراموش می‌کند که آنها را به مثابه «ببر واقعی» بنگرد؛ ببرهای واقعی که می‌توانند مردم را ببلعند.

دانشمندان دیگر ارزش و نقش تسلیحات هسته‌ای را از نقطه نظری دیگر مورد بررسی قرار داده‌اند. آنها تصور می‌کنند که از آنجا که تسلیحات هسته‌ای ببرهای کاغذی هستند، نقش عملی زیادی ندارند. بنابراین، نیازی نیست که با مسئله منع اشاعه هسته‌ای به صورت جدی رفتار شود. در مورد کره شمالی، ایالات‌متحده نفوذ خود را بر شبه جزیره با اعمال فشار بر پیونگ یانگ در مورد مسئله منع اشاعه هسته‌ای افزایش داده است. از این رو، دانشمندان دیگر تصور می‌کنند که چین نباید بر کنترل تسلیحات هسته‌ای بین‌المللی و منع اشاعه هسته‌ای بیش از حد تأکید کند به این خاطر که اگر چنین کند، دیپلماسی این کشور آشکارا تحت تأثیر آمریکا و کشورهای غربی قرار خواهد گرفت. این بحث‌ها و مناقشات عمدتا در دانشگاه‌ها مطرح شده است و بنابراین، تأثیر آنها بر سیاستگذاری استراتژیک هسته‌ای چین محدود شده است. با این حال، این بحث هم پویایی آکادمیک چین با توجه به تفکر در مورد تسلیحات هسته‌ای و استراتژی هسته‌ای را بازتاب می‌دهد و هم سطحی نگری و سردرگمی در درک مسائل مربوطه را نشان می‌دهد.

نتیجه گیری

مخلص کلام این است که دو نتیجه گیری بزرگ و مقدماتی را می‌توان در مورد توسعه تفکر چین در خصوص استراتژی هسته‌ای استخراج کرد.

اول، چین اندکی پس از آنکه به تسلیحات هسته‌ای دست یافت یک استراتژی کامل و بالغ هسته‌ای را تدوین کرد. اندیشه‌اش در مورد استراتژی هسته‌ای در نیمه دهه ۶۰ شکل گرفت. این استراتژی، یک سیستم غنی، دقیق، کامل و منسجم فکری بود که به شکلی دوره‌ای و غیرمتمرکز بیان شده بود. این

استراتژی مسائلی کلیدی مانند نقش تسلیحات هسته‌ای، ملاحظات در مورد استفاده از تسلیحات هسته‌ای، مقیاس نیروهای هسته‌ای و سیاست خلع سلاح هسته‌ای را پوشش می‌دهد؛ در مجموع، یک سیستم کامل و استوار را شکل می‌دهد. بیانیه دولت چین که در ۱۶ اکتبر ۱۹۶۴ بیان شد، بلوغ اندیشه چین در مورد استراتژی هسته‌ای را نشان می‌دهد. فرهنگ استراتژیک چین و ساز و کارهای سیاستگذاری منجر به ترتیباتی منحصر به فرد شده است که به موجب آن مسائل استراتژیک- تا حد زیادی- از طریق تدابیر فکری رهبران توسعه می‌یابد، از طریق بحث‌ها میان حلقه نسبتا کوچکی از سیاست سازان بهبود می‌یابد و بر اساس شرایط محرمانگی بالا به اجرا در می‌آیند. در محیط امنیتی بین‌المللی خاص در آن زمان، وقتی برنامه‌ها برای پروژه‌های بسیار حساس مانند استراتژی هسته‌ای افشا می‌شوند، مقاومت اغلب به شکل نمایشی افزایش می‌یابد. این حقیقت که رهبران چین ابتدا «عمل» را بر می‌گزینند و سپس «مذاکره» و «صحبت» می‌کنند به این معنا نیست که چین فاقد ایده و استراتژی در مورد تسلیحات هسته‌ای‌اش است.

شایسته ذکر است که اندیشه چین در مورد استراتژی هسته‌ای به شکل بازنگری استراتژی هسته‌ای[1] یا کتاب سفید از نوع کشورهای هسته‌ای غربی مانند آمریکا، انگلیس و فرانسه ارائه نمی‌شود. تفکر هسته‌ای چین بیشتر به شکل سخنرانی‌های فردی و پراکنده از سوی رهبران این کشور انجام می‌شود. محتوای اصلی استراتژی هسته‌ای چین دشوار نیست و ضرورتا نیازی ندارد که به شکل سخنرانی‌ها یا مقالات طویل تبیین شود. از زمان پایان جنگ سرد، این کشور گام‌های بیشتری برای پایبندی به استراتژی هسته‌ای‌اش برداشته است که در پرتو تغییر شرایط تنظیم شده و توسعه یافته است. با این حال، به عنوان یک سیستم استراتژیک و ایدئولوژیک، اندیشه چین در مورد استراتژی هسته‌ای بدون تغییرات ساختاری اساسی ثابت مانده است. بخش زیادی از اندیشه چین در مورد استراتژی هسته‌ای زاییده خصلت متمایز رهبران بالای چین است؛ این خصلت بازتاب ثمرات خرد جمعی شان است. مائو را به عنوان نمونه‌ای از نمایندگان چینی در نظر بگیرید؛ رهبران چین اغلب از زبانی استفاده کرده‌اند که ساده بوده و درک آن برای توضیح و تبیین مسائل جدی و سنگین استراتژیک مانند تسلیحات هسته‌ای و استراتژی هسته‌ای آسان است. این زبان مبتنی است بر بینش عمیق این رهبران از تسلیحات هسته‌ای و درک جدی آنها از ماهیت ذاتی این تسلیحات. می‌توان گفت که سبک زبانی که رهبران چین برای توصیف استراتژی هسته‌ای مورد استفاده قرار داده‌اند بازتاب بررسی بی‌دردسر و سهل شان از این مسائل پیچیده، درک کامل آنها از این مسائل و اعتماد به نفس استراتژیک شان است؛ خصائلی که بی‌تردید نشانه‌ای از بی‌دقتی یا بی‌نظمی نیست. رهبران و سیاستمداران از کشورهای دیگر گاهی این سبک ساده را درک نمی‌کنند به گونه‌ای که جامعه بین‌المللی سوء تفاهمات زیادی در مورد چین داشته و به خطا رهبران چین را تنبل تصور می‌کنند.

دوم، نقش تسلیحات هسته‌ای محدود است و چین انتظار ندارد که بتواند برای رسیدگی به تمام تهدیدات امنیت ملی به آنها اتکا کند. تسلیحات هسته‌ای چین نقشی روشن دارند: ممانعت از و عقیم کردن حمله هسته‌ای از سوی کشور هسته‌ای دیگر علیه چین. این بازدارندگی فقط علیه تسلیحات هسته‌ای اعمال می‌شود و برای بازداشتن دولت‌هایی که فاقد تسلیحات هسته‌ای هستند کاربرد نمی‌یابد.

1 - nuclear strategy review

پرداختن به تهدیدات متعارف همچنان مستلزم ابزارهای متعارف است. تهدیدات هسته‌ای در قیاس با تهدیدات نظامی متعارف نسبتا روشن هستند و اگر جنگ در مقیاس وسیع درگیرد، در معرض خطرات سنگینی قرار می‌گیرند. دقیقا همین نوع وضعیت سختگیرانه امنیتی است که به تفکر هسته‌ای چین و استراتژی این کشور مبنی بر عقیم گذاشتن و خنثا کردن قوی از موضع ضعف انجامیده است. تا یک حد مشخصی، شکل گیری تفکر چین در مورد استراتژی هسته‌ای مربوط است به تهدیدات هسته‌ای که این کشور با آن مواجه شده است. در این متن، در پرتو نیروهای هسته‌ای محدود چین و ابزارهای محدود تلافی هسته‌ای، ممانعت از سایر قدرت‌های هسته‌ای از انجام حمله علیه این کشور به بطن و اصل استراتژی هسته‌ای چین تبدیل شده است.

فصل دوم:
آغازگر نبودن چین در استفاده از تسلیحات هسته‌ای

در ۱۶ اکتبر ۱۹۶۴، چین به طور موفقیت آمیزی اولین آزمایش تسلیحات هسته‌ای خود را با انفجار یک بمب اتمی انجام داد. در همان روز، دولت چین بیانیه‌ای صادر کرد که اعلام می‌داشت که «هرگز و تحت هیچ شرایطی در استفاده از تسلیحات هسته‌ای آغازگر نخواهد بود». متعاقب آن، چین همچنین وعده داد که «از تسلیحات هسته‌ای علیه کشورهای غیرهسته‌ای و مناطق عاری از سلاح هسته‌ای تحت هیچ شرایطی نه استفاده و نه تهدید به استفاده خواهد کرد». این تعهد از سوی چین به عدم استفاده و عدم تهدید به استفاده از تسلیحات هسته‌ای علیه کشورهای غیرهسته‌ای تحول منطقی تعهد چین به آغازگر نبودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای است. از آنجا که دولت‌های غیرهسته‌ای فاقد تسلیحات هسته‌ای هستند، استفاده چین از تسلیحات هسته‌ای علیه آنها غیرممکن است. این دو تعهد به سنگ بنای استراتژی هسته‌ای چین تبدیل شده و این کشور در مورد این تعهدات طی یا پس از جنگ سرد هرگز نه دچار تردید شده و نه ابهام داشته است. استراتژی هسته‌ای چین، که نماد آن تعهد «آغازگر نبودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای» است منحصرا این کشور را از سایر دولت‌های هسته‌ای- مانند آمریکا، روسیه، بریتانیا و فرانسه- متمایز می‌سازد. با این حال، کشورهای غربی اغلب اعتبار سیاست آغازگر نبودن چین را زیر سوال می‌برند و ادعا می‌کنند که این تنها یک وعده کلامی آرزوگونه است؛ وعده‌ای که تأیید آن دشوار است.

افزون بر این، هضم این باور برای کشورهای غربی دشوار است که طی یک بحران، چین ابتدا از سلاح هسته‌ای به منظور تضمین امنیت و بقای خود استفاده نکند. این باور، از مفهوم سنتیِ غربیِ امنیت هسته‌ای به مثابه ابزار اندازه گیری برای ارزیابی تفکر چین در مورد استراتژی هسته‌ای استفاده می‌کند. کشورهای غربی نمی‌توانند به وضوح آن را درک کنند و باور نمی‌کنند که چین بهره برداری کاملی از تسلیحات هسته‌ای خود - به مثابه دارایی‌هایی با ارزش نظامی فراوان- نخواهد کرد و آنها تردید دارند که چین بطور یکجانبه مایل به محدود کردن استفاده خود خواهد بود و سعی می‌کند کارت خود را بازی کند. با توجه به این ملاحظات، چگونه تعهد چین به آغازگر نبودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای باید تفسیر شود و چرا این موضع را اتخاذ کرده و پذیرفته است؟ سیاست آغازگر نبودن در استفاده از این تسلیحات چه تأثیری بر امنیت داخلی و بین‌المللی این کشور خواهد داشت؟ آیا سیاست چین در پرتو تغییرات شگرف در امور جهانی در دوران پسا جنگ سرد تغییر خواهد کرد؟

استدلال چین برای پذیرش سیاست آغازگر نبودن
دیدگاه چین در مورد قابل کاربرد بودن تسلیحات هسته‌ای

در انظار دولت‌های هسته‌ای مانند آمریکا و روسیه و حتا بریتانیا و فرانسه، تسلیحات هسته‌ای به لحاظ کیفی متفاوت از تسلیحات متعارف نیستند. با وجود قدرت تخریبی عظیم و مرگبار بودن

تسلیحات هسته‌ای، آنها به شیوه‌هایی شبیه به تسلیحات متعارف قابل کاربرد تلقی می‌شوند. از این رو، طی مراحل اولیه جنگ سرد، وقتی آمریکا انحصار هسته‌ای داشت یا از برتری هسته‌ای مطلق بر شوروی برخوردار بود، تسلیحات هسته‌ای برگ برنده‌ای در استراتژی عظیم انتقامجویی بود که از سوی آمریکا به اجرا در می‌آمد. ایالات‌متحده تصور می‌کرد که وقتی جنگ با شوروی شروع شود، یک حمله هسته‌ای در مقیاس وسیع رقیب را شکست می‌دهد. اما وقتی نیروهای هسته‌ای شوروی به تدریج به پای آمریکا رسیدند، علاوه بر نیروهای متعارف برترش در اروپا، آمریکا و ناتو دیگر نمی‌توانستند رقیب را با وارد آوردن ضربه اول هسته‌ای در مقیاس وسیع سرکوب کنند. با این حال، ایالات‌متحده و ناتو همچنان «ابتدا» آماده استفاده از تسلیحات هسته‌ای به مثابه قدرتمندترین ابزار برای انتقام علیه حمله تهاجمی قدرتمندانه‌ی ستون‌های سهمگین تانک‌های پیمان ورشو بودند.

پس از جنگ سرد، وقتی پیمان ورشو فروپاشید، تقابل میان آمریکا و شوروی و نیز میان بلوک‌های نظامی مرتبط با آنها متوقف شد. روسیه، با به ارث بردن میراث شوروی، دیگر مزیتی در نیروهای متعارف بر ناتو نمی‌دید. در واقع، در مقایسه با دارایی‌های نظامی غربی، روسیه به طرفی محروم از لحاظ نیروهای متعارف تبدیل شده بود و بنابراین، باید مسیری را اتخاذ می‌کرد که قبلا از سوی کشورهای غربی طی جنگ سرد اتخاذ شده بود: استفاده از تسلیحات هسته‌ای برای جبران فقدان نیروهای متعارف. بنابراین، در نوامبر ۱۹۹۳، اندکی پس از پایان جنگ سرد، روسیه اعلام کرد که تعهد خود به آغازگر نبودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای را ترک خواهد کرد و تأکید کرد که در شرایط خاص در استفاده از تسلیحات هسته‌ای علیه دشمنانش «آغازگر» خواهد بود.

چین از تمام کشورهای هسته‌ای دیگری که طبق NPT به رسمیت شناخته شده‌اند متفاوت است زیرا این کشور اصرار دارد که هرگز، در هیچ زمانی و تحت هیچ شرایطی آغازگر استفاده از تسلیحات هسته‌ای نخواهد بود. این نشان می‌دهد که این کشور استفاده از تسلیحات هسته‌ای را برای جبران کمبود در نیروهای متعارف در نظر قرار نداده و اینکه این کشور در نظر ندارد که از تسلیحات هسته‌ای در نبردهای نظامی متعارف استفاده کند. استفاده از تسلیحات هسته‌ای در جنگ‌های متعارف بطور اخص در اسناد رسمی دولت چین مورد اشاره قرار نگرفته است. اما سوابق بسیاری از سخنرانی‌ها از سوی رهبران عالی چین طی سال‌ها، درک عمیق آنها از تخریب غیرقابل اجتناب، غیرانسانی و تراژیکی که رخ می‌دهد - و به‌ویژه تأثیر آن تخریب بر شهروندان غیرنظامی- را در صورتی که از تسلیحات هسته‌ای از سوی طرفین درگیر استفاده شود نشان داده است. بر خلاف همتایان غربی شان، رهبران ارشد چین اعتقاد ندارند که از تسلیحات هسته‌ای بتوان به سادگی در میادین نبرد متعارف استفاده کرد؛ در عوض، آنها اعتقاد دارند که سیاست آغازگر بودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای در بیشتر موارد به صورت عملی میسر و امکان پذیر نیست.

مائو چهره‌ای اصلی در توسعه تسلیحات هسته‌ای چین و ترتیب دادن جایگاه و نقشی برای آن در استراتژی امنیتی این کشور بود. دیدگاه او در مورد کاربست تسلیحات هسته‌ای مبنایی تئوریک برای سیاست آغازگر نبودن چین فراهم آورد. او یکبار آشکارا اعلام کرد که تسلیحات هسته‌ای «ببرهایی کاغذی» هستند. پس از آنکه ایالات‌متحده در پایان جنگ جهانی دوم دو بمب اتمی بر سر ژاپن فروریخت و زمانی که آمریکا متعاقب آن شروع به استفاده از بمب‌های اتمی به مثابه

چماقی بزرگ در راستای ایجاد هژمونی جهانی خود کرد، مائو گفت: «بمب اتمی فقط یک ببر کاغذی است که مرتجعان آمریکایی برای ترساندن مردم استفاده می‌کنند. بمب اتمی ترسناک به نظر می‌رسد اما در واقع، چنین نیست». او بعدها خاطر نشان کرد که «احمق‌ها همچنان در حال صحبت از بمب اتمی هستند اما هرگز دیگر از بمب اتمی استفاده نخواهد شد. این بمب خود را در انفجارهای بزرگ در ژاپن نابود کرد زیرا مردم جهان در حال شورش علیه آن هستند». درست پیش از توسعه موفقیت‌آمیز تسلیحات هسته‌ای چین، او پیش‌بینی کرد که «کشور ما ممکن است تعداد اندکی از بمب‌های اتمی را در آینده تولید کند اما قصدی برای استفاده از آنها نداریم. از آنجا که ما به دنبال استفاده از این تسلیحات نیستیم، چرا باید به ساختن آنها روی آوریم؟ اینها تسلیحات دفاعی ما خواهند بود. در حال حاضر، برخی قدرت‌های خاص، به‌ویژه آمریکا، از بمب اتم برای ترساندن مردم استفاده می‌کنند... مردمان اقصا نقاط دنیا مخالف کشتار با استفاده از بمب‌های اتمی هستند».

مائو نگرشی فوق‌العاده محتاطانه در رابطه با تسلیحات هسته‌ای داشت و هرگز حامی استفاده از آن نبود. در مصاحبه‌ای در سال ۱۹۶۰ مائو چنین گفت: «بمب اتمی را چگونه می‌توان به صورت تصادفی فرو انداخت؟ نباید آنها را به صورت تصادفی فرو ریزیم حتا اگر دارای این تسلیحات باشیم زیرا استفاده تصادفی جرم است». این تفکر به نقطه آغاز سیاست آغازگر نبودن چین در استفاده از تسلیحات هسته‌ای تبدیل شد. در عین حال، رهبران ارشد چین- که مائو نماینده شان بود- نقش تسلیحات هسته‌ای را به صورت دیالکتیک درک کرده‌اند. برای مثال، وقتی مائو تئوری «ببر کاغذی» خود را توضیح می‌داد گفت: «آنچه گفتم یک استعاره زنده است، یک ملاحظه استراتژیک و وسیله‌ای برای مردمانی که به دنبال لاف زدن در مورد این هستند که بمب‌های اتمی چقدر شگفت آور هستند و چه کسی از آنها برای ترساندن مردمان مهربان استفاده خواهد کرد». او در برابر مخاطبان جهانی دیدگاه خود را این‌گونه تبیین کرد:

«باید تصور کنیم که چه تعداد از مردمان در صورت انفجار بمب هسته‌ای تلف خواهند شد. از جمعیت ۲/۷ میلیاردی جهان، ممکن است یک سوم آنها از دست بروند؛ البته اندکی بیشتر و ممکن است نیمی از این جمعیت را از دست بدهیم. این ما نیستیم بلکه آنها هستند که می‌خواهند بجنگند و وقتی بجنگند، می‌خواهند بمب اتم و بمب هیدروژنی بر سر ما بریزند. این را با یک سیاستمدار خارجی در میان نهاده ام. او فکر می‌کند که انسان‌ها منقرض خواهند شد اگر یک جنگ اتمی شروع شود. من - با یک حالت تندی- گفتم، نیمی از مردم تلف خواهند شد اما نیمی دیگر از آنها باقی خواهند ماند... هنوز ۲/۷ میلیارد انسان- یا بیشتر- در سال‌های آتی باقی مانده‌اند. ما چینی‌ها هنوز باید دولت خود را تکمیل کنیم و به صلح امیدوار باشیم. با این حال، اگر امپریالیست‌ها بر شروع درگیری اصرار داشته باشند، چاره‌ای نداریم جز جسارت و عزم برای مبارزه تا آخر پیش از آنکه دولت خود را بسازیم. اگر از جنگ واهمه داشته باشید، در صورتی که جنگ در نهایت شروع شود چه خواهید کرد؟ من ابتدا گفتم که بادهای شرقی بر بادهای غربی فائق خواهد آمد و جنگ شروع نخواهد شد و اکنون این تبیین‌ها را به وضعیت در صورت وقوع جنگ افزوده ام. هر دو احتمال در نظر گرفته شده‌اند.»

سخنان مائو آشکارا نه تنها تحقیر او نسبت به تسلیحات هسته‌ای که تحقیر او نسبت به امپریالیست‌هایی را نشان داد که یک چماق هسته‌ای بزرگ را نشان می‌دهند و تهدید به باج گیری هسته‌ای می‌کنند. او تأکید کرد که در مواجهه با سیاست‌های هسته‌ایِ اجباریِ امپریالیست‌ها، چین عقب نمی‌نشیند یا از فداکاری نمی‌هراسد اما در عوض باید از شجاعت برای نبرد تا پیروزی برخوردار باشد. با این حال، مائو و دیگر رهبران چین هوشیارانه تأیید کردند که بمب اتم - چنانکه در سخنرانی سال ۱۹۵۸ او بیان شد- «ببرهای واقعی، ببرهای آهنین و ببرهایی هستند که می‌توانند مردم را ببلعند آنگاه که دیگران آن را دارند و شما ندارید» و این درک برای رهبران چین بسیار واقعی و دردناک بود.

شروع جنگ سرد تقریبا مصادف بود با تأسیس جمهوری خلق چین در سال ۱۹۴۹. قدرت‌های غربی، به‌ویژه ایالات متحده، در ابتدا با چین مخالفت کرده و سیاست‌های خصمانه‌ای مانند محاصره را علیه این کشور به اجرا در آوردند. در رشته‌ای از مخالفت‌های نظامی بعدی- مانند حوادثی در کره شمالی، هندوچین[1] و تنگه تایوان- ایالات‌متحده بارها به صورت جدی حمله هسته‌ای به چین را در نظر داشت که در واقع چین نیز فشار گسترده‌ای را از تهدید تسلیحات هسته‌ای طی هر یک از این بحران‌های نظامی احساس می‌کرد. چنانکه یک تحلیلگر استراتژیک خاطرنشان می‌سازد «از زمان نابودی هیروشیما و ناکازاکی هیچ کشوری به اندازه چین به حمله هسته‌ای نزدیک نبوده است». این تهدید هسته‌ای عظیم، رهبران چین را مجبور کرد که به این درک برسند که هیچ راهی برای پاسخ ندارند مگر توسعه تسلیحات هسته‌ای شان. مائو، در آثار جمع‌آوری شده اش، می‌نویسد که «در دنیای امروز، اگر نخواهیم که از سوی دیگران بلعیده شویم، نمی‌توانیم بدون آنها [تسلیحات هسته‌ای] باشیم». در اینجا، او همچنین بیان می‌کند که دستیابی به تسلیحات هسته‌ای «مسئله تعیین سرنوشت است».

در واقع، دیدگاه دیالکتیکی مائو در مورد تسلیحات هسته‌ای به مثابه «ببرهای کاغذی» و «ببرهای واقعی» نگرش دوگانه او در مورد تهدیدات مهم را همواره بازتاب می‌داد یعنی «تحقیر استراتژیک دشمن و توجه کامل به او از لحاظ تاکتیکی». با این حال، با توجه به استفاده چین از تسلیحات هسته‌ای، مخالفت جهانی با سوء استفاده از چنین تسلیحاتی در آن زمان به طرز چشمگیری بر اندیشه مائو تأثیر گذاشت و بنابراین، او دیدگاهی بسیار محافظه‌کارانه در استفاده از تسلیحات هسته‌ای در صحنه نبرد داشت. با توجه به [ماهیت] به شدت ویرانگر و تبعیض‌آمیز تسلیحات هسته‌ای، هنجار بین‌المللی «عدم استفاده» توسعه یافت که دانشمندان غربی به آن تحت عنوان «تابوی هسته‌ای» اشاره می‌کنند. رهبران عالی چین، از جمله مائو، هرگز به وضوح از چنین ترم آکادمیکی استفاده نکردند؛ اما در ادبیات کمتر رسمی یا غیررسمی، حمایت خود را از این هنجار اعلام می‌کردند که به مبنایی ایدئولوژیک برای سیاست «آغازگر نبودن» در استفاده از

---

۱ - هندوچین منطقه‌ای است در جنوب شرقی آسیا و شامل کشورهای ویتنام، کامبوج، لائوس، سنگاپور، میانمار (برمه)، تایلند و بخشی از مالزی است. از دید تاریخی، کشورهای جنوب شرق آسیا زیر نفوذ فرهنگی هند و چین بوده‌اند، البته درجات این نفوذ تفاوت‌های دارد بنگرید به:

Indochina, accessed on 13 December 2017, https: //www. britannica. com/place/Indochina.

تسلیحات هسته‌ای تبدیل شد. در واقع، دانشمندان چینی مطالعاتی سیستماتیک از رابطه میان «تابوی هسته‌ای» و سیاست «آغازگر نبودن» در استفاده از تسلیحات هسته‌ای انجام داده‌اند. «لی بین[۲]»، «نی هنگیی[۳]»، «شیائو تی فنگ[۴]» و «وو ریکیانگ[۵]» همگی این رابطه را در بررسی هایشان از نقش تسلیحات هسته‌ای و ماهیت استراتژی هسته‌ای چین به بحث گذاشته‌اند.

برای مثال، لی بین خاطر نشان می‌سازد که «به دلیل وجود تابوی هسته‌ای، دولت‌های هسته‌ای نمی‌توانند در نبردهای متعارف ابتدا از تسلیحات هسته‌ای استفاده کنند. در واقع، عرف امنیت بین‌المللی ظرف چند دهه گذشته نشان داده است که با وجود متحمل شدن شکست‌هایی در نبردهای متعارف اما دولت‌های هسته‌ای جرأت استفاده از این تسلیحات را برای رهایی از وضعیت جنگی ندارند. تعهد چین به آغازگر نبودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای از این حقیقت بر می‌خیزد که تسلیحات هسته‌ای هرگز نمی‌توانند ابتدا در نبردهای متعارف و در گام اول مورد استفاده قرار گیرند». این مطالعات نشان می‌دهد که درک چین از کاربرد تسلیحات هسته‌ای پیوند نزدیکی با سیاست آغازگر نبودن در استفاده از این تسلیحات دارد.

تأثیر استراتژی دفاع فعال چین

استراتژی دفاع فعال چین نیز بر سیاست آغازگر نبودن در استفاده از این تسلیحات تأثیرگذار است. از زمان تأسیس چین، این کشور رویکرد استراتژیکی برای دفاع فعال اتخاذ کرده که به شکل مؤثری از حاکمیت و امنیت این کشور پشتیبانی کرده است. موضع چین به عنوان کشوری در حال توسعه با جایگاهی بلندمدت به عنوان طرفی ضعیف در برابر دشمنانی قوی مبنایی برای این رویکرد بوده است. هدف اصلی دولت چین همواره متوقف ساختن جنگ و حمایت از صلح جهانی و منطقه‌ای بوده است. به محض شروع جنگ، چین خود را کشوری با امکانات «دون» و «ضعیف» تصویر می‌کند که از دشمن قوی پنجه شکست می‌خورد. با این حال، این استراتژی دفاع فعال فقط یک اقدام مناسب و راه چاره موقت نیست در حالی که تکنولوژی این کشور عقب مانده است. چین به عنوان کشوری سوسیالیستی هرگز به دنبال هژمونی یا بلعیدن دیگران نیست حتا اگر در آینده قدرتمند بشود؛ در عرصه نظامی، این کشور همواره در موضع دفاعی خواهد بود. به همین دلیل است که دنگ شیائوپینگ - نسل دوم رهبری چین- تأکید می‌کرد که «استراتژی ما همواره دفاعی بوده و پس از ۲۰ سال همچنان دفاع استراتژیک باقی خواهد ماند... حتا اگر در آینده مدرنیزه شویم باز هم دفاع استراتژیک باقی خواهد بود».

تفکر رهبران چین در مورد این رویکرد همان راه استراتژی نظامی است که چین به لحاظ تاریخی، آنگاه که با دشمنان قوی پنجه روبه‌رو می‌شد، پذیرفته بود. «ایدئولوژی فرسایش سنگ با آب[۶]» که مورد حمایت «سون تزو[۷]» بود بیان می‌دارد که دفاع بهترین شکل رزم است به گونه‌ای

2 - Li Bin
3 - Nie Hongyi
4 - Xiao Tiefeng
5 - Wu Riqiang
6 - The wearing-away the- rock-with-water ideology

۷ – Sun Tzu: سون تسو یا سان تزو، نویسنده چینیِ کتاب «هنر رزم» که در ۴۹۶ پیش از میلاد درگذشت.

که فرد نباید از سوی دشمنان شکست بخورد. «شیا مین[1]» می‌نویسد فرهنگ استراتژیک چین «جوهره ایدئولوژی فرسایش سنگ با آب را هضم کرده که نمایاننده این ایده از کتاب "هنر رزم" است که "اگر دشمن نتواند فائق آید، دفاع کنید" و این هسته و مبنای ویژگی استراتژیک دفاعی چین را شکل می‌دهد». بنابراین، دفاع فعال در استراتژی چین اساسا به واسطه ماهیت سوسیالیستی‌اش و سیاست خارجی صلح آمیزش تعیین می‌شود که دفاعی است نه تهاجمی. این استراتژی «دفاع از خود» است، ریشه بیرونی ندارد و بومی است، همواره به اصل حمایت از خویش پایبند بوده و پس از وارد آمدن ضربه از سوی دشمن این کشور می‌تواند با ضربه دیگر دست برتر بیابد.

تصور این است که «ما حمله نخواهیم کرد مگر اینکه مورد حمله قرار گیریم؛ اگر مورد حمله قرار بگیریم، قطعا دست به ضد حمله خواهیم زد». با این حال، بر حسب منطق نظامی، تأکید بر دفاع از خود به هیچ وجه منفعلانه نبوده بلکه ترکیبی است از دفاع از خود و ابتکار عملی که دربرگیرنده استراتژی‌ها و تاکتیک‌های انعطاف پذیر است به منظور دستیابی به هدف پشتیبانی از امنیت ملی. تفکر هسته‌ای چین بازتاب خصلت دفاع فعالی است که در فلسفه کلی دفاع ملی این کشور یافت می‌شود؛ فلسفه‌ای که بر استفاده از اقدامات دفاعی برای پاسخ به تهدیدات نظامی از سوی دشمنان قوی تمرکز دارد. بر اساس فرضیات موجود در این استراتژی، چین دست به یک حمله تهاجمی در مقیاس وسیع علیه کشور دیگر نخواهد زد. از این رو، هر جنگی که شامل چین هم بشود قطعا باید به خاطر دشمنانی باشد که به این کشور حمله می‌کنند و عرصه نبرد هم قلمروِ خود چین خواهد بود. در این وضعیت، منطقی‌ترین گزینه سیاسی «آغازگر نبودن» است و این بطور مستقیم بازتاب الزامات ذاتا دفاعی استراتژی هسته‌ای چین است.

برای شروع، «آغازگر نبودن» در استفاده از تسلیحات هسته‌ای بدین معناست که این تسلیحات فقط یک نقش در استراتژی امنیتی چین دارند: بازداشتن دولت‌های هسته‌ای دیگر از انجام حمله هسته‌ای به چین. دولت چین بارها در کتاب سفید خود در مورد دفاع ملی نشان داده است که بر اساس پایبندی این کشور به استراتژی هسته‌ای دفاع از خود «هدف اساسی همانا بازداشتن کشورهای دیگر است از استفاده یا تهدید به استفاده از تسلیحات هسته‌ای علیه چین». تا زمانی که یک کشور شروع به حمله نکند یا تهدید به انجام چنین حمله‌ای نکند، تسلیحات هسته‌ای چین هیچ تهدیدی را متوجه کشوری نمی‌کند؛ با این حال، کشوری که درصدد انجام حمله‌ای هسته‌ای علیه چین است باید انتظار تلافی هسته‌ای برای چنین حمله‌ای را داشته باشد. چین چندین شهر بزرگ در کشور حمله کننده را با موشک‌های هسته‌ای خود هدف خواهد گرفت و آن کشور با تبعات فاجعه باری از سوی تسلیحات هسته‌ای مواجه خواهد شد. این واکنش، کشورهای دیگر را از انجام حمله هسته‌ای یا وارد آوردن ضربه هسته‌ای به چین دلسرد خواهد کرد. بنابراین، به هدف بازدارندگی دست یافته‌ایم. سیاست آغازگر نبودن کاملا بازتاب ماهیت کاملا دفاعی استراتژی هسته‌ای چین است. تأثیر بازدارندگی این نگاه که چین امیدوار به دستیابی به آن است و

1 - Xia Min

استراتژی‌های بازدارندگی‌ای که کشورهای غربی به اجرا در می‌آورند در ماهیت کاملا از یکدیگر متمایز هستند. این بدین خاطر است که استراتژی هسته‌ای چین اساسا دفاعی است و بطور کامل بر ممانعت از جنگ هسته‌ای تمرکز دارد در حالی که استراتژی‌های به اصطلاح بازدارندگی کشورهای غربی - به‌ویژه آمریکا- هم مبتنی بر جنگ و هم پیروزی در نبرد هسته‌ای هستند و از این رو، در ماهیت، بیشتر تهاجمی هستند.

طی مسابقه تسلیحات هسته‌ای در کوران جنگ سرد، آمریکا و شوروی جمعا بیش از ۶۰ هزار کلاهک هسته‌ای داشتند. این تعداد یعنی به مبارزه طلبیدن منطق و کاملا فراتر از نیازهای دفاعی معقول شان بود. با این حال، این نتیجه استراتژی‌های بازدارندگی شان بود. افزون بر این، یک جنبه از استراتژی بازدارندگیِ آمریکا دولت‌های غیرهسته‌ای را هدف می‌گیرد به‌ویژه آن دسته از کشورهایی که در ستیز با آمریکا قرار دارند. آمریکا از تسلیحات هسته‌ای به عنوان ابزاری مهم برای تهدید و باج گیری از این کشورها استفاده می‌کند. بنابراین، استراتژی بازدارندگی هسته‌ای آمریکا در واقع ستون قدرتی است که حامی هژمونی آمریکاست. دقیقا به همین دلیل ارائه شده در بالاست که چین میلی ندارد که عبارات موجود در تئوری بازدارندگی هسته‌ای غربی را وارد استراتژی هسته‌ای خود کند. با این حال، برخی دانشمندان غربی (و برخی دانشمندان چینی) مایل به این کار هستند و چنین برچسبی را برای استراتژی هسته‌ای خود به مثابه «بازدارندگی محدود» و «بازدارندگی حداقلی» می‌پذیرند. این مفاهیم سطحی ماهیت کاملا دفاعی استراتژی هسته‌ای چین را قلب می‌کنند.

دوم، توسعه تسلیحات هسته‌ای چین و پایبندی آن به سیاست آغازگر نبودن بازتاب روح دفاع از خود و دستیابی به برتری با ضربه زدن است آن هم پس از اینکه ابتدا دشمن ضربه خود را فرود آورد، که، در واقع، جنبه‌های مهمی از استراتژی دفاع فعالانه است. چین باید از یک قابلیت اساسی بازدارنده هسته‌ای برای حفظ امنیت برخوردار باشد؛ بدون آن، دفاع فعال فقط حرفی پوچ است. در مواجهه با تهدید جدیِ هسته‌ایِ ناشی از ایالات‌متحده طی جنگ سرد، چین چاره‌ای نداشت جز توسعه تسلیحات و قابلیت‌های هسته‌ای خود؛ بنابراین، مائو و دیگر رهبران تصمیمی فوق‌العاده دشوار و حساس برای اتخاذ این تصمیم در ۱۵ ژانویه ۱۹۵۵ گرفتند. در آن زمان، چین تازه از جنگ کره فراغت یافته و داشت نفسی تازه می‌کرد. باید در داخل خیلی از کارها را انجام می‌داد و زیرساخت‌های اقتصادی- اجتماعی‌اش بسیار ضعیف بود. افزون بر این، این کشور دانش محدودی از تکنولوژی تسلیحات هسته‌ای داشت و فاقد استعدادهای جدی فنی بود.

علاوه بر این، نیروهای غربی محاصره سفت و سختی اعمال کرده بودند که مانع تلاش‌های چین برای توسعه تسلیحات هسته‌ای‌اش می‌شد. چین امیدوار بود که با اتکا بر کمک‌های شوروی راهی برای خروج از این وضعیت نگران کننده بیابد اما به‌زودی و با تغییر شرایط، شوروی نه تنها کمک‌های خود به چین را دریغ کرد بلکه به صف مخالفان چین پیوست. چین در مواجهه با این وضعیت دشوار، با بسیج نیروهای بیش از ۲۰ استان، شهرداری‌ها و مناطق خودمختار و با استفاده از مشارکت مستقیم بیش از ۳۰ نهاد حکومتی و بیش از ۹۰۰ کارخانه ذیل رهبری سفت و سخت حزب کمونیست از مزیت نظام سوسیالیستی خود بهره برداری کرد. این به مثابه تلاشی هماهنگ

از سوی کل کشور بود که سطح بالایی از روحیه ملی را نشان می‌داد. به واسطه این تلاش، چین توانست با توسعه موفقیت‌آمیز بمب اتمی، یک بمب هیدروژنی و یک ماهواره انسانی و سیستم موشک بالستیک بسیار سریع‌تر از سایر کشورهای هسته‌ای به دستاوردهای مهم دست یابد. چین با توسعه این نیروی عملیاتی و استراتژیک بازدارنده هسته‌ای یک اساس استراتژیک قابل اتکا برای استراتژی دفاع فعال خود فراهم کرد.

پس از توسعه نیروی اساسی بازدارنده هسته‌ای، چین کاملا می‌توانست بر منابع مالی و مادی برای تداوم ذخیره کلاهک‌های هسته‌ای‌اش تمرکز کند تا به رقابت با آمریکا و شوروی بپردازد. پس از جنگ سرد، بطور خاص، چین پیشرفت چشمگیری در توسعه اقتصادی خود به دست آورد، به سرعت منابع مادی و مالی را افزایش داد و بطور چشمگیری معیارهای دانش و تکنولوژی را بهبود بخشید. در این چارچوب، برای چین دشوار نبود که زرادخانه هسته‌ای خود را توسعه دهد. با این حال، چین این مسیر را به سوی برتری در راستای ساخت تسلیحات هسته‌ای اتخاذ نکرد. همان‌طور که نخست‌وزیر اسبق چین «چوئن لای» خاطر نشان ساخت: «ما این کار را انجام می‌دهیم [یعنی ساختن تسلیحات هسته‌ای] تا انحصار هسته‌ای و باج گیری هسته‌ای را بشکنیم و دو ابرقدرت را محدود کنیم. اگر موفق شدیم، خواهیم توانست جنگ هسته‌ای را متوقف‌سازیم و خوشبختانه، در نهایت تسلیحات هسته‌ای را از میان ببریم... ما از این تسلیحات برای ترساندن مردم استفاده نمی‌کنیم. بنابراین، قصدی نداریم تا مقادیر زیادی از آن را تولید کنیم اما همچنان باید کمیت، کیفیت و مقدار مشخصی از آن را داشته باشیم».

استراتژی هسته‌ای چین و توسعه تسلیحات هسته‌ای این کشور ضرورتا بر اساس اندیشه چوئن لای دنبال شده است. یعنی، باید بدون تردید به ظرفیت‌های هسته‌ای‌اش دست یابد اما باید به شدت به اهداف دفاعی، منطبق با استراتژی دفاع فعال، محدود شود که بر ابتکار و دفاع از خود تأکید دارد. افزون بر این، چین باید به پایبندی به سیاست آغازگر نبودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای ادامه دهد و نباید اولین شلیک را انجام دهد. به این ترتیب، این تعهد یک سیاست به اصطلاح اعلامی نیست- چنانکه دانشمندان غربی آن را چنین درک می‌کنند- بلکه سیاستی است که عمیقا فرهنگ استراتژیک چین را بازتاب می‌دهد. در واقع، این فرهنگ به یکی از اصول اساسیِ هدایت بخش برای استراتژی هسته‌ای چین تبدیل شده است.

مفهوم جنگ خَلقی

ریشه ایدئولوژیک دیگر سیاست آغازگر نبودن چین، اعتماد این کشور به توانایی بقای خود در جنگ متعارف است. این به دلیل درک عمیق رهبران چین از نقش خلق‌ها (مردم) در تصمیم‌گیری برای موفقیت یا شکست در یک جنگ است. نسل اول رهبران جمهوری خلق، استراتژی هسته‌ای چین را بر اساس تجربه شان از مبارزه در جنگ‌های طولانی مدت انقلابی و جسارت شان در نبردها، حتا در یک جنگ متعارف در مقیاس وسیع، تدوین کردند. اگر چین با یک یورش گسترده خارجی مواجه شود، کل ملت چین برای مبارزه با دشمن برخواهند خواست و از کشور دفاع خواهند کرد. این نوع جنگ همان چیزی بود که مائو تسه دونگ، چوئن لای و دیگر رهبران چین از همان نسل

بیشتر عمر خود را در آن جنگها گذرانده بودند و در نهایت به پیروزی رسیدند. آنها قویا باور داشتند که منابع گسترده و فراوان زمینی در چین به این کشور فضای کافی برای دفاع از خود در برابر دشمنان را می‌دهد. چین از هدایت حزب کمونیست و ارتش خلق منظم برخوردار است؛ وقتی شهروندان برای نبرد در یک جنگ خَلقیِ طولانی مدت در سرزمین خود بسیج شوند، چین می‌تواند دشمنانی که دارای تسلیحات و تجهیزاتِ برتر هستند را شکست دهد حتا با همان تسلیحات دون‌تر خود دشمنانش را در دریای جنگ خلق‌ها (مردم) غرق کند. این اندیشه استراتژیک از نسل قدیم رهبران هنوز دارای تأثیری عمیق بر جانشینان و آیندگانشان است و این منطق مهمی را برای سیاست آغازگر نبودن برای تسلیحات هسته‌ای تشکیل می‌دهد.

در این مرحله، دانشمندان غربی همواره قادر نبوده‌اند که سیاست آغازگر نبودن چین را درک کنند و بشناسند. آنها فرض می‌کنند که چین با ارتش متعارفِ ضعیفِ خود بی‌تردید در جنگ متعارف شکست خواهد خورد و بنابراین، به ناگزیر باید ابتدا از تسلیحات هسته‌ای استفاده کند. آنها این اعتماد به نفس کاملی را که سیاستگذاران چین به جنگ خلق هایشان دارند را درک نمی‌کنند. با این حال، برخی دانشمندان چینی توضیحات نسبتا روشنی در این زمینه داده‌اند. چنانکه «لی بین» می‌گوید:

استفاده‌ی ابتدا به ساکن از تسلیحات هسته‌ای به عنوان آخرین راه حل تنها بخش نسبتا قابل اعتمادِ بازدارندگیِ هسته‌ایِ گسترش یافته است. اگر چین هم از تسلیحات هسته‌ای به عنوان آخرینِ راه حل درِ موارد مرگ و زندگی استفاده کند، این فراتر از محدودیت آغازگر نبودن می‌رود. سیاست آغازگر نبودن چین در استفاده از تسلیحات هسته‌ای چنین نقشی برای تسلیحات هسته‌ای چین را حذف کرده است. یک حدس و گمان در این مسئله این است که سیاستگذاران چین مشخص کرده‌اند که می‌توان از این کشور با اتکا بر قدرت نظامی متعارفش، اندازه، مردم و... دفاع کرد و این کشور با حملات و ضربات متعارف کاملا ویران نخواهد شد. بنابراین، چین به عنوان آخرین راه حل به تسلیحات هسته‌ای نیاز نخواهد داشت. در چنین شرایطی، چین تعهد کاملی می‌دهد که در استفاده از تسلیحات هسته‌ای آغازگر نخواهد بود».

«سان شیانگلی[1]» خاطر نشان می‌سازد که «با توجه به تهدیدات متعارف، چین سنت و تجربه خوبی از نزاع‌های طولانی و دشوار دارد؛ جایی که پای منافع حیاتی مرگ و زندگی در میان باشد، مردم چین از عزم مبارزه تا آخر برخوردار خواهند بود صرفنظر از اینکه نیروهای متعارف دشمن مهاجم چقدر قوی باشد. بنابراین، در این جنبه، هیچ نیازی نیست که چین ابتدا به ساکن استفاده از سلاح هسته‌ای برای ممانعت از حملات متعارف را اعلام کند.

احتیاط و اخلاق در فرهنگ استراتژیک چین

رهبران چین نگرش فوق‌العاده دقیقی در مورد تسلیحات کشتار جمعی دارند؛ در واقع، این ارتباط نزدیکی با کشمکش‌های مداوم آنها در برابر جنگ‌های تهاجمی دارد. این موضع بازتاب فرهنگ استراتژیک این کشور در مورد محتاط بودن در جنگ و ایدئولوژی ربودن دل‌های مردم از طریق ابزارهای اخلاقی است. در ابتدا، «سون تسو» در «هنر رزم» بیان می‌دارد که «هنر رزم

1 - Sun Xiangli

اهمیت فراوانی برای دولت دارد. این مسئله مرگ و زندگی است، راهی به سوی امنیت یا ویرانی است». با این حال، این موضوعی مورد بررسی است که نمی‌تواند نادیده گرفته شود. «لائو تسو[1]» در کتاب «تائو ته چینگ[2]» تأکید می‌کند که «اسلحه‌ها ابزارهای بد شگون هستند و ابزارهای آدم‌های خوب نیستند. از آنها باید فقط به عنوان آخرین راه حل استفاده کرد». بالاترین هدفی که از سوی استراتژیست‌های نظامی باستانی دنبال می‌شد همواره توقف جنگ بود نه پیروزی در جنگ. در صورت نبرد، نظریه پردازان نظامی و کهن چینی بر «خرد» تأکید می‌کردند، بر برنامه‌ریزی استراتژیک اهمیت قائل بودند و تا حد امکان تلاش می‌کردند تا از ضررهای ناشی از تقابل‌های نظامی که کشور و مردمانش متحمل آن می‌شوند اجتناب ورزند. «هنر رزم» سون تسو به خاطر این نقل قول بسیار معروف است: «عالی‌ترین شکل رهبری نظامی عقیم کردن برنامه‌های دشمن است؛ شکل بهتر دیگر همانا جلوگیری از اتحاد و ائتلاف نیروهای دشمن است؛ شکل بعدی حمله به ارتش دشمن در میدان جنگ است؛ و بدتر از همه محاصره شهرهاست» و نیز ایده «شکستن مقاومت دشمن بدون جنگ». این تفکر، که مملو از خرد و ذکاوت بشری است با استراتژی هسته‌ای آغازگر نبودن که مائو برقرار کرد ارتباط دارد.

تجهیز دوباره برای ایجاد محیط دیپلماتیک فعال

سیاست آغازگر نبودن همچنین بازتاب خواست‌هایی است که وضعیت دیپلماتیک بین‌المللی بر سیاست خارجی چین بر جا می‌گذارد. تا امروز، بسیاری از متخصصان و دانشمندان غربی تصمیم چین مبنی بر آغازگر نبودن را غیرقابل درک یافته‌اند و از این رو، آنها درک نمی‌کنند که چرا چین بطور یکجانبه خود را در مواجهه با رقبای برتر محدود کرده و از ارتش و مزیت‌های سیاسی که تسلیحات هسته‌ای برایش به ارمغان آورده استفاده نمی‌کند. اما آغازگر نبودن در واقع یک اقدام فعال است که از سوی مائو و سایر رهبران چین اتخاذ شده است. همان‌طور که «هنر رزم» بیان می‌دارد «مبارزان هوشمند به تأثیر انرژی ترکیبی می‌نگرند» که بدین معناست که برای یک جنگ خوب، فرد باید فعالانه وضعیت مطلوبی ایجاد کند تا بر اساس محیط‌های واقعی که در آن طرفهای رقیب در حال عملیات هستند به پیروزی دست یابد.

بطور خاص مهم است که وقتی به تسلیحات هسته‌ای دست یافته شد، آغازگر نبودن به یک استراتژی فعالانه تبدیل می‌شود که هدفش ایجاد محیطی مثبت است. در نیمه دهه ۶۰، چین آنگاه که اولین آزمایش هسته‌ای خود را بطور موفقیت‌آمیز انجام داد قابلیت‌های هسته‌ای خود را نشان داد. با این حال، جایگاه کلی چین به عنوان طرفی ضعیف علیه دشمنانی قوی تغییر نکرد و وضعیت استراتژیک همچنان «سخت» باقی ماند. نیروهای هسته‌ای چین همچنان در مرحله شکننده و نوپا هستند در حالی که ایالات‌متحده که در آن زمان دشمن مستقیم چین بود برتری هسته‌ای بی‌نظیری داشت. افزون بر این، جامعه بین‌الملل اطلاعات اندکی از توسعه تسلیحات هسته‌ای چین داشت و وضعیت استراتژیک جهانی به نفع چین نبود. در این شرایط، چین به موقع اعلامیه خود

1 - Lao Tzu
2 - Tao Te Ching

برای نفی آغازگر بودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای را بدون قید و شرط اعلام کرد. در آن زمان، پکن، واشنگتن را به چالش کشید تا سیاست آغازگر بودن را ترک کند و از کشورهای مختلف خواست تا برای خلع سلاح هسته‌ای از طریق ممنوعیت و نابودی تمام تسلیحات هسته‌ای فشار وارد آورند. تمام این مواضع به شکل ماهرانه‌ای فشارهای وارده بر چین را که در آن زمان با آن مواجه بود کاهش داد. چگونه؟ با اثبات صداقت جهانی خود در راستای تضمین صلح جهانی و قصد و نیتی دفاعی که در پس تصمیم به توسعه تسلیحات هسته‌ای این کشور قرار دارد. اقدامات چین به کاهش حدس و گمان و تردید جامعه بین‌المللی از جمله آمریکا کمک کرد. این امر افکار عمومی و نسبتا مطلوب بین‌المللی را برای چین به همراه آورد و باعث شد وضعیت ثبات یابد.

مائو پس از دستیابی به تسلیحات هسته‌ای مسیر شروع مسابقه تسلیحاتی با آمریکا یا جست و جوی هژمونی جهانی با استفاده یا تهدید به استفاده از تسلیحات هسته‌ای را دنبال نکرد. مائو همچنین در تقابل میان کشورهای همتراز با چین، رقابت با آمریکا از نظر توانایی یا تکنولوژی و یا مبارزه نفر به نفر با آمریکا، وارد مشارکت یا تعامل با این کشور نشد. برای او، این شبیه به رقابت میان شاه و گدا بود؛ ایالات‌متحده همواره از بالا به چین نگاه می‌کرد و چین هم همیشه اعتماد به نفس و ابتکار عمل خود را از دست می‌داد. در عوض، به دنبال راهنمایی سون تسو برای «مبارزه با دشمن‌تان به شکلی منظم، اما پیروزی در برابر آنها با تحرکی شگفت انگیز» مائو مسیری غیرقابل پیش‌بینی اتخاذ کرد. تعهد او به آغازگر نبودن غیرمشروط چنین به نظر رسید که گویی چین بطور یکجانبه خود را محدود کرده است. اما این تعهد در واقع چین را قادر کرد که به ریشه‌های بالای اخلاقی دست یابد و همدردی و حمایت جهان را به دست آورد. مائو ابتکار آغاز جنگ هسته‌ای را به آمریکا داد؛ تصمیمی آن‌قدر دشوار که آمریکا هرگز نمی‌توانست آن را به اجرا در آورد. او پیش‌بینی کرده بود که اگرچه تسلیحات هسته‌ای بسیار مخرب هستند اما محدودیت هایشان بکارگیری آنها را دشوار می‌سازد. او یکبار گفته بود که «یک احتمال هست که قدرت‌های جهانی مبادرت به آغاز جنگی جهانی کنند؛ درست به همین دلیل است که بسیاری از کشورها می‌ترسند به دلیل همین بمب‌های هسته‌ای جنگی جهانی را شروع کنند».

مائو همچنین پیش‌بینی کرده بود که، با توجه به بن بست میان آمریکا و شوروی که از رقابت سخت آنها برای برتری هسته‌ای برخاسته، اگر چین نیروهای هسته‌ای خود را در چارچوب اهداف دفاعی محدود کند و هژمونی هسته‌ای آنها را به چالش نکشد، این دو ابرقدرت ممکن است- با بی‌میلی- به تبدیل چین به یک دولت هسته‌ای تن دهند. بنابراین، به لحاظ استراتژیک، این به راستی مبتنی بود بر تحلیلی دقیق از وضعیت بین‌المللی و درک عمیق از نقش تسلیحات هسته‌ای.

به پیش بردن یک سیاست خارجی مستقل

سیاست آغازگر نبودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای همچنین محصول سیاست خارجی غیرمتعهدانه‌ی صلح‌آمیز و مستقل چین است که نفی استفاده از تسلیحات هسته‌ای به عنوان ابزاری برای بررسی روابط دولت- دولت و توسعه منافع ملی خود را نشان می‌دهد. این در تضاد کامل با رویکرد آمریکا مبنی بر استفاده از تسلیحات هسته‌ای به عنوان روش مهمی برای حفظ

روابط استراتژیک با متحدانش قرار دارد. از ابتدا، آمریکا بر اساس آن استراتژی به اصطلاح بسط یافته‌ی بازدارندگی‌اش بر کنترل متحدانش متمرکز شده آن هم با چند روش: تأمین چتر هسته‌ای برای آنها، جلوگیری از توسعه تسلیحات هسته‌ای توسط آنها و هم‌زمان ساخت یک نظام امنیتی جهانی به رهبری آمریکا. با این حال، رویکرد آمریکا همچنین به کشمکش‌ها و تضادهای دشوار در ارتباط با کنترل متحدانش و مقاومت آنها در برابر این کنترل انجامیده است. در مقابل، چین بر عدم شکل دادن به ائتلاف‌های نظامی با تمام کشورها اصرار داشته و از تسلیحات هسته‌ای به عنوان ابزاری برای کنترل یا اعمال نفوذ بر سیاست‌های کشورهای دیگر استفاده نکرده است. در عین حال، چین فعالانه از خلع سلاح هسته‌ای حمایت کرده و مایل بوده تا تعهدات مربوطه را بپذیرد.

اهمیت سیاست آغازگر نبودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای

آغازگر نبودن و منافع امنیتی چین

اسناد و اعلامیه‌های دولت چین گاهی سیاست آغازگر نبودن را از چشم‌انداز منافع ملی مورد ارزیابی قرار می‌دهد. با این حال، بیشتر دانشمندان چینی بر این باورند که این سیاست طی چند دهه گذشته از منافع ملی چین خیلی خوب پاسداری کرده است. برخی دانشمندان دلایل متعددی را برای این اثربخشی ردیف کرده‌اند که بسیاری از آن دلایل مستقیما دلایل اصلی چین برای سیاست آغازگر نبودن را بازتاب می‌دهد. برای مثال، «شیا لیپینگ[1]» خاطر نشان می‌سازد که «سیاست آغازگر نبودن چین را قادر کرده تا بر صدر مبانی اخلاقیِ بین‌المللی بایستد» و این مسئله اشتیاق چین برای قاپیدن این ابتکار دیپلماتیک را با حمایت از پذیرش گسترده‌تر سیاست‌های آغازگر نبودن نشان می‌دهد. در مورد محافظت از منافع امنیتی چین «سان شیانگلی» خاطر نشان می‌سازد که «تعهد طولانی مدت و جدی چین به سیاست آغازگر نبودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای نه تنها بطور کامل از نظر استراتژی و سیاست امنیتی از تحریک و فتنه انگیزی اجتناب کرده بلکه به بالاترین حدی، خصلت کاملا "دفاع از خودِ" استراتژی هسته‌ای چین را نشان داده است. اینها با اهداف استراتژی امنیت ملی و دفاعی بلندمدت چین منطبق بوده و برای امنیت کل دولت سودمند است».

مهم‌تر اینکه، درک دانشمندان چینی از تأثیری که سیاست آغازگر نبودن بر منافع ملی کشور دارد بر دو جنبه کلیدی متمرکز است: اول، سیاست آغازگر نبودن حامی تابوی هسته‌ای بوده، خطر جنگ هسته‌ای بین‌المللی را کاهش داده و ثبات طی بحران‌ها را حفظ کرده است. موفقیت چین در کاهش تهدید خارجی جنگ هسته‌ای علیه خود نقش سیاست آغازگر نبودنش را بازتاب می‌دهد و بنابراین، از امنیت استراتژیک دولت پاسداری می‌کند. در عین حال، با اتکا بر نیروهای هسته‌ای محدودِ به تدریج استقرار یافته و سیاست آغازگر نبودن، چین سطح مشخصی از ثبات استراتژیک را در برابر آمریکا و روسیه - با وجود نابرابری با آنها- تقویت کرده است. از این رو، چین ثبات محیط استراتژیک بین‌المللی را تضمین کرده و در نتیجه، به صلح جهانی کمک کرده است. «لی بین»

1 - Xia Liping

خاطر نشان می‌سازد که سفت و سختیِ[2] تابوی هسته‌ای احتمال جنگ هسته‌ایِ بین‌المللی را کاهش داده و اینکه سیاست آغازگر نبودنِ چین نقش مثبتی در حفظ این تابو ایفا کرده است. «وو ریکیانگ[3]» نیز خاطر نشان می‌سازد که «اعلان سیاست آغازگر نبودن چین به شدت تابوی هسته‌ای را تقویت کرده است. در نتیجه، محیطی باثبات را دامن زده که در آن تسلیحات هسته‌ای استفاده نمی‌شوند». در واقع، سیاست آغازگر نبودن ضامن یک ارتباط هسته‌ای پایدار میان چین و سایر قدرت‌های هسته‌ای بوده و احتمال یک وضعیت نظامی متعارف که بطور ناگهانی به یک بحران هسته‌ای تبدیل شود را کاهش داده است.

دوم، به دلیل سیاست آغازگر نبودن غیرمشروط[4]، چین از درگیر شدن غیرضروری در مسابقه هسته‌ای با سایر کشورهای هسته‌ای اجتناب کرده است. به منظور جلوگیری از حمله هسته‌ای از سوی کشورهای دیگر، یک کشور باید تضمین کند که نیروهای هسته‌ای‌اش به شکل قابل اعتمادی قابل بقا و اتکا بوده و می‌تواند در موجِ اولِ حمله‌ی طرفِ مقابل تاب آورد. افزون بر این، باید مطمئن باشد که از قابلیت بسنده‌ای برای تلافی و نابودی مراکز جمعیتی طرف دیگر برخوردار است. با این حال، بطور کلی، انجام این کار بسیار آسان‌تر است از توسعه قابلیت‌های مورد نیاز برای پیروزی در جنگ هسته‌ای. در مقابل، استراتژی‌های هسته‌ای آمریکا و روسیه (و پیش از آن شوروی) بر آغازگر بودن پیشگیرانه در استفاده از تسلیحات هسته‌ای در هنگام ضرورت مبتنی هستند. از این رو، این دو کشور در حالت دائمی «ترس کور»[5] قرار دارند و هرگز نمی‌توانند تصمیم بگیرند که چه میزان از زرادخانه هسته‌ای کافی است. افزون بر این، وقتی ندانند که چه زمانی نیروهای طرف دیگر ممکن است از نیروهای آنها پیشی بگیرد یا چه زمانی طرف دیگر ممکن است حمله ناگهانی را شروع کند، آنها باید اطمینان داشته باشند که نیروهای هسته‌ای شان همواره آماده انجام حمله‌ای فوری به محض دریافت هشدار هستند. برنامه هایشان برای ساخت جنگ‌افزار و تدارکات جنگی همواره مبتنی خواهد بود بر شناسایی بدترین سناریوها، اغراق در مورد نیروهای طرف مقابل و در نتیجه، حدس و گمان در مورد توسعه نامحدود نیروهای آن طرف. تمام اینها ریشه‌های جنگ هسته‌ای و مسابقات تسلیحاتی است.

چین به دلیل سیاست آغازگر نبودن، اشتراکی با این ذهنیت اضطراب و ترس ندارد. هدف قرار دادن چند شهر بزرگ برای تلافی و انتقام کافی است که کشور دیگر را از انجام حمله هسته‌ای بازدارد. شکل دادن به یک زرادخانه هسته‌ای بزرگ و قابلیت‌های هسته‌ای گسترده و تهاجمی ضروری نیست. از سال ۱۹۶۴ به این سو، وقتی چین به قابلیت بازدارنده هسته‌ای خود دست یافت، کمترین تعداد آزمایش هسته‌ای را در میان ۵ دولت هسته‌ای NPT انجام داده است و همواره مقدار عددی تسلیحات هسته‌ای خود را در کمترین حد نگه داشته است. چین نیازی ندارد که تسلیحات هسته‌ای غیراستراتژیک خود را توسعه دهد مانند آن دسته از تسلیحاتی که در صحنه نبرد مورد استفاده قرار می‌گیرند. و نیازی ندارد تا قابلیت‌های رزمی خود را که برای حملات دقیق [با ضریب

2 - rigidity
3 - Wu Riqiang
4 - unconditional no first use
5 - blind fear

خطای کم] یا برای بکارگیری تسلیحات هسته‌ای در برابر کشورهای دیگر لازم هستند را توسعه دهد. افزون بر این، چین نیازی ندارد تا نیروهای هسته‌ای خود را در وضعیت هشدار بالا نگه دارد زیرا این کشور پس از تحمل ضربه اول، دست به ضد حمله می‌زند و ابتدا باید تأیید کند که چنین حمله‌ای رخ داده و دشمن مرتکب این عمل شده است. تأیید و تعیین این موضوعات مدتی زمان می‌برد و برای چین بی‌معنی است که نیروهای هسته‌ای خود را مانند آمریکا و روسیه در سطح هشدار بالا نگه دارد.

«موشک‌های بالستیک بین قاره ای» و «کلاهک ها»ی چین در واقع در بیشتر مواقع جدا از هم نگه داشته می‌شوند و تنها زمانی با هم ترکیب می‌شوند که ضرورت اقتضا کند. این عمل قابلیت بقای تسلیحات هسته‌ای چین را افزایش می‌دهد؛ و مهم‌تر اینکه ماهیت غیرخصمانه و غیرتهاجمی وضعیت هسته‌ای چین را نشان می‌دهد. با توجه به تحولات پیوسته تکنولوژیکی و تغییرات وضعیتی[1]، چین بطور طبیعی باید تجهیزات خود را بهبود و ارتقا ببخشد و ایمنی، قابلیت اعتماد و اثربخشی تسلیحات هسته‌ای خود را افزایش دهد. برای مثال، این می‌تواند شامل ایجاد یک «سیستم رزمی سه گانه هسته‌ای[2]» باشد که موشک‌های بین قاره‌ای بالستیک در بطن آن قرار دارد و بمب افکن‌های استراتژیک و زیردریایی‌های هسته‌ای تکمیل کننده‌ی دو بال آن هستند. این همچنین می‌تواند شامل تقویت پاسخ سریع، رسوخ مؤثر، وارد آوردن ضربات دقیق، صدمات فراگیر و قابلیت‌های بقا و حمایت باشد تا به شکل مؤثری بتواند به تهدید جنگ و وضعیت‌های اضطراری پاسخ گوید. با این حال، تمام این قابلیت‌ها با فرض آغازگر نبودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای انجام می‌شوند. بطور خلاصه، سیاست آغازگر نبودن به چین ذهنیت عدم نیاز به مشارکت در مسابقه تسلیحاتی با دیگر کشورها را داده است و به این کشور اجازه داده که به آرامی برای نوسازی تسلیحات هسته‌ای اش، بر اساس نیازهای دفاعی و اقتدار ملی‌اش به برنامه‌ریزی بپردازد.

آغازگر نبودن و خلع سلاح هسته‌ای بین‌المللی

تاریخ ۵۰ ساله نشان داده که سیاست آغازگر نبودن چین مسیری روشن را برای خلع سلاح هسته‌ای بین‌المللی و از میان بردن نهایی تسلیحات هسته‌ای گشوده است. واقعیت چشم‌انداز بین‌المللی امروز این است که آمریکا و روسیه در مجموع بیش از ۹۵ درصد از تسلیحات هسته‌ای جهانی را در اختیار دارند و این تفوق آنها را ملزم می‌دارد که در کاهش زرادخانه هسته‌ای خود و فشار برای خلع سلاح کامل هسته‌ای نقش پیشگام و رهبری داشته باشند. احتمال نزاع هسته‌ای میان آمریکا و روسیه در دوران پسا جنگ سرد کاهش یافته و این امر آنها را به سوی کاهش بقیه زرادخانه هسته‌ای شان و کاهش ادوات نظامی به بیش از دو سوم از طریق مذاکرات دوجانبه سوق داده است. این کاهش باید یک تحول مثبت تلقی شود. با این حال، اگرچه آمریکا و روسیه تعداد تسلیحات هسته‌ای خود را کاهش داده‌اند اما هیچ یک نوسازی آنها را متوقف نکرده و این کاهش در مقدار، قابلیتِ هیچ یک از دو کشور برای انجام جنگ هسته‌ای را کم نکرده است. هر دو کشور

1 - circumstantial changes
2 - nuclear-triad combat system

همچنان بر نقش غیرقابل جایگزین تسلیحات هسته‌ای در استراتژی‌های امنیتی شان اصرار می‌کنند. بنابراین، بزرگترین کاهش در تعداد تسلیحات هسته‌ای آمریکا و روسیه گام بزرگ به سوی خلع سلاح هسته‌ای نیست اگرچه این مسئله در نوسازی زرادخانه شان برای انطباق با محیط فعلی استراتژیک لازم است.

با مرور این وضعیت، رهبران چین باور دارند که کلید خلع سلاح: ابتدا پذیرش اقداماتی است مبتنی بر این دیدگاه که تسلیحات هسته‌ای ذاتا تسلیحاتی غیرانسانی و کشتار جمعی هستند و نباید نقشی اساسی در امنیت ملی یا استراتژی نظامی هیچ کشوری ایفا کنند. بنابراین، این دیدگاه به عنوان یک مبنای مهم ایدئولوژیک برای ترفیع و ارتقای خلع سلاح هسته‌ای تلقی می‌شود. به همین دلیل، دولت‌های هسته‌ای باید ابتدا به یک توافقی برای محدود کردن نقش تسلیحات هسته‌ای دست یابند و به‌ویژه متعهد شوند که تحت هیچ شرایطی از آنها استفاده نمی‌کنند. اگرچه شرایط هنوز به آنها اجازه انجام چنین کاری نمی‌دهد اما دولت‌های هسته‌ای لااقل باید الزام آغازگر نبودن را بپذیرند و متعهد شوند که از این تسلیحات استفاده نکرده یا تهدید به استفاده از آنها علیه کشورهای غیرهسته‌ای یا مناطق عاری از سلاح هسته‌ای نخواهند کرد. از نقطه نظر چین، تعهد به آغازگر نبودن هم باعث ایجاد اعتماد متقابل میان دولت‌های هسته‌ای می‌شود و هم موجب ایجاد یک «گام اولِ» مهم و به آسانی قابل دستیابی به سوی خلع سلاح هسته‌ای می‌شود.

بر اساس چنین درکی، دولت چین همواره از دولت‌های هسته‌ای خواسته تا الزام آغازگر نبودن را بپذیرند. بیانیه چین در ۱۶ اکتبر ۱۹۶۴- غیراز اعلام سیاست آغازگر نبودن غیرمشروط خود- بر توصیه خود برای تشکیل اجلاسی از رهبران جهان «جهت بحث در مورد ممنوعیت کامل و انهدام تمام عیار تسلیحات هسته‌ای» تأکید کرد. به عنوان گام اول، این اجلاس جهانی باید در مورد الزامی به توافق برسد که از سوی دولت‌های دارای تسلیحات هسته‌ای و دولت‌هایی که به‌زودی به این تسلیحات دست می‌یابند پذیرفته شود؛ یعنی، تضمین عدم استفاده از تسلیحات هسته‌ای علیه دولت‌های غیرهسته‌ای، عدم استفاده از تسلیحات هسته‌ای علیه مناطق عاری از تسلیحات هسته‌ای و عدم استفاده از این تسلیحات علیه یکدیگر. از آن زمان به بعد، چین بارها این موضع خود را مورد بازتأیید قرار داد. پس از اینکه چین در سال ۱۹۷۱ کرسی مشروع خود را در سازمان ملل به دست آورد، این دیدگاه را بار دیگر به مباحث سازمان ملل در مورد خلع سلاح هسته‌ای وارد کرد. برای مثال، «کیائو گوانهوا[3]»، که وزیر خارجه چین در آن زمان بود، تعهد کشورش برای آغازگر نبودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای را در سخنرانی‌اش به عنوان اولین نماینده جمهوی خلق چین برای مشارکت در مجمع عمومی سازمان ملل مورد بازتأیید قرار داد. او با لحنی تند خاطر نشان کرد که «اگر آمریکا و شوروی واقعا مشتاق خلع سلاح باشند، باید الزام آغازگر نبودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای را بپذیرند». انجام این کار دشوار نیست. خواه آنها این کار را انجام بدهند یا خیر اما این آزمون دشواری در اشتیاق راستین آنها برای خلع سلاح است.

در سال ۱۹۸۲، برای اولین بار در تاریخ، چین یک بسته‌ی ملموسِ پیشنهادی در مورد خلع سلاح

3 - Qiao Guanhua

هسته‌ای- طی مشارکت خود در دومین جلسه ویژه مجمع عمومی سازمان ملل که در مورد خلع سلاح تشکیل شده بود- ارائه داد. یک جزء مهم این پیشنهاد این بود که اگر آمریکا و شوروی زرادخانه هسته‌ای خود را تا ۵۰ درصد کاهش دهند- و تمام آزمایش‌ها، نوسازی‌ها و ساخت تسلیحات هسته‌ای بر مبنای اصولی دائمی را متوقف سازند- دولت چین هم مایل به انجام این کار خواهد بود. افزون بر این، چین مایل به مذاکره با دیگر دولت‌های هسته‌ای در مورد کاهش زرادخانه هایشان بر اساس مقیاس‌ها و رویه‌های معقول است. بعدها به این توصیه‌ها تحت عنوان طرح «سه توقف و یک کاهش[1]» ارجاع شد. هرچند آنچه اغلب نادیده گرفته شده این واقعیت است که بند اول این بسته در مورد عدم استفاده از تسلیحات هسته‌ای بود. به عنوان گام اول به سوی خلع سلاح هسته‌ای، این پیشنهاد بازتاب بیانیه اکتبر ۱۹۶۴ چین بود که می‌گفت «تمام دولت‌های هسته‌ای باید بر سر عدم استفاده از این تسلیحات به توافق برسند. پیش از رسیدن به این توافق، هر دولت هسته‌ای باید به طور غیرمشروط عدم استفاده از تسلیحات هسته‌ای علیه دولت‌های غیرهسته‌ای و مناطق عاری از تسلیحات هسته‌ای و آغازگر نبودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای از سوی هر طرفی در هر زمان و تحت هر شرایطی را بپذیرد». پس از جنگ سرد، چین فعالانه انعقاد یک معاهده چندجانبه میان دولت‌های هسته‌ای برای تعهدِ متقابلِ آغازگر نبودن را دنبال کرد. در ژانویه ۱۹۹۴، چین بطور رسمی پیشنهاد پیش نویس چنین معاهده‌ای را به ۴ دولت هسته‌ای دیگر ارائه داد. در سپتامبر ۱۹۹۴، چین و روسیه بطور متقابل پذیرفتند که آغازگر استفاده از تسلیحات هسته‌ای علیه یکدیگر نباشند و یا یکدیگر را با تسلیحات هسته‌ای استراتژیک هدف قرار ندهند.

وقتی بیل کلینتون، رئیس جمهور اسبق آمریکا در ژوئن ۱۹۹۸ از چین بازدید کرد، پکن تلاش سختی کرد تا او را ترغیب کند که موافقتنامه‌ای میان آمریکا و چین امضا شود تا این دو کشور آغازگر استفاده از تسلیحات هسته‌ای علیه یکدیگر نباشند اما آمریکا از انجام این کار خودداری کرد. با این حال، هر دو طرف در نهایت به توافقی دست یافتند که یکدیگر را با تسلیحات هسته‌ای هدف قرار ندهند. هم‌زمان، چین در میان دولت‌های غیرهسته‌ای به عنوان یک کشور هسته‌ای مسئول شهرت یافت که از تمام دولت‌های هسته‌ای می‌خواهد که بطور غیرمشروط تضمین‌های مثبت و منفی به تمام دولت‌های غیرهسته‌ای ارائه دهند و یک ابزار قانونی بین‌المللی را به مذاکره بگذارند تا این مسئله را تا حد امکان تضمین کنند. تعهد پیوسته چین به آغازگر نبودن و تلاش این کشور برای تعمیم این سیاست بطور غیرقابل پرسشی به کاهش تهدیدات هسته‌ای و ارتقای خلع سلاح هسته‌ای کمک کرده است. دانشمندان چینی همچنین باور دارند که کاهش استفاده از تسلیحات هسته‌ای مؤثرترین راه برای دستیابی به خلع سلاح هسته‌ای جهانی است. «لی بین»، «سان شیانگلی» و دیگر دانشمندان اعلام کرده‌اند که رسیدن به یک اجماع بین‌المللی در مورد آغازگر نبودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای روش مؤثری برای کاهش سودمندی آنهاست. یک کشور به دنبال کاهش استفاده از تسلیحات هسته‌ای، با انگیزه‌های ضعیفی برای دنبال کردن توسعه این تسلیحات مواجه می‌شود. بنابراین، بطور اساسی فرایند خلع سلاح هسته‌ای در گستره‌ای جهانی را ارتقا می‌بخشد.

1 - "three stops and one reduction" plan

آغازگر نبودن و شفافیت محدود هسته‌ای

تعهد آغازگر نبودن چین همچنین بدین معناست که این کشور نمی‌تواند سیاست شفافیت کامل هسته‌ای را بپذیرد. از آنجا که چین می‌تواند فقط پس از متحمل شدن ضربه هسته‌ای دست به ضد حمله بزند، قابلیت بقای نیروهای محدود هسته‌ای‌اش برای اطمینان و اعتبار سیاست آغازگر نبودنش حیاتی است. به این ترتیب، چین هرگز نمی‌تواند همچون سایر قدرت‌های هسته‌ای در مورد تکنولوژی هسته‌ای‌اش شفافیت داشته باشد. تا زمانی که چین زرادخانه هسته‌ای خود را در سطحی حداقلی در آینده نگاه دارد، حد خاصی از ابهام مورد انتظار است. با این حال، این مسئله شفافیت هسته‌ای به منبع یکی از انتقادهای عمده تبدیل شده که دولت‌های هسته‌ای دیگر در مورد سیاست هسته‌ای چین ابراز داشته‌اند. برخی کشورها به صورت دلبخواهانه ابهام فنی یا عملیاتی چین را به نقد کشیده‌اند و منظور آنها ظاهرا این است که چین به عمد قابلیت هسته‌ای خود را پنهان کرده است؛ آنها حتا این را به سطح استراتژیک منتقل کرده و از آن به عنوان شاهدی برای نیتی مبهم در پس استراتژی هسته‌ای چین استفاده می‌کنند. در واکنش، چین باید به با اعتماد به نفس وضعیت را توضیح دهد و این انتقادات را آنگاه که لازم است پاسخ دهد یا رد و تکذیب کند.

با وجود این رد و تکذیب و پاسخ اما افزایش شفافیت نظامی به معیار مهمی برای افزایش اعتماد متقابل میان کشورها به‌ویژه در میان نیروهای مسلح شان تبدیل شده است. شفافیت به افزایش اعتماد و شفاف کردن تردیدها کمک می‌کند و همچنین می‌تواند به چین برای ادغام بهتر در جامعه بین‌المللی کمک کند. دولت چین و دانشگاهیانش باید تحقیق بر رو مسئله شفافیت را تقویت کرده و توازن مناسبی میان پاسداری از اسرار نظامی ضروری و بهبود شفافیت در برابر طرف‌های خارجی بیابند.

چشم‌اندازِ سیاستِ آغازگر نبودن

چند دهه است که دولت چین تغییری در موضع خود در خصوص آغازگر نبودن غیرمشروط در استفاده از تسلیحات هسته‌ای به وجود نیاورده و در واقع، این سیاست را در مواقع مختلف بین‌المللی مورد تأیید مجدد قرار داده است. با این حال، این سیاست اغلب مورد سوال است و از لحاظ بین‌المللی مورد چالش. رسانه‌ها و دانشمندان غربی - که بر افکار عمومی نفوذ دارند- اعتبار و اهمیت این سیاست را کوچک می‌شمارند. در جهان امروز، در جایی که غرب هنوز ضرورتا گفتمان بین‌المللی را قالب‌بندی می‌کند، صدای چین ظاهرا کم و ضعیف است. بنابراین، نقطه نظر منحصر به فرد چین در مورد آغازگر نبودن، شناسایی درستی از سوی جامعه بین‌المللی به دست نیاورده است چه برسد به اینکه بخواهد به نگاه جریان ساز جهانی تبدیل شود. در چین، سیاست آغازگر نبودن کم و بیش شامل اسرار دولتی مهم است. بنابراین، امکان پذیر نیست که یک گفتمان عمومی سراسری را در مورد آن در این زمان به راه اندازد. با این حال، تعداد اندکی از صداها در جامعه آکادمیک شروع به پرسش در مورد سیاست آغازگر نبودن کرده‌اند. منافع داخلی چین به ناگزیر متعددتر شده است زیرا چین وارد دوره‌ای از توسعه اقتصادی سریع و اصلاح و بازگشایی شده است و صداهای متفاوت در جامعه آکادمیک اشتیاق سرسختانه‌ای را برای ابراز خود شکل داده است. این یک تحول طبیعی است. طی این دوره اصلاحی،

فرایند تصمیم‌سازی دولتی به سوی دموکراتیک‌سازی حرکت کرده است؛ تجمیع عقل همگانی منجر به سیاست‌های علمی‌تر و عالمانه تری شده که حمایت گسترده عمومی را به دنبال داشته است. بطور کلی، چالش‌های برخاسته از داخل چین در برابر سیاست آغازگر نبودن مجموعه مسائلی را مطرح کرده است: اینکه آیا این سیاست منسوخ شده یا نیاز به اصلاح و بازسازی دارد و یا اینکه باید ترک شود. بطور کلی، سه فرضیه ظهور کرده است.

فرض ۱: فراتر از سیاست آغازگر نبودن بروید

تعداد اندکی از دانشمندان مشروعیت برخورداری از تسلیحات هسته‌ای را زیر سوال برده‌اند. این دسته از دانشمندان باور دارند که کشورهای مربوطه از جمله چین باید فراتر از موضع آغازگر نبودن بروند و باید به سوی خلع سلاح کامل حرکت کنند. باورهای آنها عمدتا از چشم‌انداز ویژگی‌های اخلاقی تسلیحات هسته‌ای نشأت می‌گیرد؛ آنها تصور می‌کنند که جامعه بشری نباید دارای سلاح‌های کشتار جمعی باشد و استدلال می‌کنند که - به تعبیر یکی از این دانشمندان- «ما، مردم چین، خود اندیشی کافی‌ای در مورد مسئله تسلیحات هسته‌ای که نوعی سلاح برای قتل در وسیع‌ترین مقیاس است نداشته ایم». از نظر امنیت بین‌المللی، آنها خاطر نشان می‌کنند که تفاوت میان دولت‌های هسته‌ای و دولت‌های غیرهسته‌ای در واقع «داروینیسم هسته‌ای» است که ترفیع دهنده اشاعه هسته‌ای و تهدید برای صلح جهانی است. آنها معتقدند که دولت‌های هسته‌ای مکلفند که «هیچ جنگی را علیه دولت‌های غیرهسته‌ای شروع نکنند» و اینکه تکلیف و الزام آنها نباید محدود به آغازگر نبودن باشد. برخی دانشمندان از نابودی تسلیحات هسته‌ای پشتیبانی نمی‌کنند اما چنین استدلال می‌کنند که افزایش امنیت ملی با این تسلیحات چیزی بیش از افسانه نیست. در عوض، باور دارند که تسلیحات هسته‌ای و امنیت ملی ارتباطی معکوس با هم دارند. آنها باور دارند که به دلیل تغییر و تحولات اخلاقی در جامعه بین‌الملل، احتمال شروع حمله هسته‌ای از سوی یک دولت هسته‌ای علیه قدرت هسته‌ای دیگر تقریبا صفر است.

بطور خلاصه، این دانشمندان تصور می‌کنند که چین باید یک سیاست فعالانه کنترل تسلیحات هسته‌ای داشته باشد. آنها مدعی‌اند که نه تنها چین باید همچنان آغازگر بودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای را رد کند بلکه باید بطور یکجانبه کل زرادخانه تسلیحات هسته‌ای خود را کنار بگذارد و به صفوف دولت‌های غیرهسته‌ای بپیوندد. این موضع عمدتا در دهه ۹۰ پس از جنگ سرد رخ نمود و استدلال‌های آن به شرح زیر است:

۱- تمرکز رقابت جهانی از ارتش به حوزه اقتصاد تغییر پیدا کرده و از آنجا که جنگ‌های هسته‌ای رخ نخواهند داد، کنار گذاشتن تسلیحات هسته‌ای مزیت‌های عظیم تری برای توسعه و امنیت اقتصادی کشور مربوطه خواهد داشت.

۲- در اختیار نداشتن تسلیحات هسته‌ای ضرورتا به این معنا نیست که آن کشور امنیت ندارد. آلمان و ژاپن فاقد تسلیحات هسته‌ای هستند و هر دو از سوی جامعه بین‌الملل مورد احترام بوده و توسعه یافته‌اند و دارای امنیت.

۳- چین با کنار گذاشتن یکجانبه تسلیحات هسته‌ای‌اش می‌تواند الگویی برای دولت‌های هسته‌ای باشد. این اقدام می‌تواند پیشرفت به سوی خلع سلاح هسته‌ای بین‌المللی را تسهیل سازد.

۴- خلع سلاح هسته‌ای یکجانبه همچنین به نفع برقراری یک تصویر صلح دوست از چین خواهد بود. چین باید از آفریقای جنوبی بیاموزد. درست پیش از تغییر رژیم در آفریقای جنوبی، این کشور اعلام کرد که با تسلیحات هسته‌ای خود وداع خواهد کرد؛ تسلیحاتی که در خفا توسعه داده بود و جامعه بین‌المللی به شدت این کشور را تقبیح کرد. اگر چین همین کار را بکند، پاسخ بزرگتری دریافت خواهد کرد.

مشکل این است که این استدلال‌ها سطحی است و با حقیقت فرسنگ‌ها فاصله دارد. آلمان و ژاپن فاقد تسلیحات هسته‌ای هستند اما هر دو زیر چتر هسته‌ای آمریکا قرار دارند. آفریقای جنوبی تسلیحات هسته‌ای خود را به این دلیل کنار گذاشت که دیگر پس از جنگ سرد تهدیدی از جانب شوروی متوجه این کشور نبود. افزون بر این، رژیم آپارتاید این کشور میل نداشت که تسلیحات هسته‌ای را به رژیم جدید پسا آپارتاید منتقل کند. تسلیحات هسته‌ای چین تنها بخش کوچکی از زرادخانه هسته‌ای جهان را تشکیل می‌دهد. حتا اگر چین کل زرادخانه هسته‌ای خود را کنار بگذارد تغییری اساسی در چشم‌انداز هسته‌ای بین‌المللی به وجود نخواهد آمد؛ این کار، استراتژیِ هسته‌ایِ دولت‌های هسته‌ای دیگر را نیز تغییر نخواهد داد. مهم‌تر اینکه، حتا اگر تمام کشورها فقط بر اقتصادشان متمرکز شوند، تهدیدات امنیتی سنتی از میان نخواهد رفت. اگر چین هدف اصلی برنامه «ضربت هسته‌ای» آمریکا باقی مانده باشد، چگونه می‌تواند اطمینان یابد که پس از کنار گذاشتن تسلیحات هسته‌ای‌اش متحمل تهدیدات هسته‌ای خارجی نخواهد شد؟ چین چه اقدامات دیگری می‌تواند اتخاذ کند؟

حامیان کنار گذاشتن یکجانبه تسلیحات هسته‌ای پس از اینکه دیدگاه‌ها و نقطه نظرات خود را آشکارا مطرح کردند از سوی افکار عمومی چین - که آنها را «خائن[1]» و «خود شکن[2]» می‌خواندند - به شدت مورد انتقاد قرار گرفتند. از آن زمان ظاهرا این دسته از دانشمندان از انظار عمومی ناپدید شدند. باید خاطر نشان شود که هیچ بخشی از بحث آکادمیک نباید ممنوع شود. افزون بر این، سرکوب دیدگاه‌های مخالف با انتقاد دشنام آمیز- تا مرحله توهین به شخصیت طرف دیگر- برای بحث و تبادل نظر بر مبنای احترام متقابل مطلوب یا سودمند نیست. با این حال، انتقاد شدید از این دیدگاه بازتاب جریان افکار عمومی در چین است؛ یعنی، این حمایت که چین بطور یکجانبه تسلیحات هسته‌ای خود را کنار بگذارد در بعد داخلی امری بسیار منفور است.

فرض ۲: کنار گذاشتن سیاست آغازگر بودن و دنبال کردن نمونه دولت‌های هسته‌ای دیگر

تعداد اندک دیگری از دانشمندان استدلال کرده‌اند که چین باید سیاست آغازگر نبودن را کنار بگذارد اما دیدگاه آنها از سوی دیگر بام می‌افتد. مواضع این دانشمندان عموما مبتنی بر ۵ فرض است:

اول، اگر چین در جنگی متعارف که منافع اساسی‌اش مانند بقا و یکپارچگی و وحدت ملی را در بر می‌گیرد شکست بخورد، ابتدا مجبور به استفاده از تسلیحات هسته‌ای خواهد شد. برای مثال، چین از بُعد ابزارهای متعارف نظامی هنوز برابر با آمریکا نیست؛ در صورتی که ستیز نظامی بر سر تایوان اوج بگیرد، چین چاره‌ای نخواهد داشت جز تهدید به استفاده (آغازگر بودن) از تسلیحات هسته‌ای به منظور

1 - traitors
2 - self-defeating

تضمین بازدارندگی در برابر آمریکا. بنابراین، چین نباید دستان خود را ببندد.

دوم، برخی فکر می‌کنند که چین باید به درستی آستانه تحمل[1] خود را برای استفاده از تسلیحات هسته‌ای پیش از آغاز جنگ کاهش دهد تا مانع از انجام حمله و ضربه متعارف کشورهای دیگر علیه چین شود. بطور خاص، اگر کشور دیگری تهدید به حمله به اهداف اساسی چین - مانند مراکز هسته‌ای اش- کند یا برای ممانعت از ادغام دوباره چین با تایوان دست به مداخله بزند، چین باید فعالانه از بازدارندگی هسته‌ای خود برای محدود یا مهار کردن اقدامات نظامی متعارف طرف دیگر استفاده کند. این دانشمندان مدافع آغازگر بودن واقعی در استفاده از تسلیحات هسته‌ای نیستند اما اعلام کرده‌اند که چین تهدید به آغازگر بودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای را مد نظر داشته باشد.

سوم، همچنین دیگرانی هم هستند که تصور می‌کنند که کنار گذاشتن سیاست آغازگر نبودن به چین اجازه می‌دهد تا بازدارندگی به معنای استراتژیک را تقویت کند. برای مثال، «کیائو لیانگ[2]»، از دانشگاه دفاع ملی، تصمیم روسیه برای کنار گذاشتن سیاست آغازگر نبودن را می‌ستاید که به هدف استراتژیک هشدار و بازداشتن ناتو دست یافت. او همچنین بر این باور است که «رویکرد روسیه ارزش الگوبرداری، تامل و آموختن از سوی چین را دارد».

چهارم، سیاست آغازگر نبودن مانع تلاش‌های آمریکا برای مهار چین نشد و به چین برای خلق یک محیط صلح‌آمیز و باثبات پیرامونی کمک نکرده است. در مقابل، تسلیحات هسته‌ای همچنان در میان همسایگان چین گسترده است و چتر امنیتی آمریکا به کشورهای کوچک و متوسط اجازه گستاخی در برابر چین را داده است. از این رو، وضعیت همسایگان چین ظاهرا در حال بدتر شدن است.

پنجم، در مجموع، این دانشمندان استدلال می‌کنند که چین باید از روسیه و آمریکا بیاموزد و بنابراین، آغازگر بودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای را با هدف بازدارندگی در نظر بگیرد تا بتواند با آمریکا رقابت کرده و از حاکمیت و یکپارچگی سرزمینی چین دفاع کند.

این موضع یا فرض دوم، در مقایسه با موضع کنار گذاشتن تسلیحات هسته‌ای، بیشتر در میان افکار عمومی چین طنین یافته است. بخش‌های خاصی از افکار عمومی چین ایده کنار گذاشتن سیاست آغازگر نبودن را تکرار کرده‌اند و این دیدگاه حامیانی نیز در میان ارتش آزادیبخش خلق دارد. این موضع با احساسات روزافزون ملی گرایانه در چین پیوند دارد و به نوبه خود، موجب افزایش چنین احساساتی بوده است.

حمایت از آغازگر بودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای تجلی تحرک روزافزون چین در زمینه مسائل امنیت ملی در کنار رشد قدرت ملی‌اش است. قرن تحقیری که چین از سال ۱۸۳۹ تا ۱۹۴۹ به دلیل اشغال قدرت‌های خارجی متحمل آن شد به شدت بر روح و روان مردم چین تأثیر گذاشته است. در دوره رهبری حزب کمونیست، قدرت ملی این کشور روز به روز افزایش یافته و صعود آن به سطح یک قدرت جهانی در دسترس است. بسیاری از مردم مشتاقانه امیدوارند که چین به‌زودی به قدرتی جهانی تبدیل و بر نظام بین‌الملل حاکم شود. آنها نمی‌توانند این حقیقت را بپذیرند که نیروهای هژمون همچنان تحکیم و تقویت کننده امروز چین هستند و اینکه دولت‌های شرور همچنان درصدد تحریک این کشور هستند. آنها در این خیال هستند که چین می‌تواند یک یا دو سلاح با تکنولوژی بالا داشته

1 - threshold
2 - Qiao Liang

باشد و سرنوشت کشور و توازن قدرت در نظام بین‌الملل را تغییر دهد.

با این حال، این رویکرد بسیار غیرواقعگرایانه است. حتا اگر چین چنین موضعی را بپذیرد، این برابر خواهد بود با دفع عطش با سمّ. دلیل، ساده است. این رویکرد بر خلاف مفهوم اصلی تسلیحات هسته‌ای است که از سوی نسل کهن و قدیمی‌تر رهبران چین توسعه یافت. اتخاذ همان راهی که شوروی رفت- یعنی، استفاده از تسلیحات هسته‌ای برای رقابت با هژمونی آمریکا- در واقع معکوس کردن چرخ تاریخ و حرکت در برابر روند پیشرفت تاریخی است. از نقطه نظر فنی، تلاش برای آغازگر بودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای برای رقابت با آمریکا چیزی نیست که نیروهای هسته‌ای چین و سطح تکنولوژی شان بتواند به آن برسد. چین باید زرادخانه هسته‌ای خود را به شدت توسعه دهد و این موجب مسابقه تسلیحاتی با آمریکا خواهد شد. این کار به نوبه خود، به شدت ثبات منطقه‌ای و صلح جهانی را تضعیف می‌کند. کنار گذاشتن تعهد به آغازگر نبودن تصویر خوبی که چین از خود در سطح جهانی ساخته را مخدوش خواهد کرد و این ضربه‌ای بزرگ به خلع سلاح هسته‌ای جهانی و تلاش‌های منع اشاعه خواهد بود. خوشبختانه، درخواست برای کنار گذاشتن سیاست آغازگر نبودن و دنبال کردن الگوی آمریکا و روسیه به دیدگاهی غالب در چین تبدیل نشده است. همان‌طور که کنگره ملی هجدهم حزب کمونیست چین نشان داد، این کشور همچنان به تعهد خود به سیاست آغازگر نبودن و در پیش گرفتن جاده توسعه صلح‌آمیز پایبند خواهد بود.

فرض سوم: افزایش اعتبار، کارآمدی و قابلیت اطمینان به تعهد آغازگر نبودن

بخش زیادی از جامعه تحقیقاتی چین به علاوه آنهایی که در سطح تصمیم‌سازی قرار دارند این اعتقاد قوی را مطرح می‌کنند که با وجود چالش‌های جدید تکنولوژیکی و سیاسی که چین با آنها دست به گریبان است، سیاست آغازگر نبودن می‌تواند همچنان پشتیبان منافع ملی کشور تا بیشترین حد ممکن باشد و از این رو باید مورد حمایت قرار گیرد. اگرچه صداهایی که امیدوارند سیاست آغازگر نبودن چین تغییر کند هر از گاهی شنیده می‌شود اما هیچ دلیلی برای این باور نیست که آنها نفوذ چشمگیری بر سیاستگذاران چینی وارد می‌آورند. مسئله‌ای که به راستی شایسته توجه است این نیست که آیا چین باید همچنان به سیاست آغازگر نبودن پایبند باشد بلکه این است که چگونه اعتبار، کارآمدی و قابلیت اطمینان بر اساس شرایط جدید منطقه‌ای و جهانی را افزایش دهد. این پیشرفت‌ها به ابراز بهتر این دیدگاه از سوی چین در مورد تسلیحات هسته‌ای در عرصه بین‌الملل کمک می‌کند و به شکل بهتری صداقت در سیاست آغازگر نبودن این کشور را منتقل می‌کند. از این رو، آگاهی بیشتر از نقش چین در اعمال محدودیت در حوزه هسته‌ای را تسهیل می‌کند. امید این است که تمام دولت‌های هسته‌ای به اصل آغازگر نبودن متعهد شوند و اینکه این موضع پذیرش بیشتری بیابد. تمام این پیشرفت‌ها نتیجتا می‌تواند به ممانعت از جنگ هسته‌ای و حفظ امنیت ملی چین کمک کند.

اطمینان از اینکه چین همچنان به حفظ ابزارهای مؤثر و کارآمد برای انجام ضد حمله ادامه دهد، چالشی قدرتمند در چارچوب توسعه سریع فناوری هسته‌ای ایجاد خواهد کرد به‌ویژه زمانی که قدرت‌های هسته‌ای مانند آمریکا سخت در حال تلاشند تا نظام دفاع موشکی بالستیک و شبکه قابلیت‌های حمله ای- تهاجمی را توسعه داده و بکار گیرند. بنابراین، بدون عزم چین برای نوسازی

نیروهای هسته‌ای اش، سیاست آغازگر نبودن به یک پوسته‌ی تو خالی تبدیل می‌شود. به منظور رو به رو شدن با این چالش، چین از یک سو باید بر توسعه نیروهای هسته‌ای معتدل خود اتکا کند و این باید به اولین اولویت کشور تبدیل شود. از سوی دیگر، چین باید بکوشد تا با آمریکا و روسیه بر سر محدودیت‌های کنترل تسلیحات مانند محدود کردن کاربرد سیستم‌های دفاع موشکی و تدوین مجوعه‌ای از قوانین برای امنیت سایبری به توافق دست یابد. این به ممانعت از مسابقه تسلیحاتی و به پاسداری از ثبات استراتژیک و پایداری سیاست آغازگر نبودن چین کمک خواهد کرد.

نتیجه گیری

با توسعه سریع فناوری‌های جدید و پیشرفته، جنگ نیز دستخوش دگرگونی‌های انقلابی شده است. این به ناگزیر به تحولات جدید در اندیشه کشور و دکترین‌های عملیاتی به منظور سازگاری با این شرایط جدید منجر شده است. نوع جنگی که در قرن بیستم غالب بود - که در آن قدرت‌های بزرگ سرزمین‌های جدید را فتح می‌کردند- ممکن است در آینده هم رخ دهد؛ اما این نوع جنگ به ندرت اتفاق خواهد افتاد و تا حد زیادی جنگ‌های سریع و محلی با دامنه محدود و شدت بالا جایگزین آن خواهد شد. آغاز تقابل هسته‌ای در مقیاس وسیع میان قدرت‌های هسته‌ای البته محدودتر می‌شود و تسلیحات متعارف پیشرفته جایگزین برخی نقش‌های تسلیحات هسته‌ای خواهد شد. از نظر استفاده از تسلیحات، معرفی تکنیک‌های جدید برای رزم در فضای بیرونی، شبکه‌ها و روبات‌ها به آمریکا و قدرت‌های دیگر ابزارهای بیشتری برای آغاز حملات شگفت انگیز استراتژیک می‌دهند.

تمام این طرح‌ها عمیقا بر محیط استراتژیکی که در آن چین استراتژی دفاع فعال خود و جوهره این استراتژی را به اجرا در می‌آورد تأثیر می‌گذارد. بی‌تردید، اینها ممکن است بر سیاست آغازگر نبودن چین هم چالش‌های جدیدی ایجاد کند. برای مثال، دانشمندان غربی این سوال را مطرح کرده اند: اگر یک رقیب یک حمله غیرهسته‌ای به سیستم عملیاتی نیروهای هسته‌ای چین انجام دهد (یعنی تسلیحات هسته‌ای چین را هدف قرار ندهد بلکه به نظام رهبری، سیستم فرماندهی و کنترل ارتش یا سیستم مانیتورینگ ماهواره‌ای ضربه وارد آورد)، چین چگونه واکنش نشان خواهد داد؟ این سوال، سوال دیگری را هم مطرح می‌کند: آیا چین، در این شرایط جدید، نیازمند تعریف جدیدی از حمله هسته‌ای هست؟

این سوالات ضرورتا نباید به عنوان اقداماتی تحریک کننده یا تلاش برای محک زدن آستانه نظامی چین تلقی شود بلکه باید پیامد ناگزیر توسعه نظریه‌های عملیاتی پنداشته شود. لااقل، ارزش فراوانی در بحث درباره این سوالات در سطح آکادمیک وجود دارد. برخی دانشمندان در چین دیدگاه‌های خود در مورد پاسخ به این سوالات را مطرح کرده‌اند مانند این ایده که چین باید به پایبندی به اصول اساسی سیاست آغازگر نبودن ادامه دهد اما باید استثناهای ظریفی را قائل شود. به گفته یک محقق، شرایطی که در آن چین باید یک استثنایی در سیاست آغازگر نبودن خود قائل شود شامل این موارد است: «اول و مهم‌تر از همه، اگر کشورها با استفاده از تسلیحات کشتار جمعی دست به حمله به چین بزنند؛ دوم، در پاسخ به اقداماتی که پیامدهایی فاجعه بار برابر با حمله هسته‌ای ایجاد می‌کنند مانند ویرانی سه سد عظیم؛ سوم، در پاسخ به حملاتی به مراکز هسته‌ای غیرنظامی و سلاح‌های هسته‌ای چین؛ چهارم، اگر

طی جنگ کشورها ائتلافی با قدرت‌های هسته‌ای رقیب چین تشکیل دهند؛ پنجم، اگر کشورها قلمروِ چین را اشغال کنند، که به موجب آن، چین نباید الزام حمله غیرهسته‌ای در قبال اشغالگر را برای خودِ متصور باشد و این ممکن است شرایط خاصی برای آحاد کشورها تدوین کند. علاوه بر این، برای حمله به دارایی‌های استراتژیک مانند ناوهای هواپیمابر باید از رویکرد آمریکا در عدم اتخاذ موضع شفاف در مورد این مسئله پیروی کنیم که آیا دست به یک ضد حمله هسته‌ای در این زمینه بزنیم یا نه». محققان چینی باید از شهامت مواجه شدن با چالش‌های این محیط جدید برخوردار باشند، تحقیق استراتژیک را تقویت کنند و نقش برجسته خود در میان کارکنان اندیشکده‌های آکادمیک را محقق سازند.

فصل سوم:
توسعه تسلیحات هسته‌ای در چین

مقدمه

چین، پس از دریافت چراغ سبز در ژانویه ۱۹۵۵، برنامه تسلیحات هسته‌ای خود را به سرعت آغاز کرد. از آن زمان، طی چند دهه گذشته، غیراز ۱۰ سال توسعه آرام به دلیل انقلاب فرهنگی، کل این برنامه به شکلی منظم و کارآمد پی گرفته شده و استراتژی توسعه این برنامه هم کاملا باثبات بوده است. در این فرایند، چین مسیر متمایز و خاص خود را برای توسعه تسلیحات هسته‌ای ایجاد کرده که بازتاب دکترین هسته‌ای منحصر به فرد این کشور است و قوای هسته‌ای این کشور نیز به مبنایی برای امنیت ملی‌اش تبدیل شده است. با این حال، اکنون، در محیط جدید امنیتیِ بین‌المللیِ امروز، قابلیت‌های بازدارندگی هسته‌ای چین برای کارآمد ماندن با چالش‌های تازه‌ایِ مواجه بوده و برنامه توسعه تسلیحات هسته‌ای این کشور با مسائل و گزینه‌های جدیدی مواجه است. این فصل مسیر توسعه تسلیحات هسته‌ای را بررسی می‌کند، ساز و کارهای تصمیم‌گیری و اصول مهم توسعه‌ای در پس برنامه تسلیحات هسته‌ای این کشور را رصد می‌کند، فلسفه و اندیشه‌ای که در پس این برنامه وجود دارد را روشن می‌کند، چالش‌های فعلی و مسیرهای احتمالی آینده برای بازدارندگی هسته‌ای را تحلیل می‌کند و دیدگاهی در مورد رابطه میان توسعه قوای هسته‌ای و برنامه کنترل تسلیحات هسته‌ای به دست می‌دهد.

برقراری سیاست توسعه هسته‌ای چین
ساز و کارهای تصمیم‌گیری

دستورالعمل‌های مربوط به استراتژی هسته‌ای چین از سوی حلقه ارشد تصمیم‌گیری در این کشور اتخاذ شد که رهبری آنها را «مائو» و «چوئن لای» بر عهده داشتند و برنامه تسلیحات هسته‌ای این کشور هم در دوران رهبری آنها کلید خورد. مائو در مرکز این برنامه تصمیم‌سازی بود و بر مسیر کلی توسعه قوای هسته‌ای چین اشراف داشت. با این حال، «چوئن لای» چهره‌ای اصلی در هدایت برنامه هسته‌ای بود. در ۴ جولای ۱۹۵۵، اندکی پس از اتخاذ این تصمیم که چین تسلیحات هسته‌ای خود را توسعه خواهد داد، دولت مرکزی یک کمیته سه نفره تشکیل داد که متشکل بود از: «چن یون[1]» معاون وقت نخست‌وزیر؛ «نی رونگ ژن[2]» قائم مقام کمیسیون ارتش انقلابی خلق؛ «بو یی بو[3]»، رئیس کمیسیون ساخت و ساز دولتی. این گروه مسئول هدایت کارهای دولتی در ارتباط با توسعه انرژی اتمی بود.

در دسامبر ۱۹۶۲، برای تقویت ساز و کار رهبری برنامه تسلیحات هسته‌ای این کشور، دولت مرکزی یک کمیته ویژه ۱۵ نفره تشکیل داد و این کمیته را مسئول هدایت برنامه انرژی هسته‌ای

1 - Chen Yun
2 - Nie Rongzhen
3 - Bo Yibo

و برنامه تسلیحات هسته‌ای کرد. هفت معاون نخست‌وزیر و هفت وزیر در این کمیته حضور داشتند و «چوئن لای[۴]» رئیس آن بود. در مارس ۱۹۶۵، دولت مرکزی تصمیم گرفت که این کمیته مسئولیت نظارت بر تحقیق و آزمایش موشکی را هم داشته باشد. با این حال، این کمیته از لحاظ اندازه رشد کرد چرا که ژنرال «یو کیو لی[۵]» و برخی دیگر هم به آن افزوده شدند و نام آن به «کمیته مرکزی ویژه[۶]» تغییر یافت. پس از آن، این کمیته تمام کارهای توسعه ایِ مربوط به تمام زیردریایی‌های هسته‌ای و ماهواره‌ها را بر عهده گرفت. در مراحل اولیه و میانیِ توسعه برنامه هسته‌ای چین، این حلقه تصمیم گیر - با مائو و چوئن لای که در مرکز آن قرار داشتند و کمیته مرکزی ویژه که به عنوان بازوی آن خدمت می‌کرد- بر کل برنامه پیشرفت تسلیحات هسته‌ای چین تسلط یافتند. «چوئن لای» به عنوان رهبر برنامه هسته‌ای کشور از همان ابتدا، نقشی محوری در تصمیم‌سازیِ مربوط به استراتژی‌ها در خصوص نحوه و چگونگی توسعه و بکارگیری این تسلیحات داشت. او هدایت «کمیته مرکزی ویژه» را در دست داشت زیرا این کمیته اصول اصلی توسعه تسلیحات هسته‌ای چین را تدوین کرده بود که شامل مسائل مهمی مانند مسیر، دامنه و ساختار این برنامه و الزامات فنی قوای هسته‌ای کشور می‌شد. افزون بر این، او هدایت «کمیسیون نظامی مرکزی[۷]» (که پیشتر کمیسیون نظامیِ انقلابی خلق[۸] نامیده می‌شد) و دپارتمان‌های نظامی مربوطه را برای تدوین استراتژی‌های عملیاتیِ و بکارگیری تسلیحات هسته‌ای بر عهده داشت، ترتیبات خاصی برای ساخت پایگاه‌های موشکی اتخاذ کرد و مجموعه کاملی از دستورالعمل‌ها و اصول مربوطه برای ذخیره و بکارگیری تسلیحات هسته‌ای و سایر موضوعات عملیاتی را شکل داد.

در سال ۱۹۷۶، اندکی پس از مرگ «چو» و «مائو»، رهبری کمیته مرکزی ویژه تغییر کرد. «هوا گوفنگ[۹]» رئیس این کمیته شد و «یی جیانینگ[۱۰]»، «لی شیانیان[۱۱]» و «دنگ شیائوپینگ[۱۲]» به عنوان معاونان رئیس مشغول به کار شدند. این نسل جدید رهبران وارث روح تصمیمات گذشتگان در مورد مسائل هسته‌ای استراتژیک بودند. با توجه به توسعه قوای هسته‌ای، ترتیب اولویت‌های این برنامه به گونه‌ای تنظیم شده بود که مصادف با تغییراتی در توسعه تکنولوژیکی و محیط امنیتی چین باشد. با این حال، مسیر برنامه هسته‌ای بطور کلی همراه با دستورالعمل‌های اصلی پیشرفت یافت و همچنان در کنار مولفه‌های بلندمدت «ثبات» و «استحکام» توسعه می‌یابد. چین در مراحل اولیه و میان مدتِ برنامه هسته‌ای‌اش فاقد منابع مادی و سرمایه انسانی لازم بود و تصمیم‌گیری‌های بینا بخشی بطور مستقیم از سوی رهبری ارشد مانند کمیته مرکزی ویژه مورد نظارت قرار می‌گرفت. طی این دوران دشوار، برای چین بطور اخص دشوار بود که یک نهاد دولتی داشته باشد که دارای اختیار ظرفیت‌های سازمانی و تصمیم‌سازی باشد؛ نهادی که تضمین کند که

۴ - در این متن نویسنده در مواردی «چو» را به جای نام کامل «چوئن لای» بکار می‌برد. مترجم نیز گاهی و برای عدم تکرار، «چو» را بکار برده است.

5 - Yu Qiuli
6 - Central Special Committee
7 - Central Military Commission
8 - People's Revolutionary Military Commission
9 - Hua Guofeng
10 - Ye Jianying
11 - Li Xiannian
12 - Deng Xiaoping

پروژه‌های وسیع و گسترده مانند توسعه تسلیحات هسته‌ای به شکل منظم و کارآمدی به روال خود انجام می‌گیرد.

سپس، وقتی شرایط اقتصادی و فنی در قرن ۲۱ بهبود یافت، توسعه قوای هسته‌ای این کشور رو به بلوغ نهاد. مدیریت از کنترل موقتی و خاص «کمیته ویژه مرکزی» به تقسیم کار میان وزارتخانه‌های عملیاتی ذیل رهبری واحد دولت مرکزی تغییر یافت. امروز، اگرچه ترکیب نهادهای تصمیم ساز که در استراتژی هسته‌ای و توسعه قوای هسته‌ای دخیل هستند تکامل یافته، اما الگوی تصمیم‌سازی و مدیریت بسیار متمرکز و از بالا به پایین تغییری اساسی نکرده است. وزارتخانه‌های عملیاتی توسعه را چنانکه دستور داده شده، بر اساس رویکرد مدیریت استاندارد و بر طبق دستورالعمل‌های موجود در مورد استراتژی هسته‌ای انجام می‌دهند. وقتی یک مسئله مهم استراتژیک مطرح می‌شود، تمام تصمیمات از سوی نهادهای سطح بالا در دولت مرکزی مانند کمیته مرکزی ویژه اتخاذ می‌شود.

استراتژی توسعه هسته‌ای چین

در فاصله اواخر دهه ۵۰ و اواسط دهه ۶۰، رهبران اولیه چین اصول اساسی استراتژی هسته‌ای «دفاع از خودِ» کشور را تعیین کردند که شامل این موارد می‌شد: تعهد جدی به آغازگر نبودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای، دارا بودن تعداد محدودی از تسلیحات هسته‌ای و حفظ قابلیت‌های اساسی تلافی هسته‌ای. این اصول اساسی امروز هم همچنان برقرار هستند. تدوین و برقراری این استراتژی هسته‌ای متمایز تصادفی نبود. در عوض، این اصول مبتنی بودند بر آگاهی رهبران اولیه از تهدیدات هسته‌ای و دیدگاه آنها در مورد ماهیت خاص و کاربرد تسلیحات هسته‌ای. بسیاری از مردم با بیانیه مائو که تسلیحات هسته‌ای را «ببر کاغذی» می‌خواند آشنایند. با این حال، آنها اغلب دو نکته مهمی که او مطرح کرد را نادیده می‌گیرند: اینکه اگرچه تسلیحات هسته‌ای «ببرهای کاغذی» هستند اما در صورتی که یک دولت فاقد این تسلیحات باشد به «ببرهایی واقعی» تبدیل می‌شوند؛ و اینکه توسعه تسلیحات هسته‌ای «مسئله تعیین سرنوشت است». این بیانیه‌ها و مواضع نشان می‌دهد که مائو درک کرده بود که تسلیحات هسته‌ای نمی‌تواند به صورت دلبخواهانه بکار گرفته شود و اینکه آنها با محدودیت‌های سیاسیِ بس بزرگی مواجهند. در عین حال، او درک کرده بود که تسلیحات هسته‌ای کاربرد نظامی عظیمی دارند و بازدارندگی هسته‌ای وسیله‌ای ضروری برای از میان بردن تهدیدات هسته‌ای و انحصار هسته‌ای غرب است.

دقیقا بر مبنای چنین دیدگاه‌هایی بود که دولت چین در دهه ۵۰ تصمیم گرفت که زرادخانه هسته‌ای خود را توسعه دهد و آنگاه که کشور با تهدیدات جدی هسته‌ای مواجه شد محدودیت‌هایی بر استفاده از این زرادخانه بنهد. طی این دوره، مائو خاطر نشان کرد که «کشور ما تعداد اندکی از بمب‌های اتمی را در آینده تولید خواهد کرد اما قصدی برای استفاده از آنها نداریم؛ ... از آنها فقط به عنوان سلاحی دفاعی استفاده خواهیم کرد». «چو» نیز گفت که «چین در حال توسعه تسلیحات هسته‌ای برای مخالفت با باج گیری هسته‌ای و تهدیدات هسته‌ای است و می‌کوشد تا مانع استفاده قدرت‌های هسته‌ای از تسلیحات هسته‌ای شود». دولت چین، در بیانیه سال ۱۹۶۴ خود، آشکارا اعلام

کرد که چین «هرگز در هیچ زمان و تحت هیچ شرایطی آغازگر استفاده از تسلیحات هسته‌ای نخواهد بود». موضع روشن و عمومی‌ای که از سوی این تصمیم گیران اتخاذ شد این بود که تسلیحات هسته‌ای به عنوان ابزاری در میدان جنگ استفاده نخواهند شد و در مسابقه تسلیحاتی برای محقق ساختن اهداف سیاسی یا نظامی نیز استفاده نخواهند شد. چین فقط به خاطر بازداشتن کشورهای دیگر در استفاده از تسلیحات هسته‌ای علیه خود در حال توسعه این نوع تسلیحات بود.

این تصمیم گیران مدافع «نظریه تعداد معدود»ی از تسلیحات - اما از نوع برتر آن- بودند و در این زمینه اندازه و ظرفیت زرادخانه هسته‌ای چین را هم در نظر داشتند. این تصمیم عمدتا مبتنی بود بر درک آنها از ساز و کار بازدارندگی هسته‌ای و مولفه‌هایی مانند هزینه اقتصادی ایجاد نیروها و قوای هسته‌ای. در سال ۱۹۵۸، مائو در گفت‌وگویی با «پاول فیودورووویچ یودین[1]»، سفیر شوروی در چین، اظهار کرد که نتیجه یک جنگ اتمی غیرقابل تصور است و اینکه فقط ۴ بمب هیدروژنی می‌تواند کشوری به اندازه آلمان غربی را یکسر نابود کند. به گفته «آندره مالرو[2]»، نویسنده فرانسوی، مائو بارها می‌گفت که وقتی چین به ۶ بمب اتمی دست یافت، هیچ کشوری قادر به بمباران شهرهایش نخواهد بود. مائو اعتقاد داشت که قابلیت کشتار جمعیِ تسلیحات هسته‌ای آن‌قدر بزرگ است که داشتن تعداد اندکی از تسلیحات هسته‌ای تأثیر بازدارنده‌ی بسیار قدرتمند و بسنده‌ای ایجاد می‌کند. بنابراین، تأثیر عادلانه بازدارندگی هسته‌ای منوط به برتری عددی در تسلیحات هسته‌ای نیست. در دهه ۶۰، وقتی «چو» در حال هدایت توسعه برنامه تسلیحات هسته‌ای کشورش بود بارها اعلام کرد که توسعه این تسلیحات باید بر مبنای اصل «تعداد کم اما اثرگذار و قدرتمند» باشد. «چو» اعلام کرد که «نباید پول را برای توسعه غیرضرورِ تسلیحات فراوانِ هسته‌ای تلف کرد چرا که این باعث فشار بر اقتصاد خواهد شد؛ ما باید دشمنِ خود را از طریق کیفیت شکست دهیم». بنابراین، در مسئله توسعه تسلیحات هسته‌ای، رهبران چین نه تنها هزینه‌های اقتصادی را در نظر داشتند بلکه در مورد ارتباط غیرخطی میان کیفیت تسلیحات هسته‌ای و قدرت بازدارندگی هسته‌ای بسیار شفاف بودند.

افزون بر این، چینی‌ها از همان مراحل اول آگاه بودند که دنبال کردن مقادیر زیادی از تسلیحات هسته‌ای یا قابلیت رزمی ضرورتی ندارد زیرا اعتقادشان این بود که قوای هسته‌ای اندک هم می‌تواند بازدارنده قوای بزرگ هسته‌ای باشد. البته، با توجه به اینکه قابلیت بقا و اطمینان پذیریقوای هسته‌ای یک کشور هرگز نمی‌تواند بطور قعطی ۱۰۰ درصد باشد اما تصمیم گیران چین برنامه هسته‌ای را به سویی سوق دادند که این مولفه‌های محدودیت بخش در تعیین اندازه قوای هسته‌ای شان در نظر گرفته شود. «چو» به توسعه دهندگان تسلیحات هسته‌ای کشورش دستور داد که قوای هسته‌ای کشور باید «کیفیت و کمیت مشخصی داشته و برخوردار از انواع معدودی از تسلیحات هسته‌ای باشد». مائو همچنین خاطر نشان کرد که کمیت تسلیحات هسته‌ای نباید بسیار اندک باشد؛ در غیراین صورت، نمی‌توانند اهداف خود را عملی سازند. در این صورت، «هدف»ی که او به آن ارجاع می‌داد استفاده از تسلیحات هسته‌ای برای شکست رقیب نیست بلکه بازداشتن

1 - Pavel Fyodorovich Yudin
2 - André Malraux

رقبا از استفاده از تسلیحات هسته‌ای علیه چین است. در نتیجه، «نای رونگژن[1]» این دستورالعمل را این‌گونه توضیح داد که چین باید «ابزارهای حداقلی تلافی را داشته باشد». دنگ شیائو پینگ نیز آشکارا خاطر نشان کرد که چین باید به یک بازدارندگی هسته‌ای دست یابد «تا ابرقدرت‌ها را از استفاده از این تسلیحات بازدارد».

روشن است که آنچه این رهبران اولیه امیدوار به دستیابی به آن بودند قابلیت یک تلافی هسته‌ای مؤثر بود. در این زمینه، آنها بسیار با ذکاوت بودند. همگی آگاه بودند که بازدارندگی هسته‌ای مستلزم ترکیبی از کلاهک‌های هسته‌ای و ابزارهای تحویلی پیشرفته است. بنابراین، تأکید خاصی بر توسعه بمب هیدروژنی و موشک‌های هسته‌ای نهادند. وقتی تلاش‌های این کشور برای توسعه موشک‌های بالستیک قاره پیما به خاطر انقلاب فرهنگی به تعویق افتاد مائو عمیقا عصبانی شد. نگرانی او در خاطرات «وانگ یونگ ژی[2]»- مهندس موشک‌های بالستیک قاره پیما در آن زمان- آشکار بود. او می‌گفت که «یی جیان ییینگ[3]» در زمستان ۱۹۶۹ به اطلاع او رساند که «رفیق مائو بدون موشک‌های قاره پیما نمی‌تواند سر راحت بر بالین بگذارد» و اینکه «یی»، آنگاه که در حال بررسی پروژه‌های صنعت هوا- فضا بود، دستوراتی برای دو برابر کردن تلاش‌های مربوطه‌ی توسعه‌ای صادر کرد.

در اواخر دهه ۶۰، وقتی با توجه به تولید مواد هسته‌ای دستوراتی صادر شد، «چو» بر ضرورت افزودن بر تولید نه فقط برای توسعه کلاهک‌های هسته‌ای بلکه برای «افزایش ذخایر» تأکید کرد. این نشان می‌داد که این تصمیم گیران اولیه نه تنها ضرورت تسلیحات هسته‌ای بلکه مقیاس و قابلیت ذخیره‌ای را که برای ساخت قوای کارآمد هسته‌ای لازم بود مد نظر داشتند. مقدار مشخصی از مواد هسته‌ای برای ایجاد شالوده‌ای جهت قوای هسته‌ای کشور به سرعت لازم است و مقدار بیشتری برای اصلاحات آینده جهت افزایش قوای هسته‌ای در پاسخ به تغییرات در محیط تهدید امنیتی چین لازم است. در این زمان، تکنولوژی موشکی چین هنوز خیلی عقب مانده بود. در نتیجه، «چو» ترتیباتی برای توسعه موشک‌های سوخت جامد مقرر کرد زیرا این ترتیبات متحرک‌تر و باثبات‌تر از موشک‌های سوخت مایع خواهد بود و بنابراین، برای توسعه قابلیت مؤثر بازدارنده هسته‌ای مهم است. مائو، چوئن لای، نی رونگ ژن و سایر رهبران علاوه بر اینکه تأکید می‌کردند که توسعه بیش از اندازه تسلیحات هسته‌ای غیرضروری است اما تأکید فراوانی بر ایجاد قابلیت تلافی هسته‌ای گذاشته و طرح‌ها و تمهیداتی در مورد مسائلی مانند انواع اساسی تسلیحات هسته‌ای و ترکیب و مقیاس قوای هسته‌ای کشور به وجود آوردند. تحت هدایت آنها، چین تلاش‌های گسترده‌ای برای بهبود کیفیت قوای هسته‌ای انجام داد تا تضمین کند که تسلیحات هسته‌ای قابلیت بقا، ایمنی، قابلیت اعتماد و امنیت اساسی را داشته و بنابراین ضامن قابلیت هسته‌ای تلافی‌جویانه مؤثر است.

افزون بر این، از نظر انتخاب انواع تسلیحات و تکنولوژی هسته‌ای برای دنبال کردن، چین برای

1 - Nie Rongzhen
2 - Wang Yongzhi
3 - Ye Jianying

خود کاملا روشن کرده که چه‌کار باید کرد و چه‌کار نباید کرد. در واقع، تیم توسعه تسلیحات هسته‌ای تمام تکنولوژی‌های مهم مربوطه را مطالعه کرده است. در نهایت، این تیم عمدتا طراحی کلاهک هسته‌ای و تسلیحات تهاجمی با اطمینان تکنولوژیکی بالا و ارزش نظامی قدرتمند و استراتژیک را برگزید. به هر روی، تصمیم گیران این گزینه را انتخاب کردند که تسلیحاتی را که می‌توانند در میدان نبرد بکار گرفته شوند دنبال نکنند مانند بمب‌های نوترونی که بمب هیدروژنی کوچک شده‌ای است که مقادیر معتنابهی تشعشع از خود ساطع می‌کند و می‌تواند افراد را بکشد و آسیب‌هایی به ساختمان‌ها و محیط وارد آورد. طراحی یا بکارگیری تسلیحات قابل کاربرد در میدان جنگ مانند بمب نوترونی به لحاظ فنی دشوار نیست. در دهه ۸۰، دانشمندان مسئولِ طراحی تسلیحات هسته‌ای چین بطور موفقیت آمیزی یک آزمایش بمب نوترونی انجام دادند و بر اصول طراحی مسلط شدند. با این حال، تصمیم گیران به این تصمیم رسیدند که چنین تسلیحاتی را به این دلیل ساده که استراتژی هسته‌ای دفاعی چین نیازی به آنها ندارد نه بسازند و نه بکار گیرند.

بطور خلاصه، اگرچه چین مدافع اصل توسعه نیروهای هسته‌ای به شکل محدود بوده اما به تضمین کارآمدی قابلیت بازدارندگی هسته‌ای‌اش هم توجه خاصی معطوف داشته است. در نتیجه، نظریه تسلیحات معدود اما کارآ اغلب به مثابه نظریه‌ای لاغر اما مؤثر[۴] توصیف شده است. در این متن، «لاغر» نه تنها به معنای مقدار محدود تسلیحات هسته‌ای بلکه به این معناست که تسلیحات موجود دارای کیفیتی بالا هستند. این نظریه بر توسعه‌ی متمرکز و محدود تسلیحات هسته‌ای تأکید می‌کند که در آن فقط تسلیحاتی با قابلیت بقای بالا و ارزش بازدارندگی استراتژیک انتخاب شده و مقادیر کلاهک‌ها در سطحی هستند که فقط برای ضربه تلافی هسته‌ای مؤثر کافی هستند. «مؤثر» در این مثال به این معناست که تسلیحات هسته‌ای باید به اهداف آنها جامه عمل بپوشاند و بنابراین، باید بتواند به تأثیر اساسی بازدارندگی دست یابد.

یک زرادخانه هسته‌ای لاغر نوعی صرفه جویی در پول است و مدیریت «امنیت» و «ایمنی» را آسان‌تر می‌سازد در حالی که هم‌زمان با کنترل سلاح‌های هسته‌ای بین‌المللی و فرایند خلع سلاح هسته‌ای منطبق و سازگار باقی می‌ماند؛ با این حال، تسلیحات هسته‌ای تا زمانی که کارآمد نباشند هیچ ارزش عملی‌ای ندارند. بنابراین، مفهوم «زرادخانه لاغر» باید با کارآمدی برای بازتاب مناسب و درست معنایی که در پس آن هست و ارزش استراتژی توسعه سلاح هسته‌ای چین ترکیب شود.

توسعه قوای هسته‌ای چین

یک مسئله اساسی طی مراحل اولیه‌ی برنامه سلاح هسته‌ای چین همانا ساختار و مقیاس نیروهای هسته‌ای بود. تصمیم گیران به دقت با دنبال کردن استراتژی «کوچک اما کارآمد» در

---

۴ – lean but effective: از واژه لاغر در برابر lean به عمد استفاده کردم تا هم نظریه «تعداد معدود» را برساند و هم کم حجم و کم تعداد بودن تسلیحات هسته‌ای چین نسبت به سایر کشورهای هسته‌ای را نشان داده باشد. نویسنده می‌خواهد این باور را انتقال دهد که اگرچه زراد خانه هسته‌ای چین لاغر و کم تعداد است اما دارای کیفیت، قابلیت بقا و ارزش استراتژیک بالایی است چرا که این کشور بیشتر به «کمیت» نظر دارد نه «کیفیت».

مورد این مسئله مداقه می‌کردند. بطور خاص، طی مراحل اولیه و میانی توسعه این برنامه، «کمیته ویژه مرکزی» به رهبری «چو» ترتیبات دقیقی در مورد مسیر توسعه‌ای و الزامات فنی نیروهای هسته‌ای کشور تهیه کرد. «چو» در مورد این حقیقت بسیار صریح بود که بازدارندگی تنها می‌تواند با ترکیب «کلاهک‌های هسته‌ای» و «وسیله و ادوات زرهی-رزمی» به دست آید. بنابراین، او در حالی که توسعه بمب اتمی را توسعه می‌داد، اهمیت زیادی به تسلیحاتی کردن و توسعه ابزارهای وارد آوردن ضربه می‌داد. در سال ۱۹۶۳، وقتی پیشنهاد برای طراحی نظریِ بمب اتمی تکمیل شده بود، او فورا خاطر نشان کرد: «ما نه تنها نمی‌خواهیم یک بمب هسته‌ایِ را منفجر کنیم بلکه به دنبال حل مسئله تولید تسلیحات هستیم». در ژانویه ۱۹۶۴، کمیته ویژه مرکزی تصمیم گرفت که رویکرد گام به گام را برای حل مشکلات ادوات رزمی مرتبط با بمب‌های اتمی و هیدروژنی اتخاذ کند؛ بمب‌هایی که طی برنامه پنج ساله سوم (۱۹۶۶-۱۹۷۰) از سوی هواپیماها و موشک‌ها حمل می‌شدند.

فرایند استفاده تسلیحاتی از بمب اتم خیلی سریع انجام گرفت. در ۱۴ می۱۹۶۵، درست ۸ ماه پس از اولین آزمایش بمب اتمی چین، این کشور بطور موفقیت آمیزی آزمایشی را برای انداختن بمب هسته‌ای از یک هواپیما انجام داد. در ۲۷ اکتبر ۱۹۶۶، چین در شلیک آزمایشی یک موشک کوتاه برد و میان برد که حامل یک کلاهک هسته‌ای واقعی بودند موفقیت حاصل کرد (که آزمایش ترکیبی «کلاهک- موشک» نامیده می‌شد) که نشان می‌داد چین از تسلیحات هسته‌ایِ عملیاتیِ موشکی برخوردار است. تست پروازی موشکی که حامل کلاهک هسته‌ای واقعی بود تنها آزمایشی بود که در میان تمام دولت‌های هسته‌ای انجام گرفت؛ آزمایشی که آشکارا از اعتماد به نفس چین در تکنولوژی طراحی تسلیحاتی‌اش و عزم این کشور برای دنبال کردن بازدارندگی مؤثرش نشان داشت. افزون بر این، تصمیم گیران چین به دقت ادوات رزمی و زرهی برای تسلیحات هسته‌ای را تحلیل می‌کردند و تعیین می‌کردند که کدام نوع یا مدل توسعه یابد. سه مدل اساسی ادوات زرهی برای حمل تسلیحات هسته‌ای عبارتند از: هواپیماها، موشک‌ها و زیردریایی‌های هسته‌ای. در مرحله آغازین توسعه برنامه هسته‌ای چین، تمام این سه ساز و کار در نظر گرفته شد.

استفاده از هواپیما برای ریختن تسلیحات اتمی راحت‌ترین روش برای وارد آوردن ضربه[1] است. بنابراین، برنامه آغازین تسلیحاتی برای بمب‌های اتمی چین شامل ادوات و ابزارهای هوایی می‌شد. اما بلافاصله پس از آزمایش هسته‌ای موفقیت‌آمیز چین در می۱۹۶۵، کمیته مرکزی ویژه تصمیم گرفت که تولید آزمایشی تسلیحات اتمی را به تعویق انداخته و تلاش‌های خود را بر توسعه کلاهک‌های هسته‌ای «موشک محور[2]» متمرکز سازد. در واقع، در دسامبر ۱۹۶۳، پیش از توسعه موفقیت‌آمیز بمب اتمی، این کمیته تصمیم گرفت که جهت و مسیر تحقیق در مورد برنامه تسلیحات اتمی باید عمدتا بر تسلیحات هسته‌ای موشکی[3] متمرکز باشد و بمب اتمی که قابلیت انداختن از آسمان را داشته باشد گزینه دوم باشد. این گزینه یا انتخاب بر قضاوت در مورد

1 - delivery

۲ - منظور آن دسته از کلاهک‌های هسته‌ای است که از قابلیت سوار شدن بر موشک برخوردار است.

۳ - منظور موشک‌هایی است که از قابلیت حمل کلاهک هسته‌ای برخوردار باشد.

ویژگی‌های فنی و تأثیرات بازدارندگی استراتژیک هواپیماها و موشک‌ها مبتنی بود. قابلیت بقای[۴] هواپیماها نسبتا کم است و با توجه به محدودیت‌هایی که چین در آن زمان در مورد دامنه و بُرد هواپیماهایش داشت، برای تسلیحات هسته‌ای هوایی چین دشوار بود که در بازدارندگی هسته‌ای نقش ایفا کند. در سپتامبر ۱۹۶۳، «نای رونگ ژن» خاطر نشان کرد که نیروی هوایی چین ضعیف است و برای هواپیماها دشوار است که در شرایط جنگ مدرن به عنوان ابزار مؤثری برای بکارگیری و استفاده از تسلیحات هسته‌ای به خدمت گرفته شوند. در عوض، او گفت که توسعه تسلیحات هسته‌ای چین باید بر تسلیحات هسته‌ایِ استراتژیکِ موشکی متمرکز باشد. «چو» طی مصاحبه‌ای در مورد تأثیر بازدارندگی تسلیحات هسته‌ای در سپتامبر ۱۹۶۴ گفت «آن تسلیحاتی که واقعا به عنوان هدفی بزرگ به خدمت گرفته می‌شوند موشک‌هایی هستند با کلاهک‌های هسته‌ای».

همان‌طور که «نای» خاطر نشان کرد به محض دریافت گزارش در مورد تست ترکیبی کلاهک-موشک در نوامبر ۱۹۶۶ «در توسعه تسلیحات هسته‌ای مان، تمرکز بر اندازه محصول یا کار نیست بلکه بر سوار کردن موفقیت‌آمیز کلاهک‌های هسته‌ای بر روی موشک هاست. از ابتدا، ما هرگز بر بمب‌های هسته‌ای که از آسمان ریخته می‌شوند تمرکز نداشتیم. این آزمایش موفقیت‌آمیز ترکیبیِ کلاهک- موشک تهدید عظیمی را متوجه کشورهای خصم می‌سازد و باعث می‌شود آنها پیش از حمله به ما تامل و تفکر ورزند». بر اساس این ملاحظات، تلاش‌های چین برای توسعه سیستم‌های وارد آوردن ضربه برای قوای هسته‌ای‌اش به سرعت مسیر خود را از هواپیما به سوی استفاده از موشک‌های استراتژیک سطح به سطح تغییر داد.

در میان این سه نوع وسایل و ادوات زرهی، زیردریایی‌های هسته‌ای بسیار متحرک بوده، به راحتی پنهان می‌شوند و قابلیت بقای آنها بیشتر است. با این حال، تکنولوژی و مهندسی مورد نیاز در توسعه و ساخت زیردریایی‌ها بسیار دشوار است. در ژوئن ۱۹۵۸، دولت مرکزی تصمیم به توسعه زیردریایی‌های موشکی هسته‌ای گرفت. دشواری‌های اقتصادی موقت در اوایل دهه ۶۰ چین را مجبور به تعلیق این پروژه در مارس ۱۹۶۳ کرد. پس از بهبود وضعیت اقتصادی این کشور، کمیته ویژه مرکزی این پروژه را در مارس ۱۹۶۵ از سر گرفت. پس از تلاش‌های بسیار، نیروهای تحقیقاتی در «وزارت ششم ماشین‌سازی[۵]» به طور موفقیت آمیزی یک زیردریایی موشکی هسته‌ای را در ۱۹۸۱ ساختند و چین بطور موفقیت آمیزی به تست پرتاب موشک از این زیردریایی در سال ۱۹۸۸ پرداخت. «چوئن لای» امید بسیاری داشت که چین بتواند قابلیت بازدارندگی هسته‌ای را به سرعت برقرار کند. بنابراین، کمیته ویژه مرکزی یک برنامه سفت و سخت اما روشن برای طراحی کلاهک‌های هسته‌ای و ساخت وسایل و ادوات زرهی تهیه کرد. «چو» در گزارش خود به دولت مرکزی در ژانویه ۱۹۶۴ توصیه کرد که یک برنامه جامع برای سرعت بخشیدن به توسعه تسلیحات هسته‌ای تدوین شود و سخت تلاش شود تا نیروهای مسلح کشور در کوتاه‌ترین زمان به این تسلیحات مجهز شوند. او با چنین روحیه‌ای هدایت جلسات کمیته ویژه مرکزی در فوریه، مارس و

4 - survivability

۵ - Sixth Ministry of Machine Building: یکی از ادارات مرکزی در «جمهوری خلق چین» که در ۲ سپتامبر ۱۹۶۳ تأسیس شد. هدف آن نظارت بر صنعت کشتی‌سازی بود. در می۱۹۸۲ نام آن به شرکت کشتی‌سازی چین تغییر یافت.

اوت ۱۹۶۵ را به دست گرفت که طی آن چندین طرح مهم مورد تأیید قرار گرفت:

۱- طرح «وزارت دوم ماشین‌سازی»[۱] شامل توسعه و آزمایش بمب اتمی از طریق آسمان و پرتاب موشک‌های هسته‌ای می‌شد. به این وزارتخانه دستور داده شده بود که آزمایش بمب هیدروژنی را در سال ۱۹۶۸ انجام دهد و موشک‌های استراتژیک را به کلاهک‌های هسته‌ای مجهز سازد. به این وزارتخانه اعلام شده بود که باید در نیمه دهه ۷۰ به این اهداف دست یافته شود.

۲- طرح «چهار نوع موشک در ۸ سال[۲]» که از سوی «وزارت هفتم ماشین‌سازی[۳]» از ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۲ دنبال می‌شد شامل توسعه چهار نوع موشک سطح به سطح می‌شد که عمدتا از نوع موشک‌های کوتاه برد، میان برد، دوربرد و قاره پیما بودند. اولویت به توسعه موشک‌هایی با سوخت مایع داده شد در حالی که این وزارت سخت می‌کوشید تا هم‌زمان موشک‌های سوخت جامد را نیز توسعه دهد.

۳- طرح «وزارت ششم ماشین‌سازی» شامل توسعه زیردریایی هسته‌ای همراه با اژدرها بود. هدفش این بود که آزمایش‌های زیر دریا در سال ۱۹۷۲ رخ دهد و در کنار آن توسعه زیردریایی‌های موشکی هسته‌ای هم دنبال شد.

چنانکه از این برنامه توسعه‌ای روشن است، تصمیم گیران امید داشتند که تا نیمه دهه ۷۰ به قوای بازدارنده استراتژیکی دست یابند که بر موشک‌های استراتژیک زمین به زمین متمرکز است. به خاطر استراتژی توسعه‌ای هوشمندانه شان و ساز و کارهای رهبری متمرکز و واحدشان، قوای هسته‌ای چین با سرعتی چشمگیر توسعه یافت. چین در اکتبر ۱۹۶۴ آزمایش تسلیحات هسته‌ای، در اکتبر ۱۹۶۶ تست پرتاب موشک‌های میان بردِ دارای کلاهک هسته‌ای، در دسامبر ۱۹۶۶ آزمایش اصول طراحی بمب هیدروژنی و در می۱۹۶۷ تست پرتاب موشک‌های میان برد را به طور موفقیت آمیزی انجام داد. بنابراین، توسعه تسلیحات هسته‌ای طی دهه اول این برنامه سریع و کارآمد بود. با این حال، در دهه دوم برنامه هسته‌ای چین، انقلاب فرهنگی به شدت در این فرایند مداخله کرد. برنامه توسعه موشکی، بطور اخص، به شدت تحت تأثیر قرار گرفت و بسیاری از طرح‌های دیگر هم به شدت به تعویق افتاد. تنها پس از پایان انقلاب فرهنگی در سال ۱۹۶۷ بود که وضعیت سیاسی در چین به تدریج به وضعیت عادی بازگشت کرد. در ۱۸ سپتامبر ۱۹۷۷، کمیته ویژه مرکزی قدرت خود را بازیافت، به مسائل کلیدی اولویت داد و تلاش‌های خود را بکار گرفت تا موشک‌های بالستیک قاره پیما، موشک‌های پرتابی از سوی زیردریایی‌ها و ماهواره‌های ارتباطی را توسعه داده و مورد آزمایش قرار دهد. چین بطور موفقیت آمیزی تست کامل پروازی موشک‌های سوخت مایعِ بالستیکِ قاره پیمای سطح به سطح[۴] را در ۱۹۸۰؛ تست پرتاب موشک بالستیک قاره

---

۱ - Second Ministry of Machine-Building: یکی از ادارات مرکزی در «جمهوری خلق چین» که در اوت ۱۹۵۲ تأسیس شد و ناظر بر تولیدات صنعت هسته‌ای بود.

2 - "Four Types of Missiles in Eight Years" Plan

۳ - Seventh Ministry of Machine-Building: یکی از ادارات مرکزی در «جمهوری خلق چین» که در ۲۳ نوامبر ۱۹۶۴ از سوی «شورای دولتی» تأسیس شد. این شورا در بسیاری از کشورها معادل «شورای وزرا» است که ناظر بر صنعت هوا-فضاست.

۴ - موشکهای سطح به سطح (SURFACE TO SURFACE MISSILE) از یک سکوی پرتاب ثابت یا متحرک زمینی به سوی یک هدف ثابت و متحرک یا اهداف جداگانه (موشکهای با سر جنگی مجتمع با اهداف و مقاصد مختلف) پرتاب می‌شوند. این موشکها ممکن است در

پیمای متحرک دارای سوخت جامد سطح به سطح را در ۱۹۸۵؛ تست پرواز موشک‌های استراتژیک پرتاب شده از زیر دریا از یک زیردریایی هسته‌ای را در سال ۱۹۸۸ انجام داد.

در اواخر دهه ۸۰، پس از تأخیر بیش از یک دهه‌ای به خاطر انقلاب فرهنگی، چین قوای هسته‌ای استراتژیک خود را برقرار کرد که عمدتا متشکل بود از موشک‌های استراتژیک متحرک و سطح به سطح «سیلو» محور[۵]. از آنجا که قوای هسته‌ای چین عمدتا متشکل از موشک‌های سطح به سطح در مقیاس نسبتا محدود است، قابلیت بقای آنها بطور خاص مهم است. در اوایل ژوئن ۱۹۶۰، «کمیسیون نظامی مرکزی» ترتیباتی اتخاذ کرد تا پایگاه‌هایی برای ذخیره و بکارگیریِ ایمنِ موشک‌ها احداث کند و مجموعه کاملی از اصول و دستورالعمل‌های همراهِ آن را تعیین کرد. در ژانویه ۱۹۶۶ «چو» رهبران وزارتخانه‌ها و ادارت مربوطه را برای مطالعه ویژه احداث پایگاه‌های موشکی فراخواند و هدف کلی برای تکمیل ساخت و احداث پایگاه موشکی را تا سال ۱۹۷۰ ترسیم کرد. «ژانگ آی پینگ[۶]»، که مدیر وقت کمیته علوم و تکنولوژی دفاعی[۷] و مدیر وقت دفتر کمیته مرکزی ویژه[۸] بود، در اواخر دهه ۷۰ شروع به طرح مجموعه‌ای از ایده‌های هدایتگر در مورد قابلیت بقای سیستم تسلیحات هسته‌ای کرد و بر ضرورت افزایش تحرک، پنهان‌سازی و اختفا، هشدار و قابلیت‌های حفاظتیِ نیروهای موشکی استراتژیک تأکید کرد. بر اساس این هدایت‌ها و راهنمایی‌ها، نیروهای استراتژیکِ موشکی ساخت و احداث پایگاه و سیستم‌های فرماندهی و کنترل مربوطه را افزایش و سرعت دادند و اقداماتی برای بهبود و رفع کمبودها و بکارگیری تسلیحات هسته‌ای اتخاذ کردند. بطور اخص، پروژه «دیوار بزرگ زیرزمینی[۹]» ارزش ذکر کردن دارد. همراه با تغییرات در محیط امنیتی چین، «سپاه دوم توپخانه[۱۰]» شروع به اجرای یک پروژه ساختمانی در اواخر دهه ۷۰ برای سایت‌های جدید استقرار نیرو کرد: مجموعه‌ای از مراکز بسیار قدرتمند و پنهانِ تونل مانند که در عمق کوه‌ها ساخته می‌شد و به عنوان ذخیره گاه و سایت پرتاب برای نیروهای موشکی استراتژیک بکار گرفته می‌شد. این پروژه برخی از جدیدترین فناوری‌ها و روش‌های انعطاف پذیر را اتخاذ کرد و بطور چشمگیری قابلیت بقای نیروهای هسته‌ای «زمینی» چین را افزایش داد.

پس از اینکه برخی از دانشمندان خارجی دریافتند که موشک‌های هسته‌ای زمینی[۱۱] چین در تونل‌های زیرزمینی استقرار دارند، شروع به حدس و گمان کردند که چین احتمالا بیش از ۳ هزار سلاح هسته‌ای مخفی شده در زیر زمین دارد. این حدس کاملا بی‌اساس بود. در واقع، بررسی برخی دستوراتِ رهبران چین و اقدامات ساخت و ساز برای پایگاه‌های موشکی طی دهه ۶۰ و ۷۰ نشان

سطح زمین نگهداری و استقرار یافته باشند، در سیلو نگهداری و از همانجا پرتاب شوند و یا اینکه در سیلو نگهداری شده و در زمان پرتاب، به سطح زمین منتقل گردند. از نظر نظامی، تولید موشکهای سطح به سطح در بردهای کوتاه و متوسط، قاره پیما و تاکتیکی جهت مقاصد آسیب رسانی به دشمن از فاصله دور بوده است.

۵ - silo-based surface-to-surface strategic missiles: منظور موشک‌هایی است که از داخل سیلوها یا تونل‌های زیرزمینی پرتاب می‌شوند.

6 - Zhang Aiping
7 - Defense Science and Technology Committee
8 - Office of the Central Special Committee
9 - Underground Great Wall project
10 - Second Artillery Corps
11 - land-based nuclear missiles

می‌دهد که این نوع اقدامات به شدت پنهان کارانه و آرایش نیرو و برخی اقدامات خاص مربوط به تقویت پایگاه‌ها استراتژی‌هایی بودند که برای بهبود قابلیت بقای موشک‌های استراتژیک زمینی تدوین شده بودند. از آنجا که چین دارای تعداد محدودی تسلیحات هسته‌ای است، این اقدامات برای تضمین حد مشخصی از قابلیت بقا ضروری است و مناطق دور دست کوهستانی این کشور تا حد زیادی می‌تواند برای آنها مورد استفاده قرار گیرد. اگر چین واقعا بیش از ۳ هزار سلاح هسته‌ای را در آن زمان توسعه داده باشد، نیازی به این پنهان کاری‌ها نبود. در مجموع، دستورالعمل‌های چین برای بکارگیری نیروهای هسته‌ای عبارت است از پنهانکاری، امنیت و تحرک و نیازی نیست طی دوران صلح سطح بالایی از هشیاری اتخاذ شود. چنین رویکردی، با استراتژی هسته‌ای چین منطبق است و به این کشور اجازه می‌دهد تا سطح بالایی از امنیت را حفظ کند. این نتیجه گیری آسان است که چین استراتژی دفاعی بازدارندگی را دنبال می‌کند. این کشور بر اساس نیروهای محدود هسته‌ای با قابلیت‌های مکفی برای وارد آوردن ضربه تلافی‌جویانه هسته‌ای و کارآمد به جای قابلیت‌های جنگی به بازدارندگی دست می‌یابد. بر اساس این رهنمود استراتژیک، احداث قوای هسته‌ای چین مبتنی است بر اهداف دستیابی به قابلیت‌های تلافی هسته‌ای، پایبندی به اصل «زرادخانه کوچک اما کارآمد» و تأکید بر قابلیت بقا و امنیت. چین به عمد مقیاس و نوع تکنولوژی‌هایی که در استراتژی‌های هسته‌ای جنگی آمریکا و روسیه (و نیز پیش از آن شوروی) مورد نیاز است را دنبال نمی‌کند مانند بکارگیری طیف متنوعی از تسلیحات هسته‌ای به تعداد زیاد با قابلیت دقت پیشرفته و نگهداشتن هشدار سریع هسته‌ای در سطح بالا.

فاکتورهای تأثیرگذار بر توسعه تسلیحات هسته‌ای و استراتژی پاسخ

بطور کلی، فاکتورهایی که بر توسعه زرادخانه هسته‌ای دولت تأثیرگذار است عبارتند از رهنمودهای استراتژی هسته‌ای، ساز و کارهای تصمیم‌گیری، قابلیت‌های اقتصادی داخلی و تکنولوژیکی، تهدیدات بیرونی و فرایند کنترل سلاح‌های هسته‌ای بین‌المللی. از زمان پایان جنگ سرد، و به‌ویژه در قرن ۲۱، تغییرات عظیمی در محیط استراتژیک بین‌المللی رخ داده است. خود چین نیز تغییرات بسیاری را از سر گذرانده و با تغییرات ناآشنایی در ساخت قوای هسته‌ای‌اش در عصر جدید مواجه بوده است. در این چارچوب، این سوال که آیا الگوی توسعه و جهت یا مسیر نیروهای هسته‌ای چین تغییرات بسیاری را از سر خواهد گذراند یا خیر، به مسئله‌ای مهم‌تر از قبل تبدیل شده است. در حال حاضر، اگرچه اقتصاد چین به سرعت بهبود یافته و قدرت ملی‌اش به شدت فزونی یافته اما استراتژی کلان این کشور برای اتخاذ مسیر توسعه صلح‌آمیز همچنان دست نخورده است. هیچ تغییر اساسی‌ای در دیدگاه‌های رهبران دولتی و جامعه استراتژیک در مورد ماهیت خاص تسلیحات هسته‌ای یا نقش تسلیحات هسته‌ای در امنیت ملی به وجود نیامده است. تصمیم گیران همچنان به ماهیت دفاعی‌ای پایبندند که در این استراتژی هسته‌ای مورد تأکید قرار گرفته است، که نشان می‌دهد که هیچ تغییرات اساسی‌ای در استراتژی توسعه تسلیحات هسته‌ای «کوچک اما کارآمد» چین وجود نخواهد داشت.

این را می‌توان از «کتاب‌های سفید» در مورد دفاع ملی و سخنرانی‌های مقام‌های دولتی در

سال‌های اخیر درک کرد. اگرچه برخی تغییر در سیاست آغازگر نبودن و ارتقا و بهبود زرادخانه هسته‌ای و قابلیت‌های رزمی در مقیاس کلان را مطرح و پیشنهاد داده‌اند اما اینها آشکارا اندیشه‌های فردی بوده و بر فرایند کلی تصمیم‌گیری تأثیر نمی‌گذارند. جریان اصلی در دولت و جامعه استراتژیست‌ها همچنان تعهد به سازگاری با تغییرات در محیط خارجی چین و نوسازی قوای هسته‌ای و هم‌زمان پایبندی به استراتژی دفاعی هسته‌ای است و این تمام آن چیزی است که چین می‌تواند یک قابلیت دفاعی بازدارنده در این محیط جدید را حفظ کند. از همان آغاز، ساخت قوای هسته‌ای چین و شکل دادن به استراتژی هسته‌ای این کشور به طور مستقیم با رهبری و نظارت حلقه تصمیم‌گیری انجام می‌شد که متشکل است از رهبران عالی کشور. چنین مکانیسم بسیار متمرکز و به دقت برنامه ریزه شده‌ای ضامن توسعه نسبتا کارآمد و باثبات قوای هسته‌ای کشور است. از زمان اجرای اصلاحات در چین و تصمیم این کشور برای گشایش به سوی جهان در دهه ۸۰، دگرگونی‌های سریع و مهمی در حوزه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و سایر حوزه‌های مختلف این کشور رخ داده است.

چین تمرکز استراتژیک دستگاه امنیت ملی‌اش را انعطاف پذیر کرده و به تدریج ترکیب قوای نظامی و ساز و کارهای تصمیم‌گیری را تغییر داده است. در حال حاضر، تعداد کثیری از ادارات و نهادهای دولتی در فرایند مشاوره و تصمیم‌گیری در مورد استراتژی هسته‌ای این کشور دخیل‌اند. در همین رابطه، طیف مختلفی از دیدگاه‌ها و صداها در مورد توسعه تسلیحات هسته‌ای بدون تردید فزونی خواهند گرفت و دیدگاه‌های مختلف در آینده اعمال نفوذ زیادی در مورد تصمیم گیران خواهند کرد. با این حال، در مورد مسائل مهمی مانند توسعه تسلیحات هسته‌ای، اساسا هیچ تغییری در الگوی تصمیم‌گیریِ از بالا به پایین و به شدت وحدت گرایانه‌ی چین وجود نداشته است. تصمیمات مهم در مورد توسعه تسلیحات هسته‌ای همچنان منوط است به استراتژی کلان این کشور و ماهیت اساسی استراتژی هسته‌ای این کشور. بنابراین، برخی اصلاحات در ساز و کارهای تصمیم‌گیری و متکثرسازی کانال‌های مشورتی می‌تواند بر فرایند و کارایی تصمیم‌گیری تأثیر بگذارد. اما حتا در آن هنگام هم این منجر به انحرافات چشمگیر از دستورالعمل‌های استراتژیک چین برای توسعه تسلیحات هسته‌ای نخواهد شد.

با توجه به توسعه اجتماعی- اقتصادی چین، اگرچه تولید ناخالص داخلی این کشور (GDP) در زمره بالاترین‌ها در جهان است اما تولید ناخالص داخلی سرانه همچنان عقب‌تر از رتبه‌بندی‌های (ranking) جهانی است. چین همچنان با مسائل اقتصادی، محیطی و اجتماعی فراوانی دست به گریبان است. با جمعیتی بیش از ۱ میلیارد نفر، تمرکز اصلی این کشور همچنان توسعه اقتصادی خواهد بود و دنبال کردن توسعه اجتماعی فراگیر و هماهنگ بی‌تردید یک تلاش بلندمدتِ سیاست ملی خواهد بود؛ بنابراین، شرایط ملی این کشور اجازه نمی‌دهد که در مسابقه تسلیحات هسته‌ای درگیر شود. از نقطه نظر فنی، چین پیشرفت چشمگیری در فناوری نظامی کرده که بی‌تردید برای افزایش امنیت و قابلیت اعتماد این کشور به قوای هسته‌ای‌اش بسیار سودمند است. برخی دانشمندان پیشرفت‌های چشمگیر چین در زمینه فناوری زیردریایی هسته‌ای و فناوری پرتاب سیار و برخی پیشرفت‌های دیگر را گزارش کرده‌اند. طی ۲۰ و اندی سال گذشته، جنبه‌های فنی

نوسازی هسته‌ای چین عمدتا در بهبود قابلیت بقای زرادخانه هسته‌ای و قابلیت‌های رسوخ[1] بازتاب یافته است؛ هیچ تلاشی در قابلیت‌های مربوط به مبارزه یا پیروزی در جنگ هسته‌ای صورت نگرفته است. این وضعیت، تا حد زیادی، به واسطه ماهیت استراتژی هسته‌ای چین تعیین شده است. توسعه اقتصادی سریع و تکنولوژیکی که در چین رخ داده شرایط بهتری برای بهبود، ارتقا و افزایش قوای هسته‌ای فراهم کرده است. با این حال، این موجب دگرگونی‌های اساسی در استراتژی توسعه‌ای کشور نشده است.

با تشخیصِ وضعیت فعلی، تغییر در محیط امنیتی بیرونی چین تأثیر فوق‌العاده‌ای بر توسعه هسته‌ای این کشور داشته است. این عمدتا به دو شکل ابراز شده است: اول، قابلیت بقای[2] تسلیحات هسته‌ای چین مورد تهدید جدی قرار گرفته است. به لحاظ تاریخی، چین برای بهبود قابلیت بقای خود، بیشتر قوای هسته‌ای خود را در مراکز زیرزمینی و تونل‌هایی در دل کوه‌ها مستقر کرده است. اگرچه سطح هشدار این تسلیحات هسته‌ای بسیار بالا نیست اما از حد مشخصی از قابلیت بقا برخوردار هستند زیرا به خوبی استتار و پنهان شده‌اند و این روش استقرار ایمن بوده و ضامن امنیت بهتر است. با این حال، از دهه ۹۰ به این سو، محیط امنیتی بین‌المللی به شدت تغییر کرده است. شناسایی، رصد و قابلیت دقت تسلیحات دوربرد به شدت بهبود یافته و در نتیجه، قابلیت بقای قوای هسته‌ای چین با چالش‌های جدیدی مواجه شده است.

دوم، قابلیت رسوخ تسلیحات هسته‌ای در حال به چالش کشیده شدن است. از شروع قرن جدید، آمریکا به طرز چشمگیری تکنولوژی دفاع موشک بالستیکی خود را ارتقا بخشیده است. بطور اخص، آمریکا از زمان خروج از معاهده ضد موشک بالستیک[3] در سال ۲۰۰۲، به توسعه قابلیت دفاع موشک بالستیک به شیوه‌ای نامحدود پرداخته است. اگرچه دولت آمریکا مدعی است که سیستم دفاع موشکی بالستیکی‌اش چین را هدف نگرفته است، اما از یک نقطه نظر عینی، ارتقای دائمی و توسعه سیستم موشکی ضد بالستیک آمریکا تا حد زیادی قابلیت رسوخ قوای هسته‌ای چین را تضعیف کرده است.

برخی دانشمندان چینی در مورد قابلیتِ موجودِ بازدارندگی هسته‌ای چین نگرانی‌های مهمی ابراز داشته‌اند. با کاهشِ قابلیت بقای قوای هسته‌ایِ محدود این کشور و بهبود قابلیت‌های دفاع موشک بالستیکی دشمنانش، می‌توان چالش‌های جدی برای کارایی قابلیت بازدارندگی چین را متصور شد. برای پرداختن به این چالش، هیچ نیازی به تمرکز بر افزایش قابلیت بقا و قابلیت‌های رسوخ زرادخانه‌ای چین وجود ندارد. روش‌های بسیاری برای بهبود قابلیت بقا هست مانند افزایش پنهانکاری و سخت‌تر کردن اقدامات و افزایش تحرک. گزینه‌ها برای افزایش قابلیت‌های رسوخ شامل توسعه ذخایر هسته‌ای، توسعه کلاهک‌های متعدد و سایر اقدامات متقابل است. این پیشنهادات متفاوت شامل مولفه‌های چندگانه‌ای مانند قابلیت اعتماد تکنولوژیکی، هزینه بهره‌وری و ایمنی است. برای انتخاب از میان این گزینه‌ها و پاسخ‌ها، ملاحظات فراگیر و به هم پیوسته مورد نیاز است. در این محیط جدید امنیتیِ بین‌المللی، انتخاب یک استراتژی برای بهبود بازدارندگی وظیفه‌ای چالش برانگیز است.

1 - penetration capability
2 - survivability
3 - Anti-Ballistic Missile Treaty

تلاش‌های مربوط به نوسازی هسته‌ای چین طی دو دهه گذشته عمدتا در سه جنبه بروز یافته است: اول، حفظ و تقویت ایمنی، قابلیت اعتماد و امنیت تسلیحات هسته‌ای بدون آزمایش هسته‌ای؛ دوم، افزایش تحرک سیستم‌های وارد آوردن ضربه هسته‌ای برای بهبود قابلیت بقا؛ سوم، آغاز تحقیق در مورد تکنولوژی طراحی شده برای بهبود قابلیت‌های رسوخ. به تازگی، گزارش‌های مکرر رسانه‌ای در مورد تحولات جدید مربوط به موشک‌های بالستیکی متحرک، زمین پایه و بین قاره‌ای چین و زیردریایی‌های دارای موشک بالستیک با سوخت هسته‌ای وجود داشته است. در حال حاضر، جزئیات مربوط به این طرح‌ها هنوز مبهم است. به دلیل اندازه محدود قوای هسته‌ای چین، مقام‌ها عموما سطحی از ابهام در مورد جنبه‌های مشخصی از وضعیت هسته‌ای این کشور را حفظ می‌کنند. این برای محافظت از قابلیت بقای تسلیحات هسته‌ای چین و تقویت بازدارندگی سودمند است.

با این حال، یک چیزی که همچنان روشن است این است که استراتژی توسعه هسته‌ای فعلی چین همچنان به اصل کلی «کوچک اما کارآ» پایبند است. تکرار مداوم این اصول از سوی چین - مانند نفی «مشارکت در مسابقه تسلیحات هسته‌ای با کشورهای دیگر» در کتاب سفید این کشور در مورد دفاع ملی و سایر اسناد رسمی در سال‌های اخیر- شاهدی است بر این موضع. در آینده‌ای قابل پیش بینی، حتا اگر استانداردهای اقتصادی همچنان رشد یابد، چین احتمالا وارد مسابقه تسلیحات هسته‌ای نشود یا زرادخانه هسته‌ای خود را با افزایش تعداد کلاهک‌ها توسعه ندهد- چنانکه قدرت‌های بزرگ طی دوران جنگ سرد چنین کردند- مگر اینکه تغییراتی بنیادین در استراتژی هسته‌ای دفاعی‌اش به وجود آورد. البته، با توجه به تهدیدات و چالش‌هایی که قوای هسته‌ای این کشور با آن دست به گریبان است، انتظار می‌رود که نسل جدید تصمیم گیران چین تلاش‌های مربوط به نوسازی هسته‌ای کشور را برای افزایش اعتماد به قابلیت بازدارندگی هسته‌ای کشور شدت بخشند.

توسعه تسلیحات هسته‌ای و دستورالعمل کنترل تسلیحات هسته‌ای

تسلیحات هسته‌ای نه تنها می‌تواند مدافع امنیت یک دولت باشد بلکه می‌تواند تأثیر چشمگیری بر الگوهای بین‌المللی و منطقه‌ای داشته باشد. توسعه تسلیحات هسته‌ای ممکن است محرک مسابقه تسلیحاتی هسته‌ای شود، خطر جنگ هسته‌ای تصادفی را افزایش دهد و موجب برانگیختن توسعه تسلیحات هسته‌ای از سوی کشورهای دیگر شود. بنابراین، برای جلوگیری از یک جنگ هسته‌ای و مسابقه تسلیحات هسته‌ای و نیز اشاعه هسته‌ای در مقیاس وسیع، دولت‌های هسته‌ای باید خلع سلاح هسته‌ای را انجام داده و در حوزه کنترل تسلیحات هسته‌ای همکاری‌جویانه‌تر رفتار کنند. کشورهایی مانند اتحاد شوروی (و سپس روسیه) و آمریکا در کنار استراتژیست‌های هسته‌ای تنها پس از اینکه آنها پس از سال‌ها به تسلیحات هسته‌ای دست یافتند شروع به ملاحظه و در نظر گرفتن خلع سلاح هسته‌ای و مسائل مربوط به کنترل تسلیحات هسته‌ای گرفتند در حالی که رهبران چین توضیحات عمیقی در مورد این مسائل از اوایل دهه ۵۰ و ۶۰ ارائه داده‌اند. بینش آنها زمینه‌ای برای خلع سلاح هسته‌ای فراگیر چین و سیاست‌های کنترل تسلیحات هسته‌ای فراهم آورد و همچنین مبنای اصل کوچک اما کارای چینی برای بکارگیری تسلیحات هسته‌ای را تقویت کردند.

وقتی مائو با «پاول فیودوروویچ یودینین[1]» در سال ۱۹۵۸ ملاقات کرد، وی گفت: «در نگاه من، مسائل مرتبط با خلع سلاح و ممنوعیت تسلیحات اتمی باید دیر یا زود حل شود زیرا نتیجه یک جنگ اتمی غیرقابل تصور است. برای مثال، کشوری مانند آلمان غربی می‌توانست فقط با ۴ بمب هیدروژنی کاملا نابود شود و احتمالا فقط چند بمب هیدروژنی می‌طلبد که کشوری مانند بریتانیا هم نابود شود. جهان کاپیتالیست نیز از چنین جنگی می‌ترسد؛ بنابراین، در نهایت به یک توافقی خواهند رسید. شاهد یک مصالحه میان نظام سوسیالیستی و نظام سرمایه داری در مورد این مسئله خواهیم بود». طی مرحله اول مسابقه تسلیحات هسته‌ای میان آمریکا و شوروی، در واقع به مصالحه‌ای در خصوص مذاکرات کنترل تسلیحات هسته‌ای دست یافته شد که بینش عمیق مائو در مورد مسائل تسلیحات هسته‌ای را نشان می‌دهد. در ۱۲ جولای ۱۹۶۳، وقتی «چوئن لای» با برتراند راسل، حامی خلع سلاح هسته‌ای، دیدار کرد گفت: «توسعه تاریخ علم جهان به گونه‌ای است که پس از اینکه سلاح جدیدی ابداع شد، چیز جدیدی دیگری وجود خواهد داشت تا تضمین کند که این یافته جدید موجب مشکلات نخواهد شد؛ مهم‌تر اینکه، وقتی کشورها تسلیحات هسته‌ای دارند و خطرات معطوف به خود را می‌فهمند، در نهایت به توافقی در مورد ممنوعیت استفاده از تسلیحات هسته‌ای دست می‌یابند».

از آنجا که رهبران چین ضرورت و ناگزیر بودن همکاری بین‌المللی در مورد کنترل تسلیحات هسته‌ای را پیش‌بینی می‌کردند، تأثیرات فرایند کنترل سلاح‌های هسته‌ای را هم در نظر داشتند و هم‌زمان سیاست توسعه تسلیحات هسته‌ای خود را تدوین می‌کردند. از همان روزی که چین برای اولین بار بطور موفقیت آمیزی یک سلاح هسته‌ای را آزمایش کرد، دولت در اعلامیه خود روشن ساخت که هدف اصلی این تسلیحات هسته‌ای یکی «دفاعی» بودن آن است، دیگر، حمایت از تلاش‌های خلع سلاح هسته‌ای جهانی است و در آخر تمایل به اتکا بر استراتژی توسعه «کوچک اما کارآ». اگرچه به خاطر ساختار استراتژیک بین‌المللی و وضعیت سیاسی در آن زمان، چین در رژیم کنترل سلاح‌های هسته‌ای بین‌المللی به رهبری آمریکا و شوروی طی ۳۰ سال اول جنگ سرد شرکت نکرد اما مدت‌ها به اصول خویشتنداری و توسعه محدود تسلیحات هسته‌ای پایبند بوده است. این نه تنها به چین کمک کرد که الزامات بازدارندگی حداقلی را با هزینه‌ای نسبتا اندک حفظ کند بلکه کاملا سازگار با کنترل تسلیحات هسته‌ای جهانی و فرایندهای خلع سلاح هسته‌ای بود. چین در اصل در حال اجرای ساز و کار کنترل یکجانبه است. برای نیم قرن، دولت چین از اصولی مانند آغازگر نبودن، توسعه محدود و حمایت از خلع سلاح هسته‌ای فراگیر تبعیت کرده است. در این حال، کمک چشمگیری هم به فرایند کنترل تسلیحات هسته‌ای بین‌المللی کرده است.

امروز، هم‌زمان با اتخاذ برنامه‌های نوسازی هسته‌ای جدید، چین با محدودیت جدیدی در حوزه کنترل تسلیحات هسته‌ای بین‌المللی مواجه است. در حال حاضر، محیط بین‌المللی پیچیده‌تر از محیط دوران جنگ سرد است؛ اشاعه هسته‌ای در حال تبدیل شدن به یک مشکل به شدت جدی است و تهدید تروریسم هسته‌ای هم در حال افزایش است. کاهش و حذف این تهدیدات مستلزم همکاری جهانی و منطقه‌ای است که به نوبه خود، این همکاری می‌طلبد که ابرقدرت‌های هسته‌ای

1 - Pavel Fyodorovich Yudinin

الگویی در حوزه خلع سلاح هسته‌ای و کنترل تسلیحات هسته‌ای تعیین کنند. دولت‌های غیرهسته‌ای مُصِرّانه خواستار خلع سلاح کامل و تمام عیار هستند. اکنون با وجود بیش از ۹۰ درصد از تسلیحات هسته‌ای جهانی که در دستان دو کشور آمریکا و روسیه است (یک روایت معتقد است که چین دارای ۲۶۰ بمب هسته‌ای، روسیه دارای ۷۰۰۰ بمب هسته‌ای و آمریکا دارای ۶۸۰۰ بمب هسته‌ای است)، تمرکز خلع سلاح هسته‌ای باید بر کاهش دوجانبه تسلیحات هسته‌ای روسیه- آمریکا باشد. دولت‌های غیرهسته‌ای نیز در حال افزایش تقاضای خود برای خلع سلاح هسته‌ای بین‌المللی و سیستم‌های کنترل تسلیحات هسته‌ای برای افزایش شفافیت هسته‌ای و تسریع در فرایند خلع سلاح هسته‌ای چندجانبه هستند. این بی‌تردید محدودیت‌هایی بر توسعه آینده قوای هسته‌ای چین وضع خواهد کرد. بنابراین، تصمیم گیران چینی امروزه باید توجه خود را بر نحوه یا چگونگی روابط همکاری‌جویانه بهینه میان توسعه نیروهای هسته‌ای و کنترل تسلیحات هسته‌ای و سیاست‌های منع اشاعه متمرکز سازند.

دولت چین بر اساس اظهارات سیاسی هسته‌ای اتخاذ شده از سوی دولت فعلی همچنان به استراتژی هسته‌ای دفاعی‌اش پایبند خواهد بود که مشخصه این استراتژی آغازگر نبودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای است. همچنین این کشور مدافع اصل توسعه هسته‌ای «کوچک اما کارآ» است. این پافشاری، به ذات خود، کمکی است به فرایند خلع سلاح هسته‌ای. افزون بر این، دولت چین «پیمان منع جامع آزمایش هسته‌ای[۲]» را امضا کرده و برای مذاکره در مورد معاهده‌ای موافقت کرده که تولید مواد منفجره برای استفاده نظامی را ممنوع می‌سازد. این نشان می‌دهد که چین مایل به پذیرش محدودیت بر توسعه تسلیحات هسته‌ای هم از بُعد کمیت و هم از بُعد کیفیت است که به این ترتیب کمکی است به خلع سلاح هسته‌ای. افزون بر این، چین فعالانه در بده بستان‌های متفاوت مربوط به کنترل تسلیحات دو و چند جانبه و مکانیسم‌های گفت‌وگو مشارکت دارد و تعهد فعالانه خود به ترویج و ترفیع خلع سلاح هسته‌ای و کنترل تسلیحات هسته‌ای جهانی را نشان داده است. با بهبود و پیشرفت فرایند کنترل تسلیحات هسته‌ای بین‌المللی، مشارکت چین در آن بی‌تردید افزایش خواهد یافت.

نتیجه گیری

تصمیم گیران چینی یک دکترین روشن و دفاعی را در مراحل اولیه برنامه هسته‌ای این کشور تدوین کردند. بر اساس این دکترین، ادارات و نهادهای تصمیم گیر چینی مجموعه‌ای از ۱۰ اصلِ مرتبط با توسعه قوای هسته‌ای را برقرار کردند. در نتیجه تداوم این دکترین، این اصول نقش برجسته‌ای در توسعه نیروهای هسته‌ای کشور تا روزگار حاضر به دست آورده‌اند. این ۱۰ اصل شامل موارد زیر است:

اولین اصل شامل شکل دادن به یک ساختار رهبری و ساز و کار تصمیم‌گیریِ از بالا به پایین، متمرکز و واحد است. وجود تسلیحات هسته‌ای برای امنیت ملی و ثبات استراتژیکِ جهانی حیاتی است. به دلیل ارزش سیاسی و استراتژیک بالای این تسلیحات، اهمیت آنها را نمی‌توان با سلاح‌های

2 - Comprehensive Nuclear-Test-Ban Treaty

معمولی سنجید. در پرتو این مسئله، از زمان آغاز برنامه هسته‌ای چین، مشخصه ساز و کارهای تصمیم‌گیری و رهبری‌ای که شکل گرفته همانا نظارت مستقیم از سوی رهبران مرکزی عالی رتبه است همراه با مدیریت متمرکز و واحد از سوی نهادهای تخصصی. اگرچه ترکیب ساز و کارهای تصمیم‌گیری، کانال‌های مشاوره‌ای و رویه‌های تصمیم‌گیری به مرور زمان تکامل یافته‌اند اما این الگوی مدیریتیِ از بالا به پایین تغییر نکرده است. تصمیمات استراتژیک مهمِ مربوط به توسعه قوای هسته‌ای هنوز از سوی رهبران عالی رتبه اتخاذ می‌شود نه از سوی بخش‌های نظامی یا غیره.

دومین اصل بر تعیین هدف توسعه‌ای برای دستیابی به بازدارندگی استراتژیکِ مؤثر متمرکز است. با به رسمیت شناختن محدودیت‌های سیاسی در استفاده از تسلیحات هسته‌ای، تصمیم گیران محدودیت‌هایی بر سیاست‌هایی وضع کرده‌اند که از آغاز بر توسعه و بکارگیری قوای هسته‌ای چین حاکم بوده است. تسلیحات هسته‌ای به عنوان ابزاری برای دیپلماسی رزمی یا اتمی[1] مورد استفاده قرار نخواهد گرفت اما به عنوان ابزاری برای بازدارندگی دفاعی و استراتژیک کاربرد خواهند داشت. هدف اصلی توسعه قوای هسته‌ای همانا جلوگیری از استفاده دیگر کشورها از سلاح هسته‌ای علیه چین است.

بر اساس یک آگاهی صریح از ماهیت تسلیحات هسته‌ای و درک عمیق از کارکرد بازدارندگی هسته‌ای، تصمیم گیران چینی اصل سوم را برقرار کردند: رد مشارکت در مسابقه تسلیحات هسته‌ای با کشورهای دیگر. در نتیجه، چین هرگز انگیزه یا نیازی سیاسی برای توسعه یک زرادخانه هسته‌ای عظیم نداشته، هرگز برتری هسته‌ای برای اهداف نظامی را دنبال نکرده، هرگز تسلیحاتی با ضریب خطای پایین و دقت بالا را به عمد دنبال نکرده و هرگز سطح بالایی از هشدار برای تسلیحات هسته‌ای‌اش را الزامی نساخته است. الزامات توسعه قوای هسته‌ای چین مبتنی هستند بر ابزارهای حداقلیِ تلافی یعنی، توسعه قابلیتِ صِرف ضربه هسته‌ای تلافی‌جویانه که مبنای قابلیت بازدارندگی هسته‌ایِ چین را تشکیل می‌دهد. چین همواره این اصل را در تمام فرایند توسعه برنامه هسته‌ای‌اش اعلام کرده و همواره هم مدافع آن بوده است.

اصل چهارم پایبندی چین است به اصل «کوچک اما کارآ» که به نظریه «تعداد معدود» نیز شهره است. تصمیم گیران این اصل را طی مراحل اولیه توسعه برنامه هسته‌ای چین برقرار کردند. بر اساس این ایده و این فرض که چین در هیچ گونه مسابقه تسلیحات هسته‌ای مشارکت نکند، این کشور باید «گلچین[2]» باشد به این معنا که [حق انتخاب داشته و] بر توسعه کلاهک‌های هسته‌ای و ادوات زرهی‌اش متمرکز شود. این مستلزم آگاهی از مزیت‌ها و ضررهای تکنولوژیکی انواع متفاوت تسلیحات هسته‌ای و توانایی اندیشیدن در مورد مزیت‌های مکمل ترکیب آنها به روش‌های متفاوت است. بنابراین، برای شکل دادن به قوای هسته‌ای کارآمد و مؤثری که در کمیت محدود اما در کیفیت عالی هستند، چین باید تسلیحاتی با قابلیت اعتماد تکنولوژیکی بالا، قابلیت بقا و ارزش بازدارندگیِ قدرتمند و استراتژیک را برگزیند؛ به صورت دائم در مورد پیشرفت‌های تکنولوژیکی به قضاوت و تاملِ بپردازد؛ و ساختار قوای هسته‌ای خود را بهبود بخشد.

1 - combat or atomic diplomacy
2 - selective

اصل پنجم دکترین هسته‌ای چین اهمیتی است که این دکترین بر قابلیت بقا و امنیت قائل است. نیازی به گفتن نیست که برای نیروهای هسته‌ای که اندازه شان محدود است، قابلیت بقا برای تضمین بازدارندگی هسته‌ای حیاتی است. تصمیم گیران بسیار روشن این نکته را دریافته‌اند. آنها بر قابلیت بقا و امنیت سیستم تسلیحات هسته‌ای چین در تمام فرایند شکل گیری قوای هسته‌ای این کشور تأکید کرده‌اند. این تلاش‌ها شامل توسعه تسلیحات هسته‌ای با قابلیت تحرک بالا، پتانسیل زیادِ اختفا و اتخاذ الگوهای انعطاف پذیر و متفاوت آرایش و بکارگیری نیرو و تقویت معیارهای مربوطه است. قابلیت بقای بالا همچنین به بهبود ایمنی و امنیت سیستم‌های هسته‌ای چین نیز کمک می‌کند.

توجه به برنامه‌ریزی بلندمدت ششمین اصل از توسعه قوای هسته‌ای چین است. به دلیل محدودیت‌های اقتصادی و تکنولوژیکی، انتخاب و توسعه انواع خاصی از تسلیحات هسته‌ای نمی‌تواند یک شبه محقق شود. بنابراین، تصمیم گیران یک استراتژی گام به گام را برای تحقق تدریجی اولویت‌های توسعه ایِ مبتنی بر برنامه‌ریزی بلندمدت طراحی کرده‌اند. برای مثال، توسعه بازدارندگی استراتژیک عمدتا بر موشک‌های متحرکِ بالستیکِ قاره پیمایِ با سوخت جامد و نیروهای هسته‌ای «دریا محور» اتکا دارد. به هر روی، به دلیلِ محدودیت‌های تکنولوژیکی، چین در ابتدا تنها می‌توانست موشک‌های زمین پایه‌ی کوتاه بردِ با سوخت مایع را توسعه دهد. وقتی برنامه‌اش توسعه یافت، تخصص تکنولوژیکی را فراچنگ آورد تا به تدریج به اهداف بلند مدت خود دست یابد. در مورد تولید مواد هسته‌ای، این کشور ابتدا ظرفیت تولید اضطراری[3] که برای تسلیحات هسته‌ای نیاز است را توسعه داد و سپس به تدریج ظرفیت و تکنولوژی تولید خود را بهبود بخشید. علاوه بر این، چین مقدار قابل توجهی از مواد «شکافتی» را به عنوان ذخیره‌ای استراتژیک برای نیازهای آینده‌اش حفظ کرده است.

اصل هفتم دکترین هسته‌ای چین همان کاری را انجام می‌دهد که باید برای تضمین توسعه تکنولوژی هسته‌ای انجام گیرد. ارزیابی تصمیم‌گیری در برنامه تسلیحات هسته‌ای چین نشان می‌دهد که رهبران و دانشمندان هسته‌ای چین روابط عمیقی با هم دارند و وقتی پای انتخاب فناوری‌های جدید هسته‌ای به میان می‌آید به اجماع رسیده‌اند. یعنی، چین باید فناوری‌های مختلف تسلیحات هسته‌ای که در جاهای دیگر توسعه یافته را مطالعه کند مانند فناوری‌های بمب نوترونی و فناوری‌های موشکی ضد بالستیکی تا ویژگی‌های فنی آنها را به درستی بشناسد، مزیت‌ها و ضررهای آنها را تحلیل کند و به شکل گلچین گونه‌ای آنها را توسعه داده یا به استفاده از آنها روی آورد. برخی فناوری‌ها محدود به اهداف تحقیقاتی است و در واقع بکار گرفته نمی‌شوند. این رویکرد منجر به تجمیع دانش و مهارت‌ها شده و به چین کمک می‌کند که نقاط قوت تکنولوژیکی کشورهای دیگر را هم درک کند. این آگاهی همچنین به چین کمک می‌کند که از شگفتی‌های برخاسته از موفقیت‌های فنی کشورهای دیگر در قابلیت‌های هسته‌ای شان حذر کند.

هشتم، توسعه هسته‌ای چین همچنین به اصل خویشتنداری پایبند است. از دهه ۵۰ و ۶۰، دولت چین به وضوح حمایت خود از هدف ممنوعیت کامل و انهدام تمام عیار تسلیحات هسته‌ای را اعلام کرده است. با این حال، به دلیل شکاف بزرگ میان قوای هسته‌ای چین با آمریکا و شوروی (و روسیه

3 - emergency production capacity

بعدی)، برای چین بسیار دشوار بوده که بطور مستقیم در رژیم کنترل تسلیحات که از سوی این کشورها هدایت می‌شود مشارکت کند. در عوض، برای حمایت از فرایند خلع سلاح هسته‌ای جهانی و تقویت ثبات استراتژیک، چین به اصل خویشتنداری پایبند بوده و این مسئله را در حوزه‌هایی مانند مقیاس و وسعت قوای هسته‌ای، وضعیت آرایش تسلیحات هسته‌ای و سیاستش در مورد استفاده از آنها نشان داده است. این را می‌توان به منزله اجرای ساز و کار کنترل یکجانبه‌ای تلقی کرد که رویکرد چین به مشارکت در فرایند کنترل تسلیحات هسته‌ای جهانی را مشخص می‌کند.

اصل نهم توسعه هسته‌ای چین شامل مشارکت در طرح‌های نوسازی هسته‌ای می‌شود که هدفِ حفظِ یک قابلیت مؤثر بازدارندگی هسته‌ای را بازتاب می‌دهد. در دهه‌های اخیر، در ارتباط با ساختِ قوایِ هسته‌ای، چین تأکید خاصی بر تلاش‌های نوسازی خود داشته است. این عمدتا به خاطر تغییرات در محیط تهدید خارجی است که چین با آن مواجه است؛ این تغییرات موجب چالش‌های جدیدی برای کارآمدی بازدارندگی هسته‌ای شده و نیاز خاص به ارتقا و اصلاح تکنولوژی را باعث شده است. با قضاوت از روی بیانیه‌های سیاسی و تلاش‌های عملی دولت چین، هدف تلاش‌های نوسازی هسته‌ای همانا بهبود دائمی کیفیت تسلیحات هسته‌ای است به منظور تضمین ابقای قابلیت بازدارندگی هسته‌ای کارآمد در این محیط امنیتی جدید. هدف اصلی همانا حفظ قابلیت ضربه هسته‌ای تلافی‌جویانه است با تمرکز بر تلاش‌های نوسازی هسته‌ای که ایمنی، امنیت، قابلیت اعتماد، قابلیت بقا و قابلیت رسوخ تسلیحات هسته‌ای چین را افزایش می‌دهد.

مشارکت فعالانه در فرایند کنترل تسلیحات هسته‌ای چندجانبه دهمین اصل هدایت کننده توسعه هسته‌ای چین است. چین به لحاظ تاریخی توجه زیادی به این فرایند معطوف کرده است. حفظ و نگهداری قوای هسته‌ای محدود، تعهد دائمی‌اش به آغازگر نبودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای و پایبندی‌اش به «وضعیت آرایش در مقیاس اندک[1]» بازتاب احترام و حمایت این کشور از کنترل تسلیحات هسته‌ای در سطح جهان بوده است. نقش چین در فرایند جهانی شدن منجر به مشارکت بیشتر در رژیم کنترل تسلیحات هسته‌ای چندجانبه بر مبنای خویشتنداری یکجانبه شده است؛ این از یک گام ضروری و جدایی‌ناپذیر حکایت دارد. در دهه ۹۰، دولت چین در مذاکرات «پیمان منع جامع آزمایش هسته‌ای» مشارکت و در نهایت آن را امضا کرد. چین همچنین وعده داد که در مذاکرات پیمان منع تولید مواد هسته‌ایِ مورد استفاده در تسلیحات مشارکت کند. چین همچنین در ساز و کارهای مشورتی برای کنترل تسلیحات هسته‌ای که دربرگیرنده ۵ دولت هسته‌ایِ به رسمیت شناخته شده از سوی NPT بود مشارکت کرد و به اَشکال مختلف و قویا به بده بستان‌هایی در مورد کنترل تسلیحات هسته‌ای چندجانبه پرداخت. این نمونه‌ها کاملا نشان می‌دهد که مشارکت مستقیم چین در ساز و کارهای کنترل تسلیحات هسته‌ای چندجانبه به واقعیت تبدیل شده است. با توجه به توسعه بعدی قوای هسته‌ای چین، توجه زیادی به ضرورت‌های فرایند کنترل تسلیحات هسته‌ای و افزایش مشارکت فعال این کشور در تلاش‌های مربوط به کنترل تسلیحات هسته‌ای جهانی معطوف خواهد شد.

1 - low-key deployment posture

تاریخ و سابقه تصمیم‌گیری چین با توجه به توسعه قوای هسته‌ای‌اش نشان می‌دهد که هشت اصل اول در اوایل دهه‌های ۵۰ و ۶۰ شکل گرفتند. دو مورد آخر به تدریج در دوران پسا جنگ سرد توسعه یافتند و فرمت‌های طبیعی این اصول اولیه هستند. دقیقا تحت هدایت همین اصول است که چین توانسته با استفاده از سرمایه‌گذاری محدود از دهه ۵۰ به این سو یک نیروی بازدارنده هسته‌ای را ایجاد کند و این نیرو نقش یک «سنگ بنای» استراتژیک را در امنیت ملی این کشور بازی کند. طی سال‌ها، چین یک ثبات و پیوستگی‌ای را در وضع و نقش قوای هسته‌ای‌اش نشان داده است. چین در مقیاس توسعه هسته‌ای‌اش محدودیت‌هایی را اعمال کرده و سطح بالایی از انعطاف پذیریو امنیت در حوزه استقرار، بکارگیری و آرایش نیرو را نشان داده است. الگوی متمایز چین برای توسعه تسلیحات هسته‌ای و آرایش آن نه تنها نیازهای امنیتی‌اش را برآورده می‌سازد بلکه منابع را ذخیره می‌کند و مدیریت، نگهداری و به روز رسانی زرادخانه هسته‌ای‌اش را آسان‌تر می‌سازد.

در عین حال، رویکرد منحصر به فرد چین در تطابق با فرایند کنترل تسلیحات هسته‌ای جهانی به حفظ ثبات استراتژیک کمک می‌کند. رویکرد بازدارندگی هسته‌ای که چین انتخاب کرده بسیار ایمن و قابل اعتماد است. در قیاس با مسیری که کشورهای دیگر مانند آمریکا و شوروی (روسیه بعدی) اتخاذ کردند - که مشخصه‌اش ایجاد و افزایش ابتدا به ساکن و کورکورانه قوای نظامی است که با خلع سلاح اجباری هسته‌ای دنبال می‌شود- مسیر توسعه تسلیحات هسته‌ای چین مسیری است که اقتصادی، به صرفه و کارآمد است. اگرچه چین اکنون با چالش‌های جدیدی مربوط به قوای هسته‌ای موجودش مواجه است اما تصمیم گیران این کشور در وضعیت مناسبی هستند تا به درستی رابطه میان نوسازی هسته‌ای و مشارکت در فرایند کنترل تسلیحات هسته‌ای بین‌المللی را هماهنگ کند. در نتیجه، خدمت جدیدی به امنیت ملی و ثبات استراتژیک جهانی ارائه می‌دهد.

فصل چهارم:
دیدگاه چین در مورد نقشه راهِ منتهی به خلع سلاح هسته‌ای

مقدمه

تأثیرات به شدت مخرب تسلیحات هسته‌ای یک تهدید بالقوه بزرگی برای بشریت به حساب آمده و در نتیجه، این سلاح‌ها از زمانی که توسعه یافتند نگرانی‌های جدی‌ای برانگیختند. مسابقه تسلیحاتی هسته‌ای میان آمریکا و شوروی که طی جنگ سرد رخ داد این نگرانی‌ها را بدتر کرد و وقتی رقابت شدت گرفت، درخواست‌های بیشتر و بیشتری در حمایت از خلع سلاح هسته‌ای مطرح شد. این دو ابرقدرت خودشان نگران بودند که مسابقه تسلیحات هسته‌ای از کنترل خارج شود و اینکه آنها نتوانند بار مالی سنگین و خطر نزاع هسته‌ای ناشی از آن را تحمل کنند. از این رو، موافقت کردند که قواعد خاصی را برای تعلیق آن توسعه دهند. هر دو کشور به تدریج به این درک رسیدند که در یک جنگ هسته‌ای هرگز برنده‌ای وجود نخواهد داشت. با اصرار مردم جهان، از جمله شهروندان هر دو کشور، آمریکا و شوروی شروع به محدود کردن تسلیحات هسته‌ای خود کرده و به تدریج به سوی کاهش زرادخانه شان حرکت کردند.

چین در مواجهه با مسابقه هسته‌ای میان این دو ابرقدرت، با انحصار هسته‌ای و تهدیدات هسته‌ای آنها مخالفت کرد و تعهدی غیرمشروط داد که آغازگر استفاده از تسلیحات هسته‌ای نباشد. این کشور در انواع و تعداد تسلیحات هسته‌ای که توسعه داد خویشتنداری از خود نشان داد و وارد هیچ مسابقه هسته‌ای با هیچ کشوری نشد. پس از اجرای اصلاحات و سیاست بازگشایی که در اواخر دهه ۷۰ شروع شد، چین شروع به مشارکت فعالانه در بحث‌ها و تلاش‌های کنترل سلاح بین‌المللی کرد و به یک طرف سازنده اما مشارکت جو و مدافع کنترل تسلیحات بین‌المللی، خلع سلاح و نظام منع اشاعه هسته‌ای تبدیل شد. این کشور اقدامات ملموسی برای حمایت از چندجانبه گرایی در ترویج و ارتقای این اهداف اتخاذ کرده است. دولت چین همواره حامی صلح جهانی، مدافع خلع سلاح و مخالف مسابقه تسلیحاتی بوده است. از نظر فرهنگ استراتژیک، چین بر احتیاط در جنگ و این نکته تأکید داشته که «هارمونی و هماهنگی کلید اصلی است». بنابراین، توسعه تسلیحات هسته‌ای چین فقط با هدف برآورده کردن و تأمین نیازهای دفاعی این کشور بوده است. دانشمندان چینی، اگرچه نقش‌های فعالانه آمریکا و روسیه (و شوروی سابق) در خلع سلاح هسته‌ای را ارج نهادند، اما درک کرده‌اند که هیچ تغییری در نقش اساسی تسلیحات هسته‌ای به عنوان نماد در این کشورها به وجود نیامده است. در واقع، آمریکا و روسیه هنوز در حال نوسازی زرادخانه هسته‌ای شان و توسعه نقش تسلیحات استراتژیک غیرهسته‌ای خود هستند.

مسیر خلع سلاح هسته‌ای که چین همواره مدافع آن بوده نسبتا شبیه است به مسیر خلع سلاح شیمیایی. برای شروع، این مسیر شامل آغازگر نبودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای می‌شود که به معنای «نقشی کاهشی[1]» است. این مسیر سپس به سوی عدم استفاده از تسلیحات

1 - diminished role

هسته‌ای پیش می‌رود که باز از کاهش بعدی در نقش این تسلیحات نشان دارد. این مسیر در نهایت به نابودی کامل و تمام عیار تسلیحات هسته‌ای از طریق مذاکرات منتهی می‌شود. اگرچه چین مدت‌ها این رویکرد شطرنجی[۲] را پیش گرفته است اما این ایده همچنان باید بطور کامل از سوی کشورهای دیگر هم پذیرفته شود. امروز واقعیت وضعیت خلع سلاح هسته‌ای با نقشه راه ایده آل چین منطبق نیست. با این حال، این کشور همچنان حامی تلاش‌های مختلف و موجودِ خلع سلاح هسته‌ای است و فعالانه در فرایند خلع سلاح هسته‌ای از طریق نشست‌های دو و چند جانبه مشارکت داشته و این فرایند را ترویج می‌کند.

تطور و تکامل وضعیت خلع سلاح هسته‌ای چین

موضع چین در مورد خلع سلاح در دوران پیش از اصلاحات

از زمان تأسیس جمهوری خلق چین در سال ۱۹۴۹، دولت همواره و به شدت سیاست خارجی مستقلی را دنبال کرده که مخالف با هر شکلی از سیاست یا هژمونی قدرت است. موضع چین در مورد کنترل تسلیحات هسته‌ای از این سیاست مبنایی نشأت می‌گیرد. در آن زمان، آمریکا و شوروی انحصار تسلیحات هسته‌ای را در دست داشتند. چین در توسعه تسلیحات هسته‌ای خود خویشتنداری می‌کرد و تعهد یکجانبه خود به آغازگر نبودن را اعلام کرد در حالی که همزمان از پیشنهادهای خلع سلاح هسته‌ای کشورهای در حال توسعه حمایت می‌کرد و پیشنهادهای خاص و منحصر به فرد خود در مورد کنترل تسلیحات هسته‌ای را مطرح می‌کرد. با این حال، نفوذ چین در جهان همچنان نسبتا محدود بود. تا جایی که به چین مربوط می‌شود، هدف توسعه تسلیحات هسته‌ای محافظت از بقای ملی است و این تسلیحات فقط باید برای خنثا کردن یا عقیم گذاردن باج خواهی یا بازداشتن دیگر کشورها از حمله هسته‌ای مورد استفاده قرار گیرد. به این منظور، در زمانی که چین فرایند اصلاحات و بازگشایی را در سال ۱۹۷۸ شروع کرد، دولت این کشور مجموعه‌ای از پیشنهادها و گزاره‌های مربوط به خلع سلاح هسته‌ای را مطرح کرده بود.

اول، از همان آغاز یعنی زمانی که چین به تسلیحات هسته‌ای دست یافت، روشن کرد که هدفش انهدام کامل و تمام عیار تسلیحات هسته‌ای است. این کشور به صراحت با تهدید هسته‌ای و باج خواهی هسته‌ای مخالفت کرده و پیشنهاد منع جامع و نابودی کامل تسلیحات هسته‌ای را داده است. این پیشنهاد دهه‌ها پیش از فراخوان باراک اوباما، رئیس جمهور پیشین آمریکا، برای جهان عاری از تسلیحات اتمی مطرح شده بود و چین همواره بیان داشته که منع و نابودی تسلیحات هسته‌ای هدف غایی خلع سلاح هسته‌ای است. در سال ۱۹۶۳، دولت چین بیانیه‌ای صادر کرد که در آن پیشنهاد داده بود که تسلیحات هسته‌ای به شکل جامع، تمام و کمال، تمام عیار و جدی منع و نابود شوند. در سال ۱۹۶۴، پس از اولین آزمایش هسته‌ای چین، دولت در یک بیانیه اعلام کرد که در مواجهه با تهدیدات جدی هسته‌ای و باج خواهی هسته‌ای، چین چاره‌ای ندارد جز توسعه تسلیحات هسته‌ای. با این حال، دولت اعلام کرد که همچنان به حمایت از هدف

۲ – staggered approach: منظور رویکردی پر ابهام و مغشوش است.

جهانی خلع سلاح کامل هسته‌ای ادامه می‌دهد.

دوم، چین مدافع سیاست آغازگر نبودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای است و مخالف خودنمایی قوای هسته‌ای خود و ایجاد انحصار هسته‌ای است. این کشور صرفنظر از خویشتنداری در توسعه تسلیحات هسته‌ای خود و تعهد یکجانبه به آغازگر نبودن از آمریکا و روسیه (و شوروی سابق) خواسته تا پیشنهاد آغازگر نبودن را بپذیرند و مخالف خودنمایی قوای هسته‌ای کشورها بوده است.

سوم، چین از این دو ابرقدرت جهانی به دلیل لفاظی در حمایت از خلع سلاح - حتا در زمانی که آنها به جای کاهش، به افزایش قوای نظامی خود پرداختند- انتقاد کرده است. در سال ۱۹۷۱، پس از اینکه چین کرسی مشروع خود را در سازمان ملل دوباره به دست آورد، هیئت چینی اولین سخنرانی خود را در مورد مسائل خلع سلاح در جلسه بیست و ششم مجمع عمومی ایراد کرد. این سخنرانی به صراحت حمایت پیوسته چین از خلع سلاح راستین و مخالفت با آنچه که بن بست خلع سلاح می‌نامید را نشان می‌داد. سال بعد، رئیس هیئت چینی اصل معروف بگذارید «ابرقدرت‌ها رهبری را به دست گیرند» اعلام کرد. او توصیه کرد که تمام دولت‌های هسته‌ای - به‌ویژه آمریکا و شوروی که دارای بیشترین تعداد تسلیحات هسته‌ای بودند- ابتدا تکالیف و وظایف خود را روشن کنند و تضمین کنند که در هیچ زمانی و تحت هیچ شرایطی آغازگرِ استفاده از تسلیحات هسته‌ای نباشند، و مهم‌تر اینکه، از این تسلیحات علیه دولت‌های غیرهسته‌ای استفاده نکنند. بطور کلی، کشورهای در حال توسعه از این پیشنهاد استقبال کرده و از آن حمایت کردند.

موضع چین در مورد خلع سلاح از دهه ۸۰ تا پایان جنگ سرد

پس از سال ۱۹۷۶، سیاست داخلی چین شروع به بازگشت به وضعیت نرمال کرد و نوسازی به اولویت بالای ملی تبدیل شد. در سال ۱۹۷۸، چین سیاست اصلاح و بازگشایی خود را شروع کرد؛ یک سال بعد، چین و آمریکا روابط دیپلماتیک رسمی برقرار کردند و تبادلات میان دو کشور به شدت نزدیک شد. در سال ۱۹۸۲، چین و شوروی مشورت‌های دائمی و پیوسته میان معاونان وزرای خارجه داشتند و کانال‌هایی برای دیالوگ را برقرار کرده و توسعه دادند. چین شروع به مشارکت جامع و فراگیری در گفت‌وگوهای بین‌المللی کرد و دیپلماسی خلع سلاحش به تدریج وارد فاز فعالانه‌ای شد. این کشور اصلاحات مربوط به سیاست‌های خلع سلاح و کنترل تسلیحات خود را انجام داد و به تدریج انتقاد خود از طبیعت تبعیض‌آمیز معاهده منع اشاعه هسته‌ای (NPT) را مورد بازنگری قرار داده و از شدت آن کاست. افزون بر این، پکن سپس تعهد خود به «سیاست سه نَه[1]» در مورد منع اشاعه را اعلام کرد: نه حمایت، نه تشویق و نه مشارکت در اشاعه تسلیحات هسته‌ای. این کشور سپس جلوگیری از اشاعه هسته‌ای را به جزء مهمی از سیاست خلع سلاح خود تبدیل کرد. در جبهه دیپلماتیک، چین فعالانه در فعالیت‌های خلع سلاح بین‌المللی مشارکت کرد. این کشور نمایندگانی به اولین نشست ویژه مجمع عمومی سازمان ملل[2] (که فعالیت شان معطوف

1 - three-no's policy
2 - First Special Session of the UN General Assembly

به خلع سلاح در نیویورک بود) و کنفرانس خلع سلاح در ژنو اعزام کرد و در سال ۱۹۸۳، اولین سفیر خود را برای امور مربوط به خلع سلاح اعزام کرد.

اگرچه پیشنهاد آغازگر نبودن چین پیش از این پاسخ سردی از سوی سایر دولت‌های هسته‌ای دریافت کرد اما در سال ۱۹۷۸ در مجمع عمومی سازمان ملل، «هوانگ هوا[3]»، رئیس هیئت چینی و وزیر خارجه این کشور در آن زمان، یکبار دیگر به شکل یکجانبه در یک سخنرانی اعلام کرد که «در هیچ زمانی و تحت هیچ شرایطی از تسلیحات هسته‌ای علیه کشورهای غیرهسته‌ای استفاده نخواهیم کرد». طی این دوران، چین بار دیگر بر اساس اصلی که می‌گفت این دو ابرقدرت باید رهبری را به دست گیرند طرحی استوار برای فرایند خلع سلاح ارائه داد. هوانگ ادعا کرد که «خلع سلاح باید با کاهش تسلیحات از سوی دو ابرقدرت آغاز شود. این باید یک اصل در راستای دنبال کردن خلع سلاح باشد و شاخص مهمی از این است که آیا تلاش‌های خلع سلاح به راستی قرین پیشرفت شده یا خیر». او همچنین اقدامات خاصی پیشنهاد داد که هم آمریکا و هم شوروی باید ابتدا بپذیرند، سپس با متوقف کردن مسابقه تسلیحاتی شروع کنند و در نهایت طی مراحلی اندازه زرادخانه هسته‌ای خود را کاهش دهند. تفکر چین در مورد خلع سلاح هسته‌ای طی این دوره از تفکرش طی مذاکرات خلع سلاح هسته‌ای میان آمریکا و شوروی متفاوت است. پیشنهاد چین ملزم می‌دارد که هدف غایی خلع سلاح هسته‌ای نابودی کامل و تمام عیار تسلیحات هسته‌ای باشد در حالی که گفت‌وگوهای میان آمریکا و شوروی بر نحوه و چگونگی اتخاذ اولین گام به سوی این هدف متمرکز بود.

موضع دولت چین در مورد خلع سلاح پس از جنگ سرد

نظم بین‌المللی تغییرات شگرفی را در عصر پسا جنگ سرد به خود دیده است. خطر جنگ جهانی- خواه به واسطه تسلیحات هسته‌ای خواه به واسطه درگیری‌های متعارف در مقیاس وسیع- کاهش یافته است و کشورهای جهان استراتژی‌های امنیتی و نظامی خود را به این ترتیب با شرایط و تحولات جدید منطبق ساخته‌اند. فروپاشی شوروی آنچه را که توازن سخت قدرت میان شرق و غرب نامیده می‌شد را به کلی تغییر داد. از یک سو، آمریکا و روسیه همچنان مذاکرات متناوب خلع سلاح را در مورد تسلیحات استراتژیک انجام می‌دهند و به تدریج پیشرفت‌هایی به دست آورده اند؛ اما از سوی دیگر، دستیابی به هدف منع اشاعه هسته‌ای به تدریج دشوارتر شده است. با پیشرفت فرایند خلع سلاح هسته‌ای روسیه- آمریکا، چین با محیط به شدت دشواری برای خلع سلاح و کنترل تسلیحات هسته‌ای مواجه شده است. مسائل مربوط به کنترل تسلیحات هسته‌ای و خلع سلاح در رقابت هسته‌ای بین‌المللی برجسته‌تر شده و درخواست‌های زیادی از چین برای افزایش شفافیت هسته‌ای و مشارکت در تلاش‌های خلع سلاح هسته‌ای بوده است.

از نقطه نظر چین، آنگاه که آمریکا و روسیه موافقت کردند که اندازه زرادخانه هسته‌ای شان را کاهش دهند شدت مسابقه تسلیحاتی بطور چشمگیری کاهش یافت. برای مثال، مسابقه تسلیحاتی

3 - Huang Hua

در گرانیگاه‌های مهم در آن زمان، مانند کامبوج و افغانستان فروکش کرده است. با این حال، منطقه آسیا- پاسیفیک در حوزه کنترل تسلیحات پیشرفت‌های قابل ملاحظه‌ای به دست آورده است[۱]. چین و روسیه بطور پیوسته موفق به اجرای چند کار شده اند: کاهش تسلیحات در مناطق مرزی، استفاده از اقدامات اعتمادساز و برقراری خطوط ارتباطیِ اضطراری، که موجب یک محیط امنیتی بیرونیِ مطلوب برای چین شد. برای ایجاد و حمایت از این محیط امنیتی سودمند، چین در تعاملات بین‌المللی‌تر مشارکت کرده و تعهدات بین‌المللی تری هم داده است. چهار اصل زیر موضع چین در مورد خلع سلاح هسته‌ای در این بازه زمانی را خلاصه می‌کند.

اول: تمام دولت‌های هسته‌ای باید به صورت علنی موافقت کنند که به دنبال داشتن دائمی تسلیحات هسته‌ای نروند.

در چهل و نهمین مجمع عمومی سازمان ملل در سال ۱۹۹۴، چین یک طرح کامل و در هم تنیده را برای فرایند خلع سلاح به بحث گذاشت. این کشور از تمام کشورهای دارنده تسلیحات هسته‌ای خواست تا به صورت بی‌قید و شرط اعلام کنند که آغازگر استفاده از این تسلیحات نخواهند بود و فورا وارد مذاکره شده و معاهده‌ای را امضا کنند که به شکل متقابل تضمین کند که آغازگر استفاده از تسلیحات هسته‌ای نخواهند بود. این پیشنهاد همچنین مدافع تلاش برای برقراری مناطق عاری از تسلیحات هسته‌ای بوده و از دولت‌های هسته‌ای می‌خواست متعهد شوند که از تسلیحات هسته‌ای علیه دولت‌های غیرهسته‌ای یا مناطق عاری از تسلیحات هسته‌ای استفاده نکنند یا تهدید به استفاده از این سلاح‌ها نکنند. اقدامات دیگری که چین خواستار آن بود عبارت بود از تلاش برای گنجاندن یک پیمان جامع منع آزمایش هسته‌ای پیش از ۱۹۹۶، نهایی کردن معاهده‌ای که تولید مواد شکافتی برای استفاده در تسلیحات هسته‌ای را ممنوع می‌کرد، امضای یک تعهدنامه‌ای برای ممنوع کردن تسلیحات هسته‌ای، تعهد به نابودی تمام عیار تسلیحات هسته‌ای ذیل نظارت مؤثر بین‌المللی، و ترویج فعالانه مشارکت بین‌المللی که شامل استفاده صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای می‌شود در حالی که مانع تکثیر تسلیحات هسته‌ای شده و فرایند خلع سلاح هسته‌ای را توسعه می‌بخشید. افزون بر این، بر اساس طرح پیشنهادی چین، قدرت‌های مهم هسته‌ای نیز معاهدات خلع سلاح هسته‌ای موجود را طبق برنامه اجرا کرده و به شکل چشمگیری تسلیحات هسته‌ای شان را کاهش دهند.

این اولین باری بود که چین این طرح کامل و به هم مرتبط در مورد خلع سلاح هسته‌ای را در تاریخ مشارکت دیپلماتیکش در خصوص این موضوع مطرح می‌کرد. صرفنظر از تأیید دوباره هدف نهایی جهان عاری از تسلیحات هسته‌ای، این پیشنهاد حاوی گام‌های خاصی برای دستیابی به این هدف بود. در نتیجه، بسیاری از کشورها به استقبال آن رفتند. چین همچنین نشان داد که تمام دولت‌های هسته‌ای باید بطور جدی وظایف مصرح در ماده ششم NPT را محقق ساخته و بطور عمومی متعهد شوند که دارندگی دائمی تسلیحات هسته‌ای را دنبال نمی‌کنند. چین پیشنهاد داد

۱ - این نظریه البته با هسته‌ای شدن کره شمالی و سرازیر شدن تسلیحات آمریکایی به سوی سئول و توکیو نقض شده و فضای منطقه به سوی مسابقه تسلیحاتی به پیش می‌رود.

که پیمان جامع منع آزمایش هسته‌ای به سرعت وارد فاز اجرا شود و مذاکرات در مورد پیمانی که تولید مواد شکافتی را برای استفاده در تسلیحات هسته‌ای منع می‌سازد باید به سرعت آغاز شود. سپس، وقتی شرایط آماده شد، سایر دولت‌های هسته‌ای باید به مذاکرات چندجانبه هسته‌ای خلع سلاح ملحق شوند. بر اساس این طرح پیشنهادی چین، به منظور دستیابی نهایی به خلع سلاح جامع و کامل در زمان مناسب، جامعه بین‌المللی باید طرح ملموس بلندمدتی با فازهای متفاوت - از جمله گام نهایی ممنوع ساختن تسلیحات هسته‌ای- را تدوین کند.

دوم، حمایت از آغازگر نبودن تأکیدی است بر توجه زیاد یک کشور به خلع سلاح هسته‌ای و منع اشاعه هسته‌ای.

چین به عنوان یک دولت هسته‌ای از مسئولیت خود گریزان نبوده و مدافع این نظر بوده که دولت‌های هسته‌ای باید به آغازگر نبودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای متعهد باشند. در سال ۱۹۹۴، چین رسما پیشنهاد پیش نویس پیمانی در مورد آغازگر نبودن را به ۴ دولت هسته‌ای دیگر- آمریکا، روسیه، بریتانیا و فرانسه- ارائه داد. در سال ۱۹۹۵، چین یک بیانیه رسمی دیگری داد که تضمین‌های امنیتی منفی غیرمشروطش به تمام دولت‌های غیرهسته‌ای را مورد تأیید دوباره قرار داده و وعده داد که تضمین‌های امنیتی مثبتی را برای اولین بار به این کشورها ارائه دهد. اکثریت دولت‌های غیرهسته‌ای از این طرح حمایت کرده و این طرح نقش فعالانه‌ای در ترویج بسط و تعمیم قطعی NPT ایفا کرد.

سوم، فرایند خلع سلاح هسته‌ای باید اصول «حفظ ثبات استراتژیک بین‌المللی» و «تضمین امنیت نامحدود» برای همگان را دنبال کند.

در سال ۲۰۰۵، چین گزارش ملی‌ای در خصوص اجرای NPT منتشر کرد که موضع این کشور در مورد ممنوعیت کامل و نابودی تمام عیار تسلیحات هسته‌ای را نشان می‌داد. این گزارش پیشنهاد می‌کرد که یک ابزار حقوقی بین‌المللی در کنار این مسائل باید گنجانده شود. برای حذف و نابودی نهایی تسلیحات هسته‌ای، چین بر این باور است که کشورهای مختلف ابتدا باید یک مفهوم امنیتیِ مبتنی بر اعتماد متقابل، مزیت، کیفیت و همکاری متقابل را به منظور ایجاد محیط منطقه‌ای و بین‌المللی مطلوب برای خلع سلاح هسته‌ای برقرار سازند. سپس، بر طبق اصل امنیت نامحدود برای همگان، خلع سلاح هسته‌ای باید به حفظ ثبات استراتژیک بین‌المللی یاری رساند. در نهایت، خلع سلاح هسته‌ای باید یک فرایند درست و معقولِ کاهش تدریجی باشد که به موجب آن ابرقدرت‌های هسته‌ای اندازه زرادخانه شان را برای انطباق با زرادخانه دولت‌های دیگر هسته‌ای کاهش دهند. آن دولت‌هایی که دارای بزرگترین زرادخانه‌های هسته‌ای هستند باید مسئولیت خاص تری هم داشته باشند و بنابراین، مسئولیت رهبری در کاهش چشمگیر زرادخانه شان و تصریح قانونی تعهدات شان در مورد کاهش را داشته باشند. این اقدامات باید به منظور ایجاد شرایطی برای ترغیب دولت‌های هسته‌ای دیگر جهت مشارکت در فرایند خلع سلاح هسته‌ای چندجانبه اتخاذ شود. بر اساس پیشنهاد چین، تسلیحات هسته‌ای که از زرادخانه‌ها حذف می‌شود باید نابود شود نه اینکه فقط از حالت فعال به حالت انبار یا ذخیره انتقال یابد.

در جلسه ویژه‌ای که در نشست شصت و هفتم مجمع عمومی سازمان ملل در سال ۲۰۱۲ به

خلع سلاح اختصاص داده شده بود- علاوه بر حفظ موضع اصلی در مورد خلع سلاح هسته‌ای- چین همچنین پیشنهاد داد که دولت‌های هسته‌ای به جِدّ تعهدات و وظایف خلع سلاح هسته‌ای خود را محقق ساخته و آشکارا متعهد شوند که دارندگی و مالکیت دائمی تسلیحات هسته‌ای را دنبال نکنند. چین اعلام کرد که دولت‌های هسته‌ای سیاست‌های بازدارندگی خود مبتنی بر آغازگر بودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای را رها کنند و آشکارا به آغازگر نبودن متعهد شوند و مذاکراتی را در مورد پیمان متقابل آغازگر نبودن یا عدم استفاده اول انجام دهند. بار دیگر، چین بیان کرد که خلع سلاح هسته‌ای باید اصول حفظ ثبات استراتژیک بین‌المللی و تضمین امنیت نامحدود برای همگان را دنبال کند.

چهارم، کشورها باید در مذاکرات مختلف کنترل تسلیحات مشارکت داشته باشند

تنها پس از یافتن جایگاه و کرسی دوباره خود در سازمان ملل بود که چین در فرایندهای چندگانه کنترل تسلیحات، خلع سلاح و منع اشاعه در عرصه بین‌المللی مشارکتی اساسی یافت. تا پیش از این، چین مواضع خود در مورد خلع سلاح را تنها می‌توانست در وضعیت‌های چندجانبه در خارج از سازمان ملل یا از طریق بیانیه‌های یکجانبه اعلام کند. از زمان شروع اصلاحات در چین و بازگشایی این کشور به روی جهان، این کشور سیاست خارجی خود را تنظیم کرده و به تدریج در نظام بین‌الملل ادغام شد. چین در کنار پیشنهادش برای یک مفهوم امنیتی جدید در دهه ۹۰ و پیشنهاد ترویج مفهوم برقراری یک جهان هماهنگ[1] در اوایل قرن ۲۱، مواضع و سیاست‌های فعال‌تر و سازنده تری اتخاذ کرده است. این کشور در فرایند بازنگری NPT با نگرشی سازنده مشارکت کرد، پیمان جامع منع آزمایش‌های هسته‌ای را در سال ۱۹۹۶ امضا کرد و شروع مذاکرات زودهنگام را در کنفرانس خلع سلاح در ژنو برای پیمان منع تولید مواد شکافتی برای استفاده در تسلیحات هسته‌ای مورد حمایت قرار داد. این سیاست‌ها و رویکردها هماهنگ با روح خلع سلاح هسته‌ای و کنترل تسلیحات هسته‌ای بوده است.

از سال ۲۰۰۰، در اولین کمیته مجمع عمومی سازمان ملل و کنفرانس خلع سلاح، چین همواره از دولت‌های هسته‌ای دیگر خواسته تا به طور غیرمشروط تضمین‌های امنیتی برای تمام دولت‌های غیرهسته‌ای ارائه داده و یک ابزار حقوقی بین‌المللی در مورد این مسئله را در سریع‌ترین زمان مورد مذاکره قرار داده و پیمانی در مورد آن منعقد سازند. چین فعالانه از کنفرانس خلع سلاح خواسته تا کمیته ویژه در مورد تضمین‌های امنیتی منفی را دوباره تشکیل داده و به سرعت کارهای اساسی و مذاکرات مربوطه را به اجرا در آورند. چین برنامه‌ای کاری[2] را در مورد مسائل امنیتی غیرهسته‌ای طی جلسه سوم کمیته مقدماتی برای کنفرانس بازنگری طرف‌های NPT در سال ۲۰۰۵ ارائه داد و این موضع را مورد بازتأیید قرار داد. طی سال‌ها، هر گاه که کمیته اول ترتیبات بین‌المللی برای تضمین امنیت دولت‌های غیرهسته‌ای را به بحث می‌گذاشت، چین در حمایت از این قطعنامه رأی می‌داد.

1 - harmonious world
2 - working paper

دیدگاه دانشمندان چینی در مورد مسائل خلع سلاح هسته‌ای بین‌المللی

فرهنگ استراتژیک چین و خلع سلاح

سیاست خارجی چین عمیقا متاثر از تفکر فلسفی سنتی چین است. تائوییسم[3]، کنفوسیوسیسم، موهیسم[4]، فلسفه رستگاری[5]، مکتب طبیعت گرایان، مکتب نظامیان و سایر سنت‌ها همگی به فلسفه چین در مورد مسائل دیپلماتیک و امنیتی یاری رسانده‌اند که از این میان، یک عنصر مهم ایدئولوژیکی احتیاط در جنگ است. گزارش ملی در مورد اجرای NPT که در سال ۲۰۱۴ از سوی دولت چین ارائه شد به تفصیل اندیشه چینی را شرح می‌دهد و بیان می‌دارد که «استراتژی هسته‌ای دفاعی چین ریشه در سنتِ فرهنگِ استراتژیکِ دفاعی این کشور دارد... زیرا محتاط بودن در جنگ مولفه بس مهمی در فرهنگ استراتژیک چین است چرا که از بدو ظهور تسلیحات هسته‌ای دولت چین قاعده‌ای کلی را مطرح کرده که بر اساس آن بمب‌های اتمی نمی‌توانند حلّال جنگ‌ها باشند و این کشور به آغازگر نبودن در استفاده از این تسلیحات متعهد شده است. هدف این موضع مخالفت و محدود کردن جنگ هسته‌ای است و حتا فراتر از آن، ابراز عدم اشتیاق چین به دامن زدن به جنگ هسته‌ای است. عنصر مهم دیگرِ فرهنگ استراتژیک چین "جنگ عادلانه[6]" است، یعنی داشتن دلیل معقول برای شروع جنگ و مجازات شرّ و ترویج خوبی. این اندیشه بطور مستقیم بر شکل گیری مفهوم کسب برتری با وارد آوردن ضربه آن هم فقط پس از اینکه دشمن به این نظریه استراتژیک باستانی حمله کرد تأثیرگذار بود. سیاست آغازگر نبودن چین تداوم همین اندیشه جنگ عادلانه است. ایده مهم دیگری هم در فرهنگ استراتژیک چین هست و آن "به تسلیم واداشتن دشمن بدون جنگ" است چنانکه از سوی "سون تزو"، استراتژیست نظامی برجسته چین، مطرح شده است که اعتقاد داشت که باید تا حد امکان از خشونت احتزار جست... برای دنبال کردن منافع خود از طریق پیروزی یا حذف کامل یک گروه قومی یا یک کشور، یک پیروزی تمام عیار هرگز به دست نمی‌آید و دستیابی به آن هدف نیز دشوار خواهد بود. چین نمی‌تواند شاهد یک فاجعه انسانی باشد که به واسطه جنگ هسته‌ای بر بشریت تحمیل می‌شود و این دلیل مهمی برای تعهد چین به آغازگر نبودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای است».

گزارش ملی در مورد اجرای NPT که در سال ۲۰۱۴ از سوی دولت چین ارائه شد به تفصیل اندیشه چینی را شرح داده و بیان می‌دارد که «استراتژی هسته‌ایِ دفاعیِ چین ریشه در سنت فرهنگ استراتژیک دفاعی این کشور دارد... زیرا محتاط بودن در جنگ مولفه بس مهمی در فرهنگ استراتژیک چین است؛ چراکه از بدو ظهور تسلیحات هسته‌ای دولت چین قاعده‌ای کلی را مطرح کرده که براساس آن بمب‌های اتمی نمی‌توانند یگانه ابزار جنگ‌ها باشند و این کشور به آغازگر نبودن در استفاده از این تسلیحات متعهد شده است».

برخی نظریه‌های غربی روابط بین‌الملل این باور را پذیرفته‌اند که انسان‌ها بالذات «شرّ» هستند. این نظریه‌ها بیان می‌دارند که وقتی مردم - در حالت طبیعی ابتدایی‌شان- خود را در وضعیت

3 - Taoism
4 - Mohism
5 - Legalism
6 - just war

جنگی می‌یابند که مملو از خطر و فریب وحشیانه است، انگیزه فیزیولوژیکی اولیه‌شان حمایت از خویش و بقا است. آنها سپس ادعا می‌کنند که این نظریه قابل اطلاق به کشورها نیز هست. وضعیت هرج‌ومرج جامعه بین‌الملل باعث می‌شود کشورها ترس عمومی از مورد حمله قرار گرفته شدن داشته باشند. در این چارچوب، اگر یک حمله پیش‌دستانه بتواند از لطمات حمله‌ای که انتظار می‌رود بکاهد، در این صورت، دولت‌ها می‌توانند از میان گزینه‌های سیاسی‌شان به این رویکرد اولویت دهند. براساس چنین اندیشه‌ای، تصمیم‌گیری از سوی کشورهای غربی در مورد اینکه آیا از تسلیحات هسته‌ای استفاده کنند یا خیر به یک محاسبه‌ای تقلیل داده و ساده‌سازی می‌شود که آیا انجام چنین کاری سودمند است یا خیر. براساس این منطق، اگر استفاده از تسلیحات هسته‌ای موجب پیامدهای مطلوب شود، در این صورت، باید مورد استفاده قرار گیرند.

این روش اندیشه‌ای یک جورهایی متفاوت از تفکر تصمیم‌سازان چین است. منطقی که در پس «محتاط بودن در جنگ» وجود دارد این است که حتی اگر بتوان در جنگ پیروز شد، پیامدهای منفی که به‌دنبال دارند غیرقابل پیش‌بینی است. بنابراین، جنگ یک گزینه سیاسی است که باید تا حد امکان از آن اجتناب شود. این تفکر در موضوعات خلع‌سلاح هسته‌ای متبلور می‌شود، جایی که هدف غایی پیشگیری و محدود کردن استفاده از تسلیحات هسته‌ای است. محدود کردن استفاده از تسلیحات هسته‌ای همواره تمرکز دیپلماسی کنترل تسلیحات هسته‌ای چین بوده است.

ارزیابی دانشمندان چینی از فرایند خلع سلاح روسیه– آمریکا

دانشمندان چینی نگرشی دیالکتیک به خلع‌سلاح آمریکایی- روسی (و شوروی سابق) داشته و به شکل عینی و ملموس محدودیت‌های این فرایند را تحلیل کرده‌اند؛ درحالی‌که به شکلی مثبت نقش این کشورها در ارتقا و ترویج خلع‌سلاح هسته‌ای بین‌المللی را ارزیابی کرده‌اند. امروزه، خلع‌سلاح هسته‌ای دیگر فقط مسئله ساده کاهش در کمیت نیست؛ تسلیحات هسته‌ای همچنان نوسازی می‌شوند و این فرایند به‌طور روزافزونی متاثر از مولفه‌های غیرهسته‌ای است. نقش تسلیحات هسته‌ای به‌عنوان نماد جایگاه ملی تغییر نکرده است و به منظور دستیابی درست به خلع‌سلاح، نقش آنها باید کاهش یافته و از موقعیت بین‌المللی یک کشور جدا شود.

پیش‌زمینه‌ای در مورد خلع‌سلاح آمریکایی– روسی و انگیزه‌هایش

در دهه ۷۰، آمریکا و شوروی اقدام به محدود کردن توسعه تسلیحات استراتژیک خود کرده و به تدریج به‌سوی کاهش زرادخانه‌شان حرکت کردند. غرض از این کار کاستن از بار سنگینی بود که مسابقه تسلیحات هسته‌ای به‌دنبال داشت و هم‌زمان از خصومت هسته‌ای میان دو طرف می‌کاست. هر دو کشور درک کردند که کاهش تسلیحات و کنترل آن ابزار مهمی در راستای محافظت از امنیت ملی است و دیگر مزیت ساده عددی در اندازه زرادخانه هسته‌ای‌شان را دنبال نکردند. این‌گذار از دنبال کردن کمیت و عدد به‌دنبال کردن کیفیت جوهره خلع‌سلاح هسته‌ای است. پس از جنگ سرد، ایالات‌متحده و روسیه همچنان پیشرفت‌های چشمگیرشان در مذاکرات خلع‌سلاح هسته‌ای ادامه دادند. ایالات‌متحده به‌صورت یکجانبه زرادخانه هسته‌ای تاکتیکی خود را

کاهش داد و روسیه عقب‌نشینی از تسلیحات تاکتیکی خاص را اعلام کرد. در مورد تسلیحات هسته‌ای استراتژیک، پس از امضای اولین «پیمان کاهش تسلیحات استراتژیک[1]» (استارت۱) در سال ۱۹۹۱، هر دو کشور «استارت ۲» را در سال ۱۹۹۳ امضا کردند.

این دو کشور در راستای ممانعت از اشاعه تسلیحات هسته‌ای، با یکدیگر همکاری کرده و موفق شدند دولت‌های شوروی سابق را به ترک تسلیحات هسته‌ای‌شان ترغیب کنند. پس از یک دوره کوتاه از پیشرفت سریع در اوایل دهه ۹۰، خلع‌سلاح هسته‌ای آمریکا- روسیه به بن‌بستی رسید که به‌مدت یک دهه یا بیشتر طول کشید و هر دو طرف فقط موفق شدند به پیشرفت‌های جدیدی در اوایل قرن ۲۱ دست یابند. هر دو کشور «پیمان مسکو[2]» را در سال ۲۰۰۲ و «استارت جدید[3]» را در سال ۲۰۱۰ امضا کردند. ایالات‌متحده و روسیه ۴ قصد و هدف اصلی از امضای این پیمان‌ها داشتند. اول، زرادخانه هسته‌ای بزرگ‌شان به باری بر دوش‌شان تبدیل شده بود و هر دو کشور به جد باید آن را کاهش می‌دادند. دوم، رابطه کاملا متضاد آنها مطابق منافع ملی طرفین نبود و پیمان جدید تنش‌ها در رابطه آنها را تسهیل و به بهبود روابط روسیه- اروپا کمک کرد. این مسئله در مقابل، روسیه را واداشت تا در مورد مجموعه‌ای از مهم‌ترین مسائل بین‌المللی که بزرگ‌ترین نگرانی برای آمریکا بود به حمایت از ایالات‌متحده بپردازد. سوم، این پیمان‌ها کمک کرد که توازن استراتژیک میان آمریکا و روسیه از طریق خلع‌سلاح هسته‌ای حفظ شود. چهارم، هر دو کشور به خلع‌سلاح روی آوردند تا استراتژی‌های منع اشاعه خود را به پیش ببرند.

اهمیت خلع سلاح هسته‌ای آمریکا– روسیه

پس از اینکه آمریکا و روسیه «استارت جدید» را امضا کردند، شفافیت و پیش‌بینی پذیریِ زرادخانه هسته‌ای شان افزایش یافت و این، اعتماد متقابل را بهبود بخشید. دانشمندان چین ارزیابی مثبتی از این طرح به دست دادند چرا که باور داشتند که این پیمان می‌تواند به آمریکا و روسیه در راستای حفظ ثبات استراتژیک یاری رساند در حالی که هم‌زمان به بهبود اهداف منع اشاعه آنها با نشان دادن اینکه هر دو کشور در حال محقق کردن تعهدات خود به جهان هستند کمک می‌کرد. پیشنهاد پرزیدنت اوباما برای برقراری جهان عاری از تسلیحات هسته‌ای دولت‌های هسته را به همکاری و هماهنگی، مذاکره و توسعه اقدامات اعتمادساز ترغیب کرد. بنابراین، جامعه بین‌المللی را به سوی مرحله اولیه فرایند خلع سلاح هسته‌ای چندجانبه حرکت داد. افزون بر این، برخی دانشمندان چینی معتقدند که توافق آمریکا- روسیه در مورد خلع سلاح هسته‌ای برای جلوگیری از رقابت شدید هسته‌ای در پیرامون چین و برای ترویج فعالیت‌های منع اشاعه در میان همسایگان این کشور سودمند است. با این حال، دانشمندان چینی «وانگ مینگ فانگ[4]» و «لی پی شین[5]» بیان می‌دارند که «خلع سلاح هسته‌ای آمریکا- روسیه موجب چالش‌هایی در دیپلماسی چین

1 - Strategic Arms Reduction Treaty / START I
2 - Treaty of Moscow
3 - New START
4 - Wang Mingfang
5 - Li Peixin

خواهد بود». این چالش به دو دلیل است: یکی اینکه، می‌تواند اهرم دیپلماتیک چین در برابر آمریکا در مسائل منع اشاعه را کاهش بدهد و دوم اینکه، به چین فشار می‌آورد تا در مذاکرات خلع سلاح هسته‌ای که هنوز نارس است (و به جایی نرسیده و در مراحل مقدماتی است) مشارکت کند.

تغییرات غیراساسی در نقش تسلیحات هسته‌ای به عنوان نماد جایگاه ملی

دنبال کردن مزیت کمّی-عددی از سوی آمریکا در تسلیحات هسته‌ای (که شامل مزیت کیفی هم می‌شود) کمکی به ثبات استراتژیک نمی‌کند و هدف اصلی‌اش همانا استفاده از مزیت کمّی-عددی در تسلیحات هسته‌ای برای برجسته کردن جایگاه رهبری خود است. در حال حاضر، این مانع مهمی برای کاهش چشمگیر در اندازه زرادخانه هسته‌ای آمریکاست. نسخه جدیدِ ۲۰۱۳ «استراتژی بکارگیری تسلیحات هسته‌ای آمریکا[1]» نشان می‌دهد که این کشور همچنان ناتوان در اتخاذ سیاستی است که محدود کردن برخوردهای هسته‌ای[2] به منزله تنها نقش تسلیحات هسته‌ای را در نظر دارد اما در عین حال توضیح می‌دهد که آمریکا مایل به تداوم تلاش هایش برای این هدف است. اگرچه دستورالعمل‌های جدید نقش تسلیحات هسته‌ای را کم کرده و از دامنه اختیارات این تسلیحات کاسته اما آمریکا اصل استفاده از تسلیحات هسته‌ای برای ممانعت از حملات غیرهسته‌ای را کنار نگذاشته است. در واقع، جایگاه تسلیحات هسته‌ای به عنوان سنگ بنای استراتژی امنیت ملی آمریکا هرگز کم نخواهد شد. برای مدت زمانی نامشخص، تسلیحات هسته‌ای با هدف اجرای استراتژی بازدارندگی، حفظ جایگاه آمریکا به عنوان ابرقدرت هسته‌ای و رهبری متحدان به عنوان ابزار مهمی برای آمریکا باقی خواهد ماند.

نوسازی تسلیحات هسته‌ای و توسعه قابلیت‌های استراتژیک غیرهسته‌ای

ایالات متحده استراتژی خود مبنی بر زدن اهداف نظامی را در نسخه جدید «استراتژی بکارگیری تسلیحات هسته‌ای آمریکا» مورد بازتأیید قرار داد و نشان داد که این کشور همچنان به یک استراتژی هسته‌ای پایبند است که فرض می‌دارد تسلیحات هسته‌ای ممکن است به راستی در جنگ مورد استفاده قرار بگیرند. بر اساس این استراتژی، نیروهای هسته‌ای آمریکا به ناگزیر از برتری در مقیاس و قابلیت‌ها از جمله قابلیت ضربه اولِ بسیار قدرتمندانه برخوردار خواهد بود. روسیه همچنان می‌کوشد تا در بکارگیری تسلیحات استراتژیک برابری با آمریکا را حفظ کرده و پا به پای این کشور حرکت کند و به تعداد زیادی از کلاهک‌های هسته‌ای تاکتیکی دست یافته است. ایالات‌متحده مبالغ گزافی را صرف بهبود و ارتقای زرادخانه هسته‌ای‌اش طی ۱۰ سال آینده خواهد کرد در عین حالی که همچنان به کاهش هزینه‌های نظامی ادامه می‌دهد. روسیه همچنان به تقویت نیروهای هسته‌ای استراتژیکش ادامه می‌دهد و در نظر دارد طی ۳ سال آینده بیش از ۳ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری کرده تا نوع جدیدی از موشک بالستیک قاره پیما را آزمایش کرده و بکار گیرد. این کشور همچنین در نظر دارد تا عمر فعال تسلیحات هسته‌ای خود را توسعه دهد و طرح‌های دیگر

1 - U. S. Nuclear Weapons Employment Strategy
2 - nuclear strikes

را هم به سرانجام برساند. آنچه نگران کننده‌تر است این است که آمریکا در توسعه قابلیت‌های استراتژیک غیرهسته‌ای از جمله دفاع موشکی استراتژیک و قابلیت‌های متعارف دوربرد با دقت بالا و ضریب خطای پایین رهبری دارد. این به ناگزیر خلع سلاح هسته‌ای را دشوارتر خواهد ساخت.

چشم‌انداز خلع سلاح هسته‌ای

همان‌طور که دانشمندان چینی «چن شو ژو[3]» و «دوان ژان یوان[4]» می‌گویند: « ملاحظات استراتژیک و خودخواهی‌های پیچیده‌ای وجود دارد که در پس عقد معاهده استارت جدید از سوی آمریکا و روسیه قرار دارد. با این حال، با توجه به اجماع بر روی نقش و اهمیت خلع سلاح متقابل و کنترل تسلیحات و دنبال کردن ثبات در روابط استراتژیک دوجانبه، هر دو طرف به ناگزیر مجبور خواهند شد گام‌های جدیدی در راستای خلع سلاح و کنترل تسلیحات هسته‌ای اتخاذ کنند و ساز و کار خلع سلاح و کنترل تسلیحات هسته‌ای دوجانبه‌ای را برقرار و حفظ کنند که منطبق با منافع استراتژیک بلندمدت هر دو طرف است». با این حال، هر دو طرف همچنان با مشکلات و تفاوت بسیاری در مذاکرات بعدی مربوط به خلع سلاح هسته‌ای مواجهند. هر دو کشور عمدتا بر دفاع موشکی، تسلیحات حمله جهانی سریع متعارف [5] (CPGS) و آنچه که اغلب پتانسیل بارگیری قوای هسته‌ای استراتژیک آمریکا یا توانایی استفاده از کلاهک‌های ذخیره در یک حمله می‌شود متمرکز شده‌اند. با توجه به اینکه آمریکا به تدریج منابع استراتژیک خود را به سوی توسعه سریع تسلیحات دارای برد بلند با دقت بالا هدایت می‌کند، روسیه به آسانی طرح آمریکا برای ادامه کاهش زرادخانه هسته‌ای استراتژیک دو کشور را نخواهد پذیرفت. همان‌طور که دانشمندان چینی «مو چانگلین[6]» و «تائو شن یی[7]» خاطر نشان کرده‌اند «در واقع، روسیه مذاکرات خلع سلاح هسته‌ای بعدی روسیه- آمریکا را به مولفه‌های غیرهسته‌ای مانند توسعه قابلیت‌های CPGS، بکارگیری سیستم‌های دفاع موشکی و تسلیحاتی کردن فضای ماورای جو از سوی آمریکا پیوند داده است؛ مولفه‌های غیرهسته‌ای در حال تبدیل شدن به مسئله مهمی هستند که بر مذاکرات خلع سلاح هسته‌ای بعدی روسیه- آمریکا تأثیر می‌گذارد.

توسعه ساز و کارهای خلع سلاح هسته‌ای دوجانبه روسیه- آمریکا به یک عامل ثبات بخش مهمی در روابط امروز این دو کشور تبدیل شده است. این مسئله اعتماد متقابل استراتژیک آنها و شفافیت نیروهای هسته‌ای شان را افزایش داده است. حتا طی بحران اوکراین در سال ۲۰۱۴، که به شدیدترین بن بست میان آمریکا و روسیه از زمان جنگ سرد به بعد منجر شد، «رُز گوتمولر[8]»، معاون وزیر خارجه آمریکا در امور کنترل تسلیحات و امنیت بین‌المللی، همچنان بیان می‌داشت

3 - Chen Xuzhou
4 - Duan Zhanyuan
۵ - conventional prompt global strike (CPGS) weapons: «حمله جهانی سریع متعارف» نام پروژه‌ای در ارتش ایالات‌متحده است که این نیروها را ملزم و قادر به حمله موشکی و حتی اتمی، به هر نقطه‌ای از جهان و در زمان کمتر از یک ساعت می‌سازد. این سیستم در جنگهای هسته‌ای نیز بسیار مفید است زیرا ۳۰ درصد موشک‌های آماده شلیک، توان حمل کلاهک هسته‌ای را نیز دارند.
6 - Mou Changlin
7 - Tao Shenyi
8 - Rose Gottemoeller

که «گام بعدی در خلع سلاح مستلزم همکاری فدراسیون روسیه» است و اینکه دو کشور «تلاش برای یافتن زمینه‌های مشترک را متوقف نخواهند کرد». صرفنظر از دامنه تفاوت‌ها میان آمریکا و روسیه در مورد این مسئله، حفظ کنترل تسلیحات هسته‌ای دوجانبه و ساز و کار خلع سلاح که برای ثبات استراتژیک سودمند است به نفع هر دو کشور است. قضاوت در مورد وضعیت فعلی کاهش زرادخانه هسته‌ای روسیه و آمریکا نشان می‌دهد که اگرچه برخی پیشرفت‌ها و دستاوردهایی به دست آمده، اما تحقق هدفِ حذفِ کامل و تمام عیار تسلیحات هسته‌ای بسیار دور از دسترس است.

نقشه راه به سوی خلع سلاح هسته‌ای

اولویت دادن به محدودیت‌ها در استفاده از تسلیحات هسته‌ای و نه فقط محدود کردن عددی آنها قضاوت در مورد فرایندهای مربوطه موجود نشان می‌دهد که مهم‌ترین ابزار خلع سلاح هسته‌ای کاهش دائمی در کمیت و تعداد است. با توجه به نرخ فعلی، هدفِ نابودیِ کامل و تمام عیارِ تسلیحات هسته‌ای در کوتاه مدت عملی نمی‌شود. حتا پیش‌بینی آن دشوار است که آیا ادامه سرعت فعلی تا جایی که در آن تسلیحات هسته‌ای به مقادیر بسیار کم کاهش یابد میسر است یا خیر. در این صورت، چگونه می‌توان به هدف حذف کامل و تمام عیار تسلیحات هسته‌ای دست یافت؟ نقشه راه به سوی خلع سلاح شیمیایی نقطه شروع خوبی است. در سال ۱۹۲۵، پروتکل ژنو استفاده از تسلیحات شیمیایی و بیولوژیکی را ممنوع کرد. با این حال، به دنبال تصویب پروتکل ژنو، کشورهای بسیاری حق استفاده از تسلیحات شیمیایی برای مقابله به مثل را - در صورتی که مورد حمله شیمیایی قرار بگیرند- برای خود محفوظ داشتند. چنانکه «لی بین»، دانشمند چینی، می‌گوید: «خلع سلاح شیمیایی ضرورتا با تعهد آغازگر نبودن شروع می‌شود. سپس به غیرمشروع ساختن تسلیحات شیمیایی راه برد؛ سپس به بی‌ارزش و بی‌اعتبار کردن آن و در نهایت به خلع سلاح کامل. فرایندی که امروز تقریبا کامل شده است».

درست همان‌طور که خلع سلاح شیمیایی موفقیت‌آمیز فرایندی چند مرحله‌ای را پیمود، اقدام مشابهی را می‌توان برای دولت‌های هسته‌ای متصور شد: اول، آنها باید با آغازگر نبودن موافقت کنند، سپس به عدم استفاده از تسلیحات هسته‌ای متعهد شوند و در نهایت مشتاق حرکت به سوی نابودی تسلیحات هسته‌ای باشند. این رویکرد حفظ و افزایش هنجار عدم استفاده از تسلیحات هسته‌ای واقعگرایانه‌تر و عملی‌تر از تأکید صِرف بر کاهش در کمیت یا تعداد است. خلع سلاح هسته‌ای که چین بطور یکجانبه دنبال کرد مسیری مشابه به مسیر خلع سلاح شیمیایی را دنبال می‌کند. این روش کم و بیش به سه شکل زیر دنبال می‌شود.

۱- کاهش نقش تسلیحات هسته‌ای با تعهد به آغازگر نبودن

در برهه‌ای که چین در سال ۱۹۶۴ به تسلیحات هسته‌ای دست یافت، دولت این کشور رسما اعلام کرد که چین «هرگز، در هیچ زمان و تحت هیچ شرایطی اولین کشور در استفاده از تسلیحات هسته‌ای نخواهد بود». از آنجا که سیاست اعلامی چین استفاده از تسلیحات هسته‌ای فقط برای ممانعت از حملات هسته‌ای و مخالفت با باج خواهی هسته‌ای است، هیچ ضرورتی نیست که یک

زرادخانه هسته‌ای بزرگ را داشته باشد و مبادرت به توسعه آن کند. دقیقا به همین دلیل است که چین همواره یک زرادخانه هسته‌ای کوچک را حفظ کرده است. این اصل همچنین برای کشورهای دیگر هم قابل اطلاق است. کشوری که از گزینه استفاده اول از تسلیحات هسته‌ای در یک درگیری متعارف برخوردار است (یا به عبارت دیگر، طرف اول یا آغازگر در استفاده از تسلیحات هسته‌ای باشد) باید نگران تلافی هسته‌ای دشمن خود باشد مگر اینکه کشور اول دست به یک حمله هسته‌ای خودکُشانه بزند.

برای کاهش لطماتی که تلافی هسته‌ای به دنبال می‌آورد، کشور اول بی‌تردید تلاش می‌کند تا ابتدا تسلیحات هسته‌ای دشمن را مورد حمله قرار دهد تا رقیب را تا حد امکان از قابلیت تلافی هسته‌ای محروم سازد. این استراتژی منجر به این می‌شود که آن کشور به دنبال تعداد زیادتری از تسلیحات هسته‌ای برآید تا بیش از رقیب دارای این تسلیحات باشد؛ با این حال، این هم به نوبه خود، رقیب را واخواهد داشت تا تسلیحات هسته‌ای بیشتری را برای دستیابی به قابلیت تلافی هسته‌ایِ مکفی توسعه دهد. این نوع تعامل منجر به مسابقه تسلیحات هسته‌ای می‌شود و وظیفه پیشبردِ خلع سلاح هسته‌ای را دشوارتر می‌سازد در حالی که مذاکرات خلع سلاح هسته‌ای استراتژیک میان آمریکا و روسیه را زمان گیر و طاقت‌فرسا می‌سازد. اگر کشوری متعهد و پایبند به اصل آغازگر نبودن باشد، نیازی نیست که نگران تلافی هسته‌ای رقبایش باشد؛ نیازی هم نیست که چگونگی کاهش آسیب ناشی از این تلافی را در نظر بگیرد. به همین ترتیب، نیازی نیست که این کشور توسعه یک زرادخانه هسته‌ای بزرگ در راستای دنبال کردن مزیت عددی بر رقبا را دنبال کند و رقبا هم به نوبه خود نیازی نمی‌بینند که نگران قابلیت‌های تلافی هسته‌ای خود باشند. کاهش نقش تسلیحات هسته‌ای طبیعتا وابستگی کشورها به مقادیر عظیمی از تسلیحات هسته‌ای را کاهش می‌دهد و بنابراین، شرایط مطلوبی برای کاهش هماهنگ در تعداد تسلیحات هسته‌ای به وجود می‌آورد.

افزون بر این، استراتژی‌های دولت‌های دارای سلاح هسته‌ای با منع اشاعه هسته‌ایِ جهانی پیوند دارد. اگر دولت‌های دارای سلاح هسته‌ای که قوای متعارف کاملا توسعه یافته‌ای دارند همچنان بر اجرای سیاست آغازگر بودن اصرار ورزند و به شدت بر تسلیحات هسته‌ای متکی باشند، ممکن نخواهد بود که بتوانند اکثریت دولت‌های کوچک و غیرهسته‌ای ضعیف را ترغیب کنند که حق خود برای توسعه تسلیحات هسته‌ای را واگذارند. چین همواره تعهد مشترکی به آغازگر نبودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای علیه دولت‌های غیرهسته‌ای را ترویج و مطرح کرده و باز هم متعهد است که از تسلیحات هسته‌ای علیه آنها نه «استفاده» کند و نه «تهدید» به استفاده کند. چین اعتقاد دارد که این تکانه‌ای قوی برای خلع سلاح هسته‌ای جهانی و منع اشاعه هسته‌ای خواهد بود. امروزه، طی بحث‌های بین‌المللی در مورد خلع سلاح هسته‌ای جهانی، پکن دیگر بر آغازگر نبودن به عنوان پیش شرطی برای طرح‌های دیگر خلع سلاح اصرار ندارد؛ پیش شرطی که انعطاف پذیریاین کشور و حمایت از مسیرهای متفاوت به سوی خلع سلاح هسته‌ای را بازتاب می‌دهد.

۲- تبدیل عدم استفاده از تسلیحات هسته‌ای به یک معیار و ترویج کاهش نقش تسلیحات

هسته‌ای در آینده

اگر تمام کشورهایی که دارای تسلیحات هسته‌ای هستند متعهد به آغازگر نبودن بشوند، این تسلیحات به وضوح مورد استفاده قرار نخواهند گرفت. این مُرَوّج و مُقَوّم عدم استفاده از تسلیحات هسته‌ای به عنوان یک استاندارد و معیار می‌شود، به شکل گیری یک تابوی هسته‌ای قوی و قدرتمند کمک می‌کند و بطور چشمگیری نقش تسلیحات هسته‌ای را کاهش می‌دهد. وقتی مردم اطمینان یابند که تسلیحات هسته‌ای مورد استفاده قرار نخواهد گرفت، نفع شان در توسعه این تسلیحات طبیعتا از میان می‌رود. تلاش برای نوسازی تسلیحات هسته‌ای کاهش می‌یابد، اشاعه هسته‌ای فروکش می‌کند و شرایط برای حذف کامل و تمام عیار تسلیحات هسته‌ای به تدریج فراهم می‌شود.

۳- مذاکره در مورد انهدام کامل و تمام عیار تسلیحات هسته‌ای

وقتی یک کشور باوری راسخ داشته باشد که فرصتی برای استفاده از تسلیحات هسته‌ای ندارد، تصور آن هم دشوار است که بخواهد مبالغ هنگفتی صرف حفظ آن کند. بنابراین، وقتی عدم استفاده از تسلیحات هسته‌ای به یک معیار بین‌المللی قوی و مفید تبدیل شود، فرصت برای کشورهای دنیا جهت بحث در مورد حذف تسلیحات هسته‌ای در دسترس‌تر خواهد شد. در سال ۲۰۰۵، چین بیان کرد که از منع کامل و انهدام تمام عیار تسلیحات هسته‌ای حمایت می‌کند و پیشنهاد داد که یک سند حقوقی بین‌المللی در این راستا تهیه شود. این بدین معناست که چین منع تسلیحات هسته‌ای از طریق یک پیمان قانونی را دنبال کرده است درست همان‌طور که «کنوانسیون تسلیحات شیمیایی[1]» این‌گونه تسلیحات را ممنوع کرد. از ابتدا، چین مسیر خلع سلاح را متفاوت از آمریکا و روسیه دنبال کرده است. چین نه تنها خواستار کاهش در تعداد بلکه خواستار محدودیت در استفاده از تسلیحات هسته‌ای شده تا به این وسیله ممنوعیت‌های این‌گونه تسلیحات سرعت یابد.

دانشمندان چینی مسیر خلع سلاح هسته‌ای برای تمام دولت‌های هسته‌ای را چنین تصور می‌کنند: تعهد به التزامِ متقابلِ آغازگر نبودن، توقف توسعه یا تجهیز تسلیحات هسته‌ایِ تاکتیکیِ جدید برای میدان نبرد، موافقت برای عدم انتقال تکنولوژی هسته‌ای نظامی یا غیرنظامی به سازمان‌های غیردولتی و احتراز از هر گونه فعالیتی که بتواند نشانه‌های غلطی در مورد استفاده از تسلیحات هسته‌ای بفرستد. تا امروز، در میان ۵ دولت هسته‌ای که مورد شناسایی NPT هستند، تنها چین التزام غیرمشروط به آغازگر نبودن را اعلام کرده است. ایالات‌متحده و کشورهای دیگر بیان کرده‌اند که محدود کردن نقش تسلیحات هسته‌ای به بازدارندگیِ صِرف در برابر حملات هسته‌ای را در نظر دارند و اینکه در نظر دارند تا شرایطی مطلوب برای وَقوع آن را ایجاد کنند. با این حال، ظواهر نشان می‌دهد که ظاهرا هیچ پیشرفتی وجود نداشته است.

برخی فشارهای اجتماعی برای آغازگر نبودن در جامعه بین‌المللی وجود دارد اما تصمیم گیران در برخی کشورهای خاص که دارای تسلیحات هسته‌ای هستند همچنان در این مورد - به دلایل

1 - Chemical Weapons Convention

مختلف- سوء تفاهم دارند. این مسئله - به عنوان نقطه مرجع- ضرورت دنبال کردن نقشه راهی را نشان می‌دهد که به انعقاد «کنوانسیون تسلیحات شیمیایی» به منظور ترویج حرکتی بین‌المللی انجامید که با استفاده از تسلیحات هسته‌ای مخالف است. از اینجا، جامعه بین‌المللی می‌تواند به اجماعی جهانی برسد و به تمام کشورهای مربوطه اجازه دهد تا مشارکت کنند. این فرایند می‌تواند با ایجاد یک ساز و کار چندجانبه برای آغازگر نبودن ایجاد شود و سپس این تعهد به صورت قانونی الزام آور برای تمام دولت‌های دارای تسلیحات هسته‌ای به منظور حذف تمام تردیدها و سوء تفاهم‌ها و دستیابی راستین به دنبال کردن غیرمشروط آغازگر نبودن در آید. در نتیجه، این به تدریج عدم استفاده از تسلیحات هسته‌ای را به یک واقعیت تبدیل می‌کند تا زمانی که نهایتا منع شوند.

ترویج خلع سلاح هسته‌ای بین‌المللی در چارچوب ساز و کارهای چندجانبه‌ی موجود

ایالات متحده و روسیه (شوروی سابق) تقریبا قدرت مشابهی در تسلیحات هسته‌ای دارند. بنابراین، کاهش سلاح هسته‌ای و اجرای ساز و کارهای راستی آزماییِ مربوطه از سوی هر یک از این دو کشور در گذشته عموما برابر بود. با این حال، کاربست اصل برابریِ برای خلع سلاح هسته‌ای چندجانبه دشوار است. این بدین خاطر است که ایالات‌متحده و روسیه بیش از کشورهای دیگر دارای تسلیحات هسته‌ای‌اند و بنابراین، پنج دولت رسما شناسایی شده‌ی دارای تسلیحات هسته‌ای نمی‌توانند به شکل برابر تسلیحات هسته‌ای خود را کاهش دهند. آنها همچنان باید به دنبال یک راهی برای خلع سلاح هسته‌ای چندجانبه و اساسی باشند که از سوی تمام طرف‌ها مورد پذیرش باشد. در نتیجه، این فرایند همچنان با موانع بی‌شمار مواجه است.

در حال حاضر، برقراری ساز و کاری برای انجام گفت‌وگو شدنی‌تر به نظر می‌رسد. چنانکه «ووهای تائو[2]»، سفیر چین در امور خلع سلاح، در سال ۲۰۱۴ خاطر نشان کرد، چین معتقد است که «اقدامات مربوط به خلع سلاح هسته‌ای شامل فاکتورهای مختلفی مانند محیط امنیتی منطقه‌ای و بین‌المللی، استراتژی‌های نظامی و امنیتی کشورهای مربوطه، میزان اعتماد و اطمینان متقابل میان دولت‌ها، ایمنی و امنیت تسلیحات هسته‌ای و ملاحظات مربوط به منع اشاعه می‌شود. هیچ راه میان بُری به سوی ممنوعیت کامل و انهدام تمام عیار تسلیحات هسته‌ای نیست. ما باید فرایند خلع سلاح هسته‌ای را به شکلی عملگرایانه بر طبق اجماعی که جامعه بین‌الملل به آن می‌رسد ترویج کنیم از جمله نقشه راهی که از سوی کنفرانس‌های پی در پیِ بازنگریِ NPT پذیرفته شده است». چین آن نقشه راهِ خلع سلاح هسته‌ای که مناسب می‌داند را به دیگران تحمیل نکرده است؛ در عوض، وضعیت فعلی را در نظر گرفته، انعطاف پذیری نشان داده و مشورت‌های نزدیکِ خلع سلاح هسته‌ای را با سایر دولت‌های دارای تسلیحات هسته‌ای انجام داده است.

این ۵ قدرت هسته‌ای نشست‌های خاصی برای بحث در مورد کنترل تسلیحات هسته‌ای و خلع سلاح در سال‌های ۲۰۰۹، ۲۰۱۱، ۲۰۱۲، ۲۰۱۳ و ۲۰۱۴ برگزار کرده‌اند. برقراری یک ساز

2 - Wu Haitao

و کار گفت‌وگویی برای کنترل تسلیحات هسته‌ای که در بردارنده این ۵ قدرت باشد به عنوان نمادی از تعهد آنها به خلع سلاح هسته‌ای و نشانه سیاسی مهمی به تمام کشورها به شدت مورد قبول قرار گرفته است. از این ۵ دولت، آمریکا و روسیه بیشترین مسئولیت برای ترویج این ایده را دارند زیرا همچنان مالک بزرگترین زرادخانه‌ها هستند؛ آنها باید به دنبال خلع سلاح بعدی باشند. در کنار سه دولت هسته‌ایِ مورد شناسایی قرار گرفته، آنها [روسیه و آمریکا] تکلیف دارند که کنترل تسلیحات هسته‌ای جهانی و دستور کارهای خلع سلاح را ترویج کنند. هنوز خیلی زود است که بطور رسمی سه دولت دیگر - چین، فرانسه و بریتانیا- را در فرایند مذاکرات خلع سلاح روسیه و آمریکا وارد کنیم. با این حال، اگر آمریکا و روسیه کاهش بیشتر قوای هسته‌ای خود را بپذیرند، ممکن است سه دولتِ دیگرِ دارای تسلیحات هسته‌ای را ملزم کنند که ضمانت سیاسی مشابهی بدهند که آنها همچنین محدودیتی را اعمال کنند. از این رو، ایجاد یک ساز و کار گفت‌وگویی در میان این ۵ دولت مورد شناسایی قرار گرفته‌ی دارای تسلیحات هسته‌ای و افزایش شفافیت ممکن است به بخش مهمی از این ضمانت سیاسی تبدیل شود. بنابراین، یکی از اهداف این فرایند باید ترغیب دیگر دولت‌های دارای تسلیحات هسته‌ای باشد برای در نظر گرفتن توسعه اقدامات مربوط به اعتمادسازی و اعمال محدودیت در تحقیق و توسعه تسلیحات هسته‌ای شان تا زمینه برای خلع سلاح هسته‌ای چندجانبه و اساسی فراهم شود.

چین نقش مهمی در حوزه خلع سلاح هسته‌ای ایفا می‌کند

«لی بین» بیان می‌کند که «چین نیروی هسته‌ای کوچک اما گوش به زنگ دارد (قوای هسته‌ای «هشدارِ خاموش[1]») زیرا معتقد است که این بهتر می‌تواند منافع امنیتی این کشور را تأمین کند». او ادامه می‌دهد که «نقش محوری تسلیحات هسته‌ای چین خنثا کننده اجبار هسته‌ای است». او سپس بیان می‌دارد که «برای خنثا کردن اجبار هسته‌ای، یک کشور باید نشان دهد که از قابلیت تلافی هسته‌ای برخوردار است اما نیازی نیست قوای هسته‌ای‌اش بزرگ باشد و پیوسته در وضعیت هشدار یا آماده باش باشد». در چنین شرایطی، چین همچنان فعالانه در بحث‌های مربوط به خلع سلاح هسته‌ای چندجانبه مشارکت می‌کند که این بازتاب احساس قدرتمندانه مسئولیتِ این کشور برای ترویج امنیت بین‌المللی و انعطاف پذیریاش در توازن رابطه با قدرت‌های مهم است.

طی یک سخنرانی در جلسه شصت و یکم مجمع عمومی سازمان ملل در اکتبر ۲۰۰۶، «چنگ جینگ یی[2]»، سفیر سابق چین در امور خلع سلاح، بیان داشت که «چین به عنوان سازنده، حامی و مشارکت کننده در کنترل تسلیحات بین‌المللی، خلع سلاح و رژیم منع اشاعه، همواره به شیوه‌ای کاملا مسئولانه اقدامات ملموسی در حمایت از چندجانبه گرایی اتخاذ کرده و مروج مسئله کنترل تسلیحات بین‌المللی، خلع سلاح و منع اشاعه است». این عمدتا به دو شکل بازتاب می‌یابد.

اول، چین این ابتکار عمل را اتخاذ کرده تا همکاری با قدرت‌های هسته‌ای را ترویج کرده و

1 - off-alert
2 - Cheng Jingye

روابط سودمند متقابلی با آنها بسازد. این کشور حامی کنار گذاشتن روحیه جنگ سرد در میان ۵ دولتی است که تسلیحات هسته‌ای شان مورد شناسایی قرار گرفته (۵ عضو دائمی شورای امنیت)؛ همچنین مدافع برقراری اعتماد متقابل استراتژیک و انجام مشورت‌ها بر اساس نفع متقابل شان جهت دستیابی به امنیت مشترک است. از سال ۲۰۰۹ به این سو، چین فعالانه در «کنفرانس‌های ۵ قدرت[۳]» مشارکت کرده؛ کنفرانسی که شامل ۵ عضو دائم شورای امنیت است که در عین حال ۵ دولتی هستند که تسلیحات هسته‌ای شان مورد شناسایی است. چین گفت‌وگوها و مشورت‌هایی با ۴ دولت دیگر در مورد مسائلی مانند برقراری اقدامات اعتمادساز و تحقق اقدامات خلاصه شده در NPT برقرار کرده است. در «کنفرانس ۵ قدرت در پکن[۴]» در آوریل ۲۰۰۴، این ۵ دولت مسائلی مانند تقویت اعتماد متقابل استراتژیک و پیامد تامل در اجرای NPT را به بحث گذاشتند. آنها پس از این کنفرانس یک بیانیه مشترک صادر کردند که طی آن چین هم حوادثی عمومی را برای ترویج درک و اعتماد متقابل مطرح کرد. در این کنفرانس هیات‌هایی از ۵ دولت مشارکت کننده و نمایندگانی از دانشگاه‌ها و رسانه‌ها حضور داشتند. چین نیز یک کارگروه را در مورد مسائل مربوط به واژه شناسی (ترمینولوژی) و تعاریف هسته‌ای در میان این ۵ دولت رهبری می‌کرد. این کشور در سپتامبر ۲۰۱۲ و سپتامبر ۲۰۱۳ میزبان دو کارگروه تخصصی بود و به این ترتیب، تلاش‌های چشمگیری در راستای تضمین پیشرفتی نرم وآرام در جمع‌آوری و تدوین «واژه نامه عبارات هسته‌ای P5 [۵]» انجام داد. این واژه نامه به چینی، انگلیسی، فرانسوی و روسی منتشر شده و تسلیم «کنفرانس بازنگری NPT[۶]» شده است.

دوم، چین از تمام توان و حق خود استفاده کرد تا ابتکارات دیپلماتیک در مسیرهای مشترک را به بحث بگذارد و چارچوبی برای همکاری جهانی ایجاد کند. طی سال‌ها، چین از ترتیبات دیپلماتیک چندجانبه و کلی به عنوان مرحله مهمی برای تبیین اصولی که در پس مواضع خود و پیشنهادهای سیاسی‌اش در حوزه کنترل تسلیحات، خلع سلاح و منع اشاعه وجود دارد استفاده کرده است. این کشور همچنین فرایند خلع سلاح بین‌المللی را ترویج کرده، با استفاده از تسلیحات کشتار جمعی مخالفت کرده، در برابر مسابقه تسلیحاتی در تمام حوزه‌های نظامی ایستادگی کرده و عاری‌سازی هسته‌ای منطقه‌ای را ترویج کرده است. تلاش‌های دیپلماتیک چندجانبه چین در این حوزه کاملا تصویر این کشور به عنوان قدرت مهم مسئول را اثبات کرده؛ قدرتی که کمک‌های چشمگیری به حفظ امنیت بین‌المللی کرده است. برای ترویج فرایند خلع سلاح هسته‌ای، چین اصرار دارد که یک نکته مهم همانا کاهش نقش تسلیحات هسته‌ای در خط مشی امنیت ملی است. همان‌طور که «پانگ سن[۷]»، مدیر کل دپارتمان کنترل تسلیحات و خلع سلاح در وزارت امور خارجه، در سال ۲۰۱۳ گفت: «دولت‌های دارای تسلیحات هسته‌ای باید دکترین بازدارندگی هسته‌ای را بر اساس آغازگر بودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای کنار بگذارند و بپذیرند که نه از

3 - P5 conferences
4 - P5 Beijing Conference
5 - P5 Glossary of Nuclear Terms
6 - NPT Review Conference
7 - Pang Sen

این تسلیحات علیه دولت‌های غیرهسته‌ای و مناطق عاری از سلاح هسته‌ای «استفاده» کنند و نه «تهدی» به استفاده کنند».

نتیجه گیری

برای دستیابی به پیشرفت چشمگیر در فرایند خلع سلاح هسته‌ای، نقش تسلیحات باید آشکارا محدود شده و کاهش یابد. جامعه بین‌الملل باید یک سند بین‌المللی الزام آور تدوین کند که استفاده از تسلیحات هسته‌ای را محدود کرده و اقدامات اعتمادساز را به سرعت برقرار سازد. همان‌طور که «شی جین پینگ»، رئیس جمهور چین، گفت «نمی توان با تفکرات منسوخ از دوران جنگ سرد یا بازی با حاصل جمع صفر در قرن ۲۱ زیست. ما باور داریم که حمایت از امنیت مشترک، جامع، همکاری‌جویانه و پایدار در آسیا... و ساخت مشترک راهی به سوی امنیت آسیا ضروری است و این یک بازی برد- برد به نفع همگان است که همه در آن سهم دارند». جامعه بین‌الملل باید وارد عصر هسته‌ای معقول تری شود. چین مدافع یک مفهوم امنیتی جدید بوده، مبدع یک فرهنگ امنیتی بین‌المللی بوده، از دیالوگ و همکاری برای حل و فصل مسائل منع اشاعه به جای دنبال کردن روش‌هایی مانند تقابل، فشار یا حتا ابزار نظامی استفاده کرده است. «هی یا فی»، معاون وقت وزیر امور خارجه چین، در سال ۲۰۰۹ گفت: «هدف بنیادین خلع سلاح و منع اشاعه ساختن یک محیط امنیتی جهانیِ مبتنی بر اعتماد متقابل، نفع متقابل، برابری و همکاری است». جامعه بین‌المللی اگر امید دارد کَه به خلع سلاح جامع و تمام عیار و برقراری جهانی عاری از تسلیحات هسته‌ای دست یابد باید تلاش‌های بی‌وقفه و طولانی‌ای انجام دهد.

فصل پنجم:
رابطه میان تسلیحات هسته‌ای و درگیری‌های نظامی متعارف

چین مدت‌ها سیاست آغازگر نبودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای را دنبال کرده است و دیدگاه‌های منحصر به فردی در مورد تسلیحات هسته‌ای و جنگ هسته‌ای دارد. این رویکرد غیرمعمول در مورد دیدگاه چین در خصوص ارتباط میان تسلیحات هسته‌ای و درگیری متعارف مصداق دارد که بر خلاف دیدگاه‌های متعارف غربی است، چنانکه در پارادوکس «ثبات - بی‌ثباتی» نمود یافته است. پارادوکس ثبات- بی‌ثباتی یک تئوری ساده‌سازی شده است که برای مطالعه رابطه میان تسلیحات هسته‌ای و درگیری‌های متعارف مورد استفاده قرار می‌گیرد. این رویکرد مولفه‌های مهمی مانند وابستگی متقابل ساختاری یا تغییر در ساختار قدرت بین‌الملل را در نظر نمی‌گیرد. بنابراین، برای تبیین پیشگیری، مدیریت و کنترل درگیری هایِ با شدت کم میان چین و آمریکا مناسب نیست. امروز احتمال شروع درگیری نظامی یا جنگ نیابتی میان چین و آمریکا بسیار کمتر از چنین احتمالی میان آمریکا و شوروی در دوران جنگ سرد است. با این حال، اگر ساز و کارهای مدیریت بحران متعارف میان چین- آمریکا شکست بخورد و بحران به سوی جنگ متعارف سوق یابد، مولفه‌های غیرنظامی که نزاع را کنترل می‌کنند ضعیف‌تر از دوران پیش از جنگ می‌شوند و پارادوکس ثبات- بی‌ثباتی بیشتر قابلیت کاربرد می‌یابد. در برخی مواقع، اگر لطمه وارد شده به آمریکا در یک جنگ متعارف به مقیاس لطمه‌ای نزدیک شود که حمله دوم هسته‌ای چین می‌تواند موجب آن شود، آمریکا بیشتر در موضع استفاده از باج خواهی هسته‌ای قرار می‌گیرد و تلاش می‌کند تا چین را وادار به مصالحه یا حتا افزایش دامنه جنگ کند زیرا قوای هسته‌ای آمریکا از مزیت نامتقارن برخوردارند. در مقابل، چنین اقدامی از سوی آمریکا موجب می‌شود بحران از دایره کنترل خارج شود.

بر اساس چارچوبِ نوعِ جدیدی از روابط قدرت‌های بزرگ، این دو کشور باید بطور دائم اقدامات اعتمادساز و ساز و کارهای مدیریت بحران را تقویت کنند چرا که به آنها اجازه می‌دهد تا بحران را فورا حل و فصل کنند. افزون بر این، ایالات‌متحده باید به جِدّ نقش تسلیحات هسته‌ای را در استراتژی امنیت ملی‌اش کاهش داده و با چین بر سر سیاست متقابل آغازگر نبودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای و تعهد مشترک به عدم حمله به تسلیحات هسته‌ای طرف مقابل به اجماع دست یابند. بر اساس این اجماع، هر دو کشور همچنین باید اقدامات خاصی را برای جلوگیری از درگیری و تصادف‌های ناشی از حرکت به سوی بحران هسته‌ای را کشف و شناسایی کنند.

دیدگاه چین در مورد جنگ هسته‌ای

استراتژی هسته‌ای چین دارای ریشه‌های منحصر به فرد و عمیقِ تحلیلی و فلسفی است که باعث شده این کشور مسائلی مانند تسلیحات هسته‌ای، جنگ هسته‌ای و وخامت بحران را متفاوت از غرب بنگرد. طی دهه گذشته یا پیش از آن، دانشمندان چینی تحقیقات فراوانی در مورد اندیشه مائو در خصوص استراتژی هسته‌ای انجام داده‌اند. این مباحث و تحلیل‌ها از اندیشه هسته‌ای مائو و

از نقطه نظرهای متفاوت، تصویری روشن از عقلانیت او به دست می‌دهد و هم‌زمان پایه‌هایی فلسفی از استراتژی هسته‌ای چین را بازتاب می‌دهد. در مجموع، چین دارای دو انگیزه برای توسعه تسلیحات هسته‌ای است: عقیم گذاشتن باج خواهی هسته‌ای و جدا کردن تسلیحات هسته‌ای از حوزه نظامی متعارف. این نکات در هم تنیده هستند. عقیم گذاشتن یا خنثا کردن باج خواهی هسته‌ای انگیزه اصلی برای توسعه تسلیحات هسته‌ای چین و محرک اساسی برای نوسازی هسته‌ای این کشور است. دکترین جداسازی تسلیحات هسته‌ای از درگیری‌های متعارف بیان می‌دارد که: تسلیحات هسته‌ای ارزش رزمی واقعی ندارد، جنگ‌های متعارف و جنگ‌های هسته‌ای لزوما به هم پیوسته نیستند و اینکه در جنگ‌ها باید از تسلیحات متعارف استفاده کرد. بحث‌ها و سخنرانی‌های فراوان مائو کاملا این برداشت را بازتاب می‌دهد. دنگ شیائوپینگ و دیگر رهبران نیز این تفکر را به ارث بردند و این در اسناد دولتیِ مهمِ چین هم پیوسته بازتاب یافته است.

پیش از دستیابی چین به تسلیحات هسته‌ای، این کشور با فشار باج خواهی هسته‌ای فراوان از سوی قدرت‌های دیگر مواجه بود. به همین دلیل، مائو تسه دونگ تأکید داشت که تسلیحات هسته‌ای ترسناک نیستند و این تز معروف را مطرح کرد که بمب‌های اتمی «ببرهای کاغذی» هستند. او در برابر فشارها و باج خواهی هسته‌ای آمریکا طی جنگ کره مقاومت کرده و چین را قادر ساخت که به پیروزی دست یابد. وقتی روزنامه « Jiefang Daily» بر تأثیرات ویرانگر بمب‌های اتمی در سال ۱۹۴۵ تأکید کرد، مائو به سرعت از این روزنامه به دلیل ایجاد فضای ترس انتقاد کرده و آن را یک خطای بزرگ سیاسی نامید. در ۶ اوت ۱۹۴۶، مائو در گفت‌وگویی با «آنا لوییس استرانگ[1]»، روزنامه نگار آمریکایی، در مورد باج خواهی هسته‌ای آمریکا خاطر نشان کرد که «بمب اتم تنها ببری کاغذی است که مرتجعان آمریکایی از آن برای ترساندن مردم استفاده می‌کنند. ترسناک به نظر می‌رسد اما در واقع چنین نیست. بی‌تردید، بمب اتم یک سلاح کشتار جمعی است اما نتیجه جنگ از سوی مردم تعیین می‌شود نه از سوی این یا آن نوع تسلیحات».

پس از جنگ کره، چین با یک محیط امنیتی بین‌المللی خطرناک تری مواجه شد. طی این دوره، ایالات‌متحده و اتحاد جماهیر شوروی به توسعه قوای هسته‌ای خود پرداختند. «نیکیتا خروشچف»، پس از آنکه به عنوان رهبر شوروی روی کار آمد، تئوری همزیستی مسالمت‌آمیز را مطرح کرد؛ او اعتقاد داشت که جنگ هسته‌ای بشریت را نابود خواهد کرد و توجه زیادی در جامعه بین‌المللی به این تفکر معطوف شد. با این حال، چین قویا حامی این ایده بود که کشورها نباید از مبارزه در جنگ هسته‌ای واهمه داشته باشند. مائو شخصا بحث‌های زیادی با خروشچف، جواهر لعل نهرو و سایر رهبران در مورد این مسئله داشت و اندیشه مائو ظاهرا با دیدگاه‌های جریان‌های مهم بین‌المللی سازگاری نداشت. در ۱۸ نوامبر ۱۹۵۷، مائو سخنرانی بی‌نظیری در «کنفرانس نمایندگان ۶۴ کشور کمونیست و احزاب کارگری در مسکو[2]» ایراد کرده و گفت: «اکنون ما باید یک وضعیت خاص را ارزیابی کنیم، یعنی، چه می‌شود اگر دیوانگانی که مشتاق جنگ هستند بمب اتم و بمب هیدروژنی بر مناطقی از جهان بریزند... باید تصور کنیم که چگونه مردمان می‌میرند اگر

1 - Anna Louise Strong
2 - Moscow Conference of the Representatives of Sixty-Four Communist and Workers' Parties

چنین جنگی شروع شود. از جمعیت ۲/۷ میلیارد نفری کره زمین، یک سوم آنها از میان خواهند رفت... در بدترین حالت، نیمی از مردم جهان خواهند مرد و نیم دیگری از آن باقی خواهند ماند و چند سال پس از اینکه امپریالیست‌ها شکست خوردند و جهان به سوی سوسیالیسم حرکت کرد، ۲/۷ میلیارد نفر دیگر یا حتا بیشتر به وجود خواهند آمد».

رهبران چکسلواکی و لهستان نتوانستند این استدلال را درک کنند و باور داشتند که سیاست مائو بسیار خطرناک و مادی گرایانه است. بنابراین، از چین جدا شدند. برخی دانشمندان این تز را به منزله تعمیم نگرش مائو و تئوری او در مورد «جنگ خلق ها[۳]» تلقی می‌کردند که بمب‌های اتم «ببرهای کاغذی» هستند اما این تا حد زیادی یک ملاحظه استراتژیک برای عقیم گذاردن باج خواهی هسته‌ای بود. سخنرانی‌ای که مائو در «کنفرانس عالی دولتی[۴]» در سپتامبر ۱۹۵۸ ایراد کرد به شکل آشکارتری منطق چین در مورد نهراسیدن از جنگ هسته‌ای را توضیح داد: «ما از جنگ نمی‌ترسیم؛ اگر آنها بخواهند بجنگند ما نیز خواهیم جنگید. جنگ‌هایی که دربردارنده بمب‌های هیدروژنی و بمب‌های اتمی باشند بی‌تردید ترس آور هستند و مردمان خواهند مرد؛ بنابراین، ما مخالف جنگ هستیم. با این حال، این تصمیم در دست ما نیست. امپریالیست‌ها بر جنگ اصرار می‌ورزند؛ اگر ما بترسیم آنها خواهند جنگید و اگر هم نترسیم باز خواهند جنگید. اگر همواره بترسیم و نتوانیم اندک توانی در کالبد کادرها و خلق‌مان بدمیم، این امری خطرناک خواهد بود. به عقیده من، باید جسارت و شهامت جنگ تا آخرین نفس پیش از برساختن دولت‌مان را داشته باشیم».

شایع است که «دوایت آیزنهاور»، رئیس جمهور وقت آمریکا، با گفتن اینکه «بمب‌های اتم وقتی روی پرتابگر قرار می‌گیرند (و نه پس از آنکه شلیک شدند) نشان دهنده قدرت عظیم آنهاست» به تز مائو واکنش نشان داد. همچنین شایع است که آیزنهاور گفته بود که مائو فردی غیرقابل انعطاف و سخت برای معامله است و تهدید و ارعاب بر روی او کارگر نیست. روشن است که غیرقابل نفوذ بودن مائو در برابر تهدید و ارعاب نشان دهنده موفقیت تاکتیک‌های چین برای خنثا کردن باج خواهی هسته‌ای است. در سال ۱۹۶۵، پس از اینکه چین به تسلیحات هسته‌ای دست یافت «ادگار اسنو[۵]»، روزنامه نگار آمریکایی، از مائو پرسید آیا هنوز گمان می‌کند که بمب اتم «ببر کاغذی» است یا خیر. پاسخ او به این شکل ثبت شده است: «این یک جور روش صحبت است... یک جور استعاره یا آرایه ادبی است. البته که بمب می‌تواند باعث کشتار مردم شود». این پاسخ نشان می‌دهد که تز اولیه چین در مورد جنگ هسته‌ای عمدتا خارج از ملاحظات استراتژیک بیان می‌شد.

با این حال، در بلندمدت، واقعگرایانه نیست که باج خواهی هسته‌ای با روحیه بی‌محاباگونه خنثا شود. برای از هم گسستنِ راستینِ این باج خواهی هسته‌ای، چین باید در تسلیحات هسته‌ای سرآمد شود و این آگاهی همان چیزی است که این کشور را به سوی گام گذاشتن در مسیر تحقیق

3 - people's war
4 - Supreme State Conference
5 - Edgar Snow

و توسعه آن ترغیب کرد. در ۲۵ آوریل ۱۹۵۶، مائو در یک جلسه طولانیِ پولیتبوروی حزب کمونیستِ کمیته مرکزی چین اعلام کرد که «نه تنها باید هواپیماها و توپخانه‌های بیشتری داشته باشیم بلکه باید بمب اتم هم داشته باشیم. در دنیای امروز، اگر نخواهیم از سوی دیگران بلعیده شویم، نمی‌توانیم بدون آن بمانیم». روزنامه People's Daily پس از اولین آزمایش موفقیت‌آمیز بمب اتمی چین سرمقاله‌ای منتشر کرد و نوشت: «خطر جنگ هسته‌ای با انحصار تسلیحات هسته‌ای از سوی امپریالیست‌های آمریکایی و دست نشاندگانشان افزایش می‌یابد. اگر آنها این تسلیحات را داشته باشند و شما فاقد آن باشید، آنها بسیار متکبر خواهند شد. هر گاه رقیب شان به این تسلیحات دست یابد، دیگر تکبر به خرج نخواهند داد. در این صورت، باج خواهی هسته‌ای و سیاست‌های تهدید هسته‌ای آنقدرها هم مؤثر نخواهد بود».

پس از آزمایش موفقیت‌آمیز موشک هسته‌ای در سال ۱۹۶۶، خبرگزاری شینهوا یک بیانیه صادر و اعلام کرد که «توسعه تسلیحات هسته‌ای از سوی چین برای مخالفت با تبانی شوروی-آمریکا در اجرای انحصار هسته‌ای و باج خواهی هسته‌ای است... آزمایش هسته‌ایِ محدود اما ضروری چین و توسعه این تسلیحات بی‌تردید هدفی دفاعی دارد و هدف غایی آن انهدام تسلیحات هسته‌ای است». این توضیح به وضوح انگیزه بنیادین در پس تصمیمات چین را نشان داد. چین در تعهد خود به مبارزه‌اش با باج خواهی هسته‌ای به تدریج ایده جدایی تسلیحات هسته‌ای از جنگ‌های متعارف را شکل داد. سه محرک اساسی برای این طرح وجود داشت:

اول، رهبران چینی بر این باورند که تسلیحات هسته‌ای غیراخلاقی است؛ موضعی که می‌توان از آن به عنوان یک تابوی هسته‌ای یاد کرد. نظریه تابوی هسته‌ای[1] بر این باور است که حتا اگر یک حمله هسته‌ای بتواند به کشوری برای دستیابی به منافع عملی کمک کند، دولت‌های دارای تسلیحات هسته‌ای تصمیم‌گیری برای انجام حمله هسته‌ای را همچنان دشوار خواهند یافت. عدم استفاده از تسلیحات هسته‌ای یک هنجار منع کننده قدرتمند[2] است. «لی بین» اظهار داشت که چین استراتژی هسته‌ای «اجبار ضد هسته‌ای[3]» را بر اساس تابوی هسته‌ای توسعه داده است. در واقع، به محض ظهور تسلیحات هسته‌ای، رهبران چین فهمیدند که تأثیرات سیاسی و اجتماعی ایجاد شده به واسطه تأثیرات بسیار مخرب این تسلیحات منجر به محدودیت‌های ذاتی در استفاده از این تسلیحات خواهد شد. درک فلسفی چین از تسلیحات هسته‌ای و پایبندی دائمی این کشور به سیاست آغازگر نبودن پس از دستیابی به این تسلیحات، نقش فعالی در ایجاد تابوی هسته‌ای به عنوان هنجاری بین‌المللی داشت. مائو طی گفت‌وگویی با اسنو در ۲۲ اکتبر ۱۹۶۰، وقتی این روزنامه نگار گفت که «برخی‌ها می‌ترسند که چین به محض دستیابی به بمب اتم به شیوه‌ای غیرمسئولانه از آن استفاده کند»، قاطعانه چنین پاسخ داد: «خیر. از آن استفاده نخواهیم کرد. چگونه می‌توان خیلی معمولی بمب اتم را فروریخت؟ نباید آن را به عنوان امری معمولی فرو ریزیم حتا اگر دارای این تسلیحات باشیم چرا که استفاده معمولی از آن جرم خواهد بود».

1 - nuclear taboo theory
2 - strong prohibitive norm
3 - counter-nuclear coercion

دوم، رهبران چین تصور می‌کنند که تسلیحات هسته‌ای هیچ گونه ارزش رزمی واقعی ندارد، بعید است جنگ هسته‌ای رخ دهد و چین باید بر تسلیحات متعارف برای پیروزی در جنگی متعارف اتکا یابد. طی بحث‌های چین- شوروی در دهه ۶۰، یکی از نمایندگان حزب کمونیست چین، خاطر نشان کرد «به لحاظ سیاسی، اگر امپریالیست‌های آمریکایی از چنین تسلیحاتی استفاده کنند، خود را بی‌نهایت منزوی می‌سازند؛ در معنای نظامی، تأثیر بسیار ویرانگر تسلیحات هسته‌ای استفاده از آن را محدود خواهد ساخت». مائو در بحث از خوانش خود از متون اقتصاد سیاسی شوروی می‌گفت: «وقتی جنگ شروع می‌شود، خواه از بمب اتم یا بمب هیدروژنی استفاده کنیم یا نکنیم، این بحثی دیگر است؛ دوران‌هایی بود که مردمانی صاحب تسلیحات شیمیایی بودند اما در زمان‌های جنگ از آن استفاده نکردند». مائو تصور می‌کرد که ممنوع کردن جنگ هسته‌ای با تلاشی گسترده کاملا میسر است و اینکه «همگان همچنان در هنگام جنگ از تسلیحات متعارف استفاده خواهند کرد». مائو طی گفت‌وگویی با ژنرال بازنشسته بریتانیایی سپهبد «برنارد مونتگومری[۴]» در ۲۴ سپتامبر ۱۹۶۱ گفت: «علاقه‌ای به تسلیحات هسته‌ای ندارم. این چیزها استفاده نخواهند شد؛ هر چه بیشتر این سلاح‌ها تولید شوند، احتمال وقوع جنگ هسته‌ای کمتر می‌شود. اگر وارد جنگ شویم، با تسلیحات متعارف خواهیم جنگید زیرا نبرد با تسلیحات متعارف - لااقل- شکلی از هنر نظامی است؛ در مورد استراتژی‌ها و تاکتیک‌ها، فرمانده می‌تواند بر حسب وضعیت، تغییرات فی البداهه‌ای به وجود آورد. جنگ‌هایی که از تسلیحات هسته‌ای استفاده می‌کنند فقط باید دکمه‌ای را فشار دهند و جنگ در اندک زمانی خاتمه خواهد یافت».

سوم، تاریخ، این دیدگاه چین در مورد جدایی تسلیحات هسته‌ای از درگیری‌های متعارف را تقویت کرده است. چین در برابر فشار باج خواهی هسته‌ای آمریکا طی جنگ کره مقاومت کرد و نیروهای آمریکایی را با استفاده از قوای متعارف به مدار ۳۸ درجه عقب نشاند و قدرت جمهوری خلق چین را نشان داد. در جنگ ویتنام، هشدار چین را جدی گرفت و از مدار ۱۷ درجه تخطی نکرد و این ناشی از ترس از قوای نظامی متعارف چین بود نه قوای هسته‌ای اش. این نمایش قدرت اعتماد به نفس چین را - حتا در مورد پیروزی در یک جنگ آن هم با تسلیحات و قوای متعارف- بیشتر کرد. «چن لی ژو[۵]»، با الهام از دیدگاه مائو در مورد تسلیحات هسته‌ای، اعلام کرد که اگر چین خود را در زمینه تسلیحات یا تجهیزات ضعیف بپندارد یا خود را در وضعیتی ببیند که در هنگام نبرد فقط دارای تسلیحات متعارف باشد، در این صورت برای شکست دشمنی که تسلیحات یا تجهیزات متعارف برتری دارد یا دارای تسلیحات هسته‌ای است می‌تواند به ملت خود اتکا داشته باشد. «چن» خاطر نشان کرد که وقتی چین بر جدیدترین تجهیزات مانند تسلیحات هسته‌ای اشراف بیابد، توازن قوا به تدریج در زمینه تجهیزات نظامی تغییر خواهد کرد و توانایی چین برای شکست و بازداشتن دشمنانش قوی‌تر خواهد شد.

از آنجا که دلیل اولیه و اصلی چین برای توسعه تسلیحات هسته‌ای خنثا کردن و عقیم گذاردن باج خواهی هسته‌ای بود، جدا کردن تسلیحات هسته‌ای از درگیری‌های متعارف معنی می‌یابد.

4 - field marshal Bernard Montgomery
5 - Chen Lixu

چین همواره به سیاست آغازگر نبودن پایبند بوده و زرادخانه هسته‌ای خود را بسیار کوچک بنا کرده است. وقتی مائو و مونتگومری طی دیدار سال ۱۹۶۱ خود در مورد تسلیحات هسته‌ای سخن گفتند، مائو گفت: «برنامه داریم تعدادی محدود بسازیم. اینکه چه سالی آنها را بسازیم مطمئن نیستم. آمریکا تعداد زیادی از این تسلیحات را دارد. ما حتا اگر این تسلیحات را بسازیم اما تعدادش محدود خواهد بود. تسلیحات هسته‌ای ابزاری برای ترساندن مردم است که پول زیادی می‌برد اما مورد استفاده قرار نخواهد گرفت». مائو آنگاه که با میهمانان خارجی‌ای دیدار می‌کرد که پس از حضور در دهمین کنفرانس جهانی علیه بمب‌های اتمی و هیدروژنی در کیوتو، ژاپن، از چین دیدن می‌کردند در مورد این دیدگاه‌ها در ۲۲ اوت ۱۹۶۴ توضیحاتی ارائه داد. او گفت «کشور ما ممکن است در آینده تعداد کمی از این تسلیحات را تولید کند اما قصدی برای استفاده از آنها نخواهیم داشت. از آنجا که نمی‌خواهیم از آنها استفاده کنیم، چرا باید آنها را بسازیم؟ اینها تسلیحات دفاعی ما خواهد بود».

پس از آزمایش موفقیت‌آمیز بمب هسته‌ای، چین بلافاصله بیانیه‌ای صادر و در آن اعلام کرد: «چین در حال توسعه تسلیحات اتمی است نه به این خاطر که اعتقاد دارد این تسلیحات قدرت مطلق به ارمغان می‌آورند و می‌خواهد از آنها استفاده کند. بلکه بر عکس، چین به توسعه این تسلیحات می‌پردازد تا انحصار هسته‌ای قدرت‌های هسته‌ای را بشکند و تسلیحات هسته‌ای را از میان بردارد. مردم هستند که نتیجه جنگ را تعیین می‌کنند نه تسلیحات... نه حتا تسلیحات هسته‌ای. توسعه تسلیحات هسته‌ای از سوی چین هدفی دفاعی دارد؛ برای حمایت از مردم چین علیه تهدید هر گونه جنگ هسته‌ای که از سوی آمریکا کلید زده شود. دولت چین اعلام می‌دارد که چین هرگز در هیچ زمانی و تحت هیچ شرایطی آغازگر استفاده از این تسلیحات نخواهد بود». نسل‌های متوالی رهبران چین همین دیدگاه مائو در مورد جنگ هسته‌ای را مورد تأیید قرار داده‌اند و این در اسناد سیاسی و سخنرانی‌ها به عنوان شاهد ذکر شده است.

دنگ شیائوپینگ نشان داد که «هدف از مالکیت بمب‌های اتمی از سوی چین دفاع از خود است. ما هنوز تا حد زیادی تسلیحات متعارف را توسعه می‌دهیم. برخورداری از قوای هسته‌ای کوچک از سوی چین فقط برای ترساندن دیگران است تا به آنها نشان دهیم که هر دو از چنین تسلیحاتی برخورداریم اما کمیت و تعداد آن قابل اغماض است. ما زمانی این توسعه را متوقف خواهیم کرد که از توانایی کافی برای ضد حمله برخوردار باشیم». کتاب سفیدِ سالِ ۲۰۰۰ چین در مورد دفاع ملی نیز نشان داد که «چین دارای قوای ضد حمله کوچک اما کارآمد است تا مانع حمله احتمالی هسته‌ای از سوی کشورهای دیگر شود. هر حمله‌ای از این دست نتیجه‌اش ضد حمله هسته‌ای تلافی‌جویانه از سوی چین خواهد بود. چین همواره تعداد تسلیحات هسته‌ای‌اش را در سطح پایینی نگهداشته است. میزان، ترکیب و توسعه قوای هسته‌ای چین با استراتژی نظامی چین مبنی بر دفاع فعال همگام است».

استنتاج دیگر این است که استراتژی باج خواهی ضد هسته‌ای چین (اجبار هسته‌ای) این کشور را وامی دارد تا اقدامات قاطعانه‌ی تلافی‌جویانه علیه حمله هسته‌ای را اتخاذ کند. «لی بین» خاطر نشان کرد که توسعه تسلیحات هسته‌ای چین باید مطابق با اَشکال احتمالی اجبار هسته‌ای

باشد. اگر چین در وهله اول از اجبار هسته‌ای در رنج و مضیقه نبود، شاید به دنبال توسعه تسلیحات هسته‌ای نمی‌رفت و این مسیر را انتخاب نمی‌کرد. بر اساس نظریه بازدارندگی هسته‌ای، فقدان قابلیت ضد حمله هسته‌ای[1]، بازدارندگی هسته‌ای یک کشور را ناکارآمد می‌سازد. بنابراین، توانایی خلع سلاح رقیب در یک ضربه هسته‌ایِ اولیه شکلی از برتری هسته‌ای تلقی می‌شود و می‌تواند به یک مزیت در اجبار هسته‌ای تبدیل شود. استراتژی چین علیه اجبار هسته‌ای توسعه تدریجی و بکارگیری یک نیرویِ ضدِ حمله هسته‌ایِ بسیار قابل اعتماد را می‌طلبد و به همین دلیل است که توسعه موشک‌های متحرکِ استراتژیک یک نقطه تمرکز در نوسازی تسلیحات هسته‌ای بوده است.

افزون بر این، از آنجا که زرادخانه هسته‌ای چین کوچک است، این کشور باید بلافاصله اقدامات سفت و سخت تلافی‌جویانه‌ای را در پاسخ به حمله پیشدستانه علیه تسلیحات هسته‌ای‌اش اتخاذ کند تا بتواند قابلیت حمله دوم رقیب را خنثا کند. در ۱۱ سپتامبر ۱۹۶۹، وقتی «چوئن لای»، نخست‌وزیر وقت چین، با الکسی کوسیگین، رئیس شورای وزرای اتحاد شوروی، در فرودگاه پکن دیدار کرد، این مسئله را مطرح کرده و گفت: «شنیدم که اتحاد شوروی در نظر دارد یک حمله هسته‌ای پیشدستانه علیه پایگاه‌های هسته‌ای چین ترتیب دهد». چوئن لای تأکید کرد «اگر پایگاه‌های هسته‌ای چین از سوی شوروی نابود شود، چین و شوروی وارد وضعیت جنگ خواهند شد و چین تا آخرین نفس خواهد جنگید؛ حتا اگر شوروی ضربه هسته‌ای موفقیت آمیزی از طریق حمله ناگهانی یا ابزارهای پیشدستانه وارد آورد یک مسئله سیاسی بس بزرگی را به وجود خواهد آورد که برای صدها و بلکه هزاران سال دامنگیرش خواهد شد».

در ۱۷ اکتبر ۱۹۶۹، دولت چین در بیانیه‌ای اعلام کرد که «بارها و به تکرار اعلام کرده است که چین هرگز و در هیچ زمانی و تحت هیچ شرایطی طرف اول در استفاده از تسلیحات هسته‌ای نخواهد بود. بنابراین، پوچ و مسخره است که چین به دامن زدن به آغاز جنگ هسته‌ای متهم شود. با این حال، چین از تهدید، جنگ حتا از نوع جنگ هسته‌ای، نمی‌هراسد. اگر تعدادی از دیوانگان جنگ طلب جسارت حمله به پایگاه‌های هسته‌ای چین را در برابر انظار جهانیان داشته باشند، این تجاوز محسوب شده و ۷۰۰ میلیون چینی برای مقاومت و انتقام برخواهند خواست و از جنگی انقلابی برای از میان بردن نبرد و تجاوز متجاوزان استفاده می‌کنند». در همان روز و طی اولین نشست هیئت چینی برای مذاکرات مرزی میان شوروی و چین، چوئن لای اظهار داشت: «آنها تهدید به نابودی پایگاه‌های هسته‌ای ما کردند و گستاخانه دست به تهدید هسته‌ای زده‌اند. من به جِدّ و صادقانه به رئیس شورای وزرای شوروی اطلاع دادم که خواستار جنگ نیستیم. ما حتا نمی‌توانیم امورات خود را حل و فصل کنیم؛ پس چرا باید وارد جنگ بشویم؟ با این حال، از تهدید جنگ- از جمله جنگ هسته‌ای- نمی‌هراسیم. بنابراین، این را جلوی آنها خواهم گفت، "می گویید که می‌خواهید از ابزارهای پیشدستانه برای نابودی پایگاه‌های هسته‌ای ما استفاده کنید. اگر چنین کنید، اعلام خواهم کرد که این جنگ است، تجاوز است و قاطعانه در برابر آن خواهیم ایستاد و تا آخرین نفس در برابر آن مقاومت می‌کنیم"».

1 - nuclear counterattack capabilities

تأثیر روابط هسته‌ای بر روابط نظامی متعارف

اینکه چگونه انواع متفاوت روابط هسته‌ای بر روابط نظامی متعارف تأثیر می‌گذارد یک سوژه داغ است. پارادوکس «ثبات- بی‌ثباتی» پاسخی است تئوریک به این سوال. این نظریه در اصل برای بحث در مورد تأثیر بازدارندگی تسلیحات هسته‌ای بر درگیری‌های متعارف به‌ویژه درگیری‌های متعارفِ «کوچک مقیاس[1]» مورد استفاده قرار می‌گرفت. این نظریه می‌گوید که بعید است یک جنگ بزرگ میان دو کشوری رخ دهد که هر دو دارای تسلیحات هسته‌ای هستند؛ با این حال، از آنجا که آنها واهمه‌ای ندارند که این درگیری‌های «کوچک مقیاس» به یک بحران هسته‌ای تبدیل شود، احتمال درگیری‌های کم شدت[2] یا جنگ‌های نیابتی افزایش می‌یابد. بر اساس این تئوری، دانشمندان نگران بودند که پس از آنکه اتحاد شوروی به قابلیت هسته‌ای تلافی‌جویانه دست یافت، تسلیحات هسته‌ای آمریکا- در مقابل- قابلیت بازداشتن حملات متعارف کوچک مقیاسی که از سوی شوروی شروع شود را از دست بدهد. در واقع، این روند اساسا رابطه میان آمریکا و شوروی طی جنگ سرد را بازتاب می‌داد.

در نتیجه، پارادوکس ثبات- بی‌ثباتی برای توصیف ارتباط میان هند و پاکستان مورد استفاده قرار گرفته است. مطالعه سال ۲۰۰۹ از سوی «رابرت روشهاوس[3]» نشان داد که وقتی تقارنی میان قوای هسته‌ای دو کشور باشد، طرف غالب (برتر یا مسلط) میل بیشتری دارد تا متوسل به ابزار نظامی شود. احتمال درگیری مسلحانه مستقیم تنها زمانی به طور چشمگیری کاهش خواهد یافت که هر دو کشور به برابری هسته‌ای دست یافته باشند. برخی دانشمندان تلاش کرده‌اند تا از این تئوری برای پیش‌بینی رفتار چین استفاده کنند. برای مثال، «براد گلوسرمان[4]» مطرح کرده است که چین و آمریکا ممکن است در استفاده از زور در مناقشه چین- ژاپن بر سر آنچه که چین جزایر دیائو[5] و ژاپن جزایر سنکاکو[6] می‌نامد تهییج شوند زیرا پکن و واشنگتن هر دو دارای قابلیت «تخریب حتمی متقابل[7]» هستند.

رقابت‌های آمریکا- شوروی و هند- پاکستان «پیش الگویی[8]» تئوریک از پارادوکس ثبات- بی‌ثباتی به دست می‌دهد. اگر ساده‌تر بگوییم، این تئوری زمانی کاربرد می‌یابد که دو کشور در یک رابطه خصم آمیزی باشند، علاقه چشمگیری به کشور رقیب نداشته باشند و محاسبه منافع محدود باشد به دستاوردها و ضررهای آن درگیری. در پارادوکس ثبات- بی‌ثباتی، از آنجا که هیچ طرفی نگران درگیری‌های کوچک مقیاس و تبدیل آن به یک بحران هسته‌ای نیست، اگر طرف‌ها باور داشته باشند که می‌توانند از این تقابل چیزی به دست آورند ممکن است وارد درگیری‌های کم شدت بیشتر یا درگیری‌های نیابتی شوند. این تئوری با ویژگی‌های اساسی روابط آمریکا- شوروی طی جنگ سرد منطبق است و بنابراین، می‌تواند روابط میان دو کشور را توضیح دهد. با این حال،

1 - small-scale conventional conflicts
2 - low-intensity conflicts
3 - Robert Rauchhaus
4 - Brad Glosserman
5 - Diaoyu Islands
6 - Senkaku Islands
7 - mutually assured destruction
8 - prototype

دشوار است که از آن برای توضیح بحران‌ها و درگیری‌های چین- آمریکا استفاده کنیم. تفاوت‌های بنیادینی میان روابط چین- آمریکای امروز با روابط آمریکا- شورویِ دوران جنگ سرد وجود دارد. صرفنظر از اینکه آیا چین و آمریکا به توازن یا برابری هسته‌ای (یعنی قابلیت تخریب حتمی متقابل) رسیده باشند یا خیر اما دو مولفه اصلی که هیچ ارتباطی با تسلیحات هسته‌ای ندارد ممکن است نزاع میان آنها را کم کرده یا بیشتر کند: اولی، وابستگی متقابل ساختاری منافع محور و دوم، ساختار قدرت بین‌الملل.

اول، جهانی شدن باعث تقویت وابستگی متقابل ساختاری میان چین و آمریکا شده است و این منافع در هم تنیده انگیزه‌های دو کشور برای ورود به درگیری‌های کم شدت را کم می‌کند. «یو وانلی[9]» معتقد است که در نتیجه جهانی شدن اقتصاد، وابستگی متقابل ساختاری هر دو کشور بسیار چشمگیر است. به خاطر همین روابط اقتصادی و تجاری بسیار نزدیک، ساختارها و گروه‌های ذینفع وابسته به هم شکل گرفته‌اند. این روابط فراتر از دولت‌ها رفته و به تبادلات بسیار نزدیک میان این دو جامعه انجامیده است. صادرات چین به آمریکا و سرمایه گذاری‌های آمریکا در چین و تجارت با این کشور به ستون‌های اقتصاد در این دو کشور تبدیل شده است. آشوب یا گسست در روابط چین- آمریکا نه تنها موجب فروپاشی صادرات و بیکاری در گوانگدونگ و فوجیان می‌شود بلکه بر صنعت تکنولوژی اطلاعات در دره سیلیکون، صنعت حمل‌ونقل هوایی در سیاتل، کشاورزان در میدوِست و حتا سرمایه داران وال استریت تأثیر خواهد گذاشت. «وانگ یی[10]»، وزیر خارجه چین، در سال ۲۰۱۴ نوشت که جهانی شدن اقتصاد و تکنولوژی اطلاعاتی به شدت در حال تغییر جوامع و زندگی بشر است. زمین در حال کوچک شدن است و تماس‌ها میان کشورها هم به هم نزدیک‌تر و بیشتر می‌شود. اگر آمریکا و شوروی توازن وحشتِ مبتنی بر بازدارندگی هسته‌ای طی جنگ سرد ایجاد کردند اما امروز با توسعه عمیق جهانی شدن، کشورهای مختلف بطور فزاینده‌ای توازن منافع را از طریق ادغام منافع اقتصادی شان شکل داده‌اند. بنابراین، اگر یک بحران نظامی میان چین و آمریکا شروع شود، یک واکنش زنجیره‌ای بزرگی در هر دو کشور را موجب خواهد شد و به هر دو کشور لطمه زده و حتا سرریز بحران میان آنها وارد جامعه بین‌الملل می‌شود.

دوم، نشانه‌های به اصطلاح پارادوکس ثبات- بی‌ثباتی که طی جنگ سرد شکل گرفت از هژمونی آمریکا- شوروی ریشه می‌گرفت. این دو کشور از اقمار خود و درگیری‌های کم شدت برای بسط و رقابت برای حوزه‌های نفوذ استفاده می‌کردند. برخی تحلیلگران اعتقاد دارند که با نزدیک شدن سریع تولید اقتصادی چین به آمریکا، روابط این دو کشور به‌زودی از رابطه «ابرقدرت- یک کشور قدرتمند» به رابطه «قدرت هژمون و قدرتی در حال ظهور» تحول خواهد یافت. با این حال، همان‌گونه که شوروی و آمریکا در دوران جنگ سرد به دنبال نبرد برای هژمونی بودند، برای چین و آمریکا قطعا غیرممکن است که چنین مسیری را بروند. این مفهوم که چین در حال توسعه زرادخانه هسته‌ای خود به مثابه مبنایی برای هژمونی است کاملا دور از دسترس است.

حتا برخی رهبران آمریکا تصور می‌کنند که چین در حال موج سواری است و خود را به عنوان

9 - Yu Wanli
10 - Wang Yi

مرکز جدید قدرتی که خصومتی با منافع آمریکا ندارد مطرح نکرده است. اگر هر گونه تظاهری به مسابقه قدرت میان چین و آمریکا وجود داشته باشد، این مسابقه عمدتا در حوزه قانون‌سازیِ بین‌المللی بازتاب می‌یابد. برای مثال، ایالات‌متحده قویا «شراکت ترانس پاسیفیک» و «شراکت سرمایه‌گذاری و تجارت ترانس پاسیفیک» را تقویت کرده است در حالی که چین «یک کمربند، یک جاده» را شروع کرده، «بانک سرمایه‌گذاری زیرساختی آسیا» را تأسیس کرده و «صندوق جاده ابریشم[1]» را (در میان برخی اقدامات دیگر) برقرار کرده است. به عبارت دیگر، هیچ نشانه‌ای وجود ندارد که نشان دهد انتقال قدرت مهم‌ترین خصلت روابط آمریکا- چین است و چین نیز نشانه‌ای بروز نداده تا نشان دهد که در حال مبارزه برای برقراری هژمونی است. بنابراین، تئوری «ثبات- بی‌ثباتی» قابل اطلاق به روابط آمریکا- چین نیست. رقابت‌های آینده در قانون‌سازی بین‌المللی ممکن است شدیدتر شود اما فعلا احتمال شروع درگیری میان آمریکا و چین بسیار کمتر از شروع درگیری میان آمریکا و شوروی طی دوران جنگ سرد است.

تغییرات در به هم تنیدگی و وابستگی متقابلِ ساختاریِ آمریکا- چین و در سیاست قدرتِ بین‌المللی احتمال درگیری نظامی میان چین و آمریکا را کاهش داده است. خطر مسابقه تسلیحاتی و درگیری نظامی وجود دارد. با این حال، علت این خطر مقایسه قوای هسته‌ای میان دو طرف نیست بلکه فقدان اعتمادِ متقابلِ استراتژیک میان آنها و ماهیت ساختار امنیتی آسیا- پاسیفیک است. در مورد مسابقه تسلیحاتی، هزینه‌های نظامی چین در کنار توسعه سریع قدرت اقتصادی‌اش افزایش یافته است[2]. با این حال، ایالات‌متحده تلاش دارد تا برتری نظامی مطلق بر چین را همچنان حفظ کند و به همین دلیل است که آمریکا «طرح ابتکار دفاعی[3]» را - که به «استراتژی جبرانی سوم[4]» نیز معروف است- در سال ۲۰۱۴ شروع کرد و همچنان در حال تقویت قابلیت مداخله نظامی خود است. با نزدیک شدن سطح بودجه و هزینه‌های دفاع ملی چین به آمریکا، خطر یک مسابقه تسلیحاتی را نباید دست کم گرفت. در چارچوب رقابت نظامی به شدت در حال افزایش چین- آمریکا، احتمال درگیری به شدت افزایش یافته است و هم‌زمان خطر تبدیل این درگیری به یک بحران نظامی به شدت افزایش یافته است. با افزایش بی‌اعتمادی استراتژیک، یک اتفاق کوچک

1 - Silk Road Fund

۲ - گفته می‌شود بودجه نظامی چین در سال ۲۰۱۷ حدود ۱۵۲ میلیارد دلار (۱/۰۴ تریلیون یوان) تخمین زده شده است. برای کسب اطلاعات دقیق‌تر به این آدرس بنگرید:
Gordon G. Chang, Why China›s Military Budget is Larger Than it Appears, March 2017 ,8, http: //nationalinterest. org/feature/hy-chinas-military-budget-larger-it-appears19716-?page=show; China to increase military spending by %7 in 4 ,2017 March 2017, http: //www. bbc. com/news/world-asia-china39165080-;
What does China really spend on its military?, accessed on 26 October 2017, https: //chinapower. csis. org/military-spending/

3 - Defense Innovation Initiative

۴ - Third Offset Strategy: اصطلاحی در نظام دفاعی ایالات‌متحده آمریکا است مبنی بر اینکه آمریکا به‌جای تقویت توانمندی‌های دفاعی-نظامی خود در حوزه‌هایی که رقیب/حریف/دشمن این کشور دارای توانمندی‌های نسبی است، باید به سمت آن دسته از ابزاری برود که سرمایه‌گذاری در آنها باعث تغییر صحنه رقابتی به سود آمریکا شود. از دهه ۱۹۵۰ به این سو آمریکا دو راهبرد جبرانی را پشت سر گذاشته و ساختارهای دفاعی این کشور هم اکنون در حال آماده‌سازی برای ورود به راهبرد سوم است.
Mackenzie Eaglen, What is the Third Offset Strategy?, February 2016 ,15, https: //www. realcleardefense. com/articles/16/02/2016/what_is_the_third_offset_strategy_109034. html; Jesse Ellman, Lisa Samp, Gabriel Coll, Assessing the Third Offset Strategy, March 2017 ,16, https: //csis prod. s3. amazonaws. com/s3fspublic/publication/170302_Ellman_ThirdOffsetStrategySummary_Web. pdf?EXO1GwjFU22_Bkd5A. nx. fJXTKRDKbVR.

می‌تواند به بحران نظامی میان چین- آمریکا منجر شود که نتیجه‌اش تلفات عظیم است. این سناریو محتمل است، به‌ویژه به این خاطر که آمریکا برتری عظیمی بر قوای متعارف چین دارد و کوشیده تا این برتری نظامی متعارف را حفظ کند و این در رصد تشکیلات ناوگان دریایی چین نمودی بارز داشته است. اگر نیروهای آمریکایی نگرانی‌های امنیتی چین را نادیده بگیرند و در مناطق اقتصادیِ انحصاریِ چین به انجام رصد اطلاعاتی در دریا و آسمان با شدت و سرعت بالا ادامه دهند، تقابلِ میان نیروهای آمریکایی و چینی همچون حادثه «جزیره هینان[۵]» در سال ۲۰۰۱ و حادثه عجیب « USNS[۶]» در سال ۲۰۰۹ از پتانسیل ایجاد بحران نظامی چین- آمریکا برخوردار است. افزون بر این، هر دو کشور سرمایه گذاری‌های خود در فضای سایبری و خارج از فضا را افزایش داده اند؛ اگر هیچ هماهنگی‌ای بر روی کاغذ در این حوزه‌ها میان آنها انجام نگیرد؛ درگیری می‌تواند به آسانی رخ دهد.

با این حال، مهم‌تر این است که - هرچند چین و آمریکا در اشتیاق سیاسی به ثبات در روابط امنیتی شان اشتراک نظر داشته باشند- مولفه‌های دیگر به ناگزیر در این فرایند مداخله کرده و آن را تضعیف می‌کنند. نقش طرف‌های سوم بطور خاص نباید نادیده گرفته شود. ژاپن و فیلیپین کوشیده‌اند تا آمریکا را وارد مناقشه خود با چین سازند و آمریکا به آرامی بر تنش‌ها میان چین و این کشورها افزوده آن هم با هدف غایی مهار چین. قدرت نرم و سخت آمریکا کاهش یافته و همراه با آن، توانایی و میل آمریکا به مداخله نظامی در امور منطقه‌ای و جهانی تضعیف شده است. بطور کلی، می‌توان تصور کرد که آمریکا به سادگی در درگیری‌هایی که مستقیما ارتباطی با منافع حیاتی‌اش نداشته باشد درگیر نخواهد شد. به هر روی، به دلیل نیازهای جهانی استراتژیک، سیستم ائتلاف نظامی آمریکا حفظ اعتبار این کشور و تعهدش به متحدان را دارای اهمیتی بالا می‌پندارد. بنابراین، آمریکا به احتمال زیاد در درگیری‌هایی که دربردارنده چین باشد مداخله خواهد کرد تا تعهد خود به منافع متحدانش را اثبات کند. به این ترتیب، مدیریت و جلوگیری از بحران طرف سوم[۷] سخت‌تر از بحرانی است که مستقیما میان آمریکا و چین روی می‌دهد.

تأثیر روابط نظامی متعارف بر بحران هسته‌ای

یک بحران هسته‌ای که در بردارنده چین و آمریکا باشد به دو شکل می‌تواند بروز یابد: اول، شکست مدیریت بحران نظامیِ چین- آمریکا می‌تواند موجب جنگی متعارف میان آنها شود و این هم در مقابل، می‌تواند به بحرانی هسته‌ای منجر شود. دوم، متحدان آمریکا در منطقه آسیا-

---

۵ - در اواسط اردیبهشت ۹۵ دو جنگنده چینی یک هواپیمای جاسوسی آمریکا از نوع « EP-۳» را در نزدیکی جزیره «هینان» رهگیری کردند. به دنبال این حادثه، دولت چین، آمریکا را به نقض حریم هوایی خود متهم کرد.

۶ - در ۱۸ آگوست ۲۰۱۶ میلادی، زیردریایی USS Louisiana که یک زیردریایی اتمی حامل موشک‌های قاره پیمای اتمی از کلاس اوهایو است، با شناور تدارکاتی USNS Eagleview برخورد کرد. این برخورد در سواحل ایالت واشنگتن در شمالغرب آمریکا روی داد و باعث بروز برخی خسارات به بدنه زیردریایی آمریکایی شد. این حادثه تلفات جانی در بر نداشت. همچنین در ۲۰ نوامبر ۲۰۱۴ میلادی و در خلیج عدن دو شناور تدارکاتی نیروی دریایی آمریکا به نام هایUSNS Walter S. Diehl و USNS Amelia Earhart که در حال تدارک رسانی به ناوهای ناوگان پنجم نیروی دریایی آمریکا بودند بیش از حد به هم نزدیک شده و با هم برخورد کردند. در این حادثه نیز کسی از خدمه کشته یا مجروح نشد.

7 - third-party crisis

پاسیفیک به‌ویژه ژاپن ممکن است نگران اعتبار تضمین‌های امنیتی آمریکا باشند و در مسیر دستیابی به تسلیحات هسته‌ای برای تقویت قدرت چانه زنی خود در برابر قدرت نظامی چین حرکت کنند.

بحران هسته‌ای چین– آمریکا چگونه می‌تواند رخ دهد

بحران هسته‌ای میان این دو کشور به خاطر «وخامت عمدی» یا «تصادفی» می‌تواند رخ دهد. در مورد وخامت عمدی، چین وضعیت جداسازی تسلیحات هسته‌ای از درگیری‌های متعارف را حفظ کرده است. این کشور به سیاست آغازگر نبودن پایبند بوده و به جِدّ معتقد است که در جنگ‌ها باید از تسلیحات متعارف استفاده کرد و تنها می‌توان با استفاده از قوای متعارف پیروزی را فراچنگ آورد. حتا اگر چین بر اساس پارادایم‌های غربی عمل کند که در آن تسلیحات اتمی ممکن است به سادگی به خاطر انگیزه‌هایی برای استفاده شان مورد کاربرد قرار گیرند، چین هرگز تهدید به استفاده از تسلیحات هسته‌ای به عنوان ابزار چانه زنی در جنگ نخواهد کرد. برای اینکه چنین تهدیدی معتبر و کارآمد باشد، دو شرط لازم است: ضرر و زیان چین در میدان جنگ باید به اندازه تلافی هسته‌ای انجام گرفته از سوی آمریکا باشد و ضرر و زیان آمریکا در میدان جنگ باید کمتر از صدمه‌ای باشد که با ضربه هسته‌ای دوم چین به وجود می‌آید (زیرا اگر چین تهدید به استفاده از تسلیحات هسته‌ای کند، آمریکا ممکن است دست به حمله پیشدستانه علیه چین بزند). هر چه قدرت ملی و قدرت نظامیِ فراگیرِ چین افزایش یابد و هر چه شکاف میان قدرت آمریکا و چین کمتر شود، محقق ساختنِ یکباره‌یِ این دو شرط به شدت دشوار می‌شود. بنابراین، خواه از چشم‌انداز اهداف ذهنی یا انگیزه‌های عینی تحلیل شود خواه نشود اما چین فاقد انگیزه استفاده یا تهدید به استفاده اول از تسلیحات هسته‌ای است.

در چارچوب قدرت نظامیِ متعارفِ به سرعت فزاینده‌ی چین، این کشور باید نگران آمریکا باشد چرا که ایالات‌متحده تلاش می‌کند که با برتری هسته‌ای‌اش به مزیت و برتری در میدان جنگ دست یابد. بطور اخص، هر چه شکاف میان قابلیت‌های رزمی زمینی، هوایی و دریایی دو کشور کمتر شود، هزینه‌ای که آمریکا در میدان جنگ در یک درگیری متعارف با چین پرداخت خواهد کرد بیشتر و بیشتر افزایش می‌یابد. بر اساس پارادوکس ثبات- بی‌ثباتی، آمریکا به عنوان طرف غالب در قوای هسته‌ای، احتمالا از باج خواهی هسته‌ای برای اجبار چین به عقب‌نشینی استفاده خواهد کرد در صورتی که ضرر آمریکا در میدان جنگ قابل قیاس با صدمه‌ای باشد که از سوی ضربه دوم هسته‌ای چین موجب می‌شود. برای مثال، «براد گلوسرمان» و سایرین بر این باورند که اگر آمریکا و چین در سطح استراتژیک به ثبات دست یابند، چین در درگیری‌های متعارف جسور می‌شود و تنها می‌تواند با تهدید جنگ هسته‌ای مهار شود. بنابراین، آنها امیدوارند که آمریکا بتواند تهدید به تبدیل درگیری متعارف به درگیری هسته‌ای کند تا چین جرأت نداشته باشد انگیزه‌ای در حوزه متعارف بروز دهد. در چنین وضعیتی، از آنجا که آمریکا هزینه قابل توجهی در میدان جنگ پرداخته است، انتظار این است که ضربه دوم چین موجب صدمات تلافی‌جویانه تری بیش از حد معمول شود تا مانع ضربه هسته‌ای پیشدستانه آمریکا شود. در مقایسه با وخامت عمدی،

وخامت تصادفی عمدتا به خطری اشاره دارد که از حمله بزرگ به تسلیحات هسته‌ای طرف دیگر طی جنگ بر می‌خیزد مانند ضربه غیرمنتظره به موشک‌های هسته‌ای متحرکِ زمین پایه طی نبرد زمینی یا حمله‌ای بزرگ به زیردریایی‌های هسته‌ای استراتژیک طی عملیات‌های ضد زیردریایی. نوع دوم بحرانِ هسته‌ایِ تصادفی میان چین و آمریکا - یعنی درگیری غیرعمدیِ برخاسته از دستیابیِ احتمالیِ تسلیحات هسته‌ای از سوی متحدان آمریکا مانند ژاپن- محتمل‌تر است از وخامت عمدی یا ضربه تصادفی.

برخی دانشمندان کوشیده‌اند تا از پارادوکس ثبات- بی‌ثباتی برای ترسیم نگرانی‌های امنیتی ژاپن استفاده کنند و -بخش‌هایی از جامعه ژاپن- مشتاقند تا تسلیحات هسته‌ای را توسعه دهند. اما در واقع، این سوء برداشت دیگری از این پارادوکس است. از آنجا که چین فاقد انگیزه برای استفاده اول یا آغازگر بودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای در درگیری‌های متعارف است، مسئله استفاده چین از تسلیحات هسته‌ای به عنوان ابزاری برای جنگ منتفی است و بنابراین، تهدیدی برای ژاپن نیست. در واقع، ترس ژاپن از چین ریشه در رشد سریع نیروهای متعارف چین دارد نه قوای هسته‌ای این کشور که کاملا ثابت باقی مانده است. پارادوکس ثبات- بی‌ثباتی این ترس را پنهان می‌سازد. طی چند سال گذشته، تغییرات وسیع، پایدار و کمّی‌ای در توزیع قدرت در منطقه آسیا- پاسیفیک وجود داشته است. از یک سو، با افزایش قدرت چین، شکاف میان این کشور و آمریکا رو به کاهش است اما الگوی کلی یک آمریکای قوی در برابر یک چین ضعیف تغییری نکرده است. از سوی دیگر، شکاف قدرت و توانمندی میان چین و همسایگانش نیز زیاد شده است. به همین خاطر، اگر قرار باشد درگیری نظامی مستقیمی میان چین و همسایگانش دربگیرد، دشواری‌ای که آمریکا در مداخله با آن مواجه خواهد بود و منابعی که باید بر روی آن سرمایه‌گذاری کند نیز افزایش می‌یابد. ژاپن بسیار نگران اعتبار تعهدات امنیتی آمریکاست، بطور خاص، به این دلیل که آمریکا مشتاق پرداختن هزینه زیاد برای حفاظت از ژاپن در صورت بروز جنگ نیست. برخی راست گراهای ژاپنی از این بیم دارند که ائتلاف آمریکا- ژاپن نتواند به راحتی در یک درگیری علیه چین پیروز شود و بنابراین مدافع این نظریه بوده‌اند که ژاپن تسلیحات اتمی را برای مقابله یا خنثا کردن قوای هسته‌ای چین توسعه دهد.

این یعنی عدول از آن موضع هسته‌ای که ژاپن از جنگ جهانی دوم به این سو اتخاذ کرده است. ژاپن فعالانه مدافع «اصول سه گانه غیرهسته‌ای[1]» بوده است یعنی: عدم مالکیت تسلیحات هسته‌ای، عدم ساخت آنها و عدم اجازه به ورود آنها به این کشور، که در کنار قانون اساسی صلح‌آمیز این کشور، به مبنایی برای توسعه ملی پساجنگ ژاپن تبدیل شده‌اند. این کشور همچنین بازرسی‌هایی از سوی آژانس بین‌المللی انرژی اتمی را پذیرفته تا ضامن تصویر این کشور باشد. با این حال، ژاپن هم‌زمان هزینه‌های زیادی را در توسعه توان هسته‌ای خود انجام داده، یک سیستم کامل تکنولوژیکی با پتانسیل تولید تسلیحات هسته‌ای ساخته، فعالانه راکت‌های سوخت جامد را توسعه داده و بنابراین، شالوده‌ای برای ساخت موشک‌های دوربرد برقرار کرده است. به دلیل

1 - Three Non-Nuclear Principles

آماده‌سازی‌های آشکار و نهان، ژاپن به عنوان یک «دولت هسته‌ایِ در آستانه[۱]» شناخته شده است. ژاپن تنها کشور هسته‌ای است که فاقد تسلیحات هسته‌ای است اما دارای ذخایری از پلوتونیوم جداسازی شده است. طی سال‌ها، ژاپن از توسعه راکتورهای سریع[۲] به عنوان توجیهی برای تحصیل خدمات بازفرآوری پلوتونیم از انگلستان و فرانسه استفاده کرده است. در پایان سال ۲۰۱۱، ژاپن دارای ۴۴/۳ تن پلوتونیوم جداسازی شده بود که ۹/۳ تُنِ آن در ژاپن ذخیره شده بود در حالی که مابقی در بریتانیا و فرانسه ذخیره شده بود. از آنجا که سوخت‌های هسته‌ای زمان‌های پرتوافکنی[۳] متفاوتی در راکتورها دارند، پلوتونیوم جداسازی شده‌ای که استخراج شده نیز دارای غلظت‌های متفاوتی از پلوتونیوم-۲۴۰ هستند. به طور کلی، پلوتونیوم بر اساس غلظت پلوتونیوم ۲۴۰ به «درجه تسلیحاتی» و «درجه راکتوری» تقسیم می‌شود و ذخایر پلوتونیوم جداسازی شده ژاپن عمدتا در سطح یا درجه راکتوری است. با این حال، در دهه ۶۰ میلادی، آمریکا مجموعه‌ای از آزمایشات هسته‌ای را با استفاده از درجات متفاوت پلوتونیوم انجام داد و نتایج آن نشان داد که هر سطحی از پلوتونیوم می‌تواند برای ساخت تسلیحات هسته‌ای مورد استفاده قرار گیرد.

با توجه به تکنولوژی پیشرفته ژاپن، این کشور می‌تواند از مسئله احتراق زودهنگام[۴] برخاسته از غلظت بالای پلوتونیوم ۲۴۰ با استفاده از طرح‌های تسلیحاتی پیشرفته احتراز کند. بنابراین، جامعه بین‌الملل مدت‌ها نگران هدفی بود که در پس دنبال کردن پلوتونیوم جداسازی شده از سوی ژاپن وجود داشت. در سال ۱۹۹۷، ژاپن تعهد مکتوبی به آژانس داد و وعده داد که مطیع اصل عدم تولید پلوتونیوم مضاعف باشد: یعنی بازیافت پلوتونیوم جداسازی شده برای استفاده در راکتورها برای تضمین اینکه تجمیع بیش از حد پلوتونیوم جداسازی شده وجود نخواهد داشت. ژاپن در اصل امیدوار بود که از پلوتونیوم جداسازی شده خود در راکتورهای سریع استفاده کند اما راکتور سریع «مونجو[۵]» با چندین حادثه مواجه شده بود و یک راکتور تجاری سریع نیز همچنان رویایی دور از دسترس است. بنابراین، ژاپن مقدار اندکی از پلوتونیوم را در «سوخت مخلوط اکسیدی[۶]» ترکیب کرده و از آن در راکتورهای آب سبک استفاده کرده تا ارزش تجاری پلوتونیوم جداسازی شده‌اش را نشان دهد. با این حال، این پروژه پیشرفت کندی داشت به‌ویژه پس از حادثه هسته‌ای فوکوشیما در سال ۲۰۱۱. پس از این اتفاق، بیشتر نیروگاه‌های هسته‌ای در ژاپن تعطیل شدند و مخالفت داخلی روزافزونی با توان هسته‌ای وجود دارد. میان این مخالفت و دشواری‌های توسعه راکتورهای سریع، سیاست اساسی ژاپن برای استفاده از پلوتونیوم جداسازی شده‌اش باید قطعا کنار گذاشته شود. برای دولت ژاپن هم دشوارتر می‌شود که هدف ذخایر گسترده پلوتونومی‌اش را تشریح کند و

---

۱ - nuclear hedging state: دولتی که در آستانه دستیابی به تسلیحات هسته‌ای است.

۲ - راکتور نوترون سریع (Fast-neutron reactor) یا به طور کوتاه راکتور سریع (fast reactor) گونه‌ای از راکتورهای هسته‌ای هستند که در آن از نوترون سریع برای انجام واکنش شکافت هسته‌ای استفاده می‌شود. این نوع از راکتورها نیاز به آرام کننده نوترون نداشته و در عوض نیاز به سوخت با غنای بالاتری برای تولید حرارت دارد.

3 - irradiation times

4 - premature ignition

5 - Monju

۶ - mixed oxide (MOX) fuel: سوختی که به‌جای غنی‌شدن در اورانیم ۲۳۵، حاوی پلوتونیم است و پلوتونیوم ماده‌ی شکافت‌پذیر اصلی است.

به سختی می‌تواند وعده خود به آژانس مبنی بر عدم تولید پلوتونیوم مضاعف را حفظ کند.

آنچه برای چین نگران کننده‌تر است این است که ژاپن چند سالی است به شدت در حال توسعه تکنولوژی چرخه سوخت هسته‌ای است و اینکه در میان تمام دولت‌هایی که فاقد تسلیحات هسته‌ای هستند، ژاپن تنها کشور دارای مراکز «وسیع مقیاس» برای غنی‌سازی اورانیوم و بازفرآوری پلوتونیوم است. نیروگاه غنی‌سازی اورانیوم ژاپن در «روکاشو[۷]» در سال ۲۰۱۱ دوره‌ای از جایگزینی سانتریفیوژها را از سر گذراند و انتظار این است که ظرفیت تولید سالانه‌اش به ۱/۵ میلیون واحد کاری جداکننده[۸] تا سال ۲۰۲۲ برسد. اگر روکاشو برای تولید اورانیوم بسیار غنی شده بکار گرفته شود، تولید سالانه آن مرکز می‌تواند به ۶/۴ تن برسد. با این وجود، بازرسی‌های IAEA می‌تواند تعیین کند که نیروگاه غنی‌سازی اورانیوم ژاپن فقط برای تولید اورانیوم کمتر غنی شده بکار گرفته شده که برای تأمین نیروی رآکتورها[۹] مناسب است. جامعه بین‌الملل بیشتر نگران ساخت و ساز در نیروگاه بازفرآوری ژاپن است. با وجود اینکه ژاپن می‌تواند خدمات بازفرآوری را از آنسوی دریاها تهیه کند و دارای ذخایر بزرگی از پلوتونیوم جداسازی شده است اما ۲۱ میلیارد دلار برای احداث نیروگاه بازفرآوری در روکاشو سرمایه‌گذاری کرده است. دولت نخست‌وزیر «شینزو آبه» نگاه مثبت به توسعه قابلیت‌های بازفرآوری را حفظ کرده و در اصل، در نظر داشت تا نیروگاه روکاشو را در اکتبر ۲۰۱۳ افتتاح کند. با این حال، ژاپن این افتتاحیه را به دلیل مخالفت قوی از سوی آمریکا و موانع سیاسی داخلی مانند ضرورت یک بازنگری ایمن[۱۰] به تعویق انداخت. این نیروگاه بازفرآوری که خروجی پلوتونیوم سالانه‌اش تا ۹ تُن می‌رسد با ظرفیت کامل کار می‌کند که برابر است با کل مقدار موجود پلوتونیوم در ژاپن و برای ساخت ۲ هزار بمب اتم کافی است. ژاپن هیچ برنامه یا رویهی روشنی را برای استفاده‌اش از پلوتونیوم اعلام نکرده اما انگیزه‌اش برای افزایش قابلیت بازفرآوری شاید ظرفیت تولید بالقوه تسلیحات هسته‌ای را افزایش دهد.

علاوه بر قابلیت‌های تکنیکی ژاپن، حمایت داخلی برای مالکیت تسلیحات هسته‌ای از سوی ژاپن همچنان بالاست. دولت ژاپن اصول سه گانه غیرهسته‌ای را در سال ۱۹۶۷ تدوین کرد. با این حال، در سال‌های اخیر، دیدگاه‌های مرتبط با تسلیحات هسته‌ای متفاوت بوده است و مواضع اتخاذ شده از سوی مقام‌های ارشد دولت ژاپن به‌ویژه نگران کننده بوده است. در سال ۱۹۹۴، «تسوتومو هاتا[۱۱]»، نخست‌وزیر آن زمان، آشکارا اعلام کرد که «قطعا مسئله این است که ژاپن از قابلیت داشتن تسلیحات هسته‌ای برخوردار است اما (تاکنون) آنها را نساخته است». در می ۲۰۰۲، «یاسو فوکودا[۱۲]» دستیار عالی «جونیچیرو کوایزومی[۱۳]»، نخست‌وزیر اسبق، اعلام کرد که اصول سه گانه غیرهسته‌ای می‌تواند مورد بازنگری قرار گیرد. در نهایت، شینزو آبه، که در آن زمان قائم مقام دبیر کابینه ژاپن[۱۴] بود، حتا مطرح کرد که ژاپن می‌تواند به لحاظ قانونی به تسلیحات هسته‌ای «کوچک» دست یابد.

7 - Rokkasho
8 - separative work units
9 - powering reactors
10 - safety review
11 - Tsutomu Hata
12 - Yasuo Fukuda
13 - Junichiro Koizumi
14 - Japan's deputy chief cabinet secretary

در سال ۲۰۱۰، تولید ناخالص داخلی چین از ژاپن پیشی گرفت. ظهور چین تضمینی است بر اینکه ساختار قدرت در آسیای شرقی در آینده واژگونه خواهد شد و احتراز از تعمیق سریع شکاف در قدرت چین و ژاپن دشوارتر می‌شود. ژاپن ممکن است برای محافظت از خود به تسلیحات هسته‌ای دست یابد و این تهدیدی جدی متوجه امنیت منطقه‌ای خواهد کرد. چین و آمریکا باید برای جلوگیری از چنین خطری متحد شوند.

نکاتی مختصر در مورد مدیریت بحرانِ چین و آمریکا

وابستگی متقابلِ ساختاری میان چین و آمریکا تضمینی است بر اینکه هر دو کشور از انگیزه کافی برای احتراز از درگیری‌های کم شدت یا درگیری‌های نظامی برخوردارند. به خاطر تعمیق سریع شکاف میان قدرتِ چین با متحدان آمریکا در منطقه آسیا- پاسیفیک، آمریکا از انگیزه قدرتمند برای جلوگیری از تحریک چین از سوی متحدانش برخوردار است تا از وضعیت باخت - باخت و مجبور شدن به مشارکت در درگیری با چین جهت حفظ اعتبار ائتلافش احتراز کند. بنابراین، چین و آمریکا باید ساز و کارهای خود برای گفت‌وگوها و تبادلات نظامی و نیز مدیریت بحران را تقویت کنند، اقدامات احتیاطی اتخاذ کنند و بحران را فورا رفع و رجوع کنند- ترجیحا حتا پیش از شروع بحران. آمریکا و چین مایل به احتراز از درگیری مستقیم نظامی هستند و از این رو، حافظ صلح، ثبات، امنیت و رونق منطقه‌ای هستند. دانشمندان آمریکایی خاطر نشان کرده‌اند که اگر یک درگیری مستقیم رخ دهد، صرفنظر از پیروزی یا شکست، آمریکا متحمل ضربه‌ای دو منظوره[1] از بعد نظامی و اقتصادی خواهد شد و ممکن است مجبور شود که از صحنه سیاسی شرق آسیا عقب‌نشینی کند. با این حال، اگرچه چین به عنوان قدرتی در حال ظهور دارای منافع بسیار زیاد و وسیع در سطح جهانی است اما راه درازی در پیش دارد تا یک استراتژی روشن امنیتی در سطح جهانی را شکل دهد و در هر صورت، از توانایی تکمیل چنین استراتژی‌ای برخوردار نیست.

استراتژی نظامی چین همچنان مبتنی است بر دفاع فعال داخلی و پیرامونی و اعلان یا شروع جنگ با آمریکا با منافع استراتژیک این کشور هماهنگ نیست. در این معنا، اشتیاق متقابل برای احتراز از درگیری بالقوه می‌تواند نقطه شروعی برای چین و آمریکا جهت یافتن اجماعی بر مسائل امنیتی باشد. این اشتیاق به رفع و رجوع مناقشات، بدون درگیری، آشکارا در مسائلی مانند وسوسه جنبش استقلال خواهی در تایوان و تلاش چین و ژاپن برای عدم بازگشت به جنگ در مورد جزایر دیائو/سنکاکو بازتاب یافته است. آمریکا و چین به عنوان قدرت‌های اقتصادی اول و دوم جهان در تولید اسمی ناخالص داخلی و نیز به عنوان پرجمعیت‌ترین کشورهای در حال توسعه و توسعه یافته جهان از صلح، ثبات و رونق منطقه‌ای و جهانی که هر دو در قبال حفظ آن مسئولند نفع می‌برند. بنابراین، به گفته «لین دونگ[2]»، این ضرورت برای آنها هست که منافع مشترک خود را از طریق برقراری ساز و کارهای خاص برای دستیابی به «همزیستی مسلحانه صلح آمیز[3]» در سراسر

1 - double blow
2 - Lin Dong
3 - peaceful armed coexistence

پاسیفیک تحکیم و توسعه بخشند.

بنابراین، چین و آمریکا باید فعالانه برقراری یک ساز و کار امنیتی دوجانبه را تقویت کنند. با افزایش قدرت نسبی چین و افول نسبی قدرت آمریکا، هر دو کشور بطور چشمگیری به نیروی محرکه مهمی برای توسعه منطقه آسیا- پاسیفیک تبدیل شده‌اند. آنها اگرچه مستقل اما به هم تنیده‌اند و این ضرورتی در روابط هر دو کشور است. هر دو کشور باید کاملا آگاه باشند که رفاه و پیشرفت در این منطقه می‌طلبد که هیچ جنگی میان آنها نباشد و اینکه هر دو کشور نتیجتا باید به شکل فعالانه‌ای ساز و کار امنیتی آسیا- پاسیفیک را ساخته و آن را مستحکم سازند. هر دو طرف باید سه مکانیسم را از طریق برنامه‌هایی مانند گفت‌وگوهای امنیتیِ استراتژیکِ چین و آمریکا و دیدارهای سطح بالا میان ارتش‌های دو کشور برقرار سازند. اول، هر دو کشور باید فرایندی برای تعاملات و ارتباطات تعبیه کنند مانند اطلاع رسانی[4] در مورد مانورهای مهم نظامی و روش متفاوتی برای تبادلات میان دفتر برنامه‌ریزی استراتژیک ارتش آزادیبخش خلق چین[5] و اداره برنامه‌های استراتژیک و خط مشی ستاد مشترک آمریکا[6]. با تقویت تبادلات، هر دو طرف می‌توانند مقاصد استراتژیک خود را شفاف‌سازی کنند. بنابراین، می‌توانند اعتماد متقابل را افزایش داده و از سوء قضاوت پرهیز کنند. دوم، هر دو کشور باید ساز و کار مدیریت بحران را برقرار کنند زیرا به هر دو طرف اجازه می‌دهد تا در صورت وقوع اتفاق یا حادثه‌ای فورا ارتباطات و تبادلات را برقرار کنند. بنابراین، می‌توانند بحران را در نطفه خفه کنند. سوم، آمریکا و چین باید همکاری را در حوزه‌های امنیت سنتی و غیرسنتی و مسائل حساس و غیرحساس برقرار سازند. چین و آمریکا باید درک خود را بهبود بخشند، اعتماد متقابل برقرار سازند و دوستی را از طریق اقدامات خاص همکاری‌جویانه افزایش دهند. به این ترتیب، توسعه سالم و پایدار روابط نظامی شان را در بلندمدت ترفیع می‌بخشند.

چین و ایالات‌متحده باید به تدریج بر شناسایی ترتیبات نهادینی تمرکز یابند که می‌تواند به آنها در بهبود روابط امنیتی شان کمک کند زیرا هیچ از این دو کشور نمی‌توانند هزینه‌های یک درگیری نظامی را بر دوش کشند. با توجه به اینکه شکاف میان قابلیت‌های نظامی آنها به تدریج در آینده کمتر می‌شود، چین می‌تواند یک سلوک رفتاری و یک سری اقدامات متقابل اعتمادساز را با آمریکا در حوزه‌های سایبری، فضای ماورای جو، دریا و هوا در نظر بگیرد. هر دو کشور همچنین باید اصول و اقداماتی را برای تقویت ثبات استراتژیک خویش و امکان دستیابی به توافق برای محدود کردن تحقیق، توسعه و بکارگیری قوای متعارف و هسته‌ای شان را شناسایی کنند. در فرایند برقراری این ترتیبات نهادین خاص، چین و آمریکا باید بر اقدامات «اصول محور» متمرکز شوند و ملاحظه کاملی نسبت به انعطاف پذیری سیستم داشته باشند؛ این سیستم باید مبتنی باشد بر جلوگیری از درگیری میان آنها و هم‌زمان در نظر گرفتن پویایی تغییرات در توازن قدرت نه اینکه بگذارند سیستم جمود یابد و غیرقابل انعطاف و خشک شود. مسیرِ شروع بحران یا درگیری نظامی

4 - notification
5 - Office for Strategic Planning of the Chinese People's Liberation Army
6 - Directorate for Strategic Plans and Policy of the U. S. Joint Chiefs of Staff

به سوی جنگ متعارف نسبتا طولانی است و ممکن است و فقط ممکن است به خاطر شکست در اقدامات مربوط به مدیریت بحران دوجانبه صورت گیرد. بطور خاص، آمریکا باید از باج خواهی هسته‌ای فقط زمانی استفاده کند که لطمه‌ای که این کشور در جنگ متعارف متحمل می‌شود قابل مقایسه با لطمه‌ای باشد که از ضربه دوم هسته‌ای چین بر می‌خیزد. بنابراین، برای هر دو کشور آستانه بزرگی برای مشارکت در یک بحران هسته‌ای وجود دارد. با این حال، از آنجا که آمریکا مزیت متقارن عظیمی در قوای هسته‌ای دارد، محتمل‌تر است که سیاست تحریک‌آمیز باج خواهی هسته‌ای را اتخاذ کند و مدیریت بحران با چین حتا دشوارتر از مدیریت بحران با شوروی در دوران جنگ سرد شود. بنابراین، چین و آمریکا باید متعهد به ساختن روابطی شوند مبتنی بر: ثبات استراتژیک، کاهش چشمگیر نقش تسلیحات هسته‌ای، دستیابی به اجماع استراتژیک نه برای آغازگر بودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای یا حمله به تسلیحات هسته‌ای کشور دیگر و شناسایی اقداماتی در سطح تاکتیکی برای احتراز از سوء تفاهم. این اقدامات باید بطور مثال شامل اتخاذ الگوهای مختلف پیش رو برای متمایز کردن سیستم‌های CPGS از موشک‌های استراتژیک هسته‌ای و تعیین مناطق بدون خطر برای زیردریایی‌های استراتژیک هسته‌ای و موشک‌های استراتژیک هسته‌ای شود.

فصل ششم:
منع اشاعه هسته‌ای: اندیشه و عمل چین

سیاست منع اشاعه هسته‌ای چین تطور و تکامل آهسته اما چشمگیری را طی ۶ دهه گذشته از سر گذرانده است. در سال ۱۹۶۳، در آغاز عصر هسته‌ای، روزنامه « People's Daily» در سرمقاله‌ای اعلام کرد که «برای کشورهای سوسیالیستی ضروری است که به تسلیحات هسته‌ای دست یابند آن هم فقط برای مقاومت در برابر باج خواهی هسته‌ای امپریالیست ها». این مقاله استدلال کرده بود که «پیمان منع جزئی آزمایش هسته‌ای[1]» فقط کشورهای سوسیالیستی را محدود می‌کند. امروز، به نوشته کتابِ سفیدِ دولتِ چین، «چین به شدت با اشاعه تسلیحات کشتار جمعی و ابزارهای مربوطه‌اش مخالف است و دائما با مسائل منع اشاعه به شکلی کاملا مسئولانه تعامل می‌ورزد». چین خاطر نشان می‌سازد که به تمام معاهدات بین‌المللی و سازمان‌های بین‌المللیِ مربوط به منع اشاعه پیوسته است. روشن است که سیاست منع اشاعه چین طی سال‌ها به شکل مجموعه‌ای از تغییرات کمّیِ تدریجی تکامل یافته که منجر به تغییرات کیفی‌تر و شدیدتری شده است.

البته تمام سیاست‌های چین تغییر نکرده است. تعهد این کشور به سیاست آغازگر نبودن در استفاده از تسلیحات هسته‌ای، تعهد غیرمشروطش به عدم استفاده یا عدم تهدید به استفاده از تسلیحات هسته‌ای علیه دولت‌های غیرهسته‌ای یا مناطق عاری از تسلیحات هسته‌ای و حمایت این کشور از حذف جامع و تمام عیار تسلیحات هسته‌ای کاملا غیرقابل تغییر باقی مانده است. در مقابل، سیاست در حال تغییر منع اشاعه چین در سیاست‌ها و گرایش‌های این کشور به مسائل منطقه‌ای منع اشاعه و رژیم‌های بین‌المللی منع اشاعه بازتاب یافته است. محرک چنین تغییرات مهمی به‌ویژه با تسری تفکر و اقداماتِ اساسیِ منع اشاعه چین از چشم‌انداز منافع ملی شایسته نگاهی دقیق‌تر است.

چین و منع اشاعه هسته‌ای: یک تفسیر

دست کم دو شکل یا دو عنصر در سیاست منع اشاعه چین وجود دارد: اول، نگرش‌ها، اقدامات و سیاست‌های خود چین که مستقیم یا غیرمستقیم به منع اشاعه هسته‌ای مربوط است؛ و دوم، رویکردش به منع اشاعه هسته‌ایِ منطقه ای. مواضع چین در مورد بسیاری از این موضوعات میزان بالایی از تداوم نسبی را نشان داده است. برای مثال، این کشور پیوسته باور داشته که تنها حذف و نابودی تسلیحات هسته‌ای می‌تواند ریشه‌های اشاعه هسته‌ای را بخشکاند و این کشور همواره مدافع برقراری مناطق عاری از تسلیحات هسته‌ای بوده است. با این حال، تغییرات مکرری در مواضع چین در خصوص برخی از مسائل دیگر منع اشاعه مانند «پیمان منع اشاعه هسته‌ای» (NPT) و رژیم‌های کنترل صادرات چندجانبه وجود داشته است. دانشمندان در چین و خارج از این کشور توضیحات

1 - Partial Nuclear Test Ban Treaty

بسیاری در مورد این گسست میان پیوستگی در برخی از مواضع سیاسی چین در خصوص منع اشاعه و تغییر در دیگر مواضع این کشور ارائه داده‌اند. برای مثال، «ایوان. اس. مدیروس[1]»، دانشمند آمریکایی، تطور و تکامل سیاست‌های منع اشاعه چین از زمان اصلاحات و بازگشایی در این کشور را به مولفه‌های داخلی و خارجی نسبت می‌دهد. این مولفه‌ها شامل مداخلات آمریکا، میزان پذیرش قواعد منع اشاعه از سوی چین، اولویت‌های سیاست خارجی این کشور و قابلیت‌های نهادینش بوده است. مدیروس استدلال می‌کند که مداخله دیپلماتیک آمریکا متغیر مستقلی است که محرک توسعه دائمی تعهدات منع اشاعه چین بوده است؛ او می‌گوید بدون این مداخله رفتار منع اشاعه ایِ چین به دشواری تحول می‌یافت.

در عین حال، «آلستر ایان جانستون[2]» دست کم به سه مولفه اشاره می‌کند که ادغام چین در کنترل تسلیحات بین‌المللی و رژیم‌های منع اشاعه را به پیش برده است: یک تحلیل کلی هزینه-فایده؛ محاسبه هزینه‌ها و دستاوردهای اجتماعیِ مربوط به تصویر و جایگاه بین‌المللی چین؛ و بومی‌سازی ارزش‌های اخلاقی و هنجاری چین که با رژیم‌های بین‌المللی منع اشاعه مرتبط است. جانستون همچنین از دو پارادایم برای توضیح و تبیین تغییرات در سیاست کنترل تسلیحاتی چین در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ استفاده می‌کند: «آموزش[3]» و «انطباق[4]». با این حال، برخی از دانشمندان چینی جَدّ و جَهد کرده‌اند تا تطور و تکامل نگرش چین به رژیم‌های منع اشاعه هسته‌ای بین‌المللی را از چشم‌انداز سازه انگارانه[5] تفسیر کنند؛ یعنی بر اساس هویت چین. از چشم‌انداز آنها، چین به تدریج و با توجه به منع اشاعه هسته‌ای بین‌المللی از یک «دولت هسته‌ای خاص[6]» به یک «دولت هسته‌ای نرمال[7]» تکامل یافت و این تغییر در هویت، محرک سازگاری سیاسی این کشور بود. سایر دانشمندان چینی بر این باورند که فرهنگ استراتژیک سنتی چین انتخاب‌های استراتژیک این کشور در مورد کنترل تسلیحات هسته‌ای و خلع سلاح را تعیین کرده است.

«لی شائوجو[8]» می‌نویسد که رفتار چین «محصول فرهنگ سیاسی و فلسفه دیپلماتیک خاص این کشور است و این همچنین پاسخی کنشگرایانه به وضعیت روابط بین‌الملل است». برخی دانشمندان مانند «لیو جیان وی[9]» معتقدند که «تئوری مداخله آمریکا، تئوری مشارکت نهادین و تئوری فرهنگ استراتژیک نقص‌هایی خاص در توضیح و تبیین سیاست و رفتار منع اشاعه هسته‌ای چین دارد و مشروعیت هنجارها (ی منع اشاعه هسته‌ای) کلیدی در تبیین تغییرات در سیاست و رفتار منع اشاعه هسته‌ای چین است». لیو می‌افزاید که «مشروعیت هنجارهای منع اشاعه هسته‌ای در چین تعیین کننده تغییرات، رفتار و سیاست منع اشاعه هسته‌ای چین است در حالی که فشار بین‌المللی و انگیزه‌های خویش محوری[10] بر سرعت و میزان چنین تغییراتی

1 - Evan S. Medeiros
2 - Alastair Iain Johnston
3 - learning
4 - adaptation
5 - constructivist
6 - special
7 - normal
8 - Li Shaoju
9 - Liu Jianwei
10 - self-interested motivations

تأثیرگذار است». بیشتر دانشمندان چینی اعتقاد دارند که تغییرات و سازگاری‌ها در سیاست منع اشاعه هسته‌ای چین با مولفه‌های متنوعی شکل گرفته مانند اینکه چین چگونه روح زمانه را ارزیابی می‌کند، برداشت این کشور از تهدیدات امنیتی چگونه است و درک این کشور از ماهیت و نقش کنترل تسلیحات چگونه است.

این تحقیق از سوی دانشمندان چینی و خارجی ادراکات از چگونگی تطور و تکامل سیاست منع اشاعه هسته‌ای چین را تقویت کرده است. این تحلیل‌ها منطقی هستند؛ با این وجود، آنها تغییرات و سازگاری‌های سیاسی مربوطه چین را عمدتا به فاکتورهای محیطی بیرونی نسبت می‌دهند. این نوشته‌ها می‌توانند توضیح دهند که چرا چین برخی از سیاست‌های منع اشاعه خود را تغییر داده اما از توضیح اینکه چرا این کشور دیگر سیاست‌های خود را تغییر نداده عاجزند. این تغییرات و تداوم سیاست منع اشاعه هسته‌ای چین طی چند دهه گذشته دو روی یک سکه هستند: نتیجه یک اقدام توازنبخش میان منافع ملی متفاوت چین. هرچند این توازنبخشی به منافع ملی، کلیدی اساسی است که بر سیاست منع اشاعه چین، برداشت‌های در حال تغییر چین در مورد ماهیت و نقش کنترل تسلیحات و تغییرات در محیط بین‌المللی تأثیر می‌گذارد و مانع تأثیر مولفه‌های دیگری مانند مداخله بیرونی نمی‌شود. توازن بخشیدن و اولویت دادن به منافع ملی متغیری مستقل است که بر سیاست منع اشاعه چین تأثیر می‌گذارد در حالی که مولفه‌های دیگر متغیر وابسته هستند.

دو نوع مهم از منافع ملی وجود دارد که بر سیاست منع اشاعه چین تأثیرگذار است: «منافع امنیتی» و «منافع اقتصادی». چین این دو نوع منافع را طی چند دهه گذشته به شکل متفاوتی اولویت‌بندی کرده و تفکر اساسی و روش‌های چین در مورد تعامل با منع اشاعه در تطابق با منافع ملی‌اش بطور چشمگیری تغییر کرده است. از سال ۱۹۴۹ تا ۱۹۷۸، زمانی که سیاست منع اشاعه هسته‌ای چین در حال شکل گیری بود، منافع ملیِ امنیتی مهم‌ترین ملاحظه بود. طی این دوره، چین قابلیت‌های تسلیحاتیِ هسته‌ای خود را توسعه داد و هر گونه ترتیبات مربوط به کنترل تسلیحات بین‌المللی را رد کرد. از ۱۹۷۹ تا ۲۰۰۲، منافع ملیِ اقتصادی به محرک اساسی در پس تغییرات در سیاست منع اشاعه چین تبدیل شد. طی این دوره، چین از مشارکت نسبی در رژیم‌های منع اشاعه بین‌المللی به مشارکت کامل روی آورد. از سال ۲۰۰۳ به این سو، محرک سیاست منع اشاعه چین بیشتر توازن میان منافع اقتصادی و امنیتی بوده است. چین مدافع مهم رژیم بین‌المللی منع اشاعه بوده است و رویکرد کنشگرایانه تری[11] در تعامل با چالش‌های اساعه هسته‌ایِ منطقه‌ای اتخاذ کرده است.

منافع ملی امنیتی و سیاست منع اشاعه هسته‌ای چین: ۱۹۴۹ – ۱۹۷۸

از زمان تأسیس جمهوری خلق چین (PRC) در سال ۱۹۴۹ تا دسامبر ۱۹۷۸، وقتی سومین جلسه عمومی کمیته یازدهم مرکزی حزب کمونیست تصمیم گرفت که تمرکز کلی رسالت حزبی

11 - proactive approach

خود را به ساخت یک دولت مدرن سوسیالیست تغییر دهد، چین در یک محیط امنیتی نسبتا خصومت‌آمیز قرار گرفت. در عصر جنگ سرد، در برهه‌ای که آمریکا و شوروی دو قطبِ مخالفِ ایدئولوژیک بودند، مائو اعلام کرد که «تمام چینی‌ها بدون استثنا یا باید در سمت و سوی امپریالیسم قرار بگیرند یا در سوی سوسیالیسم. نه نشستن بر روی حصار [کنایه از بی‌طرف ماندن] چاره کار است و نه راه سومی وجود دارد». چین تصمیم گرفت که در سوی اردوی سوسیالیسم به رهبری شوروی قرار گیرد. تلاش‌های آمریکا برای وضع تحریم‌های اقتصادی علیه چین برای انزوای سیاسی چین و بکارگیری محاصره نظامی و اقدامات مربوط به مهار علیه چین سیاست این کشور برای اتکا به اتحاد شوروی را قوی‌تر کرد. یک رابطه اساسا خصمانه میان چین و آمریکا به مدت دو دهه ادامه داشت. از ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۳ چین و آمریکا در شبه جزیره کره وارد جنگ شدند. بلافاصله پس از شروع این جنگ، ناوگان هفتم دریایی آمریکا به سوی جزیره تایوان رفت تا مانع اتحاد دوباره و الحاق این جزیره به چین شود. در سال ۱۹۵۴، ایالات‌متحده و تایوان «معاهده دفاع دوجانبه[1]»ی چین- آمریکا را امضا کردند. ایالات‌متحده طی «بحران اول جزیره تایوان[2]» از سال ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۵ و طی «بحران دوم جزیره تایوان» در سال ۱۹۵۸ به صراحت از تایوان حمایت کرد. ایالات‌متحده یک شبکه نظامی ائتلافی در امتداد حاشیه چین ایجاد کرده و از ژاپن حمایت کرد. در کنار این، ایالات‌متحده همچنین طی جنگ کره و بحران‌های جزیره تایوان به باج خواهی هسته‌ای علیه چین روی آورد. برای مثال، در ۳۰ نوامبر ۱۹۵۰، رئیس جمهور هری ترومان[3] در یک کنفرانس خبری گفت که «ملاحظه فعالی» در بخشی از دولت آمریکا در مورد این مسئله بوده که آیا از بمب اتم استفاده کنند یا خیر؛ این مسئله تا پای تهدید چین با تسلیحات هسته‌ای پیش رفت.

چین در اتکا به شوروی، به منافع سیاسی، اقتصادی و امنیتی خود از جمله خلع سلاح هسته‌ای و منع اشاعه در اردوگاه سوسیالیستی و شوروی پی برد. در واقع، چین به لحاظ دیپلماتیک و با حمایت از پیشنهادات خلع سلاح هسته‌ایِ مسکو در سازمان ملل و انتقاد از پیشنهادات کنترل تسلیحات که از سوی ایالات‌متحده ارائه شد، مواضع شوروی را در مورد مسائل هسته‌ای بازتاب می‌داد. چین همچنین ابتکارات منع اشاعه را که ابتدا مورد حمایت آمریکا و سپس مورد حمایت هر دو کشور آمریکا و شوروی قرار گرفت را رد کرد.

به دلیل تنش‌ها در روابط آمریکا- چین، تهدید امنیتی واقعی که آمریکا تحمیل می‌کرد و تلاش‌های قبلی آمریکا برای باج خواهی هسته‌ای، جمهوری چین عزم کرد تا تسلیحات هسته‌ای خود را توسعه دهد. مائو در « ۱۰ رابطه مهم[4]» بیان کرد که «در دنیای امروز، اگر نخواهیم از سوی دیگران بلعیده شویم، بدون آنها نمی‌توانیم چنین کنیم». او در سخنرانی خود در «کنفرانس نمایندگان احزاب کمونیستی و کارگری در مسکو[5]» در سال ۱۹۵۷ بر خطر جنگ هسته‌ای بار دیگر تأکید کرد و گفت: «اکنون باید یک وضعیت خاص را مورد ارزیابی قرار دهیم، آن این است،

1 - Mutual Defense Treaty
2 - First Taiwan Strait Crisis
3 - Harry Truman
4 - On the Ten Major Relationships
5 - Moscow Conference of Representatives of Communist and Workers' Parties

چه می‌شود اگر دیوانگانی که مشتاق آغاز جنگ هستند بمب‌های اتمی و هیدروژنی خود را همه جا فرو ریزند... باید اندیشه کنیم که اگر جنگ شروع شود چه تعدادی کشته خواهند شد». مائو تسه دونگ یکبار گفته بود که «بمب اتم فقط یک ببر کاغذی است که مرتجعان آمریکایی از آن برای ترساندن مردمان استفاده می‌کنند». با این حال، امپریالیست‌ها و تمام مرتجعان «نیز ببرهای زنده، ببرهای آهنین و ببرهای واقعی هستند که می‌توانند مردمان را ببلعند. در این زمینه باید تفکر تاکتیکی خود را بسازیم». چین هرگز هیچ توهمی در مورد آمریکا و تسلیحات هسته‌ای‌اش نداشت اما به درستی تهدید هسته‌ای که از آن برمی خاست را احساس می‌کرد.

سرمقاله سال ۱۹۶۱ « People's Daily» بیان کرد که «به منظور محدود کردن تهدید جنگ هسته‌ای تحمیل شده از سوی امپریالیسم در آینده، چین قطعا از حق انجام آزمایش هسته‌ای و ساخت تسلیحات هسته‌ای برخوردار است. این روشی مؤثر برای دفاع از صلح جهانی در برابر سیاست باج خواهی هسته‌ای امپریالیست هاست». همان‌طور که سرمقاله این روزنامه فاش کرد، چین توسعه تسلیحات هسته‌ای را به عنوان ابزاری می‌نگرد که به واسطه آن اردوگاه سوسیالیستی می‌تواند «باج خواهی هسته‌ای امپریالیست‌های آمریکایی و فعالیت‌های تجاوزکارانه‌اش را محدود کند». این به نفع امنیت چین است که در جست و جوی نابودی و ممنوعیت جامع تسلیحات هسته‌ای باشد. بنابراین، چین بارها خواستار تحقق این مسئله شده است. پس از بیستمین کنگره حزب کمونیست شوروی در سال ۱۹۵۶، شوروی‌ها ممنوعیت در مورد آزمایش‌های هسته‌ای را مجزا از خلع سلاح هسته‌ای تلقی کرده و همزیستی مسالمت‌آمیز با اردوگاه سرمایه داری را پیشنهاد دادند. این مواضع در آن زمان مطابق با منافع امنیتی چین نبود اما از آنجا که اتحاد شوروی از توسعه انرژی هسته‌ای غیرنظامی چین از اواسط تا اواخر دهه ۵۰ پشتیبانی کرد، چین آشکارا مخالفت خود را ابراز نکرد.

با این حال، ایالات متحده، بریتانیا و اتحاد شوروی سابق یک پیمان منع آزمایش هسته‌ای را مورد مذاکره قرار دادند که توانایی چین برای توسعه قابلیت‌های هسته‌ای‌اش را محدود می‌کرد و چین نمی‌توانست ایده ممنوع کردن آزمایشات هسته‌ای بدون دستیابی به خلع سلاح کلی را بپذیرد. بنابراین، پکن آشکارا اعلام کرد که «بدون مشارکت رسمی جمهوری خلق چین و امضای نمایندگانش، توافق بین‌المللی در مورد خلع سلاح یقینا نباید برای چین الزام آور باشد». مقاله « People's Daily» خاطر نشان کرد که چین کاملا آگاه بود که «محدود کردن توسعه تسلیحات هسته‌ای چین یکی از اهداف به اصطلاح "پیش نویس پیمان منع جزئی آزمایش هسته‌ای" است که به تازگی از سوی ایالات‌متحده پیشنهاد شده است». پس از اینکه ایالات متحده، بریتانیا و اتحاد شوروی سابق مذاکرات در مورد پیمان منع جزئی آزمایش هسته‌ای را ختم کردند، چین حق خود برای توسعه تسلیحات هسته‌ای را مورد بازتأیید قرار داد. یک سخنگوی دولت چین در بیانیه‌ای در سال ۱۹۶۳ گفت: «در مبارزه با تجاوز امپریالیست‌ها و برای دفاع از امنیت خویش، تمام کشورهای سوسیالیستی ابتدا و مهم‌تر از هر چیزی به نیروهای دفاعی خود و در مرحله دوم به حمایت از کشورهای برادر و مردمان جهان متکی اند». این سخنگو ادامه داد که «در اختیار داشتن تسلیحات هسته‌ای از سوی شوروی هرگز نباید به عنوان توجیهی برای ممانعت از تقویت نیروهای دفاع ملی

کشورهای سوسیالیستی دیگر باشد». او خاطر نشان کرد که «منع به اصطلاح اشاعه هسته‌ای امپریالیسم آمریکا قطعا به معنای محدود کردن خویش نیست بلکه به معنای محدود کردن کشورهای سوسیالیستی به غیراز شوروی است». این سخنگو اظهار داشت که «دولت چین امیدوار است که دولت شوروی به نمایندگی از چین حاکمیت ما را با فرض دانستن الزام برای عدم توسعه تسلیحات هسته‌ای تضعیف نکند».

همین سخنگو خاطر نشان کرد که چین روزگاری بیان کرده بود که «اگر کشورهای امپریالیست ممنوعیت تسلیحات هسته‌ای را رد کنند، هر چه کشورهای سوسیالیستی بیشتری مالک تسلیحات هسته‌ای باشند، صلح جهانی بیشتر تضمین خواهد شد». با این حال، هرچند چین از حق خود برای توسعه تسلیحات هسته‌ای دفاع کرد اما در مورد کلیت اشاعه هسته‌ای فوق‌العاده محتاط بود. پس از اولین آزمایش هسته‌ای موفقیت‌آمیز چین، «چن یی[1]»، معاون نخست‌وزیر و وزیر خارجه در آن زمان، وقتی به سوالی که از سوی خبرنگاری در مورد این مسئله پرسیده شد که آیا چین آماده است که دانش هسته‌ای خویش را با سایر کشورهای در حال توسعه به اشتراک بگذارد چنین پاسخ داد که: «با عنایت به مسائل مربوط به همکاری هسته‌ای، دو مسئله در اینجا وجود دارد: تا جایی که به استفاده صلح‌آمیز از انرژی اتمی و دایر کردن رآکتورهای اتمی مربوط است، چندین کشور با چین تماس‌هایی گرفته‌اند و چین مایل به کمک به آنهاست؛ اما در مورد درخواست از چین برای کمک به ساخت بمب‌های اتمی، این مسئله غیرواقعگرایانه است... مبارزات عادلانه کشورهای آسیایی و آفریقایی علیه امپریالیسم و استعمارگری بهترین بمب‌های اتمی هستند».

پس از آنکه شوروی «پیمان منع جزئی آزمایش هسته‌ای» را امضا کرد و پس از آنکه روابط میان چین- شوروی رو به وخامت رفت، چین تلاش خود را وقف اتحاد میان کشورهای مختلف آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتینی کرد تا یک جبهه متحدِ گسترده‌تر را شکل دهد. به این منظور، چین بیانیه‌ای رسمی صادر و در آن ادعا کرد که «رهبران شوروی بیرق ممنوعیت جامع تسلیحات هسته‌ای را زمین گذاشته‌اند و ما وظیفه داریم که آن را بالاتر ببریم». این نگرش چین به مذاکرات خلع سلاح و مواضع این کشور در مورد رژیم‌های منع اشاعه را نشان می‌داد؛ به این معنا که به کلوب هسته‌ای نخواهد پیوست، در NPT مشارکت نخواهد کرد، و همان‌طور که وزیر خارجه وقت این کشور «چیائو گوانهوا[2]» وعده داد و «در مذاکرات به اصطلاح خلع سلاح هسته‌ای میان قدرت‌های هسته‌ای در پشت دولت‌های غیرهسته‌ای حضوری نخواهد داشت». دولت چین از طریق روزنامه دولتی « People's Daily» استدلال می‌کرد که NPT «بخشی از توطئه مشترک ضد چینیِ» آمریکا و شوروی است و این ابرقدرت‌ها «خواهان محدود کردن نفوذ چین هستند».

در سه دهه اولِ پس از تأسیس جمهوری خلق چین، این کشور با محیط امنیتی بسیار خصومت آمیزی دست به گریبان بود. در دهه ۵۰، چین به اردوگاه سوسیالیستی به رهبری شوروی تکیه داشت اما خصومت میان چین و آمریکا ادامه یافت. ایالات‌متحده در دو مرحله از چین باج

1 - Chen Yi
2 - Qiao Guanhua

خواهی هسته‌ای کرد: اول، طی جنگ کره و دوم، در دو بحران تنگه تایوان. در دهه ۶۰، روابط چین- شوروی رو به وخامت رفت اما هیچ بهبودی در روابط آمریکا- چین به وجود نیامد. چین در دو جبهه در حال جنگ بود: هم‌زمان با امپریالیسم آمریکا و تجدیدنظرطلبی شوروی مخالفت می‌کرد و محیط امنیتی‌اش روز به روز بدتر می‌شد. دهه ۷۰ میلادی طلیعه نزدیکی نسبی در روابط آمریکا- چین بود اما خصومت کلی میان چین و شوروی ادامه یافت؛ این موجب شد که شوروی مبادرت به تهدید هسته‌ای چین نماید که این تهدید از مناقشه سرزمینی میان دو کشور بر می‌خاست. رهبران چین آشکارا درک کردند که بدون بمب اتم، چین از سوی دیگران بلعیده خواهد شد. بمب اتم نه فقط «ببر کاغذی» برای ترساندن مردم نبود- چنانکه مائو روزگاری گفته بود- بلکه «ببری واقعی» بود که می‌توانست مردمان را ببلعد. بنابراین، توسعه قابلیت هسته‌ای به اولویت اصلی چین جهت تضمین امنیت این کشور تبدیل شد.

به محض اینکه چین به این نتیجه رسید، با تحقیق و توسعه تسلیحات هسته‌ای خود شروع به واکنش به تهدیدات هسته‌ای کرد. چین طرح‌ها، پیمان‌ها و رژیم‌هایی را که با توسعه قابلیت‌های تسلیحاتی هسته‌ای‌اش تداخل داشت کاملا رد کرد. همچنین از تلاش‌های دیپلماتیک کشورهای دیگری که محدودیت توسعه تسلیحات هسته‌ای را می‌خواستند حمایت نکرد. در مورد پیمان منع جزئی آزمایش هسته‌ای، چین هیچ توافق بین‌المللی را بدون مشارکت در مذاکرات نمی‌توانست بپذیرد؛ چین حتا به شوروی هم اجازه نداد که به نمایندگی از این کشور تعهد به خودداری از تولید تسلیحات هسته‌ای را بپذیرد. وقتی آمریکا و شوروی مذاکرات در مورد NPT را در دهه ۶۰ برگزار کردند، محیط امنیتی چین تغییر چشمگیری نکرده بود. بنابراین، پکن در مذاکرات مشارکت نکرد چه رسد به اینکه - پس از آزمایش موفقیت‌آمیز تسلیحات هسته‌ای خود- خلع سلاح هسته‌ای را بپذیرد. اگرچه NPT تصریح می‌کرد که چین یکی از ۵ قدرت هسته‌ای مشروع است اما این کشور بر متحد کردن کشورهای آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتینی بر مخالفت با امپریالیسم و تجدیدنظرطلبی و دفاع از حقوق دولت‌های فاقد تسلیحات هسته‌ای برای توسعه تسلیحات هسته‌ای متمرکز بود. با این حال، چین این را به سیاستی رسمی تبدیل نکرد تا به این کشورها برای توسعه تسلیحات هسته‌ای کمک کند.

از آنجا که چین طی این دوره زمانی با یک چنین محیط امنیتی خصومت آمیزی مواجه بود، مبارزه و محافظت از منافع امنیت ملی‌اش به اولویت اصلی تبدیل شد. در این چارچوب، ملاحظات امنیتی چین به هسته اصلی هدایت سیاست منع اشاعه این کشور تبدیل شد. منافع دیگر- مانند آن دسته از منافعی که دربردارنده اقتصاد، ایدئولوژی، تصویر و شهرت و توافقات بین‌المللی بودند- تحت الشعاع منافع امنیتی بودند. چین اهمیتی به انتقاد دو ابرقدرت دیگر نمی‌داد. آنها چین را به اشاعه هسته‌ای متهم می‌کردند. چین همچنین اهمیتی نمی‌داد که از توافقات بین‌المللی (از سوی آنها) اخراج شود حتا اگر برخی از این توافقات آشکارا به نفع این کشور می‌بودند. پس از تأسیس جمهوری خلق چین، کارهای زیادی باید انجام می‌شد و چین نیاز مبرمی به توسعه اقتصادی داشت.

با این حال، منافع اقتصادی باید ذیل منافع امنیتیِ ملی قرار می‌گرفت. «چن یی»، معاون نخست‌وزیر و وزیر امور خارجه چین در آن زمان، یکبار گفت که چین باید تسلیحات هسته‌ای خود را

توسعه دهد حتا اگر به قیمت «رهن گذاشتن شلوارش» باشد. در اوایل دهه ۶۰، این کشور با دوره‌ای دشوار دست به گریبان شد؛ دوره‌ای که طی آن تداوم توسعه بمب‌های اتمی آشکارا در تضاد با منافع اقتصادی‌اش قرار گرفته بود. از این رو، دولت چین با گزینه‌ای سخت مواجه شد: اینکه آیا توسعه تسلیحات هسته‌ای را آهسته کند یا آن را متوقف سازد. این کشور قاطعانه تصمیم به ادامه آن گرفت و تلاش‌های خود برای توسعه تسلیحات هسته‌ای را شدت بخشید.

منافع اقتصادی و سیاست منع اشاعه هسته‌ای چین: ۱۹۷۹– ۲۰۰۲

در دهه سوم پس از تأسیس جمهوری خلق چین، محیط امنیتی چین بطور چشمگیر و به شکلی پیوسته بهبود می‌یافت؛ پکن کرسی مشروع خود در سازمان ملل را دوباره به دست آورد و چین و آمریکا مذاکرات خود در مورد عادی‌سازی روابط دو جانبه را به نتیجه رساندند. با این حال، روابط «بینا تنگه ای» شروع به ذوب شدن کرد؛ بیانیه دولت چین در سال ۱۹۷۸ بیان داشت که فرصت‌های جدیدی برای سرزمین اصلی و تایوان فرا رسیده تا روابط خود را بهبود بخشند. افزون بر این، چین و ژاپن «پیمان صلح و دوستی[1]» امضا کردند و چین پیشرفت‌های چشمگیری در حفظ روابط دوستانه با کشورهای دنیا به دست آورد. در نتیجه، سومین جلسه عمومیِ کمیته مرکزی یازدهم حزب کمونیست چین تصمیم گرفت که زمان برای حزب جهت چارچوب‌بندی دوبارهی رسالتش فرا رسیده و بر وظیفه تبدیل چین به یک کشور سوسیالیستی مدرن که از سال ۱۹۷۹ شروع شد تمرکز کرد. هسته اصلی این تغییر اصلاحات داخلی و بازگشایی به روی جهان خارج بود.

سخنرانی‌هایی که دنگ شیائوپینگ در زمان‌های مختلف انجام داد ضرورت سیاست اصلاحی و بازگشایی چین و روش‌های اصلاحی و ایدئولوژی هدایت بخشی را توضیح می‌دهد که این تلاش‌ها را به سرانجام رساند. مائو در ۴ مارس ۱۹۸۵، در حالی که با هیاتی از اتاق بازرگانی و صنایع ژاپن که در حال بازدید از چین بودند دیدار کرد، خاطر نشان ساخت که صلح و توسعه دو رکن مهم دوران هاست. سه ماه بعد، در یک سخنرانی در گردهمایی بزرگ کمیسیون نظامی چین، او در مورد این دو دگرگونی که در چین رخ می‌دهد توضیحاتی ارائه داد. اولین دگرگونی، روشی بود که چین بر اساس آن مسائل مربوط به جنگ و صلح را درک می‌کرد. دنگ تصور می‌کرد که «محتمل است که یک جنگ جهانی در مقیاس بزرگ برای یک دوره نسبتا طولانی شروع نشود». دومین دگرگونی، شامل انطباق سیاست خارجی چین از یک استراتژی «یک خطی[2]» - که بر همگامی با سایر کشورهای سوسیالیستی تأکید می‌کرد- به یک سیاست خارجی مستقل و نقشه راه دیپلماتیک بود. افزون بر این، کنگره ملی سیزدهم حزب کمونیست چین آشکارا بیان کرد که طی مرحله مقدماتی سوسیالیسم، پلت فرم حزبی باید «بر توسعه اقتصادی متمرکز باشد» و باید به دو نکته اساسی پایبند باشد: اول، چهار اصل اساسی[3] خلاصه شده از سوی دنگ یعنی پایبندی به مسیر سوسیالیستی، حفظ دیکتاتوری پرولتاریا، حفظ رهبری حزب کمونیست و حمایت از مارکسیسم- لنینیسم و ایدئولوژی مائو؛ دوم، اصلاح و بازگشایی.

1 - Treaty of Peace and Friendship
2 - one-line strategy
3 - Four Cardinal Principles

همان‌طور که دنگ می‌گوید «اصلاحات چین جامع و فراگیر» است و «بازگشایی‌اش شامل گشودن درها به روی تمام کشورهای دنیا» می‌شود. بطور خاص، چین در حال گشودن درهایش به روی سه نوع از کشورها بود: کشورهای توسعه یافته غربی؛ کشورهای اروپای شرقی و اتحاد شوروی؛ کشورهای در حال توسعه.

توسعه اقتصادی برای اینکه به نقطه ثقل و دستور کار حزب کمونیست تبدیل شود به ناگزیر به اولویت اصلی چین تبدیل شد. به تعبیر دنگ «توسعه، اصلی مطلق است». به این ترتیب، منافع اقتصادی هم به نقطه شروع و هم نقطه پایان سیاست‌های داخلی و خارجی چین تبدیل شد. در بُعد داخلی، اصلاحات شامل متحول کردن صنایع مربوط به دفاع ملی بود. متحول کردن این صنایع بر اقدامات و الگوهای تجارت استراتژیک چین تأثیر گذاشته و بطور مستقیم رفتار این کشور در مورد مسائل مربوط به منع اشاعه هسته‌ای را شکل داد. بازگشایی درهای کشور به روی جهان خارج متضمن ادغام در جامعه بین‌المللی بود و اقدامات چین را با اقدامات بین‌المللی در هم می‌آمیخت. نهادهای دولتی چین و قوانین و مقررات داخلی‌اش سازماندهی و ترویج شدند تا این کشور بتواند تعامل بهتری با رژیم‌ها و سازمان‌های بین‌المللی داشته باشد. وقتی چین فرصت‌های بیشتری برای مشارکت در تجارت استراتژیک با کشورهای دیگر یافت، در برابر نفوذ جهان بیرون هم آسیب‌پذیرتر شد.

سیاست اصلاحی و بازگشایی به این معنا بود که چین دیگر به دنبال آماده‌سازی خود برای مقابله با چالش‌های جنگی و فجایع طبیعی نبود بلکه بر توسعه اقتصادی متمرکز بود. در یک انجمنی که از سوی «کمیسیون مرکزی نظامی[۴]» برگزار شد، دنگ شیائوپینگ آشکارا اعلام کرد که «در هر کاری که انجام می‌دهد، ارتش باید خود را زیرمجموعه توسعه ملی سازد». او ادامه داد که نیروهای مسلح باید «در تصمیمات خود با تصویر کلی همگرایی نزدیک داشته و منطبق با آن عمل کنند». تبعیت ارتش از هدف کلیدی توسعه ملی به این معنا بود که دولت مخارج نظامی را کاهش خواهد داد. در واقع، مخارج نظامی چین از سال ۱۹۷۸ تا ۱۹۹۸ پیوسته رو به کاهش بود. از ۱۹۷۸ تا ۱۹۸۴ بودجه دفاع ملی این کشور از ۱۷/۴ درصد به ۱۰/۶ درصد از مخارج ملی کاهش یافت و این مخارج نظامی از ۴/۶ درصد به ۲/۱ درصد تولید ناخالص داخلی افت کرد.

در جلسه بزرگ کمیسیون مرکزی نظامی در سال ۱۹۸۵، دنگ یکبار دیگر بیان کرد که «باید به این چهار نوسازی به ترتیب اولویت دست یافته شود. تنها زمانی می‌توان به نوسازی واقعی تجهیزات نظامی دست یافت که بنیاد نسبتا خوبی برای اقتصاد ملی برقرار کرده باشیم. بنابراین، ارتش باید یک چند سالی را صبورانه انتظار بکشد». پس از آن، بودجه دفاع ملی چین به منزله سهمی از مخارج ملی شروع به کاهش کرد و ارتش چین وارد دوره‌ای از صبر و خویشتنداری شد. مخارج نظامی سالانه آن‌قدر کافی نبود تا هزینه حفظ دارایی‌های موجود را پوشش دهد و ارتش حتا یک رشد منفی را از سر گذراند. بسیاری از واحدها موفق به خودکفایی شدند و حتا وارد دنیای تجارت شدند تا به درآمدی دست یابند. صنایع دفاع ملی تحت فشار بودند. آنها آب رفته بودند و فقط «بقا» داشتند. همین. برای حل این معما، در فوریه ۱۹۸۰ «شورای دولتی» و «کمیسیون نظامی مرکزی» به چندین وزارتخانه

4 - Central Military Commission

اجازه دادند تا کمپانی‌های تجاری خارجی تأسیس کنند مانند «شرکت صنعت انرژی هسته‌ای چین[1]» که از سوی «وزارت دوم ماشین‌سازی» تأسیس شد. دو سال بعد، شورای دولتی برخی ادارات و وزارتخانه‌های دولتی را از نو سازماندهی کرد. «وزارت دوم ماشین‌سازی» که مسئول بخش هسته‌ای بود نامش به «وزارت صنعت هسته‌ای[2]» تغییر یافت و تأکید آن بر توسعه انرژی هسته‌ای غیرنظامی قرار گرفت. در پاسخ به درخواست‌های دولتی، صنعت هسته‌ای چین شروع به تغییر تمرکز خود از امور نظامی به توسعه اقتصادی کرد. «سانگ رنکیونگ[3]»، که مسئول صنعت انرژی هسته‌ای چین بود، بیان کرد که «صنعت هسته‌ای مجری سیاست‌های مبتنی بر توسعه و ادغام هسته‌ایِ نظامی- غیرنظامی، تنوع بخشی به بده بستان‌ها و احیا و جوان‌سازی اقتصادی است. این بخش زیرساخت صنعتی و خطوط تولید را با هم منطبق کرده، از تحقیق و تولید نظامی کاست، در استفاده صلح‌آمیز از تکنولوژی هسته‌ای مشارکت کرد و همکاری علمی و فنی و تجارت خارجی را توسعه داد».

وقتی دولت چین از هزینه‌های نظامی برای محقق کردن هدف اصلاح و بازگشایی اقتصادی کاست، صنایع دفاع ملی شروع به مشارکت در تجارت خارجی کرده و از مسیر نظامی به مسیر غیرنظامی تغییر جهت دادند. این مولفه‌ها محرک همکاری‌ها و بده بستان‌های مربوط به تکنولوژی هسته‌ای و نیز صادرات و واردات میان چین و دیگر کشورها شد. پس از شروع ۱۵ سال اول اصلاح و بازگشایی، چین بطور پیوسته توافقات همکاری‌جویانه‌ای در مورد استفاده صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای را با چندین ده کشور امضا و به همکاری تکنولوژیک و اقتصادی با بیش از ۴۰ کشور و منطقه روی آورد.

تجارت هسته‌ای میان چین و سایر کشورها عبارت بود از صادرات سوخت به نیروگاه‌های برق هسته‌ای در کشورهای غربی، صادرات راکتورهای آب سنگین به الجزایر و صادرات نیروگاه‌های برق هسته‌ای به پاکستان. تجارت هسته‌ای چین با کشورهای مختلف تخطی از هنجارهای منع اشاعه هسته‌ایِ بین‌المللی تلقی شد زیرا برخی از کشورهایی که در همکاری هسته‌ای غیرنظامی با چین مشارکت داشتند عضو NPT نبودند. از این رو، تصور شد که چین وارد فعالیت‌های اشاعه شده است به‌ویژه در همکاری‌های هسته‌ای‌اش با پاکستان و ایران. در سال‌های اول اصلاح و بازگشایی در چین، محرک اقدامات تجاریِ استراتژیکِ مبتنی بر فعالیت‌های هسته‌ای بطور چشمگیری ملاحظات اقتصادی بود. بر اساس گزارش‌های رسانه ایِ غربی، چین در فاصله سال‌های ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۷ چیزی حدود ۱۳۰ تا ۱۵۰ تُن آب سنگین به هند داد و در سال ۱۹۹۵ نیز اورانیوم کمتر غنی شده و خدمات غنی‌سازی اورانیوم به این کشور ارائه داد. با توجه به وضعیت روابط چین و هند پس از درگیری مرزی در سال ۱۹۶۲، تجارت چین با هند در این بازه زمانی - اگر از چشم‌انداز منافع امنیتیِ ملی تحلیل شود- تقریبا غیرقابل درک به نظر می‌رسد.

روشن است که با توجه به ملاحظات اقتصادی، چین پیش از اینکه کاملا به رژیم‌های منع اشاعه بین‌المللی ملحق شود، رویکرد نسبتا متساهلی در مورد خطرات شایع در اشاعه پنهان در اقدامات

1 - China Nuclear Energy Industry Corporation
2 - Ministry of Nuclear Industry
3 - Song Renqiong

تجاری‌اش داشت. صنایع هسته‌ای این کشور برای تأمین بودجه و تبدیل خود از قالب‌های نظامی به قالب‌های غیرنظامی بر این تجارت استراتژیک اتکا داشتند. افزون بر این، چین صنایع هسته‌ای غیرنظامی خود را نسبتا دیر شروع کرد و بازار بین‌المللی برای صادرات هسته‌ای تقریبا از قبل شکل گرفته بود. از این رو، این کشور توانست در همکاری هسته‌ای غیرنظامی فقط با دو دسته از کشورها مشارکت کند: آنهایی که روابط خوبی با کشورهای غربی نداشتند یا آن دسته از کشورهایی که کشورهای غربی مایل به همکاری با آنها نبودند. اگرچه بیشتر این تجارت استراتژیک تخطی آشکار از پیمان‌ها یا رژیم‌ها نبود اما این کشورها از قبل مظنون به مشارکت در فعالیت‌های اشاعه بودند. بنابراین، همکاری هسته‌ایِ غیرنظامیِ چین با این کشورها بطور طبیعی نگرانی‌های اشاعه را دامن می‌زد. در سال‌های اولیه اصلاحات و بازگشایی در چین، دولت این کشور بطور کلی صادرات را تشویق می‌کرد و چندان به کنترل آن نمی‌پرداخت. زبانی که در آن زمان رایج بود- مانند صحبت از کسب سرمایه خارجی از طریق صادرات- به درک نگرش و سیاست‌های دولت چین در مورد انواع مختلف صادرات در آن زمان کمک می‌کند.

بازگشایی درهای چین به روی جهان خارج به این کشور اجازه داد تا روابط اقتصادی و تجاری نزدیکی با کشورهای دنیا برقرار کند و وابستگی اقتصادی چین به دولت‌های دیگر، این کشور را نسبت به تحریم‌های اقتصادی آسیب‌پذیرتر ساخت. این مسئله، در مقابل، نگرش چین و سیاست‌های این کشور در مورد موضوع منع اشاعه هسته‌ای را شکل داد. برای مثال، بر اساس گزارش‌ها، در نیمه دهه ۹۰ یک شرکت چینی مظنون به صادرات تجهیزات هسته‌ای به نهادی شد که پادمان‌های الزام شده از سوی آژانس بین‌المللی انرژی اتمی را نپذیرفته بود و به همین خاطر، ایالات‌متحده تصمیم گرفت که تحریم‌هایی علیه چین وضع کند. پس از مشورت‌هایی میان دولت‌های چین و آمریکا، ایالات‌متحده سرانجام تصمیم گرفت که تحریم‌ها را وضع و اجرا نکند. هم‌زمان، چین تعهد خود به منع اشاعه را مورد تأیید دوباره قرار داد و وعده داد که کمک‌ها و خدمات هسته‌ای را به نهادها یا مراکزی که پادمان‌های آژانس را نپذیرفته‌اند ارائه ندهد و پذیرفت که با آمریکا در زمینه کنترل صادرات و مسائل منع اشاعه مشورت‌هایی داشته باشد. افزون بر این، برخی محققان آمریکایی باور دارند که مقام‌های چینی دخیل در این حادثه در نتیجه این دیدار مجازات شدند. روش تعامل چین با آمریکا و کشورهای دیگر در مورد این معامله نیز می‌تواند در مناقشات دیگر مربوط به تسلیحات کشتار جمعی (WMD) مورد ملاحظه قرار گیرد. اگرچه بیشتر تجارت هسته‌ای چین ضرورتا تخطی از هنجارهای بین‌المللی منع اشاعه نبود اما این کشور در نهایت پذیرفت که برخی معاملات مشروع را برگزیند. پس از ارزیابی جامع هزینه‌ها و فایده‌های مورد نیاز، به تدریج تجارتی که موجب مناقشه‌هایی می‌شد را کاهش داد.

چین با گشودن درهای خود و ادغام در جامعه بین‌الملل، به ناگزیر مجبور شد تعاملات خود با جامعه بین‌المللی را افزایش داده و قواعد و مقررات داخلی و بین‌المللی خود را با هنجارهای بین‌المللی هماهنگ سازد. در زمینه منع اشاعه هسته‌ای، این تغییرات در مشارکت چین در انجمن‌های چندجانبهی مربوط به کنترل تسلیحات، خلع سلاح و منع اشاعه؛ در تصمیم چین برای الحاق به پیمان‌ها و هنجارهای بین‌المللی مربوطه و در گام‌هایی که برای تأسیس و بهبود نظام داخلی قوانین و مقررات مربوطه اتخاذ کرد آشکار بود. به این ترتیب چین به تقدم منافع امنیتی ملی در مورد کنترل

تسلیحات و خلع سلاح بهای کمتری داد. چین مخالفت خود با کنترل تسلیحات را نرم‌تر کرد و در دهه ۸۰ برای اولین بار هیاتی را به کنفرانس خلع سلاح در ژنو اعزام کرد. پس از آن، نگرش و سیاست‌های چین در مورد منع اشاعه هسته‌ای به تدریج تکامل و تطور یافت: از اعلام مواضع سیاسی به سوی مشارکت در رژیم‌های بین‌المللی، تا تأسیس نهایی نهادهای اداری داخلی، قوانین و مقررات.

چین به تدریج از وضعیت دولتی که مورد هدف بود و در مسائل مربوط به کنترل سلاح و هنجارها و رژیم‌های منع اشاعه «غیرخودی» تلقی می‌شد به یک عضو کنشگرِ مهم و فعال در این نهادها گذار کرد. به‌ویژه، این کشور به تدریج نگرش انتقادی خود در مورد NPT را تغییر داد، از اهداف اساسی این پیمان حمایت و در نهایت آن را امضا کرد. چین همچنین به کنفرانس موفقیت‌آمیز بازنگری[1] NPT در سال ۱۹۹۵ و تعمیم قطعی NPT کمک کرد. چین بطور جدی از مخالفت با آنچه که توطئه منع اشاعه می‌خواند به حمایت از منع اشاعه تغییر جهت داد. این کشور همچنین به عنوان سیاستی رسمی، نه در اشاعه هسته‌ای مشارکت کرد و نه به حمایت از آن پرداخت و هیچ کمکی به کشورهای دیگری که مظنون به تلاش برای توسعه تسلیحات هسته‌ای بودند نکرد.

چین در نهایت به IAEA پیوست، و مقررات پادمانی آژانس را پذیرفت، این مقررات را به همکاری هسته‌ای غیرنظامی‌اش با کشورهای دیگر هم تعمیم داد و از ارائه کمک به مراکز و نهادهایی که پادمان‌های آژانس را نپذیرفته‌اند خودداری کرد. چین فعالانه در مذاکرات مربوط به «پیمان منع جامع آزمایش هسته‌ای» مشارکت کرد و جزو اولین کشورهایی بود که آن را امضا کرد. چین همچنین به «کمیته زانگر[2]» پیوست و پروتکل‌های الحاقی دوم و سوم را برای پیمان منطقه عاری از تسلیحات هسته‌ای جنوب پاسیفیک[3]، پروتکل‌های اول و دوم برای پیمان منطقه عاری از تسلیحات هسته‌ای آفریقا[4]، کنوانسیون حمایت فیزیکی از مسائل دریایی[5]، پیمان منع تعیین محل تسلیحات هسته‌ای[6] و سایر پیمان‌های تسلیحات کشتار جمعی در مورد بستر دریا و کف اقیانوس و در روی زمین[7] و کنوانسیون حفاظت هسته‌ای[8] را امضا کرد. چین همچنین اصلاحاتی در نهادهای اداری-دولتیِ داخلیِ مربوطه‌ی خود هم انجام داد. شورای دولتی نقش اجرائی برای صنعت هسته‌ای را بر عهده گرفت.

1 - 1995 NPT Review Conference

۲ - تأسیس کمیته زانگر یا کمیته صادرکنندگان هسته‌ای به سال ۱۹۷۱باز می‌گردد. این کمیته از سوی آن دسته از اعضای معاهده منع گسترش سلاحهای هسته‌ای، که توانایی تهیه و صدور فناوری و مواد و کالای هسته‌ای را داشتند، به ریاست کلود زانگر سوئیسی تشکیل گردید. این کمیته در سال ۱۹۷۴ به دبیرکل آژانس بین‌المللی اعلام داشت که اعضا در مورد صدور مواد و فرآورده‌های اتمی به دولتهای غیرعضو معاهده، مقرراتی را پیش‌بینی و اعمال خواهد کرد. برای اطلاع بنگرید به:

رضایی صالح، ملاحظات امنیتی رژیم حقوقی کنترل صادرات مواد و تجهیزات هسته‌ای، گزارش‌ها و تحلیل‌های نظامی- راهبردی، سال چهارم، شماره ۴۰، آبان و آذر ۱۳۸۲

http: //defamoghaddas. ir/sites/default/files/field/quarter_files/Negah09_040. pdf

برای منابع انگلیسی بنگرید به:

Zangger Committee, http: //www. nti. org/learn/treaties-and-regimes/zangger-committee-zac/; https: //fas. org/nuke/control/zangger/index. html; https: //2009-2001. state. gov/t/isn/rls/fs/34766. htm.

3 - South Pacific Nuclear-Free Zone Treaty

4 - African Nuclear-Weapon-Free Zone Treaty

5 - Convention on the Physical Protection of Nuclear Material

6 - Treaty on the Prohibition of the Emplacement of Nuclear Weapons

7 - Other Weapons of Mass Destruction on the Seabed and the Ocean Floor and in the Subsoil Thereof

8 - Convention on Nuclear Safety.

وزارت صنعت هسته‌ای[۹] ابتدا به عنوان «شرکت صنعت هسته‌ای چین[۱۰]» ساختاربندی شد و سپس به دو نهاد مجزا تفکیک شد: شرکت هسته‌ای ملی چین[۱۱] و گروه شرکت‌های مهندسی هسته‌ای چین[۱۲]. دولت چین همکاری هسته‌ای غیرنظامی را با کشورهای دیگر از طریق اصلاحات بنیادین ترفیع داد و نیز نقش دولت را با شفاف‌سازی روابطِ تعریف شده‌ی مبهم میان دولت و شرکت‌های خصوصی تغییر داد؛ اصلاحی که قابلیت‌های مدیریت کلان این کشور را تقویت کرد.

افزون بر این، چین برخی قواعد و مقررات داخلی را اعلام کرد از جمله مقررات مربوط به کنترل مواد هسته‌ای[۱۳]، مقررات جمهوری خلق چین در مورد کنترل صادرات هسته‌ای[۱۴]، مقررات جمهوری خلق چین در مورد کنترل مواد هسته‌ای دارای کاربرد دوگانه[۱۵] و صادرات تکنولوژی‌های مربوطه[۱۶] و فهرست کنترل[۱۷]. چین همچنین مقررات و قوانین دیگری را مطرح یا مورد بازنگری قرار داد که بطور غیرمستقیم بر سیاست منع اشاعه هسته‌ای‌اش تأثیرگذار بود مانند اصلاحیه‌هایی به قانون کیفری جمهوری خلق چین[۱۸] و مقررات مربوط به اداره صادرات و واردات تکنولوژی[۱۹]. قانون گمرکات جمهوری خلق چین[۲۰] و قانون جمهوری خلق چین در مورد مجازات دولتی[۲۱] نیز مبانی‌ای قانونی برای کنترل‌های صادراتی منع اشاعه به دست داد.

افزون بر این، چین فعالانه در مدیریت موارد مشخص منع اشاعه منطقه‌ای مشارکت کرد. برای مثال، در سال ۱۹۹۳، طی اولین بحران هسته‌ای کره شمالی، وقتی پیونگ یانگ قصد خود برای خروج از NPT را اعلام کرد چین از نفوذ خود استفاده کرد تا به تمام طرف‌ها اصرار کند که احتیاط را رعایت کرده و نسبت به نگرانی‌های یکدیگر ملاحظاتی نشان دهند. در نتیجه، آمریکا و کره شمالی در نهایت به «چارچوب توافق[۲۲]» دست یافتند که بحران را حل و فصل کرد. در مذاکرات چهارجانبه بعدی، چین نیز با سایر کشورهای مشارکت کننده - کره شمالی، کره جنوبی و ایالات‌متحده آمریکا- همکاری کرد و فعالانه عاری‌سازی شبه جزیره کره از تسلیحات هسته‌ای را تبلیغ کرد. در می۱۹۹۸، هند و پاکستان به ترتیب دست به آزمایش‌های هسته‌ای زدند. در پاسخ به این آزمایشات، روسای جمهور و وزرای خارجه چین و آمریکا مواضع سیاسی خود را از طریق خطوط ارتباطی فوری[۲۳] هماهنگ کرده و تلاش‌های مشترکی برای تشکیل جلسه وزرای خارجه و پنج عضو دائم شورای امنیت انجام دادند که در آن بیانیه مشترک آمریکا- چین در مورد آزمایش‌های هسته‌ای جنوب آسیا پذیرفته و تصویب شد. اصلاحات و بازگشایی درهای چین بطور چشمگیری بر سیاست‌های داخلی و خارجی این کشور

9 - The Ministry of Nuclear Industry
10 - China Nuclear Industry Company
11 - China National Nuclear Corporation
12 - China Nuclear Engineering Group Corporation
13 - Regulations on the Control of Nuclear Materials
14 - Regulations of the People's Republic of China on Control of Nuclear Export
15 - Regulations of the People's Republic of China on Control of Nuclear Dual-Use Items
16 - Related Technologies Export
17 - Control List
18 - Criminal Law of the People's Republic of China
19 - Regulations on Technology Import and Export Administration
20 - The Customs Law of the People's Republic of China
21 - Law of the People's Republic of China on Administrative Penalty
22 - Agreed Framework
23 - communication hotlines

تأثیر گذاشت و این تأثیری عمیق بر نگرش، سیاست‌ها و رفتار چین در موضوعات منع اشاعه هسته‌ای بر جا گذاشت. چین دیگر روابط خود با دیگر کشورها را به مثابه یک دوگانگی متصلب میان دوست و دشمن نمی‌نگریست و از این رو، توانست کشورهای دیگر را هم در توسعه طیف وسیعی از روابط تجاری و اقتصادی مانند تجارت هسته‌ای مشارکت دهد. طی این دوره، صنایع دفاعیِ ملیِ چین فشار سختی را برای بقا از سر گذراندند و صنعت هسته‌ای شروع به اجرای سیاستِ «ادغام نظامی-غیرنظامی، توسعه هسته‌ای محور، تنوع بخشی به تجارت و احیای اقتصادی» کرد چنانکه پیشتر در نقل قولی از «سانگ رنکیونگ» مطرح شده بود. این نشان می‌دهد که صنایع هسته‌ای چین نه تنها از پتانسیل بلکه از اشتیاق وافری برای مشارکت در همکاری هسته‌ای با کشورهای دیگر برخوردار بود.

بطور خلاصه، از دهه ۱۹۸۰ تا حدود ۱۹۹۵، محرک تجارتِ هسته‌ایِ چین عمدتا منافع اقتصادی‌اش بود چنانکه از صادرات مواد هسته‌ای چین به هند چنین بر می‌آید. بازگشایی چین یک شمشیر دولبه بود و ادغام این کشور در جامعه بین‌الملل هم بدین معنا بود که چین در برابر تحریم‌های اقتصادی وضع شده از سوی کشورهای دیگر آسیب‌پذیرتر می‌شود. مشارکت فعالانه چین در تجارت استراتژیک هسته‌ای موجب فشار در قالب تحریم‌های اقتصادی واشنگتن شد. ضررهای اقتصادی برخاسته از این تحریم‌ها از نفعی که این تجارت به دنبال می‌آورد فزونی گرفت و این احتمالا موجب تغییر اقدامات چین در مورد تجارت هسته‌ای شد. چین زیر تهدید این تحریم‌ها برخی از قراردادهای هسته‌ای مناقشه انگیز خود را لغو کرد. تعامل این کشور با حادثه‌ای که شامل صادرات حلقه‌های آهن ربایی[1] از سوی «شرکت صنعت انرژی هسته‌ای» در سال ۱۹۹۵ می‌شد را اساسا می‌توان به عنوان نقطه عطف در نگرش چین در مورد سیاست‌های مربوط به منع اشاعه هسته‌ای تلقی کرد. پس از آن، تجارت هسته‌ای چین شامل معاملات مناقشه انگیز بسیار محدودی می‌شد (البته اگر بتوان عنوان مناقشه انگیز به آنها داد) . سیاست بازگشایی چین و ادغام در جامعه بین‌المللی این کشور را تشویق کرد که مشارکت فعالانه تری در مسائل مربوط به منع اشاعه بین‌المللی داشته باشد. از آن مرحله به بعد، چین در بیشتر معاهدات و رژیم‌های کنترل تسلیحات، خلع سلاح و منع اشاعه مشارکت کرد. با این حال، چین همچنین اصلاحات نهادین مربوطه‌ای را رواج داد و قواعد و مقررات بسیاری صادر کرد که بطور مستقیم به مسائل منع اشاعه مربوط بود.

توازن منافع در هم تنیده و سیاست منع اشاعه چین: ۲۰۰۳ تاکنون

تا جاییَ که به سیاست‌های منع اشاعه چین مربوط است، سال ۲۰۰۲ سالی منحصر به فرد است. چین تعدادی از مقررات کنترل صادرات و قواعد اداری را صادر کرد که مواد بیولوژیکی، شیمیایی، موشکی، دارایی‌های نظامی و دیگر موارد حساس را پوشش می‌داد. تغییرات کمّی‌ای که در سیاست منع اشاعه چین انجام گرفت به سطحی رسید که در آن تغییرات کیفی میسر شد.

اول؛ تغییرات چشمگیری در درک چین از اشاعه هسته‌ای وجود داشت. در اولین «کتاب سفید» این کشور در مورد سیاست کنترل تسلیحات و خلع سلاح، که در سال ۱۹۹۵ منتشر شد، چین بر

1 - ring magnets

مشروعیت استفاده صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای تأکید و استدلال کرد که منع اشاعه نباید «مانعی باشد برای حقوق عادلانه و منافع تمام کشورها در استفاده صلح‌آمیز از دانش و تکنولوژی». این کتاب سفید در ادامه می‌گوید که «نباید یک استاندارد دوگانه‌ای وجود داشته باشد که به موجب آن اشاعه ضد هسته‌ای به عنوان بهانه‌ای برای محدود کردن یا به تعویق انداختن استفاده صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای از سوی کشورهای در حال توسعه بکار گرفته شود». چین در این کتاب سفید خود وقتی تأکید کرد که منع اشاعه نباید «توسعه اقتصادی، علمی و تکنولوژیک در کشورهای در حال توسعه را محدود یا به آن لطمه وارد آورد» و «ممانعت از اشاعه تسلیحات هسته‌ای نباید بدون توجه به حقوق مسلم و منافع تمام کشورها در استفاده صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای به‌ویژه در مورد کشورهای در حال توسعه ادامه یابد» به گونه‌ای ظاهر شد که گویی به نمایندگی از کشورهای در حال توسعه سخن می‌گوید. چین استدلال می‌کرد که کشورهای توسعه یافته باید مسئولیت بیشتری برای «کنترل سخت‌تر بر انتقال مواد حساس، تکنولوژی‌ها و تجهیزات نظامی» را بپذیرند در حالی که هم‌زمان به اعمال محدودیت هم بپردازند.

در کتاب سفید سال ۲۰۰۵ چین در مورد کنترل تسلیحات، خلع سلاح و منع اشاعه، اصلاحاتی در درک و برداشت چین از منع اشاعه انجام گرفت. در این کتاب سفید، چین نقش خود به عنوان کشوری در حال توسعه را کم اهمیت جلوه داد و بر نقش مثبت رژیم‌های منع اشاعه بین‌المللی تأکید می‌کرد. این کتاب معتقد بود که «اشاعه تسلیحات کشتار جمعی (WMD) و انتقال آن نه به نفع صلح و ثبات جهانی است و نه به نفع امنیت چین. چین به شدت مخالف اشاعه تسلیحات کشتار جمعی و انتقال آن است». در مقایسه با تأکید ۱۰ سال قبل‌تر چین در مورد توسعه حقوق و منافع مشروع کشورها با توجه به استفاده صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای، این کشور اکنون استدلال می‌کرد که «باید توازنی میان منع اشاعه و استفاده صلح‌آمیز شکل گیرد. حقوق مشروع هر دولتی برای استفاده صلح‌آمیز باید تضمین شود در حالی که فعالیت‌های اشاعه به بهانه استفاده‌های صلح‌آمیز باید ممنوع شود».

دوم؛ چین اساسا فرایند ادغام در جامعه بین‌الملل را کامل کرده و اقداماتش را با استانداردهای بین‌المللی هماهنگ و منطبق می‌سازد. این کشور تمام پیمان‌های بین‌المللیِ منع اشاعه را امضا کرده، فعالانه تعهدات بین‌المللی خود را محقق کرده و به بیشترِ سازمان‌های بین‌المللی مربوطه هم ملحق شده است. این کشور روابط کاری‌ای را با رژیم‌های چندجانبه کنترل صادرات توسعه داده و از تجربیات و اقدامات آنها آموخته است. چین همچنین تعاملات دوجانبه و چندجانبه را به انجام رسانده و در همکاری در زمینه مسائل منع اشاعه هم مشارکت کرده است.

سوم؛ ظرفیت کنترل صادرات داخلیِ چین با جهش و خیزش[2] رشد یافت. پس از سال‌ها تلاش، چین سیستم کنترل صادرات منع اشاعه‌یِ خود را از یک سیستم مبتنی بر کنترل دولتی مستقیم به سیستم مبتنی بر مقررات قانونی تغییر داد که اساسا با اقدامات بین‌المللی مشترک همراه بود. این کشور به تدریج یک سیستم قانونی جامعی برای صادرات مواد هسته‌ای و مواد و تکنولوژی‌های حساس

2 - leaps and bounds

دیگر تهیه و تدوین کرد. کنترلهای صادراتی منع اشاعه چین شامل ساز و کارهایی برای تسهیل هماهنگی و تقسیم کار روشن در میان ادارات و وزارتخانه‌های مربوطه دولتی بود. افزون بر این، دولت چین جهد عظیمی برای پرورش و آموزش کادرها و پرسنل شرکت‌های دخیل در تجارت هسته‌ای در مورد کنترل صادرات و کمک به آنها برای ساخت سیستم‌های انطباق داخلی شان به خرج داد. بطور خلاصه، وقتی پای سیاست منع اشاعه چین به میان می‌آید، این کشور به استقبال اقدامات بین‌المللی می‌رود.

طی دوران اصلاح و بازگشایی، چین دگرگونی خود از یک عضو غیرخودی به عضو مهمی از رژیم‌های منع اشاعه بین‌المللی و تحول خود از یک کشوری که در سیبل است به یک بازیگر مهم در تلاش‌های بین‌المللی را برای ممانعت از اشاعه هسته‌ای تکمیل کرد. از سال ۲۰۰۳، چین در پرداختن به چالش‌های منع اشاعه منطقه‌ای با نگرشی جامع‌تر مشارکت کرده است. این مشارکت عمدتا در مسائل هسته‌ای مربوط به ایران و کره شمالی نمود بیشتری داشته است. جهانی شدن اقتصاد و وابستگی متقابل و در نتیجه، آسیب‌پذیری چین در برابر نفوذ خارجی این مسئله را تغییر داده که پکن چگونه در مورد این مسئله می‌اندیشد و وقتی با نگرانی‌های منع اشاعه دست و پنجه نرم می‌کند چگونه به بهترین وجهی منافع ملی خود را تأمین کند. با گذشت زمان، چین با اشتیاق بیشتری برای دفاع از رژیم‌های منع اشاعه به مسائل منع اشاعه نزدیک شده، اشتیاق بیشتری برای ایفای نقشی بزرگتر و سازنده‌تر در مورد مسائل منع اشاعه داشته و میل قوی تری به توازن‌سازی جامع در منافع ملی مختلف خود داشته است.

سیاست چین در مورد برنامه هسته‌ای کره شمالی موردی قابل اشاره است. هم چین و هم کره شمالی کشورهایی سوسیالیست هستند و منافع ایدئولوژیک یکی از چندین زوایایی است که از طریق آن چین به سیاست منع اشاعه خود می‌نگرد. از ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۳، چین درگیر جنگ کره شده بود و باکی از این نداشت که اگر کره شمالی دچار فروپاشی شود مرزهایش در معرض تهدید قرار خواهد گرفت؛ منافع امنیتیِ ژئوپلیتیکیِ سنتی نیز بر نگرش و سیاست‌های این کشور در این درگیری تأثیرگذار بود. با این حال، دهه‌ها بعد کره شمالی دست به انجام فعالیت‌های هسته‌ای زد که تخلف از پیمان‌ها و هنجارهای منع اشاعه بین‌المللی محسوب می‌شد (و می‌شود) در حالی که چین به عضوی مهم در رژیم‌های منع اشاعه بین‌المللی تبدیل شده است. از این رو، مشارکت فعالانه چین در رسیدگی به مسئله هسته‌ای کره شمالی و تلاش این کشور برای طرح عاری‌سازی هسته‌ای شبه جزیره کره نگرانی عمیق این کشور از تصویر چین به عنوان قدرتی مسئول را بازتاب می‌دهد. اگر برنامه هسته‌ای کره شمالی به درستی رسیدگی نشود، مجموعه‌ای از پیامدهای منفی از آن بر می‌خیزد: بی‌ثباتی منطقه‌ای فزونی می‌گیرد؛ روابط سیاسی و اقتصادی سنتی با کره شمالی به گونه‌ای منفی تحت تأثیر قرار می‌گیرد؛ و سرریز بی‌ثبات‌سازی آسیای شمال شرقی می‌تواند تأثیری منفی بر امور داخلی چین داشته باشد.

بطور خلاصه، وقتی به مورد اشاعه هسته‌ای کره شمالی اشاره می‌شود، چین باید طیفی از منافع اقتصادی و امنیتی را متوازن سازد. از آنجا که مسئله کره شمالی دربردارنده منافع داخلی چین می‌شود، وزارت امور خارجه تنها نهاد دولتی دخیل نیست؛ دپارتمان بین‌المللی کمیته مرکزی حزب

کمونیست چین و دولت‌های محلی هم دخیل می‌شوند. تعدد منافعی که چین دارد و تنوع سهامدارانی که در اشاعه هسته‌ای کره شمالی دخیل‌اند بدین معناست که چین اهداف بسیار متنوعی برای تحقق دارد. موارد تأکید که هدایت کننده اقدامات مربوطه چین است گهگاهی متفاوت بوده است. برای مثال، چین هم‌زمان بر سه هدف تأکید می‌کرده است: عاری‌سازی شبه جزیره از سلاح‌های هسته‌ای؛ حفظ ثبات در آسیای شمال شرقی و حل و فصل مسالمت‌آمیز این مناقشه از طریق مذاکرات دیپلماتیک. با این حال، روابط میان این سه هدف پیچیده است. برای مثال، اگر نتوان به عاری‌سازی هسته‌ای دست یافت، در این صورت صلح و ثبات آسیای شمال شرقی ممکن است برقرار نشود. یا تضمین صلح و ثبات آسیای شمال شرقی ممکن است دستیابی به هدف عاری‌سازی هسته‌ای را دشوار سازد.

در برهه‌های مختلفِ دهه گذشته، چین به انحاء مختلف بر این سه هدف تأکید کرده است. گاهی پکن بر حفظ صلح و ثبات در آسیای شمال شرقی و در نظر گرفتن نگرانی‌های امنیتی کره شمالی تمرکز داشته؛ در مواقع دیگر، پکن با اشاعه هسته‌ای در منطقه مخالفت ورزیده و فعالانه مروج عاری‌سازی هسته‌ای بوده است. به همین ترتیب، چین رویکردهای متفاوتی را برای پرداختن به برنامه هسته‌ای کره شمالی در دوره‌های مختلف به اجرا در آورده است به‌ویژه با در نظر داشتن تحریم‌ها علیه پیونگ یانگ. در زمانی که چین در مورد تأثیر تحریم‌های چندگانه بر کره شمالی بسیار نگران بود، خواستار تضعیف تحریم‌ها بود. در زمانی که چین بسیار نگران خطر اشاعه هسته‌ای در شبه جزیره کره و موضع سرسختانه کره شمالی بود، پیامی روشن به پیونگ یانگ فرستاد. تغییر در سیاست چین در مورد نحوه برخورد با برنامه هسته‌ای کره شمالی نشان دهنده روش‌های متفاوتی است که این کشور در راستای منافع خود در مواقع مختلف بکار گرفته است. از میان انواع منافعی که چین در مورد برنامه هسته‌ای کره شمالی در خطر می‌بیند - ایدئولوژیکی، امنیت ژئوپلیتیکی، شهرت بین‌المللی و اقتصاد و تجارت- دیگر یک مولفه واحد وجود ندارد که بتواند بر تصمیم‌گیری چین در مورد این مسئله فائق آید و بنابراین، این کشور سخت می‌کوشد تا توازنی میان منافع متمایز ایجاد کند. با وجود تمام اینها، چین موفق به حفظ رابطه نسبتا مثبت با کره شمالی شده است.

با این حال، برنامه هسته‌ای ایران بیشتر دربردارنده یک توازن میان منافع اقتصادی و سیاسی چین بوده است. چین در معاملات تجاریِ هسته‌ای با ایران طی دو دهه اول برنامه اصلاح و بازگشایی خود مشارکت داشته است. محرک این تجارت هم منافع اقتصادی چین بود اما همچنین متاثر از روابط چین با کشورهای دیگر هم بوده است. با شروع سال ۲۰۰۳، برنامه هسته‌ای ایران به شکل روزافزونی برجسته شد و سه کشور اروپایی (فرانسه، آلمان و بریتانیا) در مذاکرات با ایران مشارکت کردند. اما از آنجا که تجارت چین با ایران مسئله مهمی در مذاکرات هسته‌ای نبود، چین بطور کلی خود را از این تلاش‌های دیپلماتیک دور نگه داشت و عدم مداخله و مشارکت را برگزید. وقتی این مذاکرات به بن بست رسید، مذاکره با ایران گسترده‌تر شد تا شامل آمریکا، روسیه و چین هم بشود و در این برهه چین به بازیگری فعال تبدیل شد. در عین حال، با توسعه اقتصادی سریع چین، همکاری چین در زمینه انرژی با ایران بطور روزافزونی اهمیت یافت. چین در مذاکره با ایران باید میان دو نوع نفع توازن برقرار می‌کرد: منافع اقتصادی‌اش در تحقق تعهدات بین‌المللی و منافع اقتصادی و تجاری‌اش در ارتباط با امنیت انرژی. طی چند دهه گذشته، چین از چندین قطعنامه شورای امنیت علیه ایران

حمایت کرده است. در عین حال، چین کوشیده تا از اتکای خود به صادرات انرژیِ ایران بکاهد.

مختصر اینکه، از سال ۲۰۰۳ به این سو، چین معامله‌های بسیار معدودِ مناقشه انگیزی در ارتباط با تجارت هسته‌ای داشته است. از سال ۲۰۰۳ به این سو چین به شکل فعالانه تری در حل و فصل مسائل منع اشاعه منطقه‌ای حضور داشته است. در روابط چین با کشورهایی که در معرض خطرات اشاعه هستند، منافع بسیار متفاوتی در حوزه‌های امنیت ملی، اقتصادی، ژئوپلیتیکی، امنیت انرژی و ایدئولوژی وجود دارد. سیاست منع اشاعه چین دیگر با هیچ یک از این منافع تعیین نمی‌شود؛ در عوض، سیاست این کشور با ملاحظه این منافع متفاوت و ایجاد توازن میان آنها تعیین می‌شود.

نتیجه گیری

سیاست منع اشاعه هسته‌ای چین طی ۶۰ سال گذشته تطور و تکامل یافته است. از ۱۹۴۹ تا ۱۹۷۸، چین عمدتا استدلال می‌کرد که محق به توسعه تسلیحات هسته‌ای است. از ۱۹۷۲ تا ۲۰۰۲، صنایع دفاع ملی این کشور فعالانه در تجارت هسته‌ای مشارکت کرده است. از سال ۲۰۰۳، این کشور فعالانه در حکمرانی جهانی مسائل مربوط به منع اشاعه منطقه‌ای حضور یافته است. این سه مرحله تکاملی بازتاب تغییرات در درک و برداشت چین و ارزیابی این کشور از اشاعه هسته‌ای، سیاست‌های منع اشاعه و مواضع اتخاذ شده این کشور، نهادهای داخلی اصلاحی و نظام قانونی‌اش و روابطش با رژیم‌های منع اشاعه چندجانبه بوده است. نگرش‌ها، سیاست‌ها و اقدامات تجاری چین -از جمله آنها که به مسائل منع اشاعه مرتبط است- بر اساس منافع ملی این کشور تعریف می‌شود. سیاست منع اشاعه چین نیز محصول تعاملات میان منافع ملی متفاوت از جمله محیط امنیتی بیرونی این کشور، رسالت حکومتی اش، قدرت ملی و مواضع بین‌المللی‌اش بوده است. تصمیم‌سازی کلی چین با واقعگرایی عملگرایانه‌اش هدایت شده اما در عین حال، طی دوره‌های تاریخی متفاوت، مولفه‌های دیگری بطور غیرمستقیم اندیشه و اقدامات این کشور در مورد مسائل منع اشاعه هسته‌ای را شکل داده است.

برای مثال، ایدئولوژی و فلسفه کشمکش طبقاتی در مراحل اولیه بر سیاست منع اشاعه تأثیرگذار بوده است. مائو تسه دونگ آشکارا در مقاله‌اش در مورد «اندر باب دیکتاتوری دموکراتیک خلق[1]» اعلام کرد که چین مایل به اردوگاه سوسیالیستی است. در نتیجه، چین به شدت پیشنهادات و سیاست‌های شوروی در مورد مسائل هسته‌ای را بازتاب داده و مورد حمایت قرار داد و چین حمایت خود را یاری رساندن به تقابل اردوگاه سوسیالیستی در برابر سرمایه داری عنوان کرد. با این حال، در اوایل دهه ۶۰، چین و شوروی بحث مهمی در مورد ایدئولوژی سوسیالیستی داشته که نتیجه آن جدایی میان آنها بود. چین، اتحاد شوروی را به عنوان کشوری تجدیدنظرطلب می‌نگریست و خود را به مثابه کشور سوسیالیستی ارتدوکس. سپس چین منابع ایدئولوژیکی که در آن سوی آبها برای عقیم گذاشتن هژمونی بکار می‌گرفت را تغییر مسیر داده و با امپریالیسم آمریکا و شورویِ تجدیدنظرطلب به مخالفت برخاست. از این رو، چین با مذاکره در مورد پیمان جزئی منع آزمایش هسته‌ای که از سوی آمریکا،

1 - On the People's Democratic Dictatorship

شوروی، بریتانیا برگزار شد مخالفت کرده و از الحاق به NPT سر باز زد و باور داشت که منع اشاعه هسته‌ای راهی برای محدود کردن کشورهای سوسیالیستی- غیراز شوروی- است.

طی دهه ۷۰، مائو «نظریه سه جهان[۲]» را مطرح کرد و چین خود را سخنگوی جهان سوم می‌پنداشت. این حس هویت بعدها انکار NPT از سوی چین را جدی‌تر کرد. تنش‌ها همچنین به خاطر تملک تسلیحات هسته‌ای از سوی چین و تصمیم هم‌زمان این کشور برای حمایت از خواسته جهان در حال توسعه برای خلع سلاح هسته‌ای افزایش یافت. هویت چین به عنوان عضو غیرخودیِ[۳] رژیم منع اشاعه به تدریج تضعیف شد چرا که سیاست منع اشاعه‌ی این کشور وارد فاز دوم توسعه خود شد. بنابراین، چین بطور رسمی بیست سال پس از اجرائی شدن NPT به آن پیوست و به یکی از مهم‌ترین حامیان آن تبدیل شد. چین همواره تأکید داشته که تمام کشورها از حق استفاده مسالمت‌آمیز از انرژی هسته‌ای برخوردارند اگرچه، این موضع بی‌تردید به مرور زمان تحول و تطور یافته است. در روزهای اول [تأسیس] جمهوری خلق چین، این کشور استدلال می‌کرد که تمام کشورها از حق استفاده مسالمت‌آمیز از انرژی هسته‌ای برخوردارند. پکن بعدها تأکید کرد که منع اشاعه نباید به عنوان بهانه‌ای برای محدود کردن یا مهار کردن استفاده صلح‌آمیز کشورهای در حال توسعه از انرژی هسته‌ای مورد استفاده قرار گیرد. در نهایت، چین اصرار داشته که حق مشروع هر کشوری برای استفاده صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای باید تضمین شود و هم‌زمان فعالیت‌های منع اشاعه که به بهانه استفاده‌های صلح‌آمیز انجام می‌گیرد باید ممنوع شود. با افزایش قدرت ملی فراگیر چین و ادغام کامل این کشور با جامعه بین‌الملل، مولفه‌های ایدئولوژیکی در تصمیم‌سازی چین در خصوص سیاست منع اشاعه اهمیت کمتری یافته است. با این حال، آنگاه که پای برخی مسائل منع اشاعه منطقه‌ای مطرح بوده، بحث‌های ایدئولوژیکی همواره آشکار بوده است.

تجربیات تاریخی چین بر چگونگی اجرای سیاست منع اشاعه این کشور تأثیرگذار بوده است. چین روزگاری قربانی تهدیدات هسته‌ای جدی و باج خواهی هسته‌ای بوده و مطرود جامعه بین‌المللی بود. در این بازه زمانی، چین متحمل تحریم‌ها و محدودیت‌ها شده بود و امور داخلی این کشور تابع مداخله خارجی بود. به هر روی، از طریق تلاش هایش برای اصلاح و بازگشایی، این کشور در نهایت در جامعه بین‌الملل ادغام شد. این تجربیات تاریخی همچنان بر نگرش این کشور و سیاست هایش در مورد مسائل منع اشاعه تأثیرگذار بوده و این نگرش و سیاست‌ها را شکل داده است. از این رو، این کشور تمایل یافته که مسائل منع اشاعه منطقه‌ای را در قالب‌ها و عبارات سیاسی بنگرد. چین هنجارهای جهانی و بین‌المللی پذیرفته شده را تنها معیاری می‌نگرد که به واسطه آن چالش منع اشاه

---

۲ – the Three Worlds Theory: این نظریه معتقد است که روابط بین‌المللی شامل سه جهان سیاسی-اقتصادی می‌شود: جهان اول شامل ابرقدرت‌ها، جهان دوم شامل قدرت‌های کوچکتر و جهان سوم دربردارنده کشورهای استثمارشده. برای شرح این دیدگاه بنگرید به: Robert Moran, A Three Worlds Theory for the 21st Century, 2016/05/12, https: //www. huffingtonpost. com/robert-moran/a-three-worlds-theory-for_b_13441454. html; The Theory of Three Worlds, accessed on 18 November 2017, https: //www. marxists. org/history/erol/ncm1-a/red-dawn. htm.

وزارت خارجه چین نیز بر روی پایگاه اینترنتی خود شرحی در مورد این مفهوم دارد:
Chairman Mao Zedong›s Theory on the Division of the Three World and the Strategy of Forming an Alliance Against an opponent, accessed on 18 November 2017, http: //www. fmprc. gov. cn/mfa_eng/ziliao_665547_3604/665543_3602/665539/t18008. shtml.

3 - outlier

می‌تواند مورد قضاوت قرار گیرد و چین می‌کوشد تا با کشورهای دیگر در مورد این مسائل به اجماع دست یابد. چین اصرار دارد که جامعه بین‌الملل یک رویکرد یکپارچه برای رسیدگی به نشانه‌ها و ریشه‌های اشاعه اتخاذ کند. چنین رویکردی شامل ایجاد یک محیط امنیتیِ جهانیِ مبتنی بر همکاری و اعتماد متقابل، اتکا بر ابزارهای سیاسی و دیپلماتیک با جست و جویِ گفت‌وگو به جای تقابل و انتخاب همکاری به جای فشار برای حل مشکلات اشاعه است. چین تصور نمی‌کند که تحریم‌ها یا فشار از هر نوعی کارگر باشد اگر ریشه‌های اشاعه از میان نرود و تصور نمی‌کند که تقابل عمومی برای رسیدگی به نگرانی‌های اشاعه مفید باشد. بنابراین، چین بر اهمیت اعتمادهای امنیتی تأکید داشته و بر اهمیت تعهدات سیاسی مانند «آغازگر نبودن» تأکید می‌ورزد.

سازماندهی دوباره نهادهای دولتی چین که ارتباط نزدیکی با مسائل هسته‌ای دارند نیز بر سیاست منع اشاعه این کشور تأثیر گذاشته است. وقتی چین از جامعه بین‌الملل کنار گذاشته شد، بطور کامل موسسات و رژیم‌های بین‌المللیِ مربوط به منع اشاعه هسته‌ای را رد کرد. اما از آنجا که چین به تدریج در جامعه بین‌الملل ادغام شد، تعاملاتش با کشورهای جهان هم موجب شد که موسسات هسته‌ای مربوطه‌اش هم به سوی اصلاح پیش روند: اول، چین مجبور شد که به معاهدات بین‌المللی و موسسات مربوطهی بین‌المللی ملحق شود؛ دوم، چین ملزم شد که نظام قانونی داخلیِ مربوطه‌اش را اصلاح و بهبود بخشد؛ سوم، باید موسسات داخلی مربوطه را هم به وجود آورده و بهبود می‌بخشید. در حالی که چین به تدریج در جامعه بین‌المللی ادغام می‌شد، یک نظام قانونی و حقوقی داخلی ایجاد کرد، نهادهای دولتی را از نو سازماندهی کرد و مجموعه‌ای از هنجارها را به وجود آورد که تا حد زیادی منطبق با هنجارهای جامعه بین‌الملل بود. این تغییرات نقش بسیار مهمی در شکل دادن به اقدامات تجاریِ هسته‌ایِ مربوطه‌ی چین و نگرش این کشور و سیاست هایش در مورد مسائل منع اشاعه منطقه‌ای ایفا کرد.

در نهایت، ایده آلیسم دیپلماتیک چین هم بر سیاست منع اشاعه این کشور تأثیرگذار بوده است. چین بر این باور است که تا زمانی که تسلیحات هسته‌ای و انحصار هسته‌ای وجود دارد، خطرات اشاعه هسته‌ای و جنگ هسته‌ای هم وجود خواهد داشت. این چشم‌انداز در یکی از مقالات People's Daily بازتاب یافت که استدلال می‌کرد که «احتمال ممنوعیت کامل و انهدام تمام عیار تسلیحات هسته‌ای زمانی افزایش خواهد یافت که انحصار هسته‌ای شکسته شود». هم پیش و هم از زمان اولین آزمایش هسته‌ای، دولت چین همواره مدافع ممنوعیت کامل و انهدام تمام عیار تسلیحات هسته‌ای بوده است. این موضع کاملا ایده آلی تا امروز تا حد زیادی بدون تغییر باقی مانده است. به عنوان گامی به سوی ممنوعیت کامل و انهدام تمام عیار تسلیحات هسته‌ای، چین همچنین مدافع این بوده که دولت‌های دارای تسلیحات هسته‌ای متعهد به عدم استفاده یا عدم تهدید به استفاده از تسلیحات هسته‌ای علیه دولت‌های غیرهسته‌ای یا در مناطق عاری از تسلیحات هسته‌ای شوند در حالی که هم‌زمان باید وعده آغازگر نبودن متقابل را بدهند. چین همچنین اهمیت زیادی به ایجاد مناطق عاری از تسلیحات هسته‌ای می‌دهد و آنها را به مثابه ابزار مهمی برای جلوگیری از اشاعه هسته‌ای تصور می‌کند. به همین دلیل است که در سال ۱۹۷۳ چین پروتکل دومِ پیمان منع تسلیحات هسته‌ای در آمریکای لاتین را امضا کرد. چین همچنین حامی تأسیس چندینِ منطقه دیگر عاری از تسلیحات هسته‌ای بوده است.

مولفه‌های ایدئولوژیکی که بر سیاست منع اشاعه چین در مراحل اولیه توسعه‌اش تأثیر گذاشته است بطور چشمگیری کمتر تأثیرگذار بوده اما ایده آلیسم این کشور همچنان وجود دارد. تجربیات تاریخی چین و اصلاحات نهادینِ داخلی همچنان موضع این کشور در مسائل منع اشاعه را تقویت می‌کند. اگرچه این مولفه‌ها تصمیم‌گیری چین در مورد سیاست منع اشاعه طی ۶۰ سال گذشته را به اندازه منافع اقتصادی و امنیتی ملی هدایت نکرده اما تمام این ملاحظات نگرش‌ها، سیاست‌ها و اقدامات چین را شکل داده است. از سال ۱۹۴۹، رویکرد چین به منع اشاعه در کنار تعدیلاتی که این کشور در مورد چگونگی اولویت دادن به منافع ملی متفاوت انجام داده تحول و تطور یافته است. از ۱۹۴۹ تا ۱۹۷۸، منافع امنیتیِ ملی بر رویکرد چین در مورد منع اشاعه هسته‌ای مسلط بوده است و نگرانی اصلی‌اش این بوده که آیا می‌تواند قابلیت هسته‌ای خود را توسعه دهد یا خیر. از ۱۹۷۲ تا ۲۰۰۲، منافع اقتصادی تعیین کننده نگرش‌ها، سیاست و رویکرد چین به منع اشاعه بوده است. تمرکز سیاست منع اشاعه این کشور در تمام این دوره تغییر کرد: از دنبال کردن منافع اقتصادی از طریق تجارت هسته‌ای مربوطه به محدود کردن چنین فعالیت‌هایی به منظور تأیید تعهد این کشور به منع اشاعه و حمایت از منافع اقتصادی گسترده اش. نگرش چین در مورد منع اشاعه هسته‌ای منطقه‌ای نیز تحول و تطور یافت: از عدم مشارکت کامل به مشارکت تدریجی و کنشگرانه. از سال ۲۰۰۳، یک بازیگر تمام عیار در رژیم‌های منع اشاعه بین‌المللی بوده و شروع به ایفای نقش مهم تری در پرداختن به مسائل اشاعه منطقه‌ای کرده است. فرایند توازن‌سازیِ جامعِ منافعِ ملیِ متفاوت محرکِ تحول و تطور فعلی سیاست منع اشاعه چین است؛ فرایندی که با تعامل با اولویت‌های امنیت ملی، منافع اقتصادی و دیگر مولفه‌های مذکور در بالا به جلو می‌رود.

فصل هفتم:
تسلیحات هسته‌ای در روابط آمریکا و چین

در اوایل بعدازظهرِ ۱۶ اکتبر ۱۹۶۴، ۱۰ ساعت پس از انجام اولین آزمایشِ اتمیِ موفقیت آمیزِ جمهوری خلق چین، «لیندون جانسون»، رئیس جمهور وقت آمریکا، به «اتاقِ ماهی[1]» (که اکنون اتاق روزولت نامیده می‌شود) کاخ سفید رفت تا با خبرنگاران گفت‌وگو کند. سخنان و مواضع او عملیات اطلاعاتیِ جهانیِ آمریکا را به نمایش گذاشت که از دو سال پیش‌تر از سوی وزارت خارجه و سازمان سیا شروع شده بود؛ عملیاتی که به دنبال کاهش اثرات آزمایش هسته‌ای چین در داخل و خارج از این کشور بود. جانسون صحبت‌های خود را با توضیح این مسئله شروع کرد که آزمایش هسته‌ای چین تعجب‌آمیز نبود و آمریکا همچنان برنامه هسته‌ای این کشور را رصد می‌کند. او وعده داد که چین هر چقدر در توسعه برنامه هسته‌ای‌اش به پیش رود، قدرت هسته‌ای آمریکا همچنان عظیم‌تر از این کشور است. جانسون سایر کشورهای آسیایی را مطمئن ساخت که تسلیحات هسته‌ای چین -اگر ضروری باشد و پای دفاع به میان آید-هرگز بازدارنده‌ی آمریکا نخواهد بود.

بیش از نیم قرن بعد، این سه تعهدِ اساسیِ آمریکا همچنان تشکیل دهنده‌ی چگونگی پاسخ آمریکا به برنامه هسته‌ای چین است. ناظران آمریکایی اطلاعات در مورد قابلیت‌های چین را جمع‌آوری و ارزیابی می‌کنند، سیاست سازان آمریکایی بر روی حفظ برتری آمریکا سرمایه‌گذاری می‌کنند و دیپلمات‌های آمریکایی طرح‌های جدید برای متحدان آسیایی مربوطه را تفسیر می‌کنند. تحقق این تعهدات مستلزم این برداشت نیست که چرا چین تسلیحات هسته‌ای خود را توسعه داده یا چرا به بهبود نیروهای هسته‌ای خود ادامه می‌دهد. بنابراین، تعجبی ندارد که ناظران آمریکایی بیشتر توجه خود را بر قابلیت‌های چین معطوف کنند که ارزیابی آن آسان‌تر از ارزیابی قصد و نیت چین است. نفع آمریکا در اینکه چین چگونه در مورد تسلیحات هسته‌ای‌اش می‌اندیشد بطور کلی محدود به پرسش‌هایی است در مورد «چگونگی» و «زمانی» که چین ممکن است از آنها استفاده کند؛ در نظر گرفتن بدترین سناریو اقدامی محتاطانه تلقی می‌شود. برداشت و درک آمریکا از نیات جمهوری خلق چین با میراثی از انزجار در مورد کمونیسم بین‌الملل شکل می‌گیرد که باعث شد سیاست گذاران آمریکایی به این سو حرکت کنند که پیروزی حزب کمونیست چین در جنگ داخلی این کشور را به مثابه ضرر چین و تهدید ذاتی برای صلح بین‌الملل تفسیر کنند. برآورد اطلاعات جاسوسی آمریکا طی دهه ۶۰ میلادی نشان می‌دهد که جمهوری خلق چین در حال توسعه تسلیحات هسته‌ای با اهداف تهاجمی است تا رهبری خود در میان کشورهای غیرمتعهد در آفریقا و آسیا را اثبات کند، همسایگانش را بترساند و به برتری نظامی در آسیا دست یابد.

از سال ۱۹۶۴، محیط بین‌المللی، روابط چین و آمریکا و سیاست‌های داخلی هر دو کشور اندکی تغییر کرده است. ملی گرایی چینی- به عنوان راهنمای ایالات‌متحده برای اهداف جمهوری خلق- جایگزین کمونیسم چینی شده که تحلیلگران آمریکایی اکنون آن ملی گرایی را با استفاده

1 - Fish Room

از زبان تئوری روابط بین‌الملل به جای مارکسیسم- لنینیسم تجزیه و تحلیل می‌کنند. با این حال، تفسیر کلی آمریکا از اهداف برنامه تسلیحات هسته‌ای چین همچنان بدون تغییر مانده است. ناظران آمریکایی بر این هستند که تسلیحات هسته‌ای چین را به مثابه ابزاری برای پیشبرد همان اهداف تهاجمی بنگرند. شکاف میان برداشت‌های چین و آمریکا از نقش تسلیحات هسته‌ای در روابط این دو کشور طی ۶۰ سال تعاملات منحصر به فرد میان گروه‌های «جسته گریخته»‌ای از تصمیم گیران در هر دو کشور توسعه یافته است. «رابرت مک نامارا[۲]»، وزیر دفاع سابق آمریکا، بیان می‌کرد که توانایی نگریستن به اندیشه‌ها و اقدامات فرد از چشم دشمنان او، پیش شرطی برای روابط صلح‌آمیز بین‌المللی و ضرورتی اخلاقی برای تصمیم گیران در دولت‌های مسلح به سلاح هسته‌ای است. روان شناس سیاسی «رالف وایت[۳]»، پس از هفده سال خدمت در CIA و وزارت خارجه دولت آمریکا، سه سوء تفاهم اساسی را مورد شناسایی قرار داد که بطور معمول مانع تصمیم گیران آمریکایی از تحقق این امر می‌شد: غفلت از ترس دشمن برای مورد حمله قرار گرفتن؛ غفلت از نفع دشمن در زمان صلح و غفلت از شکایت‌های مشروع دشمن.

سوء تفاهمات اساسی

دولت چین بیانیه خود را در همان روز اولین آزمایش هسته‌ای منتشر کرد. پرزیدنت جانسون هیچ اشاره‌ای در صحبت خود با مطبوعات به این مسئله نداشت. یادداشتی از یکی از کارکنان برنامه‌ریزی سیاسی وزارت خارجه که در همان روز آزمایش هسته‌ای نوشته شد نشان می‌دهد که آمریکا از بیانیه دولت چین آگاه بود اما به محتوای آن هیچ اشاره‌ای نکرد جز اینکه درخواست‌های چین برای خلع سلاح هسته‌ای را در همان روز اولین آزمایش این کشور به مثابه «اقدام عمومی ریاکارانه و بی‌شرمانه» رد کرد. ارزیابی‌های دولت آمریکا از تأثیر نظامی و دیپلماتیک این آزمایش که از سوی نهادهای مختلف دولتی آمریکا در ماه‌های پس از این آزمایش صورت گرفت نیز بیانیه چین را مد نظر قرار نداد. دانشمندان و محققان چینی بیانیه اکتبر ۱۹۶۴ چین را به مثابه سندی اساسی می‌نگرند که ریشه‌های برنامه تسلیحات هسته‌ای چین را توضیح داده و اهدافی که باید برآورده شود را اعلام می‌کند. بسیاری از تحلیلگران معاصر آمریکایی آگاهند که این بیانیه وعده می‌داد که جمهوری خلق چین «هرگز در هیچ زمانی و تحت هیچ شرایطی آغازگر استفاده از تسلیحات هسته‌ای نخواهد بود».

اما دو پیام دیگر هم در این بیانیه چین هست که تحلیلگران معاصر آمریکایی- همچون اسلافشان- مایل به نادیده گرفتن آن هستند. اولین پیام این است که رهبری چین کمونیست تسلیحات هسته‌ای را «به خاطر حمایت و حفاظت از مردم چین در برابر تهدیدات آمریکا مبنی بر آغاز و انجام جنگ هسته‌ای» توسعه داد. دومین پیام همانا میل و اراده چین برای موافقت و پذیرش توافقات بین‌المللی الزام آور جهت منع استفاده از تسلیحات هسته‌ای و مشارکت در مذاکرات بین‌المللیِ منتهی به حذف نهایی آنهاست. به تعبیر وایت، اولین پیام از ترس چین برای مورد حمله

2 - Robert McNamara
3 - Ralph White

قرار گرفتن نشان دارد و دومین پیام هم نفع چین در صلح را نشان می‌دهد. مورخان معاصر در هر دو کشور اتفاق نظر دارند که ایالات‌متحده در چندین موقع و پیش از آزمایش چین در سال ۱۹۶۴ تهدید به استفاده از تسلیحات هسته‌ای علیه چین کرده است. «توماس شلینگ[1]»، که به عنوان مشاور دولت آمریکا در سیاست هسته‌ای طی این دوره خدمت می‌کرد، گفته است که در میان تمام تهدیدات آمریکا برای استفاده از تسلیحات هسته‌ای علیه چین، برجسته‌ترین مورد همانا تهدید آمریکا به استفاده از تسلیحات هسته‌ای تاکتیکی برای متوقف کردن تهاجم چین به تایوان در اوایل ماه‌های همان سال بود. «سان شیانگلی»، محقق هسته‌ای چینی، روایت مفصل تری از تاریخ واکنش‌های چین به تهدیدات هسته‌ای آمریکا را در کتاب سال ۲۰۱۳ خود به دست می‌دهد و استدلال می‌کند که «مستقیم‌ترین علت و انگیزه‌ای که رهبران چین را به اتخاذ تصمیم برای توسعه تسلیحات هسته‌ای واداشت همانا تهدیدی هسته‌ای بود که چین طی جنگ کره با آن مواجه بود». صرفنظر از بازه‌ی زمانیِ آن، نگرانی واضح بیانیه اکتبر ۱۹۶۴ در مورد تهدید حمله هسته‌ای آمریکا قابل توجیه بود.

هیچ یک از ارزیابی‌های دولت آمریکا از نیات چین که طی این دوره زمانی انجام گرفت تصمیم چین برای توسعه تسلیحات هسته‌ای را به تهدید آمریکا برای استفاده از چنین تسلیحاتی پیوند نداد. این قویا نشان می‌دهد که دولت آمریکا - چنانکه وایت می‌گوید- به شکل گزینشی ترس چین مبنی بر مورد حمله قرار گرفتن را نادیده می‌گرفت. ظاهرا، دولت آمریکا با نیت القا کردن این ترس در تصمیم گیران چینی تهدید به استفاده از تسلیحات هسته‌ای کرد. با این حال، شواهد اندکی وجود دارد که سیاست گذاران و سیاست سازان آمریکایی این احتمال را در نظر گرفته باشند که تصمیم چین برای توسعه تسلیحات هسته‌ای‌اش پاسخی به این ترس بود. این گسست آشکار در اذهان تصمیم گیران آمریکایی میان «تهدید رفتار آمریکا» و «توسعه برنامه تسلیحات هسته‌ای چین» همچنان جالب‌ترین و کاوش نشده‌ترین جنبه از روابط هسته‌ای آمریکا و چین است.

در زمان آزمایش ۱۹۶۴، ناظران آمریکایی انگیزه‌های دیگری از چین را متصور بودند. مهم‌ترینِ این انگیزه‌ها این بود که تصمیم سازان چینی در حال توسعه تسلیحات هسته‌ای به منظور افزایش نفوذ خود در امور بین‌المللی بودند. اگرچه روشن است که جایگاه رو به افزایش چین یک نگرانی مهم برای آمریکا بود اما بیانیه چین متضمن چندین متن طولانی بود که ظاهرا بر این بود که انتقاد بین‌المللی را به‌ویژه از بلوک مهم حامیان بالقوه چین در میان کشورهای جدید مستقلِ غیرمتعهدِ آفریقایی و آسیایی منحرف می‌کرد. ارزیابی‌های آمریکایی که در ماه‌های پیش و پس از آزمایش هسته‌ای چین صادر شد نشان می‌دهد که مقام‌های آمریکایی بسیار نگران بودند که یک آزمایش هسته‌ای موفقیت‌آمیز حمایت بین‌المللی از پذیرش چین در سازمان ملل و مشارکت چین در مذاکرات بین‌المللی در مورد کنترل تسلیحات هسته‌ای و خلع سلاح را تقویت خواهد کرد. واکنش‌های بین‌المللی به این آزمایش ظاهرا نگرانی‌های آمریکا را توجیه کرد. چندین کشور از جمله برخی متحدان آمریکا پیشقدم شده و از سازمان ملل خواستند که جمهوری خلق چین را به

1 - Thomas Schelling

رسمیت شناخته تا چینی‌ها بتوانند در مذاکرات هسته‌ای مشارکت کنند.

ارزیابی‌های آمریکا نشان می‌دهد که دولت آمریکا به دنبال متوقف کردن آزمایش‌های بعدی دولت چین بود اما مخالف مشارکت چین در مذاکرات مربوط به کنترل تسلیحات هسته‌ای بین‌المللی بود. ایالات‌متحده باور داشت که جمهوری خلق چین به دنبال مختل کردن این مذاکرات به منظور توسعه برنامه‌های خود بود. هیچ نشانه‌ای نیست که نشان دهد دولت آمریکا این احتمال را در نظر داشت که درخواست چین در بیانیه سال ۱۹۶۴ برای منع استفاده از تسلیحات هسته‌ای و تشکیل یک کنفرانس بین‌المللی برای بحث در مورد حذف تسلیحات هسته‌ای صادقانه بوده یا شایسته مداقه رسمی یا پیگیری باشد. با استفاده از ادبیات «وایت»، می‌توان این فقدان مداقّه را به مثابه بازتاب غفلت گزینشیِ آمریکا نسبت به نفع چین در صلح دانست. نویسندگان این مجموعه این برداشت را رد می‌کنند که رهبران چین به منظور افزایش جایگاه بین‌المللی دولت چین تصمیم به توسعه تسلیحات هسته‌ای گرفت. در عین حال، آنها بر این باورند که توسعه تسلیحات هسته‌ای نتیجه مفید این تصمیم بود. با این حال، بیانیه اکتبر ۱۹۶۴ بطور مستقیم مسئله جایگاه و اعتبار را با رد اهمیت نظامی و سیاسی تسلیحات هسته‌ای زیر سوال می‌برد. این بیانیه روشن کننده این حقیقت است که با وجود آزمایش موفقیت‌آمیز اما دولت چین همچنان معتقد است که تسلیحات هسته‌ای «ببر کاغذی» است. این بیانیه اقرار می‌کند که «چین در حال توسعه تسلیحات هسته‌ای نیست زیرا نه به قدرت آن باور دارد و نه قصدی برای استفاده از آن دارد». «لحن» و «فحوای» زبان این بیانیه نشان می‌دهد که رهبران چین بر این فرض هستند که این کشور به خاطر این برداشت که توسعه هسته‌ای‌اش مربوط به تقلایش برای شناسایی از سوی سازمان ملل و نقش برجسته‌تر در امور بین‌المللی است متحمل هزینه‌های دیپلماتیک جدی شده است.

در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ میلادی، بیشتر حمایت‌های بین‌المللی از چین از سوی کشورهای عدم تعهد بود. این کشورها موضع محکمی علیه تسلیحات هسته‌ای در کنفرانس باندونگ در سال ۱۹۵۵ اتخاذ کردند و از چین می‌خواستند تا از توسعه تسلیحات هسته‌ای به محض آزمایش عقب بنشیند. «چوئن لای»، نخست‌وزیر چین در آن زمان، در سخنرانی خود در این گردهمایی تاریخیِ کشورهای تازه استقلال یافته اجماعی آفریقایی- آسیایی در حمایت از منع تسلیحات هسته‌ای شکل داد. اظهارنظرِ به شدت تحسین برانگیزِ او شامل بیانیه‌ای تکان دهنده بود برای ابراز همدردی با ماهیگیران ژاپنیِ که سال گذشته در معرض تشعشعات به وجود آمده از سوی تسلیحات هسته‌ای آمریکا بودند. بسیاری از کشورهای غیرمتعهد تصمیم چین برای آزمایش تسلیحات هسته‌ای را به مثابه خیانت به باندونگ می‌پنداشتند. بیانیه اکتبر ۱۹۶۴ تلاش داشت تا این لطمه را کاهش دهد. این بیانیه نشان می‌دهد که افزایش جایگاه بین‌المللی چیزی نیست که رهبران چین انتظار دستیابی به آن را در نتیجه تصمیم خود به توسعه تسلیحات هسته‌ای داشته باشند.

بیانیه چین نیز می‌کوشد تا نگرانی روزافزون بین‌المللی درباره اشاعه تسلیحات هسته‌ای را خنثا کند؛ امری که به پیش‌بینی رهبران چین، ضمیمه‌ی آزمایش هسته‌ای این کشور خواهد شد. این بیانیه اعلام می‌دارد که «در توسعه تسلیحات هسته‌ای، هدف چین شکستن انحصار هسته‌ای قدرت‌های هسته‌ای و حذف تسلیحات هسته‌ای است». منطق بیانیه اکتبر ۱۹۶۴ چین گریزناپذیر

است؛ دستیابی به تسلیحات هسته‌ای از سوی چین تنها راه برای این کشور و سایر کشورهای غیرمتعهد برای واداشتن دولت‌های دارای تسلیحات هسته‌ای به پذیرش نیاز برای منع جهانی در استفاده از تسلیحات هسته‌ای و ضرورت شروع مذاکرات منتهی به حذف آنهاست. یا تمام دولت‌ها باید به تسلیحات هسته‌ای دست یابند یا هیچ کشور نباید امکان دستیابی به آن را داشته باشد. ارزیابی‌های آمریکا از واکنش‌های بین‌المللی به آزمایش چین حامی این استدلال است. این ارزیابی‌ها نشان می‌دهد که آزمایش چین موجب حمایت گسترده داخلی در دولت آمریکا برای کنترل تسلیحات هسته‌ای بین‌المللی به‌ویژه تلاش برای ممانعت از اشاعه هسته‌ای بعدی در میان متحدان آمریکا شده است.

باور مهم دیگر آمریکا در مورد نیات چین که از زمان آگاهی این کشور از برنامه هسته‌ای چین تغییر نکرده این است که جمهوری خلق چین تسلیحات هسته‌ای را توسعه داد تا همسایگانش را بترساند، آمریکا را از آسیا خارج کند و چین را به قدرت نظامی مسلط در منطقه تبدیل سازد. ارزیابی‌های آمریکا از زمان آزمایش نشان داد که تصمیم گیران آمریکایی آشکارا نگران استفاده واقعی چین از تسلیحات هسته‌ای نبودند. آنها بیشتر نگران این بودند که این تسلیحات اراده چین برای استفاده از قوای نظامی متعارف را افزایش دهد.

تحلیلگران آمریکایی بر این فرض بودند که مالکیت قابلیت هسته‌ای ترغیب کننده فعالیت نظامی مکررتر و تهاجمی ترِ چین خواهد بود در صورتی که آمریکا و متحدان منطقه‌ای‌اش با تهدید استفاده هسته‌ای چین منعِ یا مهار شوند. این فرض موجب توصیه‌هایی برای تقویت قوای متعارف و هسته‌ای آمریکا در آسیا شده و این چرخه آرام اما پیوسته در حال حرکت به سوی رقابت تکنولوژیکی متقابلی رفت که تا امروز ادامه دارد. تعهد چین به عدم استفاده از تسلیحات هسته‌ای به عنوان کشوری آغازگر «در هیچ زمانی و تحت هیچ شرایطی» فرضیه‌های آمریکا در مورد نیات تهاجمی برنامه هسته‌ای چین را زیر سوال می‌برد هرچند این تعهد غیرقابل قبول است. تصمیم گیران آمریکایی بارها گفته‌اند که گزینه نظامی را از روی میز بر نمی‌دارند. ایالات‌متحده تهدیدِ استفاده‌ی هسته‌ایِ احتمالی را به لحاظ سیاسی و نظامی ارزشمند می‌پندارد حتا در مواردی که هیچ قصدی از استفاده از تسلیحات هسته‌ای نداشته و برتری متعارف چشمگیر داشته باشد مانند اقدام نظامی علیه صدام حسین. تصمیم چین در اعلام اینکه گزینه استفاده هسته‌ای در هر درگیری با همسایگانش روی میز قرار ندارد باید نشانه‌ای باشد از اینکه فرضیات اولیه آمریکا از تجاوز چین ممکن است اشتباه باشد.

بسیاری از ناظران خارجی اظهار نظر مائو در مورد «ببر کاغذی» را نوعی بیان بی‌پروایانه و بی‌تفاوتی بی‌رحمانه در مورد عواقب جنگ هسته‌ای تفسیر می‌کنند. دولت‌های خارجی، مانند شوروی، با در نظر داشتن این برداشت در ذهن به توسعه تسلیحات هسته‌ایِ چین پاسخ دادند. رهبران چین در بیانیه اکتبر ۱۹۶۴ خود تلاش کردند تا این نگرانی‌ها را کاهش دهند. بخش‌هایی از این بیانیه ظاهرا اظهار تأسف برای تصمیم به توسعه تسلیحات هسته‌ای است. رهبران چین ادعا می‌کنند که هیچ چاره‌ای نداشتند و مجبور بودند که به خاطر تکرار تهدیدات هسته‌ای آمریکا بمب بسازند. این بیانیه با تلاش برای اقناع جامعه بین‌الملل پایان می‌گیرد که: چین بلافاصله از قابلیت

هسته‌ای خود در صورتی چشم خواهد پوشید که آمریکا، شوروی و دیگر کشورها همچنین کنند. این تلاش برای شفاف‌سازیِ نیات چین در نگاه ناظران آمریکایی دیده نمی‌شود؛ ناظرانی که تصمیم شان نادیده گرفتن این بیانیه است و به تعبیر «وایت» نشان از غفلت گزینشی آمریکا برای مشروع ساختن شکایت‌های چین در مورد رفتار آمریکا دارد. یک ملاحظه آخر در مورد این دوره حساس از روابط هسته‌ای چین و آمریکا این است که مائو- اگر نگوییم رهبران کمونیستِ دیگرِ چین- باور داشتند که جهان در آستانه یک انقلاب کمونیستی است که منجر به پیروزی ناگزیر چین خواهد شد. امپریالیسم آمریکایی هم «ببر کاغذی» بود و مائو انتظار داشت که «با باد و باران» در دوران عمرش «نابود شود». بنابراین، فرض دولت آمریکا در مورد نیت تهاجمی چین قابل درک می‌شود.

تأثیرات امروزی

با وجود دهه‌ها اصلاح اقتصادی و یک سیاست خارجی باز اما چین همچنان از سوی یک حزب سیاسی اداره می‌شود که به اصول مارکسیسم- لنینیسم باور دارد. اما جانشینان مائو جدول زمانیِ انقلابی خود را به گونه‌ای تنظیم کردند که (بی تردید) انتظار مارکسیستی- لنینیستی- مائوییستیِ از یک تقابل قاطع با امپریالیسم آمریکا را به تعویق می‌اندازد. در نوامبر ۲۰۱۲، طی کنگره ملی هجدهم حزب کمونیست چین - که رهبران فعلی چین را برگزید- وبسایت انگلیسی زبان روزنامه حزب کمونیست اعلام کرد که یک چینِ «سوسیالیست در نهایت می‌تواند با کاپیتالیسم غربی همزیستی داشته باشد». دولت اوباما و متحدانش تحت تأثیر قرار نگرفتند. «ایوان مدیروس»، مدیر ارشد سابق دولتی در امور آسیا، به «Financial Times» گفت که «اگر یک چیز واضح در مدیریت روابط با یک چینِ در حال ظهور وجود داشته باشد، آن این است که اگر تسلیم فشار چینی‌ها شوید، این به ناگزیر منجر به فشار بیشتر چینی‌ها خواهد شد». بیشتر مقام‌های دولتی آمریکا که مسئول مدیریت روابط امروزیِ این دو کشور هستند (از جمله پرزیدنت اوباما[1]) این فرض را می‌پذیرند.

چرخش آمریکا به آسیا - یکی از معدود ابتکارات اوباما که مورد استقبال هر دو حزب قرار گرفت- از سوی بسیاری از ناظران به منزله واکنشی بلندمدت و استراتژیک به فشاری تلقی می‌شود که آمریکا از جانب چین در حال ظهور با آن مواجه است. سه هدف اساسی این ابتکار عبارت است از: افزایش نفوذ سیاسی و اقتصادی در آسیا، تضمین دوباره به متحدان منطقه‌ای آمریکا و پاسخ به تجاوز احتمالی چین. با این حال، تصمیم گیران چین چرخش به سوی آسیا را - به تعبیر سرمقاله People's Daily- به منزله «روحیه جنگ سردی» می‌نگرند. سیاست گذاران آمریکایی این مقایسه را دوست ندارند و بنابراین، شکایت چینی‌ها مبنی بر به اصطلاح مهار چین را به سخره می‌گیرند که مانند بیانیه اکتبر ۱۹۶۴ چین در مورد تسلیحات هسته‌ای، تحلیلگران و مقام‌های آمریکایی مایل به نادیده گرفتن آن به عنوان «تبلیغ پوچ چینی» هستند. مقام‌های دفاعی، اطلاعاتی و سیاست خارجی آمریکا- در داخل و خارج از دولت- همچنان تحولات جدید در تکنولوژی نظامی چین را رصد می‌کنند.

---

۱ - توجه شود که این مطلب در ۲۸ اکتبر ۲۰۱۶ برابر با ۷ آبان ماه ۱۳۹۵ نوشته شده است. مراسم وداع اوباما و تحلیف ترامپ هم در ۱ بهمن ۹۵ برگزار شد.

در واقع، رصد ظاهر و ارزیابی تأثیرات سخت‌افزارهای نظامی چینی در عصر رسانه‌های اجتماعی به «صنعت غلو گویی[۱]» تبدیل شده است. تأثیر این صنعت بر روابط آمریکا و چین مهم نیست. یک سراسیمگی بی‌مورد در آمریکا در خصوص مطلب یک وبلاگ چینی که آزمایش یک جنگنده رادارگریز چینی را نشان می‌داد موجب شد که «رابرت گیتس» وزیر دفاع سابق آمریکا ابراز شگفتی کند که آیا اساسا رئیس جمهور چین فرمانده کل ارتش است یا خیر. برداشت‌های منفی آمریکا از یک وبلاگ چینی، که مشاوران گیتس آن را به مثابه توهین حمایت شده و رسمی از سوی رهبران نظامی چین در هنگام دیدار او از پکن در سال ۲۰۱۱ تصویر کردند، موجب ابراز امیدواری وزیر دفاع آمریکا برای گشودن گفت‌وگوی جدیدی با چین بر سر طیفی از فناوری‌های نظامی شد مانند تسلیحات سایبری و ضد ماهواره‌ای که بر توازن قوای هسته‌ای چین و آمریکا تأثیر می‌گذارد.

هدف بیشتر محققان چینی که سیاست هسته‌ای را مطالعه می‌کنند همانا کمک به تصمیم گیران چینی برای حفظ اعتماد به نفس خود در این قابلیت تلافی‌جویانه است که همچنان تنها هدف اعلامی برنامه تسلیحات هسته‌ای چین از زمان بیانیه اکتبر ۱۹۶۴ باقی مانده است. بر خلاف آمریکا و روسیه (و شوروی سابق)، چین هرگز «وضعیت هشدار برای پرتاب[۲]» یا همان «وضعیت آماده باش هسته‌ای» را اتخاذ نکرده است. مطالعات نشان می‌دهد که تسلیحات هسته‌ای چین در زمان‌های صلح در حالت «هشدار پایین[۳]» قرار داشته و کلاهک‌ها از موشک‌ها جدا شده و در مکانی مجزا نگهداری می‌شوند. دولت چین در «کتاب سفید» دفاع ملی خود در سال ۲۰۰۸ اعلام کرد که سطح هشدار نیروهای هسته‌ای این کشور تنها زمانی افزایش خواهد یافت که «چین مورد تهدید هسته‌ای قرار گیرد». دولت چین حفظ «سطح مناسبی از آمادگی» را به منزله ویژگی مثبت سیاست هسته‌ای خود می‌نگرد و در بزنگاه‌های مهم بین‌المللی قویا بر آن تأکید کرده است. این امر بازتاب پذیرش «وضعیت هشدار سطح پایین» از سوی رهبران چین است که جامعه بین‌المللی آن را اقدامی محتاطانه و مسئولانه می‌پندارد.

سیاست هسته‌ای چین تجلی تفکر هسته‌ای سنتی این کشور است. به نوشته «سان شیانگلی»، «دلیلی اصلی سیاست هشدار سطح پایین چین در دهه‌های گذشته این است که رهبران این کشور به دنبال تعقیب سیاست هشدار سطح بالا نبودند. رهبران چین بر این باورند که بازدارندگی هسته‌ای منوط به قابلیت ضد حمله فوری و دقیق نیست بلکه منوط است به قابلیت انجام تلافی هسته‌ای به عنوان مجازات. ابهام زمانی این تلافی تضعیف کننده بازدارندگی هسته‌ای نیست. این نگاه را می‌توان در دنبال نکردن هشدار سطح بالا مشاهده کرد. بکارگیری اصل تضمین قابلیت تلافی در عین حفظ هشدار سطح پایین ایمنی و امنیت را افزایش داده و به ثبات استراتژیک یاری می‌رساند». با این حال، این تفکر هسته‌ای به شدت تحت تأثیر استراتژی‌های هسته‌ای کشورهای

---

۱ - virtual cottage industry: یعنی مقاطعه دادن کار به افرادی که در خانه مبادرت به کار و تولید می‌کنند. منظور این است که رصد فناوری نظامی چین به امری معمول اما جدی در میان نهادهای آمریکایی تبدیل شده است.

2 - launch-on-warning posture

3 - low alert

دیگر است. همان‌طور که «شو بینگجی[۴]» می‌گوید برخی کارشناسانِ نظامیِ چینی که از نزدیک توسعه قابلیت‌های استراتژیک کشورهای دیگرِ دارای تسلیحات هسته‌ای را دنبال کرده‌اند به این نتیجه رسیده‌اند که «قدرت‌های نظامی مهم در جهان همگی به سیستم‌های هشدار استراتژیک اولیه به عنوان شکلی از قابلیت ملی استراتژیک اولویت داده و توسعه آنها را تسریع کرده اند». ایده برقراری قابلیت هشدار اولیه و کاهش زمان پاسخ هسته‌ای برای بالا بردن قابلیت اعتماد به بازدارندگی هسته‌ای در میان برخی از اعضای جامعه استراتژیک داخلیِ چین بازتاب یافته است. از سال ۲۰۰۴ به این سو، چین بارها در کتاب سفید دفاع ملی خود اهمیتِ بهبود قابلیت پاسخ سریع هسته‌ای را برجسته کرده و کتاب سفید ۲۰۱۵ این کشور برای اولین بار خواستار بهبود قابلیت هشدار هسته‌ای استراتژیک این کشور شده است.

ویرایش جدید «علوم استراتژی نظامی[۵]»، که در سال ۲۰۱۳ از سوی آکادمی علوم نظامیِ ارتش آزادیبخش خلق منتشر شد، بیان می‌دارد: «وقتی شرایط مناسب باشد و لازم شود، یعنی اگر تأیید شود که دشمن حمله هسته‌ای به چین را در نظر دارد یا شروع کرده است، یک ضد حمله هسته‌ای پیش از انفجار کلاهک هسته‌ای دشمن می‌تواند شروع شود و موجب تلفاتی واقعی شود. این نه تنها با سیاست دائمیِ آغازگر نبودن ما در استفاده از تسلیحات هسته‌ای منطبق است بلکه بطور مؤثری مانع از این می‌شود که موشک‌های هسته‌ای ما متحمل لطمات بزرگتر شود. از این رو، قابلیت بقا و ضد حمله ما را بهبود می‌بخشد». این وضعیت «هشدار پرتاب» یا «آماده باش هسته‌ای» با تفکر هسته‌ای سنتی چین مبنی بر تأخیر در ضد حمله هسته‌ای منطبق نیست اما با دکترین کشورهای مهم هسته‌ای مانند آمریکا و روسیه منطبق است. اگرچه هیچ دلیلی نیست که این تفکر جدید از حمایت رسمی در پکن برخوردار باشد اما این واقعیت که برخی کارشناسان نظامی ارشد در آکادمی علوم نظامی مدافع آن هستند نشان از نفوذ روزافزون تفکر هسته‌ای خارجی دارد. در سطح کلان، چین به تدریج در حال پذیرش سیستم تحلیلی جامعه استراتژیک غربی است و بنابراین، مفاهیم و چارچوب‌ها برای تحلیل و بحث در مورد مسائل مربوط به استراتژی هسته‌ای را به عاریت گرفته است. این مفاهیم و چارچوب‌ها شامل: پیش نیازها و اثربخشیِ بازدارندگی هسته‌ای، رابطه میان تخریب و ثبات استراتژیک متقابل و مسابقه تسلیحاتی و ثباتِ بحران است. همگرایی آشکار چارچوب‌های تحلیلی چین و غرب نقش مثبتی در افزایش تحقیق علمی در مورد سیاست هسته‌ای چین و در تسهیل تبادلات آکادمیک و سیاسی میان چین و غرب ایفا می‌کند.

با این حال، پس از دریافت درک عمیق تری از استراتژی‌های هسته‌ای غربی، برخی محققان چینی اکنون تصور می‌کنند که سیاست تلافی هسته‌ای کشورشان به قدر کافی انعطاف ندارد. از این رو، «یوون جینگبو[۶]» و «تانگ لیون[۷]» استدلال می‌کنند که در محیط امنیتی جدید چین، این کشور باید «کارکرد تسلیحات هسته‌ای را از وضعیت بازدارندگی استراتژیک به وضعیت بازدارندگی

4 - Xue Bingjie
5 - The Science of Military Strategy
6 - Yuwen Jingbo
7 - Tang Liwen

جنگی تغییر دهد». این دیدگاه مورد تأیید اقلیتی از محققان است اما نشان دهنده فشار برای تلفیق و همانندسازی‌ای است که استراتژی‌ها و اقدامات غربی در حال وارد کردن عناصری در تفکر هسته‌ای سنتی چین است. تغییر در تفکر هسته‌ای چین و تغییر در قابلیت هسته‌ای این کشور نقش مهمی در این فرایند ادغامی ایفا کرده است. از نظر قابلیت‌های مادی، چین زرادخانه هسته‌ای خود را از هیچ شروع کرد و توسعه داد و از آن زمان به تدریج آن را نوسازی کرد؛ فرایندی که پیوسته اما آرام بوده است. چین تا دهه ۸۰ به دنبال قابلیت ضد حمله هسته‌ای علیه آمریکا نبود. از آن زمان به این سو، نیروهای هسته‌ای این کشور اساس امنیت ملی خود را در نظر گرفته و بطور مؤثری مانع از این شدند که با ضربات هسته‌ای دیگران مورد تهدید قرار بگیرند.

با این حال، نقشی که تسلیحات هسته‌ای در استراتژی امنیت ملی چین ایفا می‌کنند به تدریج قوام یافته است. چین در مواجهه با درخواست‌های قوی از جانب دولت‌های غیرهسته‌ای [منظور دولت‌های فاقد تسلیحات هسته‌ای است] برای خلع سلاح هسته‌ای، به تدریج به این درک رسید که دستیابی به خلع سلاح کامل و تمام عیار در کوتاه مدت غیرواقعی است. پیش از اینکه خلع سلاح کامل هسته‌ای انجام گیرد، چین دریافت که دارای منافع همپوشانی با دیگر دولت‌های دارای تسلیحات هسته‌ای در زمینه مسائل هسته‌ای است. در عین حال، با افزایش قدرت ملی چین، این کشور به عضو مهمی در نظام بین‌المللی موجود تبدیل شد و اشتیاق برای محیط بین‌المللی باثبات را به عنوان یکی از منافع حیاتی ملی‌اش مورد شناسایی قرار داد. از آن زمان به این سو، از آنجا که اشاعه هسته‌ای بی‌ثباتی را برای نظام بین‌المللی موجود به ارمغان آورد، مخالفت چین با اشاعه هسته‌ای قوی‌تر شده است.

تمام این مولفه‌ها موجب تغییر چین از یک «کشور هسته‌ای خاص» به یک «کشور هسته‌ای نرمال» شد. چین به عنوان یکی از ۵ کشوری که به لحاظ قانونی بر اساس NPT دارای تسلیحات هسته‌ای است، رویکرد خود را از مقاومت در برابر هویتش به عنوان دولتی دارای تسلیحات هسته‌ای به پذیرش آن تغییر داد. برای دهه‌ها، تغییر در تکنولوژی‌های نظامی و محیط بین‌المللی بر توسعه قابلیت‌های هسته‌ای چین تأثیر گذاشته و تغییرات سیاسی‌ای را سبب شد اما فلسفه هدایت بخش در پس سیاست هسته‌ای چین منطق ذاتی خاص این کشور را دنبال کرده است. طی بیش از ۵۰ سال تکامل هسته‌ای چین، تفکر هسته‌ای این کشور مفروضات کلیدی و سنتی خود را حفظ کرده است مانند محتاط بودن در جنگ، در جست و جوی برابری بودن، محدودیت در استفاده از زور که تمام اینها تجلی خواسته‌های برابری طلبانه و انسانی چین است. تفکر هسته‌ای چین نمایش دهنده برخی ایده‌های فلسفی سنتی مانند هولیسم است. با بین‌المللی شدن تحولات، تفکر هسته‌ای سنتی چین هم به ناگزیر به بده بستان و تعامل با تفکر هسته‌ای غربی روی آورد و این هم به خاطر نفوذ غرب است. این موجب فرصت‌ها و چالش‌هایی برای سیاست هسته‌ای آینده چین شد. متخصصان و سیاست گذاران چین باید تعیین کنند که چگونه ویژگی‌های مثبت تفکر هسته‌ای سنتی چین را به پیش ببرند و هم‌زمان، درس‌های مثبتی از تجربیات کشورهای دیگر بیاموزند.

بخش پنجم[1]

احتمال درگیری نظامی چین و آمریکا

۱ - این بخش ترجمه خلاصه شده ای است از:
David C. Gompert, Astrid Stuth Cevallos, Cristina L. Garafola, War with China: Thinking Through the Unthinkable, 2016, https://www. rand. org/pubs/research_reports/RR1140. html

مقدمه

با افول مزیت و برتری نظامی آمریکا، این کشور اعتماد به نفس اندکی در نبرد با چین خواهد داشت. قابلیت‌های نظامیِ بهبود یافته‌ی چین به‌ویژه قابلیت‌های «ضد دسترسی» و «منع منطقه‌ای» (A۲AD) به این معناست که ایالات‌متحده نمی‌تواند بر روی دستیابی به کنترل عملیاتی، تخریب سیستم‌های دفاعی چین و دستیابی به پیروزی قاطع (در صورت وقوع جنگ) حساب باز کند. با در نظر داشتن این بحث، گزارش فعلی می‌خواهد بر روی چند بحث تمرکز کند: آلترناتیوهایی برای جلوگیری از جنگ میان این دو کشور؛ هزینه‌ها و تأثیرات این جنگ بر هر دو کشور؛ آمادگی‌هایی که آمریکا باید به آن دست یابد و روش‌هایی برای توازن در اهداف جنگی به دلیل هزینه ها. تصور نویسندگان این گزارش بر این است که این جنگ «منطقه ای» و «متعارف» خواهد بود و به احتمال زیاد از سوی کشتی‌ها و زیردریایی‌ها، هواپیماها و انواع موشک‌ها، در فضا (علیه ماهواره ها) و فضای سایبری (علیه سیستم‌های کامپیوتری) کلید خواهد خورد. تصور ما بر این است که جنگ در منطقه آسیای شرقی شروع خواهد شد و محدود به همانجا خواهد بود. این منطقه جایی است که نقاط بالقوه ستیز میان این دو کشور وجود دارد و تمام نیروهای چینی در آنجا استقرار دارند.

آرایش گسترده نظامیِ قوای طرفین و قابلیت روزافزون رصد و حمله به نیروهای خصم می‌تواند بخش زیادی از غرب پاسیفیک را به «منطقه جنگی» تبدیل کند و تبعات اقتصادی عظیمی به دنبال داشته باشد. بعید است که از سلاح هسته‌ای استفاده شود: حتا در یک نبرد متعارف شدید هیچ طرفی شکست خود را آن قدر جدی نمی‌انگارد که خطر تلافی هسته‌ای را به جان بخرد و جنگ را به سوی نبرد هسته‌ای سوق دهد. همچنین بر این باوریم که چین - به دلیل قابلیت اندک برای انجام حمله با تسلیحات متعارف- به خاک آمریکا حمله نخواهد کرد مگر از طریق فضای سایبری. در عوض، حملات ضد هسته‌ای آمریکا علیه اهداف نظامی در چین می‌تواند گسترده باشد. بازه زمانی مورد مطالعه ۲۰۱۵ تا ۲۰۲۵ است.

ضرورت اندیشیدن در مورد جنگ با چین با تحولاتی در قابلیت‌های نظامی این کشور اهمیت می‌یابد. تکنولوژی‌های اطلاعاتی، ارتباطاتی، تسلیحاتی و دیجیتالی که برای هدف گرفتن نیروهای خصم بکار گرفته می‌شود تا جایی توسعه یافته‌اند که نیروهای نظامی آمریکا و چین مبادرت به تهدید یکدیگر کرده‌اند. این موجب شکل‌گیری ابزارها و انگیزه‌هایی برای وارد آوردن ضربه به نیروهای دشمن می‌شود پیش از اینکه دشمن بتواند چنین کند. در عوض، این موجب انگیزه دادن به طرفین برای وارد آوردن ضربه متقابل و شدید در همان آغاز جنگ می‌شود اما با این حال، هیچ یک از طرفین نمی‌تواند به قابلیت کنترل دیگری دست یابد و هر دو از توانایی کافی برای ادامه جنگ برخوردارند حتا اگر ضررهای نظامی و هزینه‌های اقتصادی افزایش یابد. درگیری چین- آمریکا بعید است که به یک نبرد زمینی گسترده ختم شود. افزون بر این، توانایی غیرمنتظره نیروهای آمریکایی و چینی برای هدف گرفتن و نابودی یکدیگر - پاد نیروی متعارف[1] - می‌تواند

1 - conventional counterforce

ظرف چند ماه قابلیت‌های نظامی آنها را تهی سازد. به هر روی، در این زمینه دیدگاه‌هایی وجود دارد که شایسته توجه است.

چهار مورد تحلیلی

مسیر جنگ با دو متغیر می‌تواند تعریف شود: شدت (از ملایم/خفیف تا سخت) و مدت زمان (از چند روز تا چند سال یا بیشتر) . بنابراین، در اینجا ۴ مورد بررسی می‌شوند: مختصر و شدید؛ طولانی و شدید؛ مختصر و خفیف؛ طولانی و خفیف. هر یک از این موارد بسته به تصمیم رهبران سیاسی و نظامی این دو کشور است. هر یک از این موارد به لحاظ نظامی، اقتصادی، داخلی، سیاسی و بین‌المللی قابل طبقه‌بندی شدن هستند. تلفات و ضررهای نظامی شامل هواپیماها، کشتی‌های سطحی و زیردریایی‌ها، پرتابگرهای موشکی و سیستم‌های C۴ISR (فرماندهی، کنترل، ارتباطات، محاسبات، اطلاعات، رصد و شناسایی) می‌شوند که در برابر جنگ‌های سایبری و ضد ماهواره ای[۲] (ASAT) به شدت آسیب‌پذیرند.

هزینه‌های اقتصادی شامل: انقباض تجارت، مصرف و درآمد از سرمایه گذاری‌های خارجی می‌شود. (اختلال تأمین انرژی در همان انقباض تجارت گنجانده شده است) . اگر جنگ سایبری از حوزه‌های نظامی به حوزه‌های غیرنظامی تسری یابد و بدتر شود و بر زیرساخت‌های اطلاعاتی مهم تأثیر بگذارد، فعالیت اقتصادی هم می‌تواند مختل شود. تأثیرات سیاسی داخلی هم طیفی از ممانعت از سیاست جنگی تا به خطر افکندن ثبات بین‌المللی را شامل می‌شود. پاسخ بین‌المللی هم می‌تواند حمایت گرایانه، مخالفت گرایانه یا بی‌ثبات گرایانه باشد. میزان فعلی پیشرفت‌ها در فناوری نظامی، به‌ویژه سیستم‌های «ضد دسترسی» و «منع منطقه ای» و قابلیت‌های جنگ سایبری و ضد ماهواره‌ای نشان دهنده پتانسیل تغییر عمده در دهه‌های آتی است. شرایط اقتصادی هم در فاصله اکنون تا سال ۲۰۲۵ تغییر خواهد کرد به گونه‌ای که اقتصاد چین بطور بالقوه از اقتصاد آمریکا پیشی خواهد گرفت، سرمایه‌گذاری چین در خارج افزایش خواهد یافت و هر دو اقتصاد بیش از هر زمانی بر شبکه‌های کامپیوتری اتکا خواهند یافت اگرچه این اتکا آن‌قدر نیست که تأثیر اقتصادی جنگ را بطور کیفی تغییر دهد. تلاش برای مشخص کردن تأثیرات اقتصادی داخلی و بین‌المللی جنگ طی یک دهه آینده بیشتر مبتنی بر حدس و گمان است. اما آن چهار مورد یا سناریو که در بالا ذکر شد به این شرح است:

۱- مختصر و شدید: اگر هر یک رهبران سیاسی چین یا آمریکا به فرماندهان ارتش خود اجازه دهند که طرح‌هایی برای وارد آوردن ضربات جدی بر نیروی دشمن را بررسی کنند، یک جنگ به شدت خشنی به راه خواهد افتاد. برای آمریکا، از دست دادن کشتی‌ها و نیروی هوایی از جمله ناوهای هواپیمابر غیرفعال و پایگاه‌های هوایی منطقه‌ای می‌تواند مهم باشد اما برای چین سیستم‌های ضد دسترسی و منع منطقه‌ای اهمیت دارد. ظرف چند روز، برای هر دو طرف روشن می‌شود که شکاف اولیه در خسارت‌های آمریکا در صورت تداوم جنگ عمیق‌تر خواهد شد. با این

2 - anti-satellite (ASAT)

حال، تا سال ۲۰۲۵، خسارت‌های آمریکا به دلیل سیستم‌های ضد دسترسی و منع منطقه‌ای ارتقا یافته‌ی چین افزایش خواهد یافت. در عوض، این می‌تواند خسارت‌های چین را محدود کند هرچند این خسارت‌ها باز هم بیشتر از خسارت‌های آمریکا خواهد بود. در این صورت روشن نخواهد بود که تداوم جنگ موجب پیروزی کدام طرف خواهد شد. به لحاظ اقتصادی، حتا یک جنگ مختصر و شدید موجب بروز شوک در تجارت جهانی چین خواهد شد که بیشتر این تجارت چاره‌ای ندارد جز عبور از منطقه جنگی غرب پاسیفیک در حالی که لطمات اقتصادی عمدتا محدود به تجارت دوجانبه با چین خواهد بود. پاسخ‌های سیاسی داخلی و بین‌المللی تأثیر اندکی خواهد داشت.

۲- طولانی و شدید: اگر در سال ۲۰۱۵ پای چین به یک جنگ شدیدتر و طولانی‌تر باز می‌شد، نتایج و چشم اندازهای آن «بد» می‌بود. با این حال، تا سال ۲۰۲۵ نتایج نامعلوم در یک جنگ زودهنگام، با وجود خسارت‌های سنگینی که روی می‌دهد و انتظار آن می‌رود، می‌تواند محرک هر دو طرف برای جنگ باشد. اگرچه چشم‌انداز پیروزی نظامی آمریکا در آن زمان «بدتر» از امروز خواهد بود اما این لزوما به معنای پیروزی چین نیست. با تداوم جنگ، بیشتر منطقه غرب پاسیفیک (از دریای زرد تا دریای چین جنوبی) می‌تواند برای حمل‌ونقل تجاری هوایی و دریایی خطرناک باشد. تجارت به شدت کاهش یافته، از جمله تأمین انرژی، می‌تواند به شکل نامتناسب و بدی به اقتصاد چین لطمه وارد آورد. هر چه جنگ طولانی‌تر و شدیدتر باشد، احتمال مداخله دولت‌های دیگر به‌ویژه متحدان آمریکا در منطقه (خاصه ژاپن) بیشتر خواهد شد.

۳- مختصر و خفیف: با توجه به چشم اندازهای نامطمئن پیروزی نظامی سریع، خطرات از دست دادن کنترل و چشم‌انداز لطمه چشمگیر اقتصادی، رهبران چین و آمریکا ممکن است از مجاز دانستن حملات تمام عیار به نیروهای طرف دیگر پا پس بکشند. آنچه پدید خواهد آمد یک جنگ به شدت محدود، در مقیاس پایین، پراکنده و بی‌نتیجه است با خسارت‌های نظامی حداقلی. با فرض اینکه رهبران دو کشور متمایل باشند و آزادی عملِ سیاسیِ کافی را برای مصالحه داشته باشند، چنین نبردی می‌تواند پیش از اینکه لطمات اقتصادیِ چشمگیر یا لرزه‌های سیاسی داخلی یا بین‌المللی ایجاد کند پایان یابد.

۴- طولانی و ملایم: در این گزینه که شامل جنگ و خسارت‌های قابل تحمل می‌شود، طرف‌ها می‌توانند با تداوم یک نبرد در مقیاس پایین از هزینه‌های سیاسی مصالحه بگریزند. از آنجا که هیچ طرفی قادر به داشتن دست برتر به لحاظ نظامی نخواهد بود، جنگ می‌تواند تا مدت زمانی ادامه یابد. در عین حال، حتا با محدود بودن جنگ، خسارت‌های اقتصادی به‌ویژه برای چین افزایش می‌یابد. با گذشت زمان، واکنش‌های سیاسی داخلی و بین‌المللی شدت می‌یابد اگرچه به اندازهی موردِ «طولانی و شدید» نخواهد بود.

این موارد نشان می‌دهد که قابلیت‌های «پاد نیروی متعارف» آمریکا و چین می‌تواند موجب خسارت‌های نظامی از آغاز و در تمام دوره خصومت‌های نامحدود (اما غیرهسته‌ای) شود. از آنجا که ارتش‌های هر دو طرف مجاز به شروع حمله و وارد آوردن ضربه هستند اما توانایی هر دو طرف برای کنترل درگیری به شدت در معرض خطر خواهد بود. هر طرفی می‌تواند حمله پیشدستانه به نیروی طرف مقابل را به منزله راهی برای کسب موفقیت اولیه و پایدار در تلفات و بنابراین در قابلیت

برای فائق آمدن بنگرد اما این بی‌ثباتی ذاتی در قابلیت‌های «پاد نیروی متعارف» متقابل و مفاهیم جنگی را برجسته می‌کند. تا سال ۲۰۲۵، قابلیت‌های افزایش یافته ضد دسترسی و منع منطقه‌ای شکاف میان خسارت‌های نظامی چین و آمریکا را کاهش خواهد داد: با این حال، خسارت‌های چین همچنان بسیار سنگین خواهد بود؛ خسارت‌های آمریکا، اگرچه کمتر از چین خواهد بود اما، سنگین‌تر از قبل خواهد بود. حتا اگر پیروزی نظامی آمریکا احتمال کمتری داشته باشد اما دستیابی برای پیروزی چین هم دشوار خواهد بود. از آنجا که هر دو طرف از قابلیت تداوم و وارد آوردن خسارت‌های شدید برخوردار هستند، هیچ یک حاضر به پذیرش شکست نخواهند بود. یک جنگ شدید، طولانی و بی‌نتیجه‌ی نظامی می‌تواند هر دو کشور را تضعیف کرده و هر دو کشور را در برابر تهدیدات دیگر آسیب‌پذیر سازد.

اهمیت مولفه‌های غیرنظامی

چشم‌انداز بن بست نظامی به این معناست که سرانجام مولفه‌های غیرنظامی می‌تواند در مورد جنگ تصمیم‌گیری کنند. این مولفه‌ها باید اکنون و در آینده به نفع آمریکا باشد. اگرچه جنگ می‌تواند به اقتصاد هر دو کشور لطمه بزند اما لطمات اقتصادی چین فاجعه بارتر و پایدارتر خواهد بود: تقریبا کاهش ۲۵-۳۵ درصدی در تولید ناخالص داخلی چین در یک سال جنگی در مقایسه با کاهش تقریبا ۵-۱۰ درصدی تولید ناخالص داخلی آمریکا. حتا یک نبرد خفیف - که فورا هم خاتمه یابد- می‌تواند اقتصاد چین را تضعیف کند. یک جنگ طولانی و شدید هم می‌تواند اقتصاد چین را ویران کند، توسعه این کشور را متوقف و موجب سختی‌هایی برای این کشور شود. چنین آسیب اقتصادی‌ای در مقابل می‌تواند آشفتگی سیاسی را شدت بخشد و جدایی طلبان در چین را جسورتر سازد. اگرچه رژیم و نیروهای امنیتی‌اش ظاهرا می‌توانند در برابر این چالش‌ها مقاومت کنند اما انجام این کار سرکوب گسترده‌تر، وضع مالیات بیشتر و تضعیف مشروعیت رژیم چین در بحبوحه یک جنگِ بسیار سخت را ضروری می‌سازد. در مقابل، کشمکش‌های حزبیِ داخلی در ایالات‌متحده ممکن است تلاش جنگی را با موانعی مواجه سازد اما ثبات اجتماعی و بقای دولت را به خطر نیندازد- مهم نیست این نبرد چقدر به طول انجامد یا سخت باشد- تا زمانی که جنگ در حالت جنگ متعارف باقی باشد. افزایش حملات سایبری- در حالی که به هر دو کشور آسیب رسان است- می‌تواند مشکلات اقتصادی چین را بدتر کند و توانایی دولت برای کنترل جمعیت و کشور را با مانع مواجه سازد.

واکنش بین‌المللی در یک جنگ طولانی و شدید در راستای حمایت از آمریکا خواهد بود: حمایت متحدان شرق آسیاییِ آمریکا می‌تواند به شانس‌های نظامی چین لطمه بزند؛ واکنش‌های روسیه، هند و ناتو تأثیر کمتری دارد؛ و ناتو می‌تواند تهدیدات فرصت طلبانه روسیه در اروپا را خنثا کند. ورود ژاپن محتمل خواهد بود: اول، در صورتی که این کشور بخشی از این مناقشه اساسی باشد و دوم، در صورتی که مطمئن باشد که سرزمینش (که پایگاه آمریکاست) مورد حمله قرار گیرد. با ژاپنی که در حال بررسی محدودیت‌های خود در استفاده از زور و افزایش قابلیت‌های نظامی در ارتش خود است، ورود این کشور به جنگ در سال ۲۰۲۵ در مسیر و نتیجه جنگ

می‌تواند تفاوت‌هایی به وجود آورد. افزایش آشفتگی‌ها در خاورمیانه هم می‌تواند برای منافع آمریکا و چین زیانبار باشد. یافته‌ها تقویت کننده‌ی این دیدگاهِ اعلامی است که جنگ چین و آمریکا آن‌قدر مضرّ است که هر دو دولت باید اولویت بالایی را به اجتناب از آن اختصاص بدهند. در حالی که انتظار هزینه‌های عظیم، جنگ عمدی را غیرمحتمل می‌سازد، هر دو کشور باید به دنبال مدیریت قدرتمند بحران و کنترل ارتش از سوی غیرنظامیان باشند. شدت پاسخ و مجازات در صورت وارد آوردن ضربه از سوی یک طرف، تحمل متقابل در آغاز درگیری را دشوار می‌سازد. با این حال، این مستلزم همکاری طرفین حتا پس از آغاز جنگ است. ارتباط مستقیم میان روسای جمهوری دو کشور هنگام وقوع درگیری مهم است. این مقدمه در بخش‌های آینده مورد شرح و بسط بیشتری قرار خواهد گرفت.

فصل اول:
اهداف

در تمام مطالعات و مقالاتی که در مورد چگونگی شروع و نحوه جنگ با چین انجام گرفته و نوشته شده، تحلیل چندان جدی‌ای - لااقل در حوزه عمومی- وجود ندارد که نشان دهد چنین جنگی به چه شکل خواهد بود و عواقب آن چیست. این یک غفلت بزرگ است چرا که چین در چندین مناقشه منطقه‌ای که می‌تواند منجر به تقابل نظامی یا خشونت شود سر شاخ شده است و هر دو ابرقدرت نیروی کافی، قدرت صنعتی و افراد لازم برای یک جنگ طولانی و سخت در دریا، هوا، زمین، فضای سایبری و ماورای جو (فضا) را دارند. این مطالعه به دنبال پر کردن این شکاف است با: بررسی مسیرهای جایگزینی به جای جنگ میان آمریکا و چین؛ تأثیرات هر یک از این مسیرها برای هر دو طرف؛ آماده‌سازی‌هایی که آمریکا باید انجام دهد؛ و روش‌های توازن اهداف جنگی آمریکا در برابر هزینه‌ها در صورت وقوع جنگ. این مطالعه نه تنها مولفه‌های نظامی که مولفه‌های اقتصادی- سیاسیِ داخلی و بین‌المللی را هم در بازه زمانی ۲۰۱۵- ۲۰۲۵ مد نظر می‌گیرد.

مبنای منطقی

ضرورت اندیشیدن در مورد جنگ با چین با تحول در زمینه فناوری نظامی و دکترین مربوطه هر چه بیشتر مبرم‌تر می‌شود: موقعیت جهانی، تسلیحات هدایت شونده، شبکه‌های دیجیتال و سایر قابلیت‌های مورد استفاده برای هدف قرار دادن نیروهای دشمن به سطحی رسیده که قوای نظامی چین و آمریکا تهدیداتی علیه یکدیگر روانه می‌کنند. این مسئله «توانایی» و البته «دلیلی» برای وارد آوردن ضربه به نیروهای دشمن را فراهم می‌کند پیش از اینکه نیروهای دشمن ضربه خود را وارد آورند که نشان دهنده برنامه‌ریزی جنگی دو کشور است. از این رو، فناوری و برنامه‌ریزی نظامی انگیزه‌ای به سوی «تبادل شدید ضربه[1]» از همان آغاز را ایجاد می‌کند و هر دو طرف قصد دارند دست برتر به دست آورند یا لااقل مانع دیگری برای یافتن دست برتر شوند. استراتژیست‌های چینی معتقدند: «دستیابی به اهداف عملیاتی پیش از اینکه دشمن بتواند پاسخ بدهد امکان پذیر شده است... اگر ارتش آزادیبخش خلق با یک دشمن قدرتمند و مجهز به فناوری‌های بالا وارد جنگ شود، باید به تعجیل عملیاتی[2] دست یابیم». ترکیب «فوریت» و «اعتماد به نفس» شاید (و نه فقط برای چین) نادرست و خطرناک باشد. یک خطر ذاتی در تمام برنامه‌ریزی‌های جنگی این است که این برنامه‌ریزی‌ها بر انتظار از آنچه به راستی رخ خواهد داد محدودیت می‌گذارد. فقط یک نیروی متخاصمِ مسلط به لحاظ نظامی است که می‌تواند آن‌قدر شجاع باشد و وقتی این مسئله در مورد چین مطرح می‌شود، آمریکا نه دیگر «مسلط» است و نه «شجاع». با افول مزیت‌های نظامی آمریکا در برابر چین، ایالات‌متحده اعتماد به نفس کمتری می‌یابد که جنگ [اساسا] بتواند با برنامه

1 - sharp exchange of strikes

۲ - operational suddenness: منظور سرعت عمل در وارد آوردن ضربه است پیش از اینکه دشمن بتواند پاسخ دهد

هایش انطباق داشته باشد. ارتقای نیروهای نظامی چین، به‌ویژه سیستم‌های ضد دسترسی و منع منطقه‌ای، بدین معناست که ایالات‌متحده نمی‌تواند در مورد دستیابی به کنترل عملیاتی، تخریب سیستم‌های دفاعی چین و دستیابی به پیروزی قاطع در صورت وقوع جنگ خوشبین باشد.

از آنجا که جنگ چین و آمریکا حتا برای طرف پیروز می‌تواند بی‌نهایت پرهزینه باشد، محتمل نیست که هر یک از طرفین دست به یک حمله عمدی و پیش‌بینی نشده بزند. با این حال، بحران چین و آمریکا می‌تواند رخ دهد و حوادث یا محاسبات غلطی را شامل شود که منجر به خصومت شود. چین می‌تواند همسایگانش را تا «آستانه» مداخله آمریکا بترساند اما قضاوت در مورد اینکه آن «آستانه» کجاست هنوز معلوم نیست. چین ممکن است اراده آمریکا برای پشتیبانی از یک ژاپنِ نظامی شده در بحرانی بر سر قلمروِ مورد مناقشه در دریای چین شرقی را دست کم بگیرد. افزون بر این، تناقض میان ادعای حاکمیت چین بر «منطقه انحصاری اقتصادیِ» ۲۰۰ مایلِ دریایی‌اش و اصرار آمریکا بر اینکه این مناطق در فراسوی ۱۲ مایلی، آبهای بین‌المللی هستند می‌تواند نیروهای دو طرف را تا فاصله‌ای خطرناک - البته اگر هر طرف بخواهد تقویت موضع خود را برگزیند- به هم نزدیک کند.

یک مورد قابل اشاره در مورد اینکه چگونه دیدگاه‌های متناقض چینی- آمریکایی می‌تواند منجر به جنگ شود مورد دریای چین جنوبی است. در حمایت از هدف چین برای تبدیل تقریبا کل دریای چین جنوبی به آبهای سرزمینیِ حاکمیتیِ این کشور، چین شروع به ساخت جزایر مصنوعی، باندهای فرودگاهی و سایر زیرساخت‌های نظامی و مفید دیگر کرده و مدعی منطقه انحصاری اقتصادیِ ۲۰۰ مایلیِ اطراف آنها شده است. ایالات‌متحده این را نخواهد پذیرفت به این دلیل که در تخالف با چندین موردِ از منافع آمریکاست: اصل حل و فصل مسالمت‌آمیز مناقشات، اصل آزادی دریاها، این واقعیت که حدود ۴۰ درصد از تجارت جهانی از دریای جنوبی چین می‌گذرد، و انتظار از فیلیپین و سایر دوستان آمریکا که ایالات‌متحده اقدامات یکجانبه چین را تحمل نخواهد کرد. در نتیجه، آمریکایی‌ها کشتی‌های جنگی را در آبهایی که چین مدعی آن است و در حال ساخت و ساز در آنجاست بکار گرفته‌اند. ظاهرا تردید اندکی وجود دارد که چینی‌ها در این آبهای مورد مناقشه نیروهای خود را بکار گیرند؛ آبهایی که در آن نیروهای آمریکایی و چینی حضور خواهند داشت و فعالانه یکدیگر را برآورد کرده، بر توانایی یکدیگر سایه انداخته و قوای یکدیگر را محدود می‌کنند.

اگر- یا زمانی که- یک بحران رخ دهد، خطر اینکه یک جرقه موجب یک درگیری ناگهانی و غیرمنتظره شود شاید به شدت افزایش یابد. افزون بر این، رهبران سیاسیِ هر دو طرف با این همه خطر شاید کمتر انعطاف پذیر باشند و فرماندهان نظامی ممکن است خواستارِ شدت عمل برای بازداشتن یا آماده‌سازی برای نبرد شوند. در حالی که امکانات جاری از نظر نظامی قویا مدافع آمریکا در دریای چین جنوبی است- احتمال کمی هست که چین نسبت به واشنگتن عقب‌نشینی کند- بهبود و توسعه سیستم‌های ضد دسترسی و منع منطقه‌ای از سوی چین در آن مسیر می‌تواند خنثا کردن بحران را سخت‌تر کند. هر چه جنگ آمریکا و چین وحشت آور و دلهره آور است اما نمی‌توان آن را غیرمحتمل انگاشت. همان‌طور که خواهیم دید، علت جنگ و اهمیتی که هر طرف برای آن قائل است می‌تواند بر شدت و طولانی شدن آن تأثیر بگذارد، اگرچه خصومت‌ها می‌تواند موجب پویایی‌ها و خشمی شود که محاسبات منطقی را تحت الشعاع قرار دهد. اگر هر دو طرف ظرفیت جنگی قابل توجه داشته باشند و

هیچ یک نتواند برتری و کنترل عملیاتی به دست آورد، خطر نبرد طاقت فرسای طولانی با هزینه زیاد وجود دارد، هرچند هر دو طرف برای پایان سریع آن برنامه‌ریزی کنند و یا انتظار پایان سریع آن را داشته باشند. چنین شرایطی یادآور شرایط اروپا در سال ۱۹۱۴ است آنگاه که بحران موجب اجرای تقریبا خودکار طرح‌های نظامی برای حمله پیش از مورد حمله واقع شدن شد، آنگاه که اقتصادهای دو طرف در هم قفل شدند، و آنگاه که هر دو طرف پیش‌بینی جنگی کوتاه مدت را می‌کردند. با شدت گرفتن جنگ تلفات افزایش یافت، قلمروهایی از دست رفت و قلمروهایی به برخی افزوده شد، نیروهای متخاصم خود را درگیری جنگی فراتر از یک حادثه‌ای دیدند که دربرگیرنده ملی گرایان صربی بود که به دنبال پایان دادن به کنترل اتریش- مجارستان بر بوسنی- هرزگوین بودند. اکنون هم، مانند آن زمان، نتیجه می‌تواند تلفات نظامی سنگین (آن زمان سرباز پیاده و امروز سیستم‌های تسلیحاتی) و صدمات اقتصادی طولانی برای هر دو طرف باشد.

بطور خلاصه، این خطر وجود دارد که تقابل چین و آمریکا موجب اتفاقات زیر شود: موجب دشمنی‌ها خواهد شد، موجب کاهش توانایی آمریکا برای دستیابی به کنترل عملیاتی نظامی خواهد شد، موجب قابلیت‌های پادنیروی متعارف (یعنی قابلیت‌های قوای آمریکایی و چینی برای هدف قرار دادن و نابودی یکدیگر) ارتش‌های هر دو طرف خواهد شد، موجب آسیب‌پذیری اقتصاد هر دو طرف خواهد شد و موجب پتانسیل درگیری طولانی با نتایج ویرانگر خواهد شد که تفکری جدید اما استوار در مورد جنگ چین و آمریکا را می‌طلبد. از آنجا که جنگ با چین معقول نیست و می‌تواند بسیار خطرناک و بسیار سخت باشد، ایالات‌متحده باید آمادگی برای آن را داشته باشد. الزامات نظامی برای یک درگیری میان چین و آمریکا، پیشتر در برنامه‌ریزی‌ها و مفاهیم عملیاتی نیروهای آمریکایی (همچون نیروهای چینی) برجستگی خاصی یافته و به حساب آمده است. اما الزامات ملی بزرگتر، بسته به شدت و مدت زمان جنگ، توجه کافی به خود جلب نکرده است. آمریکا و چین باید در مورد هزینه‌های جنگ آگاه باشند و آن را در نظر بگیرند. اگر پیشرفت‌ها در قابلیت‌های پادنیروی متعارف کنترل جنگ را دشوار سازد، رهبران به ابزارهای سیاسی نیاز دارند تا نبرد را تا جایی حفظ کنند که مانع نابودی آن میزانی شوند که می‌توانند به آن دست یابند.

فاکتورهای در نظر گرفته شده

با کمرنگ شدن برتری نظامی آمریکا، استراتژیست‌های آمریکایی باید طیف وسیعی از احتمالات و الزامات مربوطه را در نظر بگیرند. تحقیقات اخیر در مورد تصمیم‌گیری استراتژیک نشان می‌دهد که باور بدون توجیه در توانایی برنامه‌ریزی، کنترل و محدود کردن مدت زمان نبرد اشتباه رایجی در شروع جنگ‌هایی است که پایان بدی دارند. لازم است که نیروهای مسلح آمریکا برای نبرد و پیروزی برنامه‌ریزی داشته باشند اما اعتماد مطلق به این طرح‌ها می‌تواند تأثیراتی مخرب بر سیاست آمریکا در زمان صلح، مدیریت بحران و عملیات در دوران جنگ داشته باشد. در بدترین حالت، بی‌توجهی به طیفی از مسیرهای احتمالی و عواقب جنگ با چین می‌تواند آمریکا را به مسیری هدایت کند که برای آن آمادگی ندارد. به این ترتیب، به شدت اشتباه است که چینی‌ها فکر کنند که بهبود قابلیت‌های نظامی شان جنگ با آمریکا را قابل کنترل، قابل پیروزی و مقرون

به صرفه می‌سازد. همان‌طور که خواهیم دید، هیچ کدام نمی‌توانند جنگ آینده را کنترل کرده، در آن پیروز شوند یا از پس پرداخت هزینه هایش بر آیند. تناقض‌آمیز اینجاست که، از آنجا که هر دو طرف استراتژی‌های نظامی خود را با هدف کنترل یک جنگ صیقل می‌دهند اما، احتمال کنترل را کاهش می‌دهند. افسران نظامی هر دو کشور در مورد اینکه چگونه با هدف قرار دادن قوای دیگری در آغاز جنگ به مزیت عملیاتی دست یابند - یا لااقل از ضرر احتراز کنند- سخن گفته و مطالبی قلمی کرده‌اند.

با توجه به مزیت «اقدام اول»، هدف اجتناب از جنگ باید با هدف پیروزی در جنگ در رقابت باشد. به این ترتیب، همان‌طور که خواهیم دید، هدف پیروزی در جنگ باید با هدف محدود کردن هزینه‌ها سنجیده شود. با توجه به هزینه‌های بالقوه نظامی، اقتصادی و سیاسی یک نبرد طولانی، هر طرف خواهان موفقیت سریع در جنگ است. به همین دلیل، چینی‌ها بر ضرورت وارد آوردن ضربه اول به نیروهای مداخله‌گر آمریکایی و سپس محدود کردن مدت زمان و وسعتِ نبردی تأکید می‌کنند- به‌ویژه با پیشگیری از حملات به سرزمین چین - که شروع شده است. در مقابل، مفاهیم جنگی آمریکا بر منطقی اتکا دارد که به دنبال کنترل عملیاتی، محدود کردن خسارت‌ها و دستیابی به پیروزی‌ای است که ممکن است منوط به فلج کردن قابلیت‌های ضد دسترسی و منع منطقه‌ای چین باشد پیش از اینکه این قابلیت‌ها بتواند بطور کامل برای فلج کردن قوای آمریکایی بکار گرفته شوند. با توجه به خسارت‌های نظامی مورد انتظار و هزینه‌های دیگر، مهم‌ترین اولویت هر دو کشور برای اجتناب از یک جنگ طولانی طبیعی است. با این حال، استراتژی‌های نظامی هر دو طرف که خواهان وارد آوردن ضربه سخت- و شاید پیشدستانه - و زودهنگام به قوای دیگری باشد می‌تواند منجر به طولانی شدن و تعمیم جنگ شود. جنگ‌های مهم در قرن ۲۰ را در نظر بگیرید که در آن طرفی که ابتدا حمله کرده است- آلمان دو بار و ژاپن یک بار- از طرف دیگر خواسته بجنگد، استقامت به خرج دهد و در نهایت غالب شود. در حقیقت، عاقلانه این است که به این حقیقت ساده توجه داشته باشیم که آغازگر حمله بودن ضامن پیروزی نیست. افزون بر این، مسیر جنگ چین و آمریکا فقط به واسطه عملیات نظامی تعیین نمی‌شود بلکه تأثیرات و فشارهای اقتصادی، سیاسی و بین‌المللی هم ممکن است تعیین کننده باشد. خواهیم دید که هر چه جنگ بیشتر طول بکشد، مولفه‌های غیرنظامی مهم‌تر می‌شوند.

این فرض که جنگ چین و آمریکا به سرعت خاتمه خواهد یافت با این ادله که هر دو طرف به سرعت از ظرفیت جنگی خود تهی شوند حمایت نمی‌شود. چین و آمریکا عمق نظامی، اقتصادی، صنعتی و جمعیتی قابل توجهی دارند. اگر چین در برابر کمبودهای اساسی در جنگ با آمریکا آسیب‌پذیر باشد، می‌تواند در سیستم‌های نظامی خط مقدم (نیروهای پشتیبانی که تا حد زیادی کهنه شده اند) یا در تأمین نفت دچار خسارت شود؛ نفتی که ۶۰ درصد آن را وارد می‌کند و دارای ذخایر استراتژیک اعلامی ۱۰ روز یا اندکی بیشتر است. به همان اندازه که پول برای دو کشور مهم است، بنیه و توانمندی سیاسی هم برایشان مهم است. در ابتدا، دولت چین می‌تواند تا حد زیادی مخالفت داخلی را نادیده بگیرد در حالی که دولت آمریکا نمی‌تواند چنین کند. با این حال، مشروعیت دولت چین بر توانایی آن جهت تأمین نیازهای مادی و بهبود استانداردهای زندگی مردم

است که در یک جنگ پر هزینه می‌تواند در معرض خطر قرار بگیرد. درست همان‌طور که اراده سیاسی می‌تواند مدت زمان جنگ را تعیین کند، پویایی‌های جنگ (موفقیت یا شکست نظامی، هزینه‌ها و انتظار از اینکه جنگ‌های آینده چه چیزی ممکن است به ارمغان آورد) می‌تواند اراده را تعیین کند. تمام چیزهای دیگر برابر است. هر چه قابلیت‌های نظامی بیشتر باشد، احتمال کمتری هست که اراده یک طرف پیش از اراده دیگری دچار شکاف شود. در نهایت، میل به متحمل شدن خسارت و حمایت از جنگ طولانی می‌تواند با خطرات ادراک شده از نبرد تحت تأثیر قرار گیرد. از این رو، مسیر حرکت «به سوی» جنگ می‌تواند بر «مسیر جنگ» تأثیر بگذارد از جمله بر شدت و مدت زمان جنگ. چند وضعیت را در نظر بگیرید که می‌تواند به خشونت بگراید:

- تنش چین و ژاپن بر سر قلمروِ مورد مناقشه در شرق دریای چین، جایی که آمریکا اعلام کرده معاهده دفاعی‌اش با ژاپن به آنجا قابل اطلاق است
- آزار چین برای پیشبرد ادعاهای سرزمینی‌اش در (و به) دریای چین جنوبی - مثلا در برابر فیلیپین یا ویتنام- در مواجهه با اصرار آمریکا بر حل و فصل صلح‌آمیز مناقشه و آزادی دریاها
- مداخلات نظامی هماهنگ نشده از سوی نیروهای چین، کره جنوبی یا آمریکا در هنگام فروپاشی کره شمالی
- تهدید چین یا استفاده از زور برای ترساندن تایوان یا تسخیر آن
- یک حادثه در دریا مانند ساقط کردن یک هواپیما، به دلیل عملیات نیروها در «پیرامون نزدیک»، شاید در آبهای انحصاری اقتصادی که چین مدعی حاکمیت بر آنهاست اما آمریکا نیز (به نمایندگی از سایرین) چنین ادعایی دارد.

برای توضیح باید گفت که آمریکا ممکن است مشتاق نبرد قاطعانه برای ممانعت از کنترل یافتن چین بر دریای چین جنوبی باشد در حالی که چین ممکن است به دنبال راه حل مسالمت‌آمیز در مواجهه با این راه حل آمریکایی باشد. در مقابل، چین ممکن است عزمِ جزم تری برای ممانعت از استقلال تایوان از چین داشته باشد تا آمریکا، تا مانع وحدت اجبارآمیزِ تایوان با چین شود.

فصل دوم:
چارچوب‌تحلیلی

ما بر این فرض هستیم که جنگ میان آمریکا و چین منطقه‌ای، متعارف و با تکنولوژی‌های سطح بالا (های تک) خواهد بود و این جنگ عمدتا در دریا و زیر دریا، در هوا (با جنگنده‌ها، پهپادها و موشک ها)، در ماورای جو (فضا) و در فضای سایبری خواهد بود. با این حال، نبرد زمینی بر اساس سناریوهایی خاص رخ خواهد داد (مثلا، نزاع بر سر وحدت کره) . ما احتمال جنگ زمینی بزرگ در آسیا را کنار گذاشته‌ایم. ما بر این فرض هستیم که این جنگ در شرق آسیا شروع خواهد شد و در همانجا باقی خواهد ماند یعنی همان جایی که گلوگاه‌های بالقوه و تمام نیروهای چینی در آنجا استقرار یافته‌اند.

وضعیت قوای به شدت پرت و پراکنده‌ی منطقه ایِ هر دو طرف و توانایی روزافزون برای رصد و حمله به نیروهای دشمن می‌تواند بخش زیادی از غرب پاسیفیک را به «منطقه جنگی» تبدیل کند آن هم با عواقب اقتصادی وخیم. بعید است که تسلیحات هسته‌ای مورد استفاده قرار گیرد: حتا در یک نبرد به شدت خشن اما متعارف، هیچ طرفی خسارت‌های خود را آن‌قدر جدی نمی‌انگارد یا خطرات را آن‌قدر حیاتی نمی‌بیند که خطر تقابل هسته‌ای را با استفاده از «ابتدا تسلیحات هسته‌ای» به جان بخرد. ما همچنین فرض می‌کنیم که چین سرزمین‌مان را مورد حمله قرار نمی‌دهد مگر از طریق فضای سایبری، با توجه به قابلیت حداقلی چین برای انجام این کار با تسلیحات متعارف. در مقابل، حملات غیرهسته‌ای آمریکا علیه اهداف نظامی در چین می‌تواند گسترده باشد. دو متغیر تا حد زیادی می‌تواند مسیر جنگ را مشخص کند: «شدت» (از خفیف به سخت) و «مدت زمان» (از چند روز تا یک سال یا بیشتر)؛ از این رو ما چهار مورد (Case) یا سناریو را معرفی می‌کنیم. تعیین کننده اصلیِ «شدت» این است که آیا در ابتدا، رهبران سیاسی آمریکا و چین به ارتش‌های خود اجازه انجام وَ اجرای برنامه هایشان برای حمله به نیروهای دشمن را به شکل بی‌رحمانه می‌دهند یا خیر؛ اجازه‌ای که نبرد شدید را به شدت تسریع می‌بخشد. تعیین کننده اصلی «مدت زمان» هم - با توجه به اینکه هر دو قدرت از پتانسیل مبارزه در یک جنگ طولانی برخوردارند- این است که آیا (و چه زمان) هر طرف اراده نبرد را از دست می‌دهد یا به این نتیجه می‌رسد که تداوم آن سازنده نیست و می‌تواند منفی باشد.

ما تأثیرات هر مورد را از جنبه نظامی، اقتصادی، سیاست داخلی و بین‌المللی طبقه‌بندی می‌کنیم. تلفات و خسارت‌های نظامی - یعنی، افول قابلیت‌های نظامی- عمدتا شامل سیستم‌های تسلیحاتی و C4ISRهای (فرماندهی، کنترل، ارتباطات، محاسبات، اطلاعات، ردیابی و شناسایی) نابود شده یا فلج شده است. هیچ تلاشی برای تحلیل تلفات و خسارت‌های بالقوه انجام نشده اگرچه تخمین‌های خامی را می‌توان از خسارت سیستم‌ها به دست آورد. هزینه‌های اقتصادی در اینجا به منزله کاهش تولید ناخالص داخلی (GDP) از فقدان تجارت، مصرف و درآمد از سرمایه گذاری‌ها در خارج تعریف می‌شود. اختلال در تأمین انرژی در اثر انقباض تجاری به دست می‌آید. هزینه دارایی‌های تصاحب شده، نیروهای ویران شده و زیرساخت‌های آسیب دیده اگرچه بطور بالقوه قابل

ملاحظه هستند اما کنار گذاشته می‌شوند زیرا تأثیر فوری بر تولید ناخالص داخلی ندارند. پاسخ‌ها و واکنش‌های سیاسی داخلی می‌تواند شامل حمایت، بی‌صبری، مخالفت، بی‌ثباتی یا آسیب زدن به تلاش‌های جنگی شود. واکنش‌های بین‌المللی می‌تواند له یا علیه یکی از طرفین باشد، شاید تا حد مداخله، و می‌تواند بر یک طرف یا هر دو طرف برای توقف نبرد فشار وارد آورد.

بازه زمانی ما ۲۰۱۵ تا ۲۰۲۵ است. میزان فعلی پیشرفت‌ها در فناوری نظامی- به‌ویژه سیستم‌های ضد دسترسی و منع منطقه‌ای، جنگ سایبری و قابلیت‌های ضد ماهواره‌ایِ هر دو طرف- به معنای پتانسیل برای تغییر بزرگ در دهه آینده است که بررسی موارد در ۲۰۲۵ را متفاوت از ۲۰۱۵ می‌سازد. شرایط اقتصادی هم اکنون و هم در سال ۲۰۲۵ تغییر خواهد کرد - که اقتصاد چین احتمالا از آمریکا پیشی خواهد گرفت، سرمایه‌گذاری چین در خارج فزونی می‌یابد و هر دو اقتصاد بیش از هر زمانی به شبکه‌های کامپیوتری اتکا می‌یابند- اگرچه برای تغییر کیفی جنبه اقتصادی جنگ کافی نیست. تلاش برای مشخص کردن تأثیرات سیاسی داخلی و بین‌المللیِ جنگ طی یک دهه آینده بسیار حدسی و گمانی خواهد بود. از این رو، ۲۰۲۵ از جنبه نظامی متفاوت از ۲۰۱۵ تحلیل می‌شود.

تفکر چین و آمریکا در مورد جنگ

تفکر آمریکا و چین در مورد جنگ نشان می‌دهد که هر دو طرف انتظار دارند که این نبرد «شدید» باشد: چین برای یک نبرد کوتاه مدت برنامه‌ریزی می‌کند (و امیدوار به آن است) و آمریکا در صورت تداوم جنگ به پیروزی خود مطمئن‌تر است. تا جایی که آمار دولتی نشان می‌دهد هیچ طرفی به طور سیستماتیک تأثیرات جنگ طولانی را تحلیل نکرده یا ایده محدود کردن عمدی یا متقابل خشونت (که بعد بحث می‌شود) را در نظر نگرفته است. تفکر نظامی چین از مفاهیم اولیه مائوئیستیِ «جنگ خلق[1]» و «جنگ تا نابودی[2]» میان سیستم‌های ایدئولوژیک کاملا متضاد تشکیل یافته است. مفاهیم در حال ظهور بازتاب توانایی روزافزون چین و میل به تهدید یا استفاده از زور برای اهداف تقریبا محدود است (مانند جلوگیری از استقلال تایوان یا اجرای ادعاهای دریایی خود) بدون اینکه خود را درگیر جنگ با آمریکا ببیند. با این حال، جنگ با آمریکا را نمی‌توان نادیده گرفت و ممکن است دربردارنده ضرباتی به چین، زیان‌های ناگهانی و هزینه‌ها و شکست نهایی باشد. بنابراین، چین باید آماده شود- اگر قادر به جلوگیری و بازداشتنِ ایالات‌متحده از مداخله نباشد- تا مانع شکست خود شود.

این وضعیت علاقه چین به سیستم‌های ضد دسترسی و منع منطقه‌ای را بیشتر کرده و به خصوص دلبستگی چین به فناوری‌های هدفمند را افزایش داده است. این سیستم‌ها هزینه و بنابراین آستانه مداخله آمریکا در نبردی که شامل چین می‌شود را افزایش می‌دهد. با کاهش تهدید آمریکا علیه چین، این سیستم‌ها سپری می‌سازند که در پشت آن ممکن است چین احساس آزادتری برای استفاده از زور داشته باشد. افزون بر این، مزیت‌های نظامی آمریکا تفکر چین را در

1 - people's war
2 - war of annihilation

مورد جنگ به سوی اتخاذ ابتکار، دستیابی به دستاوردهای ناگهانی، بی‌اعتبار کردن نیروهای تهاجمی آمریکا و محدود کردن دامنه جغرافیایی درگیری، تسلیحات، اهداف و مدت زمان سوق داده است. در حالی که چین ناوهای هواپیمابر آمریکا و پایگاه‌های هوایی منطقه‌ای این کشور را به عنوان اهدافی مهم می‌نگرد، همچنین C۴ISR را به مثابه پاشنه آشیل آمریکا پنداشته و بنابراین، زرادخانه و برنامه‌ریزی برای گنجاندن جنگ سایبری و ضد ماهواره‌ای را توسعه داده است.

با این حال، خطر چین در تلاش برای دستیابی به «وضعیت برگشت‌ناپذیر[1]»، این است که ایالات‌متحده ضربه را جبران می‌کند (یا ابتدا ضربه را وارد می‌کند)، درگیری را بسط و تعمیم می‌دهد، برتری جنگی خود را به رخ می‌کشد، ویرانی و تخریب را برای چین به ارمغان می‌آورد، پیوندهای دریایی چین را قطع می‌کند و صلحی سخت و ناگوار[2] بر این کشور تحمیل می‌کند. چینی‌ها همچنین باید نگران باشند -اگر قبلا نگران نبودند- که یک جنگ طولانی موجب بی‌ثباتی داخلی و ترغیب جدایی طلبی می‌شود. بطور خلاصه، چینی‌ها ضربات اولیه به نیروهای آمریکایی و توقف فوری خصومت‌ها را در کنار فضای اندکی برای خطا در نظر داشته‌اند. به موازات این تفکرات چینی در مورد چگونگی نبرد، مهار و ختم جنگ با آمریکا، استراتژیست‌های ارتش چین به ایده «کنترل جنگ[3]» علاقه‌مند شده‌اند. این مفهوم به دنبال حل مشکلِ چگونگیِ اجتناب از شکستِ خرد کننده بدونِ کنار گذاشتنِ گزینه استفاده از زور است آنگاه که پای منافع چین به میان می‌آید. تفکر چین در مورد «کنترل جنگ» چنین است: اهداف مهم ثبات و توسعه ملی که در جنگ و صلح کاربرد دارد و دیکته کردن اینکه چین می‌تواند در صورتِ وقوع جنگ آن را کنترل یا محدود سازد. ابتکار نظامی برای فرمول‌بندی، شکل‌بندی، مقیاس، دامنه و مسیر جنگ باید مورد استفاده قرار گیرد و دشمن وادار به پایان جنگ بر اساس شرایط چین شود. نه تنها جلوگیری از توسعه، وخامت و تداوم جنگ بلکه هدایت نبرد به سوی حل و فصل سودمند با پایین‌ترین هزینه برای چین ضروری است. بنابراین، نیروها و عملیات‌ها باید از سوی رهبران سیاسی که به فکر اهداف متعالی چین هستند کنترل شوند. طی این خصومت‌ها، چین باید پیشرفت‌های خود را ارزیابی و فرصت برای پایان جنگ با نتیجه‌ای پایدار را دنبال کند که حافظ حاکمیت، استقلال، انسجام سرزمینی، امنیت نهادین و خط مشی‌های اقتصادی چین باشد. این مسئله به‌ویژه در نبرد با یک قدرت قوی‌تر دشوار می‌شود. چینی‌ها از این چالش آگاهند و مکرر از موفقیت‌های برترِ پیشین خود در شکست قدرت‌های نظامی برتر با وجود توانایی‌های پایین ترشان بحث کرده‌اند.

اگرچه تأکید چین بر «کنترل جنگ» جدید نیست اما ممکن است اعتماد زیادی به امکان پذیر شدن آن داشته باشند آن هم به خاطر بهبود سیستم‌های ضد دسترسی و منع منطقه‌ای چین و شواهدی دال بر اینکه ایالات‌متحده شکست‌ناپذیر نیست و ضمانتی نیست که کنترل نبرد را حفظ کند: «مهم نیست که یک کشور چقدر قوی باشد، قدرت نظامی‌اش چقدر باشد، اما غیرممکن است [برای آن کشور] که کنترل کل وضعیت را به دست بگیرد. جنگ آغاز شده‌ی آمریکا در افغانستان

1 - fait accompli
2 - harsh peace
3 - war control

و عراق نمونه‌ای است که نشان می‌دهد کنترل از دست در رفته و آمریکا به دام افتاده است». افزایش اعتقاد به توانایی چین برای مدیریت بحران‌ها و جنگ به شکل فعالانه- به جای واکنش یا شروع جنگ همه یا هیچ[4]- می‌تواند رفتار چینی‌ها در صلح یا بحران‌ها را جسورانه‌تر کند. این همچنین می‌تواند بر مسیری که جنگ چین و آمریکا می‌تواند در آن قرار بگیرد تأثیر بگذارد. اگرچه «کنترل جنگ» با مفهوم حملات اولیه بر نیروهای ضربت آمریکا مطابق است اما این مفهوم به «نبرد در کلیت خود» می‌اندیشد از جمله چین پسا جنگ، آسیا و جهان. این نشان می‌دهد که در صورت وقوع جنگ، چینی‌ها به فکر ضرورت متوازن کردن اهداف جنگ در برابر هزینه‌ها بر می‌آیند. به طور خاص‌تر، این فرض که کنترل مقیاس، دامنه و مدت زمان درگیری‌ها می‌تواند مهم باشد بیان دارنده‌ی آگاهی چینی‌ها از احتمالاتی غیراز مبادله «پاد نیروی متعارف شدید» است. یکی از این احتمالات این است که رهبران غیرنظامی چین می‌کوشند تا دشمنی‌ها را محدود نگاه دارند به این امید که خستگی آمریکا از جنگ بتواند به مصالحه‌ای به نفع چین ختم شود. در هر صورت، تلاش‌های رئیس جمهور «شی جین پینگ» برای تقویت کنترل سیاسی بر ارتش آزادیبخش خلق بیان کننده پیش شرط‌های اساسی کنترل جنگ است.

تفکر آمریکا در مورد جنگ هم در حال تغییر است. برای برهه‌ای، ایالات‌متحده مطمئن بود که قدرت برتر و پر هزینه‌اش در وارد آوردن ضربه به چین می‌تواند قوای این کشور را یکسره نابود کند. البته، حتا با متلاشی شدن نیروهای دریایی و هوایی چین، ایالات‌متحده می‌داند که اگر وارد جنگ زمینی با چین در خاک این کشور شود هزینه گزافی خواهد پرداخت و دچار کشمکش سختی خواهد شد. با بهبود و ارتقای سیستم‌های ضد دسترسی و منع منطقه ایِ چین، ایالات‌متحده حمله به آنها را پیش از شکست قوای خود در نظر گرفته است. اگرچه منطق عملیاتی در این مسئله هست اما این واقعیت که سیستم‌های ضد دسترسی و منع منطقه ایِ چین اساسا بومی هستند خطر وخامت و خطر تشدید بی‌ثباتی و بحران را افزایش می‌دهد تا جایی که چین را مجبور به حمله پیشدستانه خواهد کرد. افزون بر بازتاب دکترین چین و آمریکا، شدت و مدت زمان جنگ به مفاهیم فرماندهی و کنترل (C2) و اقدامات دو طرف منوط است. فرماندهی و کنترل آمریکا به شدت بر انعطاف پذیری، ابتکار عمل، پاسخگویی به شرایط، همکاری افقی (مشترک) و هماهنگی قدرت تأکید دارد هرچند تحت هدایت‌های سیاسی. با وجود روند کلی به سوی فرماندهی و کنترل نظامی به شدت غیرمتمرکز، می‌توان انتظار داشت که رهبران سیاسی آمریکا علاقه شدیدی به بهترین جزئیات دشمنی‌های چین و آمریکا نشان دهند، خواه کنترل عملیات را در دست داشته باشند یا خیر.

در مقابل، فرماندهی و کنترلِ چین بطور سنتی بر سلسله مراتب، احترام به رهبران، اتکا به جهت دهی مرکزی، سازماندهی سنگین‌تر و مسائل دیگر تأکید دارد. با وجود آگاهی چین نسبت به ضرورت «شُل‌تر کردن» فرماندهی و کنترل به خاطر چابکی بیشتر در مواجهه با عدم اطمینان از جنگ، کنترل جنگ بر ضرورت جهت دهی بالا به پایین تأکید می‌کند. به موازات کنترل مرکزی

4 - all-or-nothing opening salvo

سفت و سخت‌تر در هر دو طرف، برنامه‌ها و قابلیت‌های نظامی به سوی تبادل سریع و تند و تیز «پاد نیروها» سوق می‌یابد. هر دو طرف مخالف جنگ طولانی هستند: چینی‌ها به این خاطر که اگر آمریکا «قدرت ضربت[1]» بیشتری را تحمل کند، چشم‌انداز چینی‌ها دچار افول می‌شود؛ آمریکایی‌ها به خاطر نق نق و البته احترام روزافزون شان به قابلیت‌های ضد دسترسی و منع منطقه‌ای چین؛ و هر دو به خاطر تلفات نظامی و هزینه‌های اقتصادی بالقوه‌ی جنگ طولانی. با این حال، تاریخ نشان می‌دهد که طراحان و برنامه ریزان جنگ مایل به ادعا هستند و رهبران مایل به پذیرش که: جنگ در واقع، زودتر از آنچه انتظار می‌رود پایان می‌یابد. هر چه سطح میدان جنگ بالاتر باشد، جنگ چین و آمریکا هم طولانی‌تر خواهد شد.

با وجود فشارهای نظامی برای یک نبردِ پر شدت[2] اما تردیدهای سیاست گذاران در مورد عواقب و ترس در مورد هزینه‌ها می‌تواند آنها را وادارد که برای محدود کردن خصومت‌ها بکوشند. در حالی که کنترل سیاسی عملیات‌های نظامی در چین (یعنی فرماندهی و کنترل) نسبت به سبک توزیعی ترِ آمریکایی، سلسله مراتبی‌تر است، رهبران هر دو کشور می‌توانند در برابر جذبه‌های «استفاده یا از دست دادن» نیروهای قوی اما آسیب‌پذیر مقاومت کنند. اگرچه خصومت‌های محدود می‌تواند به راحتی از سوی رهبرانی که عزمِ به حداقل رساندن و جلوگیری از وخامت را دارند پایان یابد، همچنین محتمل است که چنین خَصومت‌هایی در صورتی که تلفات قابل تحمل و امتیازات دشوار باشد می‌تواند ادامه یابد. هر چه انگیزه و عواقب جنگ برای طرف‌های متخاصم کم اهمیت‌تر باشد، رهبران بیشتر میل و توان می‌یابند که از تبادل پادنیروی شدید اجتناب ورزند. اما جنگ می‌تواند سیاست را دچار آشوب، روان‌ها را دچار آشفتگی، مسیرها را دچار تغییر کرده و موجب محاسبات جدیدی شود. درست همان‌طور که مسیر برنامه‌ریزی برای جنگ میان چین و آمریکا دشوار است، پیش‌بینی آن نیز دشوار است.

متغیرهای جنگ

باز هم، درگیری میان چین و آمریکا را می‌توان تا حد زیادی بر اساس «شدت» و «مدت زمان» تعریف کرد. اگرچه شدت جنگ می‌تواند در هر جا همراه با یک پیوستگی وقوع یابد- از ملایم تا شدید- اما برای هدف ما جهت تحلیل این دو قطب کافی است. «ملایم» یا «خفیف» دلالت دارد به: عملیات‌های به شدت محدود، تعهد نیروها، تسلیحات مورد استفاده، اهداف مورد حمله، جغرافیا و سرعت. «درگیری ملایم» شکل جنگ پراکنده، خسارات گاه و بیگاه و قرارگیری نیروها برای بهره برداری، تفحص یا علامت دهی [سیگنالینگ] به خود می‌گیرد. از آنجا که نیروهای چینی و آمریکایی از ظرفیت نبرد شدید برخوردارند، اگر این نبرد ملایم باشد، ممکن است بدین خاطر باشد که رهبران چین و آمریکا به یکسان آن را چنین انتخاب کرده و چنین خواسته‌اند. در این صورت، آنها مایل به کاهش (یا به حداقل رساندن) تخریب و احتراز از وخامت اوضاع هستند، از زدن نیروهای مورد هدفِ دشمن چشم پوشی می‌کنند حتا اگر این به معنای هدر دادن مزیت نظامی

1 - strike-power
2 - high-intensity conflict

باشد. از آنجا که این برای یک طرف بسیار غیرمحتمل و ناپایدار است که در برابر فشار «پاد نیرو» مقاومت ورزد، میل به انجام این کار احتمالا با کلام یا عمل میان رهبران نظامی و غیرنظامی برقرار می‌شود. در واقع، یک درگیری ملایم بدین معناست که طرف‌ها سعی می‌کنند جنگی را کنترل کنند که هیچ طرفی - اگر به حال خود رها شود- نتواند آن را کنترل کند.

«شدت بالا» یا «درگیری شدید» به معنای عملیات شدید و بی‌وقفه (البته بدون جنگ هسته‌ای) است از سوی طرفین برای دستیابی به مزیت قاطع با از میان بردن قوای طرف دیگر. چشم‌انداز چنین جنگی با این حقیقت بیان می‌شود که هر دو طرف از توانایی و انگیزه انجام جنگ «پادنیروی متعارف» برخوردارند. درگیری شدید بدین معناست که هدف داشتنِ برگ برنده یعنی محدود کردن هزینه‌های جنگ است. همچنین بدین معناست که هر طرف امیدوار است که اراده طرف دیگر برای آغاز جنگ را تضعیف کند که در صورتی که جنگ تعدیل و ملایم‌تر شود چندان مطمح نظر نخواهد بود.

تمام انواع تسلیحات متعارف ممکن است علیه قابلیت‌های هر ارتشی مورد استفاده قرار گیرد که حسگرهایش می‌تواند آنها را یافته و هدف گیرد: نیروهای متحرک، نیروهای عملیاتی، پایگاه‌های عملیاتی، جریان تدارکات و زیرساخت‌ها، پایگاه‌های دریایی و هوایی، شبکه‌های کامپیوتری، ماهواره‌ها، حسگرها و C۴ISRهای نظامی. در آینده، جنگ سایبری علیه سیستم‌های نظامی (با اهداف دو کاره) و غیرنظامی در یک جنگ واقعا شدید می‌توانند مهم شمرده شوند. خواه با تسلیحات جنبشی[۳] خواه غیرجنبشی (یعنی سایبری)، بالاترین اولویت هدف گیری برای چین، نیروهای ضربت و عملیاتی آمریکا، پایگاه‌ها و مراکز استقرار نیروها در منطقه خواهد بود. برای ایالات‌متحده نیز بالاترین اولویتِ هدف گیری همانا قابلیت‌های ضد دسترسی و منع منطقه‌ای چین است که عمدتا در داخل این کشور قرار دارند. تمایز اساسی میان درگیری ملایم و شدید این است که ایالات‌متحده در یک درگیری شدید - نه ملایم یا خفیف- اهدافی را در خاک چین هدف قرار خواهد داد. با توجه به اینکه اگر قلمروِ چین مورد حمله قرار گیرد این کشور به دنبال صلح نخواهد رفت، ضربه به سرزمین اصلی می‌تواند جنگ شدید را تداوم بخشد.

برای اهداف تحلیلی، «مدت زمان» می‌تواند کوتاه یا بلند باشد. کوتاه یعنی چند روز یا چند هفته و بلند یعنی یک سال یا بیشتر. جنگ‌های طولانی هم ممکن است اما در اینجا مد نظر نیستند. چندین مولفه می‌تواند جنگ چین و آمریکا را طولانی سازد: فقدان یک برنده‌ی آشکار؛ عزم هر دو طرف برای اصرار به جنگ با وجود خسارت ها؛ ناتوانی برای ایجاد شرایط آتش بس و دلایلی دیگر. خسارت‌های نظامی و هزینه‌های اقتصادی زیاد- که در یک نبرد شدید انتظار آن می‌رود- بسته به فاکتورهای روانشناختی و سیاسی که پیش‌بینی آن دشوار است می‌تواند تقویت کننده یا تضعیف کننده راه حل باشد. هر دو طرف ممکن است سرعت و محدودیت عملیات را به منزله راهی برای حفظ کردن توانایی شان برای جنگ برگزینند اما باز هم اصرار برای استفاده از

۳ - تسلیحات شکافنده یا جنبشی نوعی مهمات مانند یک فشنگ است که ماده منفجره‌ای ندارد و از انرژی جنبشی برای شکافتن هدف استفاده‌می‌کند.

نیروهای هدفمند[1] علیه نیروهای هدفمند می‌تواند قوی باشد.

اگرچه «شدت» منوط است به کاربرد و فقدان کاربرد ضربه‌ی آمریکا و قابلیت‌های ضد دسترسی و منع منطقه ایِ چین اما اهمیت پتانسیلِ نظامیِ کامل - مانند ظرفیت استحکام‌سازی و بسیج- می‌تواند طولانی‌تر شدن مدت زمان جنگ را افزایش دهد. به همین ترتیب، انعطاف پذیریِ اقتصادی، حمایت سیاسی و کمک‌های بین‌المللی می‌تواند توانایی یکی از طرفین یا هر دو طرف را برای تداوم جنگ تحت تأثیر قرار دهد. هم ایالات‌متحده و هم چین ظرفیت قابل توجهی برای تداوم نبردی دارند که در آن هیچ کدام نه به لحاظ نظامی مجبور به پایان دادن به آن هستند و نه به لحاظ سیاسی آمادگی پایان دادن به آن را دارند. سوال اساسی این است که آیا یکی از طرفین می‌تواند به مزیت آشکاری در مراحل اولیه‌ی یک درگیری خشن دست یابد که طرف دیگر چاره‌ای جز تسلیم به آن ندارد یا خیر. توانایی آمریکا برای دستیابی به چنین مزیتی در حال افول است همان‌گونه که قابلیت‌های ضد دسترسی و منع منطقه‌ای چین در حال افزایش است. در عین حال، توانایی روزافزون چین برای ممانعت از یک مزیت قاطع و زودهنگام برای آمریکا ضرورتا به معنای توانایی این کشور برای پایان سریع جنگ بر اساس شرایط خود نیست. از آنجا که نبرد ملایم یا خفیف مطالبات کمتری بر ظرفیت کلی جنگی نسبت به نبرد شدید بار می‌کند، پتانسیل بیشتری نسبت به دومی برای استفاده خواهد داشت (حتا به یک «مناقشه منجمد[2]» تبدیل می‌شود) . برعکس، و بدیهی است که، یک درگیری طولانی و شدید شامل تحمیل هزینه‌های بیشتری به هر دو طرف از نظر اقتصادی، سیاسی و نظامی می‌شود تا موارد دیگر. اینکه یک درگیری طولانی و شدید پرهزینه‌تر خواهد بود بدین معنا نیست که احتمال آن کمتر است. این وضع در هر زمانی برای تداوم نبرد نه تنها منوط است به نتایج، خسارت‌ها و هزینه‌ها بلکه منوط است به انتظار از آنچه که خواهد آمد. تا زمانی که هیچ طرفی انتظار شکست و باختن نداشته باشد، خصومت‌ها ادامه خواهد یافت.

ایالات متحده هم اکنون نسبت به چین از ظرفیت نظامی بیشتری برای آغاز یک جنگ طولانی و شدید برخوردار است. ایالات‌متحده قوای قابل توجهی در مناطق دیگر دارد که می‌تواند آنها را در هنگام نبرد وارد غرب پاسیفیک سازد، هرچند شرایط امنیتی در آن مناطق ممکن است مخالف این کار باشند. (طی سال‌ها، پنتاگون از استانداردهای سنتی خود مبنی بر داشتن قوای کافی و کامل در دو جنگ مهم و هم‌زمان عقب نشسته است) . افزون بر این، امروزه نیروهای آمریکایی می‌توانند قابلیت‌های ضد دسترسی و منع منطقه‌ای چین را - سریع‌تر از اینکه چینی‌ها بتوانند قوای آمریکایی را بی‌اعتبار و زمین گیر سازند - از حیّز انتفاع ساقط سازند. در حالی که هر دو ممکن است متحمل خسارت‌های چشمگیری در درگیری‌های شدیدِ اولیه شوند اما چشم‌انداز فعلی آمریکا بهتر از چین است.

شرایط آینده به دلیل پتانسیل تلفات بیشتر نیروهای آمریکایی به واسطه قابلیت‌های

1 - targetable forces

۲ - frozen conflict: در روابط بین‌الملل به وضعیتی گفته می‌شود که در آن «منازعه مسلحانه فعال» به پایان رسیده اما هیچ معاهده صلح یا چارچوب سیاسی دیگری برای حل و فصل نزاع که مورد رضایت طرفین باشد شکل نگرفته است.

ضددسترسی و منع منطقه‌ای چین و در مقابل، کاهش تلفات چین از سوی نیروهای آمریکایی می‌تواند متفاوت باشد. افزون بر این، با کمرنگ شدن مزیت عملیاتی ارتش آمریکا، موقعیت چین بهبود می‌یابد. نتیجه این تغییرِ احتمالاتِ نظامی این است که مدت زمان قابل انتظار جنگ - هرچند شدید- با بهبود قابلیت‌های چین می‌تواند بهبود یابد به این دلیل ساده که چین قابلیت جنگی بیشتری را حفظ خواهد کرد و با فشار کمتری برای تسلیم شدن مواجه می‌شود. از آنجا که قابلیت‌های چین و آمریکا، مفاهیم عملیاتی، انگیزه‌ها و انتظارات همگی به خصومت‌های شدید اشاره دارند اما این می‌تواند بدین معنا باشد که جنگ می‌تواند طولانی‌تر شده و پرهزینه‌تر از چیزی باشد که تصور می‌شد یا به شکل پارادوکس گونه‌ای، طولانی‌تر و پر هزینه‌تر از چیزی باشد که طرفین خواستار آن بودند. لحظه‌ای که خصومت‌ها شروع شود، رهبران چین و آمریکا دست به انتخاب می‌زنند که آیا مجوز اجرای برنامه‌های نظامی را بدهند یا خیر؛ برنامه‌هایی که عمدتا شامل این می‌شود که آیا به نیروهای طرف دیگر پیش از اینکه او حمله کند، حمله شود یا خیر. آلترناتیو همانا تصمیم‌گیری متقابل است که جنگ باید به شدت کنترل شود و به شکل تند و تیزی محدود شود؛ به عبارت دیگر، این همان جنگ ملایم یا خفیف است. فقط باید توجه داشت که این احتمال هست که قابلیت‌های ضد دسترسی و منع منطقه‌ای چین در سال ۲۰۲۵ افزایش یافته و شکاف میان خسارت‌های چین و خسارت‌های آمریکا کاهش می‌یابد.

با این حال، شواهد نشان می‌دهد که خصومت شدید میان این دو کشور طولانی نخواهد بود. چینی‌ها مدافع یک جنگ مختصر اما شدید هستند و برای آن برنامه‌ریزی می‌کنند زیرا تصور می‌کنند که این تنها راه برای شکست نخوردن است. با این حال، این چشم‌انداز غافل است از اینکه ایالات‌متحده به تصویری در آینه می‌نگرد: پس از یک جنگ مختصر اما شدید، خسارت‌های احتمالی آمریکا کمتر از چین خواهد بود. اگر ایالات‌متحده تاکنون تصور می‌کرد که یک جنگ شدید، کوتاه خواهد بود زیرا تلفات و خسارت‌های چین از تلفات و خسارت‌های آمریکا در صورت ادامه جنگ پیشی خواهد گرفت، باید از نو بیندیشد. هر چه جلوتر می‌رویم، چین و آمریکا باید در مورد احتمال یک درگیری شدید، طولانی، غیرقابل کنترل، مخرب و البته قاطعانه بیشتر تامل کنند. اگر به هر دلیلی جنگ شروع شود و هر دو طرف با چنین چشم اندازهایی مواجه شوند، ضرورتا انگیزه‌ای نخواهند داشت تا جنگ را با توافق و آشتی متوقف سازند. تاریخ نشان داده که مخالفانی که در یک درگیری خونین و بی‌نتیجه گرفتار آمده‌اند تلاش اندکی برای توافق جهت کوتاه کردن آن به خرج خواهند داد؛ حال این کوتاه کردن و کوتاه آمدن هر چقدر می‌خواهد منطقی باشد.

بسته به انتخاب رهبران سیاسی در میان گزینه‌هایی که فرماندهان نظامی پیشنهاد می‌دهند، هم جنگ کوتاه و هم جنگ طولانی می‌تواند یا شدید باشد یا ملایم. در مجموع، هر دو جنگ جهانی با سبعیت آغاز شد، ادامه یافت و حتا کم و بیش مدت آن هم شدت یافت. البته نمی‌توان حکم داد یا تصور کرد که یک جنگ شروعی خشن خواهد داشت اما بعدا از شدت آن کاسته می‌شود چرا که دو طرف به این نتیجه رسیده‌اند که نمی‌توانند برنده شوند، تسلیم را رد می‌کنند و سعی می‌کنند خسارت‌های خود را تعدیل سازند. یکی از زجرآورترین معامله‌هایی که رهبران در

تعیین میزان شدت یا طولانی بودن جنگ با آن مواجهند همانا بده بستان میان هزینه جنگ و هزینه باخت است.

«هزینه جنگ» بر این است تا انگیزه محدود کردن جنگ را به وجود آورد حتا اگر به معنای هدر دادن مزیت [ها] باشد؛ «هزینه باخت» بر این است که به آن چیزی انگیزه دهد که پیروزی را به ارمغان می‌آورد مانند تشدید، توسعه و طولانی کردن درگیری. بطور مثال، ایالات‌متحده بطور منطقی احساس اطمینان می‌کند که می‌تواند در یک جنگ شدید با چین پیروز شود و این کشور را با هزینه‌های شدیدی مواجه سازد به گونه‌ای که چین ترجیح دهد جنگ را محدود نگاه داشته و پیامد عدم پیروزی را بپذیرد که این احتمالا با منافع آمریکا همخوانی دارد. بر عکس، چین ممکن است هزینه باخت در جنگ با آمریکا را آن‌قدر بالا تصور کند که هزینه یک جنگ شدید و شاید طولانی را قابل تحمل‌تر بداند. از آنجا که چشم‌انداز پیروزی طرفین در حال کمرنگ شدن است - حتا در سال‌های آتی- هر دو کشور باید تأکید را بر هزینه‌های نبرد قرار دهند و این دلیلی مهم است بر اینکه هر دو طرف باید به شدت در مورد عواقب جنگ بیندیشند.

هزینه‌های درگیری عمدتا تابع «شدت» و «مدت زمان» است. آنچه کمتر هزینه بر است آشکارا یک جنگ مختصر و خفیف است؛ جنگ پرهزینه هم یک جنگ طولانی و شدید است. انواع هزینه‌ها هم بر حسب زمان متفاوت است: در ابتدا، خسارت‌های نظامی غالب خواهد شد؛ به مرور، هزینه‌های اقتصادی رشد خواهد کرد و خسارت‌های نظامی در نتیجه کاهش قابلیت پادنیروی طرف مقابل، کاهش می‌یابد. محدودیت‌ها و فشارهای سیاسی داخلی هم ممکن است در کار باشند اما اینها می‌تواند موجب کسب توانایی شده و حتا انتخاب‌های رهبران را آنگاه که خسارت‌های نظامی و هزینه‌های اقتصادی افزایش یابند به نوسان در آورد. به این ترتیب، واکنش‌ها و ابهام‌های بین‌المللی - هشدارها، محکومیت‌ها، مخالفت‌ها، حمایت‌های سیاسی و مادی و اصلاحات و تعدیلات- هم به مرور و با شدت افزایش یابد.

توجه به این نکته مهم است که مهم‌ترین فاکتور در تعیین اینکه آیا یک جنگ از آغاز محدود است یا شدید این است که آیا رهبران سیاسی به ارتش هایشان چراغ سبز برای پاتک و حمله متقابل نشان می‌دهند یا نه. بر مبنای دلایل نهادین و عقلانی می‌توان تصور کرد که آیا خویشتنداری از هر دو سو می‌تواند به اجرا در آید یا خیر. کنترل غیرنظامیان بر ارتش در آمریکا در نظر و در عمل محکم است. اگرچه، رئیس جمهور فعلی چین احساس نیاز کرده تا کنترل بر ارتش آزادیبخش خلق را بیشتر کند اما اطلاعات اندکی در دسترس است تا ارزیابی کند که چگونه رهبران نظامی و غیرنظامی در چین مسئولیت فرماندهی طی دوران جنگ را مدیریت خواهند کرد. حتا با اتخاذ گام‌های ایمنی بخشِ نهادین و مکفی در هر دو طرف، محدوده وارد آوردن ضربه‌ی بدون تأخیر همچنان قوی است. از آنجا که تردید می‌تواند منجر به خسارت‌ها و ضرر و زیان‌های عملیاتی‌ای شود که فائق آمدن بر آن را دشوار می‌سازد اما مسیر «امن» همانا ضربه فوری به قوای دشمن (هر چند این ضربه زدن می‌تواند در قالب آغازگر بودن نباشد) است.

همچنین توجه داشته باشید که احتمال کمتری دارد که مخاطرات اندک و خشونت غیرعمدی موجب برانگیختن خصومت‌های شدید شود. افزون بر این، یک درگیری طولانی احتمالا با میزان

شدتی که در آغاز شکل گرفته انطباق دارد. در موارد شدید، هزینه‌ها برای هر دو طرف بسیار زیاد است و بعید است که یکی از طرفین چشم‌انداز آشکارا بهتری داشته باشد.

محدودیت‌های دست بالا و دست پایین

پیش از تخمین و برآورد خسارت‌ها، هزینه‌ها و سایر تأثیرات احتمالی این چهار مورد، بهتر است محدودیت‌های دست بالا و دست پایینِ یک جنگ شدید را در نظر بگیریم. می‌توان به راحتی تصور کرد که درگیری میان چین و آمریکا «ملایم» یا «خفیف» نباشد. درست همان‌طور که روسیه از ابزارهای غیرخشونت بار در کنار برخی ابزارهای خشن (که اصطلاحا «مردان سبزپوش» نامیده می‌شوند) برای مداخله و بریدن قطعه‌ای از اوکراین استفاده کرد، چین هم دارای مجموعه‌ای از ابزارهای نظامی و غیرنظامی برای پیشبرد منافعش به هزینه همسایگانش و ایالات‌متحده است و از این ابزارها استفاده می‌کند. در واقع، چین چنین استراتژی‌ای را دنبال می‌کند (بدون «مردان سبزپوش») تا ادعاهای سرزمینی خود در دریای شرقی و جنوبی چین را محقق سازد: مزاحمت در عبور و مرور کشتی‌های دیگر؛ قرار دادن تأسیسات نفتی و جزایر مصنوعی در آبهای مورد مناقشه؛ و یادآوری تهدیدآمیز به همسایگان که «چین کشوری بزرگ است و دیگر کشورها کوچکند و این یک حقیقت است». آشکارا، چین به دنبال منزوی کردن و فشار بر همسایگان است بدون اینکه موجب مداخله آمریکا شود. بدیهی است که آمریکا و متحدانش از جمله ژاپن می‌توانند و البته دست به اقدام متقابل هم خواهند زد. در واقع، می‌توان تا حدودی نشانه‌های جنگ میان آمریکا و چین را مشاهده کرد اما فعلا اثری از ابزارهای خشن و استفاده از زور عریان دیده نمی‌شود. اگرچه هزینه‌ها و عواقب یک درگیری در «منطقه خاکستری» حتا کمتر از یک جنگ مسلحانه خفیف است اما این احتمال هست که تجارت منطقه‌ای در نتیجه آن تحت تأثیر قرار بگیرد.

در سوی دیگر، یک جنگ طولانی و شدید ضرورتا محدودیت دست بالایی در جنگ و هزینه هایش به دنبال ندارد. آمریکا و چین هر دو قوی‌ترین کشورهای دنیا هستند و بزرگترین اقتصادها را دارند و هر دو کشورهایی با جمعیت زیاد هستند و منابع انسانی و طبیعی گسترده و ظرفیت جنگی فراوان دارند. اگرچه هر دو کشور منافع همگرا و همراستایی در دوران صلح دارند اما «بی اعتمادی استراتژیک» چشمگیری هم میانشان وجود دارد. اگر دو کشور وارد جنگ شوند، بی‌اعتمادی می‌تواند منجر به ستیزندگی عمیق شده و منطق درگیری می‌تواند سطوح خشونت، مدت زمان و هزینه‌ای که در دوران صلح غیرقابل توجیه به نظر می‌رسد را امکان پذیر سازد. در تاریخ مدرن، جنگ‌هایی که شامل قدرت‌های بزرگ و کم و بیش همتراز بوده، طرف‌های سوم بی‌شماری (نه فقط متحدان دوران جنگ) را به خود جلب کرده، سال‌ها طول کشیده، به دیگر مناطق تسری یافته و طرف‌های متخاصم را مجبور به تغییر اقتصادهایشان بر پایه اقتصاد جنگی و جوامع شان را دارای روحیه جنگی کرده است. کل جمعیت، زندگی نرمال را به حال تعلیق در آورده؛ بخش‌های بزرگی از آنها آماده می‌شوند یا مجبور می‌شوند تا در جنگ در کنار ملت خود باشند. نه فقط دولت‌ها بلکه ایدئولوژی‌های مخالف، جهان بینی‌ها و سیستم‌های سیاسی ممکن است در تقابل با هم قرار بگیرند. انگیزه‌های اولیه آنها هر چه باشد اما عواقب چنین جنگ‌هایی

تعیین می‌کند که کدام قدرت‌های بزرگ و حامیانشان جان به در می‌برند. سیستم‌های بین‌المللی پیش از جنگ یا فرو می‌پاشند یا برای خدمت به منافع طرف پیروز متحول می‌شوند. از این رو، هزینه‌های شکست بر هزینه‌های نبرد می‌چربد.

در نظر بگیرید که جنگ‌های ناپلئونی چگونه کل اروپا را در بر گرفت، چگونه جنگ جهانی اول چند امپراتوری را ویران کرد و برخی دیگر از امپراتوری‌ها را بزرگ‌تر کرد و چگونه اهداف متفقین در جنگ جهانی دوم موجب ویرانی کامل (و نه فقط توقف تهاجم) فاشیسم آلمانی و نظامی گرایی ژاپنی شد. در چنین مواردی، اهداف جنگ و اقدامات مربوط به ویرانی ممکن است از نیات آغازین طرف متخاصم به میزان زیادی پیشی بگیرد. رژیم‌های بازنده معمولا ناپدید می‌شوند. با ادامه نبرد و فزونی گرفتن مجازات بازنده، آستانه هزینه‌های قابل تحمل هم فزونی می‌یابد. استثنائاتی بوده است: پیروزی‌های پروس در سه جنگِ وحدت آلمان و پیروزی آمریکا بر اسپانیا به ذهن متبادر می‌شود. اما اینها اموری یک طرفه‌ای میان قدرت‌های غیرهمتراز هستند که به سرعت و قاطعانه پایان می‌پذیرند بدون اینکه به قدرت‌های دیگر تسری یابد یا پای قدرت‌های دیگر را به میان بکشد.

آیا جنگ میان چین و آمریکا مشابه است به جنگ قدرت‌های بزرگ در تاریخ مدرن: وسیع، سیستماتیک و بسیار سخت؟ آیا خصومت‌ها تمام باقی مانده‌های منافع متقابل در یک نظم بین‌المللی که به خوبی به نفع هر دو کشور بوده را از میان می‌برد؟ آیا هزینه‌های افزایش یافته نبرد در قیاس با طرف بازنده قابل تحمل به نظر می‌رسد؟ آیا دشمن اهریمنی جلوه داده می‌شود؟ آیا جمعیت‌ها به هدف تبدیل می‌شوند؟ تنها پاسخ صریح به این سوالات این است که هیچ کس چیزی نمی‌داند. احتمال روزافزون خصومت‌های بی‌نتیجه میان چین و آمریکا می‌تواند نشان دهنده تعصب در خصوص یک جنگ طولانی، خشن و تلخ باشد. افزون بر این، نمی‌توان از جنگ میان چین و آمریکا اجتناب کرد؛ جنگی که می‌تواند ویژگی‌های جنگ دو قدرت بزرگی را خلق کند که ممکن است به «جنگ جهانی» تبدیل شود: وارد کردن دیگران به جنگ؛ محاصره و تسری جنگ به مناطق دیگر؛ قفل شدن دو نظام سیاسی و مردمانشان در یک جنگ تا پایان آن؛ پایان آن به شکل تسلیم بی‌قید و شرط؛ صلح و اشغال و نابودی رژیم و استیلای دیکته شده.

در عین حال، بسط و ویرانگری گسترده جنگ‌های مدرنِ قدرت‌های بزرگ عمدتا برخاسته از عملیات زمینیِ گسترده و خونبار و بمباران استراتژیک با هدف پیروزی است. اگرچه نمی‌توان حکم داد اما چنین جنگی با چنین اهدافی میان چین و آمریکا بعید به نظر می‌رسد مگر اینکه برخاسته از محاسبات غلط طی نبرد در شبه جزیره کره باشد. افزون بر این، ایالات‌متحده از بمباران استراتژیک چین خودداری - اگر نگوییم احتراز- خواهد کرد تا مبادا این اقدام جنگ هسته‌ای را تسریع کند. با این توضیح، می‌توان گفت که موردِ جنگ طولانی و شدید که با اهداف تحلیلی در اینجا آورده شد بعید است که به مثابه انگیزه حداکثری میان آمریکا و چین درگیرد. احتمال وقوع چنین جنگی که در آن میل به پذیرش سختی و تحمیل آسیب با تداوم جنگ فزونی گیرد، ما را به این مسئله باز می‌گرداند که آیا چنین جنگی منجر به استفاده از تسلیحات هسته‌ای می‌شود یا خیر. در ارزیابی ما احتمال چنین جنگی بسیار پایین است و بنابراین، بر اساس تحلیل ما شامل جنگ هسته‌ای نمی‌شود. دلیل کلی این است که «بازدارندگی متقابل» در روابط استراتژیک

هسته‌ای چین و آمریکا غالب است.

با این وجود، بررسی شرایطی که در آن خطر جنگ هسته‌ای - هرچند پایین- می‌تواند در بالاترین سطح قرار بگیرد شایسته توجه است. در یک نبرد طولانی و شدید، قابل درک است که رهبران ارتش چین پیشنهاد می‌دهند و رهبران سیاسی این کشور استفاده از تسلیحات هسته‌ای را در شرایط زیر مد نظر قرار می‌دهند:

- نیروهای چین در خطر نابودی کامل باشند
- سرزمین اصلی چین در برابر حملات متعارف آمریکایی‌ها بی‌دفاع شود؛ چنین حملاتی وسیع بوده و فراتر از اهداف نظامی می‌روند و شاید رهبری سیاسی را شامل شود
- شرایط اقتصادی و سیاسی داخلی آن‌قدر وخیم شود که خود دولت دچار فروپاشی شود
- ضربات و حملات متعارف آمریکا شامل قابلیت‌هایی شود که برای بازدارندگی استراتژیک چین حیاتی باشد؛ بطور خاص موشک‌های بالستیک بین قاره‌ای (ICBMs)، زیردریایی‌های دارای موشک بالستیک (SSBNs)، فرماندهی و کنترل استراتژیک. اینها چیزهایی است که چینی‌ها به منزله آماده‌سازی برای وارد آوردن اولین ضربه از سوی آمریکا یا میل به آسیب‌پذیر کردن چین در برابر اجبار هسته‌ای آمریکا تفسیر می‌کنند.

بنابراین، این احتمال را نمی‌توان بطور کلی منکر شد که رهبری چین تصمیم بگیرد که فقط استفاده از تسلیحات هسته‌ای است که مانع شکست کامل و نابودی دولت می‌شود. با این حال، حتا طبق این شرایط دشوار، توسل به تسلیحات هسته‌ای تنها گزینه چین نخواهد بود: ممکن است این کشور، در عوض، شکست را بپذیرد. در واقع، به این دلیل که تلافی هسته‌ای آمریکا نابودی دولت و فروپاشی آن را قطعی می‌کند، پذیرش شکست از سوی چین گزینه بهتری است (البته بستگی دارد به شدت شرایط آمریکا) تا وخامت هسته‌ای. این منطق، در کنار سیاست آغازگر نبودن ریشه دارِ چین، نشان می‌دهد که آغازگر بودن چین به احتمال زیاد غیرممکن است. در عین حال، اگر رهبران چین با چنین وضعیت حادی مواجه شوند و دلیل کافی برای این نگاه داشته باشند که ایالات‌متحده در حال آماده‌سازی برای انجام «حمله و ضربت اول» برای فلج کردن بازدارندگی چین است، چینی‌ها احتمالا آغازگر استفاده از تسلیحات هسته‌ای خواهند بود (اگرچه، به لحاظ عینی، ممکن است منطقی نباشد) . اما این هم یک احتمال بسیار دور [از ذهن] خواهد بود به این دلیل ساده که ایالات‌متحده دلیلی برای توسل به تسلیحات هسته‌ای نخواهد داشت اگر در آستانه پیروزی متعارف بر چین باشد.

با این حال، برای ایالات‌متحده مهم است که از ابهام‌های بالقوه خطرناکی که دربردارنده حملات به اهدافی است که در قاموس چینی‌ها «استراتژیک» تلقی می‌شوند آگاه باشد یعنی: حمله به لانچرهای موشکی، حتا اگر به منظور بی‌اعتبار کردن و تخریب قابلیت‌های موشکیِ نمایشیِ چین باشد؛ حمله به سطوح بالای فرماندهی و کنترل نظامی حتا اگر به منظور تخریبِ قابلیت‌های متعارف عملیاتی چین باشد؛ حملات سایبری به سیستم‌های استراتژیک؛ حملات به پکن (به هر دلیلی که باشد)؛ و عملیات دفاع موشکی بالستیکی آمریکا که می‌تواند به منزله بی‌اعتبار کردن تلافی استراتژیک چین تلقی شود. همچنین در نظر داشته باشید که چینی‌ها ممکن است

قابلیت‌های متعارف آمریکا (مثلا، حملات جهانی، جنگ سایبری و ضد ماهواره ای) را به منزله ناتوان کردن بازدارندگی استراتژیک و بالقوه چین قلمداد کنند. به همان اندازه که احتمال آغازگر بودن چین کم است، آمریکا می‌تواند در شرایط دشوار یک جنگ طولانی و شدید این احتمال را با اعمال مراقبت‌های بیشتر با توجه به گستردگی حملات به کشور و با اجتناب از اهدافی که چینی‌ها می‌توانند آن را برای بازدارندگی شان حیاتی تفسیر کنند حتا کمتر هم بسازند.

در مورد آغاز جنگ هسته‌ای با چین، این حتا دور از دسترس‌تر به نظر می‌رسد. در برهه‌ای شوروی عقب‌نشینی از شکست ناتو و غلبه بر کل اروپا را مشروط به عدم توسل آمریکا به تسلیحات هسته‌ای کرده بود. این بدین معناست که اروپا و ناتو گروگان قدرت اتمی روس‌ها در برابر قدرت اتمی آمریکا بودند اما مخاطرات جنگ چین و آمریکا آن‌قدر بزرگ نیست یعنی بر خلاف مسئله شوروی، لطمه چین به آمریکا آن‌قدر هم بزرگ نیست و نمی‌توان انتظار لطمه غیرقابل تحمل به آمریکا از سوی چین را داشت. صریح‌تر بگویم، تهدید شوروی بر ناتو تهدیدی بود بر بقای این سازمان (تهدیدی موجودیتی) در حالی که تهدید چین به آمریکا و متحدانش در شرق آسیا موجودیتی نیست. همراستا با این، سیاست اعلامی فعلی آمریکا در مورد استفاده از تسلیحات هسته‌ای حتا در پرتو جنگ با چین و بدتر شدن فضای جنگی، در نظر ندارد که آغازگر استفاده از تسلیحات هسته‌ای باشد. بطور خلاصه، بعید به نظر می‌رسد که جنگ میان چین و آمریکا به سطح «جهانی» یا به سطح «هسته‌ای» برسد. در هر صورت، خسارت‌ها، هزینه‌ها و سایر عواقب برای هر دو طرف و برای جهان کمتر از میزان تخمین زده شده برای یک نبرد متعارف شدید و طولانی در غرب پاسیفیک خواهد شد.

فصل سوم:
ارزیابی هزینه‌ها: نظامی، اقتصادی، سیاسی و بین‌المللی

با درک اینکه عواقب یک جنگ جهانی و جنگ هسته‌ای خارج از بحث ماست، اما می‌توانیم تأثیرات، خسارت‌ها، هزینه‌ها، محدودیت‌ها، فشارها و پاسخ‌های احتمالی را بررسی کنیم که می‌تواند طی جنگ چین و آمریکا - بسته به شدت و مدت زمانش- رخ دهد.

خسارت‌های نظامی

تخمین خسارت‌های نظامیِ مورد انتظار در نزاع مسلحانه چین و آمریکا بسیار دشوار است. با هدف درک مسائل مهم پیرامونِ اینکه «آیا» و «چگونه» چنین جنگی درخواهد گرفت، کافی است ماهیت و شدت خسارت‌های هر دو طرف تخمین زده شود: اینکه چگونه این خسارت‌ها سنجیده می‌شوند و بر حسب شدت و مدت زمان نبرد چقدر فرق دارند و چگونه بر فرایند تصمیم‌گیری در هر دو طرف تأثیر خواهد گذاشت. موارد شدید برای سال‌های ۲۰۱۵ و ۲۰۲۵ در نظر گرفته شده است که پیش‌بینی بهبودهایی را در سیستم‌های ضد دسترسی و منع منطقه‌ای چین می‌کنند. خسارت در درگیری‌های خفیف از همان آغاز در میان نیروها هست. خسارت‌های مضاعف در یک نبرد طولانی شامل استحکامات می‌شود: شاید لازم نباشد تمام نیروهای هوایی و دریایی باقی مانده چین و نیروهای هوایی و دریایی آمریکا به مأموریت در جاهای دیگر فرستاده شوند (مثلا به اروپا یا خاورمیانه) .

البته خسارت‌های آینده به نیروها طی نبرد شدید چینی- آمریکایی ممکن است منوط باشد به قابلیت‌های ضد حمله و عملیاتی دو طرف. پیشرفت در تکنولوژی اطلاعاتی و دیگر سیستم‌های قابل هدف گیری (حسگرها، تسلیحات هدایت شونده دقیق بر روی زمین و دریا، موقعیت یابی جهانی و شبکه یابی و داده پردازی)، سیستم‌های تسلیحاتی مانند کشتی‌های سطحی و هواپیماها را در فواصل دور بطور فزاینده‌ای آسیب‌پذیر می‌سازد. افزون بر افزایش مزیت آغازگر بودن در حمله، این قابلیت‌ها نسبت به هر زمان دیگری در جنگ‌های متعارف مدرن به پتانسیل خسارت‌های سنگین‌تر و سریع‌تر در میان نیروهای آسیب‌پذیر اشاره دارد. حوزه‌های درگیری شامل هواپیماهای جنگی، کشتی‌های سطحی، زیردریایی‌ها، موشک‌ها و لانچرهای موشکی از هر نوع (زمین، دریا و هوا) و سیستم‌های فرماندهی و کنترل (C۴ISR) می‌شود. خسارت به هواپیماها می‌تواند منجر به از دست دادن یا تضعیف پایگاه‌های هوایی، ناوهای هواپیمابر و نبرد هوایی و دفاع هوایی شود. خسارت به کشتی‌های سطحی منجر به حمله از سوی کشتی‌های سطحی دیگر، زیردریایی‌ها، حملات هوایی یا موشکی شود. زیردریایی‌ها در برابر جنگ ضد زیردریایی‌ها (ASW) مانند زیردریایی‌های رقیب و حمله به پایگاه‌ها آسیب‌پذیر هستند. خسارت به لانچرهای موشکی یا از هوا یا با حملات موشکی یا نابودی سیستم‌ها و یا از موشک‌های خرج شده است.

لانچرهای موشکی متحرک بر روی زمین- که چینی‌ها به تعداد فراوان و بیش از آمریکا از آن برخوردارند- آسیب‌پذیری احتمالا کمتری دارند. خسارت به C۴ISRها می‌تواند منجر به جنگ

سایبری یا حملات ضد ماهواره‌ای شود. جنگ سایبری یا حملات ضد ماهواره‌ای ترکیبی است از خسارت به نیروهایی که وابسته به C4ISR برای کارآمدی هستند. یک ملاحظه مهم در تخمین و ارزیابی خسارت‌های آمریکا و مقایسه آن با خسارت‌های چین همانا سهم کل (جهانی) تعداد نیروهای آمریکاییِ دخیل است. هر چه این سهم بیشتر باشد، ایالات‌متحده از نظر نظامی بهتر عمل خواهد کرد. با اینِ حال، تعهد به اعزام نیروهای بیشتر آمریکایی به صحنه نبرد، هدف قرار گرفتن آنها و آسیب‌پذیریشان در برابر سیستم‌های ضد دسترسی و منع منطقه‌ای چین را افزایش می‌دهد. به عبارت دیگر، وجود نیروهای آمریکایی بیشتر به معنای جنگ بزرگ‌تر و خشن‌تر و تلفات و خسارت‌های بالاتر برای هر دو طرف است اما انتظار بالاتری برای پیروزی آمریکا وجود دارد. نفع اصلی آمریکا در موشک‌های هوایی، دریایی و زمینی، دفاع هوایی و قابلیت‌های اطلاعاتی، نظارتی و شناسایی است چرا که جنگ چین و آمریکا احتمالا شامل نبرد زمینی بزرگ نخواهد شد. وزارت دفاع آمریکا گفته است که «تا سال ۲۰۲۰، ۶۰ درصد از قوای دریایی و هوایی آمریکا در پاسیفیک مستقر خواهد شد». به این ترتیب، فرض بر این است که در یک نبرد طولانی با چین، ایالات‌متحده ایالات متحده ۶۰ درصد از قابلیت‌های جهانی خود را به این جنگ اختصاص خواهد داد؛ خسارت‌های نظامی آمریکا در این جنگ نسبی برآورد می‌شود. اگر در این میان رقم بالاتر رود، خسارت‌های هر دو طرف افزایش خواهد یافت.

اما باید توجه داشت که چین خسارت‌های بیشتری خواهد دید: تسلیحاتش از میان خواهد رفت و سیستم‌ها و پایگاه‌های نظامی‌اش تخریب خواهد شد. در نتیجه، هر چه قدرت ضربت آمریکا بیشتر باشد و نیروهای بیشتری به میدان جنگ تزریق شود، دفاع چین بی‌مقدارتر می‌شود و تفاوت در میزان تلفات افزایش می‌یابد. اگرچه این شکاف عمیق است اما به دلیل بکارگیری قابلیت‌های پیشرفته ضد دسترسی و منع منطقه‌ای چین این شکاف کاهش یافته است و باعث شده ارتش آمریکا ضربه زدن به این قابلیت‌ها را در نظر بگیرد؛ قابلیت‌هایی که عمدتا در داخل قلمروِ چین است. تا سال ۲۰۲۵، چین احتمالا موشک‌های بالستیک و کروز بیشتر، دقیق‌تر، بهبود یافته‌تر و دوربردتر؛ دفاع هوایی پیشرفته تر؛ جدیدترین نسل هواپیماها؛ زیردریایی‌های کم سر و صداتر؛ حسگرهای بهتر؛ ارتباطات دیجیتالی‌تر، قدرت پردازشگر و فرماندهی و کنترلِ لازم برای عملیات و زنجیره کشتار یکپارچه‌تر خواهد داشت. ایالات‌متحده برخی از قابلیت‌های قدرت[1] خود را که چند دهه‌ای است به آن اتکا دارد – با وجود آسیب‌پذیریبیشتر آنها به قابلیت‌های ضد دسترسی و منع منطقه‌ای چین- نوسازی و به روزرسانی کرده است.

بهبود و ارتقای سیستم‌های ضد دسترسی و منع منطقه‌ای چین خسارت‌های نیروهای ضربت آمریکا را افزایش می‌دهد و در مقابل، خسارت‌های چین را ممکن است کاهش دهد. همچنین ذکر این نکته مهم است که خسارت‌های نظامی چین و آمریکا در یک نبرد طولانی و شدید در سال ۲۰۲۵، برای هر دو طرف بسیار سنگین خواهد بود: خسارت‌های آمریکا به دلیل قابلیت‌های بهبود یافته ضد

---

۱ – Power projection (or force projection): اصطلاح مورد استفاده در علوم سیاسی یا علوم نظامی برای اشاره به قابلیت یک دولت «برای کاربست برخی یا تمام عناصر قدرت ملی‌اش (سیاسی، اقتصا دی، اطلاعاتی یا نظامی) برای بکارگیری یا تقویت سریع و مؤثر نیروها در موقعیت‌های متفاوت برای پاسخ به بحران‌ها، کمک به بازدارندگی و بالا بردن ثبات منطقه ای».

دسترسی و منع منطقه‌ای خواهد بود و خسارت‌های چین هم به واسطه پیشرفت‌های نظامی آمریکا (هرچند با وجود قابلیت‌های ضد دسترسی و منع منطقه‌ای چین) خواهد بود. با نبود یک برنده آشکار، هیچ کدام نمی‌توانند کنترل را به دست آورند و تلفات سنگین موجب خشم عمیق در هر دو طرف خواهد شد و چشم‌انداز توافق برای کاهش مدت زمان جنگ هم کمتر از چیزی است که تصور می‌رود.

هزینه‌های اقتصادی

به دلیل اندازه، وابستگی متقابل و ادغام جهانیِ اقتصادهای ایالات‌متحده و چین، جنگ میان چین و آمریکا می‌تواند به شدت برای هر دو طرف متخاصم، شرق آسیا و جهان پر هزینه باشد. این آسیب‌پذیری‌ها دلیل عمده‌ای هستند از اینکه چرا جنگ آن‌قدر بعید است هرچند دو کشور در تعدادی از مناقشات منطقه‌ای احتمالا سر شاخ شده و مخالف یکدیگر باقی خواهند ماند. اگر به هر ترتیبی جنگ رخ دهد (شاید از یک بحران مدیریت نشده)، مقیاس هزینه‌های اقتصادی به شدت و مدت زمان آن بستگی خواهد داشت. در مقایسه با خسارت‌های نظامی، حتا یک سطح خفیف از خصومت‌ها- اگر طولانی شود- می‌تواند موجب تلفات و لطمات جدی اقتصادی شود. اما در اینجا تمرکز بر روی تأثیرات اقتصادی خصومت‌های شدید است. ارزیابی هزینه‌های اقتصادی جنگ چین و آمریکا، دشوارتر از ارزیابی خسارت‌های نظامی است. به همین دلیل، چنین هزینه‌هایی نه تنها به طرح‌های نظامی بلکه به پاسخ بازیگران متفاوت اقتصادی و بازارها با درجات محدود کنترل دولتی بستگی دارد: پاسخ‌های سیاسی دولتی، جنگ احتمالیِ اقتصادی، سرنوشت شرکت‌های صنعتی، تأثیر و واکنش‌های مصرف‌کنندگان و کارگران، موسسات مالی بین‌المللی، بدهی و بازار سهام و طرف‌های سوم (مانند شرکای تجاری) . به این ترتیب، تحلیل زیر نه تنها قاطع بلکه در عوض نشان دهنده انواع و دامنه هزینه‌ها در موارد متفاوت است.

شرایط اقتصادی اخیر را خلاصه می‌کنیم:

- تولید ناخالص داخلی چین حدود ۹ تریلیون دلار است و سالانه با میزان ۷ درصد در حال رشد است، اگرچه بسیاری از اقتصاددانان معتقدند که این رشد کاهش خواهد یافت و برخی استدلال می‌کنند که نرخ رشد مبالغه‌آمیز است
- تولید ناخالص داخلی آمریکا حدود ۱۷ تریلیون دلار است و با نرخ سالانه ۲ درصد در حال رشد است
- صادرات چین به ایالات‌متحده در سال ۲۰۱۳، ۴۴۰ میلیارد دلار بود: حدود ۲۰ درصد از واردات آمریکا، ۲۰ درصد از صادرات چین و ۵ درصد از تولید ناخالص داخلی چین
- واردات چین از آمریکا در سال ۲۰۱۳ حدود ۱۲۲ میلیارد دلار بود: حدود ۶ درصد از واردات چین، ۸ درصد از صادرات آمریکا و کمتر از ۱ درصد از تولید ناخالص داخلی آمریکا
- چین دارای حدود ۱/۷ تریلیون دلار اوراق قرضه ایالات‌متحده است از جمله ۱/۳ تریلیون دلار اسناد خزانه یعنی حدود ۲۵ درصد از تمام بدهی خزانه آمریکا در دست کشورهای خارجی است.
- کل سرمایه‌گذاری مستقیم چین در آمریکا تقریبا ۸ میلیارد دلار است در مقایسه با کل

سرمایه‌گذاری مستقیم آمریکا در چین که بیش از ۶۰ میلیارد دلار است.

- تجارت بین‌المللی حدود ۴۵ درصد از تولید ناخالص داخلی چین و ۲۵ درصد از تولید ناخالص داخلی آمریکاست
- مصرف چین یک سوم تولید ناخالص داخلی است (و در حال افزایش است)؛ مصرف آمریکا دو سوم تولید ناخالص داخلی است

عدم تقارن‌های کلیدی شامل تکیه بسیار زیاد چین به تجارت بین‌المللی بطور کلی (به‌ویژه با توجه به منابع انرژی)، تکیه به صادرات به آمریکا بطور خاص و دارایی‌های مربوط به بدهی آمریکا؛ تکیه آمریکا به واردات از چین؛ سرمایه‌گذاری مستقیم آمریکا در چین و مصرف بالاتر آمریکا به عنوان سهمی از تولید ناخالص داخلی. با ملاحظه هزینه‌های اقتصادی جنگ، شاید مهم‌ترین عدم تقارن این است که نبرد شدید و گسترده در غرب پاسیفیک تقریبا تمام تجارت چین را مختل می‌کند (۹۵ درصد از این تجارت از دریا انجام می‌شود) در حالی که ایالات‌متحده تا حد زیادی متحمل خسارت از تجارت دوجانبه با چین (تا حدی بسیار کمتر از چین) و تجارت با سایر کشورهای آسیای شرقی می‌شود. این را می‌توان به منزله «تأثیر منطقه جنگ[1]» بر تجارت تصور کرد. این عدم تقارن خاص میان چین و آمریکا در حلقه‌های مرکزی در تصویر ۳/۳ ترسیم شده است. حلقه مرکزی نماینده تجارت دوجانبه (چین و آمریکا) است؛ حلقه میانی نماینده تجارت با دیگر مناطق است و حلقه بیرونی نماینده تجارت با دیگر کشورهای جهان است. درصد نشان داده شده در هر حلقه نشان دهنده سهم تجارت جهانی آن کشور است. این تصویر البته تقریبی است. بر این اساس در مورد چین: تجارت دوجانبه با آمریکا ۱۰ درصد (حلقه مرکزی)، تجارت با مناطق دیگر ۴۰ درصد (حلقه میانی) و تجارت با دیگر کشورهای جهان ۵۰ درصد (حلقه بیرونی) است. همین ترتیب در مورد آمریکا به این ترتیب است: تجارت با چین ۱۵ درصد، تجارت با مناطق دیگر ۱۰ درصد و تجارت با کشورهای دیگر جهان ۷۵ درصد. تفاوت در اندازه نماینده تکیه فراوان چین به تجارت با آمریکاست.

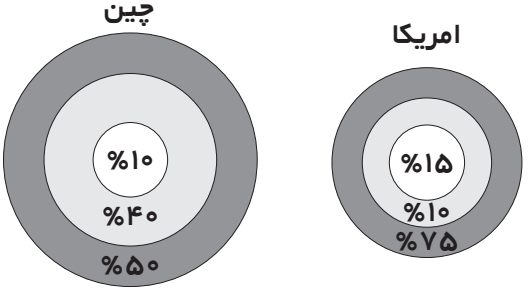

توجه: حلقه‌های مرکزی نماینده تجارت دوجانبه چین و آمریکاست؛ حلقه‌های میانی نماینده دیگر تجارت‌های منطقه‌ای است و حلقه‌های بیرونی نماینده دیگر تجارت‌های جهانی است. درصد نشان داده شده در هر حلقه نشان دهنده سهم تجارت جهانی آن کشور است. تفاوت

1 - war-zone effect

در اندازه نمایاننده وابستگی بیشتر چین به تجارت است. رنگ قرمز نشان دهنده آسیب‌پذیری گسترده تجارت در هنگام یک جنگ چشمگیر است؛ رنگ زرد نشان دهنده آسیب‌پذیری چشمگیر و رنگ سبز نشان دهنده آسیب‌پذیری جزیی است.

این تصویر همچنین نشان دهنده آسیب‌پذیری بالقوه تجارت در هنگام جنگ است. رنگ قرمز نشان دهنده نهایت آسیب‌پذیری تجارت در هنگام جنگی مهم است؛ زرد آسیب‌پذیری چشمگیر و سبز آسیب‌پذیری جزیی را نشان می‌دهد. از این رو، تجارت دوجانبه چین با آمریکا و دیگر تجارت‌های منطقه‌ای می‌تواند بی‌نهایت آسیب‌پذیر باشد در حالی که برای آمریکا، تنها تجارت با چین می‌تواند به شدت تحت تأثیر قرار بگیرد. در مجموع، بیشتر تجارت چین (غیر از بخشی از سرزمین‌های کوچک) در برابر اختلال در تجارت دریایی در غرب پاسیفیک آسیب‌پذیر است در حالی که بیشترِ تجارت آمریکا چنین نیست. این، چنانکه خواهیم دید، تأثیرات غیرمتقارنی بر تولید ناخالص داخلیِ در هنگام جنگ خواهد داشت. آسیب‌پذیریتجارت چین سوال دیگری را مطرح می‌سازد: آیا ایالات‌متحده به اجبار حمل‌ونقل دریایی و هوایی غیرنظامی «به» و «از» چین را مسدود می‌کند؟ در نظر داشته باشید که هر دو طرف دارای حجم عظیمی از قابلیت‌ها برای نابودی و انهدام کشتی‌ها و هواپیماها - موشک‌های ضد سطح و ضد هوایی، قدرت آتش هوایی، زیردریایی‌ها و قدرت آتش زمینی/دریایی و البته سخنی از جنگ سایبری به میان نمی‌آوریم - و انگیزه استفاده از آنها هستند. همچنین، در حالی که ایالات‌متحده دارای حسگرهای پیچیده‌ای برای متمایز کردن اهداف نظامی از غیرنظامی است، طی جنگ این کشور بر یافتن و ردیابی اهداف نظامی متمرکز خواهد شد؛ افزون بر این، «اطلاعات، جاسوسی و شناسایی» (ISR) چین نسبت به آمریکا (به‌ویژه از فاصله دور) چندان پیچیده نیست.

این نشان دهنده فضای هوایی و دریایی بسیار خطرناک است که شاید از دریای زرد تا دریای چین جنوبی امتداد یابد. با فرض اینکه شرکت‌های تجاری غیرچینی ترجیح می‌دهند درآمد از کشتی‌ها و هواپیماها را از دست بدهند، ایالات‌متحده نیاز ندارد تا از زور برای متوقف کردن تجارت «به» چین و «از» چین استفاده کند. چین مقدار قابل توجهی از تجارتی که برای جابه‌جایی از منطقه جنگی لازم است را از دست می‌دهد. تهدید آشکار کشتی‌های تجاری از سوی ایالات‌متحده تحریک آمیز، خطرناک و تا حد زیادی غیرضروری است. بنابراین، ما چیزی به نام محاصره آمریکا نداریم.

این تحلیل، جنگ شدید را فرض می‌کند که مدت زمان آن مقدار و اندازه تأثیرات اقتصادی را تعیین می‌کند. هزینه‌های تقریبی بر حسب تأثیرِ اختلالِ سه تابع اقتصادی بر تولید ناخالص داخلی تخمین زده می‌شود: تجارت، مصرف و درآمد از سرمایه گذاری‌های خارج از کشور. تأثیرات اختلال در عرصه انرژی بر چین به مثابه جزئی از منقبض شدگی در تجارت تلقی می‌شود زیرا بیشتر گاز طبیعی و نفت خام مصرف شده از سوی چین وارداتی است. فرض این است که شرایط فعلی، اهمیت و روابط اقتصادهای آمریکا و چین در سرشت خود تا سال ۲۰۲۵ تغییر نخواهند کرد (بر خلاف تغییرات مورد انتظار در قابلیت‌های نظامی طی این زمان) . فقط خسارت‌های مستقیم GDP در نظر گرفته می‌شود؛ تلاشی صورت نگرفته تا تأثیرات جنگ بر اقتصادهای منطقه‌ای و جهانی

و- به نوبه خود- تأثیرات واکنشی‌اش بر اقتصادهای آمریکا و چین را ارزیابی کند. همچنین آنچه شامل نشده هزینه‌هایی با تأثیر فوری اندک بر خود GDP است (یعنی، زیرساخت‌های آسیب دیده، سیستم‌های نظامی از دست رفته، توجه فوری و طولانی به تلفات، دارایی‌های ضبط شده) هرچند هر یک از این هزینه‌ها می‌تواند بسیار عظیم باشد.

همچنین مولفه‌ای که بتواند مقدار خسارت‌های چین را به شکل قابل ملاحظه‌ای بدتر از آنچه در زیر نشان داده شده تعیین کند نداریم: تعمیق ادغام و یکپارچگی اقتصاد آسیای شرقی. اقتصادهای چین و همسایگانش (ژاپن، کره جنوبی، تایوان، و بطور فزاینده‌ای آسیای جنوب شرقی) به دلیل ساخت «شبکه‌های ارزشی[1]» به شدت در هم تنیده هستند. بخش عمده‌ای از تجارت آسیای شرقی متشکل از کالاها و اجزای واسطه‌ای[2] هستند: کالاهای تولید شده در یک کشور با کشتی به کشوری دیگر منتقل می‌شوند تا سوار بر بخش‌هایی شوند که در جای دیگر ساخته شده و پیش از اینکه وارد سیستم‌های توزیع بازاری شود به شکل محصول نهایی مونتاژ می‌شود. اگرچه این ادغام و یکپارچگی به کارآیی و بهره‌وری‌ای که چین و همسایگانش را قادر به موفقیت و رونق ساخته کمک کرده است اما همچنین آسیب‌پذیری اقتصادهای آسیای شرقی در برابر اختلال را بیشتر می‌کند. چین می‌تواند وابستگی خود به تولید منطقه ایِ در هم قفل شده را با دشواری و هزینه‌های عظیم‌تر کاهش دهد.

تأثیر اولیه بر GDP برخاسته از خسارت در تجارت است. از فروپاشی احتمالی تجارت دوجانبه چین و آمریکا مطمئن هستیم که در صورت جنگ، این تجارت میان دو کشور احتمالا به صفر برسد. اما با توجه به «تأثیر منطقه جنگ» مهم است که از دست دادن و خسارت در تجارت منطقه‌ای و تجارت جهانی چین را هم در نظر داشته باشیم. اینکه آیا خسارت‌ها محدود به تجارت دوجانبه باشد یا شامل تمام انواع تجارت شود (که در بخش قبل به آن اشاره شد)، در میزان خسارت GDP چین تفاوت بزرگی به وجود می‌آورد. اکنون، در نظر بگیرید که چه اتفاقی برای GDP می‌تواند رخ دهد در صورتی که تجارت منطقه‌ای و جهانی غیرآمریکایی چین (یعنی تجارت با کشورهای دیگر غیراز آمریکا) - که تقریبا همه‌اش دریایی است- از نبرد گسترده در غرب پاسیفیک متاثر شود. فرض ما این است که تجارت منطقه‌ای چین تا ۸۰ درصد و تجارت جهانی این کشور تا ۵۰ درصد کاهش می‌یابد (یک دلیل که تجارت منطقه‌ای و جهانی بیش از این کاهش نمی‌یابد این است که ممکن است به کشتی‌های چینی از سوی دولت دستور داده شود که به کار خود ادامه دهند) .

کاهش تقریبی در GDP چین می‌تواند با کاهش ۲۹ درصدی GDP واقعی آلمان در جنگ جهانی اول مقایسه شود آنگاه که آلمان به شدت آسیب دید و در جنگ جهانی دوم GDP آلمان با کاهش ۶۴ درصدی و ژاپن با کاهش ۵۲ درصدی مواجه شد وقتی هر دو به شدت مورد حمله قرار گرفتند. البته، گفتن اینکه چینی‌ها با وجود چنین هزینه‌هایی بی‌میل بوده یا ناتوان در ادامه جنگ هستند نادیده گرفتن این مسئله است که آلمانی‌ها و ژاپنی‌ها هزینه‌های بس بیشتری را در کنار تخریب و ویرانی گسترده تحمل کردند و تسلیم نشدند تا اینکه دیگر گزینه‌ای نداشتند. علاوه بر این،

1 - value networks
2 - intermediate goods and components

دولت چین احتمالا تلاش می‌کند تا تأثیر این جنگ بر «هزینه ها» را محدود سازد. با این حال، تأثیرات جنگ بر چین و شهروندانش و کاهش یک سوم GDP آشکارا شدید و ماندگار خواهد بود. در مقابل، تأثیرات یک نبرد دنباله دار و شدید بر آمریکا و شهروندانش برابر با رکودی جدی خواهد بود. در یک نبرد محدود و خفیف، هزینه‌های اقتصادیِ از دست دادن تجارت، هزینه‌ها و درآمد حاصل از دارایی‌های خارج از کشور در نوع (Kind) مشابه، در مقدار و اندازه به شدت کم و به شکل متقارن آسیب زا برای چین خواهد بود.

به شکلی حدسی‌تر، چین و آمریکا در برابر هزینه‌های اقتصادی در هنگامی که جنگ سایبری - که احتمالا در یک نبرد شدید رخ می‌دهد- از حوزه نظامی به حوزه‌های غیرنظامی تسری یابد آسیب‌پذیرتر هستند. در حالی که هر دو کشور بیزاری زیادی از یک جنگ سایبری «کلی» دارند و بنابراین ممکن است بطور متقابل از حمله به شبکه‌های کامپیوتری غیرنظامیِ یکدیگر بازداشته شوند اما توانایی مهار جنگ سایبری- وقتی شروع شود- روشن نیست. برخی زیرساخت‌های شبکه‌ای مدافع سیستم‌های کامپیوتری چندگانه هستند و برخی سیستم‌های کامپیوتری که مدافع عملیات نظامی هستند نیز برای اهداف تجاری و سایر اهداف غیرنظامی بکار گرفته می‌شوند. بطور مثال، تأمین قوای آمریکایی در یک نبرد مسلحانه‌ی قابل توجه به شرکت‌های تدارکاتی بستگی دارد که تا حد زیادی ممکن است بر روی «سیستم‌های داده ایِ باز» و شاید اینترنت محور برای مدیریت و جابه‌جایی ادوات و مواد اتکا داشته باشند. آیا چین از تلاش برای تخریب و بی‌اعتبار کردن این سیستم‌ها در هنگام جنگ خودداری می‌کند؟ آیا ایالات‌متحده از حمله به سیستم‌هایی که حمل‌ونقل نیروهای چینی را پشتیبانی می‌کنند خودداری خواهد کرد؟ آیا هر دو کشور وسوسه نمی‌شوند که ارتباطات تلفنی یا کنترل ترافیک هوایی یا سیستم‌های توزیع انرژی که پشتیبان جنگ بوده را تخریب کنند یا در شبکه‌های خدمات دولتی ایجاد مزاحمت و اختلال نمایند؟ بطور خلاصه، «آتش شکن[۳]» که جنگ سایبری نظامی- عملیاتی را از جنگ سایبری ملی- اقتصادی جدا می‌سازد می‌تواند ضعیف باشد؛ وقتی از آن عبور شد، جنگ سایبری غیرقابل کنترل می‌شود و بر تمام انواع زیرساخت‌های اطلاعاتی حساس، اینترنت و سیستم‌های تجاری تأثیر می‌گذارد.

بطور کلی، چین و آمریکا هر دو در برابر لطماتی که این جنگ سایبری غیرنظامی می‌تواند موجب شود آسیب‌پذیر هستند زیرا هر دو اقتصاد و هر دو جامعه به شدت متکی به شبکه‌های کامپیوتری هستند. برآوردهای لطمه اقتصادیِ برخاسته از مجموعه‌ای از حملات سایبریِ «بزرگ مقیاس» به آمریکا از ۷۰ تا ۹۰۰ میلیارد دلار متغیر است. چین حداقل با ۲۰۰ میلیون بیشتر کاربرِ اینترنتی نسبت به آمریکا به همان اندازه که آمریکا از هدف گرفتن زیرساخت سایبری غیرنظامی‌اش دچار آسیب می‌شود، آسیب می‌بیند. اقتصاد چین به لحاظ داخلی و نیز با جهان خارج بسیار یکپارچه شده و این یکپارچگی و ادغام با شبکه داده‌ای بالقوه آسیب‌پذیر فعال و توانا شده است. اختلال تجارت داخلی و خارجیِ ناشی از حملات سایبری می‌تواند هزینه‌های اقتصادی جنگ را برای چین بدتر سازد. هر دو کشور قادرند برای مهار تأثیرات جنگ سایبری با هم کار کنند و به

۳ - firebreak: باریکه‌ای از زمین که شخم می‌شود تا سدّی باشد در مقابل آتش سوزی احتمالی جنگل. در این متن احتمالا موانع موجود میان جنگ سایبری نظامی- عملیاتی با جنگ سایبری ملی- اقتصادی است.

اصطلاح «این پارگی را رُفو کنند»؛ در عین حال، تأثیرات انباشته شوک‌های چندگانه در بخش‌های مختلف می‌تواند موجب کاهش قابل ملاحظه‌ای در تولید، تجارت و هزینه‌ها شود. اگرچه ما هیچ برآوردی در مورد هزینه‌های احتمالی بدتر شدن جنگ سایبری ارائه نمی‌دهیم اما روشن است که این هزینه‌ها بر هر دو طرف در هنگام نبرد شدید و طولانی چین و آمریکا می‌تواند بزرگ و گران باشد.

بطور خلاصه، لطمات اقتصادی ناشی از جنگ چین و آمریکا برای چین بسیار بیشتر از آمریکا خواهد بود (مگر اینکه جنگ کوتاه و خفیف باشد)، یک عدم تقارنی که احتمالا ادامه می‌یابد البته اگر تا سال ۲۰۲۵ رشد نیابد. بر خلاف توازن نظامی، به دلیل نیاز چین به بازارها و منابع جهانی، این کشور کار چندانی نمی‌تواند انجام دهد تا ریسک‌های اقتصادی جنگ با آمریکا را تقلیل دهد. یکپارچگی اقتصادی که توسعه چین را میسر ساخته است این کشور را در معرض ریسکی قرار می‌دهد که جنگ می‌تواند آن توسعه را به مرحله توقف یا تعلیق برساند. اگرچه این رویکرد می‌تواند حس پشتگرمی و قدرت نظامی چین یا تصویری که این کشور می‌خواهد از خود نشان دهد را تیره و تار می‌سازد اما این بدین معنا نیست که چین برای پرداخت چنین هزینه‌ای بی‌میل باشد یا نتواند آن را بپردازد. شکست قدرت‌های بزرگ شرایطی بدتر از این را پشت سر گذاشته است.

نکته پایانی: از آنجا که چین وارد کننده بزرگ مواد غذایی است، مسئله‌ای که مطرح می‌شود این است که در هنگامی که جنگ شدید مانع تجارت دریایی می‌شود آیا جمعیت چین در برابر گرسنگی آسیب‌پذیر است یا این کشور فکری در مورد این مسئله کرده است. در حقیقت، چین ذخایر بزرگی از غلات را در هنگام حوادث فاجعه بار ذخیره کرده است. از جمله این حوادث فاجعه بار می‌توان به «عدم ثمردهی[1]» کشاورزی یا جنگ اشاره کرد. افزون بر این، در سال‌های نرمال و معمولی، چین به لحاظ داخلی در تأمین برنج و گندم - که دو قوت غذایی مهم در رژیم غذایی مردم چین است- خودکفاست. در نتیجه، به گفته بانک جهانی، خودکفایی غذایی چین در طی و پس از ۲۰۳۰ بالای ۹۰ درصد باقی خواهد ماند. چین می‌تواند به راحتی مصرف گوشت و دیگر محصولات کشاورزی که وابسته به واردات است را کاهش دهد و همچنان برای تمام شهروندانش در هنگام درگیری غذای کافی فراهم آورد.

تأثیرات سیاسی

واکنش‌ها و پاسخ‌های سیاسیِ داخلیِ مربوط به تأثیرات جنگ میان چین و آمریکا تفاوت قابل ملاحظه‌ای دارد زیرا شرایط سیاسیِ این دو کشور بسیار متفاوت است. فرض ما این است که این شرایط اساسا در سال ۲۰۲۵ همچون شرایط سال ۲۰۱۵ خواهد بود. ماهیت، مقیاس و زمانبندی تأثیرات سیاسی حتا دشوارتر از پیش‌بینی خسارت‌های نظامی و هزینه‌های اقتصادی است. اینکه آیا این تأثیرات شرح داده شده در زیر طی یا پس از جنگ یک ساله رخ دهد (دوره‌ای که برای یک جنگ طولانی تعیین شده) روشن نیست اما ارزش ملاحظه کردن دارد. چین یک دولت اقتدارگرای

1 - crop failure

تک حزبی با یک قوه اجرائی قدرتمند است. رهبر این کشور تلاش می‌کند تا کنترل غیرنظامیان بر ارتش را بیشتر کند. شکاف میان مقام‌های غیرنظامی سطح بالا یا میان آنها و فرماندهان نظامی یا نخبگان اقتصادی کم بوده یا به خوبی پنهان شده است. افکار عمومی- هرچند به عنوان منبع مهم فشار و گهواره بالقوه مخالفت‌ها- در بقای رژیم اهمیت چندانی ندارد: طبقه متوسط در احساسات خود عمدتا وطن پرست است؛ روستاییان فقیر بی‌صدا هستند؛ کارگران مهاجر کارخانه‌ها بی‌شکل و بی‌ریخت هستند؛ مخالفان اقلیتی کوچک هستند و بیشتر نگران آزادی‌های سیاسی و مذهبی هستند تا سیاست خارجی. بحث و اعتراض رنجی برای دولت محسوب می‌شود. دسترسی به اطلاعات - تا حدی- به دلیل دسترسی گسترده به اینترنت می‌تواند کنترل شود. دولت و دستگاه امنیت داخلی‌اش ابزارهای مکفی برای سرکوب مخالفت‌ها و میل به استفاده از این ابزارها دارد. با این حال، تعهد پکن به نظم داخلی بازتاب ترس این کشور از آن نوع بی‌ثباتی است که چین در گذشته تجربه کرده؛ بی‌ثباتی‌ای که می‌تواند بار دیگر این کشور را در چنبره خود بگیرد، تهدیدی برای رژیم باشد و چین را ضعیف و آسیب‌پذیر سازد.

سیاست داخلی ایالات‌متحده تقریبا بر عکس چین است. در حال حاضر، سیاست آمریکا قطبی شده و دولت دچار شکاف شده است. تقریبا هر مسئله‌ای - حتا جنگ و صلح- می‌تواند موجب انتقاد شده، در معرض اختلافات حزبی قرار گرفته و دچار فلج نسبی شود. توانایی رئیس جمهور برای اینکه یک فرمانده کل قوای مؤثر باشد به واسطه سیاسی کاری‌ها می‌تواند تحت تأثیر قرار گیرد؛ مخالفت‌ها می‌تواند از جانب جناح صلح طلب، جناح جنگی یا هر دو جناح باشد. تا زمانی که امنیت کشور بطور مستقیم تهدید نشود، حمایت کامل از عموم مردم و نخبگان را نمی‌توان متصور بود به‌ویژه پس از جنگ‌های پر هزینه با نتایج ناامید کننده در عراق و افغانستان. دولت‌های آمریکا به قیمت خطر برای خودشان به جنگ‌های منفور اصرار دارند. در عین حال، در مورد بقای دولت در هنگام جنگ با خسارات و هزینه‌های فراوان تردیدی نیست، چنانکه در مورد چین مصداق دارد. پاسخ‌ها و واکنش‌های سیاسی، محدودیت‌ها و عواقب در هر دو کشور به شدت متاثر از ادراکات برخاسته از خطرات جنگ است. موضوعات مربوط به ادعاهای سرزمینی چین، بی‌عدالتی‌های تاریخی و حقوق حاکمیتی خریداران قدرتمندی میان نخبگان و مردم چین دارد. با این حال، بسیاری از آمریکایی‌ها این مسائل را به عنوان مسائلی حاشیه‌ای برای منافع حیاتی آمریکا می‌نگرند که ارزش یک جنگ پر هزینه را ندارد مگر اینکه رهبری متحد بتواند آنها را متقاعد به این کار سازد. با تداوم و طولانی شدن جنگ، این منافع اصلی به چند دلیل می‌تواند تغییر یابد: اینکه چگونه جنگ از لحاظ تلفات به پیش می‌رود؛ تأثیر اقتصادی جنگ چقدر است؛ حمله به غیرنظامیان چقدر و چگونه است؛ خشم یا عصبانیت عمومی چقدر است؛ و اینکه چگونه سیاست‌های داخلی را ناهموار و غیرقابل پیش‌بینی می‌سازد.

دولت آمریکا می‌تواند مشکلات سیاسی «تاکتیکی» حاد را (مانند قطبی‌سازی حزبی و مردمی) طی نبرد تجربه کند در حالی که دولت چین مشکلات و نیروی این چنینِ معدودی برای مدیریت آنها خواهد داشت. اما چین ممکن است با مشکلات سیاسیِ «استراتژیکیَ» دست به گریبان شود که در هنگام یک جنگ طولانی و شدید می‌بایست با آن مواجَه می‌شد. انگیزه چین در «جمع شدن

حول پرچم[1]» در ابتدا می‌تواند قدرتمند باشد اما سپس موجب بی‌ثباتی‌هایی می‌شود که ایالات‌متحده با آن مواجه نیست. رئیس جمهور آمریکا می‌تواند از همان آغاز برای مشارکت در جنگی که متضمن منافعی چندان حیاتی برای آمریکا نیست آماج انتقاد قرار گیرد. این انتقاد می‌تواند به خاطر خسارت‌های چشمگیر، به‌ویژه تلفات، در یک نبرد شدید شدت یابد. از سوی دیگر، اگر رئیس جمهور ارتش آمریکا را در راستای محدود کردن خصومت‌ها و خسارت‌ها عقب بکشد، ممکن است به خاطر جبن و ترس مورد انتقاد قرار گیرد. اگرچه به کنترل غیرنظامیان بر ارتش تردیدی وارد نیست اما به دلیل نگرانی از هزینه‌ها، آسیب‌هایی می‌تواند بر سر مدیریت رئیس جمهور آوار شود. در حالی که محتمل است که افزایش تلفات می‌تواند حمایت عمومی را به دنبال آورد- به‌ویژه اگر احساسات ضد چینی به آن تزریق شود- اما همچنین محتمل است که مخالفت با جنگ هم فزونی گیرد. بسته به خطرات و واکنش‌ها به این خسارت‌ها، یک جنگ طولانی و شدید می‌تواند ایالات‌متحده را متزلزل کرده و مشکلات حزبی مصالحه‌ناپذیر و دولت ناکارآمد را دوچندان سازد.

در حالی که مزیت‌های ارتش آمریکا تا به حال فرصتی برای پیروزی سریع در جنگ و بنابراین، احتراز از فشارها و تله‌های سیاسی به دست می‌دهد اما در آینده این چندان محتمل نخواهد بود. فرمانده کل قوا احتمالا میان منگنه «منطق نظامی پیروزی در جنگ» و «منطق سیاسی- اقتصادی کاهش هزینه» قرار گیرد. اینکه آیا سیاست‌های داخلی به آمریکا اجازه یک جنگ طولانی، پر هزینه و احتمالا بی‌نتیجه با چین را بدهد یا نه تا حدی به منشأ جنگ و سهم آمریکا در آن بستگی دارد. تاریخ نشان می‌دهد که - و چین نباید نادیده گیرد- ایالات‌متحده از قابلیت استقامت سیاسی چشمگیری طی جنگ برخوردار است. حمایت سیاسی، کنترل دولتی و ثبات در هر دو کشور می‌تواند تحت تأثیر اثرات جنگ سایبری قرار گیرد اگر این جنگ به حوزه‌های غیرنظامی تعمیم یابد. در اینجا هم چین می‌تواند آسیب‌پذیرتر باشد زیرا دولت چین بیشتر بر اعمال نفوذ بر احساسات مردمی از طریق رسانه‌ها، اینترنت و دیگر کانال‌های ارتباطاتی متکی است تا آمریکا. اگر توانایی چین در دستکاری اطلاعات، حفظ حمایت و جلوگیری از بی‌نظمی و اختلال از میان برود، نظرات مخالف و هم‌زمان می‌تواند بخش‌هایی از جمعیت را دچار آشفتگی سازد. فشار بر انسجام و نظام سیاسی چین احتمالا در موقع خصومت‌های شدید قابل مدیریت است. شبکه‌سازی اجتماعی (Social networking) می‌تواند مخالفت را تا حدودی تقویت کند، هرچند توانایی رژیم برای محدود کردن و دستکاری اطلاعات و کاهش یا مهار مخالفت‌ها فائق می‌آید. انتخاب رژیم برای محدود کردن خصومت‌ها جهت اجتناب از خسارت‌های چشمگیر، حمله به چین و اجتناب از وخامت اوضاع می‌تواند اعتراضات نظامی- و نه تمرد صریح- شود.

با فرض اینکه رهبران و نخبگان چین در مورد خطرات این نبرد (مانند مسائل مربوط به حاکمیت و افتخار ملی) حس قدرت داشته باشند اما هر گونه مخالفتی میان مردم می‌تواند رژیم را وادار به توقف جنگ سازد. با این حال، خصومت‌های شدید- اگر تداوم یابد- می‌تواند موجب برانگیختن آشفتگی‌های سیاسی داخلی و تقویت نیروهای گریز از مرکز شود. خطر ناآرامی از

1 - rally round the flag

وابستگی مشروعیت رژیم به رفاه اقتصادی و غرور وطن پرستانه بر می‌خیزد؛ وقتی هر دو کشور از خسارت‌ها و هزینه‌های جنگ دچار از هم گسیختگی شوند، نظر بخش‌هایی از جامعه (مانند نخبگان، طبقه متوسط، کارگران و دهقانان) نسبت به رهبری بدبینانه می‌شود. نه تنها سرمایه که سرمایه داران ممکن است کشور را ترک کنند. از آنجا که آشفتگی داخلی ممکن است خطری برای رژیم نباشد اما می‌تواند رژیم را وادارد تا بخش زیادی از جمعیت خشمگین را سرکوب و در نهایت تیشه به ریشه مشروعیت خویش زند. خطر جدایی طلبی در فرصتی نهفته است که جدایی طلبان در تبت یا سین کیانگ آن را دنبال می‌کنند البته اگر دولت وارد جنگی خسارت آور با آمریکا شود. از آنجا که نیروهای زمینیِ ارتش آزادیبخش خلق و دیگر قوای امنیتی داخلی حتا احتمالا در هنگامه نبرد با آمریکا هم در دسترس باقی می‌مانند، رژیم قادر است جدایی طلبان را تار و مار سازد اما به قیمت منابع و البته مشروعیت داخلی و بین‌المللی آن هم در زمانی که هر دو (آمریکا وچین) در شرایطی خواهند بود که تأمین مشروعیت داخلی و بین‌المللی شان اندک است.

با کنار هم نهادن تأثیرات سیاسیِ احتمالیِ جنگ برای آمریکا و چین به نظر می‌رسد که رهبران چین در یک نبرد کوتاه و مختصر، صرفنظر از شدت آن، با مخالفت داخلی اندکی مواجه می‌شوند در حالی که رهبران آمریکا با مخالفت شدید، حزبی و قطبی‌سازی از همان آغاز مواجه می‌شوند. افزون بر این، رهبران چین قادر و مایل به سرکوب مخالفت داخلی هستند. اگرچه حمایت‌های میهن پرستانه در هر دو طرف انتظار می‌رود اما در چین شدت آن بیشتر است و بیشتر هم احساس می‌شود به‌ویژه اگر بیشتر چینی‌ها بیش از آمریکایی‌ها احساس قدرتمندی در مورد منافع ملیِ در خطرِ خود در نبرد داشته باشند. با این حال، در هنگام یک نبرد طولانی و پر هزینه، چین می‌تواند با یک آشفتگی داخلی جدی‌تر نسبت به آمریکا مواجه شود که همین می‌تواند عامل سوق دادن پکن به سوی صلح باشد.

تأثیرات بین‌المللی

تأثیرات بین‌المللیِ جنگ چین و آمریکا را می‌توان به منزله «دایره‌های متحد المرکز[2]» نگریست: افکار عمومی جهانی بیرونی‌ترین بوده و چندان مهم نیستند؛ در دایره یا حلقه بعدی، پاسخ‌های بازیگران مهم غیرمنطقه‌ای از جمله متحدان هر یک از طرفین؛ در مرکز، و مهم‌تر از همه، کشورهای شرق آسیا. صرف نظر از موقعیت آنها در مورد علل، شایستگی‌ها و طرف مد نظر در یک درگیری، کشورها و موسسات و شرکت‌ها در سراسر جهان که ترس از لطمه اقتصادی دارند خواستار پایان فوری نبرد چین و آمریکا خواهند شد. اما این دیدگاه‌ها بعید است که طرف متخاصم را تحت تأثیر قرار دهد. مهم‌تر از افکار عمومی جهان، واکنش‌های دیگر قدرت‌ها به‌ویژه روسیه، هند و دولت‌های اروپایی (ناتو) است. هند و روسیه، قدرتمندترین همسایگان زمینی چین، احتمالا رویکرد یا همدردی و احساس یکسانی به چین و آمریکا خواهند داشت. اگرچه هند خواهان عقب‌نشینی از مداخله نظامی مستقیم است اما آمادگی نیروها در امتداد مرزهایش را افزایش خواهد داد به‌ویژه اگر

2 - concentric circles

احساس کند که منافع حیاتی‌اش تحت تأثیر قرار خواهد گرفت. این ممکن است انگیزه‌ای برای چین باشد که نیروهای زمینی ارتش آزادیبخش خلق را به کاری مشابه وادارد (که به هیچ شکلی به شدت علیه قوای آمریکایی بکار گرفته نخواهند شد).

روسیه بیشتر به یک «آتو[1]» یا «بازی ورق» می‌ماند. اگرچه این کشور فاقد ظرفیت انجام عملیات نظامی مؤثر در غرب پاسیفیک است، اما می‌تواند از گرفتاری آمریکا در پاسیفیک بهره برداری کرده و تهدید کشورهای اروپای شرقی (مانند اوکراین)، قفقاز (مانند گرجستان) را افزایش دهد و حتا تلاش کند تا کشورهای بالتیک را با وجود عضویت در ناتو بترساند. احتمال دیگر- که کمتر محتمل است اما اهمیت بسیار چشمگیری دارد- این است که روسیه می‌تواند از فرصت جنگ چین و آمریکا استفاده کند تا موضع خود در آسیای مرکزی و سیبری را به هزینه چین تقویت کند. ژئوپلیتیک به کنار، روسیه مشتاق است به چین کمک کند تا نفت و گاز از دست رفته‌اش را - هر چند نه رایگان- تأمین و کسری آن را جبران کند. افزون بر این، تسلیحات روسی می‌تواند جبران کننده خسارت‌ها و هزینه‌های نظامی چین باشد (مثل هواپیماها و دفاع هوایی) هرچند طول می‌کشد تا آنها عملیاتی شوند و بیشترِ این تسلیحات ممکن است کارآیی بدی در برابر نیروهای آمریکایی داشته باشد. در مجموع، ضعفِ اقتصادی روسیه، محدودیت‌های نظامی و خطر در حوالی یا داخل مرزهایش اهمیت حمایت از چین و احتمال یا اهمیت مداخله‌اش را کاهش می‌دهد.

با فرض اینکه متحدان اروپاییِ آمریکا تصور کنند که کار ایالات‌متحده قابل توجیه است، محتمل است که به حمایت سیاسیِ بپردازند در حالی که اصرار خواهند ورزید که نبرد پایان یابد تا بیش از این بدتر نشده و اقتصاد جهانی را بیش از این ویران نسازد. ناتو که نمی‌تواند به مداخله نظامی مستقیم روی آورد، ممکن است متعهد به حمایت از تلاش‌های آمریکا برای مخالفت با تجاوزگری چین شود. یکی از مهم‌ترین کمک‌های اروپا همانا قائل شدن به حق (برای خود) یا پاسخ به هر گونه افزایش فشار روسیه بر کشورهای اروپای شرقی است. در هنگام یک نبرد طولانی، اروپا ممکن است بی‌میل نباشد که به تحریم صادرات کالا، تکنولوژی و خدمات به چین روی آورد که می‌تواند به تلاش‌های جنگی اروپا به نفع آمریکا بیفزاید.

در مورد «متحدان» چین باید گفت که کره شمالی بسیار غیرقابل پیش بینی‌تر از روسیه است. اگرچه کره شمالی دیگر قابلیت نظامی متعارف برای حمله و شکست کره جنوبی ندارد اما می‌تواند از موشک علیه کره جنوبی یا ژاپن استفاده کند[2]؛ هرچند سئول قطعا وارد هیچ جنگی علیه چین در هیچ صورتی نخواهد شد اما گزینه‌های ژاپن به واسطه خصومت کره شمالی می‌تواند پیچیده‌تر شود. ستیز میان چین و آمریکا مُخِلِ خاورمیانه بزرگتر است آن هم با فراهم کردن فضایی برای افزایش خشونت از سوی اسلام گرایان- افراط گرایان و گروه‌های ضد اسراییلی (مانند القاعده، داعش و سایر گروه ها). دشواری‌های خاورمیانه می‌تواند درخواست‌های مضاعفی بر نیروی دریایی و هوایی

1 - wild card

۲ - شـــاید کره شمالی فاقد ادوات و تسلیحات متعارف باشد اما دارای تسلیحات غیرمتعارف (هسته‌ای) است و تا اواسط سال ۲۰۱۸، ۶ آزمایش هسته‌ای موفقیت‌آمیز انجام داد. افزون بر این، آخرین ازمایش موشکی این کشور (هواسونگ ۱۵) نشان داد که از قابلیت هدف قرار دادن کل خاک آمریکا برخوردار است.

آمریکا بار کند آن هم در برهه‌ای که بیشتر این نیروها در غرب پاسیفیک مورد نیازتر هستند. بر عکس، تغییر جهت چشمگیر قوای آمریکایی از «فرماندهی مرکزی آمریکا» به «فرماندهی پاسیفیک آمریکا» می‌تواند بر پتانسیل بی‌ثباتی در خاورمیانه اثر بگذارد. خشونت، افراط گرایی و بی‌ثباتی فزونی یافته در خاورمیانه می‌تواند برای چین هم آسیب رسان باشد زیرا بخش زیادی از نفت خود را از این منطقه تأمین می‌کند (با این حال، بیشتر این نفت نباید از مناطق جنگی عبور کند) .

کشورهای آسیای شرقی بیشترین خسارت را از جنگ چین و آمریکا متحمل می‌شوند: بیشتر منطقه می‌تواند به یک منطقه جنگی تبدیل شود؛ اقتصاد گسترده بازرگانی‌اش دچار رکود می‌شود؛ چین ممکن است یا به عنوان قدرتی مسلط یا بی‌ثبات سر بر آورد؛ دستاوردهای فوق‌العاده منطقه در زمینه امنیت و رفاه مورد تهدید قرار می‌گیرد. بیشتر کشورهای آسیایی خواهان این هستند که در صورت پیروزی آمریکا جنگ به سرعت خاتمه یابد اما چنین خواسته‌ای برای چین ندارند. بیشتر همسایگان چین به سوی روابط امنیتی نزدیکتر با آمریکا روی آورده‌اند. این وضعیت در نزاعی که برخاسته از خوی جنگ طلبی چین باشد می‌تواند شدت یابد. مهم‌ترین دولت ژاپن است. این کشور قدرت نظامی و روابط خصمانه‌اش با چین در حال افزایش است و احتمال قوی هست که چین به پایگاه‌های هوایی آمریکا در قلمروِ ژاپن حمله کند. تفاسیر اخیر از قانون اساسی ژاپن، در آغاز دولت «آبه» به شکل مؤثری حمایت نظامی برای آمریکا در جنگ با چین را قانونی می‌سازد. البته، احتمال مشارکت چشمگیر ژاپن در جنگ بیشتر خواهد بود در صورتی که این کشور در این مسئله یا در تقابلی دخیل شود که موجب جنگ شود (مثلا، در شرق دریای چین) . مشارکت نظامی ژاپن تقریبا مسلم می‌شود در صورتی که چین به ژاپن (از جمله پایگاه‌های آمریکایی در این کشور یا به قوای ژاپنی) حمله کند. اگرچه چین از گزینه عدم حمله به پایگاه‌های آمریکایی در قلمروِ ژاپن برخوردار است اما چنین تصمیمی مشتمل بر اشکالات و بی‌فایده گی‌های مهم عملیاتی خواهد بود.

در مورد قابلیت‌ها: زیردریایی‌های ژاپنی، نیروهای رزمی سطحی (اعم از سطح دریا و زمین)، هواپیماهای جنگی، تسلیحات تهاجمی و ISR (جاسوسی، ردیابی و شناسایی) می‌توانند تا سال ۲۰۲۵ در یک جنگ شدید تفاوت‌های مادی به وجود آورند. جنگ چین و ژاپن هر چه بیشتر طول بکشد، پتانسیل ایستادگی ژاپن در کنار آمریکا و کمک به این کشور بیشتر می‌شود. در یک جنگ طولانی و شدید، چین رقابت با نیروهای آمریکایی و ژاپنی را دشوار خواهد یافت. افزون بر این، ورود و مشارکت ژاپن نیاز آمریکا به آوردن نیرو از مناطق دیگر را کاهش خواهد داد و کمبودها را جبران خواهد کرد. در مجموع، ورود و مشارکت رزمی ژاپن می‌تواند خسارت‌های چین را افزایش داده و خسارت‌های آمریکا را در یک نبرد طولانی و شدید جبران کرده یا حتا کاهش دهد. از آنجا که نیروهای ژاپنی به تدریج روند بهبودی و ارتقا را طی می‌کنند، ورود آنها به جنگ شکاف میان خسارت‌های چین و آمریکا را در سال ۲۰۲۵ عمیق‌تر می‌کند. این احتمالا تقویت کننده نگاهی است که می‌گوید حتا با وجود بهبود و ارتقای سیستم‌های ضد دسترسی و منع منطقه‌ای چین و کاهش برتری نظامی آمریکا، باز هم چین نمی‌تواند در یک جنگ طولانی و شدید پیروز شود. در عین حال، مداخله ژاپن موجب خشم چینی‌ها شده و می‌تواند آتش جنگ را شعله ورتر کرده و آن را توسعه داده و طولانی‌تر سازد. این ممکن است انگیزه‌ای به چین بدهد تا نبرد طولانی را ادامه دهد

و از پس هزینه‌های عظیم تری که ممکن است پیش پایش سبز شود برآید. چین ممکن است حتا به ژاپن حمله کند، هرچند به قیمت منحرف کردن توجه نیروهایی که زیر حمله و فشار شدید بودند.

بسته به انگیزه و موقعیت درگیری، دیگر کشورهای آسیایی به مقیاس متفاوت در کنار آمریکا قرار خواهند گرفت. این حمایت‌ها طیفی از اجازه‌ی استفاده از پایگاه‌ها تا تعهد به اعزام نیرو (مثلا استرالیا، نیوزیلند، فیلیپین)، تا حمایت محتاطانه از آمریکا در میان کشورهایی با پیوندهای قدرتمند با چین (به‌ویژه کره جنوبی) یا جمعیت‌های قابل توجه چینی (مثلا در سنگاپور، مالزی، اندونزی و تایلند) و تا حمایت از چین (فقط از سوی کره شمالی) را شامل می‌شود. مشارکت نیروهای استرالیایی، به دلیل کیفیت آنها، اهمیت چشمگیری دارد (هرچند تعداد یا اندازه این نیروها کم باشد). غیراز کمک‌های نظامی، هر چه جنگ طولانی‌تر و شدیدتر شود، چین احتمالا بیشتر و بیشتر در منطقه‌ای که آرزوی رهبری‌اش را داشت منزوی‌تر می‌شود. این، در مقابل، می‌تواند صداهای حامی صلح در پکن (مثلا، در وزارت خارجه) را تقویت کند.

پیش بینی‌ها در مورد واکنش‌های طرف‌های سوم در حال حاضر مملو از ابهام است چه برسد به چند سال منتهی به ۲۰۲۵. بیشتر آن به علت و سبب جنگ بستگی دارد: برای مثال، اقدام چین برای کنترل دریاهای چین شرقی و جنوبی آن‌قدر گستاخانه هست که مداخله نیروهای مسلح آمریکا را برای تولید واکنش بین‌المللی و چشمگیرِ ضد چینی محتمل‌تر از درگیری بر سر تایوان سازد به‌ویژه اگر چنین به نظر برسد که چینی‌ها تحریک کننده هستند. قابل تصور است که بسیاری از دوستان آمریکا- دور یا نزدیک- از انظار غایب خواهند شد یا اینکه روسیه و کره شمالی به شیوه‌ای عمل خواهند کرد که به «خطرات» و «بار» نظامی آمریکا بیفزایند. با این حال، احتمال دیگر این است که کشورهای بسیاری به جنگ کشیده می‌شوند یا به شکلی فرصت طلبانه وارد این نزاع می‌شوند و منجر به یک «جنگ شبه جهانی» می‌شوند. به هر روی، تصور ما این است که واکنش احتمالی‌تر بین‌المللی از سوی دولت‌های منطقه‌ای خواهد بود که - مانند ژاپن- منافع مستقیم و حیاتی برای دخیل شدن دارند که تا حد زیادی به ضرر چین است. بطور خلاصه، افکار عمومی جهانی مدافع توقف فوری نبرد است. روسیه ممکن است از نبرد چین و آمریکا سوء استفاده کرده و در جاهای دیگر دست به کارهایی بزند. ممکن است این کارها یا در هماهنگی با چین باشد یا نباشد. برخی دولت‌های آسیای شرقی، به درجات متفاوت، ممکن است پشت سر آمریکا قرار گیرند. دخالت ژاپن می‌تواند این جنگ طولانی و شدید را برای چین پرهزینه‌تر سازد اما در عین حال می‌تواند خطرات تشدید بحران و وخامت را به دنبال داشته باشد. این تأثیرات بین‌المللی به نفع آمریکا تقویت خواهد شد اگر این جنگ شدید بیش از حد ادامه یابد.

چهار تأثیر مهم

هر دسته از تأثیرات در نوع خود و در اثرگذاری که بر دیگر موارد دارد مهم است:

- خسارت‌های نظامی - به‌ویژه برای چین- می‌تواند بر توانایی ادامه تجارت تأثیر بگذارد، مانع تخریب زیرساخت‌ها شود و دسترسی به منابع انرژی را حفظ کند
- حوزه‌های جدید جنگ - جنگ سایبری و جنگ در فضا - هم تأثیرات نظامی دارد و هم

اقتصادی با توجه به اینکه سیستم‌های دارای استفاده دوگانه (مانند ارتباطات، لجستیک، شبکه‌ها و GPS) می‌توانند فلج شوند.

- جنگ سایبری، اگر محدود به شبکه‌های نظامی نشود، می‌تواند مانع پاسخ‌های سیاسی شود، بر طرف‌های سوم تأثیر بگذارد و اختلالات اقتصادی پیچیده‌تر سازد
- هزینه‌های اقتصادی- خواه از خصومت‌ها و خواه از اختلال در تجارت- می‌تواند بر توانایی طرف‌های نبرد برای جبران خسارت‌های نظامی در یک نبرد شدید و ادامه دار تأثیر بگذارد
- دشواری اقتصادی، مانند کاهش مصرف و دسترسی به ضروریات، می‌تواند بر حمایت سیاسی، ثبات و انسجام و در نتیجه، بر توانایی و عزم هر طرف برای ادامه جنگ با شدتی بالاتر تأثیر بگذارد
- افکار عمومیِ جهانیِ مخالف که یک طرف یا هر دو طرف را مخاطب خود قرار می‌دهد تفاوت اندکی در توانایی‌ها و اراده شان برای جنگ ایجاد می‌کند (لااقل در کوتاه مدت) . با این حال، واکنش طرف‌های مهم سوم سرانجام می‌تواند به شیوه‌هایی چشمگیر یاریگر یک طرف یا طرف دیگر باشد: نبرد مستقیم، تجهیزات جنگی، تجارت، دسترسی به انرژی و در مورد آمریکا، حمایت در میادین دیگری که تمرکز نیروها را امکان پذیر می‌سازد.

در هر حال، بطور کلی، کاهش مزیت‌های جنگی آمریکا بدین معنا نیست که چین می‌تواند پیروز جنگی شود که ایالات‌متحده مایل به جنگیدن در آن است. تا سال ۲۰۲۵، جنگ می‌تواند یک بن بست نظامی باشد با خسارت‌های تسلیحاتی در هر دو طرف علاوه بر خسارت در فضای سایبری و فضای ماورای جو. با این حال، هیچ طرفی آن‌قدر بد عمل نخواهد کرد که مجبور به تسلیم شود و این احتمال را برانگیزد که جنگ هم شدید است و هم طولانی. سرنوشت چنین جنگی را هزینه‌های اقتصادی، تأثیرات سیاسی داخلی و پاسخ‌های بین‌المللی تعیین خواهد کرد. ورود ژاپن می‌تواند جبران کننده کاهش برتری نظامی آمریکا باشد به‌ویژه در یک جنگ دامنه دار و طولانی. تمام این مولفه‌ها- اگر در کنار هم دیده شوند- قویا به نفع آمریکا خواهند بود.

جنگ چین و آمریکا بدتر از مورد «طولانی و شدید» خواهد بود. در قرن بیستم، جنگ‌های دو قدرت بزرگ موجب جنگ‌های جهانی شد و جنگ جهانی سوم هم می‌تواند در همین مسیر به پیش رود یا حتا بدتر باشد. احتمال جنگ چین و آمریکا قدرت‌های دیگر را هم به جنگ می‌کشد و خیلی از دولت‌ها نمی‌توانند در گوشه‌ای بنشینند و نظاره گر باشند: علاوه بر ژاپن، شاید هند، ویتنام و ناتو هم در سوی آمریکا و روسیه و کره شمالی در سوی چین قرار گیرند. نبرد می‌تواند فراتر از منطقه برود. اهداف جنگی ممکن است تعمیم یافته و گسترده‌تر شود و بنابراین، هزینه‌های باختن نیز فزونی می‌یابد. حتا اگر تسلیحات هسته‌ای هم مورد استفاده قرار نگیرند اما چین ممکن است روش‌های دیگری برای حمله به دارایی‌های آمریکا بیابد. استفاده از فضای ماورای جو و فضای سایبری به شدت ممکن است مهار شود. تا زمانی که جنگ همچنان فراگیر باقی بماند، «تخریب» و «مضیقه ها» می‌تواند بر آتش عزم دو طرف دمیده و بر شدت بسیج نیروها بیفزاید. بطور خلاصه، مدت زمان و شدت جنگ ممکن است از حد بگذرد. اگر چنین شود، خسارات و هزینه‌ها برای هر دو طرف بیشتر خواهد شد و (با وجود توسعه و تعمیم جنگ) نتیجه دیگر به نفع چین نخواهد بود.

فصل چهارم: یافته‌ها، توصیه‌ها و نتیجه گیری

یافته ها

تا زمانی که رهبران سیاسی آمریکا و چین به ارتش هایشان مجوز انجام و اجرای استراتژی‌های ضد حمله را ندهند، توانایی هر دو دولت برای کنترل منازعاتِ متعاقبِ آن به شدت کاهش خواهد یافت. هر دو کشور از آغاز جنگ و در طول یک درگیری شدید متحملِ خسارت‌های نظامی بزرگی می‌شوند: در سال ۲۰۱۵ [در صورت وقوع جنگ] خسارت‌های آمریکا می‌توانست نسبتا بخش اندکی از هزینه‌های نظامی را تشکیل دهد اما همچنان مهم بود؛ خسارت‌های چین هم می‌توانست بسیار سنگین‌تر از خسارت‌های آمریکا باشد و بخش چشمگیری از هزینه‌های نظامی‌اش را تشکیل می‌داد. این شکاف در خسارت‌ها زمانی کاهش می‌یابد که سیستم‌های ضد دسترسی و منع منطقه‌ای چینی بهبود یابد: تا سال ۲۰۲۵، خسارت‌های آمریکا از «چشمگیر» به «سنگین» خواهد رسید و خسارت‌های چین - هرچند هنوز سنگین است- می‌تواند تا حدودی کمتر شود و این نیست مگر به خاطر افول چشمگیر قابلیت‌های وارد آوردن ضربه از سوی آمریکا. یک درگیری شدید و طولانی با کاهش قابل ملاحظه ظرفیت کل ارتش مواجه شده و بنابراین، در برابر دیگر تهدیدات آسیب‌پذیر می‌شود.

سیستم‌های ضد دسترسی و منع منطقه‌ای چین کسب «برتری»، «استیلا» و «پیروزی» در عملیات نظامی را برای آمریکا - حتا در یک جنگ طولانی- به شدت دشوار می‌سازد. با این حال، اگر با این وجود ایالات‌متحده مایل به نبرد باشد، چین نمی‌تواند انتظار پیروزی نظامی را داشته باشد. از این رو، هر دو طرف می‌توانند با چشم‌انداز بن بست نظامیِ بی‌نهایت پرهزینه مواجه شوند. این نتیجه تلویحا بدین معناست که سیاست داخلی و مولفه‌های بین‌المللی و به‌ویژه اقتصادی می‌توانند در مورد این جنگ تصمیم بگیرند که همه اینها در یک جنگ طولانی و شدید به نفع آمریکا خواهند بود:

- اگرچه جنگ به اقتصاد هر دو کشور لطمه می‌زند اما لطمه به اقتصاد چین بدتر و شدیدتر خواهد بود (شاید ۲۵ تا ۳۵ درصد از GDP پس از یک سال) . از آنجا که بیشتر منطقه غرب پاسیفیک یک منطقه جنگی خواهد شد، تجارت چین با منطقه و بقیه نقاط دنیا کاهش قابل ملاحظه‌ای خواهد داشت. از دست رفتن تأمین انرژی چین از طریق دریا می‌تواند بسیار «مُضر» باشد. اگرچه مصرف سهم اندکی در اقتصاد چین دارد تا آمریکا، انتظار افزایش آن می‌رود و اقتصاد چین را در برابر انقباض بیشتر در موقع جنگ آسیب‌پذیر می‌سازد.
- به لحاظ سیاسی، یک نبرد طولانی- به‌ویژه اگر از لحاظ نظامی شدید و به لحاظ اقتصادی تنبیه کننده باشد- می‌تواند چین را در معرض شکاف داخلی قرار دهد (مانند مسائل مالیاتی و محک زدن دولت) .
- ورود ژاپن و- تا حدی کمتر- دیگر شرکای آمریکا در منطقه می‌تواند نفوذی قابل توجه بر عملیات نظامی بر جا بگذارد. واکنش‌های روسیه، هند و ناتو اهمیت کمتری دارد. با این حال، تلاش‌های ناتو برای حفظ امنیت در دیگر مناطق (لااقل اروپا- اگر نخواهیم بگوییم خاورمیانه-) می‌تواند مجوز تعهد بزرگتر قوای آمریکایی به جنگ با چین را صادر کند. ترکیب واکنش‌های

بین‌المللی می‌تواند خسارت‌های چین را در یک جنگ شدید و طولانی (با وجود ارتقای سیستم‌های ضد دسترسی و منع منطقه ای) افزایش دهد.

بطور خلاصه، چین - با وجود روندهای نظامی که مطلوب و مدافع این کشور است- نمی‌تواند پیروز شود و ممکن است در یک جنگ شدید با آمریکا در سال ۲۰۲۵ (به‌ویژه اگر ادامه یابد) بازنده شود. افزون بر این، هزینه‌های اقتصادی و خطرات سیاسی چنین جنگی می‌تواند ثبات چین را به خطر افکنده، توسعه‌اش را پایان دهد و مشروعیت دولت را تضعیف کند. با این حال، در بحبوحه جنگ، قابلیت‌های نظامی، انگیزه‌ها و طرح‌های هر دو طرف، یک جنگ شدید، طولانی و به شدت پرهزینه را می‌تواند به احتمالی روشن تبدیل کند. از بی‌شمار دلایلی که آمریکا نباید خواهان چنین جنگی باشد، مهم‌ترین دلیل همانا خسارت‌های نظامی و هزینه‌های اقتصادی عظیم و عواقب لطمات ویرانگر به چین است. چنین چشم اندازی اهمیت تامل در مورد چگونگی کنترل و محدود کردن نبردی که می‌تواند به خشونت بگراید را برای آمریکا و چین برجسته می‌سازد که پرتوی بر اصول و رویه‌های کنترل و ارتباطات سیاسی می‌تاباند.

توصیه‌ها

یافته‌ها تأیید کننده چیزی است که در مورد آن عمیقا تامل می‌شود: جنگ چین و آمریکا آن‌قدر ویرانگر است که هر دو طرف باید اولویت بالایی را به اجتناب از آن بدهند. اگرچه این چشم اندازها جنگِ پیش‌بینی شده را بسیار غیرممکن می‌سازد اما این چشم اندازها مدیریت بحرانِ فردی و مؤثرِ دوجانبه و دیگر اقدامات را برای اجتناب از سوء تفاهم و اشتباهات تجویز می‌کند. از اَنجا که آمریکاَ قادر به کنترل، پیروزی یا اجتناب از خسارت‌های چشمگیر و هزینه‌های یک جنگ شدید نخواهد بود اما باید در برابر خودکار بودن در انجام حملات فوری به سیستم‌های ضد دسترسی و منع منطقه‌ای خویشتنداری به خرج داده و باید طرح‌ها و ابزارهایی برای جلوگیری از خصومت‌ها و تبدیل آنها به خصومت‌های شدید داشته باشد. برقراری تمهیدات «تضمین‌های بی‌خطر» ضامن تصدیق و تأیید سیاسی قطعی و آگاهانه برای عملیات سیاسی است.

به این ترتیب، در یک جنگ شدید و حتا در یک جنگ طولانی و شدید چین چیز بیشتری برای باختن دارد. با وجود روندهای نظامی مطلوب اما چین هم به اندازه آمریکا برای جلوگیری از اجرای اتوماتیک طرح‌های نظامی برای یک ضد حمله تیز و فوری مانند نیاز موازی برای کنترل سیاسی، یکپارچه است. باز هم، اگر هر کدام از دو دولت طرح‌های نظامی خود را برای وارد آوردن ضربه به طرف دیگر بکار گیرند، جنگ شدید احتمالا دنبال می‌شود. از این رو، برای آمریکا لازم اما غیرکافی است که به محض شروع جنگ بتواند از اجرای کامل طرح‌های نظامی خودداری کند. به همین دلیل، این کشور نمی‌تواند تردیدی در وارد آوردن ضربه سخت به چین داشته باشد البته اگر چین چنین کند. با توجه به نهایت مجازات برای حمله یک طرف به طرف دیگر، ایجاد اعتماد دوجانبه در آغاز خصومت‌ها به همان اندازه که دشوار است می‌تواند حیاتی هم باشد. این اعتماد دوجانبه مستلزم توانایی همکاری در لحظه فشار شدید برای حمله است که در مقابل، ارتباطات سیاسی روشن، مستقیم و فوری را به همان اندازه که پس از شروع خصومت‌ها مهم است پیش از

آن نیز مهم می‌سازد. غیراز اینکه رهبران سیاسی چین و آمریکا برای تخریب و نابودی نیروهای مخالف و رقیب از گزینه‌های نظامی برخوردارند، داشتن ابزارهای مشاوره و رایزنی برای مهار درگیری پیش از اینکه از کنترل خارج شود مهم‌ترین توصیه‌ای است که تحلیلگران ارائه می‌دهند.

در کنار معیارهایی برای جلوگیری از تبدیل بحران‌ها به «بحران خشن» و سپس تبدیل آن به «بحران شدید»، ایالات‌متحده باید تلاش کند تا از تأثیر سیستم‌های ضد دسترسی و منع منطقه‌ای چین در سال‌های آتی بکاهد. تحلیل بسیاری از اندیشکده‌ها بر نیاز فوری به این مسئله تأکید می‌کند که ایالات‌متحده باید بر روی سیستم‌های قابل دوام تری (مانند زیردریایی‌ها و دفاع نمایشی موشکی[1]) برای عقیم گذاشتن سیستم‌های ضد دسترسی و منع منطقه‌ای چین متمرکز شود و سرمایه‌گذاری کند. این تلاش‌ها مقوم بازدارندگی خواهد بود، به جلوگیری از اعتماد به نفس روزافزون چین برای فائق آمدن در یک درگیری شدید کمک می‌کند و ثبات در بحران‌ها و در مرحله مهم و آغازین نبرد را بهبود و ارتقا می‌بخشد. اما تلاش‌ها موجب کاهش چشمگیر خسارت‌های نظامی یا هزینه‌های اقتصادی آمریکا در یک درگیری شدید نخواهد شد. حتا اگر قابلیت‌های نظامی چین هم بهبود یابد، این کشور متحمل خسارت‌های شدید در یک نبرد طولانی و شدید خواهد شد.

افزون بر این، تأثیرات اقتصادی، داخلی و بین‌المللی یک درگیری طولانی و شدید علیه چین کارگر خواهد بود. ایالات‌متحده باید اطمینان یابد که چین کاملا از پتانسیل نتایج فاجعه بار- حتا اگر در جنگ به لحاظ نظامی شکست نخورد- آگاه شود. اگرچه آمریکا نباید نسبت به لطمات عظیم یک درگیری طولانی و شدید بی‌توجه باشد اما آماده‌سازی‌های محتاطانه آمریکا برای چنین جنگی کمک خواهد کرد که چینی‌ها از اشتباهِ پیروزیِ قابل انتظار با هزینه‌ای قابل پذیرش بیرون آیند. با این حال، حجم زیادی از «عقل سلیم» برای تامل در مورد چنین آمادگی‌سازی‌هایی مورد نیاز است. همان‌گونه که از آغاز این مطالعه اعلام شد، جنگ با چین غیرمحتمل است تا حدی به این خاطر که هر دو طرف می‌دانند که هزینه چنین جنگی از دستاوردهایش - حتا برای برنده- پیشی خواهد گرفت (البته اگر برنده‌ای وجود داشته باشد) . افزون بر این، هزینه‌های آماده‌سازی کامل، سنگین است و بی‌تردید بسی عظیم‌تر از هزینه‌های جنگ در زمانی است که احتمال اندکی از جنگ وجود دارد.

با داشتن این مسئله در ذهن، تمهیدات و آماده‌سازی‌های آمریکا به چند قسمت تبدیل می‌شود:

- بهبود توانایی برای حفظ عملیات شدید نظامی: وزارت دفاع باید «مواد مصرفی» حیاتی را (تسلیحات و مقررات) که ممکن است تمام شود شناسایی کرده و توازن و تعادل را در هنگامه یک جنگ طولانی برقرار سازد.
- **تغییر جهت به سوی سیستم‌های قابل بقاتر و بادوام‌تر:** پنتاگون نباید سهم سیستم‌های آسیب‌پذیر (کشتی‌ها و هواپیماهای دارای سرنشین) که انتظار می‌رود به دلیل سیستم‌های

۱ - theater missile defense: نوعی سیستم دفاع موشکی در آمریکا که می‌تواند در هر جای دنیا برای تشخیص دوربرد بودن یا نبودن موشک‌های بالستیک دشمن به کار رود.

ضد دسترسی و منع منطقه‌ای متحمل خسارت‌های چشمگیر شود را افزایش دهد. در عوض، پنتاگون باید برنامه‌های هدفمند بلندمدتی برای جایگزین کردن این سیستم با سیستم‌های قابل دوام‌تر- لااقل برای این منطقه- داشته باشد.

- بهبود قابلیت‌های جنگی آمریکا و متحدانش: افزون بر بهبود قابلیت بقا، نیروهای آمریکایی و متحدانش باید بطور استراتژیک تری از تکنولوژی‌هایی بهره برداری کنند که چین از آنها در سیستم‌های ضد دسترسی و منع منطقه‌ای‌اش استفاده می‌کند مانند موشک‌های رهگیر و نمایشی، دفاع هوایی پیشرفته و زیردریایی ها.
- انجام برنامه‌ریزی‌های احتمالی با متحدان کلیدی: ژاپن مهم‌ترین و مناقشه انگیزترین متحد است؛ با این حال، برنامه‌ریزی نظامی موجودِ دور از انظار عمومی میان ژاپن و آمریکا چارچوبی است که می‌تواند به مسائلی مانند احتمالِ پایین و عواقب بالای درگیری با چین بپردازد. برنامه‌ریزی مشابه با دیگر متحدان آسیایی مورد تشویق است. برنامه‌ریزی ناتو باید در مسیر اینکه چگونه متحدان اروپایی به تهدیدات مستقیم روسیه واکنش نشان دهند - در صورتی که آمریکا وارد نبردی جدی با چین شود- قرار گیرد. باز هم این مسئله‌ای ظریف است و اگر بدون هیاهو انجام شود بهتر است.
- اتخاذ گام‌هایی برای کاستن از اختلال در واردات محصولات حیاتی از چین: در اینجا بار دیگر، قضاوت‌های منطقی باید فائق آید. برای آمریکا قطع واردات از چین در هنگام جنگ لطمه به اقتصاد این کشور است که اگرچه به لحاظ اقتصادی ممکن است برای آمریکا دردآور باشد اما فاجعه بار نیست. برای آمریکا کافی است که منابع داخلی و خارجی جایگزین را فقط برای مهم‌ترین محصولات و قطعات ساخته شده در چین شناسایی کند. این می‌تواند شامل ذخیره مواد حیاتی خاص شود.
- تعمیم گزینه‌ها برای منع دسترسی چین به کالاهای حیاتیِ جنگی و تکنولوژی‌ها در هنگام جنگ: اگرچه محاصره کلی آمریکا برای آسیب زدن به اقتصادِ چین مورد نیاز نیست اما آمریکا می‌تواند گام‌هایی اتخاذ کند که حفظ نبرد طولانی و شدید را برای چین دشوار سازد. قطع دسترسی چین به تأمین دریایی نفت و گاز طبیعی مایع بیشترین تأثیر دراماتیک را خواهد داشت. اگرچه روسیه ممکن است مشتاق باشد و البته بتواند طی جنگ سخت‌افزارهای نظامی به چین بدهد، اما دسترسی چین به سیستم‌های پیچیده‌تر غربی متوقف می‌شود.

این اقدامات آمریکا می‌تواند موجب تقویت و استحکام این ادراک از سوی چینی‌ها شود که ایالات‌متحده مصمم به محاصره و منزوی کردن چین و دامن زدن به این برداشت است که آمریکا به دنبال از میان بردن چین و نابودی دولت در این کشور در هنگام جنگ است. تفاوت البته در اینجاست که ایالات‌متحده به دنبال منزوی ساختن چین نیست مگر اینکه جنگ چنین بطلبد. خطر آسیب به روابط چین و آمریکا را می‌توان - هرچند تا حدودی- با تلاش‌های صبورانه و مداوم از سوی آمریکا برای دخیل کردن همتایان سیاسی و نظامی چینی در بحث همکاری و مدیریت بحران کاهش داد. ارتش آمریکا در بسیاری از جنبه‌های این آماده‌سازی نقش‌های مهمی برای ایفا کردن دارد. این نقش‌ها می‌تواند شامل موارد زیر باشد:

- سرمایه‌گذاری در قابلیت‌های زمین پایه‌ی سیستم‌های ضد دسترسی و منع منطقه‌ای (مثلا، موشک‌های متحرک نمایشی و دفاع هوایی پیشرفته) برای کمک به تلفات و خسارت‌های نظامی بالای چین
- ترغیب و تشویق شرکای آسیایی برای افزایش دفاع قدرتمند از جمله دفاع هوایی و موشکی
- بهبود قابلیت همکاری با شرکایی نظیر ژاپن
- کمک به توسعه و تعمیق درک «ارتش با ارتش» میان دو کشور و همکاری برای کاهش خطرات مربوط به سوء برداشت‌ها و محاسبات غلط.

از آنجا که جنگ چین و آمریکا، در ساختاری که در اینجا مورد استفاده قرار گرفت، شامل درگیری قابل توجه زمینی نمی‌شود، خسارت‌های مورد انتظار ارتش آمریکا به نسبت کمتر از خسارت‌های نیروی هوایی و دریایی خواهد بود. بنابراین، این تحلیل مولفه‌های تأثیرگذار فعلیِ مربوط به الزامات کلی استعداد نهایی[1] یا بسیج را - هرچند با سرمایه گذاری‌هایی در فناوری، سیستم‌ها و تغییر در ساختار قوا برای تقویت شلیک‌های دوربرد و دفاع هوایی- تغییر نمی‌دهد. با این حال، یک نبرد قابل توجه در شبه جزیره این فرضیه را تغییر می‌دهد.

ملاحظات پایانی

از آنجا که پیشرفت‌های نظامی چین، مزیت نظامیِ آمریکا را خنثا می‌سازد، و از آنجا که تکنولوژی به ضد حمله متعارف کمک می‌کند، جنگ میان دو کشور می‌تواند شدید باشد، یک سال یا بیشتر به طول انجامد، برنده‌ای نداشته باشد و موجب خسارت‌ها و هزینه‌های عظیم به هر دو طرف شود. هر چه این جنگ طولانی‌تر شود، تأثیرات اقتصادی، سیاسی و بین‌المللی داخلی‌اش هم چشمگیر می‌شود. در حالی که چنین تأثیرات غیرنظامی‌ای به شدت به چین ضربه می‌زند، اما می‌توانند به اقتصاد آمریکا و توانایی آمریکا برای تحقق کانال‌های امنیتی در تمام جهان هم به شدت ضربه بزنند. ایالات‌متحده باید آماده‌سازی محتاطانه‌ای داشته باشد تا بتواند جنگی طولانی و شدید را با چین شروع کند. آنچه که اهمیتش کم از این نیست همانا توانایی آمریکا برای محدود کردن دامنه، شدت و مدت زمان جنگ با چین از طریق برنامه‌ریزی، سیستم کنترل غیرنظامی و توانایی‌اش برای ارتباط با چین در دوران صلح، بحران و جنگ است. به همین ترتیب برای چین، کنترل سیاسی و ارتباطات خوبِ سطح بالا در زمان جنگ ضروری است. درست، پیشرفت‌های نظامی چین خطر باخت قاطعانه در برابر آمریکا را کاهش داده است. با این حال، چین نمی‌تواند روی جنگ کوتاه حساب باز کند و جنگ طولانی هم موجب تضعیف، بی‌ثباتی، ناامنی و فقر در چین می‌شود. هرچه چین و آمریکا در توانایی خود برای تخریب و نابودی قوای یکدیگر برابرتر بشوند، هیچ کدام نمی‌توانند با هزینه‌ای قابل پذیرش به پیروزی خود مطمئن باشند. اگر یک تقابل یا حادثه‌ای منجر به خصومت شود، برای دو طرف بهتر این است که به این بیندیشند که چگونه لطمات را محدود کنند نه اینکه فقط به چگونگی پیروزی بیندیشند.

1 - end-strength

سناریوی درگیری شدید

در سال ۲۰۲۵، در صورت وقوع نبردی «شدید» میان دو کشور این اتفاقات محتمل است:

۱– هواپیماها

خسارت آمریکا

- نسل پنجم جنگنده‌های چینی بکار گرفته خواهند شد و در کنار سیاهه موشکی گسترده چین تهدیدی بزرگتر برای آمریکا خواهند شد
- به احتمال زیادتر چین می‌تواند به ناوهای هواپیمابر آمریکا یا هر گونه «ابزارهای هوایی» دیگر آسیب زده یا آنها را غرق کند
- آمریکا در گام اول بسیاری از نیروهایش در منطقه را از دست خواهد داد، هرچند این بیشتر در نتیجه نیروهای موشکی چین خواهد بود نه جنگنده‌های چینی
- پایگاه‌های هوایی منطقه‌ای آمریکا زیر حمله قرار خواهند گرفت با توجه به اینکه چین از قابلیت سوختگیری سریع هواپیماها برخوردار خواهد بود
- ایالات‌متحده احتمالا آستانه‌ای کیفی در نبرد «هوا به هوا» خواهد داشت اما باید با تعداد کثیری از جنگنده‌های نسبتا جدید چینی بجنگد
- هواپیماهای نسل چهارم آمریکا از سوی هواپیماهای نسل پنجم چینی در خطری جدی خواهند بود

خسارت‌های چین

- جنگنده‌های نسل بعد آمریکا آماده خواهند بود
- هواپیماهای جدیدتر چینی با پیوندهای داده‌ای و شبکه‌ای مجهز خواهند بود که به اشتراک‌گذاری اطلاعات را بهبود بخشیده و خسارت‌های احتمالی را کاهش می‌دهد
- چین به نسبتِ ۲۰۱۵، بسته به میزان تولید هواپیماهای جدید، احتمالا ذخیره بیشتری از هواپیماهای جدید خواهد داشت و بنابراین، اتکای کمتری به هواپیماهای قدیمی و از رده خارج خواهد داشت
- چین همچنان فاقد تجربه مدرن حفظ و انجام عملیات هوایی در بازه‌ای طولانی خواهد بود
- با این حال، چین همچنان دارای مکان‌های بسیاری برای پنهان کردن هواپیماهای خود خواهد بود مانند پایگاه‌های درون زمینی و تونل‌ها و ممکن است با این کار زدن هواپیماهایش کاهش یابد؛ یا ممکن است آنها را در پایگاه‌های بیرونی که به خوبی محافظت می‌شود قرار دهد. تا سال ۲۰۲۵، چین ۲ یا ۳ ناو هواپیمابر یا ابزارهای هوایی دیگر خواهد داشت که می‌توانند فلج شده یا از میان بروند.

۲– کشتی‌های سطحی

خسارت‌های آمریکا

- احتمال زیادی هست که چین به ناو (های) هواپیمابر آمریکا آسیب زده یا آنها را غرق کند

- ایالات‌متحده احتمالا نیروهای قابل توجهی را در گام اول در منطقه در نتیجه حملات هواپیماهای چینی، قوای موشکی و احتمالا تکنیک‌های تهاجمی ارتش آزادیبخش خلق و کشتی‌های غیرنظامی از دست می‌دهد
- پایگاه‌های دریایی منطقه‌ای آمریکا هم مورد حمله قرار خواهند گرفت

خسارت‌های چین

- همچنان محتمل است که ایالات‌متحده ناوهای هواپیمابر چینی را غرق کند
- چین احتمالا برخی نقاط ضعف «جنگ ضد زیردریایی[1]» را مرتفع ساخته. بنابراین، کشتی‌های سطحی چین در برابر زیردریایی‌های آمریکا آسیب‌پذیری کمتری دارد
- پایگاه‌های دریایی چین هم آسیب‌پذیر هستند چرا که همگی نسبتا نزدیک به محل بالقوه درگیری هستند اما کشتی‌ها می‌توانند در بنادر خارجی از نو بارگیری کنند
- با این حال، ایالات‌متحده می‌تواند با توجه به برتری نظامی جهانی‌اش کشتی‌های چینی را در «موقعیت دیگری[2]» - یعنی در منطقه‌ای غیراز پاسیفیک- زمین گیر کند.
- چین ممکن است برای افزایش تولید کشتی مجهزتر باشد اما چند کشتی جدیدی که پس از مدتی به میدان خواهند آمد مدت زمانی طول می‌کشد تا بتواند تأثیر خود را بر جا بگذارد

۳- زیردریایی ها

خسارت‌های آمریکا

- هدفگیری و زدن زیردریایی‌های آمریکایی به دلیل بی‌صدا بودنشان برای سیستم‌های ضد زیردریاییِ چینی دشوار است

خسارت‌های چین

- جدیدترین زیردریایی کلاس چینی بسیار بی‌صداتر خواهد بود اما از هر کلاس فقط تعداد معدودی خواهد بود و زیردریایی‌های قدیمی‌تر همچنان قابل شناسایی خواهند بود
- موشک‌های این زیردریایی‌های کلاس جدید برد بلندتری خواهد داشت. بنابراین، این زیردریایی‌ها قابلیت مشارکت در نبردهای دوردست را خواهند داشت. زیردریایی‌های جدید چینی به خوبی دوام و بقا خواهند یافت اما شکار و از رده خارج کردن زیردریایی‌های قدیمی همچنان آسان است

۴- موشک ها

خسارت‌های آمریکا و استفاده از ذخایر موشکی

- ایالات‌متحده مقادیر معتنابهی از انواع متفاوتِ موشک‌ها و انواع نسبتا متفاوتی از سکوها برای پرتاب موشک‌ها را دارد به استثنای موشک‌های زمین پایه.
- با این حال، در نتیجه‌ی حملات به پایگاه‌های منطقه‌ای آمریکا، این کشور با خسارت‌های اولیه

1 - Anti- Submarine Warfare (ASW)
2 - third-party locations

و البته طولانی مدت و شدیدتری مواجه می‌شود

- ایالات‌متحده نمی‌تواند ضربه تاکتیکی را وارد کند یا نمی‌تواند ISR را بیابد و پرتابگرهای چینی را هدف قرار دهد و بنابراین، قابلیت بقای آمریکا یک مشکل خواهد بود
- موشک‌های زمین پایه آمریکا از ۵۰۰ تا ۵۵۰۰ کیلومتر از سوی معاهده INF ممنوع شده در حالی که موشک‌های چینی دچار منع نشده و به دلیل به این کشور مزیت چشمگیری می‌دهد
- موشک‌های برد بلند چینی MLRS دارای دامنه‌ها یا بردهایی هستند که برابر با موشک‌های زمین پایه آمریکاست. MLRSهای چینی آن‌قدر برد ندارد که مفید باشد.

خسارت‌های چین و استفاده از ذخایر موشکی

- چین در سال ۲۰۲۵ موشک‌ها و پرتابگرهای بیشتری خواهد داشت
- ذخایر موشکی چین دوام بیشتری خواهد داشت اما چین سرانجام بر موشک‌های قدیمی اتکا خواهد داشت که برد کمتر و قابلیت محدودتری خواهد داشت. پرتابگرهای چینی وقتی در تونل‌ها پنهان شوند بقای بیشتری خواهند یافت و ناتوان کردن آنها دشوار اما همچنان اهدافی ملموس طی درگیری‌های رو زمینی خواهند بود.

C4ISR – ۵

در مقایسه با گذشته، خسارت‌های «فرماندهی، کنترل، ارتباطات، کامپیوتر، اطلاعات، نظارت و شناسایی» یا C4ISR در سال ۲۰۲۵ برای هر دو کشور بدتر خواهد بود زیرا هر دو می‌توانند C4ISR را با سیستم‌هایی به زیر بکشند که نسبتا آسیب‌ناپذیر است.

خسارت‌های آمریکا

ایالات متحده در آغاز جنگ احتمالی، قابلیت C4ISR عمومی تری را نسبت به گذشته از دست خواهد داد. چین نیز احتمالا در فلج کردن ماهواره‌های آمریکایی در سال ۲۰۲۵ عملکرد بهتری نسبت به گذشته خواهد داشت و این کشور با ارتقایی که در «آتش‌های دوربرد» خود خواهد داد می‌تواند لطمه چشمگیری به اجزاء زمینی شبکه‌های C4ISR وارد کند.

- پس از کشتار اولیه، چین قابلیت بقای قدرتمندتری برای تداوم حمله به C4ISRهای آمریکایی نسبت به گذشته خواهد داشت. بنابراین، بی‌اعتباری و لطمه به قابلیت‌های آمریکا ادامه خواهد یافت.

خسارت‌های چین

- چین همچنان کمتر از آمریکا متکی به C4ISR خواهد بود اما قابلیت چین قدرتمندتر و شبکه‌ای‌تر از سال‌های قبل خواهد بود. بنابراین، خسارت‌های C4ISR بر قابلیت‌های رزمی چین تأثیر بیشتری خواهد داشت. چین بعید است که تا سال ۲۰۲۵ به ماهواره‌های بیشتری دست یابد
- برخی اصلاحات احتمالا در ساختار سازمانی و نظام سلسله مراتبی فرماندهی ارتش آزادیبخش خلق انجام خواهد گرفت اما ضعف در این حوزه‌ها احتمالا ادامه می‌یابد به‌ویژه اگر ارتش

آزادیبخش خلق تجربه رزمی جدیدی به دست نیاورده باشد

تأثیرات اقتصادی در یک نبرد شدید در سال ۲۰۲۵

تجارت

- «گلیک[1]» و «تیلور[2]» دریافتند که در هنگام شروع جنگ، کاهشِ فوریِ ۸۰ درصدی- بطور متوسط- در تجارت میان این دو کشور خصم رخ خواهد داد
- در جنگ جهانی اول تجارت ۹۶ درصد و در جنگ جهانی دوم ۹۷ درصد کاهش یافت؛ تجارت میان کشورهای خصم در این جنگ‌ها «تقریبا بطور کامل نابود شد».
- بنابراین، فرض ما این است که شاهد کاهش ۹۰ درصدی در تجارت دوجانبه (میان آمریکا و چین) پس از یک سال درگیری شدید خواهیم بود
- هر یک درصد افزایش در تجارت - تقسیم بر تولید ناخالص داخلی- برابر است با ۱/۹۷ درصد افزایش در تولید ناخالص داخلی سرانه

خسارت‌های آمریکا

- کل تجارت دوجانبه در سال ۲۰۱۳ برابر با ۵۶۲ میلیارد دلار بود
- تولید ناخالص داخلی آمریکا در سال ۲۰۱۴ برابر با ۱۷/۴ تریلیون دلار بود
- برای آمریکا، خسارت ۹۰ درصدی در تجارت دوجانبه برابر است با افزایش سه درصدی تجارت - تقسیم بر تولید ناخالص داخلی- که منجر به کاهش ۶ درصدی در تولید ناخالص داخلی سرانه می‌شود
- ایالات‌متحده متحمل کاهش ۶ درصدی تولید ناخالص داخلی پس از یکسال جنگ در نتیجه خسارت تجاری دوجانبه ۹۰ درصدی می‌شود

خسارت‌های چین

- کل تجارت دوجانبه در سال ۲۰۱۳ برابر با ۵۶۲ میلیارد دلار بود
- تولید ناخالص داخلی چین در سال ۲۰۱۴ برابر با ۹/۲ تریلیون دلار بود
- برای چین، خسارت ۹۰ درصدی در تجارت دوجانبه برابر است با کاهش ۵ درصدی در تجارت- تقسیم بر تولید ناخالص داخلی- که منجر به کاهش ۱۰ درصدی در تولید ناخالص داخلی سرانه می‌شود
- چین پس از یکسال جنگ شدید در نتیجه خسارت تجاری دوجانبه ۹۰ درصدی متحمل کاهش ۱۰ درصدی در تولید ناخالص داخلی می‌شود
- پس از یک سال جنگ شدید و در نتیجه خسارت ۹۰ درصدی تجارت دوجانبه، چین متحمل کاهش ۳۰ درصدی در تولید ناخالص داخلی، خسارت ۸۰ درصدی در تجارت منطقه‌ای شرق آسیا و خسارت ۵۰ درصدی در تجارت جهانی می‌شود (به خاطر تأثیرات «منطقه جنگی» در تجارت دریایی در منطقه غرب پاسیفیک)

1 - Glick
2 - Taylor

مصرف

خسارت‌های آمریکا

- «هس[۳]» دریافت که به این خاطر که جنگ دور از آمریکاست این کشور شاهد کاهش ۴ درصدی در مصرف خواهد بود
- مصرف در آمریکا در سال ۲۰۱۳ برابر با ۶۸ درصد تولید ناخالص داخلی بود
- آمریکا می‌تواند پس از یک سال جنگ در نتیجه افت مصرف، متحمل کاهش ۳ درصدی در تولید ناخالص داخلی شود

خسارت‌های چین

- «هس» دریافت که خسارت ۴/۴ درصدی در مصرف به دلیل جنگ در داخل وجود دارد
- مصرف چین در سال ۲۰۱۳ برابر با ۳۴ درصد تولید ناخالص داخلی بود
- پس از یک سال جنگ و در نتیجه افت مصرف، چین متحمل کاهش ۲ درصدی در تولیدناخالص داخلی خواهد بود
- با سهم مصرف بالا (۶۰ درصد جی. دی. پی)، پس از یک سال جنگ به دلیل خسارت، کاهش ۳ درصدی در تولید ناخالص داخلی رخ می‌دهد

3 - Gregory D. Hess, "The Economic Welfare Cost of Conflict: An Empirical Assessment," Working Paper No. 852, Munich, Germany: Center for Economic Studies and Ifo Institute for Economic Research, February 2003, p. 12.

کوته نوشت‌ها

A2AD anti-access and area denial
ASAT anti-satellite
ASW anti-submarine warfare
C2 command and control
C4ISR command, control, communications, computing, intelligence, surveillance, and reconnaissance
EEZ Exclusive Economic Zone
GDP gross domestic product
INF Intermediate-Range Nuclear Forces
ISR intelligence, surveillance, and reconnaissance
MLRS multiple launch rocket system
NATO North Atlantic Treaty Organization
PLA People's Liberation Army
PLAN People's Liberation Army Navy





آغاز اصلاحات در چین به سال ۱۹۷۸ بازمی گردد، دو سال پس از مرگ مائو زدونگ. اگر چین در گذشته خوار و خفیف شمرده می‌شد اما امروز دیگر چنین نیست. تاریخ چین امروز داستان کشوری است که می‌خواهد گذشته تحقیرآمیز را به‌دست فراموشی بسپارد. چین سرزمینی است که قطب‌نما، باروت، کاغذ و چاپ را اختراع کرد و ثروت‌های شگفت‌آور به‌دست آورد در حالی که اروپا هنوز عقب‌مانده بود. سپس «قرن تحقیر» فرا رسید و بریتانیایی‌ها تریاک را به مردم چین تحمیل کردند، ژاپنی‌ها به جنایات وحشتناک روی آوردند و حقوق‌بشر هم ابزار فشار امریکایی‌ها شد. اما امروز چین به‌دنبال این است که سرنوشت خود را در دست بگیرد. «پل هی یر»، استاد دانشگاه جورج واشینگتن، می‌گوید: «چین می‌خواهد به قدرتی بزرگ در دنیا تبدیل شود. آنها معتقدند که دنیا یک شناسایی به آنها بدهکار است. آنها معتقدند که می‌خواهند به‌چیزی بازگشت کنند که چینی‌ها امروز آن را جایگاه واقعی و شایسته خود در جهان می‌نامند». همان چیزی که «شی جین پینگ» از آن با عنوان «رویای چینی» نام می برد.

۱۶۰۰۰۰ تومان
ISBN:978-622-95477-0-0

